



ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلاء بی احصا و نعمای بی منتش بقدر ادعای فیض و لواحق
عطایش در دایره حصر نگذرد و خرده دان بیزان دریافت نسجد و اگر فی مثل آب بنار داد و شلخ و برگ
اشجار کاغذ و قلم شود و آفراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه رودگار و جریده لیکن بنار ثبت کنند هنوز حرفی
از ان کتاب بر نمی آید و ان حساب نتوانند نگاشت قطره ازان دریا و ذره ازان صحرا نتوانند برداشت بکلام
زبان و بیان ادواتان نمود و نگذرد حصر کبریا بی جلالتش فیض ترازانت که کند آرای خواص او با هم خواص آنجا
تواند رسید و قضای بیدای کمالش وسیع تر از ان است که مرغان اولی چشم نفوس فکلی معقول علی بیال فکار
جناح اندیشه های ناخنخار در بخارخت بهر منزه تواند کشید عقل مرین شاه راه جگر خون است و هم درین
حیرتگاه و درگون سبحان الله جاییکه حبیب آله و راز دان لی مع الله بنظر اعتزاز نماید و زبان بجز لا اله الا
کتابیه مرز و درایان کوی نادانی و بی سرو پایان بادیه حیرانی را جز غماشوشی چه جان گفتگو کردن چنان
حال آری حادث را با قدیم چه کار و ملکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت ملوک با مالک
چه مناسبت آلوده لوسه امکان را از مقدس مطلق چه آگاه بی تجویس زاویه عدم را با وجود بخت چه همراهی

منتهی

<p>من که و تعظیم جلال از کجا هم زورش دست تپی باو گشت</p>	<p>دل ز کجا وین پروبال ز کجا و هم سبک پای بسی ره نوشت</p>	
--------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------	--

سنگ مرمر پرده اوسر شکست	پای سخن را که در از دست دست
مشکل این حرف نکر دهند حل	پرورش آموختگان ازل
تا ابدش ملک چه صحر است این	کذا لث علم چه دریاست این

یت مع عقل دور بین و نهایت درک ذہن ذہین درین مقام استدلال سنت از تریب و اسباب
 سبب انتقال دلت بجلول از محسوس بمبدأ عقول چون عقل مرین راه باریک تار یک حیران سرسبز
 است چرخ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیاء را
 بپیدایان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال قوال آنچه موجب قرب اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر
 مود و از آنچه موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوٹ بالوائت امکان باشد بنی نموده نخست آدم
 کی را تعلیم خانه علم آدم مود و مذهب ساخته نعت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله نظام
 نام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاہر و باطن را نوع بشر متعسر جمع
 یان این در تہ از غلب افراد انسانی متغیر بود اکثر اوقات جمعی را بہ نبوت و جمعی را بسطنت مشرف
 اخت و بعد از انقطاع سلسلہ رسالت انقراض دور نبوت پادشاہان ذوی الاقتدار و سلاطین عالم بقدر
 بزرگی امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشتہ بتابع عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع
 داشتہ کار گاہ معنی و صورت و بار گاہ وحدت و کثرت را آرایش داد تا جہو انام و کافراہل اسلام
 حیل منافع و مصالح نشامعاش نموده مستعد تکمیل امور عبادت و شوق سجان الذی ہدیہ ملکوت کل شئی
 الیہ ترجول و درود سعادت و درود ہرگز یدہ مکرم کہ آفریدہ کار عالم نشای او گفتہ و نامش قرین نام خود داشتہ
 در اتمام رسل بہترین انبیاء گردانیدہ و دین او را نسخ جمیع مل وادیان ساختہ و باہل بیت اطہار و
 محابہ خیار از مہاجرین و انصار مؤید گردانیدہ و بہ بشارت اطہار دین ستین سہیلای سمنین بر مشرکین اعلام
 سلام و الویہ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت کہ ام سقہ او و سقہ حق مرقوم توان داشت
 بی والی ولایت نبوت و ولایت کہ نوای لا الہ الا اللہ صدایے پنج نوبت اوست و آوازہ محمد رسول اللہ
 مظنہ کون دولت او نہ کن والی کہ گاہے فرمان عزل بنامش صادر گردید و نہ آن سلطانی کہ از قلت
 پاہ ضعف نہ یرود و اکثر غوغا نہ میت گیر و قہرانی کہ بسیف قاطع برہان فرقان ہر دھوی گردن
 نشان نصحای عرب عربا بریدہ و ہر عوارضہ خرد و زمین سورہ از سورہ قرآن گردن چہار بلغاے مکہ

و طبعی در کعبه کشید و نصیبی که حدیث انا صبح اورا سزااست یعنی که کلام او بیت جوامع الکلم اورا روا کمالی که
 قنای کلوا الناس علی قدر عقولهم بر قاست اورا است و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر اورا بجاست بلند
 رتبه که تزییل احکام و آیات حجت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت ختم
 دعوت خاصه بعثت اوستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او
 جامع جمیع فضایلشما و قسم آتی در کتاب مجید با هر شریفش مهربان ستایشها

ششم رسیده است احقران	ختم رسالت غلام پیغمبران	احمد مرسل که فروغ عالم است	هر دو جهان بشبه قمر است
آتی گویا بزبان فصیح	از آلف آدم و میم مسیح	هم چو آلف است بعد فنا	اول و آخر شده بر انبیاء
بود و زین گنجینه در خشت	تا زه ترنج زمری برشت	زیم ترنج است که در روزگار	پیش پدید بود چون رود بهار

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَمْرِ اَمْرٍ عَلٰی اَمْرِ اَمْرٍ وَ صَلِّ عَلٰی اَمْرِ اَمْرٍ وَ صَلِّ عَلٰی اَمْرِ اَمْرٍ وَ صَلِّ عَلٰی اَمْرِ اَمْرٍ
 بافتتاح الدیور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و عادتنا سے پادشاه اسلام خلد الله ظل له
 علی مفارق الانام و آید ملک الی یوم القیام حق جل شانہ در کتاب مجید بعد اطاعت خود و اطاعت
 رسول برحق اطاعت اولی الامر بکافه اهل اسلام بلکه جمہور نام واجب و لازم گردانیده و متابعت
 ایشان در اعلامی دین محمدی و شریعت احمدی مفترض واجب شمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات انسان
 و بر هر طبقه از طبقات دوران لازم است که پادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش زتاب
 آفتاب حوادث آسوده اند بظاہر و باطن افتاد و اطاعت نمایند و در هر و مرد عادتنا ای او گویند
 الحمد لله و الله که این ایام سعادت و قیام بود و پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوہ سلاطین و زکات است
 و صفت و خالقین نامدار که آمل امانی و قبلہ اصحاب فضل و ارباب معانی ست زمین پروری که تاپاس شریعت
 غرا و نیت برینا در دفع منای در دفع مایه آتش رضا غیر تشرف و خسته لاله زاده اخوانی و ساغر دوست
 کای جز دل سیر روی بهره ندیده و تا عموم احسان و حصول کرامت خاص عام را در حلقه بسندگی
 در آورده سرود سوسن از آزادی نثره پنجه و کس تبمت آنکه شوخ چشم و حیاست از بیم سیاستش خرگان نینہ
 و برگ بید بقصد خفاش خنجر برگ بید آهمنیہ حکم ما فیض در امضای امور بر تہ است که در حال
 مستقبل احوال را ماضی سازد لباطن افلاک عرصہ خاک الزمرہ انجم نقش مردم چون رفته شطرنج

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن بشمشیر بندیش بنهد و دست حسا بدان که ضرب مفرد و مرکب
 اعداد اعداد از قسمت قطعی حاصل تصعیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد شارجی ست حادثی مدق که
 حاکم تشریح متن مخالفان را مشرحه مشرحه کند طبعی ست مزاج شناس که آب و خش بهم آبی سده مستقیما عنوان
 کشاید بلانی ست که چون در شب ظلام برای انتقام از افاق نیام طالع شود عدد و نافر جام را علامت روز قیامت
 باشد اگر چه بدین هلال دیوانگانده بود افراید این هلال بعکس آن سودا خام خستگی تمام از کاسه خشم بے مغز و
 تابیا برست سر اسر آب لیکن آبش بار بقی ست تمام ضیا آ صاعقه دار کانش بر سیست کوزه پشت که
 تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیرست چنگی ست بزم رزم را که مردم تر اند
 فتح و نصرت بر او لیا ی دولت بخواند و از هر گوشه آوازه گوشش بوش میرساند چون هلال عید سرایه صد نشا ط
 جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت چون قوس المنار مدار آفتاب سعادت تیرش زده است که باشتیاق
 نقای دشمن از غایت شغف دنان باز کرده بیکه برای استقبال مصالحش پر آورده گاهی که شمشاد کواکب
 چون آفتاب جانتاب بخانه کمان آید و فرخنده کواکب و شبانه و هوش را زار گردد اگر چه تیر را در قوس بال ست
 اما اینجا حد شرف و جلال ست رحمت که سر و جوئیارد دولت و ستون بنای سلطنت ست چون عصا کلیم اسباب
 غرور دشمن بے نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فخره را چون سحره فرعون بے عون بخلقه ایمان و
 دائره اطاعت آرد و ساکن ازین رو که بان مخ مشوب ست بر ساک اعرل تقدم دارد و تیرش هر جا بزن
 سنان سوره فتح بخواند فتح کار را پدید آید علم شیر بیکش هر گاه نمایان شود خشم رو باه صفت راه گیر بیاید

شعری

اگر بزم ست رنگین از حسامش	و اگر بزم ست مشکین از کلامش
سره حلقه در گوش رکابش	یکه از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم ساد مرا نگشت	شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فرد زد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زب شمشاد سلیمان جاه احمد علم ادرین علم بجلی حیا یوسف لقا خضر قدم سیاحم غلیل مقام کلیم کلام شمر
 خصال دریا نوال بسله مصحف جهان طرازی شیر بیشه معارک و معازی ابوال مظفر شهاب الدین
 محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خشد الله ظلله و ابدا حبلا له

شہنوی

سرد در شاہان جوانا ترے	نامور و ہر بد انا ترے
یکدلہ رشش طرف و ہفت خوان	مرکز نہ دابرہ سنا و جهان
وین فلک دولت او اختر ست	لگ صدق خاک درش گوہر ست
چند بد و رانش ہمائے کند	سر بر ہش دعوی پائی کند
جامہ سخا را کہ کش ساقی ست	باقی بادا کہ ہمین باقی ست

و احسن اتفاقات این دولت عالیہ آنکہ تاریخ ولادت مہر سعادتش صاحب قرآن ثانی
سے شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سبک نظم کشیدہ

نظم

شاہنشاہ زمانہ و انشور یگانہ	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی
دین پرور معظم شاہ جهان کہ باشد	از جہہ اش ہویدا فر جهان ستانی
روزی کہ عالم پیر از مقدش جان شد	می تافت از جبینش نور خدا یگانی
از چاروٹہ نیاید دیگر چو او خدیوے	کا مد قرین حکمش تا مید آسمانی
از چاروٹہ گذر کن تا عقل بر تو خواند	تاریخ مولدش را صاحب قرآن ثانی

و این دلیلست لایح و حجتیست واضح بر آنکہ رتبہ صاحب قرآن ثانی نزدیک تر بہ طالع این پادشاہ ظل اللہ بودہ
باستحقاق ثانی و مستعد و فطری لقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جلوس پادشاهی کنیز اقامت جن وف بدان ملم شدہ و نظم در آورده

نظم

بر شدہ بر تخت باقبال و بخت	شاہ جهان ثانی صاحب قرآن
آن شدہ دین پرور کز فیض او	گشت جهان بغیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد	از کرم پادشاہ کا مران
خضر لقا یوسف مصر وجود	عالم پیر از نظر او جوان
آمدہ تاریخ جلوسش ز غیب	شاہ جهان باغید شاہ جهان

دولت تمام دارد بر آنکہ در ازل از جامہ غائب خلعت شاہ جوانی باین پادشاہ دین مبادہ حوالہ شدہ بود

درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعائر محمدی مجازم
ست و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بپیم این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر
سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سیدالابرار بنی این پادشاه کامگارند هر چهار چون چار خضر
ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبه اعداد ناکیر عالم و چون چار دود گوش بایر سرور
بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان است بدر دوه عظمت خورشید اوج سعادت نظم هر چهار
رکن حکیمین بدل چار حد و کعبه دین نخستین شاهزاده کامگار مظهر طاعت آفریده کار عفو و صفیحه دولت دیباچه کتاب
کرامت مردم چشم مردی و مردم پروری سویای دل مرکب و دلاوری این نیم در زم شمشاهی محرم اسرار ظل الهی
دین پرورد دانش پرشوه سلطان دار الشکوه دوم شاهزاده عالم قدر آرایش ایدان خلافت پریش گلستان
جلالت شمع شبستان و انانی فرغ دیده بینائی دولت اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده
گردون قار منظر الطاف الی دیبا در نگش شاه سعادت نصاب دلت نصیب سلطان اورنگ زیب
چهارم شاهزاده گرمی قدر نور حدقه دولت نور حدیقه سلطنت خورشید رایت فلک رخس سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت اذین پادشاه جوان بخت و اذین شاهزاده ای زینت افر و تحت گلزار جهان خرم و شاداب
با دلفنم خداوند و پیران جوان بخت که تا هست آسمان چرخ زمین تحت و بزم پیرای تحت شامش باد و تبارک
چهار خاتم الخلیش باد و خراب آباد عالم باد معمور باد دلا در کرامش تا دم صوره و بعد چنین گوید بنده افقر و ذره
احقر عبدالمشیت الحسینی المدنی صلوات الله علیه مولد که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیره الاستعمال
مختب از لغات معتبره چون قاموس مصحح صراح عبارت فارسی عام فهم خاص پسند تحقیق الفاظ و تفتیح معانی و
اعتبار حروف و یقظ بکتاب در عنوان باب فصل بر رعایت حروف اول دوم و آخر چنانچه حروف اول باب حروف آخر
معه فصل شد بی رعایت اخذ اشتقاق و هقا حروف و اند تا هر قاصی دانی از ان بهره و در شود و کتاب قیامی مدار و
معتبر علیه جموست مورد میان مردم تحقیق و تفتیح میشود اگر چه بحر لغت پایان محلی است بیکران اما شگفت بر آنست که نام طبعی
زمان پسند خاطر اهل این زمان نیست این کتاب که نه برست از ان عمان گلی ست از ان گلستان جاری ست از ان اول آنکه
بیان لغت بصارتی کرده که متعلق و مشکل ترا و اصل لغت است چنانکه فضلا در عل آن بیان و دیگر محتاج میشود به آنکه
اثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده معلوم نمیشود که کدام معنی از ان معانی وارد است عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
بلفظ کرده باز جای دیگر آن لفظ را همان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده آنچه تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن الطنابجی مقامی که
 شرح و بسطی میخواد اختصار غفل بکار برده چهارم آنکه بطریق صاحب صحاح رعایت ناکند اشتقاق کرده و
 جمعی کثیر که در فن صرف همارتی ندارند بدین یافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
 ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی می آید گاهی
 هر یک معنی آنرا اعلی کرده ذکر میکنند و در مابین ایراد لغات می نمایند با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که
 همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهویست و نسیانی که لازمه انسان است
 در آن واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال
 به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف
 میشود و به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر ننماید که اعراب آن کلمات
 نیز به هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارت به آن خواهد رفت و بعد از صورت اتمام
 اختتام به منتخب اللغات شاه جانی موسوم بنود و نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگر چه
 این محقق لائق آن چنان درگاه باشد که مرجع سلاطین نامدار و خوانین کامگار و جمیع امثال
 و افاضل و منبع فاضل و فضائل است اما چون این درگاه درگاه نو میدی نیست و کاسته را بنحیث
 و خاری را به گلشنه و خزنی را به مدنی و درمی را بنحیث قبول میکنند امید که قبول افتد پای علمی نزد
 سلیمان بر دل عیب است و لیکن هنرست از موری و بر مبتعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
 شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی
 حضرت امیر کبیر صاحبقرانی امار الله برهان مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر الشان در آورده
 با لغات و افزه و الطاق متکاثره منفرات گشت و این کتاب اگر چه نه در جنب آن کتاب است و
 این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل آلی در قوت اقبال و افزونی
 جلال و تابید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحب قرانت
 و حسن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدرفوجات عظیمه و مظهر امور
 غنیه خواهد گردید اللهم خذ ظلاله و ابد جلاله و حصل آمانه بحق الحق الحمد لله رب
 العالمین و الصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و علی آل الله و صحبه

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن -

ابتعا - خواستن -

ابتلا - آزمودن و در بلا و سختی انگندن -

ابتنا - بنا کردن -

ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرا - بزرگ کردن و درست کردن و از بیماری

را بابتلادن و از بیماری بر شدن

ابطا - درنگ کردن -

البتا - باقی داشتن -

ابلا - بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن

و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا - بالفتح نیکو یا بسیار ابارت واحد و بالضم

مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادان

از چیز و سرکش کردن ابا بالفتح و ب هزه آتش

و این فارسی است کمال گوید -

بیت در سطح تو حجب خورد تا ابا بپزد + ام تش که

از کسر بر مایه اب است + و جای دیگر گفت که +

ع که این ابام بے خوشگوار سے آید +

و بحذف الف نیز سے آید چون بالکسر دیگر

ترکیب یابد مانند شور با و سکبا و زیره با

آبا - بالمد پدران جمع آب است در اصل آبا و

بود و او را همزه کردند -

ابتنا - بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و سپه

دادگان در اصل ابتا و بوده جمع پوختن که

بقاعده صرفی ابن شده است نه جمع ابن

چنانچه بتا در فهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز

آمده جمع بانی چنانکه عرب گویند بناؤ با اجتاؤ با

یعنی بنا کنندگان این فاعله گاه گاران او میند

و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و

لگان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا بتا

و بنا تمام اصحاب نیز جمع صاحبانیت بکند جن
صاحب است اما صاحبان بودن صاحب کشاف رد قول و
منوّه اند و این کلام را درست داشته اند

ابو - با کسر جاد و ادن و با فتح موصی است مابین
که و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و
حضرت در اینجا زیارت ایشان ننوده اند و صاحب
قاموس گوید در اینجا بهاسطی و عین همسره
مراقی است فرکه که مدفن در حضرت پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سلم و ابو مدفن پدر حضرت است ولیکن
از بعضی احادیث انچه اولاً مذکور شده
مفهوم میگردد -

ابھی۔ ارفع زیبا تر۔

الْوَاہِکِ سِلَکِ کَرْدَن۔

اتکا۔ بالکسر و تشدید تائی مکسورہ تکیہ کردن۔

اتفاقاً با کسر و تشدید پیدای کسره میهن کردن۔

انقضا۔ بالفقہ یہ میزگاران۔

۱۲۰- با کسر میم شدن و مقیم گردانیدن -

اشنا۔ ایک شہر شہزادوں و بافتح لشکریاں و میاں ہمارے

چیز جمع بنی پاک

اجرا۔ پاکسہ ویراے محلہ راندن۔

احمد :- بالکے سر پر کچھ پتھر مہبل زیا جمے داون
وسے نماز کروا نہیں ہے نیاز شدن جزا داون ۔

اجزاء۔ بالکسر و ہمزہ اصل جزو جزو کردن ہے نیاز
کردن و حق گذاردن و درفش را دستہ کردن و
دختر دادن و پس کردن و پس شدن و بالفتح
پار کردن چیز سے جمع جزو۔

اجلا۔ باکسر ادخان ومان بیرون کردن و
بیرون شدن۔

اجتہاد برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجترا - ولیرندن -

اختیار مزا کے معجم بس کروں۔

اقتضا۔ منوں مہوہ حیدر۔

اعمال الفخر وشرفه

احسان یا کسب آشنایان

احشای ما لفتح و شین معجمه الخه در شکو باشد از دل

و حگ و سه زو اند آن ر جمع حشا -

احصاء - انکس مشورہ و مفید کار و امور

احكام الفتاوى وادبها من محمد حنفى الفقيه

الحاصل انکے زندہ کردار و دور و آخر نعمت مشن

١٩٨٥

احسن الامور انما هو ان يقرأ القرآن في كل يوم ولو لم يقرأ الا سورة الفاتحة

کتاب الفقه فی المسائل

اجتوا - گرد گرفتن و جمع کردن -

احلی - بالفتح شیرین تر -

احری - بالفتح سزاوارتر -

احوی - بالفتح سیاه و گیسو که بسیار است زنده و گردیده تر -

اخابا - بالکسر بکس برادری کردن مصدر است ازانی

یوانی در اصل خای بوده یا نامهره گردن قال نشان

ع - و حوی الاخابا علی الرخا کثیره داخابا بالجمع

راخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است

از واو -

اخطا - پنهان کردن آشکار کردن -

اخرنا - برای مجبور نمودن رسوا شدن بکاک کردن

اختصا - خایه کشیدن -

اخلا - خالی کردن -

اخطا - خطا کردن و خطا گرفتن بر کس -

اوعا - بالکسر تشدید دال دعوی کردن و آموزد

کردن و اعتراف نمودن -

اوتمار - بالکسر نزدیک آوردن -

ادفا - بالکسر گرم ساختن -

اولا - بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکس و

کشیدن و فرو بستن -

اوا - بالفتح رسانیدن و رسانیدن داین صیغه

مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات

بمعنی رویانیدن و برتنی و عطا بمعنی دادن و

دیش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و

بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی

مصدر می آید کبیر اول و تشدید دال خوانده اند

ازادی یودی تاویتی و ادا چون کتب یکب تکذیا

کذا با و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و

اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر بر برین

وزن مسموع نشده و اتم بمعنی مصدر شائع است

پس اعتیلج باین تکلف نیست و ادا و ارجون هتا

عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا

عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود -

ادنی - بالفتح نزدیک تر و چون تردد بر تقدیر

اول نزدیک و بر تقدیر ثانی از و نارت است -

ادبی - بالفتح زیرک تر در امور معاش مکرده تر -

ادوی - بالفتحین ریخته کردن و ریخته شدن و ریختن و

چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اوانا بالاطه الاوی

عن الطریق یعنی اوانی شعله ایمان دور کردن

چیز سے سنت از راه که خلق اللہ را آزار دهد -

اؤر - بالکسر خفتن اشک و بریدن باد چیز سے راو

انداختن و در زمین و انداختن ستور کسی را -

اؤکی - بالفتح زیرک تر -

ارجار - بالکسر و الین اشتن در حبس کردن و بالفتح

کنار با جمع رجالی همزه بمعنی کنار -

ارضا - بجای محبہ فرو گذاشتن و سخت دیدن اسپا -

ارسا - ثابت کردن -

اروا - سیراب کردن -

ازوا - یا لکسہ تباہ کردن یا ری کردن یا ریدن کسی -

ازوا - بالفتح مصیبت -

ازوا - سردا برداشتن و افکندن -

ازوا - رشوت گرفتن -

ازوا - پست دیدن و خوشنود شدن -

ازوا - بالا رفتن -

ازوا - باله فکر یا جمع راس -

ازوا - بالفتح نام شهر است در شام که حضرت

یوشع علیہ السلام فتح کرد -

ازوا - بالکسر کشیده شدن از جمل و نیو گشتن از آن

از و را - حقیر بودن -

ازوا - برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است

ازوازی یوازی در اصل و را بوده و اورا ہمزہ

کردند و بعضی مقابل و برابر نیز آید -

ازوا - میوہ کردن کسی را و پوشیدن چیزی

بر کس و بستن کردن در کارے -

ازوا - بالفتح پاک تر -

اسی بختین اند و بختین کردن و علاج کردن و درمان و علاج

اسما - بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماء است

و اسمی به تشدید یا تخفیف آن جمع الجمع وزن

صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن

معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم است

که در اصل هم بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب

از و است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است

ما خود از و سامت یعنی حسن و ہمزہ اول مقلوب است

از و و ہمزہ مددہ در آخر زائد است اسماء بالکسر

بیش رفتن -

استواء است شدن آہنگ کردن و ہمزہ

دست یافتن برابر شدن بہ کمال جوانی رسیدن -

استیفا - تمام فرا گرفتن -

استیلا - دست یافتن -

استقفا - قوی خواستن -

استعجا - پاک کردن از نجاست و شستن و رہائی خواستن

استرخا - شست شدن و فرو گذاشتن شدن -

استدرا - ہدین خواستن و طلب راہ نمودن -

استقرا - گرد کردن آب جزآن و پیرو و حبث

و جوی بسیار کردن و قریہ قریہ گشتن -

استقصا - تمام در گرفتن بنہایت چیزی رسیدن

استرخا - خوشنودی خواستن -

استرا - احسان کردن یقال سدی الیہ ای احسن

استدعا - خواندن و درخواست کردن -

استعجا - زندگی خواستن و شرم داشتن -

استسقا - آب خواستن و مرضی است شہور -

استحلا - بشیرین آمدن بذائقه -

استسقا - بر پشت افتادن -

استشفا - بیرون کردن در اصطلاح بخوبان بیرون کردن

چیزی از حکم قبل بکلمه الله و آنچه در معنی الاست گفتن

کلمه الشفاء الله تعالی را نیز استشفای گویند -

استهوا - سرگشته کردن -

استغنا - بے نیاز شدن -

استبهر - باکی خواستن -

استمر - گواراشدن -

استهزأ - سخنه کردن -

استی - بالفتح بلند تر روشن تر بر تقدیر اول از

سناسست بے همزه و بر ثانی از سار با همزه -

اشترأ - خریدن و فروختن اما بمعنی اول شائع است

چنانچه شرار بمعنی ثانی -

اشتمکا - گله کردن و تالیدن از کس -

اشتهأ - آرزو کردن -

اشفا - واقف شدن بر چیزی بکنایه چیزی رسیدن و

بخشیدن چیزی کسی که بان شفا یابد و شفایافتن

و سبب شفا گردانیدن مرچیز را -

اشقی - بالکسر و فتن بالفتح شفا دهنده تر -

اشقا - بقات بدست گردانیدن و ریختن آوردن

اشقیا - بالفتح بدبختان جمع شقی -

اشقی - بدبخت تر -

اشقی - بالفتح آرزو آورنده تر -

اشیا - چیزهای شئی یا بمعنی جمع شئی علی اختلاف اللغات

اصفا - بالکسر گوش داشتن -

اصطفا - برگزیدن -

اصفی - بالفتح صافی تر -

اصفیا - بالفتح برگزیده گان جمع صفی -

اصحا - بحام گزیدن سبب شکار بر هر خود کشتن بقوله

عليه الصلوة والسلام کل ا مهمیة و مع ما انکس -

اطرا - بالکسر نهایت کردن در ستایش -

اطفا - کشتن آتش و چراغ -

اطغا - گمراه کردن و از حد بردن -

اعیا مانده شدن مانده کردن و دشوار شدن

کار و در مانده کردن کس را در کار -

اعلا - بالکسر کو کردن چنانچه گفته اند حکاک الشئی بمعنی

و لصیم - یعنی حب تو چیز را کور و کرمی گردانند ترا -

اعتدا - از حد و گذشتن و پیدا کردن -

اعتنا - تمارد داشتن و اهتمام کردن -

اعیا - بالفتح گرانها و بایدها -

اعترأ - رسانیدن و در گرفتن -

اعترأ - برای محبه خود را بکسی نسبت کردن -

اعتملا - بلند شدن و بر گوار شدن و غالب

شدن و برتر بر چیزه شدن -

اعلا - بلند کردن بر جای بلند آمدن بزرگوار کردن -

اعشش - بالفتح شب کو روانام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشش نام ده شاعریست از ده قبیلہ عرب -

اعضا - بالکسر از گناه در گذشتن -

اعلی - بالفتح بلندتر -

اعرا - بالکسر را بگفتن و بر غلظتیدن -

اعضا - تو انگر کردن کسی ادبی نیاز کردن فایده دادن -

اعنی - بالفتح بے نیازتر -

اعما - بالکسر پوش گردانیدن -

اعوا - گراه کردن -

اقنا - فتوی دادن -

افتا - فاش و آشکارا کردن -

افتا - نیست کردن -

افضا - رسانیدن و بصر رفتن در از خود به کس گفتن و گفت دست بر زمین نهادن در وقت سجود و بازن مباحثت کردن هر دو راه زن ایگی کردن -
افرا - دروغ گفتن به کس -

اقصا - بالکسر بقاوت دور کردن به پایان رسانیدن و بالفتح کنار جمع فتوی یا تضمیم بطن -

اقرا - بالکسر افض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قر و بالفتح و بالتضم که یعنی حیض طهر هر دو آمده است و قرو و بروزن خروچ نیز جمع قروست صاحب قاموس گوید

که اقرا در حیض استعمال یافته و قرو در طهر -

اقسا - سخت کردن دل -

اقعا - بدم و نشستن سگ چنانچه هر دو دست

او قائم باشد و بگون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او

قائم باشند و هر دو طرف برابر بر دو پاشنه نهادن زمین

دو سجدہ این هر سه منیست و نیاز علی اختلاف القول -

اقوا - بالکسر غلی شدن منزل محتاج درویش گردانیدن

خسالت کردن قایما بگوشت نقصان حری از عروض

شعر و در منزل غالی فرد آمدن و سالت کوکب تو غنہ شدن

و غالی شدن شکم از طعام بسیار مال شدن مال شدن

اقتلا - پیروی کردن و پس مال نام نهادن کردن -

اقتا - از بے رفتن و بر گردیدن -

اقتا - سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیز -

و نکا داشتن آن برای خوردن برای تجارت -

اقتی - بالفتح سرمایه دارتر -

اقتی - بالفتح دور تر و نهایت رسیده تر -

اقتی - بضاد معجمه حکم کننده تر -

اقلیمیا - بالکسر و بے سازه و خستہ آدم

علیه السلام و چرک در رویم که وقت گذاختن

بالا آید -

اکرا - بکراهی دادن -

اکتسا - پوشیدن -

اکتفا - پس شدن و برگردانیدن و نگوین کردن

امسا - شبانه گاه کردن و گردیدن از غالی -	ظرف آب و مانند آن -
امضا - بگذراندن و روان کردن -	اکتوا - داغ کردن -
املا - فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیز -	اکفا - بالغت سپهر آن مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر
امشقتن و پرگردانیدن -	لوعی از عیب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی
امثلا - پر شدن -	و بگردانید و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در
امترا - در شک افتادن -	باشد بریزد و خم داون که از او بالغت و کسرت تشدید
انبا - بالکسر خبر دادن بالغت خبر با جمع بنابر که بوزن معنی خبر	فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا -
انتجا - بالکسر مخصوص گردانیدن کسی ابراز گوئی -	الجا - بالکسر بگذشتن از بدی انداختن کار خود را بخدا
انجلا - واشندن غم و ابرو مانند آن و از خانه و وطن	الفا - بالکسر بغین معنی افکندن باطل کردن -
بیرون رفتن -	الفا - بالکسر و لغها یافتن -
انگنا - خمیده شدن -	القا - افکندن -
انزوا - بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -	الما - مشغول کردن در زمین آسیا غله بار کردن -
انتقا - نیست شدن -	التجا - پناه آوردن -
الطوا - در نور دیده شدن -	التجا - بجای همه ریش بر آوردن -
انغا - سزاوار شدن و خواسته شدن -	العتقا - بهم رسیدن و یک دیگر اودین -
انطفا - مردن چراغ و آتش -	التوا - بچیدن -
انقضا - بسر آمدن مدت -	الآ - بالمد تعمتا جمع الی بالغت و الکسر فتح لام و
انتما - یکس نیست یافتن -	سکون آن جمع الوا بالفتح و سکون لام -
انتما - بنایان رسانیدن و به چیز رسانیدن	الآ - حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
و باز ایستادن -	بالغت و تشدید لام حرف تخصیص -
انما - بالکسر خبر دادن -	امرا - بالکسر گوار شدن طعام بالغت و فتح معنی جمع امیر
انما - افزودن کردن دور از نظر شکاری شکار گشته شدن	امرا - بالغت گوارا تر و بالکسر مرد -
انسا - فراموش گردانیدن -	امحا - بالغت زدودن جمع معنی بالکسر -

انشاء - آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن -
 انا - بالکسر ظرف آئینه بالمد جمع ادانی جمع الجمع -
 انا - بالکسر بے همزه در یافتن و وقت چیزی رسیدن
 قال الله تعالی غیر ناظرین انا -

انشی - بالضم ماده اناث بالکسر جمع -
 اولی - بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بهی و یکپرده
 کوله تعالی اولی کثاوی و بالضم بمعنی نخستین اول
 اهو - بالکسر قصد کردن انداختن اشارت کردن دوست
 داشتن و بافتح آرزوهای نفس جمع هوا -
 اهدا - بدهی فرستادن و قربانی بکے برون -
 اهتدا - راه راست یافتن -

اهره - درختی سوا فادان بگفتن و گشتن یک گفتن -
 اهنی - بالفتح گوارا تر و خوش آئینه تر -
 اید - آزدن -

ایدا - آتش زدن اند آتش زدن آتش میزدن آوردن -
 ایضا - اندر کردن و وصی گردانیدن -
 ایطا - بالکسر کمر کردن قافیه در شعر و پایال فرمون کسی
 ایغا - بالکسر بهیله فاکردن تمام دادن و مشرف شدن
 بر چیزی و تمام کردن -

ایلا - بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
 و سوگند خوردن و بمعنی اخیر باز همزه مقلوب است
 و معانی سابقه از او و مبدل است و ایلا در مشرع
 سوگند خوردن مردوست از آن که نزد یکے با

رو کنند و حکم این سوگند چنان است که این مرد زنا
 بدت چهار ماه فرصت است اگر جمع درین مدت بزن
 کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و
 زن بر و حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت
 و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عدم طلاق و قصد
 جدائی داشت با نقضای مدت چهار ماه طلاق با این
 افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار خفیه است مثاقیه
 و مالکیه و جنلیه گویند که مرد در چهار ماه فرصت است زن
 را انیمه سده که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از
 گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع
 نموده حق تعالی بکرم خود گناه او بخشد و اگر رجوع نکرد
 زن در پیش قاضی حاضر و تا سو او رجوع میکند یا طلاق
 میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده
 الذین یولون من نسائهم تربصا ربعة اشهر فان اقامن
 غفورا رحیم وان عوا الطلاق فان الله سميع عليم -

ایما - اشارت کردن -
 ایوا - بالکسر جا دادن -
 ایغا - بفتح الف و نون بمعنی هر جا -
 ایامی - بالفتح زمان بے مرد -

ایلیا - بالکسر بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب - بالمد نام یکی از ماه ها و روی که بنایت گرمی
 اباب - بالفتح آزادی سفر کردن -

بالجمع و علم عربی - اعلم ادب از آن گویند که بدان
نگاه داشته میشود خود را از خیل در کام عرب زروی
لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف
و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض
و علم قافیه این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قمری الشعر
و آن علمی است که امتیاز کرده میشود و آن میان شعریست
که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم
انثای نثر از خطب سائل و علم محاضرات یعنی علم
تواریخ دانند آن و این چهار فرع اند -

ادب - خداوند ادب و ادب آموزنده ادب را
بضم اول و فتح ثانی جمع -

ادب - بکسر میزه اول و میزه ثانی و ثانی و ثانی انداختن
ادب - بکسر گناه کردن و بفتح و ما جمع و ثانی

ادب - بکسر عضو و حاجت عقل و دین و فرج و
شروع و بی و ثانی حاجت مند شدن و بر کس شدن
و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار -

ادب - بفتح و ادب بفتح اول و کسر ثانی و ادب -

ادب - بفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ادب -

خرگوش ماده و بعضی گفته اند ادب ماده است

و خور بر وزن زفرند و نوعی است از زیور و ادب -

ادب - و شسته ریگ و گیاه است -

ادب - بکسر در شک افتادن -

ادب - چشم داشتن -

ادب - بفتح پدرو بفتح اول و تشدید با حیرانگاه و
علت و آنچه از زمین برود و آرزومندی وطن
و شهریست همین و بکسر میزه است همین -

ادب - بکسر تو اگر شدن خاک آلوده شدن
و خاک بر چیزه فشانیدن و بفتح هم سالان و
دوستان جمع ترب بکسر -

ادب - بکسر تعب و افعی ماند کردن -

ادب - بکسر جنب شدن در باد و جنب آمدن

ادب - دور شدن و جنب شدن -

ادب - بفتح گرگین -

ادب - بکسر دوست داشتن و برگزیدن و

مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و

بفتح دوستان جمع حب -

ادب - بنی کردن از چیزی بای که در مشرع

منوع باشد و شمار آوردن چشم مزه داشتن از کس

ادب - بفتح گروه با جمع حرب بکسر -

ادب - بفتح ساسا میشتاد و میشتاد و زانها و

در از بی در پی جمع هت بضم -

ادب - بفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خریده تلخ

که آنرا حفظ گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد

یا سبزی یا بوم دوم است که آنرا شقاق و خیل نیز گویند -

ادب - بفتح طو پسندیده و فرنگ و انش بمانی

خواندن شگفت نگاهداشتن چیزه آداب -

ارحکاب - گناه کردن و شروع بکار سے نمودن
و سوار شدن بر چیز سے -

اردب - بالکسر فتح دال و تشدید با جانه الیت
بر برگ بصر و بینه گفته اند که بیست و چهار صاع است یا
شش و نیم است هر دیر بیست و چهار دیا بیست
و دو د و نیز کار بر آب و بر یادتی با بالو و وسیع که
از سفال خشت بزرگ ساخته باشند -

اسفاساب - بالکسر گنه شدن بالفتح گرسنگیهای سختین
اسهماب - بالکسر سیار گفتن و در میان رفتن و پیش
رفتن است رفتن پیش از گذریدن مار -

استجلاب - بسوے خود کشیدن -

استمراب - ترسانیدن -

امتنکتاب - طلب نوشتن چیز سے کردن -

استیجاب - سزاوار شدن -

استیجاباب - از بیج بر کردن و همه را فرا گرفتن -

استیجاباب - سواست سز کردن -

استیجاباب - دوست داشتن و نیکو نمودن چیز را -

استیجاباب - طلب صحبت چیز کردن و باقی

داشتن چیز سے بر حالی که پیشتر داشته -

اسماباب - بالفتح رساندن و چیز را که بدان چیز را و دیگر چیز

شو و پیوند ها و خوشیها و اسباب السموات اطراف آن

دور باحوال آن راه های آن که از آنجا بالا روند -

اسلو سب - بالضم گونه و روش و راه و گردن شیر

درنده و اسایب کلام یعنی انواع کلام -

اشتب - بالفتح عیب و عادت کردن و در افتن

چیز سے بر چیز سے -

اشتب - بالفتح چیز سے سیاه و سفید که سفید سے

غالب باشد و ازین جا گویند عتبر اشتب و فس

اشتب یعنی مرخنگ و یوم اشتب روز سهو -

اشتب - بالفتح آنکه سر نهاده و آواز یکدیگر دور باشد

و نام مردیست مشهور بطبع و مثل است لکن اشتب

فتش یعنی اشتب طاع مباحش تا در تعبیر کنی

و در بعضی کتب لغت بنام مثلته بجای بلے موحده

تصحیح یافته و آن غلط است -

اشتراب - بالکسر تخنن اعلام کردن و عوی کردن

کاری بر کسی که نکرده باشد و در اول انداختن و خوردن

جامه رنگ او خوردن رنگ جامه را و رنگی که

بر رنگ دیگر آخته باشد -

اضراب - بالکسر گردانیدن و سقیم شدن بیکجا و

سرفروا شدن و زبراده انداختن و بالفتح مانند

جمع ضرب بالفتح یعنی مانند -

اضطراب - خنن یافتن کار و پریشان شدن و غمیدن -

اعطراب - بالکسر یادتی و آوردن -

اطناب - بالکسر را کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح

جمع طنب بضمین یعنی طناب -

اطیب - بالفتح خوشبو و پاک تر -

باب الالف مع الاء

اباحة - حلال کردن و جائز داشتن -

اباحیه - به تشدید با جماعت لغت که همه چیز را مباح اند -

ابادة و ابارة - بالکسر نلک کردن -

ابرۀ نیش کزدم و نیشی که باشد و سوزن طوطی باریک است -

ابالست - بالکسر تشدید با گوده پشته بهیم ابایل جمع -

ابله - بالکسر عدوت و بالضم آفت مرض و بفتح و بختین

گرائی و ناگواری و گناه بفتح و کسر با مطلوب حاجت

و فروزد مبارک و بختین و تشدید لام خرمای که

میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر ووشند و پاره از

خرما و قبیلۀ یاران مضمی است به بصره که یکی از چهار شصت

دنیاست منها شیخان بن فروخ الایلی -

ابهت - بالضم و تشدید با م مفتوحه بزرگی -

ابانه روشن کردن روشن گفتن و جدا کردن -

ابته - بالکسر خضر و بالضم گری که در چوب میباشد و علت

که آنرا علت اشته و علت مشاخ گویند و صاحب

ما یون گویند -

اثرة - بفتح تین و -

اثارة - بفتح لقیه چیزی که مانده باشد -

القیته - بالضم و کسره و تشدید یا دیگ پایه -

اثبات - بالکسر قرار دادن نوشتن و بفتح

معتدال و ثبات دارندگان در کار جمع

ثبت -

اثابة - یادداشت کردن با حتمال مزاج باز آمدن -

اثارة - بالکسر گرد و باریک گفتن بر خیزانیدن زمین را

تخم زدن براسه زراعت ابر آوردن باد -

اجانة - بالکسر تشدید جیم مرتبان سفالین که دران

سکه و دوشاب جز آن کنند اجاجین جمع و اجانة نیز آمده

که بجای یک جیم فون باشد -

اجارة - اکوزدن و پناه دادن -

اجابة - جواب دادن -

اجادة - نیک کردن نیک گفتن روان کردن -

اجارة - زینار دادن بفریاد رسیدن و برپا نیدن

و بزود دادن خانه و جزآن -

اجرة - بالضم مزد کار -

اجازة - بزای عجمه روا داشتن فرو گذار شدن و عذر دادن

و بریدن مسافت از پس گفتن گذار شدن با سینه

و گذاریدن دستور دادن و تمام کردن معنی

که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طایفه و ال

آوردن -

اجالمة - بالکسر گردانیدن جولان دادن -

اجنمة - بفتح همزه و کسرون بالما سه مرغان از واد

آدمیان جمع جنح بفتح -

اجنمة - بفتح همزه و کسره جیم و تشدید فون بچپا سیکه

در شکم مادر باشد و در گوگرد با جمع جنین و غوام

اجنہ را در جمع جن استقال کنند و آن غلط است -

احاطة - گرد و گرفتن و دانستن -

احاطة - بالکسر الیه کردن ارمحیت کردن محال گفتن

در پشت سبب جستن و یک سال شدن -

احاراة - بالکسر رای مملو جواب باز دادن -

بالکسر فتنه فتنه کشیدن و خشم گرفتن -

احد و شته - بالضم افسانه -

احبات - بالکسر فروتنی کردن آرام گرفتن دل -

انجیته - بفتح همزه کسوف فتح یا حیم یا پشیم و منری است

از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -

اخاضعة - بالکسر آب در آوردن ستور را -

اخوة الصمیمین - تشدید و برادر و کبر اول و سکون فا

و تقیید و برادران صاحب البیان گوید اخوة برادران که از یک

دیکه پیر نباشند اخوان برادران یکا در یک یکا پیری

اخت - بالضم خواهر و مانند آن -

ادرة - بالضم علیست که در خایه پیدا شود بوسطه

نزول باد و طوبت در کیسه خایه -

ادارة - بالکسر گردانیدن و گرد کردن -

دانته - بالکسر ارم دادن بوعده چیزی فروتن و خردا

داوة - بالکسر طهر آب -

دمه - بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید که در شتر

شتر و پیشوا و ستاوین و بختین باطن پوست -

اداة - بفتح آت حصول چیزی ادوات جمع -

ادایة - بالکسر گذاردن -

اداعة - بالکسر شک را کردن و پانگنده کردن و

پاشیدن بول تمام آتش سپیدن حوض و کوزه -

اواقعة - بالکسر حشاشیدن -

اراپة - کسی را بکمان افکندن شک آردن -

اراحة - آسودن آسایش دادن به شایگاه آوردن

ستور و شب خراشیدن چاروا کند بیده شدن مردن

و حق پستی میساییدن نفس کشیدن بوی چیزی دریا فتن

ارادة - نمودن و شناسانیدن -

ارادة - خواستن -

اراقعة - بکسین آب و مانند آن -

اریکة - بفتح تخت -

ارجوحة - بالضم ریمانی که هر دو در آن پد رختی پا

جائے بندند و کودکان در آن میان نشینند و بازی

طون بدان طشت کشند -

ارضة - بفتح زمین کره است چوب خوار -

ارکحیة - بفتح الحت و یای اول و سکون را و

کس حار و تشدید یای ثانی خوشحالی که رود در بر

عطادادن -

ازاحة و اثرالة - دور کردن -

ازممة - بفتح و کسرا و تشدید میم مبار یا جمع زمام -

اسامة - بالکسر چنانیدن و بالضم شیر درنده و نام

یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم -

اسالة - روان کردن -

اساوره - بی کردن -
 استجابه - قبول کردن و جواب گفتن -
 استعانه - یاری خواستن و بار پاک کردن -
 استعانه - بختن محبوس نامی مثلثه فریاد خواستن -
 استعاده - بازگشتن بآن باز آمدن باز کردن خواستن -
 استعاده - بذل محبوس دوست خواستن پناه خواستن -
 استعاده - فائده گرفتن -
 استعاده - بجهت زینهار خواستن -
 استعاده - بخائے محبوس بهتر خواستن -
 استعاده - گردش -
 استعاده - طلب زیارت کردن -
 استعاده - طلب شدن کردن و نگاش کردن فرود شدن -
 استعاده - پراگنده شدن فاش شدن پراکندن -
 استعاده - بجاریت خواستن -
 استعاده - روشن شدن -
 استعاده - برای محبوس عطا خواستن آب خواستن -
 استعاده - غیر خواستن پراگنده شدن فاش شدن -
 استعاده - دائم خواندن بوسیله مرضی -
 استعاده - بهوش آمدن -
 استعاده - محال نمودن محال شدن احوال گردیدن -
 استعاده - گردن کشتی کردن و راز شدن -
 استعاده - بهوسیله فریب دادن کسی ایستادن خوش -
 استعاده - راسته شدن راست ایستادن -

استکانه - قوتی کردن فراری کردن کردن بنام -
 اسوة - بالضم و الکسر پیشرو و مقتدا و خصلتی که بر آن
 اقتدا کرد و میشود قال الله تعالی لقد کان کم
 فی رسول الله اسوة حسنة -
 اسطارة - بالکسر اسطوره بالضم سخن باطل افسانه
 و اساطیر جمع -
 اسطوانة - بالضم ستون اساطین جمع -
 اسکفة - بضم اولی ثالثه و تشدید فاجوب پایین
 آستانه که مردم بر آن بنهند و جوب بالا را ساف گویند -
 اساکفه - بالفتح کفش گران صنعت کاران جمع اسکا که
 اساوره - دست بر بختا و سواران سپان نام قومی
 از عجم در لبره -
 اسفجیه - بکسر سحره و فتحه فاو سکون نون و فتح جیم
 چیزی هست که بر آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
 ابرکن و ابر مرده خوانند و گویند جواتی در بانی
 زیر که چون دست بروینند خود را در کنند و چون
 بمیرد آب آنرا با صل اندازد -
 اسلحه - بفتح حین سرنیزه و سر زبان و سر مرق -
 اسکرجه و اسکره - بالضم ظرفی که مقدار سنج میخوانند
 آب بگیرد -
 است - بالکسر مقعد و حلقه دبر -
 اشتات - بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای
 پراگنده جمع شیت -

اشتاوة - باکسر بلند کردن بام و بر او اشتن بناد
 شتا ساینیدن و به آواز بلند خواندن -
 اشارت - باکسر بلند کردن گفتن و رفتن و مردن -
 اشاحه - آشکارا کردن پراگنده کردن بوی شیدن
 و انداختن پیش ناکردن و باز گردانیدن -
 اصما بته - رسیدن یافتن خواستن صواب گفتن -
 اصما عته - از بهره انداختن بسیار شدن ضیاع -
 اضحینه - بالضم گوشتند که روز عید اضحی قربان ده شود
 اضحی که - بالضم آنچه مردم را بخنده آورد -
 اخضاده - روشن کردن و روشن شدن -
 اخضافه - همانی کردن میل دادن مضام کردن
 کلمه بکلمه در سیدل حذر کردن افزودن کردن چیزی
 و نسبت کردن و گردن گرفتن بجا کردن کسی بجا
 و واکذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
 اطاعه - فرمان بردن رسیده شدن میوه درخت -
 اطاحه - بالا بردن و انداختن -
 اطایه - خوش کردن خوشبو گردانیدن استنجا کردن -
 اعاده - باز گردانیدن -
 اعاده - پزال مجهم در پناه گرفتن -
 اعارة - عاریت دادن -
 اعالة - بسیار عیال شدن و رویش شدن و
 فراغ را کم کردن و بخش کردن میراث -
 اعانة - یاری دادن -

اعتاقه - باکسر ملاک کردن و در کاری افکندن که
 از آن بیرون شدن بیسر نباشد -
 اعاشه - بفریاد رسیدن باران دادن -
 اخارة - غارت کردن بغیر یعنی بپوشش رفتن
 و سخت شتافتن به شیب رفتن و فرو رفتن چشم در خاک -
 و نیک تابیدن و سپاس -
 اغلوطه - بالضم مسئله که بدان کسی در غلط اندازند -
 افادة - فائده دادن -
 افاضه - بسیار کردن و فروزیدن آب خبر
 رسانیدن گفت و گو کردن در حدیث و قصه شروع
 کردن باز گردیدن برگردن طرف نخست اشک آب
 بر خود ریختن بیکبار روان شدن موم از عرفات -
 افازة - فیوز گردانیدن -
 افاقه - بهوش آمدن -
 آفیه - آسیب و بخت ببارسی گفت گویند آفات جمع -
 اقاله - فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه -
 اقامه - ایستادن بر پا کردن برپا داشتن راست
 داشتن و راست کردن و مداومت کردن اقامت
 نماز و حق چیز را گذاردن -
 الکتة - بفتحین زمین پشته بلند -
 اکامره - بالفتح جمع کسری و باکسر فتح الراء معرب
 خسرو کسری لقب نوشیروان و اولاد او -
 الکتة - بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده

جنگ کون بالکسر تشدید نمون

البیضة قطعا وجزا مصدر مره است از برای
تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است
و صیغه نثه است

الفقه - بالضم خوگر شدن

الامانة - بالکسر نرم کردن

البیضة - بالفتح دنبه گو سفند و مقعد آدمی و گوشت
پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران

الکة - بالمدحالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول
چیزی شود و چوبی که خیمه الاوق بدان برپا کنند

امانة - آنچه یکسے سپارند و امین بودن

امارة - بالکسر بر شدن امیری بالفتح نش

و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع
بالفتح و تشدید میم امر کننده و فعل ماضی امر کننده
ببندی امره بالکسر میری

امراة - بالکسر فتح الثالث زن

امت - بالفتح کج شدن بر شیب و مرابا شدن
و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و دین و
پشتهاے خرد و جاسے بلند

امامة - بالکسر شیوایی کردن و پیش گازی کردن
و بالضم تمام زنیست

امته - بفتحین کینز و لغتم اول و تشدید میم گروهی از
انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مرده

که جامع خیر و منفعت می مردم باشد و دین و وقت
و دین و قد و قامت و ماور و فرو و ممتاز و در دین

و بالکسر تشدید میم نعمت و طریق و دین

امنیته - بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا
دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع

امانة - میرانیدن و فرزند مرده شدن

اماطة - دور کردن و سوزانیدن

امالة - میل دادن

انبات - روییدن و رویانیدن

الضما - خاموش بودن

امانة - باز گردیدن بسوے خداے تعالی

و باز گشتن از کار باسے بد

انارة - روشن کردن روشن شدن و جاسے را
علم کردن و شکوفه آوردن درخت

اناضة - بالکسر و خای مجبیه و بامیدن اشتر

انانیة - بالفتح منی و غولشتن بینی

اناقة - بالفتح آهستگی وزن آهسته

آئینة - بالمد و کسرون ظروف جمع انار و چیز بقایت گرم
انفحة - بالکسر الفتح فاد و کسر آن تخمیف خای محله و

تشدید آن پیرایه و صاحب قاموس گوید چیزی میست
زرد که اندک کم برفال شیر خواره که هنوز گاه و دانه

نخوردن باشد بیرون آرد و در صوف و غیر آن
بیشترند و چون غلیظ شود و ننگاها دارند و بکار

برند و هرگاه که آن بزغال شیر خواره کاه و دانه
خوردان افخه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح
افخه را بکرش خطاست و عرب گوید استگر شست
الافخه یعنی افخه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید
افخه شکسته بره و بزغال که هنوز علف نخورده باشد
واژین کلمات ظاهر شد که افخه شیردان است که بعد
از خوردن علف جاگیرین میشود نه پیرنایه که در
شیردان از شیر هم میرسد پس اطلاق افخه بر پیرنایه
چنانچه مشهور و در کتب اطباء مسطور است از قبیل اطلاق
محلست و اراده حال چنانکه سقونیاس
گیا به ست که عصا به مسله وارد و در کتب
طب بر عصا به آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظ
علخوره در کلام عرب برای این معانی نیافته اند
افخه - بالفتح ننگ و عار -
انمته - بفتح اول و کسر نیم مراکتش اناهل جمع و
صاحب قاموس گوید انمته بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمته بر روش
توان خواند اما مشهور اول است -

انبویه - بالضم بندی -

انافه - بالکسر زیاده شدن و بلند شدن -

انطاکیه - بالفتح و الکسر سکون النون و کسر الکاف

دفع یای مخفف شهره است عظیم در ملک روم
که دور آن دوازده میل است و دشتی است

برنج کوه چشمه بنیار -

اوقیه - بالضم مقدار ده درم پنج سیم درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل گرم است چنانچه
حدیث انبست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود
و بالفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو سیست
درم -

اوعیه - بالفتح ظرف جامع دعا بالکسر

اوارجه - بالفتح دفتر ال خرج و اندان مع
اداره بالفتح -

اولاة - بالضم و باو غیر مفعول خداوندان و این
صیغه براسه نونست چنانچه اولو بالضم و باو
غیر مفعول براسه مذکر -

اسبه - بالضم ساز و براق -

ایاته - بالکسر خوار کردن -

ایاله - بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن -

باب المالت مع الشا

اث - بالفتح و تشدید بسیار شدن انبوه شدن گیاه -

اثاث - بالفتح بسیار شدن انبوه شدن گیاه

درخت و متاع خانه و احداث اثاث -

احداث - بالفتح قریب جمع حدیث الثمین -

احداث - بالکسر نو پیدا کردن و حدیث کردن

و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای

نوپا شده و شکسته های و هنوز جمع حدیث الثمین -

احادیث - خبر و انفا من بعضی اول جمع حدیث
و بمعنی ثانی جمع احد و ث است -

ارشت - بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و
کار قدیم که بوارثت بدیگر رسد و خاکستر و
و بقیه چیز و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قومی و بالضم غایت است -

استحداث - چیزی نو پیدا کردن نو آوردن -
اشعث - بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی -
اضغاث - بالفتح دستهای گیاه خشک تر با هم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابا
پهیشان که تعبیر درست ندارد بجهت غلط -

انبعاث - برانگیخته شدن -

انبثاث - پراکنده شدن -

اناث - بالکسر و -

اشق - بصفتین ماد با هر دو جمع انش بمعنی ماده -

اینث - آهن نرم -

ایناث - بالکسر تقدیم یا بر نود زادن -

باب الالف مع الجیم

ابج - بالفتح روشن آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو -

ابرج - بالفتح چشم سخت سفید سیاه و نیکو چشم -

ابرج - بالکسر حبی که به آن مسکه از ماست جدا کنند

و آنرا مخضه کبریمم فتح غای محبه نیز گویند و بقار

شیر زنده اش گویند -

ابتهلج - بالکسر شاد شدن -

اترج - بالضم و تشدید جیم معرب ترج -

اوجج - بالضم کج شدن و بالفتح روشن -

اجلاج - بالضم تلخ و بالکسر نخته های گرامر جمع

اجه است بالضم -

ایجج - بالفتح زبانه زدن آتش -

اواج - نیازمند کردن -

احتیاج - نیازمند شدن -

اوجج - بالفتح نیازمند تر -

اخللاج - جستن حضور بودن و کشیدن و بیکار نشستن و رفتن

اخراج - بیرون کردن -

ادللاج - تخفیف دال اول شب رفتن و تشدید

دال آخر شب رفتن -

ادراج - بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح راهها -

ادج - بالفتح سیاه چشم -

ارج و ارج - بفتحین برانگیخته شدن بوی خوش و

بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند

و هر چیز بود یا ارج بالفتح قدر و اعتبار و از اینجا گویند

ارجمند و این فارسی است -

ارجلاج - جنبیدن و لرزیدن -

ازدواج - قرین و جهت شدن با هم -

ازعلج - جنبانیدن و بریزانیدن و حر لیص

گردانیدن و گبناه دلالت کردن کسی را

انج - بالفتح وتشديد حیم بار یک راز بر دو کثاده
بر دو جانور فراخ کام و با تخفیف نوعی از بنا که بطور
بیش طاق خمیده می سازند آنرا **انج** بالجمع
از **واج** - بالفتح جفتها و صفتها و جنسها -
است **انج** - اندک اندک نزدیک گردانیدن
بنداب فراوان دادن نعمت در حال محبت -
اشنج - بالکسر همان اسفنجی که مذکور شد -
استخر **انج** - از خود چیزی بیرون آوردن بیرون
آوردن خواستن -

استعمال **انج** - سخت شدن پوست طلب علاج کردن
استخر **انج** - مزاج دانی کردن -
انج - بالفتح وتشدید حیم شکسته سر -
اشرج - بالفتح آنکه یک خایه ندارد -
اعوج **انج** - بالکسر کج شدن -
اعرج - بالفتح - تنگ -
اعوجج - کج -
افواج - بالفتح گروهها جمع فوج -
الماج - بالکسر حریص شدن شتر کج بخوردن غیر تازه -
الهیجان - بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر -
امشاج - بالفتح آمهادهای بهم آمیخته جمع شنج -
آنج - بالکسر و صواب قیام بیرون رفتن و در
امتر **انج** - آمیخته شدن چیزی به چیزی -
انج - بالفتح معرب انبه -

انفوج - بالضم معرب نموده و صاحب قاموس
گوید صحیح نمونج است بحد الف و فتح نون -
او **واج** - رگها جمع و جفتین -
اُوج - طرف بالای چیزی معرب و ک که کلمه است
چنانچه مولانا عید العلی رحمه الله در حاشیه شرح چینی گفته
بعضی گفته اند معرب و جهت این است شهرت -
اهوج - احمق شتابکار بزرگ حبه دراز بالا -
ایارج - بالکسر فتح الرار معنیست سهل مشهور معرب
ایاره یعنی دوا به الی ایاره واحد -

ایج - بالکسر شهرت است از شهرت به فارسی معرب
ایک از آنجاست قاضی عضد الدین صاحب حقیقت
و شایع مختصر و منتی -

باب الالف مع الحاء

الطح - رفتن گاه آب وسیل که در آن سنگ نریزه بسیار
باشد در زمین فراخ بسیار هموار ابلطح من -
ابراج - بزرگ گردانیدن و بشکفت افکندن
و بسختی افکندن -
القضاح - بالکسر تشدید تاروش شدن -
اجتر **اح** - الکتاب کردن -
احج - بالفتح آنکه از دو سو مرا و سو رختی باشد -
اح - بالفتح وتشدید الحاء سرفه کردن -
ارتیاح - بالکسر شاد شدن -
استصباح - چراغ فرا گرفتن -

استفصلح - پرسی خواستن و نشودن -

استرواح - راحت یافتن و بزرگ رفتن -

اشباح - بالفتح شغفها و کالبدها -

اشباح - بالکسر الضم حمل و زیور که زمان و

گردن اندازد در اصل و شاح بوده -

اصبلح - بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صلح وقتن

و باداد کردن باداد و بالفتح باداد هاجج صبح -

اصبح - خبر و شیر درنده و سرخ رنگ نام سگ -

از لوک مین که از اجداد امام مالک است و نادایانها

اصبحی بدان منسوب است -

اصح - درست تر -

اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن

چیز و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام

قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن

مایل کرده است به حق -

اصلاح - بصلاح آوردن -

اصطبلح - باداد شراب خوردن -

اصطلاح - با هم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن

کار و پیشه و چیز و قرار دادن -

اطراح - انداختن -

افلاح - فیروزی یافتن و ستن باقی ماندن -

افصلح - تازی بان وضع دیان شدن و آمدن

عید ترسایان روشن شدن صبح و غایت شدن شیر از فلک

افتتاح - کشودن و آغاز کردن -

افضلاح - رسوا شدن -

افطح - بالفتح پهن سر -

افطح - آنکه لب زیرین او شکافته باشد -

اقتراج - سبب انداختن و گفتن و سخن چهره تا مایل

آکسج - ننگ و درمن گیر -

الحاح - مبالغه کردن در کار و ایستادن

ابردو اکم باریدن -

الواح - چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیره آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول

الواح السلاح چیزهایی که سلاح باشد از سلاح

چون شمشیر و غیره -

العلق - بهره دادن و باردار و بستن گردانیدن

الطح - کبود رنگ و نمکین تر -

الخلج - رد کردن در و آمدن حاجت -

الفساح - فروغ شدن و گشاده دل شدن -

الشرح - گشادن شدن دل -

انصالح - نصیحت گرفتن -

انصراح - بصادقانه پاشیده شدن و باندان

او صبح روشن تر

ایضاح - روشن و آشکار کردن

باب الالف مع الخاء

الخ - بالفتح برابر و به تشدید خا کلمه افسوس

و پسیدی و بمعنی بردار نیز آمده و بالکسر آوردن نشاندن
شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مراد
کنج بکان و خاکی معجمه است.

الطلخ - بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین.

اتسلخ - بالکسر و تشدید تا چرکین شدن.

اسفانلخ - بالکسر تیره الیست معروف در عرب

اسپنلخ بالحاء المعجمه و بالجیم

استسلخ - نسخ گرفتن خواستن.

اسلخ - بالفتح مرد کل و بسیار سرخ.

انتسلخ - نسخ گرفتن.

انتفلخ - باد گرفتن و آساییده شدن.

السلخ - بیرون شدن چوب و گذشتن ماه.

باب الالف مع الال

ابد یفختین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند

یکساله آباد بالمدح و خشم گرفتن و رسیدن بکینه

کنیز که ماده خرو زن بسیار زاینده.

امرد - بالکسر در خشکی کاره کردن و بشاب

رسول فرستادن و آب خنک دادن.

الجاد - دور کردن.

الجد - دور تر و خائن.

اتلاد - بالکسر خداوند مال گفته شدن.

استجاد - بالکسر و تشدید تا کی شدن یگانگی داشتن.

اشد - بکسر الف و میم سنگ سرسره و فتح هر دو

جالی ست و ضمیم میم نیز آمده.

اجتهاد - جهد کردن و راه صواب جستن.

اجرد - صحرای بے گیاه و مرد بے سوی.

اجلد - زمین سخت.

اجقاد - بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینه.

اجقاد - بالفتح پیچرگان و خادمان.

احد یضبتین کوهی است نزدیک مدینه و یضبتین

یکی و کس دیگری و روز یکشنبه و یگانگی و باین معنی

حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال نیز تر.

احمد - ستوده تر.

احقاد - به تائیس سیدن و کردن کاره که خوب

ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده پسند

فعل مذمب کسی را و آشکارا نه کردن آن مردوم و

گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی.

اخلا - بالکسر ایل کردن ملازم شدن جاودان کردن

اخقاد - فرو نشاندن آتش.

احدود - بالضم شکاف زمین بدرازی.

اد - بالکسر الفتح و تشدید ال عجب فکفت و کار شنیع

و عادت زمانه و بلاد بالضم غلبه و قوت.

او و ضم اول فتح ثانی و یضبتین پدر قبیلہ الیست

ارشاد - راه حق نمودن.

ارضاد - بالکسر چشم داشتن و نگه بان داشتن در

راه و بالفتح جمع رصد.

از تیراد بر گشتن از مسلمانی و جز آن -

از تیراد - لرزیدن -

از تیرا و حقیقت طلب کردن قال علیه الصلوٰۃ و السلام

اذا بال حدکم فلیترتبوا له مکانا لینا او نخدر -

از تیرد - بالفتح خاکسترگون و خداوند در چشم -

از تیراد - رغبت و خواهش نکردن و اندک مال

شدن و درویش شدن قال علیه الصلوٰۃ و السلام

افضل الناس مؤمن مزید -

از تیراد - زیاد شدن -

از تیراد - بگوفرو بردن -

از تیرد - بالفتح پیر قبیلہ است در مین که قبیلہ را به آن

منه خوانند -

اسد بفتحیم شیر و نام برجی است پیر قبیلہ است

که قبیلہ را به آن میخوانند و ترسیدن و بهوش شدن آنرا

و دیدن شیر و خشم گرفتن و شیرین نمودن -

اسد آباد - نام شهر است نزدیک بهدان

و ده است به پیشاپور -

اسود - بالفتح سیاه و اسیاه و کنجشک مرده بزرگ

و عرب قال بعثت الی الاسود و الاحمر و اسوان

آب خرم و مار و کزدم صاحب قاموس گوید اسود

مار بزرگ اظاهر آن است که اسود و اسیاه باشند و

صاحب صراح گوید اسود و مار بزرگ و سیاه -

استعدا - بالکسر بارے دادن و بکنجخت کردن -

استاد - بالکسر پشت بچیزے دادن و تکیه دادن چیز را

به چیزے و پناه به کسی برون و حاضر گردانیدن و

نسبت کردن حدیث کبے و بالفتح جمع سند بختین و

سند چیزے که بآن تکیه کنند -

استناد و پشت بچیزه دادن پناه کسی برون -

استعداد - بالکسر بکنجختن و نیک بخت نمزدن

و یارے خواستن -

استعداد - ساخته و آماده شدن از برای کار -

استعداد - دور شدن دوری حقیقت دور شدن -

استشهاد - گواهی خواستن حاضر آمدن شهادت

استطرا و طلب باندن چیزه کردن برای فریب

دشمن و نهیست دادن خود را بر اے فریب دشمن -

استعداد - به بندگی گرفتن -

استبداد و تنها بکار علی استادن متفرد بکاری شدن

استرداد - طلب باز پس دادن چیزے کردن -

استعداد - بدو خواستن -

استیقاد - آتش افروختن -

استعداد - چیزے را تیر کردن و موی را به

را تراشیدن -

استهاد - بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن

معی و ندی از مرد جدا شدن بالفتح جمع شاهد -

استعداد و سخت شدن و سخت کردن و سخت

گرفتن و دیدن -

شماره تین تشدید و سخت تر و بیشتر یعنی
و قوت چیز سے قال اللہ تعالیٰ حتی اذا نزع اشد
یعنی قوت و آن تا بین پیڑہ سالگی و سی سالگی
اصطیاء و شکار کردن -
اصفا و بالکسر کشیدن چیز و بند سخت بر نهادن
و بالفتح بخشش و بندگان
اطرا و بالکسر تشدید طراست شدن کار و پے
کید گیر شدن و بالتفصیل راندن فرو و ن -
اعتقاد و در بازی خود کردن چیز را و یا لے
گرفتن از کسے -
اعتماد و کار کسے باز گذاشتن و تکیہ کردن چہ
و قصد کردن -
اعتیاء و باز آمدن و عادت گرفتن -
اعتقاد و در دل گرفتن و قرار دادن در دل
سخت و محکم شدن چیزے -
اعتداء و بشمار آوردن و شمرده شدن عدت
داشتن زن -
اعتبا و کسے را بندہ خود کردن -
اعداد و بالکسر ساختن آادہ کردن و بالفتح جمع عدد
افراد و بالکسر تنہا کردن و بالفتح جمع فرد -
افتقاد و کم کردن و نایافتن -
اقتضاء و میانہ رفتن بر چیز و راہ راست رفتن -
اقلید و بالکسر معرب کلید -

الحا و سیل کردن و مجاورہ کردن و نور را محسوس
ساختن و غلہ نگاہ داشتن تا اگر آن شود و منکرک
نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در کج رویان
و در حرم مقابل کردن و تتم کردن -
التجا و میل کردن پناہ بردن از دین برگشتن -
الافتقار و تشدید دال مرد سخت خصوصت -
امداد و بالکسر مدد کردن مدد در دوا کردن و کلمہ
و داد دادن کیسے و ریم آوردن جراحت آید و چیز
را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و آن پناہ الیست -
امتداد و کشیدہ شدن بلند یا بلند کردن افزون شدن
الافتقار و غایت نهایت عمر و دورترین جا و غضب
آمد و بالکسر کرم بسیار ضعیف بسیار شرم و شکی پروشست
نزدیکت یار کہ کہ الحال از اقربہ حمید گویند و از اسباب
سیف الدین آدمی صاحب حکام الاحکام -
امرد و جوان بے ریش شاخ درخت بے برگ لیسے
کہ در میانہ زہار و نافع او با گرداگرد سم او موے
نباشد اما مرد و مرد بالضم جمع -
امجد و بزرگ ترا و اما جہد بزرگان -
الاستداد و بستہ شدن -
انقیاء و رام شدن فروتنی نمودن و کشیدہ شدن
انتها و نقد ستادن -
النقد و نقد تر و خالیست و برین تقدیر علم غایت
چنانچہ اسامہ علم غایت شیر را -

انداز۔ بفتح بہتایان۔
او۔ بفتح سبج آوردن و گران بار کردن ختم
کردن مرغ گردانیدن نزدیک بغروب سید
آفتاب نام مردست و بفتحین کمی۔
اوحد۔ یگانہ۔

او تاد۔ میما جمع و تدا۔
اوراد۔ دعا ہا کہ دائم بوقت خود خوانند۔
اولاد۔ فرزندان۔

اواہد۔ وحیان قافیہ ہا مشہورہ و متعارفہ۔
اید۔ بفتح سخت شدن قوت ازین خودست
تایید و بہ توشین و کسر دال دستما جمع ید۔

ایاد۔ بالکسر خاک گرداگرد و ضوئ خیرہ پشتہ ریگ
و سیمہ و میسر و بسیاری شتران چیز کہ حکم کردہ شود
باو چیز و پردہ و کوہ حکم و قبیلہ از معد بہ تشدید ال فتن
ایصاؤ۔ بالکسر پردہ بپوشی چیزے افکندن در
بستن قال اللہ تعالیٰ انما علیہم موعده۔

ایراد۔ فرود آوردن چیزے بر کسے وارد کردن
ایجاؤ۔ در وجود آوردن و توانگر گردانیدن۔
ایعاؤ۔ وعدہ دادن رسیدن رسانیدن۔
ایقاؤ۔ آتش افروختن۔

باب الالف مع الذا ل

استخاؤ۔ بالکسر تشدید تہا کیسہ فرا گرفتن۔
اجتذاؤ و احتذاؤ۔ بریدن۔

اخذ۔ بفتح گرفتن شروع کردن رفتن و بفتحین
در چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکہ در چشم دارد
و بفتحین ناگواری شتر بچہ از شیر۔
اخیذ۔ باسیری گرفته شدہ۔

اخاؤ۔ بالکسر بارہ از آبیل کہ در جامی مانند
باشد و زمین کہ بہت خود یا بادشاہ گرفتہ
باشد و آبگیرے کہ در بیابان باشد۔

اذ۔ بالکسر و سکون ذال فانی و برای آنکہ۔
استخاؤ۔ غالب شدن دست یافتن۔
استفاؤ۔ رہانیدن۔

استلذاؤ۔ مزہ یافتن و خوش شدن۔
المتذاؤ۔ مزہ یافتن۔

انقاؤ۔ روان کردن روان شدن فرستادن
و شمشیر و خنجر چیزے بگردانیدن۔

انقاؤ۔ بقا رہانیدن۔
انتباؤ۔ بگوشہ رفتن۔

باب الالف مع الراء

امراؤ۔ بالکسر غلبہ کردن و بلند شدن بر کسے
و سوگند راست کردن قبول کردن حق تعالی
حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بافتن
نیکو کاران جمع باؤ و بہ تشدید را۔

ابر۔ بفتح نیش دادن کز و نیش دادن رنگ
در طعام و درخت طر مار کشن ااون و بالکسر

جمع ابره و معنی آن گذشت -
 ابره یعنی اول فتح با خانه کمان رگ دل کشته
 پیوسته است و فتح الف و ه و سکون با شهر است
 و صاحب قلموس گوید ابره شش رگ است و شش
 رگ کردن و هفت اندام و جانب تاه از پروگیا
 خشک زمین پاک نیکو که سیل بران بلند نشود و
 پشت موضع گرفتن کمان شهر است بر گسیان قزو
 و دستان و شهر است بنواحی اصفهان معرب ابر
 یعنی ماوالرحی و کوپی است بجا از انتی و شهر است
 که ابره که به معنی شهر است یعنی باست و سائر معنی
 به سکون با -

استبر و تم بریده و بی فرزندی و ماری است کشته و
 زبان کار و آنچه عوده ندارد از توشه دان هر چیزی
 که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مشن متقار
 و لقب سفیره بن سید که تبریه بالضم که جماعه از
 زید به اندان شوب اند -

اسخر - گنده دهن -

ابحر - بضم حای جمله دریا با -

ابزار و ابازیر - تو ابله که در طعام می کشد -
 ابکار - بالکسر باید کردن و شبگیر رفتن و
 شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران
 و شیر و همکار بر بند با هر دو جمع بکر است و
 علی الحدیث فی مناقب علی رضی الله عنه کانت ضربات

علی بکار ادا اعلی قدر و اذا غتر من قمل یعنی زخمها
 علی بن ابی طالب بکنار برنده اند اگر بر سر زد تمام
 بطول می شکافد و اگر بر پهلو زد سر بر سر بر سر شکافد
 البصار - بالکسر دیدن دیده و بر کردن و سپید
 روشن شدن بالفتح دیده با وینائی با جمع بصیر -
 ابتکار - نو یاده چیزی فرار گرفتن بادل چیزی
 رسیدن ببادا کردن و ببادا از جای رفتن
 اترور - بالضم چاوشن پیاده کو توان کو و بر
 اترار - بالضم شهر است در ترکستان که امیر
 حضرت صاحب قرانی انار آمد بر ماند در اینجا
 ازین عالم فانی رطبت نمود و ندو بعضی گفته اند که
 قاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است
 و بالکسر انداختن است از خم شمشیر و در انداختن
 کسی را از جای خود و انداختن کو دگج خردا

بجوب دراز و آن بازی طفلان است -

اتر - بالفتح چو بر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر

نشان پس چیزی و خلاصه سیکه و فختین نشان

و نشان تخم و سنست رسول عزم اظهار جمع و شروع

کردن در کاری و عزم کردن بالضم و فختین

آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند -

اشیر - بالفتح فالص و برگزیده -

اتمانار - بالکسر میوه دار شدن میوه آوردن

درخت و بالفتح میوه با -

اجبر۔ بالفح مزد دادن و مزدور بودن متوان گشت
 پیوستن و مزدوری کار و دهن زن۔
 اجبر۔ به نمون حرف آخربچہ اسے سک جمع جبرو۔
 اجبر۔ مزدور۔
 آجر۔ بالمد و ضم جم غشت نخه و بفتح جیم ماهر سبیل
 علیہ السلام مراد آجر۔
 آجر۔ آنکہ در روز چیزے نہ بیند۔
 اجذر۔ سزاوارتر۔
 اجبار۔ کسی را بر چیزے جبر کردن۔
 اجترار کشیدن نشوار کردن شتر و چریدن۔
 احرار۔ آزادگان و احرار بقول تر بائے کہ
 خام خورده شوند۔
 احبار۔ بالفح مداد با و دانشمندان و احبار یهود
 و علما۔ کے ایشان۔
 احور۔ آنکہ سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپید
 او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
 احمر۔ سرخ و عجم و موت اخر موت سخت و قتل۔
 احضار۔ حاضر کردن و دویدن اسب۔
 احصار۔ شمردن و در حصار کردن و داداشتن
 و از حج باز آمدن۔
 احتکار۔ نگاہداشتن غله خوردنی برائے گرانی۔
 احتصار۔ شمرے شدن حاضر شدن مرگ
 و دویدن اسب حاضر آمدن۔

احتقار۔ خوار شدن و خوار شمردن۔
 احتجار۔ تجر و ساختن۔
 احجار۔ بالفح سنگا جمع حجر۔
 اختصار۔ کوتاہ کردن نزدیک ترین آه رفتن۔
 اختیار۔ بالفح نیکو تران و نیکان۔
 اخضرار۔ سبز شدن۔
 اخضر۔ سبز و سیاه و اسب تیره رنگ کہ بفاری
 آزادیزه گویند و آدم گندم گون۔
 اخبار۔ بالکسر خبر دادن و بالفح جمع خبر۔
 اخطار۔ بالکسر خورادر خطر انداختن و بالفح بلا با
 و قدر با و منزهتھا۔
 اخسار۔ بالکسر کا فتن و دیان یافتن۔
 آخر۔ بالمد و کسر خاسین و همچنین آخر بالمد و
 فتح خا بمعنی دیگر۔
 اختیار۔ برگزیدن بخوش خود دل بر کار و بستن
 اختیار۔ بابے موحده آزمودن۔
 احتقار۔ عہد شکستن۔
 ادبار۔ بالکسر پشت دادن و از پس درآمدن
 و پشت ستودن و پشت کردن رسیان چنان تابیدن
 کہ دست تابنده بسوی سینہ نیاید بلکہ ببالارود
 و بالفح جمع و بصفتین بمعنی پس و پیش آید۔
 ادوار۔ گردشھا۔
 ادوار۔ بالکسر رفتن باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوسته کردن بخشش دروان شدن شیره -
 او خاره - بالکسر و تشدید دال جمله بخنی کردن یعنی
 ذخیره کردن -
 او کار - بالکسر تشدید دال جمله بیاد آوردن پند کردن
 او کار - بالکسر دال معجمه یاد دادن و پسر زادن و
 بالفتح یاد کردنیا -
 او خمر - بالکسر گیا ہے ست خوشبو -
 آزار - بالمد ماہ ششم از ماہ ہے رومی -
 او فر - بالفتح تیز بے -
 از - بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و
 احاطہ کردن و پشت و بالضم جاے بستن ازا
 و بالکسر صل ہر چیز -
 آزر - بالمد پدیر یا عم خلیل الرحمن و ظاہر قرآن
 دلالت میکند کہ نام پدر ابراہیم است اہل تواریخ
 گفتہ اند کہ آزر عم ابراہیم است و نام پدرش تارخ است
 و در عرب بسیار است کہ عم را پدر گویند و احتمال دارد
 کہ اب در قرآن بمعنی عم باشد بنا برین قول اہل
 تواریخ مخالفت نص کتاب نیست -
 از رار - بالکسر تکرار ساختن و تکرار جہاد و حقن بالفتح نکما
 از ہر سپید روے از کرم و جہاد فردی و روشن تر
 و ماہ و گا و نزد شتی -
 از ہار - بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفہ
 آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفہ

و بخن از اسیر جمع از ہار -
 از ار - بالکسر جادوے کہ بیان بندند و شلووار
 زن و پوشیدنی و عفت و پیش -
 از دجار - ترسانیدن با تکت کسی دُن بازداشتن
 استعارہ - افزونہ شدن آتش و براہ گنہ شدن -
 استبصار - بتیاشدن -
 استخارہ - بینی فراہی داشتن کہ از کجای آید و طلب
 آمدن باز کردن کہ از کدام طرف می آید قال م
 اذا اراد احدکم البول فليستختر الريح -
 استشفار - بستن زن چیز در وسط خود و بعد از آن
 خرقہ پہن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن
 خون حیض -
 استسار - مانده شدن -
 اسرار - بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و
 رسانیدن سخن بہ کسی و بالفتح نہانہا و خطماے
 کہ برکت دست باشد -
 اساریر خطما کہ بر پیشانی باشد -
 اسر - بالفتح ہمہ و آفرینش و آگینہ و اسیر کردن
 و آفریدن و بہ وال بستن پالان -
 اسار - بالکسر دوال -
 اسیر - بالفتح بندی -
 استکثار - بسیار خواستن و بسیار انکاشتن
 و بسیار یافتن چیز -

استکبار - گردنکشی کردن -

استفسار - پرسیدن و طلب بیان کردن -

استظهار - یاری خواستن یا اگر فتنه پیش پناه

شدن و قوی پشت شدن و از بهر خواندن -

استنصار - یار سه خواستن -

استقرار - آبادانی خواستن و زندگانی کردن -

استغفار - آمرزش خواستن -

استدبار - ادب و اگر فتنه آخر کار اندیشیدن

استقرار - آرام گرفتن و ثابت شدن -

استمرار - استوار شدن روان شدن پیوسته فتن

استمرار - پنهان شدن ماه -

استبشار - شاد شدن و طلب مژده دادن -

استتار - در پرده شدن -

استطار - نوشتن و کمال شدت و کمال مستطیر

استشعار - پنهان داشتن ترس و دل -

اششعار - بالکسر تا و نون نای مثلثه افشادن بینی

اسوار - بالفتح و ست برنج اسوار و جمع و اسوار

جمع سور یعنی پاره شهر نیز آمده -

اساطیر - افسانهها و سخنها و نوشتنهای باطل

جمع اسطوره بالضم یا اسطارة بالکسر -

اسفار - بالکسر رخ کردن بالفتح و زخم جمع و اسفار

اسمار - بالفتح افسانهها جمع و سمر -

اسمر - گندم گون -

اسکار - مست گردانیدن -

اسفار - بالکسر روشن شدن و روشن شدن نماز صبح

کردن و بالفتح سفر یا و کتایبها -

استار - بالفتح پرده ها و بالکسر چهار عدد از سر چیز و

چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ

باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -

استبار - شهرت دادن و شهرت یافتن -

اشهر - بالفتح الف یا مشهور و ضم یا ما بهما جمع شهر

اشعر - شاعر و واقف و موی گرد اگر دسم ستور

و آنگه بدن او پر مو باشد و نام شاعر است و

قبیله السیت از قبایل سیاهان قبیله است البوموتی

اشعری و ابو الحسن اشعری -

اشعار - بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که

به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور

ساختن و ترس دادن و نداشتن و جامه اندرونی

پوشانیدن و عضو پر کشتن و مو بر آوردن عضو و قوله

ذکوة الجنین ذکوة امه اذا شعوا یعنی و قنیکه

مو بر آورده باشد برای کار و دوشمشیر شجره گردن

یعنی پاره آهن در دنباله خلایق کار و دوشمشیر

کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظرها و موا

بر تقدیر اول جمع شفا است بالکسر و بر تقدیر ثانی

جمع شعر بالفتح -

اشقر - سرخ و سپید است بالی و سرخ و سرخ موی -

اشتر بافتح آنکه پاک چشم او باز گردیده باشد و
لقبا پاک بن حارث بنی از خواص اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر
به پاک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل
خلقت سوی مشرکان بالا او گردیده بود
اشبار - بافتح جمع شبر یعنی وجب که از بالشتی کوچک
اشتر یعنی اول کسر ثانی متکبر واحد در گذشته و بسیار
شادی کننده و فحش بسیار شادی کردن و فحش
و تشدید بسیار بدکار -
اشترار - بافتح بدان و بدتران -
اسمحرار - در از شدن و بلند شدن -
اصفر - زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ
آواز کننده و تر و نام سپر روم بن حصین بن اسحق
که رومیان از اولاد او بیند -
اصفار - پاکسر تهیدست و محتاج شدن و
بافتح جمع صفر پاکسر -
اصطبار - شکستباری کردن -
اصر - پاکسر صمد و بار و گناه و بافتح شکستن و
بیل دادن و بند کردن و باز داشتن -
اصفرار - پاکسر زرد شدن -
اصمار - پاکسر در دل داشتن و لاغر کردن و
ضمیر در کلام آوردن -
اضرار - گزند رسانیدن و دن رادستی بهم

رسیدن و دن پسر زن آوردن و سنت نزد پاک
شدن و بد بدان گرفتن و بجام خائیدن و پ
و شتاب نمودن و دویدن -
اضطرار - بچاره شدن و بچاره کردن -
اطوار - بافتح نوحها و حالها و بارها قال الله تعالی
خلقکم اطواراً ای لطفه ثم علقه ثم مضغه -
اطمار - پاکسر پاک کردن و بافتح پاکها و پاکان
اطهر - بافتح پاک تر -
اطرار - ناز کردن و روان شدن و غضب
کردن در غیر محل -
اطمار - در وقت ناز پیشین شدن و غالب
گردانیدن و پیدا کردن -
اطفار - پاکسر فزادن بافتح ناخته و فز و زیبا
بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر
بفتحین و میوه نارس بزرگ ستارهای خرد -
اطفر - دراز ناخن -
اعتبار - پاکسر بگرفتن و بعبرت نگاه کردن و بایشه
از پی چیزی و فتن چیز را نیکانها کشتن -
اعتذار - حذر خواستن و بکارت بردن -
اعتصار - پناه بجزیره بردن و فشردن و برون
کردن مال و دست کسی و باز داشتن مال کسی -
اعتسار - بسته کردن کار و داشتن و تاوان کار
در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن -

اعتقادات بالکلمت بدست گرفتن چیزی

اعتماد - عمرہ کروں وزارت کروں قسید کروں

دوستار سہیل

اعضای انجمن راغب شدن و ضرر و زیان شدن

اسی میں یہاں اگر دواؤں و شہیہ وادے کہ

اگر دگر و غمار آینه و باد گرم و

تشریح و تفسیر

اعصار بالکے درویش شدن۔

الحمد لله

مجلس ۱۰۰

و در این مقام که در میان دو عالم است و در هر یک از آنها

در این کتاب که در هر یک از این کتابها

وہی ہے جو کہ ہرگز نہیں دیکھا گیا۔

الطبعة الثانية بعد اعادة النظر في المخطوطات

بالہ ورا ہے کہ لسان ہر اسیر بالہ

عشتر - بالکسر حد او دو بیت

باب دہویا وده ایما و یسها قمارا رستران

لوازم پیرایه و برشته اعتبار دیان پادشاه محسن

اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہما

باشد یا غمروان چرخ نوباشد و باخ غمروان

اعذار بالسرور اور دن خوشتر دن طعام

چشم برای گروهی و مسخرین مال بشدن خانه و

لبیاء عیب و لثا شدن و فساد نهادن بر

کردن در کار و هبلدک نزدیک شدن با فتح عذرما

اغیر۔ بالفح کرد آلودہ۔

اغیر از گرد آلوده شدن -

اعتبار - بنام شانه فرقیه شدن تا که گرفتن -

انور الفتح و تشديد اسيد و سيببشانی

و زلف و مشهور

انفار - مگان -

الشيخ الفاضل - نازي

افکار و روش و محتاجات اور

افراد کے حقوق و فرائض

اچاگر۔ بائیس درویش

افطاریہ روزہ صادق

اور ازناپیدن سبب کا روبرو نہ ہو ہیں

اردو سفاکین نمبر کے پرستیر

افکار - بالسرچہ امیرون لندن خان لندن

جائے و بے نان حوریں شدن محاسن

الحاج محمد بن عبد الله

لروانیہ۔

اقطار بالسر و تهای

وتمت لروايندين -

اقرار ثابت کردن بر خود چیز را آرام دادن

خمس کردانیدن و بقرارد آوردن

اقتدار و اقتدار - افسح كنار -

ان الطویۃ قد قفتر وان القصیرۃ قد تطیل و
صاحب صحاح ابن قول راحدیش گمان برده
و آن خطاست -

اقتصار - بر چیزے ایستادن و کوتاہ کردن و
پے کے رفتن -

اقتدار - توانا شدن و دزدیگ چیز بختن -

اقتسار - بذور کسے را بر کارے دانستن -

اقر - سفید -

اقرار - بالکسر روشن شدن و در متاب گشتن
و سرافورون پیش از رسیدن سرا و بالفتح
قرای یعنی محبوبان -

اقتضار - موی بر اندام برخاستن و دانه
بر پوست اعضا آمدن از سر یا از لرزه یا از ترس
قذار - بالفتح پلید سیا -

اکفار - بالکسر کافر گردانیدن و کسے را کافر
خواندن چنانکہ گفته اند - لا یفرأل القبلة و
تکفیر بدن یعنی روایت نشده اگر چه از روے
قیاس درست است در کلام فارسی استعمال یافته
چنانکہ صاحب مغرب بدان تصریح نموده و
ده قاموس نیز بدین معنی بناورده -

اکثار - بالکسر بسیار گفتن بسیار کردن بسیار
بال شمن بسیار مال گردانیدن شکوفه کردن سخت خوان
اکدر - تیره رنگ -

اکثر - بسیار تر -

اکبر - بزرگ ترا کا بر جمع -

اکار - بالفتح و تشدید کات چاه کن و نذر گر -

اکر - بضم اول فتح ثانی کر با جمع اکرة بالضم بمعنی کوه

امر - بالفتح کار و واقعه و حادثه امود جمع و فرمودن

و فرمان او امر جمع و مفتحن نشانناے سنگ که

در میان باشد جمع امرة و مفتحن و تشدید راتخ

تر و شکنجه و رود که در آن سرکین باشد و گویند -

هذانی نفس لامرای فی نفسه - یعنی این چیز بآ

و واقع است در حذات خود بے اعتبار معتبر

پس ضمیر حذت کرده بجای اول لفظ امر آورده اند

و این دلالت میکند که امر بمعنی شے مطلق نیز می آید

و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنی

شے مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح

اول و کسر هم بسیار -

امیر - بادشاه و کارفرما -

امر - باله و کسر هم فرماید -

امطار - بالکسر باران باریدن بالفتح بارانها -

امصار - بالفتح شهرهای کلان جمع مصر -

امقصار - بالکسر و شیدن ناقه و بزبہ سر انگشتان

انذار - ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن

و آگاهانیدن و رسانیدن -

انظار - بالکسر مملت دادن و بالفتح نظرها -

انکار با درنداشتن و شناختن و ناشایسته و
ناپسندیده داشتن -

انتشار - پراکنده شدن و برخاستن قضیب
و آسیدن پا و دست چاروا -

انتصار - داوستاندن کینه کشیدن باز داشتن گروه
انتظار - چشم داشتن -

انزجار - وازده شدن و باز رانده شدن -
انحصار - فشرده شدن -

انفجار - بدر آمدن آب -

انقطاع - شکافته شدن -

انکسار - شکسته شدن -

انهار - ریزانیدن آب جز آن ریزان شدن -

انحجار - کشیده شدن و مجروح شدن حروف -

انجبار - با کسر بسته شدن شکسته و بفتح اول ضم سوم
گیاه است کثیر النفع که از و شربت سازند -

انحصار - کوتاه شدن -

انقار - خاک آلوده شدن -

انمار - بالفتح پلنگان نام قبیلہ الیت -

انتمار - جوی کردن و باتک برزدن -

انکمر - زشت تر -

انوار - روشنی و اشکوهنا بر تقدیر اول جمع نور

بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح -

انصار - یارے کنندگان -

انهار - با کسر روان کردن آب جز آن و فرائح
کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و
زخم فراخ کردن به نیزه و بالفتح جویها -

انبار - بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا
جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع چیده
باشند جمع نبر با کسر و بی است بر بلخ اذاجاست
محمد بن علی الانباری و شهرے ست بعراق -

اندر - جای خرمین آباد و جمع شهرست و شام نادر تر -
اوتار - زبهای کمان تارهای ساز و چیزهای
طاق بر تقدیر اول ثانی جمع و تر بفتحین و بر تقدیر
ثالث جمع و ترست با کسر -

اوزار - گناهیاد و سلاهما -

او قار - خروارها -

اوار - بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب گرمی تشکی -
اهجار - فحش گفتن -

اہدار - باطل مباح کردن خون باطل کردن حق -
اہزار - بسیار گفتن -

اہرار - بفریاد در آوردن سنگ را -

ایثار - نماز و تر کردن و طاق گردانیدن و زه
بر کمان کردن -

ایسار - تو نگر شدن -

ایشار - برگزیدن -

ایترار - ازار پوشیدن -

ایستار - با یکدیگر نشو و نما کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن -

ایقار - گران بار کردن -

ایغار - گرم گردانیدن از ششم کس را و جو شاییدن و آب ضامن بن خراج را و تمام ستادن خراج و زمین دادن بادشاه بکس بے خراج -

ایر - با نفع قضیب با کسر باد گرم با خود ستاداد بالضم و بادشاه و بدین معنی بفتح نیز آمده -

باب الالف مع الزاء

ایراز - بیرون آوردن -

ایریز - با کسر فاص از در و نقره -

ایرویز - بفتح الف و او و ک آن ابر و از نام بادشاه است معروف از بادشاهان عجم معروف پرویز -

ایوز - بالضم حبستن آمو بره در و دیدن -

ایهاز - شتاب بخشیدن و غریح نمودن -

ایجلوز - لبرعت رفتن -

ایجتیار - بگذشتن -

ایجزاز - درویدن کشت فرمودن ببردن آیدن -

ایجراز - درویدن کشت و بریدن لشم -

ایحرار - استوار کردن و جمع کردن -

ایحراز - پر بریز کردن و خود را نکنداشتن -

ایحتیار - جمع شدن -

ایحتجاز - بجا رفتن فوطه بر میان بستن -

ایحراز - بریدن -

ایحقار - بر سر پای نشستن و فرام آمدن خوشن

را و چیدن و فی الحقیقه عن علی رضه اذ اصلت المرأة فلتختره سے متضام اذ اصلت و قدرت و لا تخوی کما یخوی الرجل -

ایختیار - نان پختن و سخت راندن -

ایرتجاز - از بجزو بشعر خواندن و شعر گفتن -

ایرتماز - پریشان حال شدن از زخم و طعیدن و اضطراب کردن -

ایرز - بضم تین تشدید آخر بجز و بفتح اول نیز آمده -

ایرتراز - استوار شدن چیزی در چیزی و بجای نمودن و در نشستن تیر به نشانه -

ایرکاز - گوشه گمان بر زمین بنادن بر اسے برخاستن و تکیه کردن -

ایرکاز - گنج و کان سیدن یافتن مال پنهان -

ایرخز - با نفع شتریکه یا این یا سرش بلز و بوقت برخاستن

اروز - بالضم استوار شدن مرض جز آن روزین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن بکلی ثابت شدن قوی شدن و سر و شدن شب -

از - بفتح اول تشدید از فرام آوردن و بگناه دست کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیکه افروختن آتش -

ازیز - آواز کردن عذر و از جوش دیکه جوشیدن

دیگه اضطراب کردن رنگ در کردن زخم و دیش
و جماع کردن دوشیدن سخت ناله را و تخمین آب
و جوشانیدن آن -

استغفار از - سبک گردانیدن کسی اولغز اندیدن -
استنجاز - بنون بعد از تا طلب جت والی کردن
استیفا از - بر سر بانشستن -

استخر از - بهر دوزای محبیه بر آوردن کشت -
اشمیز از - رسیده شدن و گرفته شدن -

اضطر از - بهر دوزای محبیه بجام گزیدن سب -
اعجاب از - بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن در
گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سر نهادن -

اعواز از - در دیش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار -
اعتزاز از - عزیز شدن -

اعزاز از - گرامی داشتن قومی کردن متنگ شدن
سورخ لیستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاؤ
پارا و بر زمین سخت رسیدن بزرگ آمدن غم بر کسی -
اعجز - بزرگ سرین و عاجز تر -

اعز - عزیز تر -

اعنتاز - بیکسو شدن دور شدن از جای بجای -

اعتماز - کار کسی را عیب کردن -

اعماز عیب کردن و کم حرمت کردن شکستن
گرا و دست نهادن بر پهلوی گوشتن تا فری

ولا غری معلوم شود -

افراز - جدا کردن چیزی از چیزی -

افواز - ترسانیدن جنبانیدن و سبک داشتن -

اکتزاز - آکنده شدن استخوان به مغز و تن به گوشت
و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن پر شدن -

اکواز - بالفتح کوز ها -

الغاز - بالکسر چستان گفتن و بالفتح چستانها -

الواز - بالفتح باد اها -

الز - بالفتح لازم شدن چیزی به چیزی و فتن
اضطراب کردن -

انتیاز - جدا شدن -

انتهاز از - فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن -

انهاز - بالفتح لقب جامع نبر فتن و انهاز
به قاری شریک را گویند -

انجاز - بالکسر فار کردن و عده در واکردن حاجت -

النشاز - از جای برداشتن بلند نشاندن استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب

دادن قال الله تعالی - کیف نشتر ها -

انفاز - بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن -

آوز - کبر اول و فتح و او و تشدید زابط و مرغابی -

اوفاز - نشاها -

امتهزاز از - جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فرو شدن و جنبیدن مرکب شتر به آواز صدی -

ایجاز - کوتاه کردن سخن -

الغاز - اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکار سے -

باب الالف مع السين

ایس - بالفتح با کسے درشتی کردن شکستن خواشد

اللاس - ناسید شدن و بریدہ حجت شدن و ممکن شدن -

البیس - ناسید از رحمت و نام شیطان -

الباس - رہا کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناظر وقت ووشیدن -

البوقیس - کو بهیت بکه و در اصل نام آهنگری است

از بنی مذحج که اول دران کوہ خانہ ساخت

و این کوہ بنام او مشہور گشت و نیز قلعه است از اعمال حلب -

البوقالبوس - کنیت نعمان بن منذر -

احبراس - آواز کردن منقار مرغ در وقت

چیزے خوردن آواز کردن مرغ بوقت تیزگذشتن

و آواز زبور و آواز کردن حادثے در حد سے

تا شتر را رود و آواز نرم کردن -

اجلاس - نشاندن -

اجناس - بالفتح گوہنا -

احتراس - خود را از چیزی نگاہداشتن و در شب

گو سفند درویدن -

احراس - بجایے مقیم بودن -

احساس - دیدن یافتن و دانستن بیمار چاروا

کردن و یال سپ را شانه کردن -

احرس - بالفتح آنکہ از بچکس نترسد و دلیر

احباس - وقوع کردن چیزی و در بند نگاہداشتن

و بستن اسپر را جاسے در راه خدا -

احتباس - بازداشتن و بازداشتہ شدن

و باز ایستادن بول -

احس - جای سخت و مرد دلیر در جنگ دروین -

اخلاس - ربودن -

اخراس - گنگ کردن -

اخناس - پس بردن و پس داشتن و پس چیزے پنهان کردن -

احساس - خوار و زبون گردانیدن و خوار و

زبون یافتن کسے را -

اخرس - بالفتح گنگ دلین اخرس شیر بسته

و جبل اخرس کوہ بے صدا -

احس - بہ تشدید سین زبون تر -

ارتماس - در آب غوطہ خوردن -

ارتکاس - بازگشتن بخیزی کہ از وی خلاص یافتہ باشد

ارتجاس - بجم بانگ کردن ابر -

الركاس - باز گردانیدن -

ارس - بالکسر یخ و اصل نیک -
 اریس - بالفتح و کسر ای مخفف و بکسر تشدید را
 بزرگ و پیر اریس چاه است بمید -
 اروس - روشن و صاف و صیقل زده -
 استقواس - کوزه پشت شدن -
 استیناس - خورگرتن بچیز -
 اساس - بالفتح بنیاد است بفتحین جمع -
 اسس بفتحین بنیاد اساس بالمد جمع اس -
 آس - بالمد درخت بور و گویند عصای موسی
 عرم از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آستان
 و بقیه غسل که در خانه گسل انگبین باشد و نشانه گسل
 و گور و هر نشانه مخفی -
 اس - بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
 ضم است بنیاد و اصل هر چیز -
 اشماس - آفتاب ناک شدن روز -
 اشوس - شجاع و آنکه بگوشه چشم نکند از تکبر -
 اطلس - سرخ بسیار بی مل و گریب و تیره یعنی سرخ
 تیره رنگ نوعی از جامه و جامه ساده گفته درم بیکه
 اعتماس شب گردیدن از برای نزدیکی بدکار -
 اعراس - بالکسر مام شدن و عروس شدن و
 سور کردن و جماع کردن در آخر شب فرو آمدن
 بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر
 اعتماس - به آب فرو رفتن -

افلاس - تنگ دست شدن -
 افراس - استخوان گردن فلکستن و کشتن و پیشان
 در یافتن چیزی را و سوار شدن -
 افراس - بالفتح اسپان -
 افطس - بالفتح پهن بینی -
 افسوس - بالشتم شهر و قیاس -
 افقس - بالفتح سپی که پهل و بلند تر از پیش باشد
 و شتری که سر و گردن او سیوی پشت مایل باشد
 و شب راز و مردکی پشتش درون رفته باشد و
 سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است -
 اقلیدس - بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور
 در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن
 کتاب است و آن خلط است و او قلیدس بزیادتی
 و او نیز آمده است و مشهور بغیر او -
 اقباس - آتش دادن و علم آموختن کبسه -
 اقتباس - علم آموختن از کس و آتش فرا
 گرفتن و قاعده گرفتن -
 اقتیاس - قیاس کردن و پیروی کردن -
 اقماس - به آب فرو بردن -
 اقحاس - تو نگرفی نیاز شدن و پیر گفتن -
 اکیاس - بالفتح زیر کان و کیسه -
 الباس - جامه پوشانیدن -
 التباس - پوشیده شدن و آمیخته شدن -

التماس - درخواستن -

امساس - دست نمودن چیزی را و ساییدن -

استراس - سینه کردن و کوبیدن خود را بچیزی خار وید -

المس - هموار کردن درشت بشت -

المیس - با کسر بیابان خشک درمان الیسی

منسوب است به آن -

امس - دمی و وقت نزدیک قال الله تعالی

كَانَ لَمْ تَقْنُ بِالْأَمْسِ -

انکاس - سرنگون کردن و اگر دانیدن -

انتکاس - سرنگون شدن -

انفس - بفتح اولی ثالث گران مایه ترین چیزها و

بضم ثالث جمع نفس -

انبر باریس - بفتح اولی ثالث زرشک و این کلمه

رومی ست و امبر بارین بهم نیز آمده -

انیس - بهدم و خو گرفته -

انس - با کسر مدان همچنین ناس بضم و غرقتن و آرام

گرفتن بچیزی و غمختن مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و

نام صحابی رسول عزم و خو گرفتن -

آنس - بالفتح ثلثون و گزیده ترو کبریا انس گزیده

اندر اس - نابود و کشته شدن -

اشجاس - بیرون آمدن آب اندک اندک و

تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشت

و کثرت قال الله تعالی - فانجبت منه اثنتا عشر

عینا و در سوره دیگر میفرماید - فانجرت

منه اثنتا عشرة عینا - و جمع میان این دو آیه

برین چه نموده اند که اول زان سنگ اندک اندک

می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشت می آمد و

از هر طرفی از چهار طرف سحری آب روان شد -

انطاس - ناپدید شدن -

انغماس - به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره -

اندساس - پنهان شدن در خاک -

انتاس - گوشت بدن را گرفتن -

انجاس - با کسر ملید کردن و بافتح ملید بها -

انقاس - بافتح و بقاف مدادها -

انفاس - با کسر راعب کردن کسی را و برگزیده و

نفیس شدن و بافتح و بها جمع نفس -

انماس - پنهان شدن -

اوطاس - بافتح نام جائے ست -

اوس - بافتح گرگ پدر قبیله ازین عطا دادن

و عوض دادن از چیزے -

اولس - بالضم گرگ مصفراوس و نام یکی از شیعی

و تحقیق آنست که اولس اگرچه بصورت صغیر تصغیر است اما معنی

تصغیر را نیست بمعنی گرگ است مرادون اوس -

اوچس - بفتح جیم چیزے اندک و بالضم روزگار

و همیشه و هرگز -

اهااس - بسمت شدن و سست شدن و برانگفتن

اچوس - بوساک -

اچیس - دلیر -

ایجاس - در دل گرفتن ترس قال الله تعالی
فاوجس منهم خيفة -

ایناس - خورگرفتن دانستن شنیدن دیدن -

ایراس - زرد شدن برگ دخت و ورساک
شدن و ورس گیاهی است که در زمین می باشد
و بدان رنگ زرد میدهند جامه را -

ایاس - بالکس نمودن -

ایس - بالفتح نمودن شدن آن مقلوب یاست
و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس -

آیس - بالمد و کس یا نومید و بایوس بمعنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامده چنان باب تقدیمی نیامده
ایاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش - بالفتح سپی که بر اعضا و لقطها باشد بزرگ
خالف ننگ اعضا و لقب جذبه بن لک آن ابرص بود
بواسطه مما ابت و بجای ابرص ابرش میگفتند -

الوبراقش - مرغی است رنگارنگ ملون -
اجباش - بر آگشتن آمده شدن و ناری کردن پس
اجباش - کوفتن و کوفتن فرمودن -

اجش - بفتحین تشدید شدن مرد و درخت آواز
اجرش - نیم کوفته -

احشاش - خشک شدن زن بچه را در شکم مادر و
خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و
طلب کردن حشیش و حج که دن آن -

احتشاش - گرد آوردن و بستن گیاه -

احتواش - رانیدن صید و در میان گرفتن چینه
احتماش - برافروختن از خشم و جنگ کردن
دو خردس با هم و هم چنین استعماش -
اجمش - بالفتح باریک ساق -

احرش - بالفتح سوسمار و دینار و رست مهر -

احناش - بالفتح و بالنون شکارها و مارها -

اجبوش - بالضم مردم از جنس از قبیلها و متفرق
اخترش - همدگر را خراشیدن -

اخفش - خروچشم و ضعیف لطر و کسی که در تاریکی
بهتر بیند بنشیند و لقب کسی را زائمه بخوبی
اخفش کبر است و سیبویه - و لطم اخفش وسط معاصر
سیبویه - سووم اخفش صغیر شاکر و سیبویه -

اوماش - حیران کردن -

ارشاش - خرد باریدن باران و خون رشک
چکانیدن -

ارعاش - لرزاندن -

ارتعاش - لرزیدن -

ارتماش - سم بر یکدیگر زدن ستور و جروح
شدن آن در رفتن -

ارتیاش - نیکو شدن حال -
 ارش - بالغه اختلاف خصوصیت و برانگختن فتنه
 و جنگ و دیت جرات و نفعتین مقدار و دوست
 آدمی که برابر قامت آدمی است یعنی فارسی است -
 آرش - بلند و کسر الار کوپی است نام هلو ان
 است مشهور در عجم که به حکمت تیزی ساخته بود که از
 شهر آمل که انداخت بر و رسید و در میان
 مسافت بسیار است -
 استیجاش - ناخوش شدن رسیدن و خگین
 شدن و گرسنه شدن -
 استغشاش - کسی را خائن و ناپاک است نمودن -
 اشباش - بالغه شادی کردن -
 اطروش - بالضم کر -
 اعطاش - تشنه گردانیدن -
 اعشاش - بمنزل دیگران فرو آمدن تا جای
 برایشان تنگ نشود و از غلبه برین
 اعتشاش - طعام اندک براسه خیال یا
 براسه فروخت آوردن -
 اعمش - آنکه از چشم او آب میزد بجهت بیماری و لب
 عالمی مشهور که اورا سلیمان بن همران گویند -
 اعطاش - تار یک کردن تار یک شدن شب
 و تار یک کردن چشم -
 اعطش - عنیف چشم -

افحاش - نامترا و مبهوده گفتن -
 افراش - باز ایستادن و غلبت کسی کردن گستردن
 افتراش - دو ذراع دست بر زمین گستردن و
 گسترده شدن و سپردن -
 اقراش - کوشیدن بقصد کسی و عیب و گوی کردن
 اکماش - مهربانای پستان ماده شتر بستن -
 امتراش - بر بون و ستاندن -
 امحاش - سوختن آتش و گرما چیزے را -
 امتحاش - سوخته شدن -
 انفاش - شب به چرا گذاشتن گوسفند و سپ
 بے شبان -
 انتقاش - شب را به چرا گذاشتن چار و ا بے
 شبان و از تن برخاسته شدن موے -
 انتقاش - صوت بسته شدن و خارا زدن بیرون
 کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ
 یا خار یک در دست او باشد بیرون افتد و
 بر کندن مو بوجبه -
 انتعاش - بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن -
 انکماش - شتافتن -
 انتیاش - بیای و نقطه شدن گرفتن چیز یا -
 انتباش - بهزه پس ماندن -
 او باش - مردم فرومایه در آمیخته از هر طائفه -
 او خاش - زبوان و فرومایه -

او جاش گرسنگان -
ایجاش - فرد مایه زبون گشتن باز گردانیدن
سهام بر پایه واک تیزدان سهام قلعج ست -
ایجاش - اندوگین کردن برانیدن در توشه
شدن گرسنه شدن در گیاه و مردم یافتن زمین شهر
ایناش - رویانیدن -

باب المالف مع الصاد

ا برص - پنهان سام ا برص نزع بزرگ باشد کپاری
آز آفتاب پرست و حر با گویند و تحقیق آنست که
آز آفتاب مزه گویند و بغایت قتل ست -
اتراص - محکم دستوار گردانیدن برابر کردن
اجا ص - بالکسر تشدیدیم آوفا این معرب است
چه در کلام عرب جیم و صا و جمع نمیشود -

احصا ص - حصه دادن -

احوص - تنگ چشم و نام کس ست -
احاوص - تنگ چشمان فرزندان کیسه بلبه
احص - بجای و تله و تشدید صا و شوم بخیر و آنکه دلی
مرش بخینه باشد اعلیت حصه که از آن سوی سومی برزد -
اخلاص - پاک و خالص کردن و سستی و عبادت
طاعت بنی بر یاد سمع کردن دین در یاد داشتن -
اخصا ص - وابسته و خاص شدن بیک چیز
و خاص گردانیدن -

انخص - باریک میان و میان گفت پاس

که بر زمین نیاید -

ارخصا ص - ارزان کردن -
ارقا ص - بر جهانیدن و بازی داشتن کودک
را و بویه دو اندیدن شتر را -
ارتخا ص - ارزان خریدن -
استخلاص - رهایی جستن و خالص کردن -

استرخصا ص - ارزان شمردن ارزان خریدن -
استقصا ص - طلب قصاص کردن -
اشخا ص - بالکسر فرستادن چیز را و بیرون کردن
را و برین رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای
نشانه و غیبت کس کردن و بافتح مشخصا -

اعتیا ص - دشوار شدن کار بر کسی بار ناگرفتن
میش و ناله و جز آن و بے طاقت شدن
مادیان یا شتر ماده جماع -

اعواص - دشوار کردن کار بر خصم -
اغصا ص - در گلو گیراندن -
اغصا ص - غم و غصه خوردن در گلو گرفتن -
انخص - پس -

افرحص - وقت کارے یافتن -
افتراص - وقت چیز بر اچشم داشتن -
افتخا ص - کاویدن و پریدن -
افخو ص - بالضم غنق گاه مرغ سنگوار -

افصا ص - جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افصا ص - بیرون گرفتن چیز سے رو بچین

استقصا ص -

اقتنا ص - بھول شکار کردن و کسب کردن -

اقتضا ص - روایت کردن سخن از پی رفتن -

اقضا ص - کشنده را کشتن آسپن شدن گوشت

واسطے مانند آن و بزرگ نزدیک شدن و بزرگ

نزدیک گردانیدن کسی را از بسیار سے زدن -

اقضا ص - چیز سے را در حال کشتن بر جای خود

اقتلا ص - فرہ شدن شتر و تابستان کو ہاں شتر پیدا

التجا ص - بے جاہ کردن کسی را در کار سے -

امعنا ص - بدر آوردن دودہ و در چوپا آوردن -

امتضا ص - کمیدن -

امصا ص - کسی را بر کمیدن داشتن -

انتقا ص - کم کردن و کم شدن -

انقلا ص - از دست لغزیدن چیز و افتادن

انقص - کمتر و عیب ناک تر -

اوقص - کوتاہ کردن چوب ریزہ ہاں شکستہ مال

وافرونی نصاب بران افزونی زکوٰۃ واجب نشود

ایقنا ص - کوتاہ گردانیدن گردن را -

ایبیا ص - درخشیدن زمین بہ پیدا شدن

گیاہ و درخشیدن آتش -

باب الالف مع الصاد

ابيض - بالفتح بستن مردست شتر بر بازو تا دست

از زمین بر نہا رد و کشیدہ شدن عرق النساء

وبالضم روزگار آباض بالجمع -

ابياض - سپید شدن

البياض - روشن داشتن -

ابيض - سپید و شمشیر -

اباض - بالکسر لیسانے کہ بآن دست شتر

بر بازو بندند تا دست از زمین بر نہا رد و بالضم

تام جای و بالکسر تشدید با نام شخصی ماباضیہ

گروہے از خواج منسوب بدان -

اجهاض - غالب کردن رہانیدن مشت با نیدن

و بچہ افکندن شتر -

احراض - بیار و لاغر گردانیدن عشق کسی را

و پدر تا خلف فرزند شدن بالفتح مردم ضعیف

کہ کارزار نتوانند کرد -

احباض - بیای موصدہ یہ از آماج در گذر نیدن

و حق کسی باطل کردن آب چاہ کشیدن

چنانچہ در آن بیع آب نماید -

احمض - ترش مزہ -

اخفاض - زن را ختنہ کردن رفتن نرم

و تن آسانی کردن -

اخاض - بالکسر آب در آوردن ستور را -

او حاض - باطل کردن حجت جز آن مملوب

کردن قرعہ افتن لغز انیدن و گردانیدن

استحاب مغرب از وسط سما

ارتماض - سوخته شدن از در و اندوه تباه شدن
جگر و دل و غیر آن و تافتن کردن کسی را -

ارتماض - سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم -

ارکااض - جنبیدن بجز در شکم مادر و بزرگ شدن بچه
در شکم مادر و همچنین ارتکااض مضطرب کردن رکازی

ارماض - سوزانیدن یک گرم چیز را و سوزانیدن
اندوه و دروغ و غضب کسی را -

ارضض - بالفتح زمین بر حلقه پست دست و
پای و ستور در زده و زکام خوردن گرم رطوبه چوبه او

بفتحقین تباه شدن جرات و بریم ناک شدن -

اراضض - بالکسر باطریکه که از سوک یا از شمشیر بافتند

ارلیض - بردن عریض سزاوار غیر و متواضع
و پاک و حیوان فریه -

استیغاضض - بتشاب و رفتن بر اندن شتابانیدن

استیاضض - جمع شدن آب در عوض -

اضض - بالفتح و تشدید ضا و مضطر کردن بالکسر

اضاضض - بالکسر تباه گاه -

اعراضض - بالکسر و از چیزی گردانیدن آشکارا
شدن و پنهان کردن بیکم زدن و خایه بر غاله

کندن دست دادن نمکونی و دست استادن نگاری
تیر زدن و بطول و عین زدن و بالفتح یا بر یا

چیزهای نو پیداشده و چیزهای که بخود قائم نباشند

و شهرهای و دههای مجاور و جبهه های و

احتراضض - برینا استادن و خال شدن پیش چیز

و سر کشی کردن اسب بوقت کشیدن و بیشتر کردن

سوار شدن و پیش آمدن چیز را بقصد وی دعوض

دادن لشکر یا آن خود را و از میانها ماه آغاز کردن

کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و نال شدن

اعتیاضض - عوض گرفتن -

اعضاضض - به شمشیر زدن کسی را و دشت خاردار

خوردن شتر و غار ناک شدن زمین و گزاینیدن

و خداوند شتران خاروار شدن -

اعراضض - چشم پوشیدن و آسان گرفتن و عالمه

و باریک کردن دم شمشیر -

اغراضض - بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر

بستن و بالفتح غرضها -

اغراضض - غنودن -

افراضض - عطا دادن و بجد اضباب رسیدن

مال و مواشی در عدد -

افراضض - واجب کردن -

اقراضض - قرض دادن -

اقراضض - وام گرفتن -

اقباضض - دست چینه ساختن -

امحاضض - خالص کردن یا بیعتن چینه -

امحاضض - غیر خالص بچینه یا سخته خوردن -

امراض - بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
 بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال
 آفت رسیده شدن و بالفتح بیمار بها -
 امضا ض - سوزنا میدن اندوه و جراحت
 کسے را و بدرد آوردن -
 امضا ض - سوخته شدن و سوخته گردانیدن -
 انها ض - پراکنگتن و پرتنیدن -
 انتها ض - برخاستن -
 انتفاض - بجا افتاده شدن -
 انتفاض - شکسته شدن عمد و بخان و ویران
 شدن بنا و باز شدن ریمان ادا تب -
 انخفاض - کسریافتن کلمه و افتاده شدن و
 بنشین افتادن -
 انقباض - گرفته شدن -
 انقراض - بریده شدن و به آخر رسیدن مدت
 انقضا ض - شکسته شدن و پراکنده شدن -
 انقضا ض - بقا افتادن بنا و تباہ شدن
 و فرو آمدن چیزے بر چیزے و فرو آمدن
 رخ از هوا و رفتن ستاره -
 انمضا ض - شکسته شدن -
 انقا ض - گران کردن بارشفت را و بانگ
 کردن چو زه زاع و کچھ شتر و عقاب و هر مرغی و نیز
 انقا ض - آواز شتران خرد سال و بمعنی اول

است قوله تعالی انقض ظهرک -
 او قاض - بالفتح و بجا شتاب و گردوهاے
 مردم در آمیخته جمع و مفرد و آمده و فی کجاش
 انما امر بصدقة ان توضع فی الاوقاض -
 اوقاض - شتابانیدن و بر خیزانیدن -
 اوقاض - زخم بستن و زخم دیدن نگاه کردن و چیرا
 ایض - بالفتح کشتن و بار کشتن -

باب الالف مع الطاء

الط - بالکسر و کسرتین بغل -
 البساط - بالکسر با کچه باز گذاشتن شتر ماده و
 بالفتح شتران ماده که با کچه را کرده باشند و او
 جمع بسط است بالکسر -
 احباط - باطل کردن -
 احتیاط - استوار کردن و گرد و فرو گرفتن و گرد
 چیزے بر آمدن و بهوش کاری کردن -
 احط - فرو افتاده تر -
 اعوط - فرو گیرنده تر -
 اختلاط - آمیختن شوریده و تباہ شدن عقل -
 احتیاط - خوستن چیز از کسی بے وسیله سالقه
 معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم حار -
 اختراط - شمشیر از نیام بر کشیدن -
 اخلاط - بالفتح گردوهای مختلفه و نام شهرے
 است و داروهای خوشبو و خلطهای بدن -

ارتباط - بستن -

ارقط - آنچه بر نقشهای سیاه و سفید باشد -

اسقاط غیر شتم آوردن و ناخوشی و کردن -

اسقاط - دار و درمی کردن نیزه بر سینه زدن -

اسباط - بالفتح فرزندان فرزندی و گرد و مهاب و

فرزندان یعقوب عرم و سباط و فرزندان یعقوب

چون قبایلی است و فرزندان اسمیل عرم -

استباط - بیرون آوردن آب علم و مانند آن

اسباط - بالفتح شد و آب می پنبه و کفش و کلبه و کیتو

اسواط - بالفتح ناز یا نهنا -

استقاط - بالکسر زدن بچه و خطا کردن و سخن بالفتح

رخنه و متاعا زبون جمع سقط بفتحین -

اشطاط - شتم کردن و از حد در گذشتن در رفتن

ستور به چار و شتافتن بطلب چیزی -

اشترط - شرط کردن -

اشراط - بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بکشت

فروفتن و آماده کردن خوشین و بکاری و بالفتح نشانه

وزبون ترین قوم و بزرگان و امامای زبون -

اشواط - بالفتح گفتا و طاف بالبيت سبعة

اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد -

اطیط - آواز کردن پالان شتر و زدن آواز کردن شتر را

گرفنی بار و آواز کردن اندرون شکر و آواز کردن سخت با

اعتباط - بالکسر شتر کشتن بعلتی و مرضی -

اغلاط - بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها -

اغالیط - غلطها و چیزهای که بدان کسی را

در غلط اندازند -

اغتباط - شاد شدن و رشاک بردن بر میگوئی

حال کسی تا او را مثل آن حال شود -

افراط - از حد در گذشتن از حد در گذراندن

و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذشتن و فراموش

کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و بگردن

توشه دان از توشه و حوض از آب -

اقط - بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرین

کشاک که آردا نمیریزد گویند -

اقباط - در قضا افتادن و باران و اگر رفتن -

اقساط - عدل کردن -

اقطاط - دستار بستن بپشت الحنک و

فی الحديث - نبی عن الاقطاط و امر بالتطبی و

تطبی بیج دستار زیر زرخ در آوردن -

اقسط - عادل تر -

القطاط - برچیدن ناگاه بر سر چیزی رسیدن بسبب

التباط - پیوستن و چسبیدن -

امتنیاط - مینی پاک کردن و تمشیر از نیام بر کشیدن

و از دست کسی را بردن چیزی را -

امتنشاط - موی را شانه کردن -

امعط و امعط و امط - ریخته شود و آنکه موی ریش

او کہ باشد و امر طیر بے پروا دزد -

انبساط گستاخی کردن و کشاده روشدن و
گسترده شدن -

اخطاط - بالکسر فتادن و شتابیدن و فرود
آمدن نرخ هر چیز -

اوسط - میانہ و میانہ ترو نیک ترو فاضل تر -
امباط - فرو فرستادن -

باب الالف مع الظاء

اتعاظ - به تشدید تا بیدار کردن -

استحفاظ - یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن
استیقاظ - بیدار شدن -

استغلاظ - سطر شدن و سطر کردن چیز را
و ترک گفتن آن بسبب سطر -

اغلاظ - درشت گفتن جامه درشت خریدن -
اغتیلاظ - خشم گرفتن -

اخطاظ - بالکسر گوشه چشم نگر بستن و بالفتح نظار
گوشه چشم -

ایقاظ - بالکسر گرد و خبار برانگیزانیدن بیدار گردانیدن
و آگاه کردن و در پے گرد کردن رفتن و بالفتح بیدار کردن

باب الالف مع العین

اتباع - بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و
در پے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و

دورخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یکدیگر

باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول باشد
باشد چون حسن بسن و قبح شبح -

اتباع - بالکسر تشدید تا کسی و پیروی کردن
ابداع - نو آوردن بطرز نو و شکر گفتن و آید شدن

شتر و سواری و کند شدن مرکب در رفتار -
الضباع - چیز را بر پایه آوردن چیز را بر پایه کردن

وسیراب گردانیدن سوال جواب شافی گفتن -
ابلاع - چیز را در خلق کسے فرو بردن -

ابتلاع - چیز کسے نو آوردن -
ابتلاع - بجا فرو بردن -

ابتیلاع - خریدن -
القیح - جانور سیاه سپید غراب القح یعنی تراغ پیسته

اتباع - پر کردن -
اتباع - گردن برافراشتن آهواز جای خود -

اتصال - بالکسر تشدید تا کسی و کشاده فرغ شدن
اجتماع - باشکافی و داری داشتن -

اجتماع - اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم
کردن و همه پستان داده شتر را بستن و ویشیدن

و در عزم شرع اجماع اتفاق جمع علماء -
یک زبان است بر حکم از احکام شرعی و اتفاق

چنین در هر عصر و العتق باشد لفظ عم
لا یجتمع امتی علی اعتقاد الا ما این چنین اتفاق

در زمانه صحابه تا العین واقع بشود بعد از آن بواسطه

انتشار علماء در بلاد معلوم نیست که بجهول چیست
اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن
و بحد مرده رسیدن -

اجدید - گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده -

اختلاج - پنهان کردن و در غمزه انداختن -

اختلال - فریقین و فرقیته شدن -

اختراع - رگیست در پشت و فریبده تر -

اختراع - فروتن و سست گردن عرب گوید فرس
اختراع و ظلم اختراع یعنی اسب سست گردن و شتر
مرغ سست گردن -

اختراع و خشنوع و خنوع - بنون فروتن
گردانیدن -

اختشاع و خشنوع - فروغی کردن -

اختلال - و اخذیدن زن خود را بمهر و جزاکن -

اختراع - شکافتن و نو بردن آوردن و سختی
در مرغ یافتن -

اختراع - بریدن -

ارتجاع - حرا بیدن رویانیدن با زبان علف را

ارباع - بالکسر در بهار رفتن در بهار چنانیدن
و چهار شدن و شب بلی آمدن دندان را با حیه
انداختن و درین بهری کسی را فرزند شدن در
خانه بهاری منزل کردن بالفصح منزله و چهار

ارتجاع - در بهار بجای بودن و گیاه بهار
چریدن ستور و گردانیدن شدن و دوبر شدن
چیز و سنگ برافراشتن و سخت دیدن شتر
اربع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار
مرد و بضم با مل با جمع ربع بالفصح -

ارتجاع - شتر فروختن و بهای آن چیز
خریدن بخشیده باز ستاندن اگر دانیدن -

ارتجاع - آلوده شدن از کاری باز ایستادن و
اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی -

ارضاع - شیر دادن -

ارتضاع - شیر خوردن -

ارتضاع - بلند شدن و از جای بر آمدن -

ارتجاع - رسیدن -

الرفع - بالفتح خوبی و پشنگی آورنده کسی را
از غایت حسن و کمال خود -

الرفع - بلند تر -

الرفع - برای محرمه عزم کاری کردن دل بر
کاری نهادن و دیدن خرگوش -

اسباع - فرو گذاشتن و سخت شدن و گوشت
سبج بخوردن کسی دادن و گوشت بداییدن و
صاحب در سبج شدن بگرگ دادن گوشت
را و بیکار گذاشتن بنده را -

اسراع - شتافتن صاحب ستور تیز رو شدن

اسمع - بالکسر شوا نیدن و دشنام دادن و
 مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلور او سرود
 گفتن و بالفتح گوشه -
 استمع - گوش داشتن -
 استبشع - ناخوش آمدن ناخوش بد مزه نمودن -
 استبصلع - چیز را سرمایه کردن -
 استبتاع - پیروی کردن خواستن -
 استرجاع - داده داپس گرفتن اگر گفتن خواستن
 و بازگشتن خواستن - و انانده و انالیه اجون گفتن -
 استنقلع - میراب کردن در آب خیساییدن دار
 و میوه و جزآن و المیتادن آب در جاس و گرد
 آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه فرو آمدن
 و غسل کردن -
 استشفع - شفاعت خواستن -
 استطلاع - طلبیده وری کردن و طلب گاهی -
 استمتاع - برخوردارن از چیزی -
 استئیدع - بیای شانه تختانیه چیزی بامانت
 کسیه دادن دامانت نهادن -
 استبدل - چیزی به بلیع و نوش کردن -
 استیسع - فراخ شدن -
 استصرع - طلب شیر دادن فردند کردن -
 اسجلع - بالفتح و اساج سخنها
 با قافیہ و آوازه های که بر تیران

و شتران هر دو جمع صح -
 اسرع - بالضم لغش و خطی که بر کمان می باشد و
 گیا ہے کہ از بیج درخت و شاخ که ازین درخت
 روید و کرک شریخ که در تره می باشد در میان پوست
 و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و جبر و
 گفته اند کرکی بست شریخ سر و تن سپید که در دگت می باشد
 و بدان تشبیه کنند انگشتان نان اسار بیع جمع -
 اسدوع - بالضم هفت و هفت بار اسار بیع جمع -
 اسطع - بالفتح دراز کردن و بلند تر -
 اسشرع - در کشادن خانه را السبوی راه و نیر
 بر کسے راست کردن -
 اشبلع - سیر کردن رنگ سیر خوراییدن جامه را -
 اشملع - در خشنیدن چراغ -
 اشعلع - پاشیدن شربول را و خوشه بیرون
 آوردن کشت و پراننده شدن شعلع آفتاب
 و خار بر آوردن خوشه -
 اشیلع - بالفتح بیرون یاران مانند آن مقدار را -
 اشجع - دلیر تر و بزرگشت که بر کف دست پیوسته است
 و نام پدر قبیلہ البیت و یک نوع ماری است
 و مرد سبک سر و نادران و شیر درنده -
 اشنع - رشت تر و رشت افضل تفضیل فعل صفت
 اصطناع - نیکی کردن و برگزیدن قول و تعالی
 و اصطفتک نفسی -

اصطلاح بالفخ آنکه موی پیش سر نداشته باشد.
 اصمغ بالفخ فروگوش نیز خاطر دول سگه و شمیر
 نیز و رنده به بلندترین جاها و حیران و گیا س که
 برش ظاهر شود و هنوز شکافته باشد و پرنانگ
 و لقب عبدالوسعد عبدالکاک مشهور با صمغی.
 اصمغ کبک دول فتح ثالث انگشت و نشانه
 نیک صایع جمع و نزد صاحب قاموس اصمغ
 هر سه حرکت حمزه و هر سه حرکت باست بنابرین
 اصمغ نیز روش توان خواند اما مشهور اول است.
 اضططبلع رد از زیر بغل است بد آوردن
 و بر دوش چپ انداختن.
 اضططالاع قوی شدن در کارے.
 اضططبلع بر بهلو غختن.
 اضلالع میل دادن و گران بار شدن بالفتح
 استخوانهای مهبود.
 اضراع غیر فرو آوردن گو سپند پیش از زین
 و خوار و زار کردن.
 اضجبالع بر بهلو خوابانیدن و فتح را سو که میل دادن
 اضلالع بلکه سرکان اطایده و گردانیدن
 و وقوف دادن کسی را بر سر خود و فرود آمدن
 و شکوفه کردن و رخت خرا و تیر از سر آماج
 گذرانیدن و به تشدید الطار و دیده در شدن
 و بر بالاسی چیز کمر آمدن.

اطلماع در طبع انداختن.
 اطبلع بالفخ هر را در شتاب و جبار تقدیر اول
 طبع است یعنی در تقدیر ثانی جمع طبع است با صمغ
 و بر تقدیر ثالث جمع طبع است با لکسر که بجهت رود و طایفه
 افراع برزای سجه بر سایندن و نیز یا کسی سیدن
 افراع بالفخ بسیار موی.
 افطاع بفاع و طایفه و شتاب و شتاب آمدن کار.
 اقطاع با لکسر چیزی را از خود بریدن و به کسی
 دادن و اجازت دادن بریدن بالفخ به یکانهایی
 خرد و اطراف زمین.
 اقراع قرع انداختن بهترین مال کسی دادن
 و کمشنی دادن کشن البوی راستی بازگشتن نرم
 شدن و عثان کشیدن ستور را تا باز الی شد و باز
 داشتن و مشورت قبول نکردن کسی.
 اقلالع کشتی را با دبان کردن و باز ایستادن
 چیزی و باز ایستادن تیغ باز داشتن از کار و
 لازم و متعدی قوله اقلی و یا سارا اقلی.
 اقلع خوار و شکسته گردانیدن.
 اقلع خوارستان گردانیدن و خوشنود کردن و شو
 چشم روی لبوی چیزی کردن و بر سر داشتن و
 میل دادن تا سارا تا آنچه در دست بر سر و میل
 دادن چیزی را به دیگری و دست به دست دادن
 و گردان کردن شمشیر از آب و گردانیدن

ستور السبوع چراگاہ۔

اقتراع۔ برگزیدن و قریہ دادن۔

اقتطاع۔ پارہ از چیزے بدر کردن۔

اقتلاع۔ برکندن۔

اقتطع۔ بریدہ دست۔

اقرع۔ کل یعنی آنکہ موی سر ندارد و نوکے

است از مار و نام شخصے ست۔

القیل۔ آرزو مند شدن سوخته شدن ل زانودہ عشق

التماع۔ درخشیدن و گوشت روی بگردانیدن و

ربودن و همچنین است الملح۔

امتلع۔ نفع گرفتن از مال بر خوردار کردن کسی را

از حیوة و بے نیاز شدن۔

امتلع۔ و الیستادن قوی و ستوار گشتن۔

انقاع۔ در غشتن و غیسانیدن و سیلاب گردانیدن

و پروردن و گرد و غبار برانگشتن و پرے آو کردن و فتن

و الیستادن آب بجای و همچنین استنقاع۔

انتجل۔ گیاه و آب جستن و نزد کسے رفتن از

برائے طلب نیکوئی۔

انتراع۔ بیرون کشیدن و برکندن و برکنده

شدن لازم و مستدی۔

انتقلع۔ سود گرفتن۔

استخلع۔ فریفته شدن۔

انخرع۔ برائے مملکت شگافه شدن و بیرون

آمدن عضو از جای خود۔

انخرع۔ برائے معجب بریدہ شدن۔

انخلع۔ برکنده شدن۔

اندفاع۔ دور شدن و بازداشتن شدن و

بشتاب فتن ست و شتاب کردن در سخن۔

انصدع۔ شگافه شدن۔

انطباع۔ نقش شدن چیزے در چیزے

انقطاع۔ بریدہ شدن۔

انقلع۔ برکنده شدن۔

انقلع۔ ذلیل و خوار شدن۔

الولع۔ بفتح گوینا۔

انزع۔ آنکہ موی برود جانب پیشانی او رفته باشد

و فی الاثر۔ ابو بکر قرع و عمر صلع و علی انزع رضی اللہ عنہم

او جاع۔ در دہا۔

اوسع۔ فراخ تر۔

اوصناع۔ حالتها۔

اوئاع۔ گرد مہای آدمیان نام طائفہ از قبیلہ

ہمدان و اوزاعی انان طائفہ است۔

اھراع۔ لرزیدن از خشم و ترس و تپ ترسانیدن

و شتاب فتن قوله تعالی و جاره قومہ ہر خون الیہ۔

ایدلع۔ امانت دادن امانت ہناردن۔

ایملع۔ سخت حرص کردن موی نفع الامم حرص

ایناع۔ رسیدہ شدن میوہ۔

الفلح - بلند شدن مجدد در رسیدن کودک -
الکج - بدرد آوردن -

ایزل - در اول نهفتن بازداشتن بر خلافیدن
و برانگیزانیدن در قید نگاه داشتن و بمعنی اول
قول حق تعالی - رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
و بمعنی آخرست قوله تعالی - فممن یوزعون -

ایسل - تو نگردن تمام فرارسیدن فراخ گردیدن
نعمت بر کس و توانا شدن از بیجاست قول

حق تعالی و انا لموسعون سالی لقادرون -
ایضاح - زبون گردانیدن بدر آمدن شتابانیدن
و زیان زده شدن مردم در تجارت -

ایقل - بجنگ راندن خفتن مبالغه کردن رکاز را
و شب خون آوردن و قتل کردن الحان سرودن
که میان آنها فاصله بر یک پنج باشد -

باب الالف مع الفین

ابلاغ - رسانیدن -

السلخ - بالفتح سر بندهای دست -

اسباع - تمام کردن زره فلخ پوشیدن
تمام آوردن و هنو -

استقراغ - تمام توانائی خود را بکاری صرف
کردن و پستی شدن بدن از فضلات خوار
و پستی کردن بدن از افزونیها -

استصلغ - صغ از درخت بیرون آوردن -

اصبغ - بالفتح سبکی طرف دم و سپید باشد و سبکی پیشانی
او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام کی زخوص
صحاب علی بن ابی طالب عم که او را صبیغ بن بنانه گویند -
اصبغ - بالفتح رنگها -

اصداغ - بالفتح مدامی بناگوشن میان چشمها
و گوشها و موا که برین مواضع باشد جمع صغ بالضم
افراغ - ریختن آب خوان جز آن ریختن حلقه آهن
و طلا و لفره در قالب و خالی کردن ظرف را
و در کردن چیزی را -

امراغ - ریختن آب دهن بسیار ناصواب گفتن
و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب
اندباغ - دباغت یافتن پوست -

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن -

اتراف - نعمت بسیار دادن گواه گردانیدن

نعمت کس را و بمعنی اول است قوله تعالی

واترفناهم فی الحیوة الدنیا - و بمعنی ثانی است

قوله تعالی - امرنا مترفینا -

اتلاف - نیست کردن -

اتصاف - صفت کردن و بصفته موصوف شدن

اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و متمکار -

اجوت - میان تپی -

احصاف - استوار کردن و دیدن استوار

یا تن رسن را۔

احجاف۔ نقصان کردن و کار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

احف۔ کج پاؤں کہ سر باسے پاسے او سوسے یکدیگر باشند و آنکہ هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشند و آنکہ تابی بزرگست مغز و صاحب پیشه شدن۔

احلاف۔ بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قوے از قبیلہ ثقیف۔

احتاف۔ بفتح ریگ پشتمائے کج شده و میل کرده و دیار عادل الله تعالى اذ اندر قومہ بالا احتاف۔

احراف۔ بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر۔

اخلاف۔ بالکسر دست به شمشیر بردن و دو باره شدن رخت و وعده خلاف کردن خلاف یا فتن و عده را و آب بر کشیدن بوی دهن متغیر شدن نیکو کردن جامه کهنه را و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسے را کہ مال زوی فتنه باشد یعنی بد بد

خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر کسر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف

یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسے کہ از تو رفته و

بفتح پس ماندگان و سرهای پستان۔

اختاف۔ بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال

شدن و بفتح موزها و سہما و شتر۔

اخلاف۔ ناموافق کردن و پیش کسی آمد

و شد کردن و بهم در رفتن و لوحی شکم رفتن۔

اختطاف۔ ربودن۔

اخیف۔ آنکہ یک جستش سیاه باشد و یکی کبود

احیاف۔ انواع آدمیان و برادرانی کہ از

یک مادر باشند و پدران مختلف۔

اوداف۔ لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران

شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بزرگ

از مفارقت محبوب نزدیک شدن آفتاب لغروب

ارجاف۔ بالکسر چیزے دروغ افگندن

و در چیزے شروع کردن و بفتح چیزے

دروغ ارجیف جمع۔

ارواف۔ از پے درآمدن و از پے در

آوردن کسی را عقب خود سوار کردن۔

ارعاف۔ خون از بینی در آوردن و

شتابانیدن و بر کردن مشک را۔

ارہاف۔ باریک و تیز کردن دم تیغ۔

ارتداف۔ از پس کسی آمدن و در پس کسی سوار شدن

ارساف۔ راندن با قیصر شتر را۔

ارتشاف - بکیدن -

ازلافت - نزدیک آوردن فراهم آوردن

ازجافت - مانده شدن مانده کردن -

ازراف - شتاب رفتن و برغلانیدن و

برانگیزانیدن -

ازهافت - سخن دروغ آوردن و بردن و

افکندن ستور کسے را -

ازدوافت - شتافتن شتابانیدن بغت و درشت

ازدولاft - نزدیک شدن و پیش شدن گرد آمدن

ازدوافت - زن بخانه آوردن و زن بخانه

شهر فرستادن و مجین از قاف -

ازفت - بغتین و - ازفت بالضم نزدیک

آمدن و شتاب نمودن -

اسدافت - تاریک شدن شب روشن

شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در

تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مفعله و پرده -

اسراف - بے اندازه خرج کردن برگذاشت

کار کسے کردن -

اسعافت - حاجت روا کردن -

اسلافت - بالکس پیش فرستادن و چیزی

به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان -

استقصافت - ستوار شدن تنگ شدن و زکار کسے

استخلاف طالبین سوگند و سوگند دادن -

استخلاف - بجای خود کسی را خلیفه کردن

و آب برکشیدن -

استدرافت - از پی خود سوار کردن خوستن -

استشرافت - سر برداشتن از برای نگرستین

بجیرے و دست برانبر نهادن تا آفتاب

بر چشم نتابد و چیزے را نیکو مشاهده توان کرد

پیش چشم کردن ستور و مال کسے را -

استصراف - گردانیدن خواستن -

استضعافت - ضعیف یافتن -

استطراف - طرفه شمردن و نوگرفتن -

استعطافت - مهر بانی خواستن و بیست آوردن

استنطافت - پاک شمردن همه استاندن -

استنکافت - تنگ داشتن از چیزے -

استحقافت - سبک شمردن و خوارداشتن و

سبک گردانیدن -

استهذافت - نشانه شدن و نشانه کردن

خود را و راست شدن و بلند شدن -

استعفاft - پرهنز گاری کردن باز ایستادن

از خواستن حلام -

استیناft - از سر نوگرفتن چیز را و آغاز کردن

اسیت - الفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور

خشم ناک اند و کمین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر

و ضعیف باشد و مطلق فرجه نشود -

اسف - لفتح اول کسر و م غصبتا ک و فحقین اندوه -
 سخت اندوگین شدن و خشم ناک شدن -
 اسافت - با کسر نین که در و گیاه نرود و نام
 سبته است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
 کرده بودند و گویند اسافت مردی بود که با ناکله
 نام زنی در کعبه زد و کرده حق تعالی بر او را مسخ
 کرده و سنگ شدند و عرب اسافت را بر کوه صفا
 آوردند و ناکله را بر مرده بخت عبرت ظالمین
 بعد از ان عوام آنرا پیش کش کردن گرفتند -
 اسفقت - لفتح اول و ثالث مرد در از خمیده
 و بضم اولی ثالث و تشدید فاء عالم و پیشوا
 ترسایان و قاضی دین ایشان و اولی و فوق
 قیس است و دون مطران -
 اسیات - بالفتح شمشیر یا و کنایه دریا یعنی
 اول جمع سیف است لفتح سین و بمعنی دوم
 جمع سیف با کسر -
 اسکاف - با کسر کفش گر و صنعت گر و صاحب
 قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف با کسر سکون
 بالضم موزه و وزیر آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف
 در و در و هر صانعی که آلات آهنی کار کند -
 اشراف - با کسر ایشان بر هر چیزی و واقع شدن
 چیزی بر او و از بالا بر نگر بستن و بلند شدن
 و بر بالا می بلندی شدن و بالفتح بزرگان

و جاهای بلند -
 اشتیاف - سر بلند بر داشتن و نگر بستن
 و به برق گلبه کردن -
 اصطفاف - صفت بستن -
 اصناف - گروهها -
 اصفت - بفتحین کبر و آن میوه السیت که
 از ان اچار سازند -
 اصفت - بالمد نام در حضرت سلیمان است
 که یک طرفه لعین تحت بقیس از دو راه
 راه آورده بود -
 اضیاف - بالفتح همانان -
 اضغاف - با کسر صفت ساختن و دو چند
 کردن خداوند آفرینی شدن و بالفتح مانند ما
 و دو برابر ما و میانها می سطح کنایه جزان
 که آنرا تضاعیف نیز گویند -
 اطراف - با کسر نو و خوش آینه آوردن
 و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنایه
 و اطراف الرجل پدر و برادران اعمام و سایر
 خویشان و با کسر تشدید ط چیزی نو گرفتن
 از مال و هر چه باشد -
 اطراف - با کسر لسان ظرفیت زادن -
 اعفاف - بر هر کار گردانیدن - ختن
 اعتراف - اقرار کردن صبر کردن سید خرفشا

اعتراف - علف خوردن -

اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای

عبادت و باز الیئاذن از چیزے -

اعتساف - بے راه رفتن -

اعجف - بالفتح لاغر -

اعرف - آسپ یال درو شناخته تر و شناخته تر

اعراف - بالکسر در ارشدن عرف یعنی یال

بالفتح نوعی ست از درختهای خرمای و پشتهای

ریگ بلند و یا لهای اسپان تلج خروسان

منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سورا

است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست

که اعراف اعلیٰ سوری ست که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد

آن اعلیٰ بیالهای اسپان یا تا حبابے

خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است

و عرف یال سب و تاج خروس را گویند

چنانکه بعضی وی گفته و ادین تحقیق ظاهر میشود

که اعراف کنگرهای آن سورا باشد که حجاب

بهشت و دوزخ است نه منازل مقبره که جمعی

همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است -

اعطاف - بالفتح هر یا نهیا دوستیها -

اعلاف - بالکسر علف کردن علفا چوپان کردن

اعلف - ختنه ناکرده عیش فراخ و هر چه در علفا

باشد و آنکه چیزی را حفظ نه کند -

اعتراف - آب برداشتن بدست -

اوت - بالضم و تشدید کلمه الیست که در وقت

تنگدلی و زجر گویند -

اقراف - بد اصل شدن و تهمت و عیب

کردن و نزدیک شدن -

اقتراف - در زیدن و کسب کردن -

اقطاف - نزدیک شدن میوه بچیدن -

اقلط - ختنه ناکرده -

اکشف - آنکه از دوطرف سورا و مورا رفته باشد

یا موی نباشد و آنکه بے سپهر جنگ رود -

اکاف - بالکسر الضم پالان و بالفتح و تشدید

کاف پالان گر -

اکتاف - دوشها و شاپور ذوالا کتاف

پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم

بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت -

اکناف - بالکسر در پناه خود آوردن و یا بری

دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب -

الکتاف - گرد چیزی در آمدن -

الکاف - مبالغه و کجای کردن -

الطاف - بالکسر لطف نمودن بالفتح نوازشها -

التياف - چادر بر گرفتن خود را بجامه پوشیدن

النفاق - خود را در جامه بپوشیدن و

بسیار شدن گیاه -

الف - بالفخ هزار داون هزار آلف الوف
جمع و با کسر خور شدن دوستی و یار و دوست و
بفتحین خو گرفتن و دوستی گرفتن -

الیف - یار و دوست و هم خو -

آلف - بالمد و کسر لام غیر نده و هزار دهنده -

القاف - بالفخ دریم چید با و در خان بهم چید
الطاف - خوب تر و نازک تر -

انزاف - همه آب چاه بر کشیدن و در ریافتن
و در دسر دادن مست شدن مست کردن بدین معنی

است قوله تعالی - لا یصدیحون عمنی و لا ینزفون

بفتح ذ و انزاف القوم وقتی گویند که با خورند شراب و

آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند و لا ینزفون

بکسر زایمی به آخر رسد شراب ایشان -

انصاف - با کسر و اودادن و راستی کردن

و به پیغمبر رسیدن و بالفخ سیاه سالان و تیمها -

انصف - بالفخ و اود دهنده تر -

انقصاف - نیمه شدن و ادا یافتن ^{خون} منصفه بر سر نهادن

انقصاف - پوشیده شدن و گرفته شدن

ماه و آفتاب -

انکساف - گرفته شدن ماه و آفتاب و در

عزت انحصاف و دیگر فتن ماه و انکساف و در فتن

آفتاب را گویند -

انحراف - خم شدن میل کرده شدن گشتن

انصراف - بازگشتن -

انطاف - غم گرفتن و برگردیدن -

انکشاف - وایشان -

الف - بالفخ بی مثال هر چیز و یار هر چیز و یار که

پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوا

قوم و برین رسیدن چیز و به در آمدن بهی و

بیک استیسادن و بفتن شک و عار شدن و بفتن

چراگاه می که نه چیده باشند و کاسه که از آب

نه خورده باشند و چیزی نو و مستاف -

آلف - بالمد و کسر نون اول وقت و آرام

آهسته و سابق آنکه مبنی او در دکن -

اوف - بالفخ رحمت و آفت رسیدن -

اوقاف - ملکا می که بر فقیر و مساجد و

مزارات وقف کرده باشند -

ایکاف - را ندن ستور شتاب و گشتن چیز

قال الله تعالی - فما اذینهم و در دل گرفتن قوله

تعالی - فا وجه فی نفسه خفیة موسی -

ایلاف - خو گرفتن هزار کردن هزار شدن

والف و قال الله تعالی - لا یلائق قریش بالفخ

یعنی پاک که در صحاب فیل اما الفخ هم قریش را که

استیلا شد و گرفته شدن ساز و آرا آمدن با هم

ایقنات - از نو گرفتن از سر گرفتن کاسه -

باب الالف مع الفات

اباق - بالکسر گنجین بنده -
 ابق - بالمد و کسر با گریز بنده -
 ابرق - کوزه بالوله و بادسته و این معربا برست
 ابارق - جمع شمشیر بسیار در خشنده -
 ابرق - خاک سنگ ریگ گل در آسینده -
 ابراق - برق افتادن بر کس و برداشتن ناله
 دم را برای آسیندن در غنیمت آب بر روغن نیت -
 ابلق - سیاه و سپید و نام قلمه الیبت -
 التاق - بالکسر تشدید تا فراسهم آمدن تمام شدن
 کتوله تعالی - والقراذ التاق - و ترتیب دادن -
 اتفاق - با هم دیگر موافقت کردن و به موجب
 کار سه واقع شدن و یکسان شدن -
 احراق - بالکسر گردن سپر و دادن و بافتح
 سیاه سیاه به چشم جمع حدقه بختین -
 احراق - سوزانیدن -
 احتراق - سوزن شدن و با مطلق اهل نجوم
 احراق - بنان شدن کوکب سیار غیر ماه زهره شمس
 آفتاب زوری گوید زلزله ان طائفه که اشتباست
 معنی احراق از احراق -
 انقی - سزاوار تر و چار پا که با سجا دست نهند در قفا
 احقاق - واجب گردانیدن و برحق داشتن
 و به حقیقت دانستن -

الحق - به عقل -

اخراق - چران گردانیدن -

اخلاق - بالکسر گنده کردن و گنده شدن و گنده

پوشانیدن و بافتح جا و گنده و خوبنا سه بر تقدیر

اول جمع خلق بختین بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم -

اخراق - سخت و زدن باد و بافتن دروغ و

دریده شدن -

اضلاق - بافتن دروغ و متدل شدن و

تمام خلقت شدن و از لولا کاره کردن و خوی

گرفتن و غشبو شدن -

اضناق - گلو گرفتن -

اخرق - نادان و دریده گوش -

اخلق - خوش خلق و همواره غمخوار -

اواق - بر گردن و بستن -

اوقاق - باریک کردن و نیکو گفتن و آردن و نیکو

و همچنین تدقیق -

ارشاق - نیرنگه کردن و گردن را زدن آه -

ارهاق - رسانیدن بحد بلوغ یا پییزی دیگر و تاخیر

کردن تا ملاوقت نماز دیگر و تکلیف کردن شتابانیدن

و بردشواری داشتن و دشوار کردن -

ارقاق - تنگ کردن بنده گردانیدن نیکو کردن سخن -

ارتفاق - بر مرقم نمیکه کردن و بر مرقم نمیکه نادان

نمیکه کردن - قوله تعالی - حسنت مرققا -

ارق - بختین بے خواب شدن و به تشدید
 بار یک تر و شفاف -
 ازرق - کبود چشم و چهره صاف -
 ازلاق - لغز اندین ستردن و بچه افکندن -
 ازهاق - هلاک کردن -
 اسحاق - دور کردن و کندن شدن جامه و سایه
 شدن و خشک شدن لپستان از شیر و بر سینه و
 شکم چسیدن آن و نام پیغامبر است و
 این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند
 و اسحاق بمعنی مصروف است و بمعنی
 اسی غیر مصروف و اگر بمعنی اسی نیز اعتبار نقل
 از معنی مصروف کند مصروف باید خواند چرا که
 عجمی نخواهد بود -
 استیاق - رانیدن -
 استراق - و زدی به گوش فرا داشتن -
 استباق - پیشی گرفتن و بایکدیگر تیر انداختن -
 استزاق - روزی خواستن -
 استطلاق - رفتن شکم -
 استغراق - همه را فرا گرفتن و به تمام توانی خود
 کردن و غرق شدن -
 استلحاق - دعوی فرزند کردن -
 استنشاق - آب و هوا را بینی کشیدن -
 استنطاق - سخن گفتن از سخن بیرون کشیدن

استیسااق - فراهم آمدن تمام شدنی است شدن
 استیشاق - ستواری خواستن ستوار کردن -
 استیفاق - توفیق خواستن -
 استحقاق - سزاوار شدن -
 استرقاق - تنگ شدن به بندگی گرفتن -
 استدقاق - بار یک شدن -
 استبرق - بالکریای سطر معرب استبره -
 اسبق - بالفتح پیشتر -
 اشراق - روشن شدن و درخشیدن -
 اشفاق - مهربانی کردن و ترسیدن -
 اشتیاق - آرزو مند شدن -
 اشتقاق - گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن به نیم و جز
 آن شگافتن و سخن را به چپ دست برهن و خصوصیت
 بے قصد و به چپ دست رفتن در احوال -
 اشق - باضم و فتح شستن شد و صحن درختی است که
 مانند ست چهار از روی شکل و بختین و تشدید
 قاف و شوارتر -
 اشوق - فراخ دهن -
 احداق - کابین زن کردن -
 اصداق - میرانیدن و بهیوش کردن
 اصفاق - در فزاندن و فزاندن مردم در کار
 و گویند را یکبار دو مشیدن -
 احصفاق - بهم و اگر فتن و تبیین درخت

از باد و آبریشیم از زخمه و آواز دادن چیزے۔

اضيق - تنگ تر۔

اضطراق - بجاریت دادن بزر برای کشتی و خاموش بودن و سرور پیشان فلکدن در فتن شتران در بے یکدیگر و فرازا آمدن۔

اطلاق - از بند را کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم را دادن۔

اعتاق - آزاد کردن۔

اعراق - بچ و از شدن و بچ در زمین فرو بردن درخت و لعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔

اعلاق - در چیزے آوختن و ناخن در چیزے فرو بردن و چیزے را علقه کردن۔

اعتناق - بالکسر ذرا رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنناو بزرگان قوم۔

اعتناق - درست گردن بگردن بگردن بگردن گرفتن کارے۔

اعتلاق - عاشق شدن بچیزے بسته شدن۔

اعتناق - بازداشتن۔

اعتق - بالفتح دراز کردن و چیزے که بلند باشد دنگے که در گردن او علقه باشد۔

اعراق - غرق کردن و انداختن و کشتن

اخلاق - در بستن۔

افق - بالفتح رفتن بقایات کریم شدن پوست را و باعث کردن و بنمیتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افتراق - از همدیگر جدا شدن۔

افیق - بفتح همزه و کسر فاقوسی که باعث اتمام نشده باشد۔

افلاق - بالکسر چیزے عجیب آوردن۔

اقلاق - بالکسر بآرام کردن۔

الاق - بالفتح دلیواش کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر فتح لام مشدود درخنده۔

الاق - بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوپه است به ضم ا و بالفتح و تشدید لام دروغگو۔

الحاق - در رسانیدن و در رسیدن با خبر چیزی پیوستن پیروی کردن و چیزے پیوستن به چیزے و به چیزے و در رسیدن۔

الزاق و الساق و الصاق - به پیچ چسبیدن و چسبیدن الزاق و الساق و الصاق - به پیچ چسبیدن۔

اللاق - در ویش شدن و در ویشی۔

اهمق - بالفتح سوت سپید۔

الاق - بضمین شاد شدن بقایات خوب شدن۔

اینق - بفتح همزه و کسر نون خوب عجیب۔

الطاق - بهمن در آوردن۔

الافاق - بفتح ک ردن چیز برآ و برواج رسیدن بازار
مردم و درویش شدن و آخر شدن مال مثال
الله تعالی اخشیة الافاق -

انسحاق - سائیده شدن -

انخراق - دریده شدن -

اندفاق - ریخته شدن بر زمین آب مانند آن -

انطلاق - رفتن -

انفلاق - شکافته شدن -

انملاق - دوستی نمودن چنانچه پس نمودن و لطف
نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

السیاق - روان شدن -

اندقاق - کوفته شدن -

الشفاق - شکافته شدن -

الفتاق - واشندن ابرو شکافته شدن -

ادق - بالفتح گران شدن بوزن و گرانی -

اورق - خاکستر رنگ سالی که باران رو بنبارد -

اوفق - موافق تر -

ایشاق - استوار بستن و استوار کردن سینه و

استوار گرفتن -

ایراق - برگه آورده درخت -

باب الالف مع الکاف

احتیاک - ازار بر میان بستن و استوار کردن

چیز و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه

و پشت و ساق در هم کشیده نشستن -

احتناک - استوار شدن و خوردن طرح گیاه را

و آدمودن ازین برکنندن غالب شدن زمین در

زمین است و شتر بستن بغاری آن زمین را بولش و

بیشه گویند قول تعالی - لا تخفکین و ترثیه -

احتکاک - غوشتن را به چیز سے در مالیدن

و کاویدن با کسے -

اوارک - بالکسر دریافتن رسیدن چیزی و رسیدن

کو دک ببارغ و دیدن رسیدن میوه و جزآن -

اوارک - بالکسر تشدید و ال مفتوحه را رمله مضمره

هم دیگر رسیدن و اصل تارک بود قال الله تعالی

حتى اذا اوارکوا فیها جمیعا -

اروک - بالضم فرو نشستن آماس جراحت -

اریک - بالفتح خام وادی ست -

ارک - بالفتح خوردن شتر درخت ارک و مقیم بودن

بجای و بختین بیماری شتر از خوردن ارک و

بضمین نام موضعی ست -

اراک - بالفتح درختی ست شوره که از آن مسواک

سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرقه و

کوسه ست مریدیل را -

اراک - تنهای آراسته جمیع اریک ست -

اسلاک - در آوردن چیز و در چیز -

استیاک - مسواک کردن -

استهراک - طلب دریافت چیزی کردن -
استسماک - چنگ در زدن -
استهلاک - نیست کردن -
اشواک - بالکسر بر خار شدن درخت خیر آن
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
اشراک - شریک آوردن یا خدا و انبیا ز کردن
با کسی و بالفتح انبیا از آن جمع شریک -
اشتهاک - انبازی کردن -
اشتباک - بهم در رفتن -
احطاطاک - بهم واکوفتن -
اضحاک - خندانیدن -
اعتراک - جمع شدن -
افتکاک - جدا شدن -
افاک - بالفتح برگردانیدن و باد گردانیدن
از چیزی و قوله تعالی - اجتالنا فکنا عن آلتنا و
به خیر و نیکی نرسیدن و بالکسر دروغ گفتن و
دروغ بستن و دروغ -
افانگ - دروغنا -
افاک - بالفتح و تشدید فادروغ گو -
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام -
امساک - و الیستاون و نگه داشتن و
چنگ در زدن و باد در داشتن -
امساک - چنگ در زدن -

امساک - کیدن -
املاک - بالکسر نون دادن خداوند چیزی کردن -
ونیک مشتق از دو بالفتح ملکا و بادشاهان جمع ملوک
و ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
آنک - بالمد و ضم نون اسرب و طغی و بریدن
وزن در عربی آبی دیگر منفرد غیر است و بضم شین
و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بنای
جمع است چون اکلب و انعم -
انهاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتهاک - حرمت کسی بردن -
النساک - در آمدن چیزی در چیزیست -
انهاک - کوشیدن کار و بالفتح کردن ران -
انشتاک - دریده شدن پرده -
انفکاک - از هم جدا شدن و آزاد شدن -
اولمک - یعنی ایشان -
اهلاک - بالکسر هلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

الخال - بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن
به بخیلی نسبت کردن -
السال - بخاری گذشتن و گردن به گردان
و حرام کردن و سلامت داشتن و بهلاک رسانیدن
کسی را قوله تعالی - ان تفسد نفسی یا کسبت

ابطال - با کسر و اطل کردن و با فتح و ایلان -
 ابطال - صرف کردن چیز و بسیار کار داشتن عا
 و غیر آن و در باختن نگاه ناداشتن چیز یا -
 ابطال - زاری کردن و لغت نمودن و
 اخلاص و زیدین در دعا -
 اباطیل - باطلها -
 ابول - بالضم و تشدید باو - ایل و ابال -
 با کسر و تشدید گروه ابابیل جمع
 قال الله تعالی طیر ابابیل -
 ایل - بکسر تین شتران واحد نادر و پنه
 جمع است آبال بالمد جمع -
 ابول - بالضم و علت پست کردن شتر از آب
 و باز ماندن مردان مجامعت تا بل تخمین -
 ایل - بالضم حمزه و ما تخم سر و صاحب قاصد
 گوید ایل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ
 آن به برگ درخت کزماند و بارش مبارکند و آن
 درخت عرو نیست چنانکه چه می گویند که است
 ابدال - با کسر بدل کردن بالفتح بدل کردن
 از پند گمان که حق تعالی زمین را بود و ایشان
 قائم دارد و ایشان مهتا و نظر اند چهل نفر در شمار
 میباشند و می نفر در جای دیگر یک از ایشان
 چون ببرد و دیگر از مردم جای او بگیرد -
 ابدال - به تشدید تا اعتقاد کردن -

ابتال - فانی کردن و فاسد و بیار کردن
 دوستی کسی را و دشمن داشتن -
 اتصال - پیوسته شدن -
 ائصال - با کسر گران کردن گران شدن و
 گران بار کردن گران بار شدن بالفتح اسباب رختها و
 بارهای گران ائصال لایض کنجای زمین جسد و بارها
 قوله تعالی و اخر حبت الارض ائصالا -
 ائیل - بالفتح شور و گر -
 ائیل - بوزن و معنی اصیل -
 اجل - بالفتح گناه کردن و برائت حق یعنی برآ
 نیز آمده چنانکه گویند من اجلک - یعنی از بهر تو
 با کسر ماده کا و دشتی و در درختن کردن
 از ناسهواری بالین و در دناک شدن کردن و
 بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت
 و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و
 سکون لام حرفی است بمعنی آری و بفتحتین و
 تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجل بهر دو لام -
 اجل - بالمد و کسر جمیع آن جهان هر چه با عملت
 باشد و عند آن عاجل بهر دو معنی باشد -
 اجزال - با کسر بسیار دادن -
 اجمال - با کسر جمله کردن حساب جمع کردن چیز
 و نیکوئی کردن نیکو کردن کار و بهر گشتن بسیار
 شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع اجل بفتحتین -

اجتنال - دیدن شتر مرغ و گرفتن شتاب و

شتاب کردن و بردن با وحیزریا -

اجمل - نیکوتر -

اجبال - آبستن کردن -

احتبال - صید کردن بدام -

احلال - فرو بردن و حلال کردن از ماههای

حرام و از حرم بیرون آمدن و از حرام بیرون

آمدن و منزه از عقوبت شدن و در آمدن شیر

در پستان گو سپید پیش از زائیدن -

احتیال - حیل ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال - بانفع حالما -

احلیل - بالکسر سوراخ پستان سوراخ قضیب -

احمال - بالکسر ساری دادن به بر پشتن بانفع بارها

احول - حیل کننده ترویج چشم که آنرا فارسی کاژبرکا

فارسی گویند و بجه مشهورست که احوط فطری کی را

دومی بنید غلط است مگر آنکه بنادریافته شود اما اول که تکلف

چشم را بکند اکثر اوقات یکی را دو بیند -

احمال - برداشتن بار دار شدن بار نهادن

حمله بردن تا ملائم از کسی برداشتن از منزل رفتن -

اخضال - ترک کردن -

اخرال - گشام کردن -

اخلال - محتاج کردن و محتاج شدن زیان

رسانیدن و بار تباہ آوردن نخل و گدازشتن -

مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را -

اختیال - گردن کشی کردن خیال کردن -

احتیال - کم خرد کردن نقصان عضوی کردن -

اخترال - بریده شدن از میان بردن تنها شدن

اختلال - زیان شدن و سهم واد و خن نیازمند

گشتن و لاغر شدن -

اخلال - بانفع آنکه گوش او سست شده آه نخته

باشد از گردن و لقب مشاعریست مشهور در عرب -

اخلال - آنکه خال دارد و نام مرغی است که خال بسیار

بر بال پر دارد و آنرا اشراق نیز گویند -

اوانال - به گردانیدن جرات و پوست بر سر

آوردن جرات -

ادلال - ناز و کرشمه کردن و حمله بردن -

ادخال - در آوردن و به تشدید دال در رفتن

به چیز -

اوقبال - پزمرده کردن و کاهل گردانیدن و

لاغر کردن -

اوقبال - غافل کردن -

اوقبال - بخوار کردن -

اوقبال - بانفع دانها و اواخر قوم -

ارتحال - به اندیشه چیز گفتن -

ارتحال - چیزی از جای برداشتن و جای رفتن -

ارسال - فرستادن و فرو گذاشتن صاحب

شیر شدن از مواشی خود -
 ار ذال - بالکسر فرومایه کردن بالغض فرومایگان -
 ار ذال - زبونانی و ناکسان -
 ار ذال - زبون تر و ناکس تر از ذال لغز در کلام حمید
 واقع است زنی زبون ترین عمر که زبان پرست -
 ار غل اغول - هر دو چنین معنی برای جمله آنکه او را
 حقه نکرده باشند و اغول عیش فرخ را نیز گویند -
 ار مل - به توشه و مسکین و گوشت یک چهار دست
 و پای او سفید باشند و مرد سبب زن و سال
 کم بار آن ار امل جمع -

ار غل - مرد بزرگ پاسبان و اسپیکه یک پا
 از سپید باشد و نور - گویند - اشب روز کند
 از چ شب را از جل -

ار قال - سرشت رفتن -
 ار یل - کسب و کسب رای موده شهرست
 از یل - اصل از انجاست علی بن محمد بن
 علی صاحب کشف الغیر -

ار لال - افزاین و نیکی کردن و بخشیدن -
 ار لال - بالغض تنگ شدن یا در تنگ عیب کردن و
 تنگی زنی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و
 بختی ترانی که از ابتداء باشد و ازل به تشدید
 نام آنکه زبان و سرش را غر باشد -

ار مل - بالکسر تنگ و کفش گران که بدان پریم را

ی برند و آهین پاره که در طاعت نیز گویند براس -
 صید کردن گاو و مطلقه و مرد و ستوار و مرغ و صیغ -
 اسبال - بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و
 و باریدن باران بخشیدن اشک بر آوردن نارغ
 خوشه را و بالغض بارانها و خوشها و لولها -

اسمال - بالکسر کینه شدن جامه و صاع دادن میان
 دو کس پاک کردن و فعل رگل لای اصلاح کردن
 کار مردم و بالغض جامه های کینه -

اسمال - بالکسر فرو گذاشتن و بالغض پیراهن و
 جامه که برمودن اندازند -

اسمال - حکم راندن بر زمین نرم رسیدن -
 اسجال - پراک کردن چیزی و بخشیدن میام کردن
 اسلال - درویدن و علت مل آوردن و کشیده
 کشیدن در شوت دادن -

استلال - بر کشیدن شمشیر از نیام -
 استبدال - بدل گرفتن -

استرجال - پیاده شدن خواستن -
 استجمال - نادان شمردن -

استرسال - خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی
 کردن و فرو بستن می و سر و غیر آن -

استسهال - آسان شدن آسان داشتن -

استعجال - شتابان و شتاب کردن خواستن -

استعمال - طلب کار کردن -

استقبال - پیش باز رفتن در دہ چیزے
 آوردن و پیش آمدن -
 استکمال - تمام کردن تمام شدن خواستن -
 استمهال - مہلت خواستن و متظار کشیدن -
 استنزال - سرفرو آمدن -
 استیصال - ازین بر کردن موی کسی ابووی
 خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل ہمزہ
 بود و بر تقدیر ثانی واد بود -
 استحلال - حلال خواستن -
 استدلال - دلیل خواستن دلیل آوردن -
 استزلال - لغز آمدن و لغزیدن خواستن
 قال اللہ تعالیٰ - فاستزلا الشیطان -
 استدلال - خواہ کردن و خواہش کردن -
 استظلال - سایہ گرفتن -
 استغلال - غلہ گرفتن و غلہ آوردن خواستن
 و برکشیدن غلہ داشتن -
 استقلال - اندک شمردن تنہا بجاری البتہ دادن
 و از جای بجای رفتن و بلند آمدن بر رفتن
 استملال - ماہ نو دیدن و بانگ کردن کوک
 در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند
 کردن حلج آواز در وقت البیک گفتن بیرون
 آمدن شمشیر از نیام -
 اسقیل - باکسر غصل یعنی پیاز و شتی -

اساقل - پائین تران زدن تران و شتران خوردن
 اسر اسیل - باکسر نام یعقوب علیہ السلام یعنی آن بہ زبان
 سریانی برگزیدہ خدا و بعضی گفتہ اند بندہ خدا -
 اسماعیل - نام سیم حضرت ابراہیم و اوست و نوح
 بر قول صحیح نہ ہنچ چنانکہ جمع بران رفتہ اند و نام
 پسر بزرگ امام جعفر صادق علیہ السلام شیمہ اسماعیلیہ
 خود را بہ منسوب دارند و معنی اسماعیل پسر زبان
 سریانی فرمان بردار خدا -
 اسل بفتحین درخت بلند خاردار و نیزہ ہر خاردار
 اشبال - باکسر مہربانی کردن بچہ زادن پسر درندہ
 و صبر کردن زن شوہر مردہ با فرزندان خود کہ دیگر خواہ
 نکند و بالغ بچہای شیر جمع شبل باکسر -
 اشکال - باکسر دشوار شدن و رسیدن خراب و
 انگور و بالغ صورتها و مانند ہا -
 اشتعال - آفرینہ شدن آتش و آشکارا شدن
 سبیدے و مویے -
 اشتغال - بکارے در شدن -
 اشتمال - گردن گرفتن و جامہ در بر گرفتن و
 بالاے چیزے بر آمدن -
 اشکل - شمش چشم و شمش بہ سبیدی آمینتہ و درخت
 کنار کوہی و گو سبندستی گاہ سبید و شبیہ تر و
 خوش صورت تر و پوشیدہ تر و دشوار تر -
 اشمل - بیش چشم -

اشغل - مشغول تر -

اشل - بختیں آنکہ دست و خشاک سے بارفتہ باشد -

اصل - بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکہ عرب

گوید - پس کہ اصل و لا فصل - یعنی نیست اورا

حسب و زبان فصیح -

اصیل - شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر

تا فرو رفتن آفتاب خداوند نسبت محکم و بیخ دار

اصائل بالفتح و اصل بضمین آصال لمد جمع و پیش

بین ثابت را و ہلاک موت شہرست باشد

اصطبل - بالکسر و فتح طاووس و جام الیتاد

دواب و این لغت اہل شام است -

اضلال - گمراہ گردانیدن و گم کردن باطل و

ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده -

اضحلال - نیست شدن -

اضل - گمراہ تر -

اطلال - بالکسر مشرف شدن بر چیز و باطل کردن

خون بالفتح نشانی بر آوجا خراب شدہ و بدہنا -

اطر لیل - بالکسر و فتح فامعونیست مرکب از

ہلیلہ و ہلیلہ و آملہ عرب ترجمیل یعنی سہ میوہ و

سحذ الف و کسر طایز آمدہ النوری گوید سہ

سازی طریقہ کہ کند دیوار پر پی -

اطلال - بالکسر سایہ افکندن و سایہ ارشدن

و نزد یک آمدن چیزے و بالفتح سہاہا -

اعوال - آواز بلند گریستن -

اعجال - شتابانیدن -

اعمال - بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن

و بالفتح کار ہا -

اعتدال - راست شدن و میانہ شدن -

اعتزال - نیک سو شدن -

اعتقال - بند کردن و بستہ شدن و پا کے

گو سپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و

نیزہ در میان پا گرفتن -

اعمال - کار کردن -

اعمال - بیمار شدن بہانہ آوردن بازداشتن

کسے را از کار سے و علت سبب آمدن ہر چیز

اعدل - داد دہندہ تر و راست تر و میانہ تر -

اعول - مرد بے سلاح و ابر بے باران آب

کج دم و سہاک عدل ستارہ نیست کہ تنہا واقع

بجلافت سہاک را مح کہ نزد داد و ستارہ نیست کہ

آن ستارہ ہا را نیزہ او گویند -

اعقل - خردمند تر و ستوری کہ یا پیش کج

رشدہ باشد چنانکہ ہر دو را ثوی او در رفتن بہم خورد

اعلال - بیمار کردن -

اغفال - بے خبر گردانیدن و فرود گشتن -

اغلال - بالکسر کمینہ داشتن و خیانت کردن

در غنیمت و نشانی بغایت رسیدن و طعام

<p>آوردن برای عیال رویانیدن زمین گیاهی را که او را فال خوانند و نیز نگه داشتن بند کسی بناد و غله آوردن زمین با فتح غله های آسین که برگردن مردم نهند و آنها را دان که در میان رخاان ود- اغتيال - شستن - اغتيال - ناگاه کشتن فریب سطر شدن کودک افول - باضم فرو رفتن ستاره ناپدید شدن - افصال - باکسینگی کردن و افزون کردن و رون و بافتح بخششها و افزونیها - افعال - کارها - افضل - افزون ترافضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید از ازا و زبانی فضل از ازاوی دو حروف اول - افکل - لرزه - اقفال - باکسینگی کردن خشاک دُن باز گردانیدن و بازداشتن لشکر از رفتن و بافتح قفلهها - اقلال - اندک کردن بچیز و درویش شدن و برداشتن - اقتال - باهنگام کارزار کردن و کشتن و یو یا عشق کسی را - اقبال - همان کسی را قبول کردن و به چیز آوردن پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادت مند شدن روی کسی بچیز گردانیدن</p>	<p>اقل - کم تر - اکسال - انزال ناکردن در مجامعت - اکمال - تمام کردن - اکلال - مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب ایشان محتاج شدن - اکفال - باکسیندن و پیونده تعهد کردن - اکلیل - باکسرتج و چیزی مانده در بند که زمین بجواب بکند اکلیل جمع منزلی ست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صفت کشیده - اکل - کامل تر - اکتال - باکسیر بکلیل پیونده ستاندن - اکل - بالمد و کسر کات خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت - اکیل - بافتح خورنده و خورده شده هم کاسه - اکول - بافتح بسیار خورنده - اکتال - سرمه در چشم کردن - اکل - بافتح آنکه جای روشن پاک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده در گسست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آزارگ هفت اندام گویند - آل - باکسرتشدید لام خدا تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالهیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و مو صغی ست</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وكان قد فاسد شدن و در خشدن و خسته کردن و نیزه و شتافتن اسب -

الکلیل - بالفتح ناله و ایل الما و اذ آب -

الکلیل - بروزن فعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت و در از و تاریک و همچنین لائل -

آل - بالسریر و آل و اهل خانه و شخص و فردندان و

اهل دین و سراب که آنرا بقاری می نامند آب گویند

یا سراب که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور

بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و

اطراف کوه و ستونها که غیبه بدان استاده کنند و

باین معنی جمع آلت است -

آمل یعنی امید داشتن و امید آمل جمع -

احمال - خشک سال رسیدن و فقط افتادن -

اهمال - فرصت و همت دادن -

اللال - بالکسر چیز نداشتن مراد

اعلا و ملول کردن و اقرار کردن -

امثال - فرمانبرداری نمودن -

امثل - فاضل تر و برگزیده امانل جمع -

امثال - بالکسر قصاص کردن و مثله کردن

یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانها

مشهور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل -

امیل - به شمشیر و آنکه بر پشت اسب راست

نوازش است و میل کننده تر -

آمل - بالمد و ضم میم شهرست در طبرستان

از انجاست محمد بن جریر طبری و شهرست

بیک سیل از آب همچون که حوام آنرا امور گویند و

آن خطاست و صواب آمل است -

انزال - بالکسر فرو فرستادن و آوردن و ترتیب

دادن و بالفتح چیزهای که برای همانان فرو آورند

آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم -

انتقال - از جای بجای رفتن -

انتقال سخن کسی بر خود بستن و خود را به کسی بستن -

انتقال - بجای معجم برگزیدن -

اندمال - به شدن جراحت -

انفعال - شرمند شدن و اثر پذیرفتن -

انفصال - جدا شدن -

النجال - ریخته شدن -

انخلال - گشاده شدن -

انخرال - رفقا یا گرانی و کاهلی -

النهال - ریختن باران -

النسل - از میان چیزی بیرون آمدن -

انامل - سرهای انگشتان -

انفال - بالفتح غنیمتها که گرفتارند جمع نفل و فتن -

انکال - بالفتح بندها -

اول - بالفتح و ایال - بالکسر گشتن و اصلاح و ریدن

و سیاست کردن و اول تشدید و اول نخستین آغاز -

او حال - بالفتح نشتای زمین و بر بای کو ہے و
مردم قوی جمع وعل -

اہل - بالفتح نزاوار شدن و انس گرفتن و
کد خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانہ -

اہمال - فرو گذاشتن -

اہلال - ماہ نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را
و بلند گفتن نام خدا در وقت فوج کردن -

اہوال - بالفتح ترسنا -

ایصال - رسانیدن -

ایکال - خوانیدن طعام و سخن چینی کردن -

ایل - بالکسر نام خدا تعالی و ازینجا است جبرئیل و
میکائیل یعنی بندہ بای خدا و نام کوئی ست بالکسر و
تشدید بای کسبہ گوزن و بختین و تشدید یا شہریت
ایلول - بالفتح نام دوازدهم ماہ رومی ست -

باب الالف مع المیم

ایرام - استوار کردن و بہ ستوہ آوردن و لول
کردن جامہ اریمان و تا بافتن و تا بافتن -
ایسام - نرم خندیدن -

ایسیم - بالفتح و کسر ضم سین و فتح آن معربا بفتح
ایکم - گنگ -

ایہام - بالکسر و تشدید گذاشتن و در بستن انگشت
بزرگ کہ از اجناسی انگشت نر گویند -

ایہام - بالکسر بگرمای سخت رفتن تا موائی شود و ان

ہوا و بموضع تمامہ فتن و بقتل یا تمت نہادن -

التسام - بالکسر تشدید نای کسورہ خود را بہ چیزے
نشان کردن و بچیزے نشانمند شدن -

اتمام - تمام کردن -

اشم - بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ شراب قرار -

اشام - بالفتح وادعی ست در روز و بپاداش گناہ

و بدین معنی بکسر نیز آید و همچنین ما شم -

اشم - بالکسر ثنائے مثلثہ و -

ایشم - گناہگار -

اجذم - بریدہ دست -

اجزم - بریدہ شدہ -

اجم - بفتحین بستوہ آمدن از خوردن یک نوع

طعام و موخنی ست بشام و نیتا ہما و درختان

بسیار و بضمین قلعہ و نام قلعہ السیت بہریدہ و ہر خانہ

کہ مسطح و چار گوشہ باشد و بفتحین و تشدید سیم

گو سپند بے شاخ و مرد بے نیرہ -

اججام - بازداشتن و نزد یک ہبلانک سائیدن -

اجہام - آسائش دادن ستور را برائے سوار یا

و نزد یک شدن کار -

اجرام - بالکسر گناہ کردن و بالفتح تہاجج جرم بالکسر

اجسام - بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در لطیف

و استعمال حجام در کثیف میباشد -

اجہام - بالکسر بازداشتن و باز گردیدن -

احتیاج - حجامت کردن -

احرام - نوسید کردن و در حرم شدن بجزت
شدن و احرام بستن محرام کردن در ماه های
حرام در آملن و آن ذوالقعدة و ذوالحجه و
محرم و رجب است -

احکام - بالکسر استوار کردن بازداشتن سفیه را
از سفاقت و بالفتح حکما و احکام الاحکام کتابی
است در اصول فقه تصنیف سعید الدین ندوی
احجام - تپ دادن و غشاک کردن نزد یک
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کار
کسے را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جاسے و آب گرم و سر و شستن و
آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احتدام - سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن
دافر و خسته شدن آتش در و از غضب -

احترام - حرمت داشتن -

احترام - بزائے محبه میان بستن -

احتشام - غم داشتن خداوند عظم و غم شدن
احشام - بالکسر غل کردن و آزار کردن و غلب
آوردن کسی را و بالفتح چاکران غلامان -

احتمال - خوابیدن و جملع کردن در خواب یا
انزال مبنی بخواب یعنی مطلق انزال نیز آمده -

احلام - بالفتح خوابها و در بار سیا و غلبه جملع نام

بمعنی اول جمع حلم بالکسر یعنی ثانی و ثالث
اخدام - خادم دادن کسی و خدمت فرودن کسی
اخترام - بریدن و از بیخ برکندن و در بودن و
گرفتن مرگ کسے را -

اختتام - پایان بردن کارے -

اختصام - جمل کردن با کسے -

اخترم - گوش سوراخ کرده و آنکه میان دو سوراخ
بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است
و نام کوپه است -

اخزیم - برای محبه مار و نام کوپه است بدین
و نام جد حاتم طائی که پدر خود حاق بود بعد از
مردن او پس از نش با جد خود نافرمانی و حقوق
نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او

درین معنی این شعر گفت : ان بنی زلمونے
بازدم + شیشه اعراف من اخزیم + یعنی بدستی

که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادت
که میدانم از اخزیم یعنی از پدر ایشان و

مصرع اخیر مثل شد در آنچه سپران عمل
بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی -

ادغام - فرو گرفتن سر او و اگر کسی او سیاه کرد

روی کسی و غرور و چهرے بے چاودین تا
کسے دیگر و غرور و سبقت کند و لگام در زدن

اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن

ادیم - بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که از بینی سخن کند -

ادیم سیاه و ستور سیاه رنگ نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بن آهنگ اکثر اهل لغت به مطلق به تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص به آهنگ باشد -

ادیم - بالفتح ناخوش کردن و لغت و سازگاری کردن و لغت کور و نوعی است از خرد و نام موضع است -

ادیم - بالکسر نان خورش و سازگار و چای است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضع است -

ادیم - بالفتح پوست یا پوست مرغ یا پوست دخت کرده و طعام بانان خورش و نام ایسی است و موضع است بهلاد و ذیل و ادیم الارض و زمین و ادیم الساهر آن و ادیم الهنا و روفی روز یا اکثر آن و ادیم الفصح اول چاشت -

ادیم - بالمد گندم گون و ابو البشر عرم را آدم بر سر آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار است یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت واضح است که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با همی

از اتفاقات است -

ار تام - رشته بر انگشت بستان بخت یاد کردن چرخ ار قام - خوار کردن بجا که سایندن بینی - ار نسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزه در چوب و تکیه گفتن و دعا کردن - از یکام - بر سر دیگر نشستن چیزها و گردانیدن همچنین است ترکم -

ارم - بالفتح بدانان گرفتن و سخت یافتن پس از و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضع است در طبرستان و همچنین یک کس نشان علم که در میانان بخت نشان خن اه بر پانصد و یکصد و شصت دوم نام شهر عا و دو نام پدر عا و یا نام مادر عا و یا نام قبیله عا و او ارم و ارمها دمشق است یا اسکندریه یا وضعی است لغاری و بالضم و تشدید را سه مفتوحه و نداما و اطراف انگشتان و سنگ و سنگ مرمره -

آرام - بالمد نشانها و گورهای قبیله عا و او ارم سپید و برین تقدیر آرام قلب آرام است بالفتح و دیده ثانی و مفروش ریم بالکسر سکون همزه - ارقم - مار سیاه و قبیله السیت از بنی نعلب - ارقام - بالفتح خطا -

ارحام - بالفتح زهدا نهادن و خوشان - ازیم - بالفتح گردیدن و باز ایستادن از چیزی -

اسلم - سالم تر -	ولازم شدن بچیز و سخت یافتن رسن را
اسهام - بالکسر قرعه انداختن در میان خود -	و بریز کردن و خشک سال شدن و در بستن
استهام - قرعه زدن -	محافظت کردن چیز را و فرا هم آمدن و بریدن
اسنام - بالکسر بلند شدن دود زبانه زدن آتش -	بدندان و بکار و باز داشتن خود را از خوردن
استبهام - پوشیده شدن سخن عاجز شدن سخن	طعام بالاکس طعام و بنشین موضع است
استحکام - استوار شدن -	نزد و یک امواز و ناحیه السیت بسیار -
استعجام - عاجز شدن در سخن -	از لام - بالفتح تیر با کس قارب پر که در جاهیت
استعصام - چنگ زدن و ایستادن مشک	بدان بادی میگردند و بزرگ و شتران خرید
دوال ساختن و ملازم رفیق و بار خود بودن -	گذاشتن آن بر فقر قسمت میکردند و از انابواب
استعظام - بزرگ شمردن بزرگ دان کردن و از چیرگی	گرم و مساحت آتش بدان فخر مینمودند و هر که در آن
استعلام - آگاهی خواستن و خبر پرسیدن -	باری داخل نمیشد از آنجین المیم میگفتند و حق تعالی
استخدام - خدمت خواستن از کسی با صطلاح از باب	در کلام مجید از آن نبی فرموده -
معانی و بیان آردون کلمه السیت بیک معنی و خوان	از کام - بالکسر ز کام دادن -
معنی دیگر کعبه یک یا و ارج کند خواه آن معنی دیگر حقیقه باشد	از دحام - بالکسر نهوست کردن -
و خواه مجازی این از قسم محسنات بلاغت دانند -	استقام - بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیمار بها -
استحمام - خود را آب گرم شستن عرق کردن خوان	اسلام - مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن
استشمام - طلب کردن بوی یافتن از چیز -	رنادن و بیج سلم کردن یعنی بهایش از رسیدن غلامی
استغنام - غنیمت داشتن و غنیمت جستن -	دادن و کار بستن سپردن و در صلح و آمدن -
استفهام - فهمیدگی چیز خواستن -	استسلام - گردن نهادن پیش دادن بها و سوز
استقدام - پیش شدن و پیش شدن خواستن -	سنگ بلب یا بست و خوشه بر آوردن کشت -
اسحم - بالفتح سیاه -	استلام - سودن سنگ بدست یا بلب -
اسم - بالکسر و بالضم نشان و علامت چیز -	اسیلم - بالضم فتح حسین و سکون یا کیست
و با صطلاح کویان اسم را بر پنج معنی اطلاق	میان انگشت خنصر و بنصر -

اعصام - بند ساختن مشک و بریزن پالان
 شتر چیز سے ساختن کہ سوار دست بروی زند تا
 نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن -
 اعتصام - جنگ در زدن و باز ایستادن از
 گناہ و بمعنی اعصام نیز آیدہ -
 اعلام - بالکسر گاہ گردانیدن نشان کردن در جہا
 علم یافتن و بالفتح کو بہا و بیر قما جمع علم البختین -
 اعمام - بالکسر خداوند علم بسیار شدن و بالفتح
 برادران پدر جمع علم بالفتح و تشدید میم -
 اعتمام - عمامہ پر بستن -
 اعم - فرا گیرندہ تر مہ را -
 اعوام - بالفتح سالہا -
 اعجام - بالکسر نقطہ کردن حروف اجنبی کردن سخن را
 و حروف المعجم حروف خطی کہ اکثرش نقطہ دار است
 و آن خط عربی است -
 اعجم - آنکہ سخن فصیح نگوید اگرچہ از عرب باشد
 و آنکہ بر سخن قادر نباشد -
 اعصم - زاعی کہ نول بالا سے او سپید باشد و
 آہو و رنگ کہ در دستش یا ہر دو دست او
 سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاہ یا سرخ باشد
 اعلم - داننا تر و آنکہ لب بالای او شکافہ باشد
 اغرام - ہاک کردن در حریص شدن و تاوان
 زدہ کردن و زیانکار گردانیدن -

اعلام - غلام بارگی کردن تیر شہوت شدن
 اغمام - ابرناک شدن آسمان -
 اختمام - اندوگین شدن -
 اغتنام - غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن -
 افحام - خاموش گردانیدن بخت و فروماندہ
 یافتن از سخن کہسہ را -
 افحام - بخانے معجبہ بزرگ گردانیدن -
 اقدام - بسواری کوہ ابرق بارچہ پنیہ بنادق آب
 صاف بیرون آید و سیر کردن نگ مسخ جامہ را -
 افحام - پر کردن -
 افمام - فمانیدن -
 اقمام - بالکسر بر پا داشتن -
 اقحام - اندوختن چیز نادر چیزے -
 اقتحام - درآمدن در چیزے و حقیر داشتن و
 پنهان شدن ستارہ -
 اقدام - در کارے پیش کسے گرفتن و دلیری
 کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن -
 اقدام - پیشتر -
 اقمام - بالکسر گوگرد و در بالفتح بخشا و سوگند
 اقتسام - بخش کردن و سوگند خوردن -
 اقلیم و اقلام - بالکسر بخشی از سفہت بخش زمین
 اقلیم جمع و موضعی است بمصر -
 اقلام - بالفتح تیرای قمار و قلمہا یا قلمہا سے

تراشیده یعنی خاما -

اقنوم - بالضم اصل هر چیز اقایم جمع و اقایم
نکست با صطلح ترسایان و وجود حیات و علم است
و آزاراب و ابن و روح القدس نیز گویند -

اقوم - راست و درست تر -

اقصم - بکنه نهدندان او شکسته باشد آنکه یک
شاخ او شکسته باشد -

اکرام - گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و
بخشش کردن و فرزند کریم زادن -

اکرم - گرامی تر و بخشنده تر -

اکتم - بنای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر -

اکتم - بنای مشنه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر
فریبچی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است -

اکتم - بشین معجمه ناقص غلظت ناقص حسب -

اکم - بفتحین زمین بشتامی بلند -

اکام - بالکسر غلات شکوفه بر آوردن درخت جامه
آستین کردن بفتح آستینها و خلافا و شکوفها -

الجام - لجام بر اسب کردن -

اکامه - گوشت خوراندن و گوشت دارد و فریب
شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را -

و در جراحت استوار کردن و کشش کردن بکنجک -

التحام - به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ -

الزام - لازم کردن کاری برگردان کسی از حقن -

الترام - بر خود لازم کردن برگردان گرفتن کار را -

المام - در دل فکندن آنچه در دل فکند خدش
خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال و در خیر باشد -

الم - بفتحین درد کردن و درد آلام جمع -

الم - دردناک -

المام - فرود آمدن و گناه صغیره کردن نزدیک
ببلوغ شدن -

القمام - لقمه کردن و فرود بردن چیزی را -

القتام - دهن بستن بلباس یعنی دبان بند پوشیدن -

القیام - با عهد گیر پیوسته شدن و بهم آمدن و

استوار کردن سر زخم را -

ام - بفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن
چنانچه نزدیک بدلاغ رسد و مادر شدن اما است

کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری

که و ام الطريق راه بزرگ و ام الدلاغ و ام الراس

پوست مغز بر قاع کتاب لوح محفوظ و سوره

فاطمه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و

ام انجاست شارب و ام القوم سردار قوم ام بخش

علم لشکر و ام النجوم کاکشان و ام البیض شتر مرغ -

ام - بفتح و سکون میم حرف عطف است

بمعنی یا و تر وید -

اعم - بفتحین دیکت شدن اندک چیز و چیزیکه نزدیک

باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قوامها -

انام - بالفتح پیش با کسر شیوا و پیشوایان و راه
و راه نوا و بدی کنده و جانب قلیه و وتر و کرانه
زمین کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و
رشته معمار که بآن بنار است کنند و لغاری آذر
زهره گویند و صاحب قانوس گوید چو سب که
بآن بنار است کنند -

انترطام - راست شدن و در رشته کشیده شدن
انتقام - کینه کشیدن از کسی -

انشلام و انحرام - رخنه شدن -

انجذام - بچشم و ذال معجمه بریده شدن -

انخطام و انخصام - بجا و صاد مملکتین
شکسته شدن -

انسجام - بچشم روان شدن اشک و آب -

انصرام - بریده شدن -

انقضام - بفتا شکسته شدن چیزیست چنانچه
از هم جدا نشود -

انقصام - بقا و شکسته شدن چنانچه از
هم جدا نشود -

انهدام - ویران شدن -

انفحام - برزور در آمدن -

انهدنام - گوارا شدن -

انضمام - فرا هم آمدن -

انضمام - گداخته شدن -

انهمزام - شکسته شدن لشکر -
انقسام - بخش کرده شدن -

الانعام - با کسر نعمت دادن و نازک کردن و

چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح

چهار پایان جمع نعم بفتشین و اکثر اطلاق آن بر

شتر باشد انا عیم جمع الجمع و انعام کلمه مفرد نیز

می آید چنانچه صاحب کشف الاسیویه نقل کرد

و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام

معبره تنقیح مافی بطونه ای فی بطون الانعام

اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و

ضمیه بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم

میگردد و چنانچه درین قول که - المرفوعات

به ما اشتعل علی علم الفاعلیه - گفته اند که ضمیه

راجع است به مرفوع که مرفوعات دلالت بران

میکند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدوا

هو اقرب للفقوی ضمیه به راجع است بعدل که

از اعدوا مفهوم می شود -

انجم - ستارها -

انام - بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس

و به مدنی آمده -

انیم - نیز باین معنی است -

اوام - بالضم تشکی با حرارت آن و دود

و گردش سرور و دود ساز -

باب الالف مع النون

ابن نبت کردن بخیزے و بالکسر لیس و بفتح
اول کسرتانی طعام و شراب غلیظ و سطر و بضمین
و شمی و عیب کینه و کرما که در چوب می باشد و
ابن یامین بفتح و صاحب قاموس گوید صحیح
بن یامین ست چنانچه در باب با می آید۔

آب زن۔ بهر سه حرکت الف فتح زاحضنی که در آن
غسل کنند و گاهی آنرا از مس سفال و مانند آن
سازند و آب را با دویہ گرم کرده در آن ریزند
و بسیار را به آن غسل دهند و اطباء آنرا آب زن گویند۔
آبان۔ بالکسر تشدید با همگام اول چیزی وقت
آبروان صبح و شام۔

امیضان۔ شیر و آب دورگی ست در پستان شتر۔
القان۔ استوار کردن۔

اتزان۔ بالکسر تشدید تائی کسوه بنجیده شدن۔
آمان۔ بفتح ماده خراتن بضمین جمع و آب غر
سر چاه و پایہ بودج و سنگ بزرگ سر چاه۔

اتن۔ بفتح و اتون بضم مقیم بودن بجا و ثابت شدن
اتون۔ بفتح و تشدید تا و به تخفیف نیز آمده
تنور کج بزوان بز و صاحب صراح گوید آتش
آهنین۔

ایمان۔ بالکسر آمدن۔
اشخان۔ بسیار کشتن و غالب شدن و شست

ایرام۔ بالکسر سخت پیر کردن و بفتح بنا به
قدیم جمع مردم بختین۔

ایهام۔ غماک کردن و به آرام کردن کسی
ایهام۔ غم خواری کردن۔

ایهم بختین و تشدید میم ضرورت۔

ایسام۔ در غلط و گمان انداختن و ترک کردن
چیزے و با صطلوح از باب معانی آوردن کلمه
الیت که دو معنی داشته باشد یک قوی یک بعید
و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه قریب۔

ایلام۔ در دهن کردن و به طعام عروسی کسی را
بردن و بر تقدیر اول یا از همه مبدل است
و بر تقدیر ثانی از او۔

ایتام۔ اقامه کردن به کسے۔

ایتام۔ بفتح بے پیران تا بالغ از انسان و
بے مادران از حیوان و بے مانند از جوامع و جمیع
ایم۔ بفتح بے زن بودن مرد و بے شوهر بودن
زن و بفتح و کسری می مشد مرد بے زن و زن
بے شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایام و ماری
سفید باریک۔

ایام۔ بفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلوما
که در قرآن واقع است و روز اول و دیگر است و مراد
بایام معدودات ایام تشریق و آن پنجره و زست
روز پیش از صبحی و روز صبحی سه روز پس از صبحی۔

کردن جراحت کسی را قوله تعالی - اذا اخطئتموهما
فشدوا الوثاق -

اشنان - بالکسر مشت عدو شدن و خداوند شتران
شتر شدن یعنی شتران که در شست روز یک نوبت
آب یابند و بها کردن متاع را باو بفتح قیمتها -

اجوفان - شکم و فرج -

اجفان - پلکها سے چشم -

اجن - بفتح بر گشتن مزه آب و همچنین اجون
بالضم و کوفتن قصار جامه را -

آجن - بالمد و کسر جیم آب متغیر شده به مزه و رنگ -

احن - بفتح کینه داشتن و شتم گرفتن -

احزان - بالکسر اندوگین کردن بفتح اندوهها -

احسان - نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیز را -

احصان - زن خوشن مرد و شوهر کردن زن باردار

شدن زن پارسا شدن استوار کردن حصار کردن

احصان - در کنار گرفتن -

احضان - بفتح کنارها -

احقان - حقه کردن -

احقان - بالها اگر رفتن از بجز بر کردن رخت -

احیان - وقتها -

اختان - خسته کردن -

اختزان - مال به جزینه نهادن -

اندان - بفتح دوستان و معشوقان -

اجنثان - بول و غلط -

اختان - بفتح دامادان -

اختیان - ناراستی و خیانت کردن -

اوهان - بالکسر پوشیدن و خیانت کردن نفاق

کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال سعدی

افند الحادیث انتم مدمنون و بفتح روغننا و

بالکسر و تشدید ال چرب شدن و روغن

مالیدن -

ادمان - پیوسته شراب خوردن -

ادیان - بفتح دینها و قول قتاده است له

ادیان شش است کی دین رحمن است و باقی

دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام است

وادیان شیطانی پنج است یکی دین صاحبین است

که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان پور و متوجهان

قبله دویم دین نجوس که پرستندگان آفتاب و

ماه و آتش اند سوّم دین مشرکین که بت پرستانند

چهارم دین یهود که قوم موسی عم اینچّم دین

نصارے که قوم عیسی عم اند -

اذن - بالضم گوش و دست هر چیز و کوچه است

و بالکسر مستوری دادن گوش داشتن و نصیحتین

گوش مرد سخن شنود بالکسر فتح ذال و سکون نون

حرفه است به معنی انگاه -

اذان - بفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر

بگوش رساندن و گوش به چیز سے داشتن
 قوله تعالى - واذنت لربها وحققت یعنی گوش
 داشت امر پروردگار را واجب است او را
 که گوش دارد امر حق را -

افین - بالفتح بانگ نماز و ضامن جای که از هر طرف
 بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و مؤذن -

آذن - بالفتح ذال راز گوش کبریا در بان
 آذریون - معرب آذگون و آن گلی است زرد

که در میان او خال سیاهی است و در قدیم
 اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند -

اذقان - گردن بنادن فروتنی کردن و خوار
 شدن و شافتن با طاعت کسی -

اذقان - بالفتح زخم دانا -

اذهان - بالفتح حاء معنی تیزی خاطر و یادداشت -

ارسان - بالکسر سخت بستن بر سن بالفتح رسنا -

ارصان - استوار کردن -

ارتهان - گرد گرفتن -

ارذن - درختی است که از چوب آن عصا گیرند -

دشت ارزن موضعی است بسی فرسعی از شیراز -

ارغن - بالفتح نادران و سست رعنا مؤنث آن -

ارکان - بالفتح حاء قوی تر از جوانب دیگر -

اردان - بالکسر استین کردن جامه را و بالفتح

استینها جمع ردن بالضم -

ازمان - بالکسر برینه شدن بجا مانده شدن بالفتح
 و قتا و نام زنی است مشهور کنش جمال مرغب -

ازهران - آفتاب و ماه -

اسون - بالضم مزه و بوی گردانیدن رنگ کردن

و بهانه جستن بر کسی و خوبی روشن پدر گر گفتن پسر -

اسن - بفتح اول و کسرین و -

آسن - بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشند و

بعضتین خلق و بختین و تشدید نون سالد ارتر -

اسنان - بالکسر بسیار سال شدن بالفتح دندانها

و بالضم ده است بهرات -

اسمان - بالکسر خداوند ستور فریه شدن فریه کردن -

اسمن - فریه تر -

اسکان - آرام دادن ب حرکت ساختن حرف را -

استسمان - فریه شدن خواستن روغن خواستن -

استحسان - نیکو شمردن -

استربان - بگردستاندن خواستن -

استعلان - آشکار کردن -

استیمان - امان خواستن -

اساطین - ستونها جمع اسطوانه -

اسفرائین - بکسر سمزه و یا شهریت بجز اسان -

اساروق - بالفتح داروئی است -

اسودان - خرا و آب و مار و عقرب -

اسمران - گندم و آب -

اشنان - بالضم و الكسر گياهی است شور که چون
آزاد بوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن
اشنار شود که از آن صابون سازند و بدان
آب صاف کنند -

اصنان - تکبر کردن و گنده بغل شدن و
پر شدن از خشم -

اضغان - بالفتح و به ضا و محم کینا -

اطیبان - خوردن و جماع کردن -

اطمینان - آرام گرفته شدن -

اعلان - بالکسر شکار کردن بالفتح چیزهای آشکار

اعین بفتح اول ثلث فلخ چشم و نام مردی

و ضم ثلث چتمان -

اعیان - بزرگان و چتمان و اشیاء و ذوات

موجوده در خارج -

اعوان - یاران و یاوران -

اعطان - بالفتح عطش گاهای شرب در کن

آب جمع عطش بفتحین -

اغنغن بفتحین و تشدید نون آنکه سخن بیینی کند -

اغصان - بالفتح شاخهای درخت -

افنان - بالکسر گوناگون آوردن بالفتح شایسته

درخت جمع فنن -

افن - بالفتح دو شدن ناقه بضم و تشدید نون

شتر بجه تمام شیر که در پستان ناقه است

وفاسد کردن طعام و ضعیف را س و عقل
گردانیدن خداستغالی کس را و بختین کم شدن
شیر ناقه و پوشیده شدن چارمنز -

افین - ضعیف را س و عقل و هم چنین

ماون و شتر بجه -

افیون - بالفتح بشیره خشکاش سیاه -

اقانین - شاخهای درخت و انواع سخن -

اقخوان - بالضم بابونه -

اقران - بالفتح همسران و بالکسر برداشتن

نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار

شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن -

اقرن - بالفتح پیوسته ابرو -

اکنان - بالکسر در دل ستان و دشمنی بالفتح نهان

خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگا دارد

از گرمی و سردی -

الوان - رنگها -

الکان - بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشنوی

کردن و بالفتح آوازها -

الیاسین - یعنی الیاس پیغمبر و پیروان او

و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس

چون میکائیل در میکال قال الله تعالی سلام

على الیاسین - و بعضی قرآن درین آیه الیاسین

همدالف خوانده اند یعنی آل محمد خمس مرسم

و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عرم بود
و آن نسب است بدو وجه سابق -

الآن - بالفتح الف اول الف ثانی الیون -

الکین - بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد
اسن - بالفتح بے هراس شدن -

امان - ایمن بودن و ایمنی و زینهار -

آمن - بالمد و کسر هم ایمن شونده -

امین - امانت دار و قوی و کسی که بر د اعتماد
کنند و از و ایمن باشند و بے ترس شه و سہمی است
از سہام حق تعالی و لقب پیغمبر م که پیش از نبوت بدان
مشہور بودند و بعد از این مکہ معظمہ است -

امون - بالفتح شتر استوار -

آمین - بالمد کلمہ است کہ در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بہ تشدید
بسم قصد کنندگان -

استحان - آزمودن تاہل کردن و سخن روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل ابایمان -

اسکان - دست دادن و بعضیہ در زیر سوار و ملج
نہادن و بعضیہ در زیر و گرفتن سوار و ملج و مانند آن

امحان - دور رفتن اسب و دویدن روان
شدن روان کردن آب و دور رفتن در کار و

و میراب شدن زمین و گیاه و رسیدن
آن بحد کمال و حق کہے را بردن حق کہے را

اقرار کردن بسیار شدن تا کہ شدن بالی نہان
شدن سوار در بہ سورخ خود -

امتنان - نعمت دادن و منت نهادن -

استہان - بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن -

انین - بالفتح و -

انان - بالضم ناله و نالیدن -

انان - بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده -

آن - بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح و الکسر فتح نون مشد و کلمہ است کہ بر لے

تحقیق کلام آرند و گاہے بمعنی نعم یعنی آسے
نیز می آرند -

آن - بالمد اندک زمان -

آن - بالمد و تشدید کہ آخر در یا بندہ بخاست گرم
اخن - بالفتح کوزہ پشت -

اولن - بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آہستہ
رفتن و وداع و رفتار آہستہ -

اوان - بالفتح و بالکسر سنگام و بالکسر صفہ بزرگ
اوٹان - بالفتح بہت جمع و تن -

اموان - بالفتح آسان تر -

امان - بالکسر درخت بریدہ شاخہای درخت -

این - بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالضم فتح و فتح

نون سوال باشد از باد مکان -
 ایوان - بالکسر صفت بزرگ و اوین جمع در فارسی بفتح
 الف استعمال کنند ظاهر اول فارسی که معرب و ده اند
 ایقان - بے گمان شدن -
 ایسان - سست کردن -
 ایذان - آگاه کردن -
 ایمان - بالکسر گردیدن و ایمین گردانیدن و
 ایمان دادن و بفتح سوگند یا وقتنا -
 ایمین - بفتح دفع سیم طرف راست و سوگند و
 موضعی است که وادی ایمین در آنجا است - و
 ام ایمین - نام دایه حضرت رسالت پناه
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
 ایمین - بکسر الف میم بے ترس این امان است
 و استعمال فارسیان است نه تازیان -
 ایجان - امین داشتن کسی را -
 ایان - بفتح و بالکسر تشبیه یا سوال است
 از زمان چیزی -

باب الالف مع الواو

ا تو - بفتح بلا و بیماری شد و بزرگ راه پوشش -
 الو - بفتح و بضمین و تشدید او و تقصیر کردن
 و ترک کردن و توانستن -
 الو بضمین و سکون و او خداوندان
 جمع دوازده غیر لفظ -

او - بالفتح حرف نزویه است بمعنی یا و بمعنی
 بلکه نیز آمده است -

باب الالف مع الماء

اسه - بفتح و بضمین در یافتن چیزی یا فراموش کردن یا آوردن
 اسرقوه - بضمین شهریت به فارس و عربا ترکوه -
 اسبله - نادان و سلیق القلب بلبه بالضم جمع -
 استجاه - بالکسر تشبیه تا متوجه شدن -
 احببه - بفتح اول با ی موحده نگر پیشانی و شیر درند -
 ارجاه - بالکسر بولند خشن کاری از وقت خود -
 اشکره - ناخوش داشتن چیزی -
 اشتباه - بفتح و تشدید چیز پیچیده و پوشیده شدن چیزی بر کسی -
 اشباه - بالکسر نگر کردن بفتح مانند ان جمع شبیه بالکسر
 افواه - بفتح و منها جمع فوه چیزی یا خوشبو که بدان بود
 خوش اصلاح کنند و نیکو سازند چنانکه تو ایل چیزی که بدان طعام
 را خوشبو کنند چون کشنیز و برآن افاده و جمع صفت قیاس
 اگر بد افواه تو این پنج بدن تو خوش اصلاح کنند و تمام
 شگفته و نوازش هر چیز و اهداش افاده جمع الجمع -
 اکراه - بزرگ بر کار - و داشتن -
 اکناه و اکناه - رسیدن گناه چیز را -
 الیه بفتحین سرگشته شدن و حزن و زاری بسیار
 کردن بر کسی -
 الیه - بالکسر بفتح غیر کتب بعد لام پرستیده شده -
 الله - نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء و صفاتی اند

اسمه - فخرموش و فراموش کردن -

انتباه - بیدار شدن -

اوه - بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن -

اواه - بالفتح و تشدید او زرم دل مرد مومن و فقیه -

ایه - بالکسر که در وقت باز شدن از چیزی گویند یعنی پس کن

باب الف مع الیا و

آبی - بالمد سرکشی کننده -

ابی - بالفتح و تشدید یای سه دو نقطه سرکشی -

اثاتی - بالفتح دیگر بابها -

اجنبی - به تشدید یا بیگانه -

اوانی - نزدیکیان -

اری - بالفتح کینه در شدن و عسل کردن نه بر

و عسل و اری السحاب باران -

اسمی - بالمد غمناک و پشیمان و طلیب -

اسی - بالفتح هزه و کسبین و تشدید یا بحر

و اثر و نشانه سرا -

اعجمی - آنکه تازی زبان نباشد -

اعادی - دشمنان -

اعانی - به تشدید یا جمع اغنیة بالضم و تشدید یا و

آن نوعی ست از سرود -

اقاصی - دوران -

امانی - به تشدید یا جمع اغنیة بالضم و تشدید یا

و معنی آن گذشت -

امی - بالضم و تشدید یم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه

بر حلقه امی باشد که کتاب بخواند باشد -

انسی - بالکسر آدمی در وی کمان که به طرف

کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اخصمی

گوید طرف راست هر چیزی است و گفته است که از

هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم

هر نیم رو با انسان و اردانسی است و هر پشت

با انسان دارد و وحشی است -

اوانی - ظرفها -

اوانی - جمع اوقیه و آن گذشت -

ایدی و ایادی - دستها و لغتها اما

اول به معنی دست بسیار استعمال شده

و ثانی به معنی لغت و آن چه در قرآن

واقع است که ولما سقط فی ایدیهم - معنی

آن پشیمان شدند -

باب الب مع الالف

باخرالفتح خاوری جمله نام موصی است -

باخورا - سختی گرانی شود و آن بهیشت و زیاده باشد -

باقلاد - بهزه و تشدید لام و بی بهزه معروف است

و آنرا قول بغانیز گویند -

بکیرا۔ بالضم نام را بجه که در راه شام بانتظاری
لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم
صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر
شام همراه برد بشریف ملاقات بهره درگشت۔
باساؤ۔ بالفتح و۔
بوساؤ۔ به همزه و بالضم سستی۔
ببجاء۔ بالفتح طوطی و بتشدید بے دوم نیز آمده۔
تبرائ۔ بریده دم و بی فرزند و بیخیر و خطبه سال که
که در ابتدا آن حمد خدا و نعمت رسول نباشد۔
بداء۔ بالفتح آغاز کردن۔
بداء۔ بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
را سے خلافت را سے اول۔
بدلا۔ بالضم فتح دال طائفه از بستگان
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال
چه ابدال هفت نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد
دیگرت از سائر مردم جای او گیرد۔
بذاء۔ بالفتح و ذال معجمه فاش گفتن۔
بربر۔ بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و
از بیماری به شدن و رستن از چیز سے۔
براء۔ بالفتح نیز ارشوده و نام چند صحابی است
و بالضم و الکسر نیز ارشوندگان جمع بری
و اول همراه و اخیرا ه۔
برایا۔ غلات۔

برحاء۔ بالضم سختی و سخت۔
بشری۔ بالضم مژده۔
بصری۔ بالضم موضعى است در شام۔
بطوؤ۔ بالضم درنگ کردن آمهنگی نقیض سرعت
بطیاء۔ بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن
سنگریزه باشد و وادی که۔
بجاء۔ بالکسر ناکردن و بالفتح خواستن۔
بقاء۔ ماندن و فانی نشدن۔
بکاء۔ بالضم و همزه در آخر گریه یا آواز و بے
همزه انکسختن۔
بلاء۔ بالکسر کشته شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن۔
بلی۔ بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بخت آریست۔
بلوی۔ بالفتح آزمایش و محنت۔
ببناؤ۔ بالکسر خانه ویرا آوردن خانه و زن بخانه آوردن
و سبب اعراض بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون همراه
ببوار۔ بالفتح بازگشتن و اقرار کردن بر این شدن
و برابر و یکسان و جا سے دا ذن۔
بوریا و باریا۔ آنچه از گیاه یا فند برای گستردن
و صاحب قانوس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
که حصیر آنچه بافته شود و امر چیز۔
سپاؤ۔ بالفتح خوبی و زیبائی۔
ببجنا۔ بالفتح آفتاب وزن سپید پوشیدن

در نام شهر سیت در فارس چهار دہی است در مصر
و قاضی السیت در بصرہ کہ زندان خانہ عبداللہ بن زیاد
بودہ و ابنان و دیگ و گندم سختی -
سیدار صحر کہ در ان درخت و گیاه نباشد و نام
موضعی است میان مکہ و مدینہ -

باب الباء مع الباء

باب - در و شہر سیت بکلیت کوہی است بجز در باب
در حساب کتاب نہایت چیزے و ابتدای چیزے
باشند و باب لا و اب سرحد سیت بکلیت خوز -
لو اب - بالفتح و تشدید و او در بان -

باب الباء مع التاء

بار حہ شب گذشتہ -
با نسرہ - قوت بینائی -
بار غمہ - طلوع کنندہ و زنی است از نسل عاد کہ
بہدایت یوسف عجم بہر تہ معرفت آئی رسید -
باسقات - دراز شدہ -
بالوعہ - چاہے سرتنگ کہ در و آب باران و
آب خانہ و آب مہرزد سر و ہند -
با کویتہ - نام شہر سیت نجم و باکو شہر سیت نزدیک
شروان خاقانی گوید - باکو بقتاش باج خواہ
خیزان در سہ وزرہ گر انرا -
باقصہ - سختی -
بار قمر شمشیر را و صاحب صلاح گوید بار قمر شمشیر -

بادیہ - صحرا خلاف حضر -
ببت - بالفتح و تشدید با بریدن -
بوتہ و البتہ - کبار بریدن الف لام زائد ہست
بتات - بالفتح بریدہ و توشہ درخت خانہ و طلیس
خز و صوف و بان معنی اخیر بت نیز آمدہ -
بشرہ - بالضم آبد و دانہ تر و کہ بر بدن بر آید -
بجلیتہ - بر وزن قبیلہ قبیلہ السیت ازین از انجا
عبداللہ بن حمر بن بکلی بفتحین -
بجو حہ - بالضم ہر دو با میان مرا -
بخت - بالفتح خالص صرف و خالص کردن -
بخت - بالضم شتران قوی بزرگ کہ در خراسان
میباشد سختی کیے و الفتح بہرہ و نصیب -
بدایتہ - آغاز کردن و آغاز -
بدعہ - بالکسر چیزی نو درین پیدا کردن و چیزی
نو کہ درین پیدا شود -
بدایتہ - بالفتح بے اندیشہ سخن گفتن -
بدیہتہ - سخن بے اندیشہ و بے اندیشہ سخن گفتن -
بدنتہ - بالضم شتر قر بانی -
بدرہ - بالفتح پوست بز قالہ کہ ازو سہ مشک
سازند براسے شیر و روغن غیر آن ہیان ہزار درم
یادہ ہزار درم یا ہفت ہزار دینار -
بذرقہ - بالفتح و سکون فی ال مع و فتح را را ہر سہ
و بذرق بضم میم و کسر را را ہر دو در

فارسی بدرقه بدال عمله بجنه را هبر مستعمل
است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال عمله
جماخته که راهبر قافله و نگار سپاهان باشند و این
عربی اصل نیست بلکه مولد است -

براعت - بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال
خود در بهتر شدن -

برکت - بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که از آب کی
تو گویند و بالکسر عرض آب و سینه یا بیرون
سینه و برک بالفتح درون سینه و بختستین
بالمیدن و افزون شدن -

برار - بالفتح بزرگ شدن از عیب ام و مانند آن
بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود
بر و ده - بالضم سردی -

براده - بالضم سوزش آهن و مانند آن که در
دقت سوزان کردن بیفتد -

برده - بالضم جامه محظوظ و ناگواری و بدین
معنی بفتحین نیز آمده -

بریده - بالضم دیک سنگین -

بریده - بالضم نیز آمده مان را زیا پاره از زبان -

برقه - بالفتح دهشت و ذل البرقه لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباسی ایشان را بدان آواز کرد و نیز وی است از قم
بریه - بالفتح و تشدید یا علق -

برره - بفتحین نیکو کاران -

برزده - بالفتح دهی است از اعمال نسبت
بدان بر دی و بر دوی است از انجاست فقر الاسلام
بر دوی صاحب اصول فقه حنفی -

بسطة - بالفتح فراخ شدن -

بسمة - بالفتح بسم الله الرحمن الرحيم گفتن -

بساله - بالفتح دگر بست نمودن -

بساسته - بالفتح مغرب بزرگ -

بشارت - بالکسر مرزده دادن مرزگانی و بهر دو
معنی بضم نیز آمده -

بشاشته - بالفتح کشاده و خوش طبع شدن

بشاشته - بالفتح گلوگیر شدن طعام و به مزه
و ناخوش شدن -

بشقة بفتحین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین بر آمده باشد -

بصره - بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهر است -
بصاره - بینائی -

بصیره - بینائی و یقین و زیرکی و حجت عبرت

و گواه دفون بکر و اندک از خون که بر رسیدن

تیر و شکار بدان راه برنده بصارت جمع و بسیار

بیا و برین تقدیر تا بر آید سیاحت است

لکوله قتالی - بن الانسان علی نفسه بصیره -

بصا عه - بالکسر سرایه که بدان تجارت کنند -

ویر بطنه بالضم و الکسر چوب است در مدینه مشرفه -
بضحه - بالفتح پاره گوشت -

بطنة - بالکسر مثلاً و پری شکم و مثل ست که
البطنه تدریب الفطنة -

بطالته - بالفتح معطل بیکار شدن بالکسر در شدن -

بطالته - بالکسر دست درونی و آستر هر چیز است -

بطاقه - بالکسر کاغذ چشمه پارچه کاغذ یا کرباس که
در آن قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند -

بجرة - بالفتح مگرین شتر -

بجلیه - بالفتح زن -

بجولة - بالضم شوهران -

بعشرة - برانگیزان -

بعوضه - بالفتح پشه خرد -

بعثه - بالفتح ناگاه -

بعثیه - بالضم و الکسر حاجت و مراد -

بعثته - بالضم زمین که حدود و نمیه باشد از زمین دیگر -

بعثیه - بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله تعالى

بعثته الله خیرکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته

برای شما و آنرا احرام نکرده است بهتر است برای شما -

باقیمه - بازماندن و چیزی که بازمانده -

باقیات - بازمانده ها و باقیات صالحات

صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند -

بقرة - گاؤن یا ماده و تاسی و تاسی و حدی
است نه تاسی تانیت -

باکورة - نو باده -

بکرة - بالضم بایداد و بالفتح چوب گرد که در میان

چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان -

بکارت - بالفتح و تشدید گی و بالفتح و الکسر شتر جوان -

بکبه - بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه -

بکبه - بالفتح و تشدید لام تر شدن بالکسر تری نمناکی

بلکفه - بالفتح بلا کیفیت بودن -

بلا دة - بالفتح کند ذهن شدن -

بلا مته - بالفتح نادانی و نادان بودن -

بلا غة - تیز زبانی و رسیدن بر تیز کمال مراد کلام

بلوغه - بالضم آنچه کفایت کند در معاش -

بلوغه - سختی و سنج -

بلدة - بالفتح شهر بلاد جمع و پاره زمین و یکی از

منازل ماه و آن شش ستاره است که بر برج قوس

و سنبله و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی

بضم یا نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده

پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذریع

و لغاکم که ماه در آنجا نازل میشود و گاهی از آنجا

میل کند و نزول قبلاده نماید و آن شش کواکب

است مستدیر مانند کمان -

بلبله - بالفتح سرود با اختلاط زبانها و پرانگیختگی

فکر باو متاع و مهر سیاہ و شدت اندوه -
و سوا سہا و لضم ہر دو با کوزہ کہ لولہ اش پہلوے
سراو باشد و ہو و ج زنان -

بناتیم - بالفخ انگشت -

بنو قہ - بضمین و تشدید و اولیہ -

بنیم - بالضم و الکسر بنا کردہ شدہ بالفخ با و کسرون
تشدید یا کہ تہ مشرفہ فیصلہ است بمعنی مفعول یعنی بنی

چنانکہ بیت نیز گویند زیرا کہ فرد کمال بنایت است
بنات - جمع بنت لے دختران و عبتان کہ
دختران بآن بازی میکنند -

بہت - بالفخ و بالضم ناگاہ گرفتن و دروغ بستن
بر کس و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی -

بہا جہ - بالفخ شاد شدن و خوب نیکو شدن -
بہجہ - بالفخ خوبی -

بہیمہ - چار پا اگر چه بھری باشد یا ذی حیات کہ
تیز و عقل نداشتہ باشد -

بہمتہ - بالفخ برہ و ہزغالہ و بالضم دلیر و کار سخت و
پیشووتہ - شب گذرانیدن -

بنیمتہ - بالفخ جدائی کردن -

بیت - بالفخ خانہ کہ از لضم و گل و ہر آن سازند
بیوت و ابیات جمع و مشرف و مرد و مشربعت

وزن کردن و خیال مرد و کعبہ و گورد و مصرع
از شعر و جمع این ابیات است نہ بیوت -

بیات - بالفخ شب کردن و در شب کارے
کردن و شب خون و نام شہرست نزدیکی اسط -

بنیمہ - بالفخ و کسری می شد و حجت روشن آشکارا
بیجہ - بالفخ عہد بستن با کسر و عہدہ ترسیان -

بہیمتہ - بالکسر زمین سپید ہموار و بالفخ خم مرغ
و خود آہنی و غایہ و میان ہر چیز و میان سرا

و شہر و نام شہرست و بین معنی بکسر نیز آمدہ -
باب الباء مع الشاء

بیش - بالفخ و تشدید تا پار کنند و فاش کردن
خبر بر گفتن عبارتہ آشکارا کردن از و حال اندوخت

بخت - بالفخ کاویدن سخن و زمین -

بربت - بالفخ زمین نرم -

برخوث - بالضم یک بر اغیث و جمع شہرست ہرم
بعث - بالفخ برانگیختن و فرستادن و بیدار

کردن و لشکر و بدین معنی بقیث نیز آمدہ بعوث
جمع و بالکسر متحدی کہ خواب نہ کند -

بعاشت - بالضم موضع است نزدیک مدینہ کہ
در انجا میان اوس و خزیمہ جنگ عظیم واقع شدہ

بود و کسر فغین مجہ نیز آمدہ و آن روز جنگ
را یوم بعاث گویند -

لغات - ہر سہ حرکت مرثیہ است تیرہ رنگ
کہ مردار سنے خورد -

لواحت - ہر انگیزندگان -

بوش - بالفتح کاویدن و پیردن آوردن -

باب الباء مع الهمزة

بالوج - بفتح نون معرب بالونه -

بافروج - بفتح ذال معجم نوعیت از ریگان کوهی که برداسن کوه میروید و بعضی گفته اند تره است -

بج - بالفتح و تشدید جیم گافتن ریش و نیزه زدن و فرجه کردن گیاه حیوان چرند را -

برج - بالضم باره و کوشاک کی از دوازه بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -

بروج - بفتح اول ثالث بنده که لغارت آورده باشند معرب برده و دسبست به شیراز -

برج - بکسر اول فتح دوم و نون ساکن دارو نیست معروف سبیل بفتح معرب برنگ بکسر یا -

برج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ -

بسفاح - بالفتح ریشته گیاهی است که داخل آن چیز مانده است و شیرین -

بسیار دایج - بزر درخت است معرب بسیار دانه -

بج - بالفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و اندوه -

بلوج - بالضم درختیدن -

بج - بفتحین روشن شدن صبح و کشادگی شدن میان و لبرزد

بج - بالکسر اصل بالفتح گیاه است که تخم آنرا بذل البج گویند و فارسی اجوان خراسانی خوانند -

بوسج - بالضم شهر است به هرات که الحال از قوشج گویند و معرب پشتک است و دسبست تبریز -

بسیج - نیکو و شادمان -

بهرج - بالفتح ناسره و زبون -

بهرامج - بمید مشک معرب بهرام -

باب الباء مع الحاء

بج - بفتح باو جیم شاد شدن -

بج - بالفتح زدن بعضا و جز آن دناگاه بیش آوردن کارے را و شکافتن و بریدن و

فروماندن تنور از گرانی بار -

بداح - بالفتح زمین فراخ -

بنج - بالفتح شکافتن -

برج - بالفتح سحنی و گزنده و موصنی است به یمن -

باسج - باد گرم بواج جمع و شکارے که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذر و خلالت سلخ -

بروج - رفتن آهواز جانب است بسوی چپ ضد

سنوج و عرب بروج را بد میداند و سنوج را نیک -

براج - بالفتح زمین کشاده که کشت و درخت و

کار و روشن برای بد و روشن آتش کار شدن کار و روشن

و نیست شدن و سخت و دشوار شدن -

بطج - بالفتح برروس افکندن -

بلخ - لغتین غوره خرا و عرب انچه اولاً از خرا ظاهر
شود آنرا طبع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خاے
معجم بعد از آن بلخ بعد از آن بستر بعد از آن
رطب بعد از آن قره -
بلخ - بالفخ وادی است نزدیک که و کوچه
براه حده -

بلوخ - بالفخ آشکار کردن و آشکار شدن راز و باهم
اصل و امرو اندام زن و جمیع و نفس در هم
شدگی کار و نامی از ناماست آفتاب -

باب الباء مع الحاء

بلخ بالفخ و تشدید خا و پسندیده شدن بزرگ شدن
کار و کلمه است که در وقت تحمیل گویند بفارسی خه گویند
بلخ - بالفخ و سکون خا و تشدید خا و توی آن کلمه
است که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بلخ - مردی عظیم الشان -
بلخ - لغتین ذال معجم کردن کشتی کردن -
بلخ - بالفخ افزون شدن و نو کردن فکر کردن
و پشت و گردن شکستن و مزخ ارزان -
بلخ - حامل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ
تا زمان قیامت و برانخ الایان مابین اول ایمان
و آخر آن و مابین شک و یقین -
بلخ - لغتین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت -
بلخ - بالکسر و تشدید طار خربزه و صاحب

قاموس گویند هر چه بپدی زمین پهن شود -
بلخ - بالفخ شهر سیست مشهور و بالکسر و بالفخ متکبر
و لغتین متکبر کردن -

بلوخ - بالفخ ساکن شدن حفظ و آتش ماندن شدن
مرد و تغییر یافتن گوشت و بالضم در هم شدگی -

باب الباء مع الدال

بجو - بالضم مقیم بودن -

بجا - بالکسر کلیم مخطوط -

بد - بالفخ و تشدید دال پریشان کردن بالضم چارو
و عوض معرب بت و لابد بمعنی ناچار و ناگزیر -

برو - بالفخ سر و گشتن سر و گردن ثابت شدن و
دار و چشم کردن لبوان سایدن همیشه بودن و خفتن

و سرو خواب منه قوله تعالی - لایذوقن فیها برودا -
و بالضم جامه مخطوط و بال طخ برود جمع و لغتین

تلرگ و کبیرا ابر تلرگ بارنده -
برود - بالضم خفتن و مردن و بالفخ خاک هر خنک

کنز چیز براداروی چشم و داروی سر و سائیده -
بریده - بالفخ رسته و دره هر چیزی بترتیب و رسولی

که بجای فرستند و ترتیب اده شده و مقدار دوا زده
میل یا دوفرخ و ستری که بهر دوا زده میل براس

سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا به برند -
بجست نشان برین تقدیر برید معرب بریده و سمت

دجا و رسیست که پیش پیش بشیر می رود و بفارسی

آزاد پروانه و سیاه گوش گویند -

بار - و سرد ثابت و عیش بار و عیش خوش -

بر و جرد - بضم با و را در کرم شهرست معروف
نزد یک بندان -

بجد - بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن
و مردن و بالفتح هنوز پس چیزی -

بعید - دور -

باعد - دور شونده بعد بفتحین جمع -

بلد - بفتحین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و
نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و مراد
کشادگی میان ابرو ها -

بلید - بالفتح کند ذهن -

بند - بالفتح علم بزرگ و حبلی که بکار بر بند و پیاده
که بفرزین بند کنند و هر شیر که مست کند و نام
موضع است -

بوار و - کشندگان و چیزهای سرد -

بینه - بالفتح غیر واکسیر یا باها جمع بیدار بالفتح -

بیو - بالضم - و

بید - بالفتح هلاک شدن و بریده شدن رفتن -

باب الباء مع الذال

بذ - بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن شهرست میان
ایران آذربایجان از زیر آن هنر عظیم جاریست
که هر صاحب تپ کمنه که در آن غسل کند شفا یابد -

بسد - بالضم فتح تعین مشد و مر جان و مرید پسر پادشاه

باب الباء مع الراء

بار - به تشدید را نیکو کار -

بئر - بالکسر و سکون همزه چاه -

بار - بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن
بهر - بالفتح درنده نیست معروف از قسم شیر پور جمع

تبر - بالفتح بریدن از پنج بر کردن و بختین بریده
شدن و به فرزند شدن و به خیر شدن -

باتر - شمشیر برنده -

بشر - بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و در یک حبسیده
بر زمین آبله کوچک که از تن بر آید و بر آمدن آبله -

بشور - بالضم بر آمدن آبله و آلهای کوچک جمع شوره
بجهر - بالضم بدنی کار بزرگ شکست عیبا و بختین
بیرون آمدگی نات و سطرپی ته نات -

بکهر - بالفتح در یادجوی بزرگ مرد صاحب کم و سپ
فراخ گام و عمق و در بیان آب دهن مار کهر یعنی آب شود

دشکافتن گوش دریدن بختین سر سیمه شدن از
سیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر -

باجهر - نادان خون خالص در و غلو و فضولی -

باخور - ماه شدت گرانی تیز و یوم باخور یعنی روز بزرگ
بجهر - بالضم کوتاه که و اندام و پدر و قبیله نیست از طه -

بجهر - بالفتح بخار بر آوردن و یک جز آن و بختین
گندگی دهن و چیزی که را کحه او تند باشد -

سجده - بانضم قی که از چیزی نمناک و گرم بر آید -
 سجده - بالفتح آنچه بدان بود دهند و بخور مریم گنایست
 که آنرا بخاری چنگ مریم و پنجه مریم گویند -
 بدار - بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن -
 بدور - بانضم شتافتن بسوی چیزی -
 بدر - بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک
 شتابنده بهر کار و وطن و نام موضعی است و یا نام
 چاه است که بدرین قریش کنده بود و در حوالی
 آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی
 بدره آمده و بیان آن گذشت -
 بدر - بالفتح تخم کاشتن و نمکی که از غله حاصل
 شود و مانند بجن و گندم و اش و گیا به که تازه
 برآمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین -
 بر - بانضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیلگاه
 و راست گوی و بسیار خیر و ناهنجاری است از آنها
 حق تعالی بارتشیدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و برتر
 بفتحین جمع و بالکسر شش و نیکی و راستی و
 طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
 داشتن مادر و پدر و راندن گو سپند و بدین معنی
 بفتح نیز آمده و دل و موش و بچه روبا و مثل
 عرب است که فلان لایعون بر امن بر عینی
 نمی شناسد گریه از موش یا بچه گریه را از روبا یا

خواندن گو سپند را از راندن یا بدی را از نیکی -
 بر بر - بالفتح هر دو با نام گروهی است در غرب زمین
 و نام گروهی دیگر است در حبش و بانضم بسیار
 آواز کننده و بالکسر خواندن گو سپند -
 بر بار - بالفتح شیر و آواز کننده بخشم -
 برتر - بالفتح بصبازدن و توان بل در دیک کردن
 و فرزند آب بینی منجمی که از دوزخ و توان بل حاصل
 شود ابرار را بازیر جمع -
 بسر - بانضم تازه از هر چیز جوان و آب باران
 تازه باریده و خرا که هنوز بچینه و رطب نه شده
 باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از بفتح
 و به وقت حاجت خواستن و در نیکو خراش سر
 آمیختن و کشن دادن درخت خرا را پیش از وقت
 و کشن کردن ریش از رغبت ماده و نوشیدن
 شیر از خنک پیش از آنکه ماست شود در آن
 و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از
 وقت موعود و آب سرد و ابتدا به هر چیز
 بسور - بانضم روی ترش کردن -
 با سور - مرضی است معروف که در مقعد و درون
 بینی پیدا میشود و بواسیر جمع -
 بشر - بالفتح خوردن ملح گیاه را و مباشرت کردن
 مرده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشیر ظاهر
 شود و بالکسر نام مردیست و روی آدمی و کشاده

روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیله
بنی قریظه ظاهر پوست برداشتن و بختین آدمی
و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مراد بشره.

بشیر - مزده آور و خوب رو.

بصیر - بالفتح بریدن و کناره و حرم با هم پیوندان
و بالضم کمره و سطرپی و پی هر چه و پیوسته
پوست و حرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت
و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد
موضع است و بختین بینائی و دانائی و دیدن و
دانستن و آنچه در دل خطور کند.

بصائر - بینائیا و جهات هائے روشن.

بصیر - بیهاد و انا.

بوصیر - دبیست بمصر و از نجاست صاحب
قصیده برده و گویا بیست.

بطر - بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل بر شدن
خون و بدین معنی بظلمه نیز آمده است بختین
سرگشتگی و دمهشت و حیرت و نافرمانی نمودن
بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کرامیت
داشتن چیز هائے که کرامیت
نداشته باشد.

بطر - بالفتح بلند می میان دو لب فرج و بطارة
بلندی میان لب بالا که اندک دراز شود
و آن مرد را بطر خوانند.

بصیر - بالفتح و اکثر شتر خواه نزد خواه داده و بعضی

گفته اند هر چه بار بردار در هر

بصر - بالفتح مگون شتر و گوهند مگون افگندن آن.

بغور - بالضم فرو رفتن پروین و بر انگشتن باران

و دلیل بودن آن بر باریدن باران.

بغیر - بالفتح آب خوردن و غیر و سیراب نشدن ازان

و بختین بیاری نشکی شتر را دران برید و آب کشکی

از اید چرند بار او دفعه سخت از باران بدین معنی بکشتن

بغشور - بالفتح شهر هائے میان هرات و خراسان

معرب کوشور یعنی حفرة ملح و مشوب بدانجا را

بغوی گویند و بخی السنه بغوی صاحب مصابح

و شرح السنه از نجاست.

بقر - بالفتح شگافتن فراخ کردن و مانده شدن

و شگفت داشتن سنگ بدین گاه و گوشت شدن

چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از

زمین بختین گاه و گاه بسیار داده یا ز بقره واحد.

باقر - گاه و ان یا شاتان و مرد بسیار علم و بسیار مال

و شیر درنده و رگه است در گوشه چشم و لقب

ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین عمر جهت

بتحرا و در علم.

بقار - بالفتح و تشدید قاف صاحب گاه و نام آدمی

و موضع است در بلعاج که در اینجا جنیان بسیار باشند

و آنسنگ و باد بچه ایست که دکان عرب را.

بقیر۔ گاوان و جامہ کہ بشکا فند و بے آستین
پوشند و شتر بادہ کہ از برائے برآوردن کچھ شکم
او شکافند باشند و ہرچہ اورا بشکا فند۔

بکمر یا بکمر و شیرہ وزن و ناقہ کہ یک شکم بیش نزاد
باشد و کچھ نخستین کہ پس ازوے ہنوز دیگر مزادہ
باشد و اول ہر چیز سے و ہر کاری کہ مانند آن
ہیستہ نشدہ باشد و گا ویکہ بار بنداشتہ باشد و
زخم پندہ و کشتہ ایک جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر
بچہ و نام قبیلہ السیت و بختین باداد و بگاہ و چرخا و
آکبش و بالفتح و کسر کاف مرد بگاہ خیز۔

بکور۔ بالضم بگاہ بر خاستن باداد کردن باد و وزن
با کور۔ باران اول فرو درل زہر چیز و با کورہ
میوہ نویس و بفارسی آنرا نو بادہ گویند۔

بلور۔ بالکسر فتح لام شد و مرجیم و لیر و بادشاہ
بزرگ از بادشاہان ہندو سگی است معروف
کہ آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم
لام مشد و نیز آمدہ۔

بلغر۔ بالضم شہر سیت بسیار سرد سیر در ناحیہ شمال
کہ عامہ اورا بلغار گویند۔

بلعبر۔ بالفتح تخف بنوا العبر و عنبرید و قبیلہ السیت
از بنی یمن۔

بندر۔ بالفتح کنار دریا کہ جائے سبت کشتی باشد
ہندار۔ بالضم تاجری کہ متاع نگاہد اروتا قیمت گران

بفروشد و آنکہ خرید و فروخت جو اہم ہنمودہ باشد۔
منصر۔ بالکسر انکشت دوین پہلوے انگشت
کوچک بنا جمع۔

بور۔ بالفتح آزمودن و کاسہ شدن بازار و ہلاک
شدن و ہلاک شدگان و بدین معنی جمع بارہ ہست
و بالضم ہلاک شدہ و فاسد گشتہ کہ در و چیز سے
نبا شد جمع و مفرد و ہر دو آمدہ۔

بوار۔ بالفتح ہلاک شدن کاسہ شدن متاع و میوہ
سہر۔ بالفتح ہلاک نگو ساری و شکفت نمودن و
غلبہ کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیادہ
از صفاقت و زیادہ و فائق شدن بر کسے و گرفتہ
شدن نفس و بالضم زمین فرخ و شتر میان دی
و تکی نفس از بسیاری ماندگی۔

بہار۔ بالفتح تکی ست خوشبو سے زرد کہ آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گا و چشم خوانند و
ہر چیز نیکو و روشن و دہی ست بر و و بالضم بت
و پرستو و اہی ست سپید و پیہ دانہ برآوردہ

و آئے ست از آلات وزن و آن مقدار صد
طل یا چار صد یا شش صد یا ہزار رطل ست
و متاع و ریاد و ظنی ست مانند برقی و بالکسر لایستی
از ولایات ہند۔

باہر۔ روشن و غالب و رگے ست در سرو
نام کتابے ست در لغت۔

بزار - بالکسر عرب بازار یا زره جمع

بیدر - بالفتح خرنگاه -

بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چاربان -

بیار - بالکسر نسبت میان بهیق و سبطام -

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که آنرا بازه نیز

گویند بزان بالکسر و بزات بالضم جمع -

بازر - آشکار و بیرون آمده -

بروز - بالضم بیرون آمدن آشکار شدن -

براز - بالکسر مراود مبارزت یعنی با کسی بجنگ

از میان صفت بیرون آمدن و نیز غاط و بالفتح

زمین فروخ و کشاده -

برز - بالفتح برپزگار و زیرک که عقل و رای

او اعتماد باشد و بالضم دبه است به مرد -

برو بالفتح و تشدید اجلت حاجت فانه و سلاح و برودن -

بزاز - بالفتح و تشدید زاجه فروش -

برزو بهشتین رلودن لغز و تنهایی غلبه کردن -

برز باز - بالفتح جوان سبک فتار و چابک مسافر -

بغزو - بالفتح و سکون غین محجر زدن بپا و عصا و

نشاط و بازی کردن شتر -

بهرز - بالفتح دور کردن دست یا پارسینه کسی زدن -

باب الباء مع السين

باس - بالفتح و سکون مزه عذاب سختی و دشمنی و جنگ

بوس - بالضم و سکون مزه سختی -

بسبس - بر وزن بس سخت و شیر درنده و مرد و لیر

بالس سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج -

بافیس - بسکون ذال محبه و کسر غین محبه

و به است بهرات -

بجس - بالفتح و سکون جیم راندن آب روان شدن

آب و شگافتن ریش و دشنام دادن -

بجس - بالفتح و سکون قاف محبه اندک و زمینی

که به آب دادن برویاند و کم کردن حق کسی -

برس - بالفتح حکم کردن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا

چیز است شبیه پنبه دبی است میان نه و حله و ما بر

را به در راه نمائی و بدین معنی فتح نیز آمده -

برس - بالضم کلاه دراز که ترسیان می پوشند -

برجس - بالکسر شتر ماده بسیار شتر و ستاره مشتری گویند

ستاره دیگر است مغرب برجس بالفتح -

برجاس - بالضم و یا حیم نشانه که در هوا بر سر شتر

و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افکنند

تا چشمهای آب ازان بکشاید و آب آزار شیرین

و خوش کند سعدی گوید یعنی اول بیست

کسان مرد واه خدا بوده اند -

که برجاس تیر ملا بوده اند -

بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و

پریشان رها کردن سوار راندن شتر و

مردان کہ میان شهر باطلت دن کو شمش کردن
و طعام پسہ خوردن و آن طعامی است کہ از
آرد و پنیر و روغن سازند و گریہ شهری قبیلہ است از
خمیر و بمعنی بس کہ در فارسی مستعمل است نیز آمده -
بسوس - بالفصح شترآده کہ تا کلمہ بس بس گویند
شیرندہ و نام زنست از بنی اسرائیل کہ شوہر
را سہ دعا مستجاب شدہ بود بشوہت و حماقت آن
زن ہر سہ دعای اوئی موقع و ضائع ہر شد و نیز
نام زنست کہ بواسطہ او جنگ عظیم میان
دو قبیلہ واقع شد و ازین حبت میان عرب
بشوہت ضرب المثل گشت چنانچہ گویند ہذا
اشام من حرب لبوس -
لبس - بالفصح ہر دو بابا بان خشک لباس جمع
و لباس بمعنی خنہاس باطل نیز آمدہ -
بطلیسوس - بفتح یا و لام و تقدیم یا بر سیم نام حکیم
یونانی صاحب کتاب محبیطی و نام پادشاہ یونان
و بعضی بتقدیم سیم بر یا گفتہ اند -
لبس بفتحتین مرد بے خیر و میوہ الیت مانند انجیر
و بضمین عدس و نام کوہیست و جواہر کہ از
کاہ آگندہ باشند و چون کسی را عقوبت نمایند
بر وی تشبہ کنند و نہاد فرمایند -
بلقیس - بالکسر کلمہ ملک مبارک و جہت بلایع م -
بلاس - بالفصح کلیم معرب بلاس -

لبوس - بالفصح پوشہ دادن معرب پوشہ -
لبس - بالفصح دلیرے -
لبیس - بالفصح شیر و مرد دلیر و دن خوش رفتار و نام
مردے ست کہ در کینہ گرفتن از دشمن ضرب المثل
عربست -

باب الباریع الشین

باش - بالفصح و سکون ہمزہ گرفتن انداختن کسی را -
بر خاش - بالکسر شور و غوغا و در آوختن باہم
برش بفتحتین نشاہناہی خرد و مخالفت رنگ سپ
و سپیدی کہ بر ناخن ظاہر شود و فرس برش
اسپہ کہ خالہا دارد و آرا لباسی رخس گویند -
براقش - نام سگے ست -
برفش - نام مرغے ست خرد -
بش - بالفصح و تشدید شین و -
باشش - بہ تشدید شین اول مرد خندہ روی -
بطش - بالفصح سخت گرفتن و حملہ کردن -
بوش - بالفصح مردم در ہم آمیختہ او باش حسمع
بہ تقدیم و او بہ باجملات قیاس -
بہش - بالفصح شاد شدن دست دراز کردن
بچیزے و فراہم آمدن گروہے و آادہ گریہ یا خندہ
شدن و میوہ مقل تر و ہلاد بہش حجاز باشد زیرا کہ
میوہ مقل در ولایت رے شود -
بیش - بالکسر وادی ست براہ یا مہ کہ بیشہ

شیرت و گیاہیت مان زنجبین کہ سم قاتل است۔

باب البار مع الصاد

بخص۔ بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت
سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خانہ روید و روئیدن آن
برص۔ بفتحین مسمی و بیس شدن۔
بصيص۔ درخش و درخشیدن۔

بوص۔ بالضم پیوہ و بختی است و بالفتح پیشی
کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و
گرفتار شدن و گرفتار شدن و مسرت زدن و رنگ
و بدین دو معنی انضمام یا نیز آمده۔

ببص۔ بالفتح و الکسر بختی و تنگی و عرب گوید
و قوافی حصین حص۔ بفتح و کسر اول ہر دو و بکسر
و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادن
در جنگ و غوغا۔

باب البار مع الضاد

برض۔ بالفتح اندک و اندک دادن۔
بروض۔ بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمہ۔
بضن۔ بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و
آگندہ گوشت و اندک اندک رفتن آب۔

لبعض۔ بالفتح پارہ چیزے۔
بعوض۔ بالفتح پشه۔
بغض۔ بالضم دشمنی۔
بیاض۔ سبیدی۔

ببيض۔ بالفتح خایہ کردن مرغ و بخت شدن گویا
و آماسیدن دست اسب و چھتاے مرغ جمع
ببيضہ و بالکسر شیرا و زنان سپید جمع بیضا و
و ایام البیض روز ہائے شہناے روشن در اصل
ایام الیالی البیض است و این روز ہاے سیزدہم و
چہار دہم و پانزدہم۔

باب البار مع الطاء

بربط۔ ساریت معروف کہ آنرا خود نیز گویند
معرب بربط بکسر را یعنی سبیلہ بط ذہرا کہ
شبیلہ است بدان۔

لبسط۔ بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن
و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و
زیادت کردن کسی را و فضل بالکسر انضمام ناقہ کہ
اورا با بچہ گذارند و بالکسر دست کشاؤ۔

لبساط۔ بالفتح زمین فراخ و ہوا را و بالکسر گستردن
چون حصیر و قالی و بستر۔

لبسط۔ جایی فراخ و گسترده شدہ و نام کبروم از بچہ
عروض و وزن آن ہفت بار استقل و قاعطن۔
بأسط۔ فراخ کننده و گسترندہ و نام خداست تعالیٰ
و آب دور از چارگاہ۔

لبط۔ بالفتح و تشدید طاء رشکافتن ریش و کیشہ نام
مرغے است معروف۔
بطیط۔ شکفت و دروغ۔

بلاط - بالفتح زمین مستوی بسیار و نلما که در
سرافش کرده شود و هر زینتی که بدان فرش
کرده شود یا باجر و دیست بدش از انجا است
مسلمه بن علی محدث و صحتی است باندلس و
موضع صحتی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها
فرش کرده شده است و بلده السیت میان عیش
و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسططنیه که
نزدان اسیران سیف الدوله بود و دس است
بحلب و روسه زمین -

باب الباء مع الظاء

بهرط - بالفتح ریش کردن و بصنا مجع نیز آمده -

باب الباء مع العين

بشع - بالكسر شراب و مرد را زویند غسل که شتاد
کند و جوش زند و پنبی کبیر بافتح تا شیر آمده و
بفتحتین دراز کردن شدن اسپ -

بجملع - بالكسر رگه است در پشت -

بجفع - بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالكسر
اقرار کردن حق و گردن نهادن بر اسه حق و
نجوم بالضم نیز بدین معنی آمده -

باخ - کشته و سبالت کننده در کشتن و اقرار کننده -

بدع - بالكسر نوپیدا شده و بالكسر فتح دال چیزی نای
نوپیدا شده جمیع بدعت -

بدیع - نوپیدا کننده و نوپیدا شده و شکاف دستی که

شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فریه -

بذع - بفتحتین ترس و خوف -

بروع - بالضم و براعت بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش اذ اقران -

بارع - فائق و افزون از هم بران -

برقع - بضم باوقات و فتح بر دو ضم بافتح قاف
روپوش زمان و ستور و کبر باوقات نام هفتم
آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

برزق بالفتح و بزلع - بالضم مرد ظریف -

بشع بفتحتین و بشاعت بدمه شدن طعام در
دهن و بفتح باو کشتن طعام بدمه گوگیر و مرد
بدخلق و بد ذات و ترش روزه -

بصع - بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و
سوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود و قاصله
میان سبابه و وسطی و بالكسر پاره از شب -

بضع - بالفتح پاره های گوشت بضعة بالفتح واحد
و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب
شدن بیدن جمیع کردن وزن کردن و ستوه

آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و
عقد نکاح و کابین طلاق و فرج زن و بالكسر پاره از
شب از سه تانده و بالكسر فتح ضا دیار های گوشت -

بضیع - جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت
و خمی روان شدن از آدمی و ستور -

باب الباء مع الفین

بروغ - بالنغم برآمدن آفتاب بعد از نشتر شدن
حجام و بیطار -

بارغ - طلوع کننده -

بلوغ - بالنغم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن
برسیدگی و بجد مردی رسیدن کودکی -

بلوغ - بالفتح رسانیدن در سانه شدن و
پس شدن و بالکسر مبالغه کردن -

بالغ - نیکو و رسیده و جوان بجد مردی رسیده -

بلغ - تیز زبان -

باب الباء مع القاف

باشق - بفتح شین معجمه جانور است شکاری معرب باش
باق - بکسر فتح ذال معجمه شیر و انگور که انکه
بجوشانند و نگا دارند تا سستی آید باده - و حادق
باق تاکید معنی حادق است -

برق - بالفتح درخشدن برق و برآمدن کوکب
و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بختین خیر و نیک
چشم و در و گردن شکم گوشت از خوردن بر و قه و آن
گیا است و بچه گوشت معرب بره -

براق - بالنغم مرکب که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار
شدند و آن کلان تر از خرد تر از اشتر بود -

برلیق و برق - درخشدن و روشنی که از اجسام

با صغ - شمشیر برنده و جزیره است بر اهل بحرین
بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از
زمینهای دیگر ممتاز باشد -

لقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را
و بجای رفتن و فحشین دورنگی در میان سگان
همچنانکه بلق در سائر حیوانات -

بلقع - موضعی است که در وی هر نوع درخت باشد
بلقع الغرقه گورستان مدینه که درخت غرقه بسیار دارد
بلقع - بالفتح زمین خالی بلا قع جمع -

بلع - بالفتح فرو بردن و سدد بلع بالنغم یا بفتح لام
منزلی است از منازل قروآن و ستاره است
یکی روشن بزرگ و دیگری غنی خرد و آنکه روشن است
گو یا از کمال روشنی فرومی برد آن دیگر را بعضی گویند
که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بکمالی
بلع کرد و از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند
و بلع بمعنی سوراخ چرخ و دولا ب نیز آمده -

بلوع - بالفتح پیودن ببلع یعنی بمقدار کشش هر چه
دست پیودن و گام فرخ نهادن اسب در
دویدن و بالفتح و النغم مقدار دراز کردن هر دو دست
و شرف و گرم و بدین دو معنی بلع نیز آمده -

بیع - بالفتح فروختن خریدن اما اکثر استعمال بیع
در فروختن است چنانکه شتر از معنی ثانی و بالکسر و فتح
یا عبادت خانه های ترسایان جمع بیعت بالکسر

بفارسى آنرا درفش گویند و آنچه از برق در نواحى
ابر برانگنده شود آنرا خف گویند و آنچه بدرازی درخشد
ابر را بشکافد آنرا حقیقه خوانند.

بروق - بالضم درخیدن درختی است ضعیف که
چون ابر پیدا شود سبز گردد و احوالش بروقه.

بارق - ابر با برق و نام پدر عقیله است درین
و جایست نزدیک کوفه.

برق و بسق و لصق هر سه بالفتح خوافلند
براق و بساق لباق - بالضم خواجه چون برآید
و مادام که در دهان است رین گویند و بصاق و
براق نیز نوعی است از درخت اخرا.

لبوق - بالضم بالیدن دراز شدن درخت.

باسق - دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی
زرد و دانه است نه بغداد.

بطریق - بالکسر سرنگ و مرد مبارز و شکوچا که
و منیع فربه و سرداری از سرداران روم که
ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فردتر از آن
طرقان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فردتر از آن
قوس الفتح اول و ثالث که دولت کس لغزات
اوست بطارقه جمع.

بلق - بالفتح و تشدید قاف پشه.

بلق - بالفتح تمام کشادن درو لغتین سیاه و
سفید بودن استور.

بمندق - بالضم غلوه گلین که اندازند و میوه میوه که

آنرا فندق گویند و صاحب کز گوید گمان کرده باشد.

بورق - بالضم چیز است مانند نمک معرب پوره
و هندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن پوره الامنی
است که آنرا نظرون خوانند.

بوق - بالفتح سختی و صیبت و بالضم باطل دروغ
و کسی که راز نپوشد و چیزی که درو باد و مندر و بنوازند.

بوالق - بستمنا و سختهما.

بهق لغتین سپیدی تنگ که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه از دیا و بغم یا سیاهی که بواسطه
غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق
سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول
مشهور است معرب بهک.

بهیق - الفتح اول و ثالث شهره است
نزدیک نیشاپور و گویند که بهیق سبزه دار است
و موضعی است بر زمین قوس.

بهندق - بالفتح معرب پیاده.

باب المبرع الکاف

بتاک - بالفتح بریدن و گرفتن چیزی و کشیدن.

باتاک - برنده.

برماک - لقب جعفر جدی بن خالد و اولاد او
را برماکه گویند.

بروک - بالضم غنق شتر.

بزرگ - بضم با و زاکلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر -

بعلبک - نام شهرسیت بشام که قوم الیاس
در انجا بعل نام را پرستیدند -

باب - بالفتح و تشدید کاف کو فتن زید بن ابی فتن
بنک - بالضم بیج و خالص هر چیز و ساعی از
شب و عطش است معروف -

بوک - بالفتح جستن خرزبراده و زمین کاویان
بجوب تا آب پدید آید و فرجه شدن فتر و شنبه
شدن کار هر کس -

باب الباء مع اللام

بابل - بکسر باء دوم شهریت نزدیک کوفه که
سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خراب است
بال - دل و تن آسانی و حال واهی بزرگ
و مردی که در زمین از راحت با و اعتماد کرده
شود و فراخی عیش -

بعل - بالفتح جدا کردن و بریدن -
بقول - بالفتح دو شیوه و جدا شده از مردان و

بریده از دنیا و نهالی که از بن مرخت برآمده باشد و
از ان مرخت مستغنی شده و لقب بریم و فاطمه البرمه
عمر زیر آنکه ممتاز بودند از زنان زمان بخت فصل
در دین و بریده بودند از دنیا بخدا -

بخل - بالضم و بالفتح و بفتحین و بضمین

زفت شدن -

بخیل - زفت و مسک -

بدل - بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و
و بختین هر چه بجای چیزی دیگر شود و
در دوستان و پایا و مفاصل -

بدیل - بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه خود می گوید و در جز در تست سجده جایم
پس من نه بدیل ابو العلام و تحقیق ابدال
و بدلائد کور شد -

بدال - بالفتح و تشدید دال محمله فرو شده غله
طعام و عامه آنرا بقال گویند -

بذل - بالفتح دادن و در باختن -
باذل - بخشنده -

بزل - بالفتح سختی و سنگافتن و سواخ شدن و
شراب غیر آن صاف کردن شراب و با نصرام
رسانیدن کام و دندان نشتر بر آوردن شتر
و بزل و بالضم نیز به همین معنی است -

بازل - شتریکه در سال نهم در آید و دندان که
در ان وقت بر آید -

بسل - بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بختین به پرویز و گرفتن چیز اندک
و اندک چیز و طاعت کردن و آب معصوم و حق
و مرد که به منظر -

باسل - دلیر و شیر

بسیل - زشت رو ہے۔

بصل - بختین پیاز و خود آہنیں۔

بطل - بالفتح نا چیز و ضائع شدن و بختین بطلان

و بطول بالضم و بختین دلیر البطل جمع

باطل - نا چیز و ناحق و شیطان۔

باطال - بالفتح و تشدید طار لغایت بیکار و لغایت لیر

بعل - بالفتح زمین بلند کہ یکبار در سال مر و باران

بارد و مر درختی و زراعتی کہ اور آب نہ بہند تا آب

باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس و نام

پادشاہی از پادشاہان و صاحب مالک چیزے

و شوہر بعل بالکسر و بھولہ بالضم جمع و بالکسر

حیران و پریشان شدن چنانکہ نتوان دانست

کہ چه باید کرد۔

بعال - بالکسر بازی کردن باذن جماع کردن

و جمع بعل و بالفتح زینہ ست مزدیک

عسکان و بالضم کوہے ست۔

بعل - بالفتح ستر بقال بالکسر جمع و راس البعل

نام ضربی ست از عجم کہ در ہم مشرعی را سکہ زد

بنابرین آنرا در ہم نمی گویند۔

بغال - بالفتح و تشدید غنیم استر بان۔

بقمل - ترہ و مہرئی ریش بر آوردن کودک و ذہن

نشت بر آمدن سوار و رویانیدن زمین گیاه را۔

باقل - نام مردیست ضرب الشل بنا دانستہ و

بی زانی و نام پدر قبیلہ السیت۔

بقال - بالفتح و تشدید قاف ترہ فروش و

عامہ قلم فروش را گویند۔

بکل - بالفتح آرد و سبت بار و غن سترن۔

بکال - بالکسر پدر قبیلہ السیت از عجم۔

بلل - بختین ترقی بکسر و بالفتح لام ترہیا جمع بلہ۔

بلال - بالکسر چیزی کہ آن تر کنند گلور و نام

مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

بل - بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بسیاری و

تر کردن و صلہ رحم نمودن و بالکسر سباح۔

بل - بالفتح و سکون لام کلمہ السیت کہ در ترقی چیز

یا در اعراض و اضطراب از چیزی استعمال کنند۔

بلبل - بضم ہر دو باہزار داستان مرد سبک و

چابک در سفر و یادہر کار و لولہ کوزہ۔

بلبال - بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت

و اندوہ و وسوسہ و گرگ را ہم گویند۔

بول - بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و

عدد بسیار و شگافہ شدن۔

بول - بالضم مرضیست کہ شاش بسیار می آورد۔

بہل - بالفتح نفرین کردن چیزی اندک گذشتن۔

باہل - بیکار گردنہ و شبان بے عصا و ناقہ

بے ہمار و بے پالان۔

سبب اول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم
که جامع نیکبایا باشد و نام فارسی است معروف -
سبیل - بالکسر زاحیه الیت بکاک ر س و
دسته است بصر خن -

باب الباریع المیم

بزم - بالضم و سکون ذال معجمه ر س و خوم
در کار و قوت و برداشت -
بریم بفتحین مال دل تنگی و ستوه آمدن از کسی و
کسی که با قرآن خود در قار داخل نمیشود و میوه است
و دانه انگور که بسیار کوچک باشد -

بریم - رس سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان
بندد و هر چه که دور نگ داشته باشد
و اشک به بریده آینه و لشکر -

براجم بفتح با و کسجم بدای انگشتان نام گرمی
است او تمیم اولاد خطه زن مالک -

برسام - بالکسر ر س است که نزدیک پهلوی چپ
پیدا می شود و صاحبش بنیان گوید و آنرا
شوشه و ذات الحجب نیز گویند معرب برسام
بالفتح یعنی بیماری سینه -

بزم - بالفتح بندان پیش گزیدن با انگشت سبابه
و ابهام دو میدان شتر و بودن جامه -

بسم - بالفتح بزم خندیدن و خنده بزم -
سبام - بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده

و نام شخصی است -

لسطام - بالکسر نام مردیست و نام شهر است مولد
شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بفتح نیز آمده -

لشتم بفتحین نا گوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی -
لشام - بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن

مسواک سازند و به برگ آن سوراخ تاب کنند -
لضم - بالضم میان انگشت خضر و بصر و حب

بفتحین میان بصر و وسطی و رت بفتحین میان
وسطی و سبابه و قتر بالکسر میان سبابه و ابهام -

لطم - بالضم و بفتحین حبه اخضر یا درخت آن -
لقم - بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف

آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت
با دام می ماند و ساقش سرخ است بطبع آن ناک کننده و

بضم با و تشدید قاف مفتوح و درخت تاوره -
لکم - بالضم جمع الک یعنی گنگ و بفتحین گنگ شدن

بلعوم و بلغم - بالضم مجرای طعام -
بلغم - بفتح با و عین مرد بسیار خواره سخت فرو برنده بلع

کننده طعام نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت
موسی عرم که آنرا بلعام نیز گویند و شهر است بنواحی روم

و قبیله الیت و برین تقدیر تخفیف بنوا لعم باشد -
بلغم - خلطی است از چهار خلط -

بکم - بالفتح و تشدید با سطر از تارها ساز و شهر
است از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است -

یوم - بالضم مرغی است شوم که آنرا چند گویند -
 بهم - بالضم سواران لشکر یا کسانی که پیچ چیزند شتم
 باشند و بختین ستورهای خرد چون بره و بزغاله -
 بهماکم - حیوانات خیر ذوی عقل -
 بیرم - بالفتح آلت درودگران که بقاری آنرا کرت
 گویند و سر نه حل کرده شده -

باب البار مع النون

بان - درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه
 کنند و از خانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و
 خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و دهن است
 بمصر و نیشاپور -

بحران - بالضم تغییری عظیم در بیماری که چار را بسو
 صحت یا هلاک کند و این لفظ در اصل نانی است -
 بحرین - شهر است معروف بحرانی منسوب بدان -
 بدن - بالضم جمع بدنه بختین بدنه شتر و گاو و قربانی
 که بکبرند و بالفتح و اضم فریبی آنگذی گوشت بختین تن و
 جسد غیر سر و سر و سر زره کوتاه بدان جمع و صوب مرد -

بدین و بادون - مرد جسم -
 باذان - بذال مجله نام مرد است از اهل فارس که
 از قبل خسرو پرویز حاکم مین بود و به معجزه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شد -
 برهان - بالضم حجت روشن و دلیل قاطع -
 برشن - بالضم با و ثا مثلثه نام قبیله است

و کتب پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی
 گفته اند که برشن انگشتان و غلب چنگال است -

برذون - بالکسر فتح ذال ستور نوعی از اسبان و
 تحقیق آنست که برذون پسی است که مادر و پدرش
 عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاه بمعنی
 اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد همچنین
 گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرفت گویند بر وزن
 محسن عربی را عقیق گویند و بالجملة بمعنی هم و اخس
 سلطان فته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صیاح است
 محل نال است و در سامی نیز بمعنی ایست گفته که مادر
 او عربی نباشد و بقاری ماچی تفسیر آن نموده
 و شیخ ابو جعفر طوسی نیز ماچی تفسیر نموده -

برذین - بالکسر کب خوره از پوست شگوه خروا -
 بستان - بالضم معرب بوستان لباتین جمع -
 بطحان - بالضم موضع است بقرب مدینه و
 ابن اثیر بفتح نیز آورده -

بطن - بالفتح شکم و قلیه خرد و دین مغاک جانب
 دمازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع
 و درون چیزه شناختن و بر شکم زدن و بختین
 کلان شکم شدن و بیماری شکم و فتح اول و کثرانی
 مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگر دو و مادر و
 شکم بختین دانه السیت مانند عیس -

بطان - بالکسر تنگ پالان ستور -

بطین - بفتح کسر طاء و دیر گ شکر دور وقت شخصی است
و بالضم و فتح طاء نام شاعری است منزل دوم از منازل قرآن
سر کوکب خرد بر مثال دیگر سها که بطین حمل واقع شده -

باطن - درون چیزی و چیزی و پنهان شناسنده درون
چیز با و نامی است از نامهای حق تعالی -

بطلان - بالضم نا چیز و ضائع شدن -

بلسان - بفتح سین درختی است کو چک مانند درخت
حنا که بنی رویه الا موضع عین الشمس مصر -

بنان - بفتح ان گشتان یا سهرای انگشتان و ان
پناه و بنان معنی مفرد نیز آمده و کو بهی است

و بالضم موضع است و بالکسر بویا که خوش
و ناخوش -

نبیان - بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیز است
بر آوردن و بعضی گفته اند نبیان نبیا و خانه -

نبیامین - بر وزن اسرافیل پسر یعقوب عرم ابن
یا مین چنانچه مشهور شده غلط است -

بوران - بالضم دختر حسن بن سبیل زوجه
مامون و پورانیه طعاعی است معروف و مشهور

بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان
اما شیخ در شفا آورده که پورانیه مشهور بود و آن

دخت بنت پرویز است -

بو قلمون - نوسه از جاهای ملک روم که هر سال
برنگی نماید و آنرا بو قلمون نیز گویند -

بوان - بفتح نون و فزونی و بالضم مستند است
میان و چیز و بفتح نیز آمده و شهر است

بمین و دهی است بهرات -

لوان - بالضم و الکسر ستون نیمه و شغب لوان
بالفتح و تشدید و او موضع است در فارس که از

جمله چهار پشت دنیا شده اند -

بهمین - بالفتح گاهی است شبیه به پنج نیز مانند کسی
که دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید نام و نشا

معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان
و نام روزی که از روزهای آن ماه -

بهستان - بالضم دروغ بستن و دروغ -

بیان - بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن
واضح و آشکارا -

ببین - بالفتح میان دوری جدا شدن و
خراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پاوان

زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه فاصله میان
دو زمین و مقدار مد نظر موضع است و بفتح اول

و تشدید یا که کسره روشن -

بلیقان - بفتح شهر است نزدیک در بند
از انجاست مجیر بلیقانی شاعر مشهور -

بیلان - بر وزن بلیقان موضعی است بهمین
یا همدان از انجاست شمشیر بیلانی -

و یالها و نسل و بند و فرزندان اور آل بویا گویند و
لسکون و او و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الیاو

باقلائی - باقلا فروش لقب تشندیست مشهور -
بانی - بنا کننده -

بادی - آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و
اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر -
باقی - جاوید باشند و نایست از ناما حتمائی -
باکی - گرینده -

بالی - کسند -
بختی - بالضم شتر قوی رنگ از جانب سان آند -
بدی - بالفتح و کسر زال تشدید یا آفریده شده و
نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند -

بذی - بالفتح با و ذال معجمه مرد فاحش -
بری - بالفتح خاک تراشیدن و لاغر کردن شتر
از بسیاری سفر -
باری - پیدا کننده از خاک -

بردی - بالضم نوع از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی که از
شاخ و برگ آن بویا بافند و آنرا باری نخ گویند -
برنی - بالفتح نوع از خرمای نیک یعنی میوه
نیکو و خوب منسوب بقصبه برن از اسخاست

ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهی -
بغی - بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن از حق

باوک - بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن -
بدو - بالفتح بیابان و در بیابان بودن و بدید
آندن بهین معنی است بدو مبتدین تشدید او -
برزو - بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن -
بلو - بالفتح آرمودن -

بو - بالفتح و تشدید او پوست بچه شتر که پرازگاه
کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد آن تسلی
داده میبرد و شتر و بچه شتر و خاکستر و نادان -
بهو - بالفتح خوابگاه فراخ که براس گاوسازند و
زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دوستان آرامگاه
طفل زدن خانه پیش در پیش خانه و دیگر ساخته باشند
صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سر که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الاء

باه - جماع -
بده - بالفتح ناگاه و بے اندیشه آندن -
بله - بالضم جمع ابله یعنی نادان و فحش نادان شدن
و بچینه بگذار نیز آمده -

بوه - بالضم مرغی است مانند بوم و
جانور بے شمار که آن را چرخ
گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن -

بویه - بالضم با و فتح و او نام پادشاهی است -
از اولاد بهرام گوشتیش الوشجاع که سلاطین

برگشتن کردن کشتی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن
و شتافتن نظر کردن بچیزی و چشم داشتن بالفتح -

و تشدید یا کینز کردن فاجره -
باغی - خواهند و متم کشده -

باب التاء مع الالف

تبر - بزار شدن -

تبوا - جاسے گرفتن -

تتری - بالفتح یک یک پس یک دیگر در اصل
و تری بود ماخوذ از وترست -

تقوی - بالفتح و -

تقی - بالضم برپزگاری -

تکافو - با هم دیگر برابر شدن -

تلقاؤ - بالکسر دیدار و جانب -

توکو - تکیه کردن -

تواطؤ - با هم دیگر موافقت کردن -

تواء - بالفتح هلاک شدن -

توضو - دست و رو شستن رسیدن غلام

و دختر بچه بلوغ -

توتیا - بالضم ننگ سمره این معرب است -

تیتو - آاده شدن براسے کارسے -

تیهما و تیما - بالفتح بیابان که مردم در آن حیران
و سرگردان شوند -

باب التاء مع الباء

تاوید - ادب دادن -

تاوید - ادب یافتن -

تاوید - تسبیح کردن و در روز رفتن -

تانیب - سرزنش کردن -

تامیب - ساخته و آ ماده شدن -

تبویب - باب باب کردن -

تب - بالفتح و تشدید باو -

تباب - هلاک شدن و زیانکار شدن -

تشریب - سرزنش کردن -

تتویب - باز گردیدن مزد دادن خواندن سبوح

ناز و دربانگ صبح و بار الصلوة خیر یا بنوم گفتن

سجاذب - یکدگر کشیدن -

سجذب - دور شدن -

سجوب - بالفتح گروه از قبیلہ حمیر از ان قبیلہ

این نجم خوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه -

سجیب - بالضم و الفتح گروه از قبیلہ کنده

از ان گروه است کنانه بن بشیر نجیبی قاتل عثمان

بن عفان رضی اللہ عنه -

تخاب - به تشدید یا یکدگر ادوست داشتن -

تخارب - با هم دیگر جنگ کردن -

ترکب - چیزے در چیزے تشستن -

ترسب - ترسانیدن -

تریب - عبادت کردن و ترسیدن -

تسب - سبب ساختن -

تسب - ناز کردن -

تشیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن

در بیان عشق خود -

تصلب - سخت و حکم شدن -

تصلیب - بردار کردن و صلیب ختن و سخت گردانیدن

تصویب - درست داشتن چیزها و راستگویی

گفتن کسی را و فرود آوردن سر -

تصوب - فرود آمدن از بالا - تشیب -

تضرب - برانگیختن و برانگیختن کسی را

کمال گوید - در سخن که باشد از شیر راست تر

تضریک - چو پیکان پیوند آن کنی -

تعجب - در شکفتن انداختن -

تعجب - در شکفتن افتادن -

تقدیب - شکنجه کردن -

تعریب - بریدن شامهای خرمای سخن نمی رانند

کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از

جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن

کار بر کسی -

تفقیب - چیزها در پس چیزهای کردن

تخریب - ویران کردن -

تدریب - عادت کردن و مواعظ شدن بر کار -

تدریب - مواعظ کردن کسی را بر کار -

تذریب - زراعت و دود کردن -

تذیب - جنبیدن -

تذیب - دنیا را کردن چیزها -

تراب - بالضم خاک بافتح خاک آلوده شدن

و درویش شدن و زبان زده شدن و باکسر

هم سال کسی و هم سال بودن با کسی -

تراب - بالضم تربیت و ترب بالفتح خاک -

ترائب - بالفتح استخوانهای سینچه جمع تریده است -

ترتیب - راست کردن و جمع هر چیز و گذشتن

هر چیز در مرتبه خود -

ترجیب - بزرگ داشتن و شکوه داشتن و

کشتن قربانی در راه رجب و بنا کردن و کان و

دیوار یا ستون نهادن زیر دشت پر باران یافتن -

ترجیب - مرجع گفتن -

ترطیب - ترگردانیدن و رطب خوردن -

ترغیب - در رغبت و خواهش انداختن کسی را -

ترقب - چشم داشتن -

ترکیب - بنیادن چیزهای دیگر و نهادن

چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر و حمل کنند آزار از

ترکیب گویند یعنی چون گلین در خانه -

و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن
اورادو و افسوس نگریستن و مترود شدن
در حجت و جوئے چیزے -

تغلب - از پس در آمدن و جستن بدینا و دلتها
کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن -

تعاقب - از پس همیگر در آمدن -

تعصیب - از گزندگی هلاک کردن و سرور کردن

تعصب - عصا بهر لیکن و حمایت کردن و

یاری دادن -

تعب - بختن بخت و مانگی در بخت کشیدن و مانده شدن

تغیب - غائب شدن -

تغییب - غائب گردانیدن -

تغریب - از شهر بیرون کردن و دور کردن و

سجائب مغرب رفتن -

تغلیب - چیره کردن کسے را -

تغلب - چیره شدن -

تغلب - بخت تا و کلام و سکون غین پذیرد و بکلام است

و چون کسے را نسبت بدان قبیلہ کنند تغلبے

گویند بخت لام -

تقریب - نزدیک گردانیدن و قربان کردن

و نوعی ست از دویدن اسب و آن برداشتن

و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن

تقریب - نزدیک شدن و نزدیکی جستن -

تقارب - با همیگر نزدیک شدن و تمام جبریت
از جبر باری شمر -

تقلیب - برگردانیدن -

تقلب - بسیار گردیدن و تصرف کارها کردن و هر خود

تکذیب - دروغگو ساختن کسی و انکار کردن چیزها

تکلیب - چهار گوشه کردن و ناراستان شدن -

تلقیب - لقب دادن -

تلقب - لقب یافتن -

تکلب - زبانه کشیدن و آتش -

تناسب - با همیگر پیوند شدن -

تناوب - نبوت کار کردن -

توتب توتب - بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه

داون و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب -

تائب - باز گردنده از گناه -

تواب - بالفتح و تشدید و توبه کننده و توبه پذیرنده

تولب - بفتح تا و لام خبر کردن -

تهدیب - بریدن پاک کردن و صلاح نمودن و دور

کردن لیکن از درخت خرا و تیر رفتن و تیر بخن رفتن -

باب التاء مع التاء

تارة - یکبار -

تادیه رسانیدن -

تودة - بالضم و فتح همزه و دال استغنی و تانی -

تبت - بضم تاء و تشدید با هم مفتوح و مشدود بکسر

تا است ملکه جاثب مشرق نزدیک کشمیر که شکار
بدان نسبت دهند۔

تا پوت۔ صندوقی که چیزها درونگاه دارند و
مرد را در آن گذارند۔

تبصره۔ بینا کردن۔

تبقیة۔ باقی گذاشتن۔

تبعہ۔ بفتح تا و کسر با عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد
تباعة۔ با فتح پ روی کردن۔

تجیست۔ گفتن سخن بیدانش و یقین بمحض
سخت و اتفاق۔

تبکیت۔ سرزنش کردن غالب شدن بکبت۔
تبیست۔ برقرار داشتن۔

تثبت۔ برقرار بودن۔

تثبیت۔ دو تا کردن۔

تجارة۔ بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی۔
تجربة۔ آزمودن۔

تجزیة۔ پاره پاره کردن۔

تخلیه۔ با فتح و کسر ح و تشدید لام است کردن گند
تخلیة۔ شیرین کردن و زیور بستن و کس را

صفت کردن۔

تحشیة۔ پر کردن درون چیز و حاشیه کردن
وحاشیه نوشتن۔

تحقیق۔ ببا و کس گفتن و دیدگاه ماندن و پادشاه

گردانیدن۔

تحت۔ با فتح هبت زیر مقابل فوق۔

تخت۔ بجای معجبه طرثی که در آن رخت نگاه
دارند و بدین معنی عربی است و تحت که بمعنی

سیر است فارسی است۔

تختہ۔ بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگواری
شدن طعام۔

تخطیة۔ خطا بر کس گرفتن بخطا منسوب کردن۔
تخلیة۔ رها کردن و خالی کردن۔

تخافت۔ پنهان گفتن۔

تذکیر۔ تباہ کردن و گمراه کردن کس را۔
تذکرة۔ یاد دادن و آنچه با و یاد کرده شود

حاجت و یادگار۔

تذکیر۔ گلو بریدن و تیز کردن استنش۔
ترقة۔ بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن

در اصل و تر بوده چون عدة از و عدد۔

ترہیت۔ پرورش کردن۔

ترویت۔ سیراب کردن و در کار سے اندیشه
کردن و سخن کس بر کس خواندن۔

ترتیب۔ بالضم خاک و ہی است مشہور از خراسان۔
ترجمہ۔ بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی

دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود۔

ترعة۔ بالضم رود و در و پایہ نزدیک مرغاب

و دانه یو بیای خرد و جای آب خوردن مردم از
 حوض و دوسه است بشام و مصر -
 ترکته - بالفخ زن میان قد و مال میراث و خود
 آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از آمدن
 سحر از آن بالفخم نام شخصی است و بفخ تا و کسر را چیز
 باز مانده و مال مرده و فحشین باز گذارندگان حج تارک
 ترکیه - زینکه شوهر نکند و مرغاری که ناچیده مانده باشد
 و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر -
 ترکات - بالفخم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترجه
 تر قوه - بالفخ و ضم قاف استخوان میان گردن
 و دوش و بعضی گفته اند چیز گردن ترقی جمع -
 تر کیه - زکوة دادن و پاک کردن ستودن -
 تسلیه - دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن
 تسویه - نام کردن -
 تسویه - راست کردن و برابر کردن -
 تسبیح - تسبیح هله و شین عجمه عا کردن عطسه
 را و نام خدا بر چیزی بردن عا کردن کسی را بخیر -
 تشیت - پراکنده کردن -
 تشیت - پراکنده شدن -
 تصدیه - دست بردست زدن -
 تعجیه - آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب
 دادن لشکر را در جاسه خود -
 تعذیه - گذرانیدن و فعل لازم استدی کردن

تعزیه - برهنه کردن -
 تعزیه - صبر فرمودن پیش نمودن خیشان و را
 تعضیه - پاره پاره کردن پراکنده کردن و حدیث
 که لا تعضیه فی المیراث - مراد بدان جدا کردن
 چیز است که حجت در نه زبان باشد مثل کار و
 شمشیر و حیوان و مانند آن -
 تعصیه - کور کردن و پوشیدن چیز را -
 تعنت - خطا و گناه کسب جستن -
 تغذیه - خورش دادن و پروردن و روان شدن
 خون رگ بریدن روان شدن بول شتر -
 تخطیه و تعشیه - پوشانیدن -
 تفت - ریزه ریزه شدن -
 تفاوت - بهر حرکت و او دوری میان
 دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده
 قال الله تعالی ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت
 تقویه - نیرو دادن -
 تقدیمه - پیش کردن و در پیش شدن -
 تلاوة - بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالفخم
 باقی مانده از دوام و غیر آن -
 لمبیه - لبتیک گفتن در جواب -
 تلقیه - چیزه پیش کس آوردن -
 تلامذه - بالفخ شاگردان حج تلمیذ بالکسر -
 تشیه - روان کردن کار و کار گذاری نمودن -

تہمتہ - بہر دو تاء مفتوح زبان پچیدان بہ گفتن
حزن تا و تکرار نمودن آن -

تہمتہ - مہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان آویزند
و صاحب صبح کہ بد طواری و قویہ تا کم و تہتم جمع -

تہجیہ - بچہ را بنیدن و بر بالای زمین افکندن
و بدین معنی است قولہ تعالیٰ انجیک ببدنک -

تہجیہ - بجائے مہملہ دو رک کردن -

تہقیقہ - پاک کردن -

تہنیتہ - افزودن کردن بلند کردن آتش بسیار کردن
بہیہ در آن تازیانہ شود آشکارا کردن سخن بوجہ سخن چینی -

توبہ - از گناہ بازگشتن -

توقیت - تعیین وقت نمودن -

توصیتہ - اندرز و وصیت کردن -

تولیتہ - والی گردانیدن و عمل دادن بہ کسی
و پشت بپزی کردن -

توریہ - پوشانیدن و آتش از آتش زندہ کردن
آوردن و ارادہ چیزی کردن غیر آن ظاہر کردن -

توطیہ - گستردن و پے سپردن -

توت - بالضم درختی است معروف کہ از برگ
آن کرم را بشیم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند -

تہیتہ - آمادگی کردن -

تہمتہ - بالضم تافہج ہا و مشہور سکون است
گمان بہ ہر دو گمان بہ -

تہنیتہ - مبارکباد گفتن و گوارا بنیدن -

تہملکتہ - بہرہ حرکت لام نیست شدن مردن -

تہافت - بر یکدیگر افتادن و نام کتابی است

تصنیف غزالی در رد حکما کہ آنرا تہافت الفلاسفہ

گویند انوری گوید کہ کتاب تہافت کلاہ سمرخی -

تہامتہ - بالکسر زمین است در خاک عرب کہ مکہ

مظہر در آن واقع است -

باب التاء مع التاء

تبارش - بر غلانیدن گفتن آتش افروختن -

تہکیت - سہ گوشہ کردن سخن کردن سہ کردن و

باصطلاح سخنین واقع شدن تبارہ بیت بہارم سچ کہ ثلث

فلک است از ستارہ دیگر داین نظر سجد است -

تراش - بالضم میراش -

تہشت - جنگ در زدن -

تہشت - بفتیش بر زدن و ناخن گرفتن و موی

زہار تراشیدن و پاک کردن بدن از چہرک و

غیر آن در روز ہا سچ -

تہوش - آلودہ کردن -

تہکت و تہکت - درنگ کردن -

توارش - وارث گردانیدن و فروختن آتش

توارش - از ہم دیگر میراث گرفتن -

توت - بالضم درخت توت و دہی است

برود دہی است با سطران و بنوشج -

باب التامع الجیم

تاج - افسر تاجان بالکسر جمع -

تبرج - خود را آراستن -

تبلیج - روشن شدن -

تبرجج - بیرون آوردن و برپا ختن -

تدریج - پایه پایه چیز را بسوی چیزی بردن -

تدریج - مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن -

تدحرج - گردیدن -

ترجیح - روانی دادن متاع و درم را -

ترنج - معروف و آن را ترنج نیز گویند -

ترجیح - مرد را زن دادن و زن را شوهر عبت

کردن و قرین کردن -

تزویج - زن کردن و شوهر کردن -

تزوج - سج کردن -

تفریح - کشایش دادن از مشغول و غم بیرون آوردن -

تفریح - کشایش یافتن انگیزی و شواری بیرون شدن

تبلج - در سخن گفتن مترود شدن -

تبلیج - برانگیختن و آماس دادن -

تبج - برخواستن باد و غبار و مانند آن آسیدن

باب التامع الحاء

تبح - شاد شدن -

تدریج - پشت راست داشتن و فرو آوردن

چنانکه زیر ترازیست باشد -

ترج - بالغی فقر و فقیرین اندوه و بیستی و بفتح

اول و کسرتانی مردانک خیر -

تاج - فتح را پدر را برهم عزم بقول نسابه و جمهور

موزین و از عزم ابراهیم است و مولانا شرف الدین

علی در نظر نامه بجای معجمه بیخ نموده و گفته تاسخ

از تاسخ ما خودست و صحیح بجای همه است -

ترجج - افزودنی دادن و افزودن کردن -

ترج - افزودن شدن و میل کردن ارجو بیک

طرف و معنی ارجو همیشه گذشت -

ترشیخ - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را با دل

تا آنگاه که به یکیدن قوت یابد -

ترشیخ - تراویدن قوشن شتر بچپ در رفتار با مادر

ترشیخ - راحت دادن خوشبوی گردانیدن و

بخواجگاه باز آوردن ستور را شبانگاه -

تروح - دوباره برگ بر آوردن درخت و

بوسه چیزه گرفتن آب شبانگاه سیر کردن

یا کاره کردن و راحت یافتن -

تسطیح - پهن کردن -

تبلیج - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن نماز

کردن سبحان الله گفتن -

تسرح - چرانیدن و را کردن زمین آسمان کردن

شوهر و کشودن سوی و گذاشتن آن -

تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح - نیک بیان کردن و آشکارا کردن و
تشریح - شرح کردن گوشت -

تصبیح - باند و بخیر گفتن و آمدن بهنگام صبح -

تصیح - خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن
و آشکارا شدن -

تصفیح - دست برهنه کردن و پهن گردانیدن -

تصفح - صفحه صفحه نگریستن در کار و نظر کردن -

تصلیح - دست یکدیگر گرفتن -

تفاح - بالضم و تشدید قاصیب -

تفتیح - شاد کردن -

تفتیح - زشت کردن -

تلقیح - کشتن دادن خیار و ادیان را -

تلخیص - نگاه سبک بچیز کردن و باصطلاح

اهل معانی اشارت کردن در کلام قصه یا باصطلاح

نجوم در یا معنی و عربیه و مانند آن -

تلویح - سوختن و گردانیدن آفتاب آتش رنگ

روس را در گرم گردانیدن و رنگ اودن جاریه و

دخشان کردن و اشارت کردن نام کتابی است

اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین نقاش زانی -

تمحج - ستودن و تکلف کردن در ستایش خود

و افتخار نمودن -

تملیح - نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -

تمساح - بالکسر ننگ -

تجاریح - با یکدیگر مزاج کردن -

تقیح - پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن

از حوت رکیک مغز بیرون کردن از استخوان -

توضیح - روشن و پیدا کردن و کتبیه معروض

توضیح - حامل در گردن کسی که گردن آتش دادن

توضیح - حامل در گردن خود کردن و پوشیدن -

باب التامع الخ و الدال

تدبیح - پشت خم دادن و سر زیر افکندن و ران

تدبیح است که گذشت -

تلمیح - آلوده کردن -

تلمیح - آلوده شدن -

تمسح - روغن و مانند آن مالیدن -

تماسخ - زایل شدن با خبر رسیدن قرنی بعد از

دیگر و آمدن زمانی بعد از زمان دیگر و مردن

و زایشان مرده بعد از زایشان دیگر پیش از قسمت

میراث و بدین معنی است مناسخه و تماسخ در عرف

زایل شدن روح از قلبی و در آمدن بقایای دیگر

تفوح - بالفح قبیلہ السیت بکین -

توضیح - تهدید و سرزنش کردن -

توزیح و تاریخ - وقت چیزی پیدا آمدن -

توضیح - چرکین شدن -

توضیح - چرکین کردن -

باب التامع الدال

تایید - جاوید کردن -

تایید - پیرو دادن و توانا گردانیدن -

تبرید - خنک گردانیدن -

تبعید - دور کردن -

تباہد - از ہد گیر دور شدن -

تجہد - برہنہ کردن زمین از نبات و جز آن

و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و

پوست کندن و موسی از پوست دور کردن سوال کردن

چیزی از کس و ندادن یا دادن بکراست -

تجرؤ - برہنہ شدن و کوشش کردن در کاسے

تجلیہ - کتب یا جلد کردن پوست باز کردن -

تجلہ - جلد کردن و خود را جلد نمودن -

تجئید - لشکر جمع کردن -

تجدید - نو کردن و بہتان شتر بیدن -

تجدو - نوشدن و رفتن و خنک شدن شیر در بہتان

تجوید - نیکو کردن -

تحمید - نیک ستودن و پے در پے ستودن -

تحدید - تیز کردن و حد چیزی آشکارا کردن -

تحماسد - ہر یک دیگر رشک بردن -

تخلید - جاوید کردن دست بر بخت دوست کردن

تردید و ترداد - گردانیدن چیزی را -

ترود - آمد و شد کردن و گردیدن -

ترہد - زہم نمودن و عبادت کردن -

ترزو و - توشہ بر گرفتن -

ترزاید - افزون شدن -

تسوید - سیاہ کردن و متہر کردن کسے را -

تسدید - راست گردانیدن و توفیق رستی یافتن

تشدید - استوار کردن و حرف را امشد و

ساختن و ہر کسے سختی کردن -

تشدد - سخت شدن -

تشہد - اشہد ان لا الہ الا اللہ گفتن در نماز و

نشستن آن مقدار -

تشہید - برا فراشتن بنا -

تضعید - بر آمدن بر جاسے بلند و ہر آمدن

در وادی و گداختن -

تقصع - بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی -

تضمید - خرقہ بر سر بستن و او بر جاحت بستن

تقصید - پوشیدن سخن گفتن چنانچہ نیک بختی آن فریاد

و بسیار گزیدن و شاییدن چیزی تا غلیظ شود -

تعاقد - باہم گیر گزہ بستن و پیمان بستن -

تعبد - بندگی گرفتن و خوار کردن -

تعدید - خداوند شمار کردن چیزی را و

چیزے را ساز و سامان خود کردن -

تقد - بقصد کارے کردن -

تقوید - خو کردن و پیر شدن شتر -

تقود - خوگر شدن -

تعمد - بیمار داشتن و تازه کردن -

تعاهد - با همدیگر عهد کردن و ضمان شدن -

تعمد - غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه

و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف -

تفرید - یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن

جهت رعایت امر و نهی و حق و دانا شدن -

تفرد - یگانه شدن -

تفقد - جستن گم شده و پشش نمودن چیزی را

هنگام نبودن آن -

تفقد - نکو سپیدن و کس را اضعاف را

و دروغ نسبت کردن -

تفقد - یاد داشتن از حاجت و باز ماندن از

کار خود و ایستادن بکار -

تقاعد - باز ایستادن از کار -

تقلید - حاکم جز آن در گردن کسی انداختن و کار

در عهد کسی کردن و شمشیر حاکم کردن چیزی در گردن

ستور و بانی آوختن بجهت علامت -

تقلد - برگردن خود کاسه گریستن و گردن بند

در گردن خود کردن -

تقتید - بند کردن و نقطه زدن کتاب را -

تقتید - بند شدن و بپذیرفتن عقیدت شدن -

تکبید - گرم کردن موضع درد و برکوی گرم و غیر آن -

تلبید - برهم کشستن -

تلد - بالفتح اقامت کردن بجا و بالضم کینه

تلود - بالضم کینه شدن و قدیمی شدن مان -

تلبید و تلد و تلجین آنکه در عجم زاده باشد و

بعراب پرورده شده -

تالد - بکسر لام مال کینه نفیض طارف و ستوری

که پیش صاحبش زاده یا نتاج زاده باشد و همچنین تلد

بالفتح و بالضم و تلجین و تلاد بالکسر و تلید -

تجید - به بزرگی نسبت کردن -

تمدید - کشیدن -

تمدد - کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -

تمرد - هموار و یکسان کردن و تابان درختان

کردن بنا و برگ دور کردن از درخت -

تمرد - کشتی کردن فرسیدن و زنا فرامی بجا نیکه از

نوع خود بیرون رود -

تمهید - گستراندن هموار و نیکو کردن کار و گستردن

عذر و قبول کردن آن -

تمهد - جاسه گرفتن دست یافتن بر چیزی -

تمهید - آراستن خانه و آرمودن -

تماد - بفتح تا و تخفیف دال کسوندن کردن یکدیگر را و

اصل تمادی بوده و بشداید دال پراکنده شدن

و از همدیگر رسیدن و یوم التماس که در قرآن واقع است

بهرد و روش خوانده اند -

تمدید - آشکارا کردن و پرده دریدن و چیر -

درشت شنواییدن و عیب کسی فاش کردن -

تفقد - بر سر بزم نهادن متاع -

توصد - یکتا شدن و نگاه داشتن حق قائل

کسے را وینداختن کار او را بغیر -

توحید - یکی گردانیدن و خدای عزوجل را یکی دانستن

تودو - بسیار دوست داشتن -

توسد - بالش کردن چیزی را و ملازم و بجد شدن

بچیرے و خوار کردن و بریر انداختن چیزی را -

توسید - بالش گردانیدن برائے کسے -

تواحد - وعده دادن یکد گیر را -

توعد - سرزنش کردن و ترسانیدن -

توقد - افزون شدن آتش -

توکید و تاکید - استوار کردن و زین و پالان

بر پشت استوار کردن -

توکید و تاکید - استوار شدن -

تولید - زایانیدن و پرورش کردن و از گوشت

بچه گرفتن و چیزی را از اصل جدا کردن و غیر

عربی در کلام عرب استعمال کردن -

توالد - از یکد گیر زادن و بسیار شدن فرزندان -

تولد - پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن -

توارد - با هم یکجا فرود آمدن -

تهدید و تهدد - ترسانیدن -

تجید - شب خفتن و شب بیدار داشتن -

تتمید - تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن به بند

تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن -

تتود - یهود شدن و توبه کردن عمل نیک کردن

باب التامع الدال

تتمید - تیز کردن کار و شمشیر و جهازان -

تقوید - پناه دادن و در پناه آوردن -

تقود - پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن -

تلمذ - شاگردی کردن -

تلمیذ - بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهر فارسی است

و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس بنیاد و

ایما تحقیق آنست که عرب تلمیذ است بالفصح

تلمذ و مژه خوش یافتن -

تتمید - روان کردن فرمان و نامه -

باب التامع المراء

تاثر - نشان گذاشتن در چیزے -

تاثر - نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن -

تاخیر - پس گذاشتن -

تاخر - پس ماندن -

تبحر و تبحر - بسیار علم و بسیار مال شدن -

تبخیر - خرامیدن -

تبخیر - بخار کردن چیزی -

تبدیر - پراکنده کردن و پریشان ساختن و

پدید آمدن گیاه زمین بے اندازه خرج کردن -

تبدیر۔ زرد شدن و تغییر یافتن آب۔

تباور۔ شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کار و
تبشیر۔ مرده دادن۔

تباشیر۔ مرده و اداس با دوا و اداس هر چیز
و راهی که بر زمین باشد از اثر باد۔

تبصر۔ شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن

تیکیر۔ بامداد کردن بامداد و رفتن شباب کردن۔

تیر۔ بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلاق و فقه

یا ریزه طلاق و فقه پیش از آنکه بگذارد چون گذاشتند

و بهت فتنه گویند و بهت گفته اند تیر در خالص بے

سکه و چون سکه دهندین گویند۔

تبار۔ بالفتح ملک تبار که معنی اولاد آمده فارسی

ستر بنتحسین گروسی است که بلاد ایشان به بلاد ترک

متصل است و آنرا تبار و تاتار نیز گویند۔

تتویر۔ برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن۔

تجر۔ بالفتح و تجارت بالکسر در کافی و بازار کافی کردن

تا جری۔ بازار کان و شراب فروش ماهر در کاری

تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر تخفیف جیم جمع و

تاجر و تاجره یعنی مشتری ناده که خریدار در خریدن

آن رغبت کند نیز آمده و آن عند کاسد است۔

تجدیر۔ جدرے پر آوردن۔

تجیر۔ شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی

و بے نیاز ساختن فقیر را۔

تجیر۔ گردنکشی کردن رستن گیاه بعد از خوردن

و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن

حال بیمار و رسیدن شخصی بهال خود۔

تجاسر۔ دلیری کردن بر چیزی۔

تخذیر۔ ترسانیدن۔

تخیر۔ سرگشته کردن۔

تخیر۔ سرگشته شدن و گرد و گشتن آب۔

تخیر لقیض خطر گرفتن بنده آزاد کردن و فرزند نامرد

خدمت مسجد کردن کلام را پاک کردن از زوائد و حشو

تخسر۔ مانده شدن و افسوس خوردن۔

تخسیر۔ خوار داشتن و دهرت انداختن و زرد کردن

تجاور۔ باهمیگر گفتگو کردن و جواب گفتن۔

تخذیر۔ در پرده نشان دادن زن و کثرت کردن

خواه بایندن عضو۔

تخسیر۔ هلاک کردن۔

تخفیر۔ شرمندہ کردن و نگاہ داشتن کسی را۔

تخمیر۔ سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم

داشتن و پوشانیدن۔

تخیر۔ اختیار دادن۔

تدبیر۔ پایان کار اندیشیدن بنده را بعد از

خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن۔

تدبیر۔ پس کار اندیشیدن۔

تذکرہ - پوشیدن نشان یعنی جامہ بالا و بر آردن سر
بر بادہ و بر بستن مرد بر پشت اسب -

تدویر۔ گرد گردانیدن چیز یا و فلک کوچک
میان فلک دیگر۔

تدبیر۔ ہلاک کردن ہلاک فگندن بر کسی و شتم دو
کردن حساد از کاثرہ تاشکاری اور ای و نشاند

اندک گیر۔ یاد دادن و پند دادن۔

تذکرہ یادکردن و بیاد آمدن۔

شده بافتح و تشدید را جدا شدن بریده شدن بریدن
و باضم اصل رشته که معمرا با آن اندازده پنا گیرد.

ترور۔ بالضم دورا قتال از جای خود و بیرون
افتادن و آنکه خراب از پست۔

چنانکه خون میرفته باشد۔

تومیر نے لیا خن۔

تزویر۔ دروغ ظاہر کردن۔

تیز اور میل کر دن و آخرات نمودن۔

سب سے زیادہ دلچسپی رکھنے والے لوگ تھے۔

حکومت مخور لرون

تست لضم تا و او فتحة

از اسب است سبیل بن عبد الله تشری باره او اول

شستر به روشین خط است چنانکه صاحب قاموس
گفته وی تواند بود که شستر فارسی باشد و شستر

عربی و در فارسی آنرا شوستر نیز گویند۔
تسخیر و تسخیر۔ رام کردن بے مزدگار فرمودن۔

تسطیر چیز ہائے باطل آوردن و توش

والتبیت نمودن -
تسجیر - رخ نهادن و آتش افروختن -

تسمیر سبج ددن و تنگ وینا کہ تسمیر آب کذا نشن
تسویہ پارہ در دست کردن کسے را۔

تسویه پاره در دست خود کردن بر پولیور کردن
تسمیر بیرون کردن از شهر و جامه خط بافتن

جلال زینبیت ستور بر گرفتار -

سجیر نقش کردن بصورت درخت

جاست جامه سحر
قشاجر - نزاع کردن دو کس با هم -

شاعر - خود را شاعر و نمودن -

در کارے کشتی وغیر آن وان کردن -

تشنیر عیب کردن و رسوا شدن عیب شنو اندیش

تشیویر خجل کردن برهنه کردن عورت را و

تقصیر - نخل شدن -
 تشبیه آشکار کردن تشبیه از نیام کشیدن بر دم نمودن
 تصدیق - در گذشتن اسب بدین دستان دیگر
 سرنام نوشتن در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را
 پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن -
 تصدیق - در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن
 براس نشستن -
 تصدیق - رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی
 و لا تصعجک -
 تصدیق - کوهک کردن و مصغراختن کلمه یعنی
 حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح بعد از
 حرف دوم یا آوردن چون جعل تصغیر حل
 و کلمه مصغرا نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام
 سحر است و در فارسی کاف در آخر آوردن
 چون اماک تصغیر مام یا جیم و با در آخر آوردن
 چون کوچه و باغچه -
 تصدیق - صورت کردن و آفریدن صورته
 که از چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار
 و غیر آن نگارند و تماویز جمع -
 تصور - در دل خود صورت چیزی را بستن و
 میل کردن و نزدیک شدن یافتن -
 تصدیق - گردانیدن چیزی از حال بحال -
 تصدیق - دل تنگ و اندوه ناک شدن -

تقصیر - گزند و آسیب یافتن و در بخور شدن -
 تصدیق - دانه و کاه و متاد دادن سپا بعد از فرستادن
 تصدیق - بیضاد -
 نظا هر - بطایع محبه هم پشت شدن و یکدیگر
 را یاری دادن -
 تطهیر - پاک کردن -
 تطهر - پاک شدن و سروش شستن و حود را
 بازداشتن از گناه -
 تطهیر - فال بدرگشتن و در اصل تطهیر فال گرفتن
 برج است و از عاب به فال بیدار اند -
 تطهیر - پانیدن -
 تصدیق - بیان خواب کردن خبر دادن از مردان سخن
 از کسی یا از دل خود گفتن و بیکبار سخنان در دم
 دینار بعد از آنکه به تقاریب سخنیده باشد -
 تقدیر - دشوار شدن کار و بعد از آن یعنی به
 سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان
 و پس عذر و عجت افتادن -
 تقدیر - تقدیر کردن و بعد از آن یعنی سرگین
 آلودن چیزی را و عذر آوردن موبر عذر برآوردن
 کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام حبت
 خنده وینا و خاندن و لبوس آن خواندن مرد
 و زخم کردن گوش شتر از براس نشان -
 تقدیر - بزرگ داشتن و یاری دادن و درون

تجلی شده در گذشتن و در گذشتن آن -
 پنجمین ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده
 و در اندین اسباب بر کس -
 پنجمین آماده شدن کار سر را -
 پنجمین بر پهن کردن و طویش را نگاه داشتن -
 پنجمین و پنجمین و پنجمین بگوشه رفتن -
 پنجمین جدا کردن -
 پنجمین و امتیاز جدا شدن -
 پنجمین همه گیر القاب نهادن -
 پنجمین روانی دادن -
 پنجمین روانی خواستن -
 توتنه بالضم اصل طبیعت و خلق و درختی است که
 پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن
 دهند و موهنی است -

باب التام مع السین

تاسیس - بنیاد نهادن و الفت که در قافیه
 میان او و حرفت روی یک حرف باشد و
 تاسیس در عرف آوردن کلمه البیت که افاده
 معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول بدین معنی مقابل
 تا که باشد گفته اند التاسیس غیر من التاکید -
 تاسیس بهیم و تاسیس بجای جمله حب و جو
 کردن و خبر رسیدن -
 تاسیس - پنج کردن و پنج گوشه کردن -

تدوین - درست گفتن کتاب -
 تدلیس - پوشیدن عیب کالا بر خریدار -
 تدش - چرکین شدن -
 تدلیس - چرکین کردن -
 تدلیس - بالضم سه تراس بالکسر تدلیس بالضم جمع -
 تراس - بالفتح و تشدید را سپر ساز -
 تدلیس - بالضم بار و درختی است یا بالقامی مصری
 است و آبی است از قبیله بنی اسد -
 تدلیس شش گوشه کردن و شش کردن واقع
 شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر -
 تدلیس - مجرب حکم گردانیدن جنگل مفوم در
 و تاسیوار کردن و دندان دار ساختن چیزی را -
 تدلیس - بالفتح هلاک شدن و سپردن آبدن در
 افتادن و پست شدن و بدی و دوری -
 تدلیس - در آخر شب فرو آمدن -
 تدلیس - در تاریکی آخر شب رفتن -
 تدلیس - بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم
 کردن قاضی بافلاس کسی و تمام قصبه البیت اند
 اگر چنان که آباد کرده نوشته است و بالکسر نیز آمده -
 تدلیس در یافتن چیزی را و اول نظر بعلامت افتادن
 تقدیس - پاک کردن -
 تقدیس - دف زدن خوش خوانی کردن و تعقیال
 ملوک کردن بازی و طرب وقت قدوم -

تلبیس - در آستین پنهان داشتن مکر و حیله کسی
تلبس - جامه پوشیدن -

تخس - منع شدن -
تخیس - منع گردانیدن در حدیث آمده بود که بخانه
تخس - پذیر شدن -

تخیس - پدید گردانیدن و تخیس نام پیدی است
و استخوانهای مرد و دالته حاضر که آنها را بر کسی
چون ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد -

تفکس - سرنگون کردن -
تففس - دم زدن و دمیدن روشن شدن صبح برآدن
روز و بلند شدن آب دریا موج و شکافتن کمان -

تفیس - ربائی دادن از غم و آسایش دادن
تورس - رنگ کردن چیز را بر آن گیسو
است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک -

توس - باضم طبیعت و عادت و اصل -
تهولس - سخت هوساک گردانیدن -
تیس - بالفتح بز و آهوی و ز و بقا که آنرا تکه نهان گویند

باب التاء مع الشین

تالش - کبکرم شهر است در گیلان و طائفه
الیت و در حد گیلان -

تبشش - شاد و کشاد روی شدن -
تخریش و تهریش و توریش - برنگاریدن
از داشتن میان مردم و در تمام انداختن بندگان

ترش - بالفتح و التثین سبک شدن و بدو شدن
تشویش - پریشان و آشفتن کردن -

تشوش - پریشان شدن -
تغیش - آشپان داشتن مرغ و گوسفند و پرگ
شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -

تغیش - اسباب معیشت ساختن -
تفتیش - کاویدن و نیک جستجو کردن -
تناجش - باده کردن و قیمت بی اراده خریدن دیگر

بآن بها خرد و در حدیث است که لاتنا جشوا -
تناوش - دست یازیدن و گرفتن چیز را -
توحش - خشک شدن زمین و تنه شدن شکم از طعام
و رنیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تخریس - در شفت و آزاد داشتن -
تخلیس - پاک کردن و برآیندن -
تخلص - رسیدن -

ترلص - چشم داشتن
ترخیص - دستوری دادن -
ترخص - آسانی کردن و رخصت یافتن -

ترحمص - استوار کردن و تقوی و آرزو
گرفتن چیز را و در حدیث است که
مرا حل بشدیدی صا و بیکدیگر چه پدید آید در حدیث

کشته از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن شود
و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقام
که در سلامت وقت افضا کند -

تقصیر - دشوار شدن -

تقطیر - غش و شوشیدن -

تطویر - غش و شوشیدن -

تقصیر - زندگانی در اندک کردن و عمر در از خواستن و
بهر در از دست دادن و آبا و ساختن -

تقصیر - سرزنش کردن -

تقصیر - از حال خود گردانیدن -

تقصیر - از حال خود گشتن -

تخاير - غیر سبک بردن -

تقریر - معذور کردن و نفس پاک ساختن و
بر کردن مشک قصد کردن طایر سپردن -

تقریر - گذشتن بیک شیدن این و دوشیدن آن
تقریر - آب روان کردن -

تقریر - آب روان شدن -

تفاير - با هم گیرانیدن -

تطویر - روزگاری نشود -

تفکیر و تفکر - اندیشه کردن -

تقصیر - تنگی کردن در نفقه عیال -

تقدیر - اندازه کردن و تنگ کردن و تنگ کردن
و سبک کردن چیز است -

تقصیر - پدید کردن معنی سخن آشکار کردن چیزی پوشیده
تقریر - قرار دادن و با قرار آوردن -

تقریر - قرار گرفتن -

تقصیر - پوست باز کردن از چوب درخت میوه مانند آن

تقصیر - کوفتن جامه کوتاه کردن و نماز و سستی و

کوتاهی کردن در کارنی و گردن بند که از قلابه گویند

و تقصیر - با کسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع -

تقطیر - انداختن بگوشه قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را

تقاطر - پیایی قطره چکیدن -

تکبیر - بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن

و خدا را بزرگی یاد کردن و اندک کردن -

تکبر - بزرگی نمودن و گردن کشی کردن -

تکثیر - بسیار کردن -

تکثر - بسیار شدن -

تکاثیر - مال بسیار فخر نمودن -

تکبر و تکبر - بارها گردانیدن -

تکبر - بارها باز آمدن چیزی -

تکسیر - بسیار شکستن -

تکسر - شکسته شدن -

تکفیر - سرفروا آوردن و دست بر سپین گذاشتن

برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت

دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن

گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر یعنی

کافر خواندن ردایت نشده و صاحب قانوس نیز
 بنیاده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند -
 تکویر به ستار بر چیدن انداختن افزون فرایم
 آوردن علاج و غلبه شدن آن در آوردن چیزی در چیزی
 تکویر - دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و
 در چیده شدن -
 تکر - بالفتح خرا تکره واحد -
 تاهیر - خداوند خیرا -
 تمار - بالفتح و تشدید تمار فروش -
 تها مور کسی و خون و چیزی و دل و نفس -
 تنور - بالفتح و تشدید فون چیزیکه در روان
 برزند و روی زمین و جای که ازان آب بر آید
 و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است -
 تنفر - رسیدن -
 تنقیر - رسانیدن -
 تنقیر - کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ -
 تنگیس - ناشناس گردانیدن و از حال نیک
 گردانیدن بسوی حال بد -
 تنویر - روشن شدن و روشن کردن و شکوفه
 آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و ششبه
 شدن کار بر کسی -
 تنور - و نمیدان آتش و نوره الیدن بر خود -
 توقیر - تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن -

توقیر - بسیار شدن -
 توقیر - بزرگ داشتن و حلیم شدن و آرمودن -
 توقیر - حیرت نگاه داشتن -
 توأتر - پیانی شدن و بغاصه شدن -
 تور - بالفتح میانجی قوم طرفی است که در آن آب غلبه
 تهور - افکندن دیوار و بنیان -
 تهور - فرو بردن افتادن در چیزی و بیابکی و
 رفتن شب گذشتن بیشتر شب بیشتر زمستان و
 شکستن سر و دست و پا در گرفتن مردم را -
 تیسیر - سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق
 دادن و بسیار شدن و گوسپند -
 تیسر آسان شدن -
 تیار - با همدیگر آسان گرفتن مرادن تساهل و
 میل کردن بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ -
 تیار - بالفتح و تشدید یا سوخ و یا و چیزیکه بزرگ است
 و نه بنده باشد و عرق تیار یعنی رنگ عوالم -

باب التائید مع الزام

تبریز - بجزایر آمدن بجاگاه تبریز و آشکار شدن
 تبریز - بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و
 بالفتح و اکثر شهرست معروفه -
 تجویر - روان داشتن و روان گردانیدن -
 تجویر - گذشتن و بهر جای سخن گفتن و سبک
 گزاردن نام و عفو کردن -

ترجمہ - چار گوشہ کردن چیدہ را و فکر کردن کوکب
 از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر
 ترجمہ - چنانچه در صورت کوزہ پرو پر شدن ظرف
 و عوض و شستن بسوی چیزی و بالعوض و فتح را
 جمع تر و معنی آن گذشت
 ترجمہ - باز گذشتن -

ترجمہ - شاد دین و در بانگ غار دو باره گفتن
 چنانکہ در سبب شافعی است و آواز گردانیدن و در
 خلق باز گردانیدن ستورہ ستارہ در فتنہ خادہ را
 باز گذشتن در مصیبت انا للہ و انا الیہ راجعون
 گفتن و باین دو معنی آمده است ترجمہ -
 ترجمہ - نشان دادن جوهر کجی و سخن را سخن
 سخن کردن سخن را با مقابل خود در وزن
 در وی برابر -

ترجمہ - بنهیدن -
 ترجمہ - بنهیدن حد کردن -
 ترجمہ - سخن با هیچ گفتن -
 ترجمہ - با حق نه یکبار گفتن نه کردن و
 ششم شدن و بالعوض نه یکبار گفتن نه کردن و
 همچنین شمع و بالکسرت تشکی شتران نه زن
 چنانکہ تصدیق مردود با انهم و فتح سخن سه شایب
 از راه لینی بفتح و ششم و ششم و ششم
 با صغیر نه کننده و ششم بر تقدیر اول تا صغیر نه

و تا صغیر الشیخہ توان گفت بر تقدیر ثانی تا صغیر نه
 نتوان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث و غیر آن
 ترجمہ - گوش نهادن بسوی کسی -
 ترجمہ - تشبیه کردن تشبیه کردن بر دشت گمانست
 از کسی بر نشر کردن گزنی شنو اندین آواز کسی را
 تشبیه - شفاعت دادن کسی و پندیر فتن
 فتن است کسی -

ترجمہ - شفاعت کردن -
 ترجمہ - زشت گفتن کسی و زشت است کردن
 ترجمہ - چیز را و جودہ آمدن تشبیه و در چیدن
 تشبیه - پس از و پس جواز و رفق و آب کش
 سوختن و فر و زانیان آتش را -
 ترجمہ - دعوی از چوب کردن خود را بشیخ و خودی
 ترجمہ - پیدا کردن و در و سر و بانیان -

ترجمہ - هم آلوده شدن -
 ترجمہ - انگشتن قافیه کردن و در طبع او از
 ترجمہ - شش نیکو کردن از خود و از استیلا کردن
 ترجمہ - تصحیح تصحیح کردن در کاری نزدیک شدن
 آفتاب بفرود شدن -
 ترجمہ - استناد از کاری بقیع بودن بجای -
 ترجمہ - زاری کردن -
 ترجمہ - شستن و افتادن فروتن کردن
 ترجمہ - شستن و شستن و شستن و شستن

و رسیدن بوی آن -

تضعیع و اصناعیت - بسیار ضعیف یعنی بسکای
زین و پاک شدن و بیمار گذاشتن -

تطویر - توانائی نمودن از خود و آنچه واجب
نباشد بجا آوردن -

تطویر - آسان کردن کاری را بر کسی و توانا
کردن کسی را بر کاره -

تفحیح - دردمند شدن -

تفحیح - دردمند کردن و مصیبت زده کردن -

تفریح - فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه
و از چیزی فرغ بیرون کردن -

تفریح - از چیزی فرغ بیرون آمدن -

تفریح - مزایای محبه ترسانیدن بی بیم کردن -

تفریح - درشتی کردن و سوزش کردن -

تفریح - به گشتن از بهلول به بهلول -

تقطیع - پاره پاره کردن گدشتن دهنده از پاره
و دیگر دوزن کردن شعر با جزای عروض -

تقطیع - سخن سخن شدن و سخن سخن کردن -

تکسیر - و نهو کردن -

تمتع - دراز کردن و بر خورداری دادن -

تمتع - بر خورداری دادن و بر خورداری یافتن
دری نیاز شدن از کسی -

تنایع - دشمنی و خصومت کردن با هم -

تنوع - نوع نوع کردن -

توجع - دردمند نمودن مرثیه گفتن مرده را -

تواریع - پدید آوردن و آماده کردن زیر پای
کشتی و در جانان گذاشتن جامه -

توزیع - پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی

توزیع - بخش گرفتن و پراکنده شدن -

توسیع - فراخ کردن چیزی را -

توسیع - فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس -

تواضع - فروتنی کردن -

توفیح - نشانیکه در نامه کند و نشان کردن
کتوب را و پشت برایش کردن دستور را و لگان

بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان -

توقیع - چشم داشتن -

تسویع - به دورتی کردن -

باب التامع مع الخاء

تخلیغ - رسانیدن دست بعنان دراز کردن

تسویغ - واداشتن در روان کردن عطار را -

تفریح - فایز گردانیدن و سخن آتش غالی کردن نظر

تفریح - فاسخ شدن بجهت کاره -

تمیغ - در خاک غلطیدن انداختن لعاب دندان -

باب التامع مع الفاء

تاسفت - اندوه خوردن -

تالیف - سازگاری دادن و چیزی را با هم

تخصص - باز کا ویدن -

تخاصص - بتشدید صداد از ہمدیگر قصاص گرفتن

تتخصص بیان کردن آشکار کردن پاک گردانیدن

تتخصص - اگر مودن و کم کردن و پاک کردن -

تتخصص - تیرہ گردانیدن عیش را -

تتخصص - ظاہر کردن چیزے -

تتخصص - کم کردن -

باب التماس مع الضاد

تبعصص - حصہ حصہ کردن -

تبعصص - حصہ حصہ شدن -

تبعصص - دشمن گردانیدن کسی را با کسی

تبعصص - تباہی گردانیدن دشمن داشتن -

تتبعصص - غلامانیدن گرم گردانیدن کسی پر چیزی

تتبعصص - ہرا نگہ داشتن و بر غلامانیدن -

تتبعصص - بکناہی سخن گفتن بہن کردن چیزی

تتبعصص - فروختن کالا بکالا و فروختن راہ آوردن و پیش

آوردن کسی ابرکاری و خداوند عارضہ شدن

و چیز پر پہنای چیزی کردن و ہر ہم نوشتن کتاب

چنانکہ نیک نتوان خواند و نیم خوش کردن گوشت

تتبعصص پیش آمدن کسی اوج شدن و چپ

در است رفتن ستور بر کوه از دشواری راہ -

تتبعصص - یکدیگر را پیش آمدن -

تتبعصص - عوض دادن و عوض کردن -

تتخصص حشم فرو خواہانیدن و بار یک معنی

کردن سخن را و آسان گرفتن در معاملہ -

تتخصص کم کردن و باز داشتن اشک در پیشہ

قرار گرفتن شیر -

تتخصص - باز گذاشتن کار کسی زن دادن

کسی را لے کا بین -

تتخصص شکستن خانہ و برکندن خیمہ -

تتخصص - دروزہ گرفتن زن را و ناست

جدد کردن از روغن -

تتخصص - خالص کردن -

تتخصص - سستی کردن در کاری و نیک

خدمت کردن بہا را -

تتخصص - خود را بیمار نمودن بے مرضی -

تتخصص - ضد ہمدیگر شدن -

باب التماس مع الطاء

تتالط - در فعل گرفتن چیز پر اورا از زیر دست

راست بردوش چپ انداختن -

تتالط - بکشد شغل مشغول کردن باز داشتن از کار و

تتالط - باز ایستادن -

تتالط - بر گزاف بی راہ رفتن دیوانہ کردن یوم مردم

قال اللہ تعالیٰ تتجملہ الشیطان من لیس -

تتالط - جامہ را حفظ بافتن خط را نیک نوشتن

تتالط - برگذاشتن کسی را بر کسی -

تسلط بر کسی دست یافتن
تسلط بر فراترین چیزی استن و شکر گفتن بروی
که چهار قافیه متماثل در هر شتی آورده شود چنانکه
صدی گوید در سخن جان از بدن گویند بروی
سخن بدن خود گویند و گویند در سخن گویند که چنانکه میروید
تسلط بر جسم دیگر افتادن
تسلط در غلط انداختن کسی را غلط منسوب کردن
تقریب تقصیر کردن فراموش کردن غلط کردن
و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی
و ترک کردن ناپایت از کسی

تجربا بینی پاک کردن
تسلط شادی نمودن و بنشاط رفتن
تسلط بر نشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو
توسط میانجی کردن

باب التماس مع الظاهر

تسلط یا و دادن
تسلط بهوشیار و بیدار بودن یک یک دیگر رفتن
تخلیص در شتی کردن
تخلیص خشم کردن
تخلیص سخن گفتن

باب التماس مع الظاهر

تخلیص یا و دادن

تخلیص بر روی که همراه آدمی باشد و سپید او
در چهار و دو توالی جمع
تخلیص بختین بر روی کردن پیر و پیران واحد
و جمع بر دو آینه و نهیم و تشدید بامی مشق لقب
پادشاهان کن بهانه شمع و سایه و مرغی
تخلیص با کسر بر روی عمل نمی کردن و سپید
یکدیگر رفتن در عمل
تخلیص آنکه ترا بروی مال باشد و پیر و پیر
گذاشتن که پس مادر می رود و یاری کننده و
کند کش تلع با کسر جمع

تخلیص با سپید کردن و بخت کردن
تخلیص بختی که چیزی و کردن کاری کرد و چنانچه
تخلیص در پی چیزی رفتن بطلب آید
تخلیص پیای شدن
تخلیص فرو فرود آمدن خشم و جزان
تخلیص به جرم جرم خوردن

تخلیص نیک جمع کردن و بنماز جمع رفتن
تخلیص فراهم آمدن
تخلیص گرسنه داشتن بقصد
تخلیص و خشم فروتنی کردن
تخلیص به دیگر را دور کردن
تخلیص بلندی نمودن
تخلیص بالیدن کودکی

وہزار تمام کردن -

منا لفت - سازگاری یافتن کسی با چیزی -

تجو لیت - میان ہتی کردن -

تجھیف خشک کردن پریشانی پنداشتن نذرین

و پرگستوان انچه خوی سپا بدان پاک کنند -

تجفاف - بالکسر پرگستوان کہ کجیم نیز گویند -

تجائف - میل کردن -

تحر لیت - گردانیدن سخن از موضع خود و محرف

تراشیدن قلم را -

تخلیف - سوگند دادن -

تجالیف - باہد گیر سوگند خوردن -

تخفیف - سبک کردن -

تخلیف - واپس گذاشتن و یک پستان تاقہ

را تمام دو نشیدن -

تجالیف - باہد گیر خلاف کردن -

تخلیف - واپس ماندن -

تجو لیت - ترسانیدن -

تخوف - ترسیدن و کم کردن -

تروف - بالفتح تازی از لغت و آسایش -

ترولیت - پس خود سوار کردن کسی را -

تراوف - در پس یکدیگر پریشستن -

ترزیف - زبون و نامرہ کردن درم را -

تسلط - بہا پیش گرفتن -

تسولیت - تاخیر کردن -

تشر لیت ہزرگ گردانیدن ہزرگ داشتن -

تصحیف - خطا کردن در نوشتہ -

تصر لیت سخت گردانیدن چیز بپرا و شراب

صرف خوردن و تصرف دادن کسی را -

تصرف - دست در کاری کردن -

تصلف - لان زدن -

تضیف - جدا کردن بعضی از بعضی و گونه

گونہ کردن چیز بپرا -

تضعیف - دو چندان کردن و افزون کردن

و ناتوان کردن و مشوب بتا توانی کردن -

تضالیف - باہد گیر ہم نسبت شدن و ہم

پہلو شدن و تنگ شدن و ودخانه -

تطر لیت - ہرگز نہ لشکر زدن باز گردانیدن خیم را و

تطفیف - کم ہمو کردن -

تظرف - زیر کی نمودن -

تقر لیت - شناسا کردن آگاہ نمودن و کم شدہ

جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکرہ را معرفہ

گردانیدن و الیسادن بعرفات -

تعرف - معرفت جستن -

تعارف - یکدیگر را شناختن -

تقصف - بی راہ رفتن -

تعطف - دایرہ دوش فلکندن و ہرانی کردن -

تقفت پارسائی نمودن و با بی غیر را که در پستان
مانده باشد دوشیدن و خوردن -
تغنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن -
تقشفت بقوت اندک جا که درشتی بپوشیدن
تکافت بسط و غلیظ شدن -
تکلیف با اندازه طاقت کار نمودن کسی را -
تکلف بخود گرفتن کاری بی نمودن و ریج
بر خود نهادن از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تلف بفقیرین هلاک شدن -
تلفیف نیک و پشیمیدن -
تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن -
تلقیف زد و سخن بزبان کسی دادن -
تلف زود و اگر گفتن چیز را -
تلفت دریغ و افسوس خوردن ندوده نمودن -
تخصیف و نیکم کردن معجز کسی انگندن -
تخلف یابی نمودن و پابی حستن -
تخطیف پاک کردن -
توصیف نیک صفت کردن -
توظیف و وظیفه کردن -
توقت و ایستادن درنگ کردن چشم داشتن -
توقیت بوقت ایستادن و رج و وقت گردانیدن
کسی را بر چیزی و دست برین در دست کردن -

باب التواضع القاف

تاریق بیدار کردن -
تالق درخشدن -
تلق بفتح تا و کسر حمزه پر شده از غضب -
تبرلق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
تخلیق تیز نگریستن -
تخلیق بذال محبه دعوی زیرکی کردن -
تخریق نیک سوختن و سوزانیدن -
تحقیق درست و راست کردن -
تحقق درست شدن -
تخلیق نیک سوزدن و بلند گرفتن و بلند کردن
و شکل حلقه دان کردن ستور را -
تخلیق حلقه شستن مردم -
تخریق نیک دریدن -
تخلیق دروغ بافتن و غوی گرفتن و غیبتی شدن -
تخلیق بالیدن بوی خوش ز عطران بیدن و
درست خلقت گردانیدن چیز را -
تدقیق باریک کردن نیکو گفتن آرد نرم کردن -
تذنیق نیک نگریستن در کاری استقصا کردن -
تزدیاب شدن آفتاب بغروب و فرو شدن
چشم بظلمت و سست نگریستن -
تذلیق تیز کردن طرب و کنایه هر چیزی است -
ترقیق نیک کردن بنده کردن نیکو کردن سخن را
ترویق فروختن شب تاریکی را و پالودن

شراب را بر زرد در سفت خانه کشیدن چنانکه
سفت پوشیده شود -

ترتیب - بالکسره حروف است معروف که از ترتیب
نادر و قوی و ترایک گویند -

تزوینق - آراستن و درست کردن کتابی نقش
کردن به سیاق و معنی نقش کردن مطلق نیز آمده -

ازین جهت هر چه نقش را مزوق گویند و
نقاش را مزوق مکیب و او -

تسابق - به یکدیگر پیشی گرفتن -
تشریق - به مشرق رفتن قدید کردن گوشت -

تشتیق - سخن آموختن بیرون آوردن و بهزیم
و جز آن تشگافتن -

تشتیق - تشگافه شدن -
تشتویق - باز و در آورده و ن کسی را -

تشتویق - آرزو نمایی نمودن -
تصدیق - راست گویی داشتن صدقه گرفتن -

تصدیق - صدقه گرفتن -
تصدیق - بایکدیگر راست شدن و قوی سخن -

تطبیق - به دست به هم زدن و به بناییدن بام
و درخت را و شرا را طریقی کردن و ستور را -

از بهر آنکه هر یک را گاهی گردانیدن -
تفسیق - فاسق کردن و تنگ گرفتن کسی -

تفسیق - تنگ شدن -

تضایق - به هم گیر تنگ شدن و در یکجا بنجیدن
تطبیق - دست در میان دوران نهادن در

رکوع چنانکه مذهبان مسعود است و بهر پیوند
رسیدن به شیر بوقت زدن و جدا شدن آن -

تسم برسم نهادن سپ در رفتن و دیدن -
تطابق - اتفاق کردن -

تطبیق - تو بر تو شدن -
تطرق - راه کردن -

تطبیق - راه کردن زن -
تطویق - طوق در کردن کسی کردن و تکلف

کردن به چیزی و توانا کردن فرمانبردار گردانیدن
تطوق - طوق در کردن خود کردن -

تعلیق - دما و بختن چیزی را -
تعلق - چیزی را در آویختن -

تعجیق - معاف کردن و دور اندیشیدن در کار
تعقق - بکنه چیزی رسیدن -

تعویق - بازداشتن -
تعویق - باز ایستادن -

تعلیق - در بستن -
تفریق - پراکنده کردن -

تفریق - پراکنده شدن -
تفسیق - فاسق خواندن -

تشتیق - برتری نمودن شیر خوردن شیر بچه -

تلاقی - بهر گیر پیوستن -

تلفیق - بهم آوردن و در زیاد سخن -

تلاق - بالفتح بهر گیر ملاقات کردن در اصل

تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است -

تمزق - سخن دریدن -

تمزق - دریده شدن -

تملق - جاملوسی کردن -

تنسيق - نظم و ترتیب دادن -

تنسيق - آراستن کتاب بکلمات -

توق - بالفتح آرزو مند شدن -

توشق - استوار کردن و معتد داشتن -

توفیق - دست دادن و مد کردن کسی را بکاری -

توافق - با هم یکی شدن -

باب التامع مع الکاف

تبرک - مبارک شمردن -

تبارک - بلند شدن پاک گشتن زیاد شدن -

تبتیک - بریدن قال الله تعالی و یبتکن

آذان الانعام -

بتوک - بالفتح نام مصنوعی است که در انجا حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجگ کفار رفته بودند

تخریک - جنبانیدن -

تحرک - جنبیدن -

تدارک - در یافتن چیزی رفته را و رسیدن

آخر قومی باول آن -

تدلیک - خود را مالیدن -

ترک - بالفتح گذاشتن خودهای آهنی جمع ترک

و بالضم گردپی است از اولاد یافث بن نوح که

در شرق زمین میباشد -

تشبیک - در بهر گیر کردن انگشتان غیر آن -

تشترک یا تشترک کردن کسی و تشترک شدن غلین را -

تشکیک - در شک انداختن -

تشکاک - در شک افتادن -

تشویک - پستان دختر بر آمدن دندان نشتر

بر آمدن شتر را و می بر آمدن بعد از ستردن و

خار بر سر دوار نهادن -

تعریک - گوشمال دادن مالیدن چیزی -

تقلیک - چه کردن دو چیز از یکدیگر -

تقلیک - گرد شدن لیستان و خرد و مان بند

ساختن از مو و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد -

تمسک - چنگ در زدن -

تماسک - خوشیستن را نگاه داشتن -

تملیک - خداوند چیزی گردانیدن کسی را -

تمک - خداوند چیزی را شدن -

تمالک - با اختیار خود بودن مالک نفس خود شدن -

تمسک - عبادت کردن -

تورک - بر یک طرف سر نشستن طرف

سیرین چپا برپای راست گذاشتن -

تشتاک سوا شدن پرده کسی رسیده شدن -

تتا لک - افتادن چیزی خرا میدان رفتن

تهوک متعیر شدن افتادن چیزی بیابا گانه

مرادف تهورست -

باب التامع اللام

تا شیل اصل کردن و استوار شدن -

تا شیل گرفتن اصل مال چاه کردن -

تا جیل - همت دادن و علاج کردن رد کردن

تا مل - اندیشه کردن -

تا سیل - امید داشتن -

تا و ل و تا ول بیان کردن بچه سخن با و باز گردد

و تعیر خواجگ گردانیدن کلام از ظاهر سخاوت ظاهر -

تا مل - زن خواستن و بایل شدن -

تیتل و تیتیل - ازدنیار بریدن برای خدا -

تجیل - بزرگ داشتن و تعظیم کردن -

تبدیل - بدل کردن چیزی بچیزی -

تبدل عوض کردن این بان قال الله تعالی

وَمَنْ يَتَدَلَّ لَكُفْرًا بِالْإِيمَانِ -

تبادل - با هم معاوضه کردن -

تبدل - در باختن و گم داشتن چیزی را -

تبرل - شگافتن -

تبل - با فتح کینه دشمنی داشتن و خا کردن دشمنش

بدون بیمار کردن جوان کج در دیگ کردن -

تا مل بکسر و فتح آن جوان کج و با در طعام تو ابل جمع

تثقیل - گران بار شدن -

تثقیل - گران بار گردانیدن -

تجاذل - با هم دیگر جدال کردن -

تجلیل - بنادانی منسوب کردن -

تجامل - خود را نادان نمودن -

تجمل آرایش خوبی نمودن بپیکر گدازنده خوردن -

تجلیل - آراستن -

تجیل پسیدی سبب پاشی و حمله ساختن بر کسی

زین در حمله درآمدن در آوردن زن را -

تخصیل - جمع کردن خلاصه چیزی آوردن

تخلیل حلال گردانیدن بجای فرو بردن و تخلیج

کردن مطلقه نشه را تا برای نهی اوج اهل حلال شود -

تخل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و

برینو درنج و مشقت نهادن -

تجیل - کسی را برای برداشتن فرمودن

تحویل - برگشتن و برگردانیدن -

تحویل - برگشتن از جای بجای -

تجیل - شرمندگی کردن -

تخلیل سحر کردن انگشتان در میان یکدیگر

آوردن و انگشتان در محاسن بوقت و لغو

کردن و خلل کردن -

تخلیل - خنک کردن دندان سپری شدن چیزی
 و باران بیک جای مخصوص باریدن و میان
 قویم شدن -
 تخیل - کسی را در خیال انداختن -
 تخیل - در خیال آوردن -
 تخلف - جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر و جدا شدن
 تخول - تبار داشتن -
 تخویل - دادن یک گردانیدن چیزی را کسی -
 تداخل - بهم در شدن -
 تدل - ناز کردن -
 تداول - از یکدیگر گرفتن چیزی را بجهت -
 تدلیس - نرم گردانیدن راست کردن خوشهای
 خرد و فرو گذاشتن -
 تدلی - فروتنی نمودن -
 تدبیر - چیزی را در امن چیزی کردن -
 تدبیل - بهار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را
 نظر و تالین خوب دادن -
 تدبیل - فرو گذاشتن -
 تدبیل - چپا و دین و رفتن بر آمدن و زود بجا فرو گذاشتن
 تدبیل - کوچ فرو کردن کسی را -
 تدبیل - کوچ کردن -
 تدبیل - با کسر رفتن -
 تدبیل - استیجی کردن نام از خود و انکار کردن -

تربیل - بجز آن آلوده کردن -
 تربیل - در جامه پیمیدن -
 تسبیل - قباله و تشنگی داشتن قاضی -
 تسلسل - بیرون آمدن از میان مردم -
 تسلسل - پیوسته شدن روان شدن آب و رنگو -
 تسبیل - آسان کردن -
 تسایل - آسان فرار گرفتن -
 تسوول - آراستن کاه -
 تشکل - صورت گرفتن چیزی و نیز تشنگان انگور -
 تشکیل - صورت دادن -
 تشاکل - بهر دیگر ماندن -
 تضلیل - مشوب کردن بکراهی -
 تطفیل - میل کردن فدا بفرو و طفیلی گردانیدن
 تطعیل - طعین شدن -
 تطویل - دراز کردن و مهلت دادن -
 تطاول - گردن کشی و تکبر کردن گردن دراز
 کردن بوقت نگرستن -
 تطویل - مدت نهادن افزونی کردن بر کسی -
 تطویل - بسیار انداختن -
 تضلیل - عجز و غش و تشنگی و تشنگی گرفتن -
 تعدیل - است کردن و شاید گاهی گردانیدن -
 تعادل - با یکدیگر برابر شدن -
 تطویل - خالی گذاشتن -

نفسیاتی - پیکر بندی

تعمیل - مشغول شدن بکارهای و مباحثه جنتین

از نقاشی به آبدون رنگ -

تعلیل مشغول کردن کسی را به پیغمبری و سبب

شہزادین پیر سے راوعلت وائل کردن و سابی

مختصر روایات از سید محمد علی حسینی

مجلس عاملی دادون۔

تعلو - از خود کاری گرفتن -

تعمیل۔ پارکسی ہنادن و یاری خوشن و

سائنس دانوں نے ان کے بارے میں کچھ اور بھی

تفاهل و تشکیل خود را فاضل نمودن -

مجلس

نقل به این شرح بود افکنند و صاحب را گوید افکنند

چند روز بعد از این که اول آن خدای عز و جل

کمر از آن پیر از آن گفت است و بعد از آن گفت

وزارت خجاست قلم الرامی یعنی افسون گر

انجمن رادامی

تعالیٰ - الصغریٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل فی سیر کردن و فصل فی فصل کردن

تیسرا اور چوتھا نمبر کے ان قضایہ کو سمجھنا۔

بہارِ بزمِ گلشنِ کربلا

کے لئے جو کچھ کہیں گے

تفضل - نیکی کر دینا افزونی جستن پر قدرت

خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن و فرجامه

از برای کار.

تفاضل۔ ازہر گدیزون آمین۔

تفصیل پوسہ دادن۔

نقشہ - نیپرفٹن

تقابل۔ باہدگیر و ہرودشن۔

مقاتل - یکدیگر را کشن

نقصیل - قفل کردن -

تغلیل - کم کردن و کم نمودن -

تقوید۔ پر کسی سخن دعویٰ کر دن۔

تقاویٰ۔ با کسی گفت و شنود کروں۔

انکسیر۔ سرحد و چشم کسی کشیدہ۔

وہی ہے جو کہ ہم نے دیکھا ہے۔

شکایتیں۔ خود را کاہل نمودن۔

تلفل - ضامن و مستند چیزی شدن -

تلفیق - تعذر فرمودن کسی را۔

تکلیفیں - تاج بہر کسی نہادوں و خوشیوں پر ہوں

پیش قدمی در جنگ و کوشش کردن در کار

کمیل۔ تمام گروانیدن۔

شکایتیں - تمام شدہ

سینکھائی - خود اسکا ہل انودن۔

ل- بافتح و تشدید لام

و تودو شک تلال با کس جمع -
 تبول بالفتح و تانبول و تامول برگ
 سبزی است در مهند که با قول کات و کلس خوردند
 و به مندی آنرا پان گویند مفرج مقوی دل است -
 تمشال - بالفتح تمال آوردن و بالکسر سیکه
 بگاشته تمال جمع -

تمشیل - صورت چیزی نمودن -
 تمشل - مشل زدن بر مثال چیزی شدن -
 تیشال - از بیاری به شدن مانند سپهر گیر شدن
 تمحل - مکه و حلیه نمودن -

تمویل - ماله ارگردانیدن -
 تمویل - ماله دار شدن -
 تمهل - دهنه نگ کردن -
 تمهیل - فرصت دادن -

تمایل - میل کردن -
 تمزول - پد رنگ فرود آمدن -
 تمزویل - فرو فرستادن و تزیین دادن -
 تیناسل - از یکدیگر زادن -

تمغل - نعل پوشیدن -
 تمغل - نعل گزاردن -
 تمقیل - ضمیمه دادن -
 تناول - غذا گرفتن -

توسل - نزدیکی بستن چیزی دزدی کردن -

توصل - پیوند بستن چیزی -
 توکیل و کیل گردانیدن کار را بر کسی گذشتن -
 توکل - اعتماد بر کسی کردن -
 توغل - دور در شدن و آمدن و رفتن -
 توائل - ابدار و عول که در طعام کنند -
 تهمل - درخشیدن برق و روانی از شادی

و روان شدن آب -
 تهلیل لاله الا الله گفتن باز پس گشتن و بدل شدن
 تهویل - ترسانیدن -

باب التامع المیم -
 تا شیم - گناه نسبت کردن -
 تا شم - خود را گناهگار دانستن و گناهان باز استادن
 تالم - درو یافتن -

تترم - ستوه آمدن و ملول شدن -
 تیسیم - آهسته خندیدن -
 تیتیم - تمام کردن -
 تجسیم - جسم نسبت کردن -

تجسم - برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد
 کردن چیزی من آور شدن و بکاری بزرگ شدن
 و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن -
 تیشتم - ریج و مشقت کشیدن -

تختم - واجب شدن بخشن نان بزه جزآن از
 خوان خوردن چیزی که گوارا شود بر دهان نال خیر

زدن آرزوی خیر و نیکی کردن برای کسی -

تحریم - حرام کردن و احرام بستن تمام دباخت

ناکردن پوست را -

تحکیم - حکم کردن کسی را میان دو خصم و بازداشتن

ستور از آنچه خواهد حکم -

تخاکم - با هم نزدیک حاکم شدن -

تخکم - حکومت نمودن بر کسی -

تخلک - تکلف بداری دین فربه شدن بسیار و جز آن

تخلیم - بر داری کردن و بخل منسوب کردن کسی را -

تختیم - انگشتی در انگشت کردن -

تخی اصم - با هم دیگر خدمت کردن -

تخم - بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم

بضمین جمع و تخم بسکون خارج نیز آمده -

ترخم - بختن و مهر بانی کردن -

ترخیم - نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلر استادی -

ترقیم - نوشتن و جابه را مخلط کردن -

تراکم - بر هم نشستن و گرد آمدن -

ترمیم - مرمت کردن چیزی را -

ترقم - سرانیدن -

ترجم - انبوه شدن -

تسلیم - با نیدن و سپردن و گردن نهادن

به حکم و سلام کردن -

تساله - با هم گیر صلح کردن -

تسليم بر کردن ظرف و خزینه و کوهان ار کردن

چیز را و گرد آمدن بالای چیزی و چشمه آبی است

در بهشت که بالای خرما جاری است -

تسهم - بر بالای چیزی شدن و بر بنام چیزی شدن

تسویم غارت کردن حاکم کردن کسی در مال تا هر چه

خواهد بکشد و را گردن ستور را بچراگاه و نشان کردن

تسا هم - با هم قرعه زدن -

تشارم - فال بد زدن و بکاشم خود را نسبت کردن

تشارم - یکدیگر را دشنام دادن -

تصادم و مصادمه - با هم کوفتن و بر زدن -

تصرم - بریده شدن -

تصریم - بریدن -

تضریم - افروختن -

تضرم - افروخته شدن آتش و خشم گرفتن -

تظلم - فریاد کردن و نالیدن از سبب و کسی -

تقیم - کتاب نقطه کردن عربی را عجمی ساختن -

تعظیم و اعظام - بزرگ کردن بزرگ شدن -

تعظم - بزرگی نمودن -

تعظیم کسی را آموختن -

تعلم - از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را -

تقیمیم - حمامه پوشانیدن و مهر کردن کسی و کفن

بر سر آوردن شیر و عام و شال گردانیدن چیز را

تعمیم - عم غواندن کسی را و علمایه بر سر بستن -
 تعزیم - تاوان زده کردن کسی را -
 تعجیم - بجای همدنیا گردانیدن کسی را -
 تعجیم - بجای معجزه بزرگ داشتن محزون امانه کردن
 تعجیم - دریا با نیدن -
 تعقیم - اندک اندک دریافتن -
 تقدیم - پیش کردن پیش فرستادن پیش شدن
 تقدیم - پیش شدن -
 تقسیم - بخش کردن و پراکنده کردن نیکو کردن
 تقسیم - پراکنده شدن -
 تقاسیم - با هم سوگند خوردن مان بخش کردن -
 تهکیم - ناخن چیدن و چیز بریدن -
 تهویم - قیمت کردن و راست کردن -
 تهویم - راست شدن -
 تقادم - بایکدیگر برابر ایستادن مقابل شدن -
 تکریم - گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
 تکلیم - سخن گفتن و زخم کردن -
 تکلیم - سخن گفتن -
 تلبیسم - بوسه دادن -
 تلمزم - یکدیگر را لازم شدن -
 تلمطم - با هم یکدیگر را زدن و یکدیگر زدن و یکدیگر زدن
 تمتم - بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
 خاقانی گوید تمتم تا تمام سخن بود تا تمام -

تمیم سخت قبله الیت درست خلقت و هر که بر سر
 چشمم زخم در گردن کو دکان بند جمع تمیم است -
 تمام - درست و درست شدن -
 تمام - درست و کامل -
 تبخیم - ستاره شناسی وقت شناسی کردن اندک
 اندک گزاردن و ام و پاره پاره کردن چیز را -
 تبذیم - پشیمانی نمودن -
 تبسیم - نفس زدن دم بخود کشیدن دریا نفس تبسیم
 تبسیم - پشته کشیدن و اثر سخن و زدن ترسیدن -
 تغیم - بنا زدن کسی را و زدن موعنی است
 بر سه میل یا چهار میل از کوه معظمه -
 تغیم - بنا زدن و نعت پرورده شدن -
 تنویم - در خواب کردن و خوابانیدن -
 تورم - آسایش شدن و بینی پر باد کردن -
 توسیم - بوسه حاضر شدن بسیار دلخ کردن -
 توسیم - بفرست یافتن و جستن غافل کردن باران
 نخستین روید -
 توهم - گمان بردن -
 توأم - بفتح تا و همزه بیچ و ز او نام بری است
 اذده تیر قار که غرب بدالت بازی کشند و بچه با بچه
 دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشند و در
 توأم مان گویند -
 تواجم - بالضم شهر است بر نیست فرستی

انسان را از این نیت است به بجزین -
 توهم - بالضم مرد و اید و یعنی گفته اند هرگاه که آنرا
 از نقره سازند مانند مرد و اید و دمی است با نطایفه
 توهم - بالفتح به بوشدن روغن گوشت و بختین شد
 گریه و ایستادن باد و بضم و فتح تهمتها -
 توهم - بالفتح بیده و توهم الله و توهم الاله توهم توهم
 سر سبز نام قبیله السیت -

توهم شکسته شدن -
 توهم استهزا و هوس و تکر کردن و پشیمان
 شدن به چیز گذشته -

توهم قصد کردن بجای طهارت کردن و در شرح عبار
 از و سالت و درن بجای مسح کردن بجای و س و
 هر دو دست را به نیت عبادت بدای وضو غسل -

باب الفتح مع النون

تا بهین - عجب گفتن بر روی کسی و پس چیزی
 رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از
 مردن و قصد کردن رگ را تا خون از او گرفته
 و بریان کرده بخورند -

تا دین - گوشه خاتون فعل او گیش بایدن کردن
 را دستور می داون کسی را بکاری و بسیار آگاه
 و با نیک نماز گفتن -
 تا وزن - آگاه کردن کسی را -
 تا بین - آیین گفتن -

تین - بالفتح کاهن و چهار داون و بالکد کاه
 و بالفتح نیز آمده و سر در چو آمد و بزرگوار و گرگ
 و کاسه بزرگ که نسبت کس را سیراب کند انگاه
 صحن بالفتح نزد یک آن انگاه عس بالضم و
 تشدید سین همه اندازده ستن یا چارتن انگاه
 قنچ اندازده دوتن انگاه قعب بالفتح اندازده
 یک مرد و بختین زیر یک شدن و بفتح تا و کسر
 باز یک و بار یک نظر -

تبان - بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم
 شلوار کوچک که ستر عورت معلقه کند -

تبدین - بیرون آید و نوان شدن -
 تبطین - جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و
 تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن
 کسی را از چنین ست الطان -

تبطن - کسی را در زیر خود گرفتن -
 تبیین - پیدا شدن و پیدا کردن -
 تبیین - آشکارا شدن -

تباین - جدا شدن و بریدن از یکدیگر -
 تبیان - بالکسر فتح نیز آمده بسیار واضح آشکار کردن
 تبیین - بهشت گوشه کردن -
 تحزین - اندوهگین کردن و با و از نرم و حزین
 خواندن -
 تحزون - اندوهگین شدن -

تخصیص - آراستن و نیکو کردن و به شدن و
 نیکوئی نسبت کردن -
 تخصمین - باره بر آوردن گردش -
 تخصن - در حصار شدن -
 تخمین - به گمان و قیاس سخن گفتن -
 تخوین - به نیابت منسوب کردن -
 تخون - تیار داشتن و کم کردن عی کسی را -
 ترضین - دود کردن -
 تدرین - چرب کردن -
 تدرین - چرب شدن و مالیدن و غن خود را -
 تدوین - حجج کردن و تالیف نمودن -
 تدین - دیدار شدن -
 تدوین - بهضم اول و دوم و فتح اول و دوم
 و زبان دان گویند -
 تدوین - رقم کردن نزدیک هم نوشتن به سطر است
 کتاب نقطه و اعراب کردن آرایش دادن کتاب را
 و خطاب کردن بجا و سیاه کردن و محضی از دفتر حساب
 تا گمان نشود که اینجاست سفید گذاشته اند پاره
 نوشتن حساب صاحب نقاشی الفنون گویند خط
 کشیدن به حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته
 در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد -
 تدرین - آراستن -

تروین - آراسته شدن -
 تسخین - گرم کردن و کفشی که در پا کنند -
 تسکین - آرام دادن -
 تسکین - فریب کردن و دروغن بخورد کسی دادن
 و خشک کردن -
 تسنن - به تغییر شدن -
 تضمین - پذیرانیدن و ضمانت گردانیدن کسی را
 و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگر
 در شعر خویش -
 تضمین - پذیرفتن و فرا هم گرفتن لفظ معنی را و
 چیزه در ضمن گرفتن -
 تطامن - آرام گرفتن -
 تطمین - بگل اندودن -
 تعاون - یکدیگر یاری دادن -
 تطمین - مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب
 مشک گرفتن تا در زای آن بگیرد و به بلخ کردن
 میوارید و بروی کسی پدیدهای او را گفتن -
 تعین - به چشم کردن چیزی را و از هم شدن به چیز تعین
 تعین - یکدیگر را در زبان افکندن و یوم تعین
 روز قیامت باشد -
 تعین - در فتنه افکندن -
 تعین - گونه گونه شدن -
 تعین - بالضم اعتماد -

تکونین - هست کردن -
 تکون - هست شدن و بودن -
 تکونین - گوناگون کردن -
 تکون - گوناگون شدن -
 تاقیرین - فانییدن سخن و زبان کسی اودن -
 تلینین - نرم کردن -
 تمرین - نرم کردن و خوگر ساختن -
 تمرین - نرم شدن و عادت کردن بچیز -
 تنگین - بابر جای کردن کسی را -
 تنگین - جا گرفتن -
 تنگین - مسکین شدن -
 تنون - نون بکن که در آخر کلمه می خوانند و
 نون ساکن در آخر کلمه آوردن -
 تنین - با کسر و تشدید نون ماری ست بزرگ
 و آنچه در آسمان از قاطع منطقه فلک زهر مائل
 لیهوت نام بزرگ که یک طرفش اراس گویند و
 طرف دیگر او شب بر سیده آن را نیز تنین گویند و
 صاحب قاموس گویند تنین سفیدی ست در آسمان
 که نشانه اش در شش برج ست و دوش و برج هفتم
 و سیم مسکینه چون کوکب سیاره و آنرا بقا رسی
 هشتینتر گویند و قول جوهری که وضعی است
 در آسمان غلط است -
 تون - بالنعم شهره ست در خر اسان

نزدکیست فاین -
 توازن - برابر و هم سنگ شدن و چیز -
 توطن - وطن گرفتن دل و چیزی نهادن -
 توطنین - آرام دادن -
 توین - سست کردن چیزی را -
 توامان - دو بچه که یک بار از یک شکم زانید
 تنیه توأم ست -
 توکان - بالفتح آرزو مند شدن -
 تنجین - زشت و محسوب گردانیدن و همین کردن
 و همین آنست که مادر او کنیز نکاشد و پدر آزاد -
 تهوین - آسان و سبک کردن کسی -
 هتا و لن - خوار و حقیر داشتن -
 تینین - سوزش را همین نموده و ن با بکست شدن -
 تیاسین - بطرف راست بیل کردن -
 تین - بکسر تخیر و کوهی ست و مسجدی ست بنام
 و کوهی ست بظلمان و نام و مشق ست -

باب فی التاریخ الوارد

تلو - بالکسر بلند و پیر و چیزی و بچه شتر که از شیر
 بریده باشد و پس در دو و بچه خرد و بزرگ و
 بعضی تین و تشدید او در پی کسی رفتن -
 تو - بالفتح و تشدید او تنها و طاق و درستی که
 یک لاتا بند و بجای برآورده شده و
 فایغ از کارها -

باب التامع المعالیا

تأله - پستش حق کردن -

تاوه - آه کشیدن -

تبله - ابله و نادان شدن -

تباله - خود را ابله نمودن -

تجابه - بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه -

تره و ترهجه - بالضم و تشدید باطل و راست -

کویک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تریات

جیح و لجنی سختی و باد و ابریز آمده -

ترقیه - آسایش دادن خوشوقت گردانیدن -

تسقیه - نادان سفیه خواندن نادان سفیه کردن

تسفه - عیبها نیدن با دورخت را دشمنانیدن و

تسفی نادانی کردن و فریب دادن ازال -

تسنه - سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و

گرچه استین و تغیر یا قنن نان و شراب و حیز آن -

تشییم - مانند کردن چیزی را بچیز -

تشییم - مانند شدن -

تشییم - بهر دیگر مانند شدن -

تشییم - زیارت کردن کسی به آن چشم رسانیدن چیز را

تشییم - با شمع سیاه گوش و تفتیق اندک زبون شدن

و بالفتح و کسر قافی مزه -

تتافه - چیز حقیر و اندک -

تتسم - نیک دانستن و دانستن شدن -

تفکله شکفت نمودن و پشیمان شدن زنت گرفتن چیز

تقوه سخن گفتن -

تلمه - تفتین تلف شدن حیران و اشدن -

تتویه - چیزی را زرا اندود و تقوه اندود کردن و تلبیس

کردن بسیار شدن آب یک خبر دادن بغیر آنچه سوال

ازان بود و گفتن ابر باران بسیار -

تتمه - تفتیق و تفتیق پوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت

تتمیه - بیدار کردن و واقف نمودن به چیز -

تتمیه - بیدار و هوشیار شدن -

تتویه - دور کردن پاک کردن از چیز نامی و شستن

تتویه - دور شدن و بر آمدن بسیر باغ و سبزه زار و دهان

قاموس گوید به معنی تنزه و تفریح غلط فاضل است

تتویه - بلند کردن و خواندن بچیز -

تنوه - بلند شدن -

تتویه - گردانیدن و وی را بسوی چیزی و فرستادن

و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -

تتویه - بچیزی آوردن بقصا حاجت رفیق -

تتویه - شیفته گردانیدن چه اگر در مادر از فرزندی -

تتویه - با کتیبان دادن و تکرار کردن گاه و گاه

تتویه - گاه و حیران -

باب التامع المعالیا

تاتی - حاصل شدن میا شدن کار و زنی

کردن از پیش و بدن کسی ابرای احسان او -

تا حقی - برابر رفتن و طلب نمودن چیزی -

تا دمی - رسیدن چیزی -

تا دمی - آزرده شدن -

تا سخی - پیروی کردن و صبر نمودن -

تالی - پیرو اسب چهارم آزرده اسب که عیب

بیشتر که دی تا نند -

تباهی - با یکدیگر فرغ نمودن معارضه نمودن -

تجانی - بیک سو شدن دور شدن از چیزی -

تجلی روشن و آشکارا شدن جلوه کردن -

تحدی - معارضه کردن و پیش خواندن خصم را

و غلبه جستن برو -

تحری - قصد کردن چیزی مثالیته و سزاوار کردن

و صواب جستن درنگ کردن بجای -

تخاشی - بیک سو شدن -

تخلی - زیور پوشیدن و آراسته شدن و

شیرین یافتن چیز بیا -

تجائی - برهیز کردن و خود را عکاه داشتن -

تختی - خمیده شدن و پیمیدن دست را -

تخطی - در گذشتن -

تخلی - خالی شدن و فارغ شدن -

تداعی - یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن

و افتادن و زیورهای خانه -

تدلی - در آوختن بدرفت و جز آن و سخت

نزدیک شدن و فرومشته شدن -

تدنی - اندک اندک نزدیک شدن -

تداوی - درمان کردن -

ترائی - یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیز -

سبوی خود دیدن در آینه -

ترجی - امید داشتن -

تراحی - تاخیر کردن و دیر باریدن باران -

ترومی - در دایره و دوش انگشتان و هلاک شدن و

از جای بلند افتادن -

تراضی - از همدیگر خوشود شدن -

ترتی - به بالا بردن -

ترائی - جنبه های گردنهای جمع ترقوة است -

ترامی - به یکدیگر سنگین تراندن و تاخیر کردن کار -

ترکی - زکوة دادن صدقه دادن پاکی گرفتن -

ترنی - لباس پوشیدن -

تسری - سربه گرفتن کینزک را -

تسلی - خرسند شدن -

تسایوی - برابر شدن دو چیز -

تشفی - شفا جستن و دل خوش شدن از کسی -

وازعضب و کینه رستن -

تشکی - شکوه کردن -

تششی - آرزو کردن -

تصدی - پیش آمدن -

تقدیمی - از صبح تا شام خوردن -
 تقدیمی - از صبح تا شام خوردن -
 تقدیمی - با هم دیگر کشنی کردن و فاسد شدن و
 دور تر شدن میان گروه -
 تقاطعی - بلند شدن -
 تقاطعی - خود را کور نمودن -
 تقدیمی - طعام صبح خوردن -
 تقدیمی - پوشیدن و جمار کردن -
 تقدیمی - پوشیدن -
 تقدیمی - سرسایدن و بی نیازی نمودن -
 تقدیمی - از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
 تقاطعی - با هم فانی شدن -
 تقاطعی - خواست نمودن -
 تقوی - توانا شدن -
 تقاطعی - یکدیگر را و آخریدن -
 تکلیفی - کنیت یافتن -
 تکلیفی - با هم برابر شدن -
 تکلیفی - زبانزدون آتش -
 تکلیفی - یکدیگر را در یافتن -
 تکلیفی - پیش رفتن بملاقات -
 تکلیفی - بهر سید و بهر دیگر را دیدن -
 تکلیفی - نیت شدن -

تکلیفی - بازی کردن -
 تکلیفی - بنایت چیزی رسیدن -
 تقدیمی - رفتن و کار گذاردن -
 تقدیمی - آرزو کردن -
 تقاطعی - با هم جدال کردن و شکستن و چیزی
 تقاطعی - با هم دیگر از گفتن -
 تقاطعی - با هم دیگر آواز دادن و با هم در گفتن
 تقاطعی - هم دیگر را نیست کردن -
 تقدیمی - دور شدن -
 تقاطعی - پایان چیزی رسیدن باز داشتن از
 چیزی و باز ایستادن ایستادن آب جاری و غنی
 که آبهای صحرا را بجمع شود و جمع تهیه است -
 تقوی - تمام بستادن و جا گرفتن -
 تقوی - برپیر کردن و خود را نگه داشتن از چیزی
 تقوی - جستن و قصد کردن -
 تقوی - گرفتن و دوست داشتن و حکومت
 نمودن و بکار کسی قیام نمودن -
 تقوی - پیاپی شدن -
 تقوی - با هم برابر شدن -
 تقوی - سستی کردن و تقصیر نمودن -
 تقوی - همی کردن -
 تقاطعی - یکدیگر را بهی فرستادن و خزان
 رفتن زن و آهسته رفتن از نا توانی یا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثرملی - خاک نمناک -

ثراو - تو انگیر شدن -

ثریا - پروین و آن منزلی است ادمثال قر و نام زنی است -

ثکلی - بالفتح زنی که فرزندا و مرده باشد -

ثلاثا - بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثاء نام بازار است

در بغداد که روز سه شنبه در اینجا خرید و فروخت میشود -

ثنا یا - چهار دندان پیشین و راههای سر بالا و رکه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنینه -

ثنا - بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر خن و رسی که زانوی شتر را بدان بندند -

ثواو - بقیع شدن بجای و فرو آمدن بجای و ثوبار - بالضم و فتح الواو و المده خمیازه -

باب الثاء مع الباء

ثاب - بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحین درختی است -

ثرب - بالفتح پیهنگی که بالای شکبه روده باشد و سر زدنش کردن کسی ابر کار بد و جامه کشیدن از بیمار -

ثقب - بالفتح روان کردن و بفتحین آب راه واد - ثقب - بالفتح و نام مردی و طوطی نیزه که

در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن

آب باران که در موضع خشک کردن خرده میسازند

و داء الثلب بیماری است که موریز اند و خصیه

الثلب یعنی است بغایت مهبی مقوی جماع -

ثعب - بالفتح نیزه زدن گلو پریدن و بفتحین

گداختن و خورشید که در سایه کوه باشد -

ثقب - بالفتح سوراخ و سوراخ کردن بالضم و بفتحین سوراخها جمع ثقبه -

ثاقب - شتر ماده بسیار شیر و خیم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستاره های دیگر یا نام زحل است -

ثلب - بالفتح عیب کردن نقصان کردن و رخنه کردن راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که

دندانش رخنه باشد و مرد پیر و معیوب بالفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دارد و بفتحین گرفتگی و چرک -

ثوب - جامه ثیاب و ثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یانه دیک به پر شدن -

ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شند و گس شند بالفتح و تشدید و او شند و جامه فروش و جامه از

شرب - بالفتح و کسر یای شند و غریب میوه -

ثیاب - بالفتح جامه بادبنت که در اول باران وزد -

باب الثاویع مع التاء

ثبات بالفتح وثبوت بالضم سرجا -
بودن در قرار گرفتن و بالکسر دواکی که بالان
بدان استوار کنند و بالضم دروی که آدمی را
از حرکت بازدارد -
ثبت - بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد
مستند ثابت دل و ثابت زبان وقت خصوصت
ثابت - ایستاده و برقرار -

ثبته - بالضم گروه -

ثروة - بالفتح کسباری مال بسیاری مردم -
ثغرة - بالضم مخاک بالای سینة بین دستخوان چتر کرد
و نایچه بین طریق نرم سوار و مخاک کردن خمر در اینجا
نیزه زنند برای قربانی و مخاک بالای سینة فرس
ثقت - بفتح ثاو کسب از انوی شتر و هر اندام او که وقت
نشستن بر زمین برسد چون میان سینة و بچ را ن و
مانندان ثقات جمع و ذوات الثقات ثقات نامین العابدین
و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که بالصدقت
در تون اشته و زیر هر وخت پانصد رکعت نماز هر روز
میکرد و لقب عبد الله بن عباس خواجه زیرا که
طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود -

ثقبته - بالضم سوراخ -

ثقابته - بالفتح افروخته شدن آتش -

ثقتة - بالکسر استوار شدن مرد معتد ثقات بالکسر جمع

ثقافة - بالفتح ذریک شدن و استوار شدن و حست شدن
ثلمته - بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صو
آمیخته با مو و ششم شتر و خاکی که از چاه بر آید -

ثلمته - بالضم رخنه -

ثمانیته - بالفتح هشت -

ثمنیته - بالفتح و تشدید یاء عقبه سمر بالا که دشوار
از آن توان گذشت -

باب الثاویع مع التاء

ثلت - بالضم و ضمین سوم بخش از چیزی و بالفتح
سه یک ستاندن و سوم شدن سه کردن چیزی را -

ثلاث - بفتح سه و بالضم سه -

ثالث - سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث

ثلثة و ثلث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی

ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاویع مع الجیم

ثجج - بالفتح و تشدید جیم رگن آب و خون روان
شدن آب و خون و روان شدن تین قربانی و
همچنین ست ججج -

ثجاج - بالفتح و تشدید جیم فروریزنده و روان شوند
ثلج بالفتح برف و باریدن آن و لغتین خشک
شدن دل و آرمیدن از کسی -

ثلوج - بالضم برف و باریدن و آرمیدن -

باب الثاویع مع الدال

[illegible]

شماره - الفصح و نهفتین سب اندک -
 مشهور و نام قابل است که حق تعالی صانع را بر ایشان فرستاد

اسماء مع المراء

کاشانه با قلع و سگون سمره خون طلب خون کردن
کوشنده خویشاوند
نظاره کننده کننده

شهر - بالفتح باز داشتن چیزی را ندن -
شهر - بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را -
شهر - بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین سر -
شهر - کفار و مجاهلین از خانه های شهر یا در خانه
زول و در خانه بسین و دندان شکستن -
شهر - بفتحین باز داشتن -

نفسه را در وقت و احوال و معیام و در
روز و در وقت و احوال و معیام و در
نفسه را در وقت و احوال و معیام و در
روز و در وقت و احوال و معیام و در
نفسه را در وقت و احوال و معیام و در
روز و در وقت و احوال و معیام و در

نور - الفتح کا نور وید قیدہ ایست از بنی صفہ کہ
 نورانی نور از ان صفت و نام کو شیخ سب

از که و نام برجی است از برجهای آسمان و پیشانی
قوم و سبزی که بر آب بند و آن را طحلب جامه
خوک گویند و سفیدی که در پنج ناخن شود و چمن
و مرد نادان و بر خاستن گرد و جز آن بر آمدن
خصیه و بر خاستن لعل و جز آن و غلا هر
شدن خون.

باب الثاوي مع الطاء

شرط - بالفخ میریش کردن بالفخ میریش کفشدگاران
شرط - بالفخ بازداشتن از کاری

باب الثامن والعشرين

طبع - بالفتح سرسبز

باب الثاود مع الغين

ملعجہ اربعہ سہرستان

باب الثامن مع الفاء

تفتیش - بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و
 بفتحین زیر یک و ما هر شدن و حیت شدن -
 تفتیش - نام پدر قبیله السیت و سرکره بسیاری از
 ویداییان و کشور و تشدید قاف نیز آمده است -

باب الثاوي مع اللام

تو لول! انضم و سكون بتمزه سرليستان و شيره كوچك
مخت كه بر رو پيدا شو و بفارسي آفرانخ گويند
همدي ۱۱۱۱

۱۲. پند و اندرز
 ۱۳. پند و اندرز
 ۱۴. پند و اندرز
 ۱۵. پند و اندرز
 ۱۶. پند و اندرز
 ۱۷. پند و اندرز
 ۱۸. پند و اندرز
 ۱۹. پند و اندرز
 ۲۰. پند و اندرز
 ۲۱. پند و اندرز
 ۲۲. پند و اندرز
 ۲۳. پند و اندرز
 ۲۴. پند و اندرز
 ۲۵. پند و اندرز
 ۲۶. پند و اندرز
 ۲۷. پند و اندرز
 ۲۸. پند و اندرز
 ۲۹. پند و اندرز
 ۳۰. پند و اندرز
 ۳۱. پند و اندرز
 ۳۲. پند و اندرز
 ۳۳. پند و اندرز
 ۳۴. پند و اندرز
 ۳۵. پند و اندرز
 ۳۶. پند و اندرز
 ۳۷. پند و اندرز
 ۳۸. پند و اندرز
 ۳۹. پند و اندرز
 ۴۰. پند و اندرز
 ۴۱. پند و اندرز
 ۴۲. پند و اندرز
 ۴۳. پند و اندرز
 ۴۴. پند و اندرز
 ۴۵. پند و اندرز
 ۴۶. پند و اندرز
 ۴۷. پند و اندرز
 ۴۸. پند و اندرز
 ۴۹. پند و اندرز
 ۵۰. پند و اندرز
 ۵۱. پند و اندرز
 ۵۲. پند و اندرز
 ۵۳. پند و اندرز
 ۵۴. پند و اندرز
 ۵۵. پند و اندرز
 ۵۶. پند و اندرز
 ۵۷. پند و اندرز
 ۵۸. پند و اندرز
 ۵۹. پند و اندرز
 ۶۰. پند و اندرز
 ۶۱. پند و اندرز
 ۶۲. پند و اندرز
 ۶۳. پند و اندرز
 ۶۴. پند و اندرز
 ۶۵. پند و اندرز
 ۶۶. پند و اندرز
 ۶۷. پند و اندرز
 ۶۸. پند و اندرز
 ۶۹. پند و اندرز
 ۷۰. پند و اندرز
 ۷۱. پند و اندرز
 ۷۲. پند و اندرز
 ۷۳. پند و اندرز
 ۷۴. پند و اندرز
 ۷۵. پند و اندرز
 ۷۶. پند و اندرز
 ۷۷. پند و اندرز
 ۷۸. پند و اندرز
 ۷۹. پند و اندرز
 ۸۰. پند و اندرز
 ۸۱. پند و اندرز
 ۸۲. پند و اندرز
 ۸۳. پند و اندرز
 ۸۴. پند و اندرز
 ۸۵. پند و اندرز
 ۸۶. پند و اندرز
 ۸۷. پند و اندرز
 ۸۸. پند و اندرز
 ۸۹. پند و اندرز
 ۹۰. پند و اندرز
 ۹۱. پند و اندرز
 ۹۲. پند و اندرز
 ۹۳. پند و اندرز
 ۹۴. پند و اندرز
 ۹۵. پند و اندرز
 ۹۶. پند و اندرز
 ۹۷. پند و اندرز
 ۹۸. پند و اندرز
 ۹۹. پند و اندرز
 ۱۰۰. پند و اندرز

ثقال - بالكسر بفتح شين وفتح ثقل وفتح ثقل
بالضم سنگ زیرین و ستاس و بدین معنی

بکسر نیز آمده
ثقل - بالكسر گران و بار و گنج زمین و مرده و
گناه و اثقال جمع و بفتح چریدن چیز
بر چیز در وزن و گو سپند را در واکردن
بجست سنجیدن گوشت و بالكسر فتح قات گران
شدن و بفتح متاع مسافر و چشم او و هر چیز
نفیس نگارداشتهنی قال علیه الصلوة والسلام
انی تارک فیکم الثقلین -

ثقیل - مرد گران و گران بوزن -
ثقال - بفتح ذن و گران سرین آرمیده
و آسسته و شتر آسسته و ثقل -

ثقل بالضم و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
کسی دنی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را -
ثقل - بفتح و تشدید لام خاک رجا که در دم
وزر رختن ربو و سرکین انداختن چار پا و
دوران کردن و گفته اند ثقل الله عرشه +
یعنی ویران کند خدا تعالی ملک را و بگوید او را
ثقل بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
افتاد و دند آنها -

ثقل بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
مقیم شدن درنگ کردن تا خیر کردن -

ثقل بالکسر بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
آب شیر سید شود جمع ثقله است بالضم زیر کشنده -

باب الثامن مع الهمیم

ثقل - زود برگردیدن از چیزی -
ثقل - بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
پیش و نام کوهی است -
ثقل - بفتح و غین معجمه گویا هی است که آنرا
لقاری در سنه گویند -

ثقل - بفتح لازم شدن بکاری مقیم شدن بجای
و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
ثقل - بفتح رخنه کردن و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل
وادی و موضعی است -

ثقل - بفتح و تشدید میم نیل کردن چیز را و فراموش کردن
و بالضم و تشدید میم مفتوح پس زان بفتح آنجا -
ثقل - بالضم گویا هی است خرد و گویند اعلی طرف
الثقل یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد
این مثل است در چیزی که سهل لماخذ باشد -
ثقل - بالضم سیر و قبضه شمشیر -

باب الثامن مع النون

ثقل - بالكسر و فتح خا حجم و سطر -

ثقل - بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل

ثقل - بالضم و تشدید میم نیل کردن چیز را و فراموش کردن

ثقل - بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل و بفتح ثقل

همش - باضم هشت یک باکسر تشکی هشت روز
شتر و بالفتح هشت شدن و هشت یک گرفتن
و بهاء کردن متاع را و بفتحتین بهاء -
نشین - هشت یک و گران قیمت -
شمانین - هشتاد و شهری است بنا کرده نوح
چهار وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و در
الشانین مرض هشتاد و سالگی که علاج آن دشوار
است شاعر گوید: ز بونی که خیزد ز درالشانین +
تلافیش مشکل بود در پرتشک -
نویان - بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -
نوران بفتحتین بر خاستن گرد و غیر آن و
جوش زدن خون -

هشلان - بالفتح کوهی است خاقانی گوید جودی
و جری و قات و هشلان -

باب الثا مع الواو

ثرو - بالفتح بسیار گردانیدن و یا ده کردن را و غیر آن

باب الثا مع الیاو

ثدی - بالفتح پستان -

ثلاثی - باضم کلمه سه حرفی -

ثنی - بالفتح دو تا کردن و دوم شدن را و اکثرن

چیزی و طاقه اشای و مثالی جمع و بالفتح و کثرون

و تشدید یا گا و دو گو سپند و گو ساله که پاور سوم

گذاشته باشد و اسی که پاور چهارم گذاشته باشد و

شتری که پاور ششم گذاشته باشد -

ثنائی - بالضم دو حرفی -

باب الحیم مع الالف

حجوه بضم هر دو حیم و سکون همزه سینۀ مرغ و سینۀ
جبهه - بالفتح و پس استادن و پنهان شدن و
بیرون آمدن و مکروه داشتن و سرور کشیدن و
سمار و غ و پشتۀ خاک گوی که در آب جمع شود و
جباو - بالضم و تشدید با بدل و نوعی است از
تیرا و شهری است بخوزستان و دهی است
به نهران و بدین معنی بی همزه نیز آمده -
جدومی - بالفتح بخشش و فائده -

حبر باو - بالفتح آسمان و دن گرگین و زمین قحط
رسیده و دختر صاحب نمک -

حیزو - بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش

کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن پیزی و

بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف -

حز او - بالفتح پاداش -

حس او - بالضم درشت و سخت شدن است از کار -

جشاو - بالضم و المده آروغ -

حشو البغیتین بر آمدن دل ز ترس یا از اندوه
و بر هم زدن ازنی و بیرون رفتن از شهر
بشری و کمان سبک و خوب سبک -
جفا - بالفتح انداختن کسی را بر زمین بختن دیگر
در کاسه و کف انگشتن دیگر و خاشاک کنایه انداختن
آب و بختن بر کشتادن و از بیج بر کندن گیاه -
جفا - بالضم و اللفظ و خاشاک که از اسیر
آورده و حیوان طالع و کشتی خالی -

جفا - بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور
شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی -
جفا - بالفتح و بالمد و دودن از خانه برون
کردن و پیروی روشن و آشکارا و بالکسر سر سره
یا سر سره البیت مخصوص و بالفتح و بی مدله سو
یا دین پیش سر یا نصبت سر -

جماوی - بالضم فتح و التام و ماه است از
ماههای خونی که را جمادی الاولی گویند
و دیگری را جمادی الآخره -

جماو - بالفتح و تشدید می گویند بی شاخ و بی
کلیه از مردم و جماعت -

جوی - بالفتح و تشدید می گویند و سوزول و آب گنده
و درازی مرض و دردی است در سینه -

چونراو - نام زنی و گویند سیاه سپیدان
و برنجی است از برنج آسمان و صورتی است

از صورت جزئی بصورت مری قائم بدو کرسی
منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی
حافظ شیرازی گوید - چو ز اسحر نهاد حمال بر ابرو
و حمال عبارت از آن شمشیر است و چو زای مشهور
حمال ندارد بلکه بصورت و مری است عریان
پس باید که در آمده ازین جهت او را توان
نیز گویند -

باب الحیم مع الباء

حب - بالفتح و تشدید با بریدن و طلبه کردن
و غایه کردن و آلبستن کردن خرمار و بالضم حیا
بسیار آب عمیق -

حباب - بالفتح فتح سخت و بالکسر بدین قضیب
و غالب شدن بر کسی و بالضم فتح و چیز بون یا قله
و کفک شیر شتر -

حبیب - بالفتح تنگ سالی و عیب کردن -
جادب - دروغ گوئی -

حبزب - بالفتح کشیدن و ربودن کم شدن
شیر شتر و خشک شدن شیرستان و آب دهن
و باز کردن که آب از شیر و بختین پی درخت فرما
جذاب - بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع
کردن با هم و پی درخت فرما و شتر ماده کم شیر -

جاذب - را بنده و کشنده و شتر ماده کم شیر
جربب - بالضم کشیدن و درخت کشیدن و شتر شمشیر

جربیب - چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل چهار
گزیست و بیایه غله است و آن دوازده صاع است -
جربیب بالفصح و الکسر ثمان توشه دان و درون
چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی
آبی است بکجه -

جربیب - بالکسر سیره و بالضم بندها -

جربیب - طعام غلیظ یا بی ناخن و در هر چیز
درشت غلیظ ناگوار -

جربیب - بالفصح غلیظ شدن طعام و آوردن
وزشت روی و حفر کردن چیز را و بکسر شین مراد
جربیب مذکور و بسکون شین نیز آمده پنهانی -

جربیب - بالکسر تکرشهای تیر جمع جعبه است -

جربیب - بالفصح برگردانیدن و فراهم آوردن و
انداختن -

جربیب - بالفصح فحش و بگشیدن و بگشیدن
و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت
فروختن و پوست بر آوردن و جراحت و نیامدن صدقه
ستاندن و در میان قوم و شستن او بمو صفت و
کس و ستاد و تاج صدقه را پیش و آوردن و بانگ
زدن و سپاس دادن و دانستن و دانیدن تا در گذرد و بالضم
و بالکسر تکرش بی باران و چوب پالان -

جربیب - بالکسر جاور و قفیز و مجر و بالا پوش
زنان و جلابیب جمع -

جربیب - بالفصح و تشدید لام کشته سب و شتر و
برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم
و تشدید نام معرب جلاب و دبی است و جو
آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت
دو آنکه بمرغین دهند در کتب معتبره لغت عرب
یافته نشده ظاهر آنکه فارسی باشد -

جربیب بالفصح بهلو و قبیلہ السیت از زمین و کرانه و آنچه
در قرآن مجید آمده است و القاصیب بالکسر
بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بجهتین مرد
غریب و دو در و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد
و الفصح اول و کسرون آنکه از راه بیک طرف و در
از عرض همانان و بجهتین نگیدن و به بهلو
جربیب شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن
اسپی را بسوی اسب خود وقت گردیدن که اگر
اسب او سستی کند بران سوار گردد -

جربیب - بالفصح درگاه و گرداگرد و در سر و کنار و
پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم
در و بهلو و بالکسر فرو بردن از اهل خود و بهلو
که در گردن چار پائند و بکشند -

جربیب بالفصح باد و ست راست کسیر و بطرف
مشرق داشته باشد و طرف است است آن شخص -

جربیب - غریب طین طرف کنار و آنچه در قرآن
آمده است و ما آنک و جانب الغریبی مراد

از آن جانب کوه طور دست که میقات موسی بوده -

جناوب - اسپانی که در پیش کشند جمع جنبیه است -

جنبیب - فرمانبردار و غریب و خرمای ست نیکو -

جواب - بالفخ پاسخ و بکسر خرو صحنای بزرگ -

قال الله تعالی و یحیی کما یحب و در صل جوابی -

بوجه جمع جابیه یا از جهت خفت حذف کردند -

جوب - بالفخ دریدن بریدن مسافت قطع کردن -

و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپهر و آتش دان -

جورب - چیزیکه به پای پوشند و آزار آورده گویند -

جو ذاب - بالضم و ذال محببه طعامیکه در شکر و

برنج و گوشت پزند -

جیب - بالفخ سینه و دل که میان پیرهن و

بالکسر نام دو قلعه السیت در شام -

باب الحیم مع التاء

چار حیه - دست و دیگر اعضا آدمی و جراحت

کننده و جانوری شکاری چارح جمع -

چار رودیه - گروهی از دینیه و یحکار و دین بی یازد

بیا بیه - صله و شش -

چار دقه - ایستاده و افسرده -

چار ریه - آفتاب کشتی و کنیزک دختر و رواننده

و نمشی از جانب بند -

چای تیه - برالوشسته -

چای بیه - نمشی آسپاکن اگر نه پاه -

جبا بیه - کبر و کردن مال خرچ و آب -

جبت - بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه

غیر خداست قالی پرستیده شود -

جبروت - بفتحین تکبر -

جبره - چوبهای که بر عضو شکسته میبندند و

دست برکن -

جبریه بفتحین جماعه که میگویند بنده را در کار

اختیاری نیست و بسکون با چاکمه مشهور شده

غلط است یا آنکه صواب سکون با ست و فتح با هبت

مناسب قدریه است -

جبا بیه - بالفخ و تشدید بادشت و صحرا -

جبهه - بالضم و تشدید یا جامه السیت معروف بر سر

ستان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و در آن

جبهه - پیشانی و آن میان دوا بر و تاناصیه و

جماعه مردم و سپاه منبری ست از منازل قرو

آن ستاره چندست که بر پیشانی اسد واقع شده -

جبا بیه - گردن کشان جمع جبار -

جبله - بالفخ روی و عیب و قوت و بکسر جمع

و با و تشدید لام غلقت و طبیعت و گروه و بسیار

از هر چیز و آفریدگان -

جبهه - بالضم و تشدید تا ترجمه غیر آن و بالکسر بلا -

چرا بیه - خوبی و قبیل و کرانه و نام زنی ست

الما و در قبیل است -

جداوة - تشدید دال راه بزرگ شایع عام
جدة - بالکسر انا شدن تو انگر شدن و بالکسر
تشدید دال نوی نوشدن و نام شهرست مشهور
بر کنار دریا و قلاده ساک بالضم خط پشت خر که
مخافت رنگ و باشد و بالفتح ما در و ما در پدر
جدا لیه - بالفتح زمین گینا غوره خرا و مورچه خرد
جذوة - بهر سه حرکت پاره از آتش
جراة - بالضم دلیری نمودن
جرة - بالفتح و تشدید یکبار کشیدن خر مده و
و نان جزار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و
انچه شتر از گلو بردن آورد تا شتر را بکشد و
بالضم چوبی که بر سر او دام نهند در میان لیان
کشد و بدان آموکند و نوع بازی است
جبرية - بالفتح اول ثالث فریبندی و بازندی
و مقابل آن بلاست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبتین شده
جبرية و جبریمية - گناه جبر و جبریم جمع
جبرارة - بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوع
استان از مردم که در زمین می کشد و آن کزیم
در زمین اهو از بسیاری باشد و گویند که مسافرا
نمی زند و این از غراب است
جبرادة - بالفتح ملخ
جبریده - تنها و شاخ درخت بے برگ

جبرعة - بالضم مقدار یک شامیدن از آب تریاب
و جبران بالفتح یکبار آتشامیدن و بفتحین یک پاک
رو یانده گیاه باریک هموار که هیچ بروی نرود
جبراحت - بالکسر ریش و زخم
جبرئوته - بالضم اصل
جزالة - بالفتح تمام شدن حکم شدن ضد کاکت
جزرة - بالضم دشته درفش و غیر آن
جزریة - بالکسر نیمه یکبار زدن رالی مقرر دهنده گوی
جسارۃ - بالفتح دلیری شدن
جسامۃ - بالفتح بزرگ جبهه شدن
ججالة - بالکسر نیمه برای ساختن کاری و می
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار است
ججبة - بالفتح کیش تیر
ججوة - بالفتح ستم و بدی کردن
ججفۃ - بالفتح کاسه چوبین مرد که کم و چاه خرد و قلیله
الیت از زمین جهان بالکسر جفبات بفتحین جمع
جلبۃ - بالضم پوست تیرا که خشک شده باشد
و خنثی روزگار و پوست خام که بر بالای زمین کشند
جلدة - تا دیانه زدن
جلالة - بزرگ شدن بزرگی و بضم جیم شتراده
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گا و مگر ن خوار
جلۃ - بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

و بالضم ظرفی که از برگ خواص سازند و در و خرمای
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده.

حلوۃ - بالفتح نودون و عوفن کردن خود را بر کسی
حلیته - به تشدید یا امر روشن و آشکار

جهرۃ - بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در
لغت تصنیف ابن درید.

حجرۃ - بالفتح سنگیزه و ریش که در حضور آید و آنرا
آتش گویند و اگر آتش سنگ انداختن درج

سمرته و قبیل که با هم متفق باشند یا گروهی یک خیا بین
و لقب بین و گمان اهل عصب روم است که پیش از

هزار سه جره از بالا بجا نبین آید حجرۃ اولی را آب اثر
کند و برودت آن کم کند و حجرۃ دوم در زمین اثر کند

و حجرۃ سوم در شجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد و گویند
باین حجره با شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید و نورانی

گوید اسم حجره بر آرد و فرود بر نفس را -
جمله - بالضم همه.

جمجمه - بالضم هر دو چشم که در قرح چوبین چاه ریزند
جهازۃ - بالفتح و تشدید میم بیشتر تر و -

جمعه - بالضم و بضمین روز آدینه و یک مشت
از خرمای و چیز آن.

جمعه - بالضم و تشدید تمامی سوزان و بنویسان
و بالفتح چاهی که آب در و گرد آید و جماعه آنها -

جنایته - بالفتح غریب شدن جنب شدن و در میان

بیگانگان فرو آمدن -

جنبۃ - بالفتحین بهلو و کناره کردن -

جهازۃ - بالفتح تختی که مرده را بر آن آرند و بالکسر
مرده و عکس این نیز گفته اند.

جنبۃ - بالکسر تشدید نون و یوانگی جنبان و بضم سیر
جنایته - بالکسر گناه کردن -

جوده - بالضم نیک فتن سپ و بالفتح نیکی -
جونه - بالضم طبله عطار -

جبارۃ - بلند آواز شدن -
جهرۃ - بالفتح آشکارا شدن -

جبالۃ - نادان شدن -
جملۃ - بالفتحین نادان جمع جاہل -

جبدۃ - بالکسر نقایخ بر جها بجمع -
جمنیۃ - بالضم و فتح ناقبیلۃ السیت -

جفیۃ - بالکسر مردار بو گرفته -

باب الحیم مع الثاء

جارت - بالفتح و سکون همزه بر بار فتن ستور
و ترسانیدن کسی را -

جث - بالفتح و تشدید ثا ازین برکندن -
جحدث - بالفتحین گوارا حداث جمع -

باب الحیم مع الجیم

جرج - بالفتح زمین درشت سنگ ناک جنبان
شدن انگشتی در انگشت -

جبرج - بالضم فتح را نام رودی است -

باب الحیم مع الحاء

جرج - بالفتح پشت تر کردن باب -

جرج - بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع -

جرجل - بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر -

جرجج - بالفتح و سکون زای مجبه بریدن گدشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آه و در چاک خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطای و بختین و کسر از جوان زیرک و صاحب نظر -

جلج - بالفتح سرای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو که شاخ ندارد و بختین کتین نوعی پیش سر و اندک از انواع گویند بختین بعد از آن جلج بعد از آن صلج -

ججوج - بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان و بے رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن پیچیز و بالفتح اسب سرکش -

ججج - بالکسر سرکشی کردن اسب و بالضم تشدید پیچیز تر بے پیکان -

ججوج - بالضم میل کردن و میل اندن کسی را -

ججج - بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه کف و پاره از شب بدین معنی بالضم نیز آمده

ججج - بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و باز و قبل و جانب ذوات شی و کفت و پاره از چیزه و باین معنی بالضم نیز آمده -

ججج - استخوانهای بنویز و نزدیک سینه -

ججج - اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان -

ججج - بالفتح از بیخ برکندن -

باب الحیم مع الدال

جارود - مردشوم که فال و نام کی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -

ججد - بالفتح و بالضم و بختین و -

ججود - بالضم کار کردن بدین معنی یک نیز آمده

ججد - بالکسر تشدید دال رستی و کوشش در کاره و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کار و بی نیازی و توانگری عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در شوم و بریدن جامه و جز آن بعد از بختن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علفت زار ججد و بختین زمین راست و هموار و بختین را آنها جمع عده بالضم -

ججداد - بالضم و تشدید دال جامه و کهنه و درختها

خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی
دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتنهای شناخته
درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر
جدید - نو و جامه که بعد از بافتن جولاه بر دوروی
زمین و برگ جوئی است پیامه جدیدان یعنی روز و شب
جود - بالفتح سپردن پیامه ال فرج و تشدید پست
و اگر دین از پست مورد دور کردن سوال کردن
کسی از کسی و ندان آن کس و ریا دادن بکس
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن بالضم
زمین سهوار بی گیاه و چیزهای بی موجد اجد
و تشبیه بی نمودن و صحرای که در گیاه نباشد
و شهر است از شهرهای بی بنی بتم و عیبی است
در چار پایان -

چهره - تمام و شاخ درخت خرا و درختی که شاخ
پوست از آن جدا کرده باشند -

چرا - بالفتح ملخ و نام کوهی است -

جسد - یعنی جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و
گوساله بنی اسرائیل و خون خشک -

جده - بالفتح موی و خول مر و کرم اندام و کرم
و جده البیدین و جده الاصابع بخیل باشد -

جلد - بالفتح سخت شدن و چست شدن تازه
زود چنانکه بر پوست خور و چست و چالاک
از هر چیز و اگر که درون بر کاری و گردیدن مار

و جاع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و تشبیه
پوست بچهره شتر که بر کلاه کنند تا نافع بچهره خود تصفو کرده
بدان آرام گیر و شیر دهد و زمین سخت و سهوار و
بزی که بچراش وقت زادن بمیرد و ماده شتران
و گوسفندان که بچهره و شیر نداشته باشد و شتران
کلان که خرد در اینها نباشد -

جلید - یعنی کبر زمین افتد و بر بندد -
جلاد - بالکسر بالکسی تشبیه زدن درخت خرا و درخت
محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده
جلود - بالفتح نام هیست از افریقیه بالضم و استیج
جلد - بالفتح و -

جلود - بالضم سنگ سخت و مرد سخت -

جمود - بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه
جمد - بالفتح بسن و افسرده شدن آب و تشبیه
و افسردن جمیع جامد و بالضم و تشبیه بین بلند

جماد - زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران
باشد و چیزی که او را نشود و نماند و ماده شتر که

ندارد و بخیل نوعی است از جامه بدیعینی که بر آرد
جامد چیز افسرده و کله که از اشتقاق کله و گیر

نتوان کرد و زور و سیم و مانند آن که از مال سلامت
گویند ضد مال ناطق یعنی چار پایان -

چند - بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طائفه
از خلق سر خود و تنها جو جمع و بالفتح شهر است

بر کنار سجون و بختین زمین درشت و سخت و سنگی
است گل مانند و شهرست بهین -

جود - بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای
بسیار و بدین معنی جمع جاد است چون صاحب و
صاحب و نیک باریدن باران و جادگری کردن
و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز کردن
و بدین معنی جمع اجید است -

جواد - جوان مرد -

جهد - بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج -
جهاو - بالکسر با کفار کارزار کردن بالفتح زمین
درشت که درو گیاه نباشد -

جهد - بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و
بختین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن
بالفتح و تشدید پای مسوره نیکو مسره -

باب الحیم مع الذال

جند - بالفتح کشیدن -

جذ - بالفتح و تشدید ذال میدان و شکستن بخت و فتن
جذاذ - بهر سه حرکت پاره ریزه از هر چیز و ضم فصیح است
جبر و بختین آس پای ستور و ضم ذال نوس
است از موش -

باب الحیم مع الراء

جاء - به سیاه و گلهایان و زندها خواهند شکست
در تجارت شود هر زن آنکه او را چاه هلاک می

جهر - بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را
و بدی و نیکو کار از حق دانستن و بزرگ کاری
داشتن کسی را و بادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر
جهور - بالضم درست شدن شکسته -

جابر - شکسته بند و نام مرد است و نان -
جبار - بالضم پدر و عرب گوید دم جبار یعنی پدر
و فی الحدیث المحدثان جبار یعنی مزدوری که کان
میکنند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم
نماید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید
با تکرار کننده و مرد گردن گشای است از اسماء
خدای تعالی و معنی آن شکسته کاهها و بدین معنی
از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده
بدین معنی از اسمای جلالی است و در ختی که دست
با و نرسد و ناله جبار شتر آده فریه -

جحر - بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوار
در سوراخ و بلند شدن آفتاب بناریدن باران بهار
و از شیر باز ماندن پس ایستادن بالضم سوراخ حیوانات
جحر بختین فراخ شدن مروان چاه و تغیر یا فتن
گوشت دستی بودن شکم و کمر غالباً غار و بیدل
جدر - بالفتح گیاهی است که در یک می شود و
بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بختین نشان
گزیدن که برگردن شتر و خراب شود و آنها که در
بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

دستی است لبثام که شراب جدی بدان شویست
و قبیلہ است از بنی از و ظاهر شدن گیاه از زمین
و متراوا شدن و بدین دو معنی آید جد و بالضم
جدیر - بالفتح متراوا و چار دیواری حیرة حلقه
از سنگ بر آوردن -

جدار - بالکسر دیوار جد و بنشین جمع -
جدرت - بالفتح از پنج بر کردن و بدین اصل
هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح
حساب جد عددی که در نفس خود ضرب کنند و
حاصل ضرب را آنگاه محذور گویند -

جد سور - بالضم و -

جد مار - بالکسر اصل هر چیزی و اول آن پاره
از شاخ که بعد از بدین شاخ بر درخت مانده باشد
جد امیز جمع جد امیز معنی همه و تمام نیزی آید
جر - بالفتح و تشدید آکشدن و گناه کردن زیر
دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خمرها و
سفالها و سبوا جمع جر است -

جریر - بن افسار شتر چنانکه غار حیوانات دیگر
و نام شاعری است مشهور و نام پدر قبیلہ است
که از صحابه رسول صلی اللہ علیہ آله وسلم بود و او را
جریر بنی تمیم گویند شویست قبیلہ بکلیه -

جرار - بتشدید آکشدن و تشکیه بسیار -

جریر - بکسر بر و جریم خود و بعضی گویند یا قله -

جر حیر - بالکسر تره تیرک -

جزر - بالفتح بریدن و شتر کشتن و بویست از و
باز کردن سبزه باز کردن از درخت و باز کشتن
آب دریا و کم شدن آن خلافت مدو حرف را
در خواندن بداندن و فحشین گوشتی که سباع خوردند
گویند و زردک معرب گذر -

جزور - بالضم شتر کشتن -

جزار - بالفتح و تشدید از شتر کش -

جسر - بالفتح شتر بزرگ پل و بدین معنی بکسر نیز
آمده حبور بالضم و شتر بنشین جمع و مرد دیر داز
و همچنین حبور بالضم و شتر داز و حبیم و قبیلہ است
از بنی قصاعه و نام مرد است -

جشتر - بالفتح بر آوردن چار پا از برای چر کردن
و فحشین چار پایانی که در مقام خود می چرند و
شب بخانه خود نیایند -

جر - بالفتح بیخال مرغ شکاری بیخال نداشتن آن -
جهر - بالفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه
و نام مردی است و نام قبیلہ است -

جعفر - جوی خور و جوی بزرگ فرخ و شتر آه
بسیار شیر و پدر قبیلہ است از بنی عامر -

جفر - بالفتح بره و بزغاله چهار راه یا آهک گاه و دان
می خورده باشد و چاه تا بر آورده و ناساخته و
چاهی است بمکه و نام علمی است معروف است -

جھور۔ بالضم زکشت بازماندن قتل زبیا ری
جھاج و فراخ شدن تپتی گاه بزغالہ از شیر باز شدن۔
جھلجھار و جھلجھار بالضم دہی ست برو معرب کلہو
بالضم و تشدید لام مفتوح شہری ست بولاج عمان
و مشہور بہ تخفیف لام ست۔
جھلار۔ بالضم و تشدید لام مفتوح گل نادر عرب
گلزار و مشہور بہ تخفیف لام ست۔
جھر۔ بالفتح اکلہ ای آتش حمزہ واحد۔
جھار۔ بالکسر تنگنیزہ انداختن درج و بالضم و تشدید
سیم مغربیہ دشت خرماکہ آنرا شخم الخمل گویند۔
جھور۔ بالضم ریگ تودہ بلند و گروہ بزرگ از
مردم و اکثر ہر چیز جہا میر جمع۔

باب الحیم مع الزاء

جھرز۔ بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر پوست بز و بالفتح و بالضم
و الضمین زمین بی گیاه و لغتین سال قحط سطرپی
تن و سینه و گوشت پشت شتر۔
جھراڑ۔ بالضم شمشیر برندہ و بالفتح گیاهی ست۔
جھریڑ۔ بالضم جہم و بافر بندہ خبیث۔
جھرموڑ۔ بالضم عرض خرد و خانہ خرد و چاہ عھدا
و ابن جرموز نام کشدہ زیرین العوام۔
جھڑ۔ بالفتح و تشدید ز بریدن مو و لشم و دزدان
گندم و خرا و جزآن۔
جھڑاڑ۔ بالفتح و الکسر و رد کردن و بالضم انچہ
از جرم و غیر آن بعد از بریدن ماند۔

جھور۔ بالفتح میل کردن از راستی و راہ و تتم کردن
در حکم کسی و بالضم نام شہر فیروز آباد و محلہ لیت
بنیثا پور و بالضم و فتح و او دہی ست باصفهان۔
جھوار۔ بالکسر بالضم مسالگی و با حکاوت نشستن
و بالفتح آب بسیار جھق و شیتہا مخفف جھری و بالفتح
و تشدید و او بزرگ۔
جھوڑ۔ بالفتح و کسر ذال معجہ بچہ گاؤ دشتی۔
جھہر سنگ قیمتی معرب گوہر و چیزی کہ بذات خود
قائم باشد عند عرض جواہر جمع۔
جھہر۔ بالفتح آشکار کردن و چاہ را پاک کردن و
آواز بلند کردن در خواندن و نادانستہ۔

اجلوز - بالکسر تشدید نام مفتوح جلفوزه -

اجلواز - بالکسر هیاده کوتول -

جمر - بالفتح نوعی ست از قمار شتاب -

جماز - بالفتح تشدید میم شتر تیز رفتار -

جوز - بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز -

جواز - بالفتح روانی و روان شدن آب که

ستور و کشت را دهنده و آب دادن و گذشتن

از جاس و بالضم تشنگ -

جائز - روا گذرنده و آنکه گذرنده تشنه برکوه

و نیز چوب که میان دو دیوار گذارند -

جواب - عطا یا و تحفما -

جهاز - بالفتح و الکسر سخت عروس مسافر و کفن

مرد و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برتر

باشد و اندام زن -

باب الحیم مع السین

جاورس - معرب گا و ریس -

جاموس - معرب گا و میش -

جبنس - بالکسر بدل لیم و فاسق -

جدیس - قبیلہ البیت -

جهرس - بالفتح آهسته آواز کردن آواز خوردن

گسلبین چیزی را سخن گفتن و نرم کردن

و پاره از شب آواز نرم و بدین معنی کسر نیز

آمده و بالکسر اصل چیزی و بقیعین زنگنه بزرگ

که برگردن چار پای بندند و بنامی در آگویند -

جربیس - نام پیغامبر است که با انواع عقوبت

اورای کشتند و باز با مرالی زنده می شدند و

را دعوت میکرد -

جس - بالفتح تشدید سین تفحص کردن بدست

سودن و نص کردن -

جاسوس - جست و جو کننده احوال و پنهان جمع

جباس - بالفتح تشدید سین بسیار خجسته کننده

و نام خرد جان بدین معنی جباسته بتای و نقطه ز آمده

جلوس - بالضم تشنگ نشیندگان برین

تقدیر جمع جالس است -

جلیس - هم نشین -

ججوس - بالضم سبب شدن و غنیمت بهر آب -

جنس - بالکسر نفع از چیزی که در دو قسم

چیز باشد و بختین بستن آب و مانند آن -

جوس - بالفتح در میان سرها و فاشا گشتن و

پیش و جست و جو نمودن از چیزها قال شد تعاف

فجاسوا حلال الدیاره

باب الحیم مع السین

جاش - بالفتح و سکون همزه سینۀ انسان و

طهیدن و جوش دادن سر از ترس و اضطراب -

ججرش - بفتح جیم و میم و کسر رازن بسیار پیر

وزن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و اسف

درشت پوست حجام جمع -

جش - بالفتح وفتحین خراشیدن پوست و خراشه و
کره اسب جفا و درشتی و غضب نام صحابی است -
جخش - طوط و ناحیه و مرد در با شده و
خود را س و شکیر -

جربش - بالفتح نیکوفته کردن نمک و جوب و
شانه کردن سر را -

جربش - نمک و جوب نیکوفته -
جش - بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن
وزدن بعضا و آرد کردن گندم و جز آن آسیاد
پاک کردن چاه -

جشیش - سوختن و گندم درشت آس کرده که از
آتش بزند و گاهی گوشت و خرا نیز در آن کنند -
جشش - بالفتح سترون موی و آواز بار کشتن
بسر انگشتان بازی عشق و زردین کسی -

جوش - بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر
و میانه شب وزره و کمر انسان و موضعی است
و جوشیدن دیگر شوریدن از آب پاشیدن رو
و بالضم سینه انسان بالفتح نیز آمده و قبیل است
جشش - بالفتح زردین کسی آمده شدن بپشتن
جیشش - لشکر

باب الجیم مع الصاد

جالمص بالفتح باو لام و سکون آن شنبه است بجوب

که درای آن شهری نیست و آنرا جالمص نیز گویند
جص - بالفتح و اکثر تشدید صا و معرب کج -
جصاص - بالفتح و تشدید صا و کج و لقب
فقیه است حنفی

باب الجیم مع الصاد

جبرض - بالفتح و فتحین آب مانا تشا و فرو خوردن آب
جیض - بالفتح بر کشتن از چیز -

باب الجیم مع الطاء

جملط - بالفتح تشدید بر کشیدن از نیام -

باب الجیم مع الطاء

ججوط - بالضم بیرون افتادن بزرگ شدن حد
جاحتظ - آنکه حد فحش و بیرون بر آمده باشد و
نام عالمی است مشهور -

جظ - بالفتح و تشدید ظا راندن انداختن مرد و زن را
جواظ - بالفتح و تشدید و او مرد و سب و خرا شده و شکیر

باب الجیم مع العین

ججوع - عینی و گوشت و پوست بریدن و بند کردن
و بزندان داشتن و فتحین بد غذا شدن کو و ک
و بد کردن غذای کودک را -

ججوع - بالفتح ستور رالی علف باز داشتن و شتر را
در یک سن بستن و بالکسر نه درخت و بالای آن
جذوع جمع و نام مردی است و فتحین انچه
سبال سوم در آمده باشد از گاو و اسب

و بسال نیم در آمده باشد از نیم سال هم در آمده
باشد از گوشت و با صطلاح فقها بره که بیشتر سال
برو گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان
شیر بیفتند و هنوز دندان دیگر بر نیامده باشد
جوان نو تازه -

جرع - بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند
آن و بالضم و فتح راجع جرعه -

جرع - بالفتح بر پنهان کردن مسافت وادی
و زمین را دهره یعنی سیاه و سپید که چشم را در
سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده
و بالکسر خم وادی و میان آن و انتهای آن و
دو دهنی است یکی بجانب است طائف و دیگر بجا
چپ او و بالضم چوب میان دو لایب و بالفتح
نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبانی
کردن -

جرع - بالفتح ناشکیبایی و زاری کننده -

جشع - بالفتح غالب آمدن حرص و سخت
آرزو مند شدن -

جرح - بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن
دندانهای پیشین و جابه یرون کردن روی
کشاده بودن زن بهر جا -

جمع - بالفتح همه و گروه مردم و نخل سیار باروتام
مزدافه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن

و بالضم شست دست فرا هم آورده -

جملع - بالکسر کثیر و جماع کردن و دیگر بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی
شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد
خاقانی گوید و بر وخت طهارت کن از جماع الاثم و

جمع فرا هم کرده شده و فرا هم آمدگان لشکر و قبیل
گرد آمده و بالضم و تشدیدیم مردم در آنچه از قبایل سیاه
جوامع - فلما که در گردن گناهکاران کنند جمع جاعیه

جامع - گرد آورنده چارپا که قابل رن و بالان
شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتر است
که چهار سال برو گذشته باشد -

جوع - بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

باب الحیم مع الفاء

جاء - بالفتح و سکون همزه افکندن ترسانیدن
محجف - بالفتح بردن و نقصان کردن -

جحاف - بالضم سبیل که زمین را بجا و دو هر چه
باشد بر و روان شدن شکم از بهیضه -

جذوف - بالضم بریدن مرغ -

جذوف بفتحتین کور و شراب که ظرف او
مرکشاده باشد و گیاهی است در میان که خوردن
وی تشنگی بشکند -

جذوف - بالفتح بریدن شتافتن و رفتن -

جبروت - بالفتح کاویدن زمین پیل خاک

وکل بر کشیدن و بالضم و بفتحین جایگزین آید در فتح
شود بفارسی آنگیز گویند و بفتحین و غمیرین ستور
چرا دفت - بالضم و الکسر بیانه و بالفتح و تشدید
مردی که همه طعام را خورد -

جوزف - بالفتح اسنان گرفتن کار را -

جوزاف - بهر حرکت و بالضم اضمحست تخمین
و قیاس کردن فریب و شراد جز آن و چیز که تخمین
کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید را صدیا و -

جوف - بالفتح افکندن بر زمین و کسی او بر کند

جفت - بالفتح و تشدید جاعه مردم با عدد بسیار

و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم و عظیم پوست

شکوفه خرا و ظنی از پوست که سر بندند از دور

جدا خشید و مشک گفته که نصف او به برند و مانند

دلو سازند و بیخ خرا که کافه شود و بیخ کلان سال

و بهر چیز مجنون و بالکسر مسلخ چهار پایان -

جججف - بفتح و و جیم زمین بلند که غلیظ و سیر

نباشد و با سخت و هامون فرخ و زمین نشیب

و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار -

ججاف - بالفتح و -

جفوف - بالضم خشک شدن -

جفیف - گیاه خشک -

جفاف - به تشدید فاجیه خشک -

جججف - بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن

و بر کشیدن بالکسر خجاکنده و تخم تخی و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تخی باشد -

ججف و بفتحین میل کردن -

جوف - بالفتح زمین پست و شکم اندرون چیز و

گذراندن و زمین فراخ شدن و رون قالی شدن

باب الحیم مع القات

جابلق - بفتح با شهرت و در شرق که در آن شهر

دیگر نیست و همچنین جابلص شهرت است به غرب -

جلاهیق - بالضم و کسر با غلوه و بیابان بردوک

چچیده و جلاهیق غلوه که می اندازند و صاحب را

گویند گمان کرده باشد -

جایلیق - بفتح قنای مشتبه رئیس ترسیان در

بلاد اسلام و اوزیر دست بطریق انطاکیه است

و بعد از جایلیق مطران است و بعد از آن سقف

و بعد از آن قسینم بعد از آن شناس -

جوزق - بفتح جیم و ز غوره پنبه و مانند آن معرب

کوزه و دومی است بهرات ناحیه ایست به نیشاپور

جوالق - بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب

جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -

جوق - بالفتح گروه مردم -

جوسق - بالفتح قصر معرب که خشک و دسه

است بری و نهروان و خانه مقتدر باشد

عباسی در بغداد -

باب الحیم مع اللام

جبل - بالفتح افریدن بفتحین کوه و پیشروی م
ودانای ایشان و نام مردی است و یکتین تشدید
لام چاه مردم قال الله تعالی: اصنلنکم جبلا کثیرا
ویدعی بضم و بفتحین یکترین تخفیف لام نیز آمده
جبریل - بالکسر و الفتح و جبریل جبرائیل نام
فرشته معروف -

جشل - بالفتح موی انبوه و درخت انبوه -

جحل - بالفتح انداختن -

جدل - بالفتح حکم تا فتن رس را قوی و حکم شکن
و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام
و یکسر نیز آمده جبل بفتحین جمع و بفتحین خصوصت
کردن و قادر بودن بر خصوصت -

جدال - بالکسر با کسی خصوصت کردن و بالفتح
غورهای خراب و سفالهای سخت شده و زمینهای
سخت جمع جداله است بالفتح -

جدیل - بالفتح همارگی که از چرم بافند و سنی که
چرم و مو در گردن شتر کنند و مال که در گردن اندازند

جدول - بالفتح و الکسر جوی نهر جدول جمع -

جدل - بالکسر بیخ و تنه درخت بفتحین شادی
و شاد بانی کردن -

جرب بفتحین جای درشت و سخت و سنگلاخ
و همچنین جبرول بضم جیم و فتح واو -

جزل - بالفتح بریدن بضم حشمت سطر و سخن و شرف
و حکم و چیز بسیار و یکم بسیار عطا و دانا درست را و او را
کبوتر و بفتحین ریش کوبان شتر که از پالان بهم رسد -

جزیل - بضم و بسیار -

جحل - بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن
و افریدن و بیان کردن درختهای خروخر و باهم
پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه
و بد شکل و کج و جانور سیاه که همیشه در گرین
باشد و از بوی خوش متاثری شود چنانکه بمیرد و
بفتحین کوتاهی در فریبی و ستیزه -

جبال - بالکسر است مال دیگر که آن یک
از سر آتش بردارند -

جفل - بالکسر گرگین فیل و بالفتح امر به آب و
سورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن
و گرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از
استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت
دادن راندن باه و بر او شتر مرغ را و دیدن
شتر مرغ و انداختن کسی را و شتر و لیدن موی -

جفال - بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر
و سرخوش دیگر صوف بسیار و هر چه بسیار باشد -

جل - بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن
و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور -

جلال - بالکسر جمع و گل یا سمن هر گلی که باشد

سرخ یازد و یا سپید معرب کل و بسیاری از هر چیز
و بالکسر بار یک و کلیمها و بساطها و جامها -

جلال - بالفتح بزرگی و بالضم بزرگی به تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جلهای چار پایان حسب جمل
به تشدید لام راهی است از سجد بسوی مکه -

جلیل - بزرگ و گویا هی است که آرا تمام نیز
گویند و قوی است درین -

جلالجل - رنگهای خرد که بر چرم دوزند و در
گردن اسب و غیر آن کنند جمع جلیل بضم هر دو جمیم
و نیز جلیل نام موضعی است -

جلالجل - بالضم و -
جلجل - سبک روح و حبیب و جالاک و دکار -

جمل - بالفتح پیله گداختن بالضم نامی است بالضم
و بعضی بفتحین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف تشدید
آن رسن کشتی بعضی گفته اند که بدین معنی است که نقاش
حتی یکجمله را فی ستم الخیاطه و بفتحین شتر نزد
سبکون میم نیز آمده و بدین قبیله و درخت خرمای است
است که درازی آن سی گز است و بدین جمیم و فتح میم
جمله ها و به تشدید میم حساب اجد و به تخفیف نیز
آمده چنانکه مشهور است -

جامل - گله شتر با خدا و بدان و شتر بان و
اسباب آن و قبیله بزرگ -

جال - بالفتح خوب شدن خوبی صوت و سینه

و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت و خوش میرت
و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید
میم شتر بانان -

جلیل - نیکو و پیله گداختن بالضم و فتح میم مرغ
است و نام زنی است -

جبول - بالفتح پیله گداخته -
جندل - بالفتح و کسر دال فتح آن سنگ بالضم

و فتح جمیم و فتح نون و کسر دال سنگلخ -
جول - بالفتح گرد بر گردیدن گرد گشتن در کارزار

جبل - بالفتح نادانی و نادانستن -
جبول - بالفتح سخت نادان -

جیل - بالکسر گروهی از آدمیان و دوی است
نزدیک بغداد -

باب الحیم مع المیم

جشم - بالفتح و -
جشوم - بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم
و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین
و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل -

جشام - بالضم -
جاشوم - کابوس و سر واره تحمل و بردبار -

جحم - بالفتح فروختن آتش -
جحم کی از ناامای دوزخ و آتش بسیار می و

بلند و کمر آتش بزرگ که در خاک فروخته باشند -

جہزم۔ بالفتح یصل چیزی و بالفتح بریدن بریدہ
دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن۔

جذام۔ بالضم علتی است معروف و نام قبیلہ است
جر سام۔ بالکسر علت بر سام۔

جر ہم۔ یعنی ہم را قبیلہ السیما از زمین کہ در حوالی
مکہ فرو آورده بودند و حضرت اسماعیل را کہ خدا
کردند و معموری مکہ معظمہ از ایشان شد۔

جرم۔ بالضم گناہ و بالفتح کسب کردن و بریدن و
گرفتن و سزاوار شدن و گناہ کردن معرب گرم
وزمین بسیار گرم و قبیلہ السیت و بالکسر تن کوتہ آواز
شدن و بختین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار۔
جر احم۔ گناہان۔

جرزم۔ بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و
کردن حرف را و سوزمند راست کردن و عزم
کردن کسی بر کاری چنانکہ از ان برگردد و خاموش
شدن و بر کردن مشکات بریدن خرم و برابر
کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف
تراشیدن و بالکسر بہرہ و نصیب۔

جسم۔ بالکسر تن و ہر چیز عظیم خلقت۔
جسیم۔ فربہ و زمین بلند۔

جشم۔ بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بختین گزانی
چشم بختین طمع دار شدن و سخت آرزو مند
شدن مردم بگوشت و شتر بشورہ گیاہ

و بے اشتیاق شدن بہ طعام۔

جلم۔ بالفتح بریدن و بالکسر بہرہ روده ہیز۔

جلم۔ بالفتح و تشدید میم چیز بسیار رو آب گرد آورده
در چاہ و نام پادشاہی است و بالکسر شیطان و
بالضم صدنی است۔

جھوم۔ بالضم بسیار شدن آب در چاہ و بالفتح چاہ
بسیار آب و اسپی کہ ہر زمان رفتار دیگر آورد و
نزدیک آمدن وقت۔

جھام۔ بالفتح آسودگی اسب بعد از ماتہ گی و بضم
و بالکسر آب مٹی کہ فعل را از ترک جماع حاصل شود
و بہر سہ حرکت پر شدن لباب شدن ظرف پیمانیہ
جھم۔ بختین بے نیاز شدن مرد و بختیابی شاخ
شدن گوشت و بی کنگرہ شدن عمارت۔

جھم۔ بالفتح روی را ترش کردن کسی مرد ترش
رو و عاجز و ناتوان و شیر درندہ و نام شخصی است
کہ او را جھم بن صفوان گویند۔

جھام۔ بالفتح ابر بے آب۔

جھنم۔ چاہ عمیق و نام دوزخ۔

چیم۔ حرف مشہو و شتران تیز شہوت و دیبا۔

باب الحیم مع النون

جاشین۔ برنیہ نخلگان و برجای نامگان
و بے حس و حرکت شدگان۔

جہن۔ بالضم بدل شدن بدلی و نیز بدین

معنی بختین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده -

جبان - بالفتح بزدل باشد بد دل و صغیر
گورستان زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید
جبین - دو طرف چپه از دو جانب دوار و چپه
مابین دوار و باشد چنانکه گذشت -

جثمان و جسمان - هر دو بالضم تن -

جبرون - بالضم عادت کردن بکاری و سوده
وزم شدن جامه وزره و آرد کردن دانه -

جرن - بالضم سنگ میان خالی پر از آب که
از آن وضو سازند و جای که خرا خشک کنند جرن
نیز بدین معنی آمده -

جهن - بالفتح پاک چشم و شاخ و بیج درخت
زرد و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و
موضعی است بطافت و نیام شمشیر و باین معنی
کسر نیز آمده -

جلجان - بضم ج و هم فقهه میانه دل که آنرا
سویدا گویند و کج که هنوز ندیده باشند و دانه
کشیز و کشیز را نیز گویند -

جمان - بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل
مروارید سازند -

جنون بالضم دیوانه شدن پوشیدن دراز شدن
شدن و خست گیاه بسیار شدن آواز گشتن یکی شب
چمن - بالفتح و تشدید نون پوشیدن دفن کردن

مروده و شب گردیدن مردم و بالکسر تشدید نون
چیز و شکوفه گیاه و پری و گویند نوعی از ملاک است -
جنان - بالفتح در آمدن تاریک شدن شب دل
و جامه اول شب اکثری از مردم و بالکسر با غما و
چنان و سپر و بینه اول جمع جنة و بمعنی ثانی
جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم -

جنین - بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر
باشد و هر چیز پنهان -
جنن بفتحین گور و مرده و کفن و بختین جنون
و بضم اول فتح ثانی سپر با جمع جنة بالضم -
جولان بفتحین گرد گشتن و گردیدن در کارزار
و سکون و او کوپی است در شام -

جوعان - بالفتح گرسنه -

جوشن - بالفتح زره و میانه شب اول شب سینه
و زی بجوشن نام صحابی است پدر شمر و او در عرب
اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کمر

جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آبدگی داشت -

جون - بالفتح گیاهی است که از غایت بر سر
بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ - هر سه
آمده و اسب و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده
و نام آبی است مشهور بهند -

جیحون - بالفتح آبی است میان خراسان و
مادر و الهنر نزدیک بلخ -

جیحان - بالفتح شهر نیست در شام -
جیرون - بالفتح موضع است بدمشق و گویند
در وازه السیت بدمشق -
جیران - بالکسر سیاهیکان و نگهبانان جمع جابر
دو پیست باصفهان -

باب الحیم مع الواو

جیو - بهر سه حرکت سنگ توده و بصمتین تشدید
واو بز اول شستن -
جدو - بالفتح از کس فائده خواستن -
جیرو - بهر دو حرکت هر چه خورد باشد از خورده خیا
و حفظ مانند آن بچه سگ بچه شتر و بچه هر درنده -
جو یا بفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان هوا
آن و زمین نشیب -
جلو - بالفتح برانگنده شدن و جلا و طن شدن -

باب الحیم مع الیاو

جابه - قدر و منزلت -
جیمه - بالفتح بر پیشانی زدن کسی را از چیز
بازداشتن و نایابست بروی کسی آوردن و بیه
دو و ظرف آب آمدن و بختین بزرگ پیشانی
شدن -
جباه - بالکسر پیشانیها و سپان گروهای مردم -
جلیه - بفتحین برهنه شدن پیش سر از روی -
جوه - بالفتح بنا خوشی بروی کسی در آمدن

باب الحیم مع الیاو

جانی - گناهکار و چلنده میوه -
جانی - جو کننده و قرار ناگزیده بجای خود -
جاری - روان -
جی - بکسرتین و ضمیم نیز آمده و تشدید با هر دو
از اول شستن و یا ایستادن بهر سرنگشتان پا
و بالضم و الکسر از اول نشینندگان -
جدری - بضم آلمه -
جدی - بالفتح بزغاله نر و برجی ست از برج
آسمان و ستاره السیت نزدیک قطب شمالی
که عرب آنرا جدی الفرفر گویند و فارسیان
ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را
حبت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال
و تشدید یا خوانند -

جبری - بالکسر تشدید را دیای حلی را نهی باشد
و بزایدی حرف تاء و نقطه چینه و ان مرغ -
جلی - بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا -
جی - بالفتح چیدن و بالفتح و کسرتین تشدید
یا چیده و بالکسر و تشدید نون یا یک جی از حلیان
نسب است بجن یا بجنه -
جوار - کشتیها و کینه کان -
جهوری - بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گياهی ست وحاش
شتر پاکي ست خدارا -

جباد - بالکسر دوش و بخشش -

جباري - بالضم مرغی ست که آنرا بفارسى
تعدري گویند -

جبلي - بالضم آبستن -

حتي - بالفتح و تشديد تا معنی تا -

حجی - بالکسر قبل و زیر کی و بالفتح کرانه چيزی و
جهاها که از باران بر آب پدید آید حجاجه واحد -

حدا - بالضم هم را ندان شتر بنه -

حذا - بالکسر برابر که دن چیزی یا چیزی و فعل و هم
اشتر و اسپ و خران و برابر و رجعت -

حرری بالضم و حرار بالکسر کوهی ست بلکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت

چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند -

حر بار - بالکسر جانوری ست که همیشه رو
آفتاب میدارد و متلون میشود یا نوع الوان

در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند و پنج زره یا سه پنج که در حلقه زره کنند

و پشت یا گوشت پشت -

خروی - بالضم و ضعی ست -

حسني - بالضم نیکویی وزن نیکو و بهشت -

حسا - بالمد و القصر شور با که بیا شامند -

حشا و الفتح و الدخ و شکم باشد از دل بگوید و گم ده -

حصی - بفتحین سنگریزه با حصاة واحد -

حصبار - بالفتح سنگریزه -

حضار - بالفتح سیراب شدن -

حطاو - بالفتح افکندن و جماع کردن و تیره دادن و

کف دست گیری زدن و کت بر آوردن و یک -
حماو - بفتحین گل سیاه متغیر شده و خوششان شوی

چون بر برادر و بالکسر و الفتح و سکون نیمه سزاوده -

خمتی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حق نادان
و رکار آخرت هر چند که دیگر دنیا غافل نباشد و

ابله بکس آن مثل ست که لولا الحقی محزوب الدنيا -
حماو - سال سخت وزن سرخ رنگ -

حمیرا و بضم تصغیر حمرا و لقب امام المؤمنین عاشره
و گویند که حمرة بمعنى سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا

ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند -

حما بالکسر قریع کنند و خرار قریع کرده و بضم تشدیدیم تپ -
حلفا - بالفتح گياهی ست که بفارسی نخ و دونه بخونین

و همچنین جلت شتمین -

حناو بالکسر تشدید نون برگ معروف که خضرا

گرم شب افزون نام مردی فحش که از ترس ۷۲ سال
آتش را در شب بسیار روشن نمی کرد -

حجاب بالکسر پوده و جای رزان شدن و گذشتن
نفس و بالضم تشدید جیم در بانان و الیچیان -

حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم کردن
حصه و ارشاد و محروم کردن و ارشاد از حصه و
بفحشین پر و با جمع حجاب -

حاجب بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشش زن

چیزی حواجب جمع و حواجب الشش که انتهای آفتاب

حذب بالفتح هر بانی کردن و بقیعین بر آمدن پشت

و فرو رفتن سینه و شکم و پشت رگ و زمین بلند

و تشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که

بر پوست ظاهر شود و گیاهی است -

حرب بالفتح کارزار و نام مردیست و دشمن جنگی و

بقیعتین جنگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوه و غرور

خرب بالکسر گرفته مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و

باران و نوبت آب از آب جمع و نیز از آب جمعی از

کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی کسی

و منت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و دشوار شدن

اوراد و احزاب را حل و تشکر مرد و یاران او که

باو متفق باشند و یوم الاحزاب اقامه قوم فوج و عار

و نمود و غیر هم که مشتعلی ایشان از احزاب با کفر

رنگ کند و در فارسی بختیفت مشتعل است -

حقار بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -

حوار بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه

چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد -

حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید

و تشدید و او نیز آمده -

حوا یا - رودها و چهره ها که بر روده باشد جمع

حایه و حایا -

حیا و شرم داشتن و منج ماده شتر و حیران -

حیا بالفتح و بی بهره باران و سدرانی سال و

بهره نیز آمده -

حیاری بالفتح سرگشته گان جمع حیران -

حیثا بالفتح هر جا -

باب الحار مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و هم و بالفتح دانه

و حب الغنم ذاله باشد -

حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند -

حبایب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و

بالضم دوستی دارد و دیو گنده آب که بر آنجا هر

شود و بسیاری از آب و رگ و بدین معنی

صاحب قاضی نفع حار آورده -

حب بقیعتین گنده آب و سیرابی دندان -

حبایب بالضم حای اول و کسر حای ثانی

حسب بالفتح شمردن و پس و بالکسر تدبیر یا و مرد
کار و برین تقدیر جمع حصه است بالکسر و بفتحین
شمرده شده و اندازده و شمار چیز و بزرگی مردان
روی نسب و فقره پدران یا از روی مال و دین
و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده -

حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار پس شمرده
حسب شمرده و انتقام کشنده و پس شمرده -
حسب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن برین
و فروزین و بهیم انداختن در آتش و بفتحین سنگ
و حصه برآوردن و بهیم و آنچه بدان آتش
افروزد و آنچه در آتش اندازد و بر گشتن زده کمان
بفتح حا و کسر صاد شیر که گفت از دیر تیار از شیری
حاصب یا بخت که خاک و سنگ ریزه بر دارد
و ابریکه برفت و تلگ بارو -

حسب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار است
و بلند کردن آتش و انداختن بهیم بران و
بالکسر کنار کوه و بفتحین بهیم و هر چه در آتش
اندازد تا آفر و خسته شود -

حطب بالفتح بهیم جمع کردن و برای کسی بهیم
آوردن و بالکسر و خشک و لغز و بفتحین بهیم -
حاطب جمع کننده بهیم و نام مردی و حاطب
اللیل کسی که حطب و یا پس از بهیم و گیاه و شب
در بهیم چنید و آنکه سخن طسب و یا پس در بهیم گوید

حطب بالضم و لغز و محبه غریبه شدن و پر شدن شکم
حطب بفتحین غریبه شدن و پر شدن شکم و کسر
ظا کو تا به بزرگ شکم و بفتحین و تشدید با مرد درشت
چنانکار و خیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید
با سرج العنقب -

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سخته
پس تنگ و بضم و بفتحین هشتاد سال و زیاده
ازین نیز گفته اند و بفتحین روزگار احتساب جمع
و بفتحین تنگ پالان شتر -

حقب بالکسر میان بند زنان و کوهی است -
حلب بالفتح و بفتحین شیر و شیریدن و بفتحین شیر و شیریدن
حلوب بالفتح ماده شتر و شیریدن -

حلب شیر تازه و شیریدن و شراب خرا -
حلاب بالکسر و شیریدن و ظرفی که در وی شیر و شیرند -
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور
تهنگاه برآمده و آس کرده و خرگوش و روباه
و بچه گاو و نام مردی است -

حورب بر وزن کوکب دادی فراخ و موضعی
است و یا آبی است و راه بصره که در حین خروج
ام المومنین عائشه بسوی بصره سگان در آنجا فریاد
کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آن
پشیمان شد از جهت یاد آردن حدیثی که از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر

بعضی مردم باز گشت و واقع شد آنچه واقع شد
 سبب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح
 گناه کردن و با ننگ برتر کردن تاراه رود و بار
 و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت
 و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحوائج مع التاء

خانوت دکان شراب فروش و هر دکان که
 باشد و معنی شراب فروش نیز آمده -

حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد
 و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ -

جبهه - بالفتح و تشدید بارانه و نصف تسو یعنی
 به ششم حصه دانگ و باره از چیزی بته القلقه

ول که آنرا سوید آگویند و بالکسر تخمهای خشتی که از
 ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دومی تخم انگور

چو قه بالضم و بالکسر رفتن کودک بکون و درهما
 و گردان و حلقه کرده نشستن بر سرین -

جبهیکه بالفتح راه شکن آب و زره و موس
 جبهیکه به تین و جبهانکس جمع -

جبهاله بالکسر دام و تشدید لام هنگام وزان
 چیسندی در رفتن -

جبهیه بالضم و زشت انگور و پنج آن و ففتحین بجه
 که در تخم ماوه آشته باشد انگور که هنوز رسیده باشد

و جبهی بجهت تاج را گویند -

حت بالفتح و تشدید رختن برگ از درخت
 و خراشیدن مینی خشک از جامه و شستن یا نیدن و

اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و
 آزاده و باغ مرده و حسد مالی که شاخ نه چیده باشد

و نام شمشیر و بالضم بست تر کرده و در هم زده و قلیله است
 حده بالکسر تنها و یگانگی بودن و از یگانگی

علی حده یعنی به تنهایی و خود سری و تشدید
 دال تیزی و تند می نمودن -

حدیه بالکسر و فتح دال و تفره بر وزن تبه
 موش گیر و زغن -

حداشته بالفتح نوشدن و تازگی و نوی و اذل چیزی
 حرقه بفتحین سیاهی چشم -

حدلیقه باغ که درخت خراب و خیر آن داشته باشد
 و گرداگرد او دیوار باشد و دوی ست بنوا می بنده

شرف و حدلیقه الرحمن باغ مسلمان که ایش چون
 نزدیک او شده شد بحدلیقه الموت و سوگند است

حدیثیه بضم ح و فتح وال و سکون یاسه اول و
 کسر با و تخفیف یای دوم و تشدید نیز آمده و تشدید

تزدیک که که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله و سلم در آن جا با قریش صلح کرده بودند -

حداقه بالفتح ماهر شدن و چیرگی -

حدقه بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زینین
 شگلخ و بالکسر شنگی و بالضم زن آزاد و کثیر یک

آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ
بی گل و شنبه فافت که در آن شتر بکارت زاکل
نمواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش -
حریرة جامه ابریشمین آردی که باشیر و رخس می پزند
حراقه - بالفتح تیز طعم شدن -
حرفه - بالکسر بی بهره شدن و پیشه و شدن
و پیشه و تیزی طعم -

حرقة - بالضم سوزش -

حراقه - بالضم سوخته و آلت لفظ اندازند و
کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و عاصه به تشدید
را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات تشدید
را موضع حیاران و قلابان و کشتی چند در البصره
که در آنجا آلات لفظ اندازی می باشد -

حررتة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و
بالضم حال و توشه دان شبان -

حرمة بالکسر نمیدری و غلبه شهوت بطبع و بالضم و
بفتحین آنچه کردن او و کستن حرمت او را نام باشد
و ناشائستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی
و تحقیق گشتی خواه شدن بیش و بز و جز آن -

حرمة بالضم پیشه بهرم و علف و دسته کاغذ و جز آن
حرامة - بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار -

حرارة بالفتح و هر دو زای آنچه شورش ل از خشم و کین
حرقة بالضم و تشدید زانیه ازار و پاره گوشت

بدرازی بریده -

حصرة - افسوس و پشیمانی -

حاشیه - به تشدید سین قوتی که در یاد چیزی را
چون سامعه و باصره -

حاشیه - کناره و شتران جوان خردسال و
خردگاران و مردم فرودایه -

حشمت - بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن کپی چیزی را که بدخوشم آید و بالضم زن
و خوشی و مهارت و بختین خردگاران و اباجان
و بسکون شدن نیز آمده -

حشاشته بالضم بقیه جان و رمقی که در مردم دن مانده باشد
حصانة - بالفتح استوار و حکم شدن -

حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و بالضم و
بفتحین دانهای سرخ بار یک سوزنده که از اندام
مردم بر آید بفارسی آنرا سرخچه گویند -

حصصه بفتح هر دو حایر شدن حق از باطل
و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جمیع شدن شتر
از بارگران وقت بر خاستن و شتافتن -

حصه - بالکسر تشدید صا و بهره و بخش -

حصانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن
او را و زیر بال گرفتن مرغ چرخه را و بینه را و بالفتح دو

کردن کسی را از کار می خود کار کردن بی دیگری -

حضرت - بالفتح نزدیکی درگاه و حضور

و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحین نیز آمده و بفتحین حاضران جمع حاضر -

حاضره شهر و ده خلاف صحرا و بادیه -

حضیره جای خرابا و گدازه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغیر از دند و مقدمه لشکر و یم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم پدر از بر طر شدن خون نفاس -

حضرت بفتحین و ضم یم فتح آن شهریست و قبیله است -

حطیته بالضم و فتح ط و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور -

حطه بالکسر و تشدید ط و دو کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دو کردن از گناهان و تمام ماه رمضان است -

حطه بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر پخته خشک شکسته و ریزه شده و بفتحین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح ط آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گاه بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار -

حظیره باینکه خراب خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات سازند -

حفتیه بالضم بری یک شست و مناک سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفته مقدار

و موش از طعام و جز آن و چیز اندک -

حفاة بالکسر برهنه یا رفتن و گیاه از زمین کنندن حفاوة بالفتح و الکسر -

حفاة آشکارا کردن و بسیار سوال کردن چیزی حفة بفتحین نیز گان و دختران و پسر زنان و خادان و یاران -

حقة بالضم منافی و کوی که در زمین بکنند -

حافه تخفیف فاکتار چیزی و حاجت و سختی و حافظه الوادی دو کرانه آب -

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقتی است که بران آفریده شده -

حققه بالضم و تشدید قافت ظریفی از چوبست بخران که در وی مردارید و لعل و ساجین و مانند آن

کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سال که پاد چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و تحقیق چیزی -

حاقه ب تشدید قافت واقعه ثابت که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی -

حقوة بالفتح میان بستن گاه -

حققة بالضم هشتاد سال -

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن

حکومت داری -

حکمة بالکسر دانش و دانستن و تحقیقت هر چیزی

و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و
 بیعت و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی
 رسائل گوید نعمت و برکت گفتاری و راست کرداری
 و یقین و دهشت لگام اسب و قدر و منزلت
 و سوره حکم غیر منسوخ و پیش رود پیش
 سرور و رخ گویند۔

حکایت باکسر و تشدید کا و غارش -
حکایت باضم سوزش و ریزه هر چند -
حکایت باضم غله که برای گران و قحط گاه دارند -
حکایت باکسر نقل کردن و مانند شدن -
حکایت باضم نرسیدن کسی وزن فرو آئینده بجای -

حاجت بالضم بر وی منی و جائه که استر داشته باشد
یا ازار و در آنها ازار و در احواله نه گویند بلکه
که و دهی که بجای آب فرو آید و نوع فرو آمدنی
و چند خانه دار و مجلس و جمع شدن نگاه مردم و نام
شهری است و دهی است و بالفتح محله است و زبیل
بزرگ که ازنی سازند و منی است بشام حاجه انشی
جهت و قصدان خیز و بدین منی بکس نیز آمده -

حلیه به بالضم تیره ایست معروف و بالفتح اسپانی
که کجاست و ندانم از هر جا جمع کنند و صاحب کتبی
گویند میدانی که در آن اسپانیا نازند و قتیتمین شیر
دوشتندگان جمع حالب

حاج میرزا یوسف علی خان که از جوهر و طلا و نقره و مانند

آن سازند و با کسر خلقت و صورت و صفت چیزی -
خلقه بالغه حلقه زره و ظرفی که خالی کرده باشند و
چیزی و دارغ ستور و پری حوصن آب و دانه مرمر
و حلقه در وقتین سترایشان جمع حلق -
خلقه بالغه سوگند -

علمه یقینین سرستان و درخت سعدان
و گیاه ای است و کفنه بزرگ و گرمی ست که
در پوست گوسفند افتد
حلیت - با کسر انگوزه و آن صغی اخذان است
بالفتح و ضم چیم و ذال مجیه

جمیع و حقیقه بالکسر بر سینه کردن بسیار از چیزی
که او را زیان دارد و چیزی که نگاراشه شود
و مافتع و تشدید یا غیرت و تنگ
حماقت و حرارت بالکسر نگارهایی کردن۔

حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند
و دیگران را به دستگیرا که گرداگرد چاه گذارند و خبری
که بنیاد گرم باشد و عین حمایت چشمه است
در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند
له در اخاف و در میرود -

محموضه بالفم ترشی -
 هاسته بالغدیر شدن و دیوان البوام که انچه
 از اشعار عرب و شجاعت دلیران عرب گفته اند
 در آن جمع نموده اند -

حمازة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -

حمة بضم حاء هر کس دهم و تشدیدیم گرمای خفت سیاهی
حمره بالفتح تره تیز که از تیزی زبان را گزند و
شیر و زنده نام هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سید لشکر او ابو حمره کنیت ابن ابی مالک بود اسلمه
تر که تیز که چیدن حضرت او را این کنیت دادند
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن -

حمله بالفتح آهنگ کردن جنگ و باز گردیدن بر
دشمن برای زدن و زدن و بالکسر الضم مشتقت
فتن از جای بجای و فتین بر درندگان جمع حال
حالة بالکسر و ال تشبیه حال جمع و نام آبی بالفتح
انچه بر داشته شود اندیت و تاوان و بالفتح و تشدید
سیم زن بار کشش -

حمولة بالفتح ستور بارش و بالضم بار که بر تنور زنند -
حاملات زنان بستن بر درندگان و ابرها که
بر درندگان آساید و قال الله تعالی ذاکم املات و قرأ
حمازة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار
خطة بالکسر قدم -

خجرة بالفتح حلقوم -
خنة بالفتح و تشدید نون و اناگ شتر و انا
ریم ع و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده -
حنیة بفتح حاء کسر نون و تشدید یا کمان که بدین
تیر از دهنی به تشدید یا و صا یا صبح -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهر بانی کند و از مال شوهر حال بیست
و هر دو کمان کس در وقت تیر انداختن آواز کند -
حوقة و حوقلة بالفتح لاول و لاقوة الا بالکسر گفتن
حوصله چینه دان مرغ -

حوزة بفتح حاء صیه و میان مملکت مراد بر صیه
است و طبیعت و اندام زن و دواوی است
در حجاب -

حومة بالفتح کارزار بزرگ و منظم هر چیزی -
حوبة بالضم گناه و مردی که از دونه خیر آید و نه شر
و عیال ضعیف حال و اندوه و دوروشی -

حوت - بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گردد
پتیری و بالضم نام ماهی است و نام برنجی است -
حیاکة بالکسر جاسه یافتن -

حاکمة جاسه با فان جمع حاکم است و به تشدید
کاف و دندان -

حیلة بالکسر بهانه -
حیالة بفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن -

حیره بالفتح گشته شدن و بالکسر محله ایست
به نیشاپور و شهر است نزدیک کوفه و نسبت به آن
جری و جاری گویند و دهی است بغارس و
شهر است نزدیک عانة و حیرتان یعنی حیره و کوفه
و عانة دهی است بر کنار فرات -

حیثه بالفتح و تشدید یا مار و کثر دم دراز -

حیاضه بالکسر و الی که تنگ اسپ بدان استوار
کنند و اصل حیاضه بود و حیاضه بمعنی تنگ
گرفتن و چیزی نرسیده -

حیطه بالفتح گرد و گدافتن و بالکسر دیوار گرد چیزی
بر آوردن -

باب الحوادث مع المشا

حش بالفتح و تشدید شابر انگشتن و بالضم کاه زره
و ریگ و رشت خشک و نان خشک و پوست
آب تر نموده و نیامخته -

حدوث بالضم نوپیداشدن چیزی -

حدیث خبر و چیزی نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش باو شان قصه و افسانه خوانند
و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحین
بے وضو شدن و پیدا کردن -

حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و
جمع کردن مال و کسب کردن و چهار زن کردن و
افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و انداختن
آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و توجهنوردن
چیزی در گشت و راهی که پا مال ستوران باشد -

حارث بزرگ و جمع کننده چیزی و شیر درنده
و نام شخصی است -

حراثت بالفتح سوراخ گوشه گمان که در آن

زه کنند و بالکسر سیر می که هنوز تمام نه تراشیده باشند
و بالفتح و تشدید یا بزرگ -

حشش بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و
میل کردن از حق به باطل و عکس آن -

حانث سوگند شکننده -

حیثش بالفتح و الکسر کاه است که برای مکان وضع
کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از نیت -

باب الحوادث مع الجیم

حارج جمع حاجت و پیشدیدی جمیع کنند و جمع
حاجی چون روم که جمع روی است -

حج بالفتح و تشدید حجیم آهنگ کردن چیزی
و بهجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه
کردن بر نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار
آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جرات
کردن و فرود بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر
کنار درختان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار
محبت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج
بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان -

حجج و حواج حج کنندگان -

حجج بضمین راهی که کس شده باشند و بضم حا
و فتح جیم اول حجتها -

حجج بالفتح بار کجاده بر شش و سنت بستن

و چیزی تیز گریستن و تیر و جز آن به کسی انداختن
و کسی را تحت کردن و با کسر بار و محله زنان و فحشین
مخل و خربزه مادام که تازه باشد -

حرج با کسر گناه و گوش ماهی و بهره سنگ در گوشت
شکاری و فحشین تنگی و تنگ شدن و گناه و تیر و تیر
در از باریک و چهار چوب با هم بسته که مرده بر روی
نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جاس
تنگ بسیار و سخت و بدین معنی کسر را نیز آمده -

صلح با فتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و
نان را اگر در بین کردن و اگر درون خوردن با هم را -
صلح پنبه که از تخم جدا کرده باشند و پنبهین مخلوط
صلح با فتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کنند و آب
حسین بن منصور میگوید که انا الحق میگفت -

حجج بالفتح سیل دادن و تابیدن ریمان را و ما کن
شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و عجب شدن
سخن را و با کسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی -
حرج بالفتح سلامت و قوت و نیازمند شدن -

باب الحار مع الدال

حت بالفتح میقم شدن بجای و فحشین چشمه
که آبش منقطع نشود و جوهر اصل چیزی و بالفتح
اول و کسرتانی خالص و اصل هر چیزی -

حد بالفتح و تشدید دال حال میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چه به تندی فحشیم و باز دارد

و باز داشتن و اندازنه کردن و اندازنه کرده حق لغات
فرموده خود را و آداب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه
نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی -
حدید تیز و آهن -

حداد و کسر چیزی را با تیز و جاسه می سیاه و کبود که دائم
پوشند و جاسه دائم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح
و تشدید دال در بان و زندان بان و آهن گر -

حد و بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و فحشین و
و بدین معنی فتح را نیز آمده و با کسر پاره از کوهان شتر
و فحشین در دست که در دست و پای شتر بهم می رسد
و خشک میگرد و اعصاب آن بواسطه زانو بند زدن
شدن زرد بر مر و چنانکه قادر نشود بر راه رفتن -
حرو و بالضم دور شدن و تنها شدن و تنهایی کردن -

حرید دور تنها و پای قدید -
حد فحشین بدخواهی -

حد و بالضم بنواستن و تنها کردن و فحشیت
کسی را با زائل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی -
حشد بالفتح فرا هم آوردن و یاری دادن و جمع
شدن برای کاری و تمام کردن کشت -

حصا و بالفتح درودن -

حصد درودن و فحشین گیاه خشک شده و
سخت تافتن رن و استوار و محکم کردن و صناع
زهر بافتن و زهر بافتن و رن بافتن و بیخ

وخران سافتن و گیا بخت و گیا بخت که شکایا شد
حصید در ویده شده -

حصید بالفتح بخت شتاب نمودن و شتاب کردن
و جست بودن در کاری و تحقیق یاران خدمتکاران
جمع حاشه -

حصید بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی
بکسر نیز آمده و منظر فرصت کینه گرفتن بودن و
نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان -

حقود بالفتح موبسار کینه -

حمد ستون و ستایش -

حمید ستوده -

حمید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و خزان
و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی
حمید بالکسر فتح یا جمع و تحقیق طعام -

حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گزها
شاخ گوزن جمع حید بالفتح -

باب الحار مع الزال

حار و پشت و نام درختی است و حار الملقب به
انداختن نمرین بر پشت ستور و خفیف الحار یعنی
اندرک مال و اندک اعیال و فی الحدیث - خفیف
الحار من لا اهل له ولا مال -

حصید بالفتح و تشدید زال هر وقت رفتن و از هم پدیدن -
سند و تحقیق کوتاهی و بسکی دم شتر و خزان

و نوعی است از تصرفات عروص و آن انداختن و در
مجموع از متفعلن و فعل گذشتن بجای متفعلن -

حصید بالفتح بریان کردن گوشت و خزان و خزان
و بالای آن سنگهای گرم گذشتن تا پخته شود
و همین کردن و دو آیدن اسپ یک و دو تک

و بعد از آن جل بر انداختن و آفتاب عرق
کند و سوختن گرم آفتاب مسافرا و
بفحقیق و همی است نزدیک مدینه مشرفه و نام

آبی است بنی سارا -

حصید گوشت و گاو بریان کرده که از بریان کردن
هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق
اکرده بعد از دو آیدن و آب گرم و عمل خوشبو
و نوعی است از روغن -

حوق بالفتح سخت زدن و گلهائی کردن چیزی را -
حواو بالکسر وری -

باب الحار مع الزال

حیر بالکسر سیاهی و دوات و غلیظ نشان یا نشان
نعمت و زینت و زردی که به سفیدی و زردان آید
باشد و صورت درنگ و دانستن و نیکو کار و بدین
و معنی بالفتح نیز آمده و اجبار و مجبور جمع و بالفتح آراستن
سخن و جامه و خزان و سیاهی در دوات کردن
و شاد گردانیدن و شاد شدن و شور و شادمانی
نیز بر این معنی آمده و تحقیق نشان زرد شدن

دندان و تازہ شدن جراحت و بیخ اول کسب
ثانی از یک و تازہ و نوعی است از بر بینی۔

جمیر ایروڈ منقش و جامہ نوٹ

تشریف آفرین اندک و اونی استوار کردن سخت است که لا
تسار تیرنگریستن و خوراندن طعام و بسیاری
خوردن و همانی کردن بجهت بنای نور و پیوند
آوردن براسن خمیه و خرگاه و چشیدن طعام و
خوردن آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و بزم و دینی بکسر نیاورده و با اکثر عطای اندک
آنچه به خمیه وصل کنند چون از زمین بلند باشد
حشر بفرستند آباء سرخ برآمدن در چشم و چشیدن
و وشاب و آبله و میدان بر پوست و غایط و
سطر شدن چیزی و شمع شدن بپنیر
و بپنیر و زردی نیاورده -

حجر هر سه حرکت بازداشتن کسی را از تصرف در
 چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه
 معنی کسرت و بالفتح تصقا و پاک زنگ گردانگردد
 چشم و شهر یا مه و چند موضع دیگرست لطراف
 خانه و بدین معنی جمع جبره است بالفتح و بالضم
 حرام و بازداشت و نام مردی است که او را حجر
 کنند می گویند و با کسر عقل و دیوار کعبه از جانب
 شمال اندرون حلیم و منازل شود و بلاد ایشان
 در نواحی شام و اوایل و بقیعین سنگ و بقیعین

نام مروکیه و را حجر بن النعمان گویند و سیم در
دریگ و شهرست عظیم برکوه انولس -
حاجره باز دوازده دزمین بلند که میان او پست
باشد و کنار وادی که آب انگه هار و از وانی -
حد در بافتح از بالا بریز آرد و نشتاب کردن
و آس کردن پست را و آس شدن پست از
زودن چوب بافتن ریشه و ستار و در اندن
شکم را و اگر در رفتن چیزی را و سببه و سبب شدن
چایکه از آنجا فرو آید و جاری شدن اشک از چشم
حد و در باضم و آدن نشیب بافتح جانی شب -
حد و باکسر و فحقین بر پهن کردن و آس شدن و
بیدار بودن و بافتح اول و کسر ثانی و ضم آن و بیدار
حد و فیر سر و کنار های چیری جمع حد فور باضم و
حد و باکسر و حد فور یعنی شریفه جمع کثیر تر آمده
و گویا عطاء الدنيا خافیه را و داد و دنیا تمام -
حد و بافتح و تشدید را اگر باو گرم شدن دزمین و گنج
و باضم مرا زاد و بنده از آد شده و برگزیده هر چیز
و کوثر و بچه و مار بچه و آه و بزه و آس نیکو و کار نیکو و
بچرخ و باز و جزا و صر و شمار و طر الدل میان و در ریگ
خمر و باضم گرم و بافتح باو گرم که کشت و زود
سوم باو گرم که بر و زود و گرمی آفتاب آتش
حریر عابد بر پیشین مردم گرم شده از غضب جز آن -
حد و بافتح انداز و کردن و تخمین نمودن کشت

و میوه را در تریش شدن شیر و شتراب -

حار شیر و نمید تریش -

حسیر بالفتح مانده کردن و برشته و آشکار کردن
و پوست از شالخ جدا کردن و اندن شتر چاک
مانده شود و جابج کردن خانه و افسوس
خوردن و بختین افسوس خوردن -

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و غیره
شدن چشم از دیدن و آشکار شدن -

حسیر افسوس و دروغ خوردن و مانده شده -

حاصر برهنه و آنگه خود و زره و سپر جنگناشته باشد
حشر بالفتح سنان باریک گوش باریک بر تیر که
باریک باشد لطیف و باریک باریک شدن گوش
ستور باریک دنگ ک نیزه و تیر و جز آن که در دنگ بر تیر
و راندن و پاک کردن سال قطر ستور و مال مردم را
حاشا یکی از نامهای پنیامبر غم -

حصر بالفتح تنگ گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و
و غیر آن که در گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و
بالضم بسته شدن شکم و بختین تنگ دل شدن
و بسته شدن دهن گفتن و خواندن و عاجز
شدن از چیزی و نجسیل بودن -

حصیه تنگدل و خیل و بوریاد هر چیزیکه بافته شود
و پهلوی پادشاه و ندان و مجلس راه و آب
و صف مردم و جز آن در وی زمین و جوهر

شمشیر یا در وقت آن و کوهی است زیر شتراب -

حضور بالفتح شتر را و که سوار بر پستانش تنگ باشد
و مردکیه با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و خیل
حصان را با کسر قلمه و محاصره کردن کسی را و جنگ
و بالشی که در زیر پالان شتر نهند -

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح
نام شهر است و بمن و کوهی است و قبیله ایست -

حضر بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم در وی
است که شتر را پیدا میشود و با کسر شتران تنگ
و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست -

حاضر مقیم و قبیله عظیم -

حضنا جیره بالفتح و کسر جیره گفتار و بزرگشمان
جمع حضور بکسر اول و فتح دوم -

حظر بالفتح حرا که در بزرگشمان راز و بستن
و تراشیدن شمشیر چینی را و بر زمین انداختن
حظر بالفتح حرام کردن چینی را و باز داشتن
از چیزی و جمع کردن چینی -

حقر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و جامه کردن باز
و افتادن دندان شیر کودک را و بختین خالی کردن
زمین کردن بیرون آید و چاه فراخ و در وی که بر
بخ دندان بر آید و برین دو معنی بگولن و سطر آمده
حفر گور کنده شده -

حافر سم ستور دکنده چاه و جزآن -

حقیر بالفتح خرد شدن کسی را -

حقیر خوار و خرد -

حکیر بالفتح ستم کردن و بدزدگانی کردن کردن که

عسل آینه طفل یا خوراند و کاسه خود و چیز اندک

و بدین معنی بضم نیز آمده و فحشین غله که بجا بارند تا وقت

گرانی افزونند و کاج کردن و سرخود شدن آب جمع شده

حماره بالکسر خرو نام مردی از عاده که کافر شده بود و

هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسودگی که در

زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود

و بالفتح و تشدید میم فربنده -

حمیر بالضم چیزهای سرخ جمع احمد و بضمین جمع حمار و

بفتحین ناگوار شدن ستور از وجود جزآن و دوال

پیرستن و پوست باز گردانیدن گوشت را و بضم

اول و فتح ثانی ترندی -

حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله است از قبایل

سباه و بفتح و کسوم جمع حمار و دوال بندین -

حویر بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن و ستار و

حیران شدن و قهر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و

نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احو و حوار

و در فارسی مفرد استمال یافته و بفتحین مسجیر

شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن

چشم و گرد و در و یون کاسه چشم یا تاهم سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آبوست و پوستی که

بالای سله شدند -

حیدر بالفتح شیر دهنه و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه

حائر گشته و لاغر و گداز و اب و موضعی است در آنجا

مشهد امام حسین علیه السلام واقع است -

حیر بالفتح گشته شدن -

باب الحار مع الزار

حجر بالفتح دور کردن و بازداشتن و در میان و چیزی

در آمدن و نشان دادن شتر و بستن رن در و و پای

و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر

والضم صمل و خودشان نزدیک و کنار و جانب و

بفتحین مگور بریدن و بیاری است که در دهه میشود -

حجانه بالکسر که در شیر و طالع و شهرهای دیگر که میان

زمین خجده خود واقع شده و رسیانی که بجای دیگر شتر

بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر رسیانی که جامه

را بدان بالا بندند -

حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگار شدن و بسیار

شدن پر بیزگاری کسی و بفتحین چیز کبه بر گرد بندند

آنرا نظیر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان زبان

بازی میکنند و حرز حریر جای نیک استوار -

حریر شترانی که از نفاس است توان فروخت -

حریر بالفتح و تشدید زار بریدن و از زده کردن و از زدن

شدن و شرف و کرم و وقت و هنگام و در وقت کلام

حراره بالکسر نهایت کردن در کاری و در دوسوزش
دل از خشم و جزآن و بدین معنی بفتح حا و
تشدید را نشیند آمده -

حضر بالفتح خلافتن چیزی از پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن و در کاری و مجامعت کردن
بازن و بختین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را -
حضر بالفتح نیزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جزآن و نیز کردن چیزی -

حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن نرم
رفتن و نام موضعی است -

حیز بالفتح سخت راندن و آمیخته راندن و
بالفتح و تشدید یای مکتوبه که آن هر چیز و مکان و
تجلیف یا و کون آن نیز آمده احیاء جمع -

باب الحاد مع السین

حس بالفتح بازداشتن و دیر شدن و کوه عظیم
و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر
رگبند آید و به جهت جمع شدن آب استور بخورد -

حس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به گمان
معنی گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهی برای
رفتن و کار و وسیله شتر زدن و پانحال کردن و
شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیزه زدن و بختین
نام قومی است که در عهد سلیمان بوده اند -

حس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دیدن و بختین نگاهبان و نگاهدار
در از حراس بالضم و تشدید را جمع -

حارس پاسبان -

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیل کردن
و آتش بجوشی گردانیدن و سوختن سرانگیاه را
و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کماج گسترده و از پنج برکندن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و آتشاندن گرد و خاک از آن بشانه
ستور خار و کشتن سرانخ را و بالکسر و نشستن و آگاه
شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهر بآش
و یقین کردن چیزی و دردی که زمان را بعد از
وضع محل حادث شود و سرکه گیاه را بسوزد و آواز
نرم و بدین معنی آمده است -

حسین حساس بالفتح و تشدید سین نیک و زیاده
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه
آن معنی است و بصورت و ذوق و حس و حواس الارض
سر و تنگ و باد و تلخ و ستور چرند -

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ مردم و چوپان
تیر قرار و نمودن که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و نیم
سطح که زیر فرشهای قاضیه افکنند و بدین معنی بختین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دیر و حسی و بختین

بودن موضع تدخیر پالان از ستر مخالفت رنگ
شتر-

حس نفعتین سنت و حکم بودن در دین و دلیله
بودن در جنگ و فتح اول و کسرتانی دلیله جنگ
و درشت در دین و عین احس-

حس نفعتین ثبات بودن و ایستادن و میان
مکره از روی شجاعت و نفعتین پرمیزگاران-

حس بالفتح گرد ستر گشتن و شب بطلب چیزی
مراوت حوس بحس چنانکه گذشت-

حیس- بالفتح در آینه و خرمالی که بر بدن و غیر
در آینه نرود و بر شستند و استخوان ازان دور کنند-

باب الحاء مع الشین

حاش پایی دوری از عیب و بدی و حاش
یعنی پایی ست و خدای را-

حبش و حبشه نفعتین گردی ست از سیاهان-

حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست

حرش بالفتح سوار شکار کردن و خراشیدن

و بر غلاییدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و نفعتین

درشت شدن پوست و فتح اول و کسرتانی کسی

که شب ندو بدازگر سنگی و جز آن-

حریش بالفتح هزار بار کردن و قبیله لیس از بنی ع

حش بالفتح و تشدید شین افزودن آتش و علت

دادن ستر را و گیاه در دیدن و خشک

شدن بجه در شکم و شل شدن دست و درخت

خرمای کوتاه که اور آب نرسیده باشد و بالغ

بجه که در شکم مادر خشک شود و میرد و پستان و

جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی

بفتح و کسرتان آمده و حش کوکب و حش طوطی دو

موضعی ست بیرون مدینه-

حشیش گیاه خشک-

حشش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن

سیل از هر جهت به یک جای و جمع شدن مردم

و بی دبی خوش رفتن اسپ و بالکسر و گردان

و خانه بسیار کوچک و چیز کنه و سوده و ظروف

و متاع کنه-

حش- بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن

و نفعتین باریک شدن ساق-

حوش بالفتح گرداگرد و صید و آمدن تا بدامگاه

آید و آب گرد آوردن ستور را-

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شافتن

باب الحاء مع الصا و

حص بالفتح شکافتن و بالکسرتان آرزو مند شدن

حص بالفتح و تشدید صاد و ثبات رفتن و سخت

دیدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و عفران

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن-

حفض- بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیز را

از دست انداختن و زخمی کردن و بکوبیدن و زخمی کردن
و ابو حفص گفت امیر المومنین علیه السلام که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بدان کینت ایشان را می خواندند
و بقتلین نخست گزار و جز آن -
حضرت بالفج و الکسر نام شهری است و فرو نشستن
آمان جرات و ساکن شدن ارجوه و بر آوردن
خاشاک از چشم بختین -

حموض بالضم و الکسر تشدید میم مقصوره و کسره و نحو -
حموض بالفج و خنجر و تلکی کردن میان دو چیز و بالضم
آنرا که گوشت چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بقتلین تنگ شدن گوشت چشم -

حموض بالفج برستن و یک و شدن از راه و معنی
حموض بیض و فصل با گذشت -

باب الحار مع الفصاد

حموض بقتلین بختیدن آواز یکسان و تضاد تیر
پیش تیر انداز کم شدن آب چاه و باطل کردن چیزی کسی
حموض بقتلین بیماری و فساد و قتل و کثرت و طردن جانده
شماره و تیر و مرد بیمار از خشق و نا آیدیه گرفته
و شرف بریدن و آنکه سلاج و کثیر و کارزار کند و
مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه
از زاید نه بر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار
فاسد برای عقل و بختین ایشان -
حموض بالفج و تشدید را بفتح بر و او شنان

سوزنده بخت شمار -

حموض بالفج و تشدید ضار بر انگشتن کسی را بر طعام
و بر جنگ و جز آن -

حموض بقتلین پستی زمین و این کوه -

حموض بقتلین و بالضم و فتح ثانی عصاه گیاهی
است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین
آن عربی است که آنرا حموض می گویند -

حموض بالفج خم دادن چوب را و انداختن از دست
و بقتلین زخم و قاش خانه که برای بار کردن چیتا
کنند و تشدید قاش بر دی بار کنند -

حموض بالفج پاک شدن زمین و ترش شدن پیچری
و خوراندن شوره گیاه ستر را و فراج کردن و
بالفتح و بقتلین آنچه تلخ و شور و مزه باشد از گیاه و حله
آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع -

حموض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه
که آن را بقازی ترشه گویند و ترشی درون ترش
و نارنج را نیز گویند -

حموض بالضم شور گیاه خورده ستر -

حموض بالفج جائیکه برای آب و زمین بسازند
و حموض ساختن -

حموض بالفج خون حیض آمدن زن را حائض
زنی که بحیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را
حیض آمده باشد -

باب الحاد مع الطاهر

حفظ بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حوط
بالضم و بفتحین تازه شدن جراحت و شکم برآمدن
و دور کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان
جراحت و زخم تازه یا نه بعد از به شدن -
حط بالفتح و تشدید طاف و آوردن و نشیب فرود
آمدن به منزل و زهر برگرفتن از کمان و کوشتن
بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را -
حاطط بالفتح خشم کردن و بجای نمودن و ستانین -
حوط بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برای
مرده سازند و همچنین حناط بالکسر -
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش خوشبوئی فرو
حطط بالفتح نگاه کردن او را -
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن -
حاطط دیوار و ستان -

باب الحاد مع الظاهر

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بحث و بهره مند
و یا بحث شدن -
حظیطه بهره و یا بحث -
حظیطه بالکسر نگاه داشتن و یا گرفتن -
حفظ نگهبان و نامی است از نامهای ایتعالی
یعنی آنکه از علم و چیزی غائب نیست -
حافظ یا و گیرنده و نگاهدارنده حفظ و حفاظ جمع

حفاظ بالکسر عار و حمت و موافقت کردن و دور
گردانیدن از بدیها و خور -

باب الحاد مع الضم

حقت بالفتح مرگ حقون بالضم جمع و گویند بات
فلان حقت الفقه یعنی مرگ خود مرد و چه عمر یک نیست
که هر که مرگ خود بدید روح او از بینی بیرون می آید
حقت بفتحین سینهها و سپر را که از پوست و چرم باشد
و چوب پی نداشته باشد و احدش محفته -
حذفت بالفتح از احتق و بصا زدن خرگوش و غیر
آن و پاره از سر و جز آن بهیدن و دور کردن جانی
از کلمه و از سوی چیزی گرفتن در سایندن جاسزه
وصله کسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و
فحصه دادن و بفتحین گو سپندان سیاه حشمو و
مرغابهای کوچک و نام مرغی است -

حرفشفت بفتح حا و شین پشتره ای و مرغان خرد
و هر چه سینه فرو و نیمه و جز آن که سلاح را بدان
آرایش دهند و پیران و ناتوان و گیاهی است زار
که آنرا بفارسی کنکر گویند و بالضم زمین درشت
و بدین معنی است حرفشفت بالضم -

حروف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و
حرف تبحی و غیر آن و شتر ماده میان بار یک استوار
و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن
و گردانیدن چیزی را و سر که کشیدن چشم را بالضم

تخم تره تیزک اگر از اجلا نشاد نیز گویند و بکسر جاد فتح
را صناعتهما و پیشهما جمع حرفه و قول حقیقی من
یعنی و الله علی حرف یعنی کسان هستند که حقیقی
را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی
است نه وقت محنت و درج فی الحدیث فی القرآن
نزل علی سبته احرف - قرآن نازل شده است
بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب
یا بر هفت قرات -

حرفیت هم پیشه و هم کار و بکسر جاد تشدید را تیز
مره و گزنده زبان -

حفت بالفتح پاک کردن خرا از خرای زبون و
بفتیقین چیزی که بدست پاک کنند اورا -

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک بفتیقین
خرای زبون و تبا و پستان فرسوده -

حشیف جامه کهنه -

حصب بالفتح استوار کردن و رساندن و دور
کردن و بفتیقین کوزه خشک خشک شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت
خرد و استوار -

حفت بالفتح تشدید فاگرد چیزی و آمدن و
خدمت کردن و همراهی کردن و پاک و ساد و

کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه
در زمین و گرفتار شدن و پیراستن و خشک

شدن موی سر از بی روغن و شنیدن آواز اسپ
وقت دو ایندن و آواز کردن بال مرغ در پریدن -

حقوق بالضم خشک بودن سر از پیر بالیدن
روغن خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی

بتمام و گرفتار موی سر در بروت بتمام -
حقیف شنیدن آواز اسپ وقت همییز کردن

و آواز مار که از پوست آن برآید و فرج آنکه از دهان
او برآید و آواز مرغ در درخت -

حفاف بالکسر جات نشان و موی گرد اگر دگر دگر
حقف بالکسر توده و یکسج شده اجفاف جمع -

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یا بخورد و گویند
و بد تا با وعد زکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر

ثانی سوگند خوردن و بفتیقین گیاهی است که آنرا
حلفا و رخ نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان -
حلف بفتیقین راست بودن در دین و بیسمل

کردن سخن و کج بودن پا چنانکه سرهای پالموی
یکدیگر بیسمل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن -

حلیف راست و دین و مال بحق و ثابت بودن
و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -

حوف بالفتح از اچرمین که زنان حاضر و کودک
پوشند و چیزی است مانند بودج -

حیث بالفتح جور و ستم کردن -

باب الحاء مع الفات

حاق به تشدید قاف میان چیزی -

حق بالفح بتا زبانه وین و چوب خرم از دل تیز
دادن و فحشین بودند -

صدق بالفح گرد خود گرفت و نظر بخیزی کردن و اگر
مرد چشم را در سیدن چیزی چشم کسی و فحشین سیاهی
دید با واحدش صدقه و معنی باد بخان نیز آمده -

حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد -

صدق با کسر زیرکی و همچنین حدائقه و بالفح استاد

وزیرک شدن در کار و نیکو در یافتن کوک و خاندن

را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس

و مانند آن چیزی را -

حاذق زیرک و استاد در کار -

حرق بالفح سوختن و سائیدن و ذلک بر هر گیر از

خشم و سودن چیزی و چیزی و با کسر شاخ خرم که درخت

خرم را بدان کشنی دهند و فحشین آتش یا زبانه آتش

و موهنگی جامه از کو فتن گاه و فتن اول و کسر ثانی مرده

اعضای او تر قیده باشد و ابروست برق -

حراق بالفح آب بسیار شوره و آب نیکد و نده و تشدید را

تخفیف آن سوخته و همچنین حرارت به تشدید و تخفیف اما

بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط نیست -

حریق سوزش و سوخته شده -

حزق با کسر گره مردم و مرغان و جز آن بالفح برین

به حق محبت و نشر دین و کشیدن احصای را -

حق ثابت و سزاوار و درست و راست را حسب

در اقی و کاری که البته واقع شود و نامی است

از نامهای خدای تعالی و راست کردن معنی درست

کردن و عده -

حق ثابت و سزاوار -

خلق بالفح نامی گلو و تراشیدن موئی بر گلو کردن

و با کسر مال بسیار انگشتی پادشاه و بالفح شکل

و فحشین پوست رفتن و سرخ شدن و فحشین پاسب

و خراکشی کردن و جمع حلقه است و برین آمده -

بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده -

حق بالفح شراب و نادانی و برین معنی فحشین نیز

آمده و فتن اول و کسر ثانی هر دو یکبارش -

حق بالفح و بالفح آله که بر اندام آدمی بر گیر

حلقه و بالفح حلقه و با کسر و الفح و الفح و الفح

چشم و الفح و الفح -

حق بالفح و فحشین خشم و خشم گرفتن -

حق بالفح رفتن خانه و مالیدن اعضا و پای

و هموار کردن چپینی و گره گرفتن و گره بسیار

و بالفح گره و گره و فحشین -

حق بالفح گره گرفتن و فرو آوردن و قرار گرفتن

و حسب شدن چیزی و کسی و لازم شدن کسی بکاری

و آنچه فرگیرد انسان را از کارهای بر -

باب الحار مع الكاف

حباب نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن
هر چیزی و بریدن و گردن زدن -

جناک بالکسر لاه در یک توده شکن آب شکن زره
و موی جعد چنین صیقل که حکاقتین جمع -

حک بافتن شتاب رفتن و گام خرو نهادن و
تراشیدن و قشمتین بر پای گردن شتر مرغ -

حرک بافتن جنبیدن و دفع اول و کسرانی جوان
جست و زیرک -

حراک بافتن جنبش -

حارک بالکسر را نهتهای مابین و دودش -

حر یک عنین و یک ضعیف باشد تیه گاه او قوی
ز قمار او ظاهر شود -

حرکت اگر درون چیزی و فشردن و برین محکم بستن -

حک قشمتین غار نیلان در آنچه از آهن سازند چون
خار نیلان بر آه شکر خشم اندازند و کینه دشمنی -

حشک بسیار شدن شیر و پستان و بسیار شدن
باردخت خرا و جمع شدن مرم -

حک بالکسر تشدید کاف شک و بافتن بودن
چیزی و چیزی و فیلیدن چیزی و دول -

حک قشمتین سیاهی تخت -

حاک است سیاه -

حک قشمتین برهما و سپشما و هر چه ریزه باشد از چیز

حشک بافتن جامه کوک الیدان خرا و جزآن و
رسن و درین ستور کردن و دریا فتن و استوار
به خفته کردن تجربه کسی را بخت کلان سالی و بختین
کام و زیر رخ و منقار مرغ و جاعه که بطالب آب گیاه
بجای ردن تا آنجا دواب بهر اند و پشتهای کوچیک
بلند که سنگ زیر پای آن نرم و سفید باشد و وادی
است بمن -

حوک بافتن جامه بافتن و خرقة در مکان کوسه
است که آنرا با درج گویند -

حاکم جامه بافت -

حیک بافتن فرامیدن و آهسته رفتن و کار
کردن سخن در دل و تشیر و زخم گاه و بریدن

کار و چیزی را و جامه بافتن -

باب الحاد مع اللام

حال گل سیاه و حالت زمانی که در رمی باشد و
میان پشت اسپ و گرد و خیزه کوک و پشتاره و
فاکتر گرم و تشدید لام فرو داده -

جل بافتن رسن و عهد و امان و پیوستگی در یک
توده دراز کشیده و پی درگ گردن درگ باز و

گرانی دشمنی و حادثه و وصال و بختین بری شکم
غضب و درخت خرا و انکور و بکون با نیز آمده

جل الوری درگی است در گردن و جمل الذرع
رگی است در دست

حجل بافتن را کسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن
در راه و رفتن کلاغ و خال و کباب نزد بختین
کباب و شتر کره -

حل بافتن میل کردن بستم گردن که شدن
و با کسر بستن گاه ازار و بختین کپی و بختین نظر
کردن بگوشت چشم -

حذل بافتن پیراهن و ازار و بافتن صحنی که ازین
درخت بیرون آید و بختین افتادن مزه و نوعی
ست از جوب که از آن نان می پزند -

حزب بافتن وانه پسند -
حزقیل با کسر نام پیامبر است و بحدوث یا نیز آمده -
حسل بافتن سخت را ندن و میوه کنار که سبز باشد
و با کسر نیمه سو سوار وقتی که از بیضه بر آید -

حشل بافتن از دل زبون حقیر و بون کردن چیز پرا -
حصل بقیه چسبندی و نقد چیز -

حصول بافتن نهایت و باقی ماندن چیزی -
حصل بافتن و بختین غوره خرما که سخت باشد و
انچه مانده باشد در خرمن از گندم وجود و جز آن
و همچنین حاصله بافتن -

حطل با کسر گرگ ابطال جمع -
حطل بافتن و سکون ظایر بجه بازداشتن از
تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی هر سخت
گیرنده با اهل خود -

حفل بافتن پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع
شدن شیر و آب -

حفل بافتن زمین پاک داشتن که در این اعت
نیکو شود و نواختن که برگ آن بسیار و انبوه باشد
حل بافتن و تشدید لام روغن کنج و کشادن گره
و فرو آوردن و حلال شدن و واجب شدن

و بیرون آمدن زن از عدت و با کسر از احرام و
حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام حرم بشیرین
آمده باشد دهرت و کفارت سوگند دادن و
استنا کردن در آن و بافتن جمع اصل و اصل ایسی که
پایش سست و زبون بود و زرقار -

حلال بافتن چیزی مبلع و بیرون آمدن از حرم
و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بافتن و
تشدید لام بسیار کشایده گره و فرو شده روغن کنج
حلول بافتن فرو آوردن در سیدن و عده چیزی
در سیدن قربانی بوضع مستردان شدن و واجب
شدن و بسر آمدن عدت زن و فرو آید گان
جمع حال است -

حلائل زنان نکاحی جمع طایفه است -
حلل بختین سستی بی ستور و بضم اول و فتح
ثانی جمع حله و معنی آن گذشت -
حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -
حلاصل بافتن و تشدید لام و برگ قوم -

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و با لفتح بر
وخت و با شکر و باری که برگردن بردارند و بر پشت
و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی
و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحین بره و نام برجی
است و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی بر داشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز
آن که آب بسیار آورده باشد و همان پیش خوانند
حماکل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول با لفتح بسیار بزرگ و متحمل و متوریکه بران
بار توان کرد و با لضم بود و جاه و شترانی که بر آنها
هوار نباشد و احدش حمل با لفتح و الکسر -

حنبل مرد کوتاه و پیشین کهنه و سوز کهنه و دریا
و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی -

حتطل بالکسر شمر گیاهی است مانند خرزهره حسره
که بغایت تلخ بود آنرا خرزهره ابو حبل گویند -

حول بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و
میل که آب صاف داشته باشند و موهنی است
و نام زنی است که ماده سگ را بر وزگر سینه میداشته
و آن ماده سگ شب پاسبان او پیدا داشت تا آنکه
دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجمع من کلمه حول -

حول با لفتح سال و توانائی و گرداگرد چیز

واذ حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال برخانه و برگشتن کمان از حال اول
و گشتن آن و با لضم آبتن شدن شتر ماده
و شتر ماده ای که آبتن نباشند و کسر اول و فتح
ثمائی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحین
اول شدن -

حوصل مرغی است سفید بسیار خوار و چینه دانهای
مرغان جمع حوصله -

حوول بالضم بر جتن بر ستور و بر شستن و از
عمر برگزشتن -

حیال بالکسر آبتن شدن ناقه از فعل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن
میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن
و مقابل چیزی -

حیل با لفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع
شود و حول نیز بدین معنی آمده است و کسر
اول و فتح یا جمع حیل -

باب الحارث مع المیم

حام سپروز علی السلام که پرسیا مان است
و بنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و
آنچنان شتر را در زمان جا بدست باز نهادند
و گوشت آن حوام دانستند و می گفتندی

تدجمی طره، حمایت کرده است اشتریشته خورا
در اصل جای بوده است -

حکم بالفح استوار کردن و حکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی -

حاکم بکسر تا صنی و زارغ سیاه و زارغ سرخ پا و تها
که از انحراب، البین گویند و جواهر معروف است پس

عبداللہ بن سعد الطائی و مشهور بفح نام شده -
حکم بالفح دادن و نرم و رام کردن -

حکم بالفح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حمایت
کردن و کمیدن و باز داشتن و برآمدن پستان

حجام بالکسر چینی بر دهن شتر بستن تا نگیرد و
بالفح و تشدید بربیب خون کشنده

ندیم بالفح و بختی گمی سخت و سفتن آتش -
ندیم بالفح بریدن و شتاب خواندن شتاب رفتن

و جزآن و بفتح اول و کسر ثانی برنده همچنین ندیم -
ندیم بالفح و کسر زنی است قال الشاعر اذ فاکت

ندیم بالفح و کسر زنی است قال الشاعر اذ فاکت
ندیم بالفح و کسر زنی است قال الشاعر اذ فاکت

حرم بالندیم حرام آوردن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام
و بفتحین اگر دغاء کعبه داند و نرسد و سر او حرمین

یعنی نه و درین بفتحین حرام بندگان و حرمین
و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن

حرم بربیب و ذوالقعدة و ذوالحجه است -
حرام بالفح نامشایسته و نارسا و مردی که احرام بسته باشد

حرم کرد اگر دغانه و چاه و جزآن و آنچه نیست بخانه
و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و

دست بدان نتوان کرد و چاه که محرم پوشیده
باشد و چاه که محرم دور کرده باشد و دیگر پوشیده

و محال است به بعد از و دری است به یاسمه و چیزی که
از احایست نمایند و جنگ کنند بران -

حرم بالفح استواری و استوار کردن تنگ برستور
و پوشیداری و آگاهی در کار و قرار هم آوردن کار

خویش را در زمین وادی و بختیقین و رسیدن مانند
چیزی در آردگی نمی گاه اسپ و بضم اول و فح

دوم و سه های نیزم و غلف و جزآن جمع حرمه
حرام بالفح تنگ ستور و دست بند ظیل به گوازه

حکم بالفح بریدن و باز ایستادن خون و جزآن
و در کردن بضمین موضعی است -

حسام بالفح ششیر تیر و چیزی و دم ششیر -
حوم بالفح پی و پی و بضمی شوم نیز آمده -

حشم بالفح چشم آوردن کسی را و بجل کردن
و چشم نمودن و بختیقین چاک کردن و دندان گران که لری

او غصب نمایند و جنگ کنند با دیگران -
حضم بالفح شکستن و تیر دادن -

حضم بکسر اول و ثالث حرامی پنجه و غوره انگور
و در بخیل و ترش روی و تند خوی -

حکم بالفح شکستن و سخت بریدن اسپ -

حلیتم شکسته واسپ شکسته و زبون لال زپیری
 و سنگ کعبه یابین رکن و زغرم و مقام یاز مقام
 تا در کعبه دیوار بیر و ن خانہ کعبہ جانب مغرب
 کہ در انجا ناودان کعبہ است و گویند کہ در زمان
 ابراہیم داخل کعبہ بود و در جاہلیت آنرا خارج کرد
 دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیست
 باقی است و مردم بحیث احتیاط بیر و ن طوط
 کنند و محاذی دیوار اندرونی نادر گزارند عبد اللہ
 بن زبیر چون از ام المومنین عائشہ شنیدہ بود
 کہ حضرت رسالت پناہ مسلم می فرمودند کہ این
 دیوار داخل خانہ کعبہ بود بواسطہ قربت مان
 جاہلیت داخل کردند آن باعث فتنہ و فساد
 است او در ہنگام حکومت خود بکہ معظمہ آن یوا
 را داخل کعبہ کرد چون حجاج بر عبد اللہ استیلا
 یافت و خانہ کعبہ بواسطہ جنگ انداختن تپ
 و سنگ از ہم ریختہ بود باز بطریق جاہلیت کہ در
 وقت حضرت بہان نسق مانده بود بنا نمود الحال
 بہان بنای حجاج باقی است -

حطام بالضم خورد و شکسته شدہ و نیزہ ہر چہ
 و اندک بال و نیوی -

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و
 حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن
 و بالفتح باز داشتن و حکمہ لگام در دہن اسب

انداختن و فتنیدن میانی و حکم کنندہ و امیر و نام
 شخصی است و قبیلہ است از بنین و بکسر اول
 و فتح ثانی حکمتہا -

حکیم و نا و دانست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت -
 حکم بالکسر آہستگی و بر داری و در غضب شدن و
 آہستگی نمودن و حقوق کسی و بالضم و بفتح خج
 دیدن و آنچه در خواب دیدہ شود و فتنیدن تباہ
 شدن پوست و کرم افتادن در آن -

حلیم - شتر مشربہ و مرد و در غضب -
 حلام - بالضم و تشدید لام پرہ و بزغالہ کہ از شکم
 گویند و بزیر و ن آید و گویند ریزہ -

حم - بالفتح خویش شوہر و خویش زن و پدر شوہر
 و پدر زن و بہ تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
 و کراختن و نہ و قصہ کردن و شتاب کردن تپ
 گرفتن و دنیا گداختہ و چشمہ گرم و گزیر و چارہ
 و بدین معنی بضم نیز آردہ -

حیمم - آب گرم و باران کہ در موسم گرما بار و عرق
 و خویش و گرمای تابستان -

حمام - بالفتح کہوتر و قمری و ہر مرغی کہ طوق دارد
 و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شتر تپ گرفتہ و بالفتح
 و تشدید میم گرمابہ -

حکم فتنیدن گرم شدن و بالضم خاکستہ و انگشت
 و ہر چہ سوخته باشد -

که بیان جمع حساب است -

حضم - باکسر جای پناه و تهر موضع استوار که
با مدون آن توان رسید و سلاح و هلاک و
بالضم رفت و پارسائی زن و بالغ و پروه شدن
نیز که شدن شای و یکسر و ضم نیز آمده -
حضمین - بالغ حکم و استوار و بالغ و فتح صاو
نام مردی است -

حصان - بالغ زن یا مرد و زن خود دارد
باکسر آب زیر آب نیکو که نسل آن نگه داشته شود
حضم - باکسر نعل و کنار چیز و خانه و کفار
احضان جمع و بالغ و کنار که فتن مادر که با وزیر
بال که فتن آید آن چهره و میفهمد و شستین حاج
و که می ست در نور و قبیل است اینی تعلیم
حصان - باکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر
حضم - بالغ بهشت که فتن چیزی را دانک - چیز
و اول و شستین و فتن هر دو با یک شدن چنانکه
گرد بر خیز و بسوی آن -

حضان - بالغ و تشدید فدا کجای شستین و احد
نقاء و خادمان و طاعت بر پناه الا مال -
حضم - بالغ باز داشتن و شیر و مشک ریختن
تا ماسک شود و مسکه آن بر آید و نگارد و شستن
بول و اندازن و خون کسی نگاه داشتن و از تن
خارج کردن -

حارث - باکسر بول آمده را نگه دارد -

حارثان - باکسر جادو فتح قاف جانی شش طرح سینه
حلال - بالضم و تشدید لام بره و بر خاله که از
شکم مادر بر آورده باشد و بره و بر خاله خرد
حلاوان بالضم چیزی که بر شست و دهن و اجرت و لا
واجرت فال گوی و مهر زن و شیرین شدن چیزی
حلازون بفتحین کمری است که در چراگاه شتر که
در آن شوره گیاه روید باشد -

حنین - بالغ و کسر لوان کر ز و مندر و بسیار
گمید و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالضم و فتح لون نام کفش گرمی است از اهل جوه
و نام علامه است که کتب یونانی را به عربی ترجمه کرد
و نام موضعی است میان که طاعت که در آنجا کفایت
بخدمت رسول اعظم جنگ کرد و در اول لشکر اسلام
بهزیمت رفت آخر مستح و فیروز یافت -

حزان - بالغ بخشودن و همراهی کردن روزی
و برکت و وقار و بهجت و شتر و از و بالغ و تشدید
لون بخشانیده و از تر و کشنده چیزی و نامی است
از نام های حق تعالی و راه پیدا و آشکارا -

حس - باکسر و تشدید لون قبیل است از بنیان
و بالضم پدر قبیل است -

حسین - بالغ هنگام آمدن و نزدیک شدن
و وقت و هلاک شدن و باکسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و
شام در روز قیامت -

حوال - بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن
حیطان - بالکسر دیوار یا جمع حائط -

حیتان - بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -

حیران - بالفتح سرگشته -

حیوان - نقبتین زنده بودن و زنگانی -

باب الحاد مع الواو

حیو - بالفتح بکون رفتن کودک رفتن مرد بدست
و شکم و نزدیک شدن و بلند آمدن و بخشیدن
و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر پشت
رسیدن و حمایت کردن و بارداشتن -

حتو - بالفتح سخت دیدن -

خشو - بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی خوردن
جحو - بالفتح آقامت کردن و گمان بردن و
رازدن با کشتی را و نگاه داشتن راز -

حدو - بالفتح رازدن شتر پهنه و آواز و تاراج و
پرسیدن در شب و روز -

حدو - بالفتح برابر کردن و چیزی با هم و برابر چیزی
بودن و شستن در بان گردیدن به تیزی سرکه
و جز آن و دست بردن کار و -

حسو - بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن
شهر با و جز آن اندک اندک -

خشو - بالفتح آنگندن و چیزی که بالش و جز آن
بدان آنگره کنند و شتران خرد و سخن زیاده -

حقو - بالفتح پهلوانان و بستن گاه آزار رسیدن
چیزی به پهلوان و موضع درشت بلند شده از سیل

خلو - بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و
بالکسر موضع آبست کوچک -

حمو - بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و
خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو - بالکسر و بالفتح کمی و حنائی زین و جانب
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بختمین

و تشدید او و مهر بانی کردن و آرزو مند شدن

باب الحاد مع الیا

حامی - نگاه دارنده بعنایت و کرم و شتری که
به بیم از پشت او حاصل شده باشد -

حانی - بر سر یا در قاضی -

حای - گرد کننده و گرد گیرنده -

حالی - بزیر آراسته -

حالی - حکایت کننده -

حری - بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حفی - بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال
کننده با کجاء -

حلی - بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام
جمع آن و بالضم حاو تشدید یا زیور یا جمع حلیه یا مهر

خوابید - بالضم فتح بادی از صاحب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 خواب - بالفتح بریدن و زدن تشبیه و در گفتن
 و گزیدن و فحش نادانی و درازی و بکسر خا و فتح
 زال و تشدید با شتر مرغ -
 خراب - ویران و ویران شدن -
 خروپ بالضم خروپ بالفتح و تشدید را
 در حق است بیایانی خار دار کبریه اش مانند
 سیب شود -

خشب - بالفتح و یحشون خیزد بخیزد و پاک
 کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر باطل
 و شمر گفتن به نوع که آید زدن و تشبیه و در آن
 و زنگ گرفتن آن و فحشین خوب -
 تشبیه تشبیه زده و زنگ گرفته و تیر تشبیه
 و بار اول و چند زدن و پاک کرده -

خضاب - بالکسب بیداری گیاه و فزونی عین
 و شهر آباد و بالضم کنار خیزد و بالفتح تشبیه و تشبیه او
 و خیزد خرابی بسیار بار و بهر معنی است خضاب بالکسب
 تشبیه تشبیه بالفتح زنگ کردن -

خضاب - بالکسب خیزی که بدان در آن گشتند
 و گفتند خضاب است رنگین و ستاره ایست که چون
 آید از راه و وقت است و استقامت و خاست -
 خضاب - بالفتح کار و حال و پاک -

خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود او را و
 بکسر که خطاب و وقت نکاح گوید و بدین معنی
 بالضم نیز کرده و بالضم و الفتح جمع خطاب
 خطاب - بالکسب بکسب سخن روبرو گفتن و فضل
 انظار حکم بود او یا سوگند کردن یا دانش
 بسیار و حکم و قضا و یا گفتن اما بعد و خطبه -
 خطاب - مرد زن خواهند و بهر معنی خطاب
 خطاب - بالکسب سخن پیرو دل و ترحم و برگ
 انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و در آن باره
 کردن چیزی در بدن پوشش کسی بگردن
 و خرب دادن و بالضم و فحشین لب تشبیه او
 سوز و خشم و زاری و کسب و کسب سیاه چسبند
 و رسن تافته و بالضم و تشبیه و لام تشبیه او
 که در و با مان نباشد -

باب الفیاض است

فایض - چیزی که تشبیه چیزی باشد
 فایضه خاصه و تشبیه تشبیه
 تشبیه تشبیه و تشبیه و تشبیه
 فایضه بایان چیزی
 خاصه تشبیه تشبیه

فایض تشبیه تشبیه و تشبیه و تشبیه
 فایض تشبیه تشبیه و تشبیه و تشبیه
 فایض تشبیه تشبیه و تشبیه و تشبیه

خصاصه - بالفتح و روشی و احتیاج و سوراخ
 و پر و دیرن و سوراخ برقع و مانند آن فرجه
 دیگر پایه و بالضم نخی بعد از چیدن و خشت آلود
 خصله - بالضم غوی نیک و یعنی غوی بد نیز آمده
 و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده -
 خضرة بالضم بنری و خضرة در اسب و شتر رنگ
 تیره را گویند یعنی مایل به تیرگی و در آوی نگ
 گندم گون -
 خضخضه - الفتح هر دو خا خلی زدن -
 خطبه - بالضم کلام خلیب که در ستایش خدا و
 نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عظمت خلق
 باشد و بالکسر زن خواستن -
 خطابه - بالفتح خطیبی کردن -
 خطه - بالکسر زنی که بر اسب بنا و عمارت گرداو
 خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار
 حال و قصه و نصیحت و حاجت و مقصد و خط
 و نام بزرگ بشکل که در عرب مشهور است و با کج
 ایست عرب را -
 خطوه - بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
 خطرات یبتمین جمع -
 خطیقه - گناه -
 خفاجه بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
 اکثر آن راه زنند خاقانی گوید مصحح

از خفاجه سیر راه نموت بینند -
 خفارة بالضم و الکسر بعد و فاکرون و عود
 پیمان و همچنین خفه -
 خفیه - بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یا نهان شده
 خفت - بالفتح آهسته گفتن -
 خفوت - ساکن شدن -
 خفات - بالضم بخار مردن -
 خلاقه - بالفتح فریقین بزبان -
 خلافة - بالکسر جای کسی بودن و کار مخی بجای
 کسی خلیفه کردن کسی را و کسی آمدن -
 خلیفه قائم مقام کسی و از پس کسی آینده -
 خلقة - بالکسر پیکی که آمدن و شدن پی یکدیگر آمده
 و بالفتح خلقی که بعد از خلقت خورده شده و بعد از خلقی
 که تا ابتداء وید و میوه و وبره و بالضم عیب و دانی
 خلقة - بالکسر آفرینش -
 خلیقه - آفرینگان و طبیعت -
 خلعت - بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
 و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن اخلع کرده شود
 خلاعه - بالفتح از فرمان پدر و مادر و زن و زن
 و فرزند گذاشته شدن و بے سالان و پریشان
 شدن و فسق و فجور کردن -
 خله - بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی
 و رخنه و بی تربش و شتر بچه و بالضم خلعت شیرین

باب الخمار مع المشاء

خبثت با لضم پلیدی شدن و کبری گفتن و ناخوش
شدن و خبثت الحدید چرک آهن که در وقت
گذاختن آهن از کوره بیرون آید و آثر البقاری
ریم آهن گویند و فحشین پلیدی و بضم خا و فتح با
پلیدی و همچنین خبیث خبثت بضم تین جمع -
خبثات بالفح و کسر تازن خبیث خباثت پلیدی
و دنان خبیث -

خُشْتِ بِالْفَتْحِ سِتْ شَدَنْ وَوَرْتَا شَدَنْ سِتْ سِتْ سِتْ

باب الخوار مع الحميم

خدا راج بالفتح والاداء پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی احدیث کل صلوٰۃ لا اقتصر فیها بأیم القرآن فی خدا راج۔

خارج بجه که پیش از وقت ولادت زاده باشد
هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم هم
و فتح دال بجه که ناقص خلقت باشد هر چند
که مدت حمل تمام شده باشد۔

خروج باضم باردان و بیرون رفتن -
خروج بافتح بیرون شد و برآمد خلافت و فلانی
و آمد و ابرسیاه که در آسمان پیدا شود و در روی
که گذرگاهش نباشد و نام جانیست بهامه و
بالضم باردان که آنرا خرچین نیز گویند و فخرچین
سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سفید در تمام رخ

و دوست دوستی و بالکسر پوشش نیامد شمشیر و
پوشش کمان و آنچه در میان و دندان ماند
خلقه بالضم گوشواره قال الله تعالی و لکذا
مخاضون یعنی گوشواره در گوش کودکان -
خلاصه بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر
خلاصه بالضم بودگی و گیاه خشک و تروموس
سیاه و سپید بهم آمیخته و بافتح کیبار بودون -
خلاصه بالضم انبازی و بالکسر آئینش و معاشرت
کردن با کسی -

خلوة آهی شدن و تنها بودن و جای خالی -
خلیه بالفح و تشدید یا ستود یا کرده و زن طلاق
داده و نایقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر مرد خانه
نبرد که در وی غسل کنند و شتی بزرگ -

خمره بالغرم ساجده کو یک از برگ خربا بافته و لگولنه
وایه نمیر و غیر آن غلظتی که در آن نمیر و غیر آن کنند
خمره پنج مرویانه که خمس پنج زن و بمی پنج
گشت نیز گویند خاقانی گوید نه شمس من سبع الون
خیمه بالفحم فی هره ونا امیر شدن -

خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر فتح یا برگزیده
خیاطه بالکسر پیشه و دختن -
خینقه بالکسر ترس -
خیانه و غلی و ناراستی -
خیمه بالفتح خانه که از کمر یا س یا از پلاس زند

خلج بالفتح شاخی از رویا و جوی و کراهه جوس
ورس و کاسه بزرگ خلج بضمین جمع -
خلج بفتحین و سکون نون معرب خدنگ و
خدنگ درخت گراست -

باب الخوارق الدال

خدا بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکاف
زمین به درازی و شکافن زمین را -
خدا بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند
به درازی جمع خذة بالضم و تشدید دال -
خدا و بالفتح داغ بر خضراء -

خراند زمان شرکین و راهی ناسفته -
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و
سخت خوردن و خالیدن چیزی خیر را تا زگی و تری
ببچیدن خم کردن چوب و بختین آنچه از درخت باز کنند
خضدا و بالفتح درخت نرم بے خار -
خضد بالفتح شتاب رفتن -

خفود بالفتح نافه که بر افکند پیش از آن که صورت و پیکر
خلد بالضم هیشگی و همیشه بودن و هشت و هشت و هشت
که در روز نه بیند نوعی از چکا دک و بدنی مفتوح
نیز آمده در دست برغن و گوشواره و بختین دل نفس
خلود - بالضم همیشه بودن -

خاله با و دان و لازم غیر منفک از چیزی ازین
هرت خالده تعالی را خالده توان گفت -

خرلج بالفتح باج و بالضم دملی و ریشی که در
بدن پیدا شود -

خریج بازی ست عرب را -

خالج بیرون و بیرون رنده خارجی آن که
به نفس خود متهر شود بی اصالت و گروهی باشند
که ایشان را بنواخار جیه گویند -

خوالج جماعه که بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب
خروج کردند -

خریج بفتح اول و ثالث با و جنوب و نام قبیله
ایست از انصار و در مدینه و قبیله بزرگ بوده
اند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند این
اوس و خزرج دوم را ندکه هر دو قبیله را بدانها
نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت
خنیج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت
تجلیل و کشیدن پای و لرزیدن چیزی -

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح اهر
بر انداخته واده شری که بچه ادا از شیر گرفته باشند -
خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن
و بچشم و ابر اشارت کردن و مشغول کردن
و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست
نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای
خرد و بختین در و استخوان از ماندگی کار و
رفار و پریدن چشم و بختان -

محمود بالضم مردن و فروستن آتش و بالفتح و تشدید میم جانی که آتش دران نگاهدارند -
خود بالفتح زن نازک دجوان و صاحب حسن -
خید بالکسر گیاه تازه سرب خوید -

باب الحنا مع الذال

خند و خندید بالکسر کوه بلند و محل صحنی این را زانداکت
خنا و خنایان نیز میگویند -
خود آمد و شد کردن -
خربوز - نام یک محدث لغوی -

باب الحنا مع الراء

خبر بالفتح تشویدان بزرگ واده شتر که بسیار خیر بدین
سنی بکسر آمده و بالضم دامن آرمودن و بفتح گاهی
و سنی که بدان علام کنند و دخت کنار شدن در زمین -
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -
خیم آگاه و کشاد و در گیاه و پیغم نکت دبان شتر -
خا و خیا هی است و چشمه ایست و وضعی است -
ختر بالفتح فریقین -
خثار بالفتح و تشدید تا فریبده -
خدر بالکسر برده و بیشه شیر و بفتحین خوابیدگی
و سستی اندام و گران چشمت بجهت خبری که بدن
رسد و باران و تاریکی شب و کابلی -
خاور مردست و کابل و شیر در بیشه -
خزیر خای هوا رست میان دو بلند می آواز کردن

آب دبا و عقاب و آواز فخته و هم چنین است خرخره
خرو و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -
خر بالفتح و تشدید افتادن یا از بالا پائین افتادن و گفتن
و مردن بالضم دبان آسیا و اسیست گرد و پنج گوش -
خز بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحین تنگی
چشم و خردی آن و گردی است از مردم -
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحین و
بالکسر و الضم زیان کردن -
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -
خضر بالفتح میان مردم و میان کفت با و مابین
سوفار و پرتیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و
بفتحین سر و سر میافتن و سر و شدن روز و بفتح
اول و کشتانی سر -
خضار بالفتح شیر آب بسیار آینه و تره نوسیده
خضمیر و دخت خرا که غوره او سبز بریزد -
خضر بالکسر نام پیغمبر است مشهور و بفتح خا و
کسر خدا شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر
مذکور و بفتحین تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر و تنگی است باشد و
جنیدن نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گیاهی که
بدان خضاب کنند یا همه باشد و شیر با آب
و شتران بسیار و بفتحین هلاک نزدیک شدن
و آنچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت -

خطر بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و در اندیشه دل را نیز گویند
خطیمه و با قدر و منزلت بلند-

خضر بالفتح بدرقه و نهمان شدن و زینهار دامان
دادن و بختین شرم و شرم گین شدن-

خفیه بدرقه و زینهار دامان و نهاده-

خمر بالفتح خمر کردن و مایه کردن در خمر و نهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا طاق شراب مست کننده و اول فخر خفیه است
و ثانی فخر شافیه است و صاحب قیام و بصر
است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریر و زنده
نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرابود و بختین آنچه بود چه چیز را مانند و خجسته
یا سفت یا گورد وادی در یک توده و مانند آن
و انبوهی و مردم و نهان شدن-

خمار بالضم لقبیه مستی که در سر ماند و معنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معر زمان و ذوالخمار عوف بن سبیح
صاحب دویزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ
کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن
نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد و میگفت
ذوالخمار زوایس بدین لقب مشهور گشت-

خیمه بالفتح مایه آورد و خیمه پوشیده و بالکسر تشدید
سیم مسوره آنکه دالم خمر خور و-

خجر بالفتح کار و بزرگ که آنرا در شیشه گویند خنجر
جمع و ناقه بسیار شیر و معنی اول بکسر نیز آمده-

خنجر بکسر خوک و نام جامی است خنجر جمع و
نیز خنجر بر شیشی است که در گردن و گلو بر آید-

خنصر بکسر و کسر و فتح آن انگشت کوچک خنصر جمع
خور بالفتح بر روده ستور زدن و زمین نیست شامخ

از دیو جامی ریختن آب در حجر و بختین مستی-
خود را بالضم شکستن سرا و گرام و ضعف و شکست

آوردن مردم-

خوار بالضم بانگ گاو و گو سپند و آه و آواز تیر
و بالفتح و تشدید راوست و از صحن خواره زمین
مست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر گرم و بزرگ و ای و هل و هنر و قصبه است
بفارس و بالفتح و تشدید یابی مسوره مرد بسیار نیکو
خیار بکسر برگیدن و برگزیدن گان و نیکان بزرگ
خیار شنبه و ختی است معروف که آنرا خیاری خمر گویند

باب الحار مع الزار

خبر بالضم نال و بالفتح نال بختی و نال دادن
و بخت را ندان و دست زدن شتر بر زمین و بختین
ریگ و جای است-

خجاز بالفتح و تشدید بانال نیز و نام گیاهی است
خرز بالفتح دو ختن موزه و کنش و مشک

و جز آن و بالضم در زهای مشک موزه و جز آن
و یقین مهر با خیزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت.

خراز بالفتح و تشدید را مشکند و موزه دوز و جز آن
خمر بالفتح و تشدید را جامه الیت معروف و خمار با بر
و یو ابر چین کردن تا بر دیو از توان رفت و
به میزه و تیر بروختن و همچنین است اختراز.

خوثر بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از
مردم و ملک خوزستان

باب الحارث السین

خرس بالفتح حشم و بالضم طعام مهاس
و لایت جمع اعرس یعنی لال و یقین لال شدن لالی
خراس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و
سبوساز و جحفیف را آسیانی که بتور گردد و
برین معنی فارسی است.

خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را
بفارسی کوک دکا هو گویند و کم کردن و خیس
شدن و بالضم نام موی.

خیس بالفتح فرمایه و ناکس و چیزی زبون.

خلس بالفتح زبون.

خلیس آیمخته.

خمس بالضم پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج زن
چنانکه خسته پنج مرد و پنج یک گر فتن پنج شدن

و پنج گردانیدن و پنج شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران به پنج روز و شتری که به پنج روز
یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و
نویی است از جامه های بر دو نام شخصی است.

خامس پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول خامس
انته و خامس لا ربه توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الحته توان گفت و خامس لا ربه توان گفت
خمس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
از پنج گذارد و شتری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و پیمنه و میسر و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترکی هر اول و قول و
جر تقار و بر تقار و چند اول.

خس یقین و پس رفتن بینی و بالضم و تشدید
نور و پنج کوکب سیاره و بعضی گویند پنج کوکب
سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمس تیره گویند.

خوس بالضم پس اندن و پس چسبیدن شدن.

خناس بالفتح و تشدید نون دیو کشنده و دایر زنده
خندرس بفتح خا و دال و کسر را شرب گندم گند
خوس بالفتح بی وفایی کردن و خیانت نمودن
و کاس شدن.

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح

لوی گر فتن مردار و کاس شدن به چیز

و عذر کردن بکسی.

باب الحار مع الشین

خروش بافتح خراشیدن و پوست بار کردن
و مانند آن -

خرش بافتح خراشیدن و کسب کردن برای
عیال و طلب رزق -

خشخاش کوکشان و مردم با سلاخ
دزره -

خشاش بالکسر جوی که در بنی شتر کنند و حشرات
زمین و جوال و کنار چیز و مردی که عکس
روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده
خخش بفتحین ضعت بصر و خردی چشم از
رو غفلت یا از بیماری و در تاریکی چیزی
دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد
بودن پیش کوپان شتر -

خفاش بالضم تشدید فاشیه و در قافوس خفاش را
بطوطا بیان کرده و در و طوطا گفته که طوطا خفاش باشد
خمش بافتح خراشیدن و طایفه زدن و بریدن
و خند و زدن کسی را -

خمش بالضم خراشیدن و بافتح پیشه -

خوش بافتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن
و تاج کردن و گرفتن بالضم دهیست بافتن
خشب بافتح جامه ایست که تارهای سطح دارد
و تنگ می باشند و آن قسم کتان است -

باب الحار مع الصاد

خبص بافتح آمیختن و خراور و غن بهم کردن -
خبیص طعمی که از روغن و شراب سازند و می
ست بکرمان -

خخص بافتح تخمین کردن میوه برداشت و
کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن
و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان
و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ
و چوبی که در مشک بر پنهان بندند و حلقه از
زر و نقره و حلقه گوشواره و چیز اندک و بدین
دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه
باریک و سبب خرس و بفتیمین گرسنه شدن -
خخص اص بافتح و تشدید را در روغن گاو
تخمین کننده -

خخص بالضم تشدید صا و غایب و توار و دهان
شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بافتح
خاص کردن و همچنین خصوص بالضم -

خالص ساده و نیاخته به چیز و هر چیز سفید
و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصه
ایست که آنرا نیز خالص گویند -

خالص بفتحین درخت است مانند انگور و
خوشبخت و درخت دیگر آنرا و نخته بلند
شود و دانه ایست مانند حقیق و حرکت

کردن آستان در میان گوشت و بالکس
و دست خلصا جمع -

خلاص بالفتح راهی در تن و بالکس گزیده هر چیزی
و نشان چیزی و قوه و طلای بخت و سر و
مسکه و بانغم تشدید لام رنهای خانه -

خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در هر چیزی مانده باشد -

نخص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را -
نموص بالضم فروستن آس -

نخیمص لا غمیان و شکم -

نوص بالفتح فرو رفتن چشم بنگاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که ازان بوز یا وز نبیل باشد -

نواص بالفتح و تشدید وا و وز نبیل بافت فرو رفتن
برگ خرما و تخمیف و او و تشدید صا و جمع خاصه

نخیمص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر دومی

که گر به آهوا بدان خسته کنند -

باب الخوارج الصاویط

نخصف نفعتین طعام رنگارنگ و مهربای سپید
که طفلان را پوشانند -

نخصیف جای نمناک شده از کثرت باران -
نخصن بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن

و قسته کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداختن

کردن و آسان کردن کار انداختن کسی را از
مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجای تهیم شدن -

خافض فرو دارنده و کسر دهنده و نامی است از
نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جهان

نوص بالفتح باب در شدن و اسب را با بخت آوردن
و بخت در آمدن و صبا نیدن شمشیر در جای که زده

باشند و شراب آهستن و بکاری یا ختی در شدن -

باب الخوارج الطای

نخط بالفتح دست و بازو و ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بے

معرفتی و وسیلی و دارغ نهادن بر سرین ستور
و پس رفتن شیطان و دست رساندن بکس

و نفعتین برگی که از درخت افتد -

نخط بالکسر دارغ سرین ستور و بالضم دیوانگی -
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن

بر شاخ تا برگ او بریزد و در آمدن و در
مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون نمود

و جزآن و نفعتین علتی که بدان شیراز پستان
بسته و است شده آید -

خرط خراط بالفتح و تشدید را تراشیده چوب غیر آهن
خط بالفتح و تشدید طان نوشته و نوشتن خط

کشیدن بجهت فال و جزآن و تشدید قن کردن
وراه دراز و موضعی است در یامد و جای

بستن گشتی یا در بحرین که در آنجا نیزه خوب است از اند
ومی فرزند و نیزه خطی منسوب است بدان و
بالضم که بی است در مکه و راه قراخ و بالکسر
زمینی که باران در و بنباریده باشد.

خراط بالفتح آینه من و بالکسر نادان و هر چه نیزه که
با چیز دیگر آینه شده و کمائی و تیری که چوبک
در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و
بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آینه شده باشند
خلیط کاه و پیست بهم آینه بهجت علف مستور
و نینداز خرم و زربیب یا انگور و طب بهم آینه و
آخر کار و انباز و شریک و حقوق ملک و شوهران
و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آینه نش کنند
با کسی و گل آینه با کاه.

خراط بالکسر شوریدن عقل و آینه نش نرم با ماده و
اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر
ختم نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند شیر ترش و هر چه ترش و هر چه
تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر
در شک کردن تا ترش شود.

خمیط بریان بی پوست چنانکه سیط بریان با
پوست و شیری که بولیش متغیر شده باشد
خوط بالضم شاخ نازک و مرصع چالاک خوش
سیرت و در می ستا به بلخ.

خیط بالفتح رسته و در رسته کشیدن و رسته سفید
در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر
و رسته و خیط باطل یعنی سرب و درات هوا که
از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مردان این
الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط
بود سیاهی شب و خیط امیض روشنائی صبح
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا هر زی.

باب الخوار مع العین

خج بالفتح نهان کردن بجای هم شدن و در آمدن
خج بالفتح رفتن با هم همراهی و شتافتن و گریختن
خج بالفتح و بالکسر نصبتن و بسورخ و شدن سونا
و خشک شدن آب آن و کاسد شدن بازار
و از ایستادن از عطا و ننگ نمک شدن ناقص شدن
خاوع فریبده.

خدرع بالکسر سرب و درن کبی را و بالفتح و تشدید
وال سخت فریبده و متلون و ناقص و نامر
خدرع بالفتح بریان و نیزه کردن گوشت
خج بالفتح شگافتن و فحمتین سستی و تپیزی
و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما.

خراص بالضم دیوانگی شتر
خروع بالکسر دفع واد بید و غیره هر چه دو تا شود
از گیاه بسبب سستی ساق آن
خزع البهتین مختلف کردن از رفیقان بخش

باب الحروف مع الفاء

خروف - بالفتح بشاب رقتن وگام نزدیکی
وانداختن آسمان برت را و بریدن جامه ناز
سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن
خزوف - بالفتح انداختن سنگریزه و هسته خرما
و قرآن بدو انگشت یا بفلاخن -

خزوف - بالفهم چرم پاره کرد که کودکان آن
ریسمان کنند و بدو دست باشند تا او از کند و مرد
چالاک در جنگ کلاهش و شتری که از ان جدا
شده باشد و برق درخشنده در آب که ازا بر جدا شود
و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکری سازند و بدان
بازی کنند و هر چیز که پراکنده شود از چیزی
خزوف - بالفتح میوه چیدن و بفتحین تباها شدن
عقل از کلان سالی و بفتح خاکسرا مر و تباها
عقل و کلان سال -

خروف - بالفتح بره و که اسبش و مفت
خاروف - بگناه بان حسد -

خراف - بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن -

خریف - پائیز و آن سه ماه است میان تابستان
و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران
این فصل را نیز خریف گویند -

خرافه - نمکها که خرا از روی باز کرده باشند

خزوف - بالفتح بدست و پاراه رفتن و بفتحین

کردن چیز را -

خشوع - بالفهم فروتنی کردن و فرو خوابیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب
خاشع - فروتنی کننده و جای دیگرگون شده
که در آنجا خانه نماند -

خضوع - بالفهم فروتنی کردن و میل کردن ستاره
بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکنت
است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن
چشم است و آن مسیح و خوف قلب است -

خلع - بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و فعل
خلعت دادن و زن را کردن شوهر برائی که
استاندار و مغرور کردن از عمل و خراب آوردن
خوشه و بزرگ شدن ایراد و کاردجهت بلوغ
و بالفهم طلاق زن بال کابین و حسنه آن -

خالع - رطب نیک بخته وزن را گفته از شوی
و شوی را گفته از زن بالی که دهد و شتر که بتواند
جستن و تو سنی کردن او چون بر و سوار شوند -

خلیج - سیاه و قمار باز که او او نیاید و غول گرگ
و مردم پریشان روی و بی فرمان -

خمارع - بالفهم ضعیفیدن در رفتار -

نخج - یا بکسر و زو و گرگ -

خضوع - بالفهم نرم کردن و فروتنی کردن -

خالع - بدگمان و بدکار -

سفال و سپود هر چه از خاک سازند و بپزند -
 شمشیر و شمش - بالفهم بزین فرو شدن و گرفته شدن
 ماه چنانکه سوسف گرفته شدن آفتاب و بعضی
 گفته اند که سوسف گرفتن تمام آفتاب و سوسف
 گرفتن بعضی و بعضی اول بشین چینه نیز آمده -
 خفت بالفهم فرو بردن زمین کسی را و بی خاک
 رفتن چشم و چشم کردن و دیدن و دیده شدن
 و کم شدن و کمی و لغو شدن و بیرون آمدن از
 بیماری و کندن چاه در سنگدان که آب از آن
 منقطع نشود و آن چاه اخیف گویند -
 خشفت - بالفهم جنبیدن و دریا قتن و سنگ
 سر گرفتن و آواز آمدن از برف که بر روی راه رود
 خصفت - بالفهم فعل و وقتن و فعل را پاره کردن
 و چیزی را بجزی میوند دادن و چپانیدن و
 فعل چند تخت و هر تخت آن را خصفه گویند -
 خصیف - خاکستر و فعل و خسته و شیر تازه
 با است آینه و چیز و درنگ -
 خضافت - بالفهم تشدید صا و فعل و در دروغ
 گو و لقب دانشمندی است از علمای مذموم و خفی -
 خصفت - بالفهم طردن و تیر دادن
 و بقتین ضربهای خرد را کتان -
 خطفت - بالفهم بردن و نیز کردن برق بنیادی
 را و در دیده شنیدن و گفته مک را

خاطفت - زیانده و برتی که چشم را خیره کند و
 گرگ و خافت غله مرغی است که چون سایه خور را
 در آب بیند پیش آید که سایه خور را از آب
 بر باید و آنرا طاعب غله نیز گویند -
 خطافت - بالفهم تشدید طاء آن است که هر دو
 بر محور دلاب و زان می باشد و بدان میگردد
 و مرغی است کوچک سیاه که آنرا البغای می پرستند
 گویند و عوام با بیل خوانند و نام اسپ است
 و بالفهم و یو و نام اسپ است و بچه غیر اول -
 خطیف - شتر تیز رو و آردی که در آن شیر
 کنند و بپزند و بقاشق خورند -
 خفت - بالگوش تشدید فاسک کرده اندک
 و بالفهم موزه و کت پای شتر و شتر مرغ و کت پای
 آوی که بزین میزند و تشدید و شتر و شتر پیر -
 خفوف - بالفهم سبک شدن و زردی
 رفتن و اندک شدن -
 خفاف - بالفهم سبک و نام مردی و بالگوش موزها
 و سبکان و سیکساران و بالفهم تشدید فاموزج و
 و لقب دانشمندی است از علمای مذموم و خفی -
 خفیف سبک نام بجزی است از بجزهای عروض -
 خلف بالفهم پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباها
 و خطا و کوتاه ترین استخوان پیلو و تیر یا سران
 و تیر بزرگ و سراسره و پس آینه و فرزند پسر

و مرد سینه خیز و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب بر کشیدن و سقه کردن و با کسر سر پستان ستودن و مردم و چیز مختلف و مرد و گویا که بتا پستان رود و بر بختین پس آئینده و فرزند نیک بخت اول و کسرتانی شتر ناد های آبستن -

خلاف - با کسر مخالفت و ناسازگاری کردن و دخت بید خلوت - بالضم بوی گرفتن دبان و دفر و بوس گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب بر کشیدن و جامه کنده پیردن کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفندگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند خلیف - راه میان دو کوه -

خالف - آب کشته و پس مانده و مرد به بصر خلافت - پس آئیندگان و پادشاهان -

خفاف - با کسر شتر سی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار -

خلف - بالفتح کمان سفید -

خوف - بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و او را می سرخ -

خواف - بالفتح ناحیه است به نیشاپور و بانگ مردی خیف - بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه

آب و فراتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در

جبل اسود پس کوه ابو قیس و جو خیف مسجد است

و رشتا که در موضع خیف واقع شده و بختین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم و گردن و فرارخ شدن پوست پستان و فرارخ شدن خلاف قضیب شتر و اقیاف برادران نادری و مردم مختلف -

باب الحارث مع القاف

خدرلق - بفتح خا و دال و ذون عنکبوت یا بزرگ ازان و بعضی قضیب نیز آمده -

خزق - بالفتح بیخا اناضن مرغ و ذون چینه ستریز بتور تا بشتاب راه رود و بیخا مرغ -

حشرق - بالفتح دریدن و پیردن سافت و جامه دروغ گفتن و وزیرین بادوزین خالی

و فرارخ و سوارخ و گویا هیست مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم گوی و نادانی و

با کسر جوانم و ظرفیت و بختین شمر شده و سیاه شدن و درشت و درشتی و نالایم بودن و گول

و نادان شدن در کارها و نادانان و احمق و برین معنی با کسر را نینداخته -

خر بوق - بفتح خا و بای موحده گویا هیست بغایت سهل و دغی و خرق سپید استعمال کنند

و سیاه کننده است -

خر باق - با کسر نام صحابی است -

حشرق - با کسر خا و ذون و بچه خرگوش و نام

و فی ست شاعر -

خزرق - بالفتح تنزه زدن و تیر به دست رسیدن
خازرق - سنان و تیر به دست رسیده -

خفق - بالفتح جنبیدن علم و طبعیدن دل و جنبیدن
سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از
غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که
پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن -

خقوق - بالضم غروب کردن ستاره و سر
جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب
و پریدن مرغ -

خفیق - آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد -

خلق - بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن فریدن
و در رخ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار
کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و
ضمتین خوی و علوت و مروت و دین و تقوی که
شدن جامه و جامه کنه و بدین معنی بکسر نام نیز
آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع -

خلیق سرور و خویگره و مرد تمام خلقت و متولی اعضا -
خلاق - بکسر نوعی است از خوبوی و بالفتح
نصیب و بهره تمام از خوبی و به تشدید لام نامی
است از نامهای خداست تعالی و معنی آن
بسیار آفریننده -

خلوق - بالفتح نوعی از بوی خوش -

خالق - آفریننده -

خناق - بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جاب
خفه که زن از گلو و بالکسر بگوید که خفه کردن
در سنی که در گلو کرده بدان خفه کنند -

خفق - بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را
خفه کرده شود و همچنین ضیق و محنوق -

خورق - بالفتح خاد و او و نون قصر بهرام گور که
نمان بن منذر بنا فرموده بود -

خوق - بالفتح ملقه گوشواره و بختین فراخ شدن چیزی
خیوق - بکسر خافق و او شهریت بخوار زمهراب
خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری -

باب الحار مع الکاف

خرک - بالفتح لجاج کردن -

خارک - بالفتح را جزیره ایست به بحر فارس -

خشک - بالضم لقب اسحاق بن عبد الله
نیشاپوری محدث -

خاشاک - بکسر شین و همی است به کمران -

باب الحار مع اللام

خال - برادر و برادر علم شکر نقطه سیاه که بر اندام
باشد و نشان شتر ز سیاه و ابرو به باران برق
و کبر و جامه نازک و نوعی جامه ایست از بر دو

جوانمرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت
و میر از تهمت است شتر فریه و لنگی متور و لکام چ جاک

که دره را بران پوشند و صاحب لازم و گیاهی است
 خجل - بافتح رت و پایدین و قن بین تا از کله
 مستعمل در بحر بسیط و بازداشتن و دور کردن و
 ترعن دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند
 بر آنچه در برداشتن بار شرط کرده باشند تبااهی و
 فساد اعضا و دفاع و بدین و معنی بفتحین نیز آمده
 و بفتحین دیوانه و دیوانگی و تباها شدن و اقامت نمودن
 و مرغی است و توشه دان و شک -
 خجال - بافتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و
 ماندگی و زهر کشنده و زوایه اهل ناز نام است
 خجل - بافتح فریفتن و پنهان شدن گریه برای
 شکار و بالکسرت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشو
 - ای مفتوح شهر است با و را و النهر -
 خجل - بافتح شرم و حیاداشتن و شادی نمودن
 و در هوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل
 و گردن شدن بار بران و دراز و انبوه شدن
 گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و خجل کردن
 و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد
 بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بافتح
 و کسر دوم جامه کهنه و فرار و دراز و گیاه بلند
 و در شریکین و زمین پر گیاه -
 خذل - پری و آکنندگی ساق و بازو -
 خذل - بافتح و زدن و زدن خوار کردن و یاری دادن

و باز ماندن آمواده از راه و ایستادن او بر کج خود -
 خذل - بافتح و زدن و ایست معروف تیر مزه
 که آنرا بندی رانی گویند -
 خمر عیسی - بضم خا و فتح راسه مجله و سکون عین
 مهله و کسر با ناحق و باطل و بخت یا تیر آمده
 خمر عیسی - بفتح خا و زدا و با تخان عجیب -
 خصل - بافتح آنچه بوسه گردند در تیر انداز
 و جوان و شاهنامه و درخت که در نیم رفته و فرو
 باشند و برین چیزی و زیاده شدن برسی -
 خصال - بالکسر و خصل بالفتح خوابی نیک
 و گاهی در غری بد نیز استعمال کنند -
 خطل - بالضم گو سفندان و سگان که گوشهاست
 ایشان است افتاده باشد از غنچه گرا و بفتحین
 سستی و سکی و شتاب و تباها گفتن سخن از بسیاری
 و درازی و اضطراب و راسپ و نیزه و خراشیدن
 و گردن هیچیدن و این خطل نام کافری است
 که براسه خلاص خود دست به پرده کعبه زده
 بود تا حضرت او را زکشتند آخر حضرت امر به کشتن
 او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی الحق و شتابکار
 و جوانمزد و خطا و تیری که بهر دست بخورد و جان
 که در دست و سطر باشد و دام صیاد و طرف
 خیمه و جائه که از درازی زمین می کشد -
 خل - بالکسر و بضم درست و بافتح درویش

شدن رنگان زبانی شترنجی تا شیرند کمر و لاغ
 شترنج و سرکه و راه در میان ریگ و سرخ و سفید و
 خنک و خشک و جگر که در گریست در گردن و پشت
 و ناف و زنب و زنج اندک پر و خیز ترش و شترنج
 و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه
 خلل یقین کشادگی در خند و تپای کار
 خلیل - در پیش و بد حال و دوست صادق
 خلال - بالکسر کسی دوستی کردن و وقت در هم
 پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان ختم
 نهند و چوب دندان و دوستان و فصلتها و
 عادتها و رختها و برین سه معنی جمع خلد است و
 بالفتح غوره خرا که سبز و گرد و شد و باشد و چون
 اندکی گران شود بلخ گویند و بالفتح و تشدید لام
 سرکه مسر و ش
 خلال - بای برنج و آما خلل بضم هر دو خایر
 گویند و شهرست باقر با بجان نزدیک سلطانیه
 خمول - بالضم گننام بودن
 خامل - گننام و بقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند
 خمل - بالفتح ریش جامه بالکسر بضم دوست و خالص
 خمال - بالضم دوست خالص و در وی است که در
 منافع انسان و توأم حیوان بهر سدا زان می نگرد
 خمسیل - طعام نرم و ابراب و جوامه
 ریشه وار و پر زه ناک

خول یقین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهر از
 نعمت و دولت خائل و خائل یعنی نگاه و انداز
 چیزی و یعنی خراسته نیز آمده

خیل - بالفتح سواران و اسبان
 خیال - بالفتح پندار و تخیل و صورتی که در خواب
 دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
 سیاه که در پشت زار بر چوبی بندند تا و خوش
 و طپور در انسان خیال کرده بر بند و زمینی است
 بنی انقلاب را دگیا بی است و نیز گرده اسبان

باب الحاد مع الیم

ختم - بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
 و آخر رسانیدن چیزی و یقین چیز مهر کرده شده
 ختام - بالکسر گوی و موی که بران مهر کنند
 خاتم - ختم کننده و فتح و کسرتا انگشتی و بران
 که بران مهر کنند و هم چنین ختام و خاتام و خاتم
 جمع و خاتم النبیین بالکسر و فتح تا پنجاه مبراصلح
 خشم یقین پنهانی بینی و سطری آن
 خدم یقین چاکران و غلامان خادم واحد
 خدمت - بالفتح بریده شدن و نزدن باز
 بچگال و ست شدن و یقین رقتا تیز و فتح
 اول و کسر و دم شمشیر بر نده و جواهر د

خدم - بالفتح در باز کردن موزه را و نگاه کردن
 پرده بینی و بریدن و کم کردن و بر شدن سوراخ کردن

بینی کوه خشم و شرقتن فا از قولن ویم
از مفا علن و بالضم و تشدید راب مفتوح عیش
خوش و تازه و این معرب است -

خرطوم - بالضم بینی یا سببی و شراب دست کننده
خشم - بالفتح شک که دن و درو رانخ بینی شتر
حشر - بالضم - هتران قوم -

خرم - بالفتح شک که دن و درو رانخ بینی شتر
صلقه کردن و بیخ کشیدن رخ را و بفتحین
وخت که از پوست آن رسن بافند -

خشم - بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحین
بر پوستن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی
و بر پوشدن بینی بواسطه علنی که در آن پیدا شود

خشام - بالضم او فتادون پنج بینی کبی و بزرگ
بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مروی است و شیر
و زنده و بالفتح و تشدید شین و بسیار بزرگ بینی -

خضم - بالفتح جمل و صورت کردن و جمل و صورت
کننده و بکسر گوشت بوال معانه آن جز آن جانبی طرف چینی
خضمه - دشمن و هم خصومت -

خصام - بالکسر چیل که دن با کسی و جمل
کنندگان جمع خضمه -

خضم - بالفتح همه و بان خوردن و بالضم و فتح
ضاد شده و مر و بسیار عطا و خسر کلان سال -

خطم - بالفتح مهار کردن شتر او بر بینی زدن شتر را
تا خطام در آن کند و اضرا فند چرم و ختن دزه

بر کمان کردن دقیر کردن برای سخن بکسی تا اثر شود
نکند و متعار مرخ و سر بینی و پیش دهن شتر که
از افارسی پوزگویند و کار بزرگ و موضعی است
خطام - بالکسر مهار -

خطم - بالکسر دوست و صاحب و خانه آهو و
پیم روده نر -

خیم - بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت در فتن
و پاک کردن چاه و خانه و دو ششیدن شتر ماده
و بالضم قفص الکیان و جای است در کمره و
غذیر خم موضعی است بجهت میان که و بدین
زادها اشد عرا و شرفا -

خام - به تشدید میم گوشت گنده -
خیشوم - بالفتح پنج بینی -

خیسم - بالکسر خود طبیعت و بالفتح ترسیدن و
بدلی کردن و بر گشتن مکرر کید به صاحب آن
و پاید داشتن و خانه که از شاخ وخت یا چوب
و کاه سازند برای گرا در صحرای بدین معنی بکسر
و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است -

خیام - بالکسر هماد و بالفتح و تشدید یا خیمه و دره -

باب الحاد مع النون

خاقان پادشاه ترکان -

خان کاروان سر و دکان صاحب کان را نیز گویند
خافقین - بکسر فا و فتح قانت مشرق و مغرب

خسین - بالفتح در نوشتن و بریدن کنار جامه و خزان
و در خن آن تا کو تا ه شود و نهان کردن طعام در
سختی و در کردن حرمت و دم در عروص -
خن - بالفتح خسته کردن و فتنه دادن و پدر زن
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و خسته مادر
زن و بالضم و فتح نام شهر است معروف -
ختان - با کسب خفته و جای بریدن تصفیه
و جای بریدن اندام زن -

ختون - بالضم و اما شدن -
خدران با کسر خدین بالفتح دوست و معشوقه -
خدا لان - با کسر خد و گذشتن و یاری مدد کردن
خسرا طین - بالفتح که مهابه سرخ دراز که در
زمین نناک می باشد -

خرقان - بالفتح و سکون را و فتح را خطا است
ست به بطام از انجاست بشیخ ابوالحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را می ست به همان -
خزین - بالفتح مال بگنجینه نهادن و نهان داشتن
راز و گفته شدن گوشت و برنجی فتنه نیز آمده
خسین - بالضم زیان -

خشن - بالفتح و کسر شین درخت و مرغی است -
خشین - بالضم و فتح شین قبیل است از ان
است ابوعلیه خشین -
خصین - بالفتح و کسر صا قهر خسر -

حقان فتنه طبدین دل و ختن باد و
خبدین سراب و علم و اندان -
خن - بالفتح بمان و حدس در چیزی سخن گفتن
و فتنه گندی -

خمان - بالفتح و تشدید می نیم و فتنه و مردم دون
خن - بالفتح و تشدید لون بریدن شاخ و گرفتن ال
خون - بالفتح یا استی و به وفای کردن و
ضعف و سستی در نظر -

خوان - بالضم و کسر هر چه در طعام هستند
و بخورند و مزب خوان خون بالضم جمع و خوان
بالفتح نیز معنی خوان آمده و بالفتح و تشدید و او
بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید
و او شهر رنج الاول -

خیزران - بالفتح و ضم زار و ختی ست ریشه وار
که از ریشه آن حصیه و خزان می باشد و از چوب
آن است چاک و خزان کنند به هندی بیت گویند

باب الحاروس مع الواد

خمدو - بالفتح سرگین انداختن و با کسر سرگین -
خز و - بالفتح قهر و سیاست -

خطو - بالفتح گام نهادن -
خلو - بالفتح تمی شدن و خلوت کردن و فزون
داشتن و با کسر خالی و بالضم و تشدید و او
خالی شدن -

باب الخاء مع الیاء

خشی بالفتح پنهان
خشی بالفتح سرگین انداختن گادو بالکسر سرگین گادو
خزنی بالکسر در بلید شهرت افتادن رزوا و نوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن
خطمی بالکسر الفتح گیاهی ست سرود
خطمی بالفتح خاک و کسر ط و تشدید یا گام زنده
خطمی نیزه منسوب به وضع خط
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن

وبر آوردن باران موش را سوراخ و ضعیف
در خشین برق و خنومیز باین معنی آمده و بالفتح
و کسر فا و تشدید یا پنهان
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی
خوافی بالفتح و تشدید یا پنهان یا بال مرخ نزدیک
بغل و آن ده پراشتد و شانه های نزدیک تنه درخت
و جنبان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدرا
جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

دما و دریا و تشدید میم سوراخ موش
دبا بالفتح تلخ کوچک و دور چپ و بالضم تشدید بکدر
دجی بالضم تاریکی
درا بالفتح بازداشتن و دفع کردن
و عا بالضم غم استن حاجت از خدا استعالی
و عجاو بالفتح چشم سیاه فراخ
دفس بالکسر درخت خمر زهره
دما بالکسر خونها
دوا و بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی
که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمنه
بیاری است
دهی و دبا بالفتح نریکی وجودت و شکر

دآب بالفتح و سکون همزه و بفتحین ریح کشیدن
و کوشش در کار و عادت و کار سخت را ندن
ستور در اندن چیزه را از پیش خود
دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در جسم و کنگی در بنامه و بالضم
خرین و بالضم و دب اکبر نبات انعش صغری
و نبات انعش کبری و چون مطلق دب طلاق
کنند نبات انعش کبری باشد
و میب نرم رفتن
دلوب بالفتح غار عمیق و چیز تیره
و حبیب بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن

در آب بافتح در فرخ کوه و عادت کردن
در فتن گاه تنگ و رکوه -

و عیب بافتح مزاج کردن و مجامعت کردن
و بازداشتن -

و عاب بالفتح و تشدید عین مزاج و بازی کننده
و لب بالصنم رفت چند -

و و لاب بافتح و الف هم چینی که آن آب کشند
مهرب و دل آب ست جمع و لوب -

و و اب به تشدید باجنبه گین -

باب الدال مع التاء

و اهتیه کار بزرگ و سختی و بلا -

و ابه به تشدید باجنبه و غالب استعمال او
در حیوانی است که بران سوار شوند و ابه الارض

از علامات قیامت است یا اول علامت و
آن حیوانی است که کوه صفرا را شکافته در مکه

بیه و ان آید و حال آنکه مردم در آن وقت به منا
میزفتند یا شدند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و

با و خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و موسی را
عصا نند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس

نقش می شود در آن که این کافر است -
و اکره خط گرد و نهزیمت و گم دش زمانه -

و اعیته خواهش داد از اسپان در جنگ بقیه
شیری که در پستان باشد و شیر و گریا بخورد یکشد -

دائرة سرا و خرمن ماه -

و اجنه باران پیوسته و گویند و کبوتر که اهلی باشد -
و احصه حجت باطل یعنی لغز انده -

و احه نقشی که برای کوکان بر لوح کشند تا تسلی
شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند که ایاداه

و باغه جسم را پاک کردن -
و بدیه آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن

بسم ستور باشد بر زمین سخت -

و به بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال و بالفتح و
تشدید با طرف روغن و توده ریگ و زمین عوار و کدو

و برة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و
نزمیت در جنگ و نقیض دولت و پاره اوزن

کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و
بفتحین ریش شدن ستور -

و جلته بالکسر و الفج نهزید او و و جیل بالضم و
فتح جم شایخی است از ان -

و حیه بالکسر سر دارش که و نام صحابی است که
بنایت صاحب حسن بود و جسر بالکسر بصورت

اومی آمد و بدین معنی فتح نیز آمده -
و خسته بالضم از ان -

و راسته بالکسر سبق گفتن -
و رایه بالکسر دانستن -

و رتبه بالضم عادت و فوی و و لیری

بر جنگ و در سرکاری -

در تیه به تشدید یا حیوانی که صیاد و در پس او پنهان
شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند
تا نیزه باز آن اورا به نیزه ببر بایند -

در حقه بفتین پایه و پا گاه درجات جمع و بالضم
و فتح زانو بان -

در راجه بالضم و تشدید را طائر مشهور -

در کته بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند
و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند بفتین
ته چیزی و در کات النار منازل و وزخ -

در رقه بفتین سپر -

در رجه بالضم و تشدید رام و ارید بزرگ و بالکسر
دره که باو میزنند و خون و بسیاری شیر و دوالی
آن و دوالی بازار و ریزندگی باران -

در اعتر بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه
صوف را گویند -

دست بالفتح و سکون سین محله دشت و دسته
اوراق و دسته جامه و صدر خانه -

و سیقه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مانده خوب
و توانائی -

دشت بشین مجموعه و شهریست میان اربل
و تبریز و دی استست باصفهان و دشت ازل
موضعیست به سافت سی سمرخ از شیراز -

و عاقبه بالضم مزاج و طرافت -

دخوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی
را و بالکسر دعوی نمی کردن -

دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید -

دقه بالفتح و تشدید فاهلوی چیزی یا روی آن
و دقا المصحف و دوطر آن -

دافه بتشدید فالتشکیه بسوی دشمن حرکت کند -

دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن
و حساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باو آنرا
بردند از زمین و تو ابل کوفته و نمک با تو ابل آینه

دقیقه چیزی باریک و گو سپند و باطلح نجوم یکجوز
از شصت جز و درجه -

دقاقه بالضم آنچه از برنج و جیز آن کو بند -

و کته بالفتح و تشدید کاف دکان زمین گیاهی
و کوفتن و جز و کردن -

دلاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن -

دمعه بالفتح قطره اشک -

دمته بالکسر سرسین بر هر گیاهی شسته و پشاک سواد
مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا -

دنارست بالفتح ناکسی و زبونی -

دوات بالفتح آنچه در وسایه کنند از آنجه و نیز گویند
و وحته بالفتح دشت بزرگ و دوح جمع -

دولته بالفتح گردش زمانه بنیسی و نظرف و اتقبال

بسوی کسی دین دولت بخیری که دست بدست
 گردد و بالضم نویت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی
 گفته اند دوله بالضم در مال و ابر آخرت و بالفتح در
 جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند -
 و هشته بالفتح حیرت و سرسگی -
 و همة بالضم سیاهی -
 و قیه بالکسر فتح یا خون بها دادن و خون بها -
 و میته بالکسر همیشه و بارانی که پای پی بهارد -
 و مکتة بالکسر غروب -

باب الدال مع الشا

واش بالفتح و سکون همزه خوردن -
 و ش بالفتح و تشدید نا باران ضعیف -
 و عث بالفتح اول بیماری و بالکسر تعبیه آب -
 و لهات بالکسر شیرورنده و مرد و لیر -
 و مشت بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر سیم
 جای نرم و ریک ناک -
 و یو ش بالفتح و تشدید یا تواد و غیرت و بی حیثیت -

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان
 و سوداگران و مددکاران و تابغان حاج قال
 صلعم هو لاء الداج و لیسوا بالکاج -
 و زج بفتح جیم تاریکی سخت و همچنین وجه بالضم -
 و جیح نرم رفتن -

و جاج بالفتح و الکسر مکیان و خروس لاتین گویند
 و جاجته کی -
 و درج بالضم در جان رفتن و گذشتن و مردن
 گردی و نسل گذشتن و یک سال گذشتن
 برشته ماده و ترادن -
 و درج بالفتح پیچیدن چیزی و چیزی و کاغذ و طوار
 نوشته و شکن نامه و بالضم صند و قه و طبانه که پیرایه و جوا
 دران نهند و بختین راهها و پایهای نردبان -
 و درج بالضم و تشدید را مرغی است معروف و
 نام موضعی است -

و دینج یاره معرب و ستینه -
 و دنج بفتحین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم -
 و دج بفتحین و بجه بالضم رفتن در اول شب -
 و موج بالضم در آمدن و استوار شدن بجائی -
 و دواج بالضم بالا پوش و تشدید و او نیز آمده -
 و دنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن
 جوهری است مانند زمره که بفارسی آنرا دهنه
 رنگ گویند معرب و هنه -

و داج بالضم و کسر نون شتر و کوان -
 و دیزج بالفتح معرب و زنه بالکسر یعنی تیره رنگ
 به سبزی مائل از اسپ جزآن -
 و دیماج بالکسر معرب دیباد یا بچ و دیانج بیای
 و نقطه و بای موحده جمع -

باب الدال مع الهمزة

فتح بالفتح وتشدید چنان کردن چیزی مزین
و صرح بالفتح من راجع و زمین نشیب ابو و صراح
نام صحابی است -

و لوح بالضم پیاده رفتن ببارگهان بر پشت -

باب الدال مع کاف

فتح بالفتح و الهمزة تشدید خا و و -

فتح بفتحین متبیین -

فتح بالفتح که بی است و بلند شدن و شکستن سر -

و فتح بالفتح شب نه گرم و نه سرد -

و فتح بالضم بادیچه ایست عرب را و بالکسر چند
که بی پیچید -

و فتح بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهر -

باب الدال مع الزال

دا و و نام پیغامبر است و این لفظ سریانی است -

و و بالفتح بود بازی و دون بز یا و بی نون نیز آمده
در و بفتحین بی دندان شدن -

در یه بضم دال و فتح را نام مریست و تصغیر در د
یعنی بزدلان و این در دید دانشمندی است مشهور
استاد مبر و صاحب کتاب جمرة اللغة -

و عهد بالفتح نام زنی است مشهور حسن در عرب -

و نیا و ند که بی است بکرمان و خانه و اند گویند
د که بی است بلند و نواحی ری -

و و بالضم کر نما و همچنین دیدان بالکسر و ادش دوده -

باب الدال مع الزیاد

و ا و سر او خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح
و ضم دا و و جمع ثانی و یار و جمع ثالث دور -

و بر بالفتح گروه گیس غسل و زبور و تخماسه فتح

و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع

شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و

مرگ و گذشتن تیر از دهت و حی الدبر عاصم بن

ثابت الصاری که زبوران بعد از کشته شدن

حمایت او کردند و نه گذاشتند که مشرکان با او است

رسانند تا آنکه سیل او را بجای ببرد و مسلمانان فتنه

او را دفن کردند و بضم و بفتحین پشت و مقعد و

پس هر چیزی و و بر اللیل و الشهر آخر شب

و آخر ماه و بفتحین ریش پشت ستور -

و پور بضم بیرون آمدن تیر از دهت و رفتن و

بر دن و پس رفتن و روایت از کسی که دن بعد

از مردن و بیا و پور زده شدن و فتح با و پس

پشت یعنی با و یک از مغرب بطرف مشرق و زد

خلاف صبا و این جهت صبار اقبال گویند -

و ا بر پس دو پشت بر کرده و تیر بر و ن بسته

از دهت و آخر و بقیه چیزی و اصل -

و میر رفته که هر وقت تا بیدار آن دست

بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه و تا بیدار

آن دست بطرف سینه آورده شود.

دوباره بالفتح ملاک و بالضم نام روز چهارشنبه و
بالکسر باره یعنی یک و آنکه زمین که بپندی کیاری
گویند و گذشتن وقت.

و شر بالفتح مال بسیار و بفتحین چرک جامه و جز آن
و ثور بالضم ناپدید شدن نشان در د و فراموش
شدن و از یاد رفتن چپینی و بالفتح مردگنام
و خواب ناک.

و اثر ملاک شونده و غافل.

و ثمار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و
آن جامه زیرین را شعار گویند.

و جر بر سر حرکت لوبیا و بفتحین جبران شدن و
ست شدن.

و حر بالفتح را ندن و دور کردن و بازداشتن گاو
و گو سپند و جز آن و همچنین و حر بالضم.

و خر بالفتح خار و دلیل شدن و همچنین و خر بالضم
و خر بالضم مردارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت
و نیکویی و کار نیکو و ازین جا گویند شد و یعنی
خداست راست خوبی و نیکویی او و باریدن باران
و بسیار شدن شیر و باران و جستان.

در یر اسب تیز رو.

در ور بالفتح ناقه بسیار شیر.

و سر بالفتح نیستند زدن و بازداشتن و دور

کردن و جمع کردن و محکم کردن کشتی را.

و سار بالکسر مخ و رستی که کشتی را تان محکم کنند
و بفتحین جمع.

و ستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخه ای دیگر
از آن بردارند عرب و دستور بالفتح.

و عز بالضم کرمی است که چوب را می خورد و نام
پدر مالک خزاعی که یوسف را از چاه بر آورده
بود و بذال تعبیه خطاست و بفتحین دو و کردن

چوب در آتش و تباہ شدن چیزی و تباہی.

و خر بالفتح بوی بغل و بفتحین افتادن کرم و طعام
و گندگی و خواری و سختی.

و فتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب.
و مار بالفتح ملاک.

و وار بالضم گردش سر از علت و نام تپی است بفتح
بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واد بسیار دو کننده
دور بالفتح گردشتن.

و واسمه گرد گردندگان و خیمها و گردشهای آن
و خطهای گرد جمع دایره است.

و هر روزگار و همیشه فردا آمدن و عادت و عادت
و فی الحدیث لا تسبوا الله هر فان الله هو الله هر
یعنی دشنام بد بید و هر را بدستی که خداست تعالی

هان و هرست و چون بعضی از اعواب و هرست را
لکان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه

زمانه است پس هر راوشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که منزل این حادثه را دشنام بدید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا در هر پنداشتند آید.

ویر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی صاحب دیر و منسوب بران.

ویر بالفتح و تشدید یا گرده و اطلاق آن بر یک کس کننده صاحب دیر را نیز گویند.

و یحجر بالفتح شب تاریک دریا بجرج.

و پیش از معروف در اصل و ناز بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنا نیست.

و میوز بالکسر فتح نون و و او شهریت مشهور.

باب الدال مع الزا

ویر بالفتح کنارهای جامه بهم دو دند و نیم دنیا و دانا و وعز بالفتح وضع کردن و جمع کردن.

و لیس بالکسر یاین دروازه و اندرون سراسر و لیس بالفتح و الیز جمع.

باب الدال مع السين

وس بالکسر و کسرتین دو شاب و شیر خرما و غسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جاعه بسیار از مردم.

و لبوس بالفتح و تشدید با گز و عرب لبوس بغیر تشدید و جس بالفتح بدی افکندن در میان گرسنه

و دستها در پوست گو سپند کردن در وقت پوست

کندن و بر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی.

و جس بفتحین آمان شدن شمر ستور و بالضم و فتح خا جانوری است در یابی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهانند و محبت بسیار

بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند.

در و س بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حاض شدن زن.

در س بالفتح حاضر شدن و کمنه شدن جامه و کمنه کردن جامه و خواندن کتاب و بیاعت کردن

بزن و کوفتن گندم در خرمن و گزین شدن شتر و قطران بیدن بران راه پنهان بالکسر دم شتر و جامه کمنه

وس بالفتح و تشدید سین قطران باییدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی.

و سیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیل و گنده بعضی که آنرا بدار و توان علاج کرد.

و جس بالفتح بر کردن ظرت و سخت پائال کردن چیزی و نشان نیره زدن بجای دراه بسیار

نشان و بالکسر نیه و لس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ.

وس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی.

دموس بالضم تاریک شدن شب.

ونس بفتحین چک وچرنگ شدن -

دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیز را
وروش کردن آینه و جنان پمصل -

دهس بفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک
و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر او باشد -

دیاس بالکسر هام وزیر زمین و گن و زندان
حجاج بن یوسف -

باب الدال مع الشین

دیش بفتح خوردن و بفتحین متاع زبول خانه
دهش بفتح حیران کردن و بفتحین تحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینه دیوار و هر چه بالاتر از پنج
و بنیاد باشد و بنیاد را رهص بالکسر گویند
بفتح شتافتن و بفتحین تنگی ابرو و موی سر -

باب الدال مع الصاد

وحص بالکسر جای نوزاد و بفتحین نوزیدن
پای گشتن آفتاب -

و حوص بضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الظا

دأظ بفتح و سکون همره خفه کردن گلو و پر
کردن شک -

دلاظ بفتح زدن و سوختن -

باب الدال مع الیین

دوع بالکسر زده و پیران زن و بالضم دفع راسب
شازدهم و هفدهم و هجدهم از ده که اول شب
سیاه و باقی شب سفید باشد -

دایع بکسر صاحب زره و آنکه زره پوشد -

دوع بفتح دفع کردن بر کردن شتر شوار از شکم بدان

دع بفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن

دعایع بالکسر جنبانیدن پیانه تا بیشتر در و گنجد

پر کردن ظرف و با ناک کردن برزاد و ددع

گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و

آهستگی دیدن مردم همچنین دعدعه -

دفع بفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن بازداشتن

دفع بالکسر فرصت کردن و درنگ اهل کردن در

ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین بفرقه

دفع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و درویشی در آن

شدن باندک میشت و ناگواری شدن شتر بچرا از شیر

دعج بفتح نوع بیماری افتادن در شتران و سپان

دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و

اسبان می افتد -

دلع بفتح بیرون آمدن بان از دهان بیرون کردن آن

دع بفتح و بفتحین سرشک و سرشک ریختن

و بضمین نشان و اثر آب چشم بر رخسار -

دفع بفتحین خواری و کسوف مردن و ناکس

و بی غیر -

باب الدال مع الفاء

و بلغ بالفتح و د باغت بالکسر یستن پوست
و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جاسه را -
و باغ بالکسر یستن پوست و آنچه بوی پوست
را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیرایند
و باغ بالکسر میفرسند -
و مع بالکسر شکستن چنانکه میفرسند -

باب الدال مع الفاء

د ف بالفتح و تشدید ف افسوس از هر چه یاروی
آن و سازی است محروفت و بالضم فصیح است -
و لیست آهسته رفتن و رفتار پیرای و پیش آمدن
شکر و در حرب و یقین و لغت بالفتح و یقین -
و الف تیر که نزدیک نشاء افتد و نه بیایم که
افتاده باشد و در شور و گام نزدیک نه به بیاید
بارگزان که بر در شسته باشد -

و لغت یقین بیاری لازم
و و ف بالفتح تکرار و تکرار و تکرار و تکرار

باب الدال مع الفاء

و افق بالکسر نون نادان و آدمی و دزد و ستور
لانور و نون و بلغ نون و کسر آن و و افاق
ششمش یک درم و آن مقدار هشت چوبیان
است معرب و آنکه دو این جمع و از و یاد با
پوسته اش باغ است بر تقدیر یک جمع و افق

باشند و بر تقدیر یک جمع و افاق باشد بهر
از الف است و و افق لقب ابو جعفر خلیفه
ثانی از خلفای آل عباس پس آنکه
یک دان در خراج افزوده بود -
و حق بالفتح دور کردن و زایلیدن و انداختن
رحم آب منی را و قبول نکردن آن را -

و حق دور -
و رقی بالفتح و یقین سیرالکر از پوست یا زنجیر و قه
و حق بالفتح سیردن و کوفته کردن راه و
برای یقین و راستیدن -

و رقی بالفتح ریختن آب -
و افق ریخته آب و مار و افق یعنی آب خسته
شده اسم فاعل است معنی مقول -

و ف بالفتح و تشدید ف افاق کوفتن و آرو کردن
و پاکسیرایک و افک -

و فقی آرد و یاریک و چیز اندک -
و فاق بالضم یاریک و اندک و بالفتح و
تشدید قاف کو بنده چیری و قصار که
جاسه را که کو بدو آمد و فروش و لقب
شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست زیرا که
آرد و فروش بود -

و فقی یقین چالوری است که از پوست او
پوستین سازند و فرب و فرب -

و هو قی بالضم در آمدن بر کسی بی دستور و در آمدن
صیاد در کازه و شکستن دندانها -

و حق بفتحین مرع و معنی باد و برفت -

و شق بکسر اول و فتح میم آن شهر است مشهور
پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن نموده
و ناله و شق شتر ماده تیز رفتار -

و ورق بفتح دال در ایام شراب و حوض پر آب
در حق بفتحین شکفته کردن و شکستن و بریدن -
و باق بکسر و الال و همچنین داهق -

باب الدال مع الکات

در ک بفتح در یافتن و بفتحین رسن پاره که برگرفته
دو بندند و طبقه و درخ و طبقات و درخ را در کات
گویند چنانکه منازل بهشت را در جات و آنچه در پی
چیزی پدید آید از عوارض يقال علیه ضمان الدرک
و سکون را درین دوزی نیز آمده انا فتح را فصح است -
و را ک بفتح و تشدید را نیک دریا بنده -

و ک بفتح و تشدید کاف کو فتن و خرد کردن و عوار
کردن و زمین کو فتنه و عوار کرده بالضم کوه دراهنا
و اسپان برین پشت داده شتران بکوهان -

و ک بفتح بدست مالیدن و مالش دادن و کین کسی را
و لو ک بالضم شق آفتاب از بالای سر فرو شدن
آفتاب و بفتح آنچه بر تن مانند چون خطمی دروغن
و چپ پنهانی خوشبخت -

و لیک غالی که با بر داشت بر دهن و لیکه از سکه و خراسان
و ک بفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین
و نزدیکی کردن زمین و بفتحین دبی است به
خیر از دوی است بواسطه -
و یک بکسر خرد و دگای بر یکایان نیز طلاق
کنند و یک بالضم جمع -

باب الدال مع اللام

دال بفتح و سکون همزه آهسته فتن و نمر و دین
و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راس و گورک
رو باه و قبایله ایست از کثرت از ان قبایله ایست الوالاسود

دلی و با کسر و فتح همزه قبایله ایست دیگر و بعضی گفته اند
اصح آنست که الوالاسود ازین قبایله است -

و ل بفتح گرداوردن و صلاح کردن زمین بر گرس
و مانند آن و بیانی زدن کسی را به صا و یا کسر سختی
و بول بالضم نمر و دادن زمین را و بر استن هر چیز و
حوضهای خرد و بفتح بلاذنی که فرزندش مرده باشد -
و بال بالضم سر گرس و مانند آن -

و ل بفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن
و جال بفتح و تشدید جیم طلبه جوهر شیر و بسیار
دروغ گوینده و گرده بزرگ و لقب کذاب مشهور
که در آخر زمان پدید خواهد شد -

و خل در آمدن و بفتح نام موضعی است -
و خل بفتح و آیهی فیض خرج و بفتحین تباها شدن

عقل و تن و کار و خرد و نودن و سبب کردن و حسب
کسی و درختان انبوه و گردی که خود را بطلان
نسبت کنند و از ایشان نباشند.

و اصل و رول و اندر و دن و آینه و صند خارج -
و خیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی
که و طالع و در آید و از ایشان نباشد و کلمه که
در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد.

و خال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر
تشنه و آوردن در آب خور -

و عیل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شمرده
پیر و نام شاعری است خراعی که در سبب تشیع داشت
و غل بفتحین تبا شدن و تباهی و درختان انبوه -
و فل بالکسر و خشت خزره -

و قل بفتحین نخل پر باره تیر کشتی و خرمای دیون -
و دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن -
و لیل راه و راه نما -

و ال تشدید لام راه نمایند و دلالت کنند بر چیزی
و لال بالفتح ناز و تشدید لام اول بسیار راه نمایند
و شخصی که میان باغ و شتری سودا راست کند -
و دل بضم هم و دال خال پشت بزرگ نوعی است
از جانوران و نام شتر سفید بسیار بی مائل که حاکم
اسکندریه بحضرت پیغمبر صلعم فرستاده و امیرالمومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بر آن سوار میشد.

و دل بالفتح تیر و دوزخین را و صالح کردن چیزی و باضم
و تشدید هم مفتوح نوعی از ریشهای که بر تن آدمی بر آید -
و مال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته -

باب الدال مع الهمزة

و دم بالفتح و سکون حای مهمله و گردن و خفت پسوختن -
و دم بفتحین پوشیدن گوشت شترانگ پای را -

و دم و درام بالکسر عرب و دم و دزن آن شمش
داناگ است و داناگ و قیراط است و قیراط

دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده

و دم شرعی هفت مثقال باشد و دم شرعی را در هم
بغلی نیز گویند زیرا که راس بغل نام ضرابی است
از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن دم در پنهان بقدر
میان گفت دست می باشد -

و ارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تیم و درختی است
و سم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و
شریشته و اندک تر کردن باران زمین را و نا پدر

کردن نشانه و بستن در و بفتحین چربی و چرب
شدن و بفتح و ال و کسر سین چرب -

و سام بالکسر پنج جراحت را بدان استوار کنند و
انچه در گوش کنند و سر شیشته و کوزه را بان بندند -
و عام بالکسر ستون خیمه و خانه و عاتمه واحد -

و دم بالفتح خون و تشدید هم طلا کردن -
و دم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

تاز بینی را گویند و نان بالکسر است.

دوان بالضم زیر خلافت فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزدیک و غیر و غیر و بی است برین و دوانک یعنی بگیر او را.

دوران بفتحین گرد گردیدن.

دوین بالفتح دوری کردن برین بار و غن بالیون اندکی ترک کردن باران زمین را و زدن کسی را بجهاد بضم غن و قبیل است ازین اندک باران که در دین ترکند و باران بالکسر پوست سرخ و در دین روغن تیون و در غنما و بارانها نرم که روی زمین را ترکند و برین دو معنی جمع دهن است.

و درین بضم هر دو دال تشدید را می متوج طبل و دروغ یا اسم فعل است معنی بطل و عرب گوید بن و درین سعد القین یعنی باطل شد سعدا بضم کسبه مردم در خط سال فدا ده بود و در او کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که ما درین سعدین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آنها را و به هتقان بالکسر و الضم کشا و زور رئیس ولایت و قوی تصرف و نام او این فط در اهل فاری و هگان است معرب کرده اند.

دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و برگ دوا می که در تعیین وقت باشد و اگر در وقت تعیین نباشد

آذر اقرض گویند دیون جمع دوام خواستن و دوان دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن گردن گردانیدن و کسی را بر زور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و الگ و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خوار و برهنه گاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم.

دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده و دیوان بالکسر فتح نیز آمده جمع شد نگاه و قرا و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسد و کتاب شعر و دین جمع.

دیدن بالفتح هر دو دال عادت.

دیدان بالکسر جمع دود و بالفتح عادت.

باب الدال مع الواو

دو بالفتح و بضمین و تشدید و او تار یک شدن شب و دو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسب در رفتن.

دو بالفتح گم شدن و پنهان شدن.

و لو بالفتح کوزه که آن آب از چاه کشند و نام بری است و نخی و بلا و نشانه که بر اعضا می شتر باشد و بالضم تشدید و او بر کشیدن و لو

دانی و دانی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از
دانات است و بمعنی ثانی از دنو-

دوی بالفتح و السکن و فریق و بالکسر الضم و تشدید
را و تخفیف یا کوکب در خنده و بضم دال و تشدید را
و یا نیز آمده یعنی کوکب چون در صفا و در خندگی در ای حج
و داعی خواسته ها و باعته ها-

دوای می سختی ها و بلاها-

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و گس
در مرغ و باد و آواز گس و باد و گوش و مرغ و درشت
دوی بالفتح و زیر کشیدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دهری بضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل
بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده-

دزم را ندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر
کردن حجت و توسل شدن بچیزی و مراغه
مال کردن پیش حاکم-
دو بضم دال و نون و تشدید و او نزدیک شدن-
و بالفتح و التشدید و او بیابان-

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و سیکه یک جا
مقیم باشد و خوشبوی فردش و بدین معنی منسوب
است بداین و آن قصبه الیست در بحرین
که از هشت بدینجا مشک آرند-
و از عینی محراب دار عینی-
واهی زیرک و درست رای و چیز منکر-

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه نیت کردن و
بالتحقیق و بالفت عیب-

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و یا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع دوار الذئب گرگی که در توان کرد
و نحو الذئب قبیله الیست و اطفال الذئب چند
کوکی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ-

ذوب بالفتح و تشدید یا گاو شقی و دور کردن بازداشتن
و ترو و بون و یکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و از گرا

ذوب بالفتح آفریدن و انشادن تخم و ذره النار
گرمی که آفریده شدند برای آتش و ذوب و
بفتحتین سپیدی حوی و پیری-

ذوی الفتحین پناه و پرده و ترو و نیمه بر باد داده
شود و سرشک ریخته او چشم و بضم جمع فروه
ذکا بالفتح زبان کشیدن آتش و زیر کشیدن
دزد و در یافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح-

ذکر می بالکسر یا آوردن و یاد کردن و پذیرا دانیدن

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن -

زوباب بالضم گس و گس غسل و کوبی است نزدیک
مدینه و نقطه سیاه درون حدقه است زوباب العین
مردمک چشم و زوباب السیف دم شمشیر

زوباب بالفتح تشکیده گفتگوان و تیز شدن چیزی
و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی
یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد بالضم چیز
تیز و فحشین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه
گاهی رود دگای باز ایسته و بهوده گفتن و دوا
پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان -

و غلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو -

زوباب بالفتح گناه و ذنوب جمع و فحشین دم از ناب
جمع و دنباله چشم و زوباب الفرس کوبی است شبیه
بدم فرس و زوباب الثعلب و زوباب الخیل دو گیاهی
است و از ناب للناس بجز دان مردم و عوام ایشان
زوباب بالکسر و دنباله هر چیز در سنی که دم شتر
آن بستند -

زوباب پس کسی رونده -

زوباب بالفتح است دراز دم و بهره و دلویر آب یا
مطلق دلو و زوباب یا شتر گوشت پشت و قبر -

زوباب بالفتح غسل و گرافتن و سخت شدن
گرمی آفتاب و همیشه خوردن غسل و نادران شدن بعد
از دانش زوبابت و واجب شدن حق کسی -

زوباب کیس و با و یوهای پیش سر بلندترین
و بهترین چیز با جمع زوا به است بالضم -

زوباب بالفتح و زوباب بالضم گذشتن و رفتن
و زوباب فحشین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
در رفتن هوش از دیدن زردرکان زرد و بیانه
ایست اهل مین را زرد و تخم مرغ -

باب الدال مع التا و

ذالقه قوتی که بدان مزه چیز را دریا بند و آن
بر ظاهر زبان باشد -

ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی
مکوث ذوباشد -

ذاریات بادها که چیز را را برود -

ذوبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با و رت
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود بدترین
خفا قماست -

ذوبحه چار پایه گلو بریده و چار پایه که برای شتر باشد
و ذوبحه بفتح هر دو ذال و دودله کردن کسی را و کاری
و جنبیدن چیز که آذوبحه باشد در هوا -

ذوباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن قبیله
و ذوبحه بالفتح آنچه نگاهاشته شود و لغزشی نماند

ذوبقه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کردن
ذوبیه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و بن
و ذاریات و ذاری جمع -

در معینه و سید و دست آویز و اسب تشریکه صیاد
در سیل ان نهمان شود بخت زدن تیر صید را -

نوروز با نهمین فرخ راز عالمه است سرودش که آریا جویاری
گرمیز و بالغی و آشنایان و صبح و روزن دره و قلهای کوه
و کوته و روزن صلوة گل و سیرین و زنج کردن -

و کیم بالضم انچه بوی آتش فروزند یعنی فروز نیمه -
و کیم بالکسر و تشدید لام خواری -

و لاقه بالغ تیز زبانی و فصاحت تیز زبانی و فصیح شایسته
و متمم با کسر و تشدید میم عهد و امان و اهل و مهمل
کتاب که بعد و امان و در دار الاسلام در آیند و بالغ
چای که آبله نرک داشته باشند

وفاقیہ بانسہمیر و دنبالہ جیری و الکس خوشی زہد
نامہ منجم است۔

و نوایست با نظم و میشتانی و جای رستن موسیقی
میشتانی و بهترین و بالاترین میشتانی

باب الزوال مع الحمار

نخ گلاب برین و شکافتن و کشودن و
 لکس چار پایه که زنج کرده شود قره تعالی و درینا
 ندرنج عظیم و درینجی بکسر اول نفع تانی نیز آید
 ننج گلاب بریده و آنچ برای گلاب برین آماده باشد
 قسماً عیسی علیه السلام

از کج گویوند و سحر و زانج منبریست از سنازل
روان و ستاره ایست که میان آنها دورست

بقدر یک ذراع است و طریقی ازینها گوئی
است خود که آنرا گویا میخوانند که فرج کند.

دراز با فتح خیر با سبباً منقحه و بالضم و تشدید را
گرمی است پرنده سرخ با خاهاست سیاه و بنی است
زهرناک و بدین معنی است در ورج بالضم و
تشدید را دراز تر جمع -

دفع بالفتح وزارت حج و طعام کردن۔

وینج بافتح پشته و تلها و نام محلی است معروف است
از شتران که شتران خوب را بر و نسبت کنند
و نام پر قبیل است.

باب النزال مع المراء

و اگر با فتح و سکون همزه دیر می گردان رسیدن
را بهت داشتن چیز را و عادت کردن بخیری
و غیر بالفتح نوشتن و فقط گردان و زود خواندن
و استخوان خواندن و نوشتن بخیری و میخند
و اگر استوار دانش -

و خود را با این مبینی بنی نگاراشتن و نگارداشتن
شده برای وقت.

و خاتم نگار داشته شد با برای روزی پنج و خیر -
 و در بالفتح و تشدید را دانه افشانند بر زمین نمک
 بمانند آن بر چیزی افشانند و نور چار و بر دفعی پنج
 زنده است و نام مردی است و ابو زکریا میگوید
 زنده است با الضم بر آمدن آفتاب و در میدان گیاه

سید علی (علیه السلام) از این شصت و شش نفر است.

و بالفتح داندی که بر چیزی افتاده است.

ذوع - بالفتح ترسانیدن و بالضم ترسیدن و ففتحین نیست و بالضم فتح عین چیزیست که از آن ترسیده شود.

ذوف - ففتحین بوی تیز خوشی ناخوشی بوی تیر آمدن و بوی بکلی گیاه بد بو و مشک ذوف و مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار بویا.

ذکر - بالکسر آواز و شاد و یاد کردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و ففتحین ایراد کردن جمع و یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور النمل تره که دراز و سطر باشد.

ذکیر - نیکب یاد گیرنده.

ذکر - یاد کننده.

ذهر - بالفتح بر انگشت بنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر و لیر و زبرک بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمیرت اول و کسرتانی.

ذمار - بالکسر زینیا و عهد و آنچه منازار است سنگها بهشت آن بر مرد.

باب الدال مع الهمین

ذرع - بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قوی و دراز شدن دست و حبت شدن و ففتحین طمع و بیچر گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند.

ذراع - بالفتح زنی که سبک بید و بالکسر بازو

از آریخ تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالا تر و ذراع گویند و گوی که باو چیز را پیماند و ذراع را شتر و بن نیزه و قبیلہ السیت و نام منزلیت از منازل قروآن ستاره السیت چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد و اسع الذراع و الذرع خوش خلق.

ذروع - بالفتح سب شتر سبک سیر و ذراع گام و همچنین ذریع ذروع - بالفتح حاجمندی شدن.

ذریع - بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی.

ذالیع - فاش و شائع.

باب الدال مع الفاء

ذاف - بالفتح و سکون همزه زود کردن.

ذروف - بالضم اشک از چشم رفتن.

ذرف - بالفتح روان شدن اشک و ان شدن آب.

ذرحف - بالفتح زهر کسی بخوراندن در طعام کردن زهر.

ذعاف - بالضم زهر قاتل و موت.

ذواف - بالضم مرگ زود آئیده.

ذف - ففتحین ذف - بالفتح و تشدید فا.

ذفاف - بالکسر زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن.

ذفاف - بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل آب اندک.

ذفوف و ذفیف - زود و سبک.

ذلف - ففتحین خردی درستی تیغ بینی.

ذوارق - آسهای روان -

باب الدال مع القاف

ذریق - بالضم اسمی است دشمنی و بالفتح سرگین

مرغ و سرگین انداختن مرغ -

ذریق - بالفتح فریاد کردن -

ذلق - بفتحین تیز زبان شدن بی آرام شدن

و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کار و بالفتح

نا توان کردن روزه کسی را و پچال انداختن

مرغ و طوط زبان و سنان و کنار و تیز

هر چیز است و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم

و بفتحین نیز آمده -

ذلیق - بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز -

ذولق - بالفتح کنار زبان و سنان -

ذوق + ذواق - و مذاق بالفتح چشیدن

آزمودن مزه چیزی -

باب الدال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن شتاب رفتن -

ذبول - بالضم -

ذویل - بالفتح پش کردن و لاغر شدن اسب -

ذتل - بالفتح گوش ماهی و پوست کشف و نتوان

ماهی که اذان دست برنج و شانه سازند -

ذبل - بالضم ظلم و جور -

ذحل - بالفتح کینه و دشمنی -

ذول - بالضم و تشدید لام خواری و خواری شدن

و بالکسر نرمی و رام شدن -

ذلیل - خواران و اذلال جمع -

ذلول - بالفتح رام -

ذلل - بضمین جمع -

ذوالکفل - بکسر کاف نام پیغمبری است و

بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت

پیغمبری شده بود -

ذول - بالفتح فراموش کردن غافل شدن بچنین

ذبول بالضم دشمنی است و نام قبیله السیت -

ذابل - غافل -

ذیل - بالفتح دامن بزمین کشیدن دامن

و آخر هر چیزی از جامه و انداز و هر چه بر زمین کشیده

شود و ذیل لیس آنچه زمین را بر و بداند -

ذیال - به تشدید یاء -

ذائل - اسب دراز دم -

باب الدال مع الميم

ذام - بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن خوار

شمردن و بد گفتن و راندن -

ذمم - بالفتح و تشدید میم نکوهیدن گفتن بالکسر یا

ذمیم - نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر و پیدا

میشود و آب بینی و بول و چیزی چون برضه مور

که از سام بیرون آید -

<p>ذام - بالكسر حرت وحق وجاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است - ذیم و ذام - بالفتح عیب -</p>	<p>ذال مع النون ذبیان - بالضم و الکسر قبیلہ البیت ازان قبیلست ذایفه ذبیانی شاعر مشهور در عربی و نوح بن منذر ذوقن - بالفتح برزخ زدن و برهق زدن و بالکسر پرسال خرد و بختین زرخندان -</p>
<p>ذکی - ذریک - ذمی - بالکسر تشدید میم ال کتاب که زمیناری باشند منسوب بذم یعنی عمار و پیمان -</p>	<p>ذال مع الالف رؤیا بالضم و سکون هزه خواب بین آنچه در خواب بیند ر یا - بالکسر یاد شدن و نشودن و یاد کردن یا دتی گرفتن در و ام و جمع - رثاؤ - بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جزآن - رجا - بالفتح امیدوار شدن کنایه رجی و بهر نیز آمده - رجی - بالضم بازگشتن - رجی - بالفتح آسیا - رحضاؤ - بالضم و فتح حاعرق تب - رعاؤ - بالفتح فراخی عیش و بالضم با دزم - ردمی - بالفتح هلاک شدن - رداء - بالکسر چادری که بر دوش گیرند - ردی - بالکسر یار -</p>
<p>رزا یا مصیبتها - رزو - بالضم مصیبت - رشاء - بالکسر رس و منزلی ست از منازل قزو بالفتح و بختین آموخته - رشی - بالضم و الکسر جمع رشوت - رضی - بالفتح خوشنودی ضامن محب و لقب علی بن موسی رضی الله عنه - رضوی - بالفتح کوهی ست بهرینه - رعنا - زدن غولشین آرا - راعنا - یعنی مراعات کن ما صاحب این معنی قصه کرده بحضرت پیمان صلعم خطاب میکردند و میبود انک تغیر داده را عینا می خوانند یعنی شبان حق تعالی صاحب را سنی کرد که دیگر بار با بدین</p>	

کلمه خطاب کنند بلکه انظر ناگویند-

ر حایا - بالفتح محکومان و نگه داشته شدگان -

ر حاء - بالکسر شنانان -

ر عی - گیاه -

ر حاء - بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و گفتار

ر فاء - بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن -

ر فواء - بالضم نیکو کردن و زیاده گی جامه او پوشتن و بچه

ر قواء - بالضم بستاندن شک و غش و بضعیتین بستاندن

اشک و آنچه بر جرات نهند تا خون آید -

ر قشأ - بالفتح مار سپید و چیز یکدسته است از گلو

بر آوردن و آشفتن و نیز گویند -

ر مضأ - بالفتح ریگ گرم که چون بباران نهند بنبود

ر واء - بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرانی

بالکسر سیراب شدگان و رسی که متاع بیشتر بدان

بهندار و به جمع -

ر هاء - بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیلست

ر هاء وای منسوب بدان و بالکسر کوچه ایست بازار

که آب باران ازان روان شود -

ر یاء - بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن -

باب الرابع مع الباء

ر اب - بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف

و دوختن چیز -

ر ب - بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یا

برادر بزرگ بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی

فأذهب انت و ربک ای انت و ما روت ارباب

جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فرا هم

کردن و افزون کردن و به صلاح آوردن و

لازم شدن اقامت کردن خداوند شدن و بالضم آب

انگور و به و زانار و مانند آن که بزند تا غلیظ و گشت

پیچ شود و بوب جمع و بالضم فتح بای مشد و

بسیار اندک -

ر بیب - لبر زن و پرورده -

ر بائب - دختران زن و دایه و بزرهای که

در خانه پرورده باشند و بزرهای ماده که در خانه

نگهدارند برای شیر -

ر باب - بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله

معشوقه که حد و ساز معروف که می نوازند و

موضعی است بکوه و کوهی است بمدرینه و بالضم

موضعی است و بالکسر همان و عشور و شیخ قبیله

ایست از عرب که گجاشده اند -

ر بب - بفتخین آب بسیار و خوش -

ر رب - بالفتح هر دو را رسته گا و دشتی -

ر ربوب - بالضم ثابت و ساکن شدن -

ر راتب - ثابت یک جا ایستاده و قرار گرفته -

ر رتب - بفتخین سختی و میان انگشت وسطی و

سابه و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضی

از آن طبعه تر از بعضی دیگر باشد -
رجب - بفتحین ترسیدن و بزرگ داشتن و
 نام ماهی است از جاب جمع و از جاب بمعنی
 رود ما هم آمده اما مفروش یافته نشده -
رجب - بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ
 و بفتحین ایوانهای مساجد و خانههای زمینهای
 فراخ جمع رجب است و نام پدر قبيله ایست
 از قبائل همدان -

رجیب - بسیار خوار و رجیب مصدر یعنی فراخ
 سینه در حالت نخوم فراخهای اطراف زمین -
رزب - بالفتح لازم شدن بچیزی نگاشتن -
رسوب - بالضم به نشستن چیزی و فرو رفتن
 چشم بنگاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
 نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بر خیم -

راسب - به نشیننده و مودگران بار و جبل
 راسب کوه ثابت و بنور اسب قبيله ایست -

رصب - بفتحین میان سپاه وسطی -

رضب - بالفتح مکیدن آب و دهن -

رضاب - بالضم آب دهن و بزهای مشکاف
 و بارجهای برفت و تکرک و شکوفت و غسل
 و شستن که بر درخت باشد -

راضب - یعنی از درخت کناره باران بکیافه و درخت
رطب - بالفتح تروشاخ و نازک پرنازک مرغ

و مانند آن و بالضم و بفتحین گیاه و درخت
 سبز و بالضم و فتح طاهرهای تر -
رعب - بالضم و بفتحین ترس ترسانیدن
رغب - بالفتح و بالضم و بفتحین خواهش بخون
 و از کردن و بسیار خوردن -

رعاب - بالفتح زمین نرم -

رعائب - عطایای بسیار و چیزی را مرغوب بخت
رعیب - حریص -

رقوب - بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مرد
 که او را بچه نزدیک زنی که چشم بر برگ شوهر دارد
 بهجت میراث و شتری که نیزه دیک بکوفت و اسب بخور
 نیاید بهجت انبوهی -

رقیب - نگهبان و چشم دارنده و نگه دارنده و موکل
 یکی از نامهای خدای عز و جل و منزله از
 منازل قریاستاره که چون اطلع شود مقابل
 او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار -

رکوب - بالضم سوار شدن و بالفتح و بسیار سوار
 کننده و ستوری که سزاوار سوار ی باشد -

راکب - سوار و آنچه بر تنه نخل بر آید از شاخ و آنرا
 رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر
 را گویند و فارس سوار اسب را گویند -

رگب - بالفتح شتر سواران و سواران از عده افروزان
 زدن و بختن از نو و بفتحین زهار موسی زهار -

راکاسیة - بالکسر تزان سوار می چیزی که بر زمین
تا پای تزان نهد و باضم و تشدید کات سواران -
رویب - بالفتح تاست شدن شیر شویده شدن
عقل و باضم و هی است بلخ -
رسب - بالضم رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر
و پیکان بار یک و بفتحین آستین -
راسب - پارسا و عابد ترسایان -
ریب - بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک
و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراوی مع التاء

رافعة و رحمة - مهربانی کردن -
رایة - علم را یات جمع -
رویة - بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -
راکمة - بوی و چیز اندک روان جمع -
راحت - کف دست و آسایش -
رویة - بالضم و سکون همزه قطعه که بران درست
کرده شود طافت شکسته را و رذیة بن حجاج شاعری
است مشهور و بوا نیز آمده -
را حقة - رزنده و دمیدن صور بار اول -
را دقة - در پی آینه و دمیدن صور بار دوم
راویة - بسیار روایت کننده شوقیان مشک
آب شتر و جز آن که بران آب کشند -
را بیة - زمین بلند و افزوده و زانده -

رافضة - کوهی ز لشکر که مر و افروخته باشند
جمع از شد که و برین علی ع م را گذاشته بودند و شایسته
را سیة - استوار -
را بطة - لشکری یا بر جا که پیشترش نگرید و گویا
بچیزی بسته اند و آنچه بان چیز را بچیز بندند -
ر لوق - زمین نقشه بلند -
ر لقة - کبوتر حلقه از زمین که در گردن ستور بندند
و آن سن را رلق بالکسر گویند -
ر بدة - بالکسر خرقة حاصل مردی خیر و سر بند شیشه
و هر چیز بلند و بشم رنگین که از گوش کردن شتر و جز آن
بیا و نیز بند و برین معنی بفتحین نیز آمده و بفتحین بشم باره
که آن قطران اندیشتر و ر کوی که زرگر بر آید را بان
جلاد و بد و کبوتر آمده و نام جانی نزدیک مدینه که مرقد
ابو ذر عفار می ست و سمر تازیانه و معنی -
ر بیة - دختر زن بزد خانه پرورده برای شیر و دایه زنند
ر بیة خود آئین و سنگی که بردارند و بدان زور زنند
و بر قبیلہ السیت و نام مردی ست -
ر با عیة - بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان
که میان دندانها و انیاب ست ر با عیات جمع -
ر لقة - بالفتح مردوزن میان قد و چار شانه
و طبلة عطار و بفتحین سخت ترین و دیدن شتر
و نام قبیلہ السیت از بنی اسد -
ر تمة - بفتحین رفته که بر انگشت بندند و بجهت

یا کردن چیزی و آنرا نیمه نیز گویند -

رتبه - بالضم پایه و منزلت و بختین زمین بلند
برآمده و سختی -

رتبه - بالضم و تشدید تا در ماندن سخن -

رت - بالفتح و تشدید تا مهر و شوکت قوت بق -

رثانه - بالفتح کسبه و سوه شدن بی شکل شدن -

رشته - بالکسر سخت کنه خانه و زن نان مردم فروای ^{منعفت} -

رجبه - بالفتح زره زمین و جزآن -

رجبه - بالفتح بازگشتن بدینا بعد از مرگ جواب نامه -

و جزآن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن -

مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح الفصح است -

رجوله و رجولیه - بالضم مرد بودن و مردی و

سواری کلان پائی -

رجله - بالفتح زن بروننده و تره خرقه -

رجبه - بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ -

رحله - بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه

بسوی آن رفته شود از سر جا -

راحله - ستور بارکش و شتر سواری -

رحاله - بالکسر زمین چرمن که بجهت تاخلف بستو

نهند و در وی چوب نباشد -

رخصه - بالضم دستوری آسانی و آسانی -

رخمه بفتح می غی سنان که گوی آنرا نوق هم گویند -

رخته - بالفتح نرم شدن و بالضم سنگی مسفید -

روچه - بالکسر تشدید دال مرته شدن و پرشیدن

شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح خاسه و

زبون شدن -

رذاله - بالفتح ماکن فرومایه شدن -

رزانه - بالفتح آهسته و آرمیده شدن گرانبار شدن

رزیه - بالفتح و تشدید یا مصیبت -

رزقه - بالفتح و الکسر سسته جامه و جزآن -

رساله - بالکسر پیغام بردن -

رسلیه - کتب -

رشته - آب که از جای تراوش کند و بجای چکد -

رشته - بالفتح نیکو قد شدن -

رشته - بالفتح آب خون که بجائی چکد و ترشح کند -

رشته و بالضم و الکسر چیز که کسی بپند تا سازنی تکی کند

رصانه - بالفتح استوار و محکم شدن -

رضاعه - بالفتح و الکسر شیر خوردن -

رطبه - بالضم تر شدن و تری -

رعونه - بالضم خوشین آرا شدن نادان و حق

شدن و نرم و سست شدن -

رعایه - بالکسر نگاهداشت چیزی کردن -

رعدة - بالکسر لرزه -

رعشه - بالفتح لرزیدن و لرزه -

رعاه - بالضم شان و نگاهبانان -

رغبه - بالفتح خواهش نمودن -

رقعة - بالکسر الضم والفتح همز ان -

رفاقه - بالفتح همز ای کردن -

رقعة - بالکسر بلندی قدر بلند شدن -

رقعة - بالکسر بلندی پس برون بنهند یا چه که بجا

بندند و مالی که قریش به جهت حاجیان بیرون آرند -

رقعات - بالضم ریزه ریزه -

رفاعه - بالفتح چیزی که زمان بر سرین بندند

تا فریه نمایند و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن

و بالکسر نام مردی است -

رفاهت و رفاهیت - بالفتح آسان

فراخ عیش شدن -

رقعة - بالضم پاره جامه پاره کاخ که بران چیز نولیند -

رقعیت - بالضم افسون و سحر و بالضم فتح قاف و

تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و

تشدید قاف که به روی خطی بندگی -

رقبة - بالکسر نیم داشت نگاهبانی و بالضم غای که بر

حصید کردن پلنگ بکشد و بختین کردن و بنده -

رقایه - بالفتح چشم شدن نظر بردن حراست نمودن

رقعة - بالکسر تشدید قاف تنگ شدن چیزی بران

شدن بالفتح هر چیزی که نزدیک آب رود باشد و

وقت مد آب بران گذرد و شهریت بر کنار فرات -

رکبة - بالضم زانو -

رکعیت - بالفتح و تشدید ریای و نقطه پناه -

رکاکه - بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه

بر اهل خانه خود غیر ندارد و ایشانرا از و ترسی

نباشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه و سلم لعن

الرکاکه و به تشدید کاف نیز گفته اند -

رکاکه - بالفتح رسیدن نام سپهوانیست که بخت

رسول صلی الله علیه و سلم گرفته بود و گرد بسته بود و آخر

او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد -

رکوة - بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و

بدین معنی هر سه حرکت آمده -

رماية - بالکسر اندازی کردن -

رمیة - بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمته - بالضم و تشدید هم بران گفته و بالکسر و بالفتح

استخوان بوسیده و بوسیدن استخوان -

رماعة - بالفتح و تشدید هم سق و تارک سر -

روضة - بالفتح مرغزار و مقادیریه مشک آب

رویتة - بالفتح و تشدید یا دو نقطه فکر و تامل کردن

رویتة - بالضم و بای صد عقل پاره از شب پاره

از گوشت حاجت بقیه بشیر یا باید که در شیر کنند تا بااست

شود و آب می نیامی که در تخم ماده قرار گیرد و نام

شاعری است و آنچه بدان زندگانی توان کرد -

روایة - بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن -

رمیة - بالفتح ترسیدن -

رموة - بالفتح جای بلند و موضعی از محله ازان

آب باران روان شود -

ریش با ستم - بالکسر بهتر است -

ریش با ضمه - بالکسر توسل آرام کردن در سجده کشیدن -

ریش به - بالکسر تمت و آنچه بشک افکند -

باب الراوی مع الشاه

ریش - بالفتح بازداشتن از حاجت عمل خیر -

ریش با ث کش چیزهای که باز دارند از کار خیر و

فی الحدیث - اذا کان یوم الجمعة بعثت الملائکة

جنوده الی الناس فانخذوا علیهم بالربا

ریش - بالفتح و تشدید تا گفته شد تا بالکسر جمع -

ریش - مجروح -

ریش - بالکسر گوشواره و تلج -

ریش - بالفتح و بفتحین بشتر و صوف رنگین که

از سر بوی آویزند -

ریش - بالفتح و غین و غین شیر و درخت شیر -

ریش - بفتحین جمع و سخن گفت و سخن بازماند سراج

ریش - بالکسر چاه گاه شتر از شوره گیاه و نام

درختی است و مرکب و جامه و تا توان پشت و

بالفتح اصلاح کردن و بدست چیز سود و

بفتحین چوبی چند که بر هم بندند و دریا بران

سوار شوند و شور و ان شتر شور و گیاه را و درختی است

از ان و بقیه در پستان -

ریش - بالفتح و ثمره و درخت و درختان

ریش - بالفتح و ثمره و درخت و درختان

چیزی بالفتح و تشدید بای کسوه و رنگ کننده کابل

باب الراوی مع الحجیم

ریش - بالفتح بفتحین و بفتحین در بر رگ بسته که در

در کوچک باشد و بفتحین رتاج - بالکسر و نام کعب -

ریش - بالفتح و تشدید جیم بنیانیدن بنیانیدن بازداشتن

ریش - بالفتح شتران - بالکسر و در غم و در غم

ریش - بالفتح اضطراب کردن پیاپی در نشیدن برق

ریش - بالکسر و بوز مندی و خرمای الماس -

ریش - بالفتح روانی -

ریش - بفتحین گرد و شور و غوغا و بر بباران -

ریش - روان -

ریش - بالفتح معرب راز یا نه -

باب الراوی مع الحار

ریش - شاد شدن و شراب و لهناس دست

و بدین معنی جمع راجع است -

ریش - بالفتح سود کردن - بالکسر و بفتحین سود شتران

و اسپان که برای فروختن بسیارند و بفتح و بفتحین

خرد و بالضم و فتح باشد و بفتح و بفتحین و مرغی است -

ریش - بالکسر فروختن چیز و سود و فائده کسب

دادن و بالفتح سود و نام چند کس است و قلعه است

باز پس و بفتحین گوید و بفتح جانوری است چون گربه که

کافور از وی گیرند و کافور راجح بدان نسبت است

واین غلط است چکا فور صغ درخت است و بالضم
و تشدید با کته نرو بر غاله و شتر بج

را ح - بکسر با سو و کشته -

روح - روحان بالضم ج رسیدن ترا و جزآن -

روح - بالفتح زن بزرگ سرین -

روح - چهره و زن بزرگ سرین -

روح - بالفتح ترا و کاهله فراخ نیم و بختین کاهله فراخ

روح - بالفتح فراخ -

روح - بالفتح شقه و اسن خیمه طبع در آوردن و

گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بختین زمانه درازن

روح - بالفتح زن گران سرین کاهله بزرگ لشکر گران

سیر روح بختین جمع روح فتنای عظیم نیز آمده و منه

قول علی آن من را نکم امور اما حله دروغا -

روح - بالفتح فردا فتنان شتراده از لاغری نیزه کسی

روح - بالفتح قوی کردن ترا ویدن آب بختیدن -

روح - عرق رگیا ه ست -

روح - بالفتح شکستن نیزه کردن سنگ خسته خرا

و مانند آن و بالضم نیزه سنگ خسته خرا -

روح - بالضم کراهه کوه دینی آن میان سرا -

روح - بالضم میل کردن آرام گرفتن بچیز -

روح - بالفتح نیزه زدن لک زدن حیوان بالضم نیزه

روح و روح بالکسر جمع -

روح - بالفتح و تشدید نیم نیزه گرد نام مردی ست -

روح نیزه دار و نیزه زن سماک روح ستاره است که

نزدیک و ستاره دیگر است که آنرا نیزه او گویند سماک

دیگر که ستاره نزدیک است اردا که اعرل گویند یعنی بی سلاح

و نور روح گاه که هر دو شاخ داشته باشد -

روح - بالفتح گردش سر از مسته و حمرآن -

روح - بالفتح آسایش و نسیم جهت و بالضم جان

و قرآن دخی جبریل و عیسی و نبوت و حکم خدا و

ملکی ست که رو اوجون رو انسان ست من اوجون

من لاک ست بختین فراخ بنادن پیش پایا از یکدیگر

در کام زدن چنانکه پاشنه هانز و یک پاشنه با هم -

روح - بالفتح شبگاه شدن و شبگاه کردن

شبگاه سیر کردن شبگاه از زوال آفتاب شب -

روح - بوبا و باران های شبگاه -

روح - بالکسر دلو بوی و قوت غلبه جهت نصرت و

دولت چیز پاک روزی که در بوبا و تند وزد -

روح - بالفتح شرب شبگاه و بالکسر نام پدر

قبیله السیت جمع روح -

باب الرابع مع الخاء

روح - بالفتح تنگ شدن خیمه و مقوم شدن بجائے و

تخلع کردن از خیمه -

روح - بالضم گیاهی ست تازه مرغی ست بزرگ که

که گدن ابری دارد و بالایی بر دویکی از مهرای

شطرنج و منتر ست از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا

پاشمال کردن و قاشقین شراب با آب -

رخاخ - بالفخ زمین نرم و عیش فراخ -

رسوخ - بالضم استوار و پابر جا بودن و قش آب

چشمه و قش تری باران در زمین -

راسخ - استوار و پابر جا -

رضخ - بالفخ شکستن سنگ ریزه ها و اندک

بخشیدن و سنگ بر کس زدن -

سرخ - بالکسر درختان انبوه و مجتمع -

سرخ - بالفخ سست شدن و دور بودن دران

از یکدیگر چند آنکه بهم نیامند و بالکسر موضعی است

بخراسان و ناحیه البیت - نیشابور -

باب الرابع مع الدال

رشد - بالفخ بر عهد گیر نهادن رخت و قشین متاع

چیده و قشین رشیده و مردم ناتوان -

رود - بالفخ و تشدید دال باز گردانیدن بازگشتن

باز آوردن و چیزه زبون و فاسد -

ریشاو - بالفخ بسیار بودن و همراه بودن و

حب الرشاد تیره تریک -

راشد - راه راست یا بنده -

رشید - راه راست یا بنده و راه راست نماینده

و ناهی است از نامای خدای تعالی -

رشد - بالضم و قشین بر راه شدن -

رصد - بالفخ و قشین چشم داشتن و گیاه باران

انکه رها جمع و نظر کنندگان خبر گیرندگان مردم

بر سر راه و برین تقدیر جمع را صدست -

رعد - بالفخ آوازه و آواز کردن ابرو گویند آواز

فرشته است که ابروی را ندو آراسته و نیکو شدن زن

و ترسانیدن شدید نمودن نیز نام مرد است که عاشق

زنی بوده و با نام سلمان گوید و بر عیون عدا زنها

نالده بود که رباب و با چون لایق فدا غنچه عذر شود

رعد - بفتحین عیش خوش و فراخ -

رقد - بالفخ عطا کردن یا ری دادن بالکسر شش

کاسه بزرگ و بالفخ نیز آمده -

روافد - چو بهای سقفت -

رقد - بالفخ خواب کردن -

رقاد - بالضم در خواب شدن خواب یا خواب شب

رقود - بالضم خواب کردن خوابندگان یعنی انجم را

راقود نیم بزرگ را از شیر اندوده و مای است کوچک

رکود - بالضم استادن و بازگشتن و کتاب بنده است

درست استادن از و استادن و آرام گرفتن مردم و

بالفخ کاسه بر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش قطع نشود

راکد - آرام گیرنده و ثابت بجای خود -

راو - بالفخ خاکستر -

رمد بفتحین در چشم و در کردن آن و الفخ اول

و کسر هم آب متغیر شده -

رمد بالفخ دخی است و بشود و دخت است و در انیز گویند

رود - بالفتح آب علف جستن و رفتن و آمدن -
راشد - آنگاه که برای آب علف فرستند و شترستان

باب الراوی مع الراوی

راور و ریر - بالفتح و الکسر مغز تنگ استخوان و
تپاه شده و گداخته از لاغر -

باب الراوی مع الزاد

راز - سردار معاران مفرد راز -

رجز - بالکسر الضم پلیدی و عبادت بت عذاب
و شرک و بختین نوعی از شرک و تاه وزن آن شش بار
مستقل و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن
نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر بحر متغیر
و بیاری است از بیار بهای شتر -

رز - بالفتح و تشدید زادن چیز چیست استوار کردن
در زمین بر در نهادن دم فرو بردن مرغ در زمین
بهینم نهادن بالضم یعنی که از آن زمین گویند
از ریزه گیاهی است که بان رنگ کنند و این غیر
زریست -

رگز - بالفتح ریزه و جزآن در زمین فرو بردن و
بالکسر آواز زمزم و مردوانا -

رکار - بالفتح مال پنهان کرده در زمین بجز در کان
رمز - بالفتح لب ابرو چشم و جزآن اشارت کردن
و یا نمودن بختین زبانه -

راو و ر - دریا و اصل و نمونه چیز -

رودر - بالفتح آرمودن بر حرفت و بودن و اصلاح و آن
رمز - بالفتح جنبیدن -

باب الراوی مع السین

راس - بالفتح سر و سرور و سرور و آن بالا
چیز و بر سر زدن راس مال سرمایه تجارت -
رکس - مهر -

رأس - بالفتح و تشدید ریزه و خنده و آن سر و
رأس - بالفتح بیت زدن مشک بر کردن -
رحس - بالکسر پلیدی عفونت و غم و گناه و کار و بالفتح
آواز بلند کردن آواز و باک شتر و آواز بلند -

ردس - بالفتح انداختن سنگ یوار و جزآن کعبه و
کوفتن شتر کردن زمین بجزی سخت و رفتن بجائی -

رسمس - چیز ثابت و ستوار و مرد و زیرک و دانای
ابتدای دوستی و تپ چیز که درست نباشد -

رس - بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدا
تپ محبت و چاه لباب برآورده چیزی که درست
نباشد و نام چاه بقیه بقیه شود که پیغامبر خود را
تکذیب نمود و در آن چاهش پنهان کردند و
اصحاب لیس عبارت از ایشان است و اصلاح
کردن فساد کردن میان جمعی و چاه کردن در گور
کردن پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن در
اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی -

رخص - بالفتح رزیدن و افشاندن راه آهسته

ریشین را نذر کن و شمعیت -

رخص - بالفتح بالیدن و نکولی کردن و افزونی و برکت و نعمت -

رقت - بالفتح بیلای زدن -

رکس - بالفتح برگردانیدن و دانه کردن کردن و بالکسر بیلیدی و مردم بسیار -

رمس - بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن -

رومس - بادها که راه و پی را ناپدید کنند -

روس - بالفتح خرامیدن بر داشتن سیل گیاه را و باضم طائفه که شهرهای ایشان بمک صقلاب

چترک پیوسته است -

رهمس - بالفتح سخت پائمال کردن -

ریمس - بالفتح خرامیدن و ضبط کردن غالب استخوان

باب الرابع عشر مع الشين

ریشین بیشین میاضی که در ناض جوانان پیدا شود -

ریش - بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و آشک و خون و جز آن و باران اندک -

ریشاش - بالفتح و ریشاشه بالفتح آب خون که بجای چکیدن و تشدید شین لرزیدن -

ریش - بالفتح کوفتن خوردن و بیل که بان خاک بردارند و بالضم نیز آمده -

ریش - بالفتح نقش کردن -

ریش - بالفتح چیرین گو سپند چیر اندک -

ریش - آن انداختن و دست بسو دادن و گرفتن بسیار -

ریش - آنکشان طاقه و بجان چیر آن و تشمین پر مرغ و مرغی که در یک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد -

ریش - بالفتح خوردن بسیار خوردن اندک -

ریش - رگهای ظاهر که رگهای رون بازو -

ریش - رگی است درون بازو و ریشاش و رگ بازو -

ریش - بالفتح بر نهادن بر تن و نیکو کردن حال کسی نفع رساندن پوشانیدن خوردن کسی او بالکسر مرغ و جانیه خرو فراخی در محاش ریش بالکسر جمع -

ریش - آنکه در میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحقیقه لعن الله

الرائش و الریش و الریش -

باب الرابع عشر مع الصاد

ریش - بالفتح چشم داشتن بینایی بادی -

ریش - بالضم ارزانی و ارزان شدن بالفتح ماوراء

ریش - ارزان و جامه نازک -

ریش - بالفتح و تشدید صا و استوار کردن و برهم چسبانیدن و چیزی را و برابر کردن ماکیان به سفید

به منقار -

ریشاص - بالفتح ارز و آن و قسم است سفید که آرز قلمی گویند و سیاه که آرز اسر گویند -

ریشاص - بالفتح که کردن جنبیدن و بودن حرکت دادن -

رقص - بالفتح ای کوفتن و خشنیدن سر بر جویندن
رقص - بالفتح درست کردن شکسته او مستطاب کردن
 سعیدت زده را و نیکو کردن حال کسی او صلاح کردن
 میان کسی و بی خیال انداختن مرغ و زایلیدن ستور دزد
 و کسب کردن و بختین چرخ سفید کرد که چرخ چرخ گرداید
 و آنچه روان شود از غم بختین گویند
رمض - با کسب و بنیاد و صیغه زیرین دیوار و
 گنگ که آن چینه دیوار بر آوردند و بالفتح شود شدن
 ستر ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و
 سخت گرفتن بقا صفا و شافتن
روامض - سنگها برهم دیگر چیده

باب الرابع مع الضاد

رض - بالفتح میان چیز است و اساس و بختین
 که استا چیز است و بختین رسن بالان درود یا غیر دل
 آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه
 گوشتند و قوتیکند و در سده باشد و مال و قنار
 و ضم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه با و
 جوع کند و بدان دل خوش شوند و بهین منته
 انتم و بختین نیز آمده
رچ - بالضم باز ماندن نواز کشته و نواز کردن
 کا و گوشتند و اسب چنانکه بر یک بر است و چشم
 بر است مرغ و بالفتح درخت بزرگ و شراخ
 و نسیم کلان و زرد فراخ

رخس - بالفتح شستن دست جامه و جز آن
 و عرق کردن پ زده
رض - بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه
 کردن و خراکه بوسند و برهند
رضیض - دانه های خرا کوفته
رضاض - بالضم ریزای چیز است
رضاض - بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود
 مرد و ستور بسیار گوشت و قطرای خرد باران
رقص - بالفتح و بختین گذاشتن چیزی و
 بجز گذاشتن ستور و آب اندک
رقص - بالفتح چه چراندن ستور و قوفل الارض
 باقی مانده ربع و حلت زمین که با دندانند از زمین
 و گیاه برانده و درازیکه گیر
رکض - بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پایه
 و بختین اسب او پای زدن برای تاختن و
 بال جنبانیدن مرغ در پریدن
رمض - بالفتح یا پوست بختن گوشتند و در مغاکه
 پیشگریزه و در یک تقسیمه و بار یک تیز کردن هم کار و
 و جز آن سوختن یا از گرمی زمین و به گرا چریدن
 گوشتند و سوختن جگر و درون آن یا از شدن ادا زان
رمض - بیکان و کار و نیز و هر چه تیز باشد
روض - بالفتح نرم و رام کردن و مرغ و اسب و
 همچنین ریاض روضه واحد

رواقض - لشکری که سردار خود را بگذارد و فوضه
گروی ازان و فوضه از شیعه که بر بن علی معیت کردند
بعد ازان گفتند که از شیعین بترکن تا با تو هم ای کشیم
زینجا با نمود و گفت چگونه بترکنم از ایشان که وزیر و
معاون جبرین بودند پس ایشان امر ارض کردند و
گذاشتند تا آن که عم حجاج ایشان را شهید کرد -

رائض - سوار کار و رام کننده سپه توس -

باب الرابع مع الطاء

رابط - بالفتح بر بستن -

رابط - بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته
بودن در اینجا و آنجا با دستور و مشک و جز آن
بند و پیچ سر اسب یا بیشتر که بسته باشند برای همی و
انتظار نماز برون اجد از نماز دیگر -

ربط - ستور که او را ببندد و لقب مردی و غوره
خرامی تر شده در آب و خرمای خفاک در اتمان
کنند و آب بران ریزند و راسب و زاهد و حکیم که
اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است
رابط و رابط الجاش ربط الجاش مردی که نگردد -

رابط - بالضم ثابت و لازم داشتن شستن -

روط - بالفتح پناه برون و حی بجای بلند بزم
معرب رود -

رسط - بالفتح گروه مردان که از ده یا از شده قوم قبیل
کسی بختین نیز آمده پوست پاره چون میزد که از این

به شگافه تادان راه توان رفتن زنان حائض و
کودکان بر میان بندند و پستی که از وی وال کشند -
رابط - بالکسر متاع خانه -

رابط - بالفتح چادر یا یک بخت که زنان برافکنند و رطبه

باب الرابع مع الطاء

رخط - بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر -

باب الرابع مع العین

ربیع - بالضم چهار یک چیز است و ضمیتین نیز آمده
آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و علمها را دیگر
معلوم کنند و آنرا ربی و ربیع و ربیع و ربیع و ربیع
چیم و کشید یا نیز گویند و بالکسر ربی و ربی و ربی
در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر

چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی است و بالفتح سر او حلقه و چهار تو
بافتن زره و جز آن و هر چهار روز یک نوبت آب
بافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر لایحه آن چوبی است
که بار را بروی اندازند و دو کس بر دارند و بر شتر
و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاره
و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن سنگ
بر داشتن بخت و رزش قوت و آزمایش زور
و آن سنگ را رجه گویند و بالضم و ربیع و ربیع
که در پهلوی از آن اول نتایج است

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام
مروی و حصه از آب که بر زمین برسد چهارم حصه چیرے
رباع - بالضم چهار چار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر انگندن -
رباع - چهارم و چهار کننده -
رباع بالفتح و رباعی - بالضم چیریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی -
رباع - بالفتح حرم و طبع سخت -
رجوع - باز گشتن -
رجع - بالفتح باز گرد آمدن و جواب دادن
و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه و بهای آن دیگرے خریدن
مانند آن و آن دیگر را راجه و راجه گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرسبز ستور و
زیبایی که از آن سیل میگردد باشد -
رجع - کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش برچون
کرده شود و سرسبز ستور و نشخوار چار و اشتهار و شتر
که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود -
رجع - زنی که بعد از مردن شوئی پیش خویشان
خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان اندازد
که آبستن نماید و چنان نباشد -
سرع - بالفتح بسیار استادن از چیزی و الیدن چیزی
بجائی و تهم از جوی خوشی و اثر خون و عرقان -

سرع - بالفتح عین علی است که در پاک چشم پیدا شود
رباع - بالفتح چسبیدن چیرے -
رضاع - بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه -
رضیع - همیشه طفل شیر خوار -
رضع - آنکه شیر شتر و بز بکشد و بنی دوشش
تا آواز دوشیدن کسی نشنود -
رعاع - بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام -
رعاع - بالکسر مردم نادیده و ناکس -
رفع - بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلاه را
و تهنه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
در دود و به خرم گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتن
بر رفتن براندن نزدیک گردانیدن چیز را بچیرے -
رفع - بالفتح و بلند و بلند آواز -
رفاع - بالفتح و الکسر گنده شدن و تهنه از دهنها -
رافع - بردارنده و برقی بلند و ناقه که قسسه را
به پستان در کشد و بیرون بیاورد -
رفیع - آسمان دنیا از فتنه جمع و مرد نادان -
رفاع - بالکسر بار بار و تهنه استای موجز که بجای
فرستادن نام خطی است -
رفع - بالضم پشت خم کردن نماز کردن و محتاج
شدن و بر او افتادن -
رمع - بالفتح و رعان - بالفتح چسبیدن سرخس از غصه
به دست شارت کردن و شکستن شستن و شستن -

روح - بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشکفت آوردن و بالضم محفل و دل -

ربیع - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو کردن نان از تنور و طعام از دایک و خطی که از گشت حاصل شود و فزونی دامن زره آیین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و بالفتح زمین بلند را مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد -

رلح - بخوش آئینده و اسب نیک -

باب الراد مع الغین

ربیع - بالفتح فراخی عیش و قیام شدن بجا که بالفتح و کسر بادر و نامقید -

ربیع - بالضم و بضمین چون دست و پای شتر و بفتحین سس دست و پای شتر -

ربیع - بالفتح فراخی عیش و از رانی و ناحیه زمین و زمین بسیار خاک چرکناخن هر چرک و در پیوند گاهها بدن جمع شود و پنج ران و جمع شدن نگاه چرک خاک و طعام و چینه که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بخیل گاه و احوال اندام مخصوص دن -

روح - بالفتح پنهان رفتن و روباه و حیران بسوی چیزی و حبس صید و میل کردن و آوردن بچیز و بهانه حبس -

باب الراد مع الفاء

راف - ورافه سخت بخشدن و هر بان شدن -

روف - بسیار مهربان -

رجب - بالفتح سخت جنبیدن زمین و حیران -

رجاف - بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -

راجح - تب و لرزه -

رخت - بالفتح مسکه تنگ نوعی ست از رنگ خمیر کردن

روف - بالکسر پی هم در آمدن پیش نشینده و

هر چه پس چیزی و تان چیزی بود و کوبی است نزد یک امر واقع و حرت غلته ساکن که به فاصل

پیش از حرکت روی واقع شود و در روز و شب و

سری جای نشین پادشاه و در جا بهیست رسم چنان بود که مردی به جا نشین پادشاه شده

و از طرف راست او نشست و با او یک خوری و

آشنا میدی و در هر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفته -

رو لیت - آنکه پس سوار نشیند و کوبی است

نزد یک امر واقع خمیر کوب اول ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره

که نظر داشته باشد ستاره طالع و کلمه مستقل که بعد از قافیه آرند -

رست - بالفتح رفتار باشد با وقتان و ندرت و ندرت

رشت - بالفتح میکیدن و بقیین بقیه آب که در

حوض مانده باشد و شتر از آب بهین بکند -

رصف - بالفتح الحقی و مراد ارشدی سنگی در بنیاد و در بنای خانه و پی بر تیر زدن یا بر پا گذاشتن و تحقیق سنگها که هر یک جیده باشند در بنا واحد رصفه -

رصفیت - محکم و استوار -

رصف - بالفتح دل غ کردن بسنگ نفسان بسنگ گرم بریان کردن و چیز بختن و سنگهای تقسیده که شیر بران چو شاندر رصفه واحد -

رصف - بالفتح خون بر آوردن از دینی در گذشتن و پیش شدن پی ر آمدن بدر خانه و در دادن خون -

رعاف - بالضم خون بینی و رفتن آن -

راعف - آب پیش شونده و طرفینی و بینی کوه -

رعف - بالفتح فرا هم آوردن خمیر و گل تا بدست بر آید و خوردن آن در دو تخم و هم آن شتر را -

رعیف - نان گرده -

رف - بالفتح و تشدید فایا خوردن بوسه دادن

زان آبکنارهای آب بنگینی کردن کسی و خشیدن

رنگ چیز و میکیدن گسترده مرغ با هم اگر در رفتن و

گلها گاو در رفته گویند و شتران بزرگ و طاقی که بر

در عمارت کرده باشند و باغی آنرا بر واره خانه گویند

رفیف - در خشیدن و جامه نرم -

رفرفت - طاق در عمارت و جامه ای سبز که

که از آن بسا اماره فروش سازند و در امهاس

خرگاه و درگاههاست زرد که آنرا میانه با سبزه

و زیاوتی بساط و فرش می چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و در فرقه واحد و نام ماهی است و درختی است که در زمین می شود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام امیر فیل -

رفراف - بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف غله نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رفف - بالفتح و تحقیق بید مشک صحرایی -

رفهت - بالفتح تنگ تیز کردن و شمشیر بختن است اراف و تحقیق باریک لطیف شدن -

روف - بالفتح ساکن بودن -

رلهت - بالکسر زمین با کشت و حلق و آرزو

و فراخی و خوردن و پوشیدن و هر جا که آب و

سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در آن زمین

و خریدن سقور در آن زمین -

باب الرابع مع القاف

لریق - بالکسر می که حلقه دارد و در آن چار پایان

بهند و هر حلقه آنرا رقبه گویند رباق و ارباق جمع

و بالفتح در رقبه کشیدن -

ریق - بالفتح لیکن و سبزه و تحقیق بسته شدن

سوراخ زن و بکارت داخل ناشدن -

رماق - بالکسر دو جامه کنار با هم بسته -

رهمیق - شراب قاصص صافی یا بهتر و خوشبو تر

و تحقیق رهاق و نوعی سبزه از خوشبو سبزه -

ررق - بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و

مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رسداق و رزداق - بالضم

معرب روستا رستاق جمع -

رشتق - بالفتح تیر و چاک انداختن بالکسر تیر اندازی و

نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی رشتق نیز آمده

و بفتحین کمان نیکو که تیر از آن دو گذرد -

رشتیق - نیکو قد و زیبا اندام -

رفق - بالکسر نرمی کردن و نرمی لطفت آنچه بدان

استعانت گیرند و بالفتح نفع رساندن کسب و زدن

آرنج کسی را و بپشتن بازوی شتر که مبادا بسوے

خانه بمصلی بگردد و در راه آهسته رود و بفتحین تانگی

آرنج و برگردیدگی مرفق از سبیل و آب و چیراگاه که

آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری

سرستان داده شتر بواسطه بد ووشیدن -

رفاق - بالکسر کسی که بدان باز و شتر بنزد باران

رفیق - همراه و سفر واحد جمع آمده و مرد نادان -

رق - بالکسر تشدید قاف بندی و چیزی تنگ بپشتن

نرم و گلیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و کبیر نیز

آمده نامه خوانان روشن قال الله تعالی فی رقی

ممشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی

و بالضم و بالفتح آب تنگ در دریا و داده -

ریق - بنده و تنگ نرم واحد جمع آمده -

رقاق - بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد

و زرد گرم و بالضم نان تنگ -

رقیق - بفتحین سستی و ناتوانی و کمی چیز در زمین از نرم

ریق - بالفتح سبک نگرستین و بفتحین بنبه جان کله

گویند معرب به بالفتح و کسر هم آنچه بدان سستی کنند

و بفتحین فقر که بقدر سدرق داشته باشند و بالضم و

و تشدید هم مفتوح ضعیف و ناتوان -

ریق - بالفتح و بفتح اول کسر نون و بفتحین آب تیر

و عیش که رود بالفتح و بفتحین تیر شدن جز آن -

رونق - آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی -

روق - بالفتح شاخ و پارک از شب اول غرضی

و اول هر چیزی و دوستی خالص و بی عیب و کاشانه

و نیمه چیز صاف تا آب جز آن غم آهنگ مرد بر کاس

و بدل از چیزی جنبه چیزی و خوش آمدن و بشکفت آوردن

کسی را و زدن آمدن صاف شدن شراب و مانند

آن و بفتحین دندان ثن لاین راز شدن از فردین

رواق - بالکسر خانه که بر یک ستون ساخته باشند و

خانه دهرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب ابر -

رادق - بالفتح آنچه بدان شراب جز آن صاف

کنند و آنرا بهاری پالونه شراب گویند و ظرفی که

در آن شراب صاف کنند -

رسیق - بفتحین برشتن گرد و چیز -

فرد و خیدن و در گرفتن و رسیدن نزد یک شدن

بجز می خورد را بر جام و فساد و شستن و ستم ظلم کردن و ستم
و طغیان نمودن بر داشتن و شستن و دروغ گفتن -
ریق - با کس آری این با شخ روان شدن آب
بر کوزه زین و درخشیدن سرب با شخ و تشدید با س
مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز داول جوانی و مردکی
ناشنا باشد و معنی اول بخت نصیب یا نیز آئیده -

در لوق - بالضم جان دادن -
در لوق - میگوید شکفت آفرنده و خالص چیز و
ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او
نباشد و نداشتا بود -

ر باب - بالفخ در اختیار روغن میزبان نیکو کردن
 آشکنه و انداختن کسے را در گل و لای -
رتابک - بالفخ نزد یک نهادن شتر کام را -
رک - بالفخ و تشدید کاف دست را با گردن ہم
 درغل کردن و گناه برگردن کسے لازم کردن و
 انداختن چیزی بر چیزی و دست به چیزی مالیدن تا
 جرم او معلوم شود و ازین جمیع کردن فتنه شدن
 چیزی و با کسے بالفخ باران نرم بریزه -

موتوں - بالضم قامت کردن بجائے۔
 ایک مضمتین مادیانہ کہ برای نتیجہ کار ہزار
 احش رکھ و مرد ضعیف و ناتوان۔

سوال - بافتح و سکون همزه یکچه شتر مرغ -
 سوال - باکسر سکون همزه شیر و زنده -
 سوال - بافتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن
 وقت برگ و بارش رون آرد و نفعشین گیاهی است
 بفايت ستمه که با دزیر زندگی مایست -

مثل یفختین غوی نظم و ترتیب چیز می سفیدی ندان
 و بسیار علی آید سخن نیکو و عمو و نیکو از هر چیز و بدین
 دو معنی بکسر نیز آمده و کشادگی میان دندانه‌ها -
 راجل - با کسر یا و عهد زمان گردد و مع انبوه گوشت که
 و راجل طاهر است که بدان دلخ کند و بافتح
 بند بر نهادن و فختین پیاده شدن و گذاشتن مشو
 را با کسر بچراگاه و گذاشتن بچرا با در تالاراد خود شیر
 بکند و ففتح را و صم حیم مردیکه بحد پورخ رسیده و جوان
 شده باشد و کسر حیم می فرو همیشه خلاف حید -
 راجل - پیاده -

در حال - انگشتر دادن پیاپی مایه تقدیر اول جمیع صل
است و بر تقدیر ثانی جمیع رحمان -
در حال - الفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
بالان شتر و بالان نهادن پیشتر و کوچ کردن -

رحیل - کوچ و ستور قوی و در رفتار -

رحول - بالفتح ستور قابل سواری با دو تخمین راحلته

راحیل - نام مادر یوسف علیه السلام -

رخل - بالکسر الفتح و کسر زاده قال بالکسر جمع -

رذل از رذل رذل رذل - ناکس -

رذالة - سفروایه و زیون و بد اثر هر چیز -

رسل - بالفتح رفتار نرم و موی فرد و مشبه و شتر آسته رود

بالکسر زنی و آستینگی و تخمین نگار از شتر و گوسفند و

و جز آن -

رسول - بالفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر

پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسیل - نامه بر و آنکه در تیر انداختن جز آن شریک

موافق با کسی باشد و هم پیغام -

رطل - بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است

و اوقیه چهل درمست و کسوز آمده و در دست

و نرم و جوان نخیف نزدیک ببلوغ و آنکه شترانش

قوت نکرفته باشد -

رعل - بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جانه مر

و موشی است و پاره از گوش بریده از گوسفند و

ناقه که آويزان باشد و بالکسر خراسانه و قهله

الیت از نبی سلیم و بالضم گوسفندان و قهله گو

بریده آنها آويزان باشد جمع رعل و -

رغل - بالضم گماهی است یا سر می است که آنرا

اسفناخ روی نیز گویند و بالفتح خوردن بر فاهم و آن

شیر مادر بے آنکه را کرده باشند -

رغال - بالفتح گروه و ابورغال بکسر امری بود از

شودید و قبیله ثقیف که از عذاب نمود و بواسطه پناه

گرفتن بجرم امین بود چون از اینجا برآمد بهمان عذاب

و اصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائفت قبر ادرار

نصحا به نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که را منما

لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده راه را

و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم -

رقل - بالفتح خرامیدن و دامن کشان فتنه کاه

نادان و گول و خرامنده متختر -

رقل - بالفتح تخمهای بلند و احد رقله -

رکل - بالفتح بیکپای کدو و پاشنه زدن

اسب را تا بدود -

رمل - بالفتح ریگ نام علمی ست پیدا کرده و نهال

پیغامبر که جبریل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ

در طعام کردن باد و غیر آن و صمیر بالفتح آرزین

و زینت دادن تخت و بساط را بجوهر و اندکان

و چون آلودن و نیک بافتن و تخمین تر میل

و تخمین باران اندک و اندک باران

شدن سال و دین و پویه رشتنی

وزیادتی و افزونی و چیزی و خطا که کسی که پام

گاو و شنی مخالفت رنگ اعصاب است و دیگر باشد

و نام چهره است از عروق آن چهار بار فاعلان باشد
 زرد آل - بالضم آب دهان -

رمل - بالفتح مست و جنبان شدن گوشت و
 آسیدن و نرم کردن آن بغیر بهاری -

باب الرابع مع المیم

رکم - بالکسر سکون هزه آهوی سفید خالص آرام بهر
 هزه اول آرام بهر هزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
 شتر بچه آگنده بگاه که برای تسلی شتر داده سازند و دوست
 داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراغ آمدن
 جراح است و محبت کردن نافه بر بچه و بر آن پوست
 آگنده و چون دادند و لبشیم استوار کردن -

رکم - بالفتح شکستن بینی و جزد آن -

رکم - بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن طلا کردن
 بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرغ
 بینی و لب بالاین است و بختین گیاهی است -

رکم - بالفتح سنگی در سنگسار کردن نفرین عیبه
 تمام نمودن گمان بدین گمان سخن گفتن زانند و
 ترک کردن دشنام دادن و تیز کیه بدان سنگسار کرد
 و رانده شود و جمع و سنگ بسیار بر گردن نهادن تا خرد
 پشته شود و بختین گورد چاه تورا و بختین را که بدان
 رانده شود شیاطین و سنگها که بر غیر گذارند -

رکم - رانده و سنگسار شده -

رکم - بالفتح و الضم بختن و مهر بانی نمودن

و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم
 که آنرا زبدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد و
 آنرا میسمه گویند اول درست تر است و قرابت و
 خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست
 که رحم آن فوخی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد
 و او لولاء را هم فوخیان که در رحم شریک باشند -

رجم - نرم کردن بختانیده و بختیده یعنی ستاره شقی قاف
 رجم - بختین شیر غلیظ شده و مهر بانی و دوستی و زنی
 و موضعی است میان شام و بخار و شب کوهی است
 بکوه و مرغی است مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس
 گویند و احدی رجمه -

رخام - بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است -
 رخم - نرم و آواز سخن نرم و سلیس -

روم - بالفتح بستن و بر آوردن خنجر و سرب آورده
 شده و سربا چوچ با چوچ بچه از دیوار نهدم به بغیر و مردکی
 خیر نباشد و تیز دادن و بدین و معنی است و ام بالضم
 روم - جامه کهنه -

روم - بالفتح به شدن ظرف آب -

روم - بالفتح کاسه پهلوی و در آن میزند از دم خیز
 رزم - بالفتح گرد کردن شتر بر زمین و باللامعه و بختین
 رازم و الضم اول فتح دوم ثابت قائم به زمین شتر در چاه
 رزام - بالضم بر زمین بدن شتر و بالکسر بهر بختین

رزم - بانگ شتر -

رسم - با تلخ نشان آید که در زمین همان کوهن چیز و
و ویران کردن باران بنار و نشان پاکه شهن شرا و
در زمین از قوت رفتار و بختین رفتار سبک -

رستم - بالفخ مهر کردن انبار را و نختین علف که نختین
برآید و دوی بردن ابطعام وزیر باران رفتن -

روستم۔ بالفتح بلا وسخ و دشغائے مہری کہ برچوب
کرده باشند کہبت انبار غلہ و ظروف و جزائک و بسین اعلیٰ
نیز آید و نشان و آئین۔

رطم۔ بالفق و در گل افکندن چیزها۔

طیوم - بالفتح مرد الحق وزن فراخ اندام -

در غامر۔ بافتح خاک۔

رغم۔ بہرہ حرکت خاک خاک آلودہ مشرق کردہ
داشتن و دشوار و غوار شدن۔

الفخ نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حن را
و خط را بافتن جامه را و جامه خط و نوعی ست از جامه
بر روی خط و نوشتن خط و نوشته و سختی زمانه.

قسم - نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب کف بر آنجا نوشته اند و یا کوه یا وادی یا ده یا ساگ اصحاب کف -

کلمه بافتح بر هر یک نشانند چیزها را و فقیهین این را بر همین
کلمه باضم بر هر یک یک تود و در همین نشانند

قسم - بالفتح و تشدید می خوردن و نیکو کردن و صلیبی
نمودن چیز را و بدین معنی است مرست و بالضم و لغت
ازین و چهاره و بانگ سر خاک شادانک مغرور استخوان آفرین

آب بردار و خوشاک سیزه که پزی زمین باشد و
عرب گوید، جاء بالظم والرم یعنی ترو خشک است بخاک
و آب یا جریاد صحرا یا بهمال بسیار.

ترنم آواز گردانیدن -

روم۔ بالفح حبیبی حرکت پنهان فیضی اذن
حرکت را چنانکه شنیده شود و اشلام آنکه شنیده نشود
و در گوش بدین معنی بالفح نیز آمده و بالفح نام سپهر
عیس بن سحی و طائفه مشهور که از اولاد روم عیسی
بن سحی اند و روی یکی چون تیغ و دیگری

در یام - بافتح گو سپند لاغرو بالضم مرغی که شکار کنند
در شمار بسیار و بالکسر بار اهنای نرم و ضعیف که در انجم بارد
در همچنین رهم بالکسر فتح بار دو جمع رسته بالکسر

ریحیم - بالکسر آهوی سپید و بافتح دور شدن افزونی
روز یادی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت ششتر انده با
دکور و این مردمان و یک ساعت دراز و آخر روز

باب الراية والنيل

متن - با فتح این کتاب به پیغمبر و استغفار نام مردی
 را اهل بهشت که بعد شش همد سال ظاهر شد و
 دعوی صحبت عشرت با پیغمبر نمود و احادیث
 را اینگونه اهل حدیث او را مسلمان

و مقبول نہ شد و فتح علاؤ الدولہ سنانی و جمعی دیگر
اور قبول کردند و گویند شائہ حضرت پیغامبر ص
داشت و اور ابو الرضا بارتین ہندی گویند۔

رمان۔ بالفتح باران پیا پے۔

رحن۔ بالفتح باز استادن ستور از چہ او بازداشتن
ستور از چہ او بخور علت دادن۔

رجون۔ بالضم قامت کردن بجائے۔

راجن۔ خوگر و الفت گرفتہ۔

رجحان۔ بالضم میل کردن و چہ ہین ترازو و
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجحان۔ بفتحین سخت جنیدن۔

رجحان۔ بالضم جواب سخن باز دادن آہہای سلی کہ
در آگیرا ہتادہ باشد و بدین معنی جمع رججست۔

رون۔ بالضم تریز کہ آذر اطرار گویند و بن آستین
اردان جمع و بالفتح برہم تافتن و برہم نشاندن
آوار کو فتن سلاح بر یکدیگر و بفتحین رسیان خرو آب
تنگ کہ از رحم با چہ بیرون آید۔

رن۔ بالفتح ہای بلند کہ آب میان آن تواند ہتاد
و بہت گرفتن چیزے تا گرانی و سبکی آن معلوم شود
و بالکسر کنار۔

رنین۔ آہستہ و آرمیدہ گران چیز گران یا بیک۔

رسن۔ بالفتح برسن بستن و بفتحین رسیانی کہ
آن چیزے را بندند۔

راسن۔ بفتح سین گیاہی ست مانند سیر کہ آنرا سیر
شامی گویند و صداجا موس گوید گیاہی ست خوشبو
مفج و مقوی قلب کہ اکثر اراضی الفتح دہد و آنرا
بحری نفس گویند بفتحین راسن فارسی ست۔

راشن۔ کبشتن معجمہ نا خواندہ بہمانی آیدہ کہ آنرا
طفیلہ گویند و مقیم بجائے و آنچه بشا گردا ست و کار
دہد و بفارسی آنرا شاگردانہ گویند۔

رشن۔ بالفتح نا خواندہ آمدن سگت و ظروف اخفتن او

روشن۔ بالفتح روزن و بفتحین روزنہ بالضم و آن
معرب روزن ست۔

رصل۔ بالفتح تمام کردن و ششام دادن و قالب
آمدن اشناخت چیزے۔

رصین۔ استوار و مہربان کسی در دکان صاحب الم

رضوان۔ بالکسر الضم خشنو و شدن پسندیدن

رعن۔ بالفتح سست کردن و بہوش ساختن و در دوسر
دادن آفتاب کسی را و بفتحین سستی و ناوائی و
خود آرائی و بفتحین رعونت۔

رعن۔ بالفتح گوش دادن قبول کردن سخن کسی و
خوردن و نوشیدن و میلین طمع کردن بچیزے۔

رقون۔ بالفتح و۔

رقان۔ بالکسر خنا و زعفران۔

رکون۔ بالضم میل کردن بچیز می ساکن رسیدن

رکن۔ بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکبن - محکم و متوار و مروا مسه و آرمیده -

رکبان - بالضم سواران جمع راکب -

رمان - بالضم و کشیدیم امار -

رون - بالضم سخته -

روان - بالضم شهرست بطبرستان علم است

بری و دمی است بکلی نام کلیت از ملائک قبر -

رهن - بالفتح گروه و گرداد -

رهون - بالضم همیشه و ثابت بودن -

راهن - ثابت و دائم و نگه داشتن و نگه داشتن

رین - بالفتح گروه کرده شده -

رهان - بالکسر گروه و گردانیدن به افتخار

وایام الرمان و در آنکه عرب ران است بگرمی و تازند -

رهبان - بالضم رسیدن عابدان و پریان و جادوگران

رین - بالفتح مهر کردن رنگ و چرخ کردن غلب

شدن گناه به کس و خبیث و درشت نفس شدن بالکسر

افتادن چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد -

ریحان - بالفتح رودی و درند و برگ گشت و صفت

ساق آن و قال الله تعالی و تحب ذوا النضمت

والریحان و گویای است خوشبو که آن را شاه سیر غم

گویند و هر گاه خوشبوی را نیز گویند ریاحین جمع -

ریحان - بالفتح اول و بهترین و عزیز و یعلی

الشب اول جوانی -

باب الراء مع الواو

رلوی - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر رفتن

بر آمدن و نفس تنگ شدن و سبب النفس تنگ

شدن در و دیدن -

رلو - بالفتح متوار استن و سست کردن دل را

قوی کردن و بر اشارت نمودن -

رجو - بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن

رجو - بهر سه حرکت و مشهور ازان کسرت و نرم و سست

از هر چه چسب و مرصفت -

رسو - بالفتح و لغبتین تشدید و استوار و ثابت

شدن و ایستادن -

رعو - بهر سه حرکت تنگ گشتن و ناله گشتن و ناله

رفو - بالفتح جاده اصلاح کردن و آمیخته کردن کسی -

رمو - بالفتح پای کشاده بر راه نهادن و آمیخته کردن

و آمیخته زمین بلند و زمین پست و کوچه راه و محل کلب

باران ازان و ازان و وزن و وزن اندام مرغ کلنگ

باب الراء مع الیاء

رقه - بالفتح شیر خوردن و شراب علف و تن آسان

شدن و مخمور فوه بالضم و بالکسر تن آسانی -

رافه و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع و رفیع

باب الراء مع الیاء

رامی - اندیشه و تدبیر -

ربانی - بالفتح و تشدید بار -

ربی - بالکسر و تشدید با خدا شناس -

رایجی - بالضم که چهار حرفی و شش حرفی چهار حرفی و بالفتح سب و گاه چهار ساله که پاورسان بجم نهاده باشد و گویند سه ساله که پاورچارم نهاده باشد و شش حرفی ساله که پاورششم نهاده باشد -	رایجی - نگبان و حاکم و والی و شبان - راقی - افسون کننده - رمی - انداختن زیاد کردن تیر انداختن منتبت نمودن رایجی - تیر اندازنده و منتت نماینده - روحانی - بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بسبح یعنی نسیم باشد و جای که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل چکان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح را بر دو خوانده اند - راوی - روایت کننده و سیراب شوند - روی - بالفتح و تشدید یا حروف قافیه که در قافیه بران باشد و بر برگ قطره و سیراب شده - رمی - بالفتح و تشدید یا سیراب شدن -
رایجی - امیدوار شده - راسی - ثابت و استوار - راشی - رشوت دهنده - راضی - خوشنودر شوند - رضی - بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن بگریزند رضی - بالفتح چیدن و چیدن انگهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد -	

باب الزاد مع الالف

زبانها - بالضم و بی همزه منری است از منازل قر و صاحب قاموس و صلح گوید زبانیان بالضم و گوئی است روشن که منزل قرست و آن را از بابیان العقرب گویند یعنی دوشاخ عقرب مشهور و مستقل اول است اما در لغت یافته نشده است - زنی - بالضم و فتح بارین اشتهای باینده که اسبیل بآن ترسد جمیع زبیه بالضم مثل مستطیل اسبیل الزبیه یعنی شکل و دشوار شد کار او ترسد -	گویند چه کنی نقش تخیل طبع اسبیل زبان - زجری - بالکسر فتح با سکون عین فتح رای مطلقین مرد بخلق و مردی که رو و ابروی او پر مو باشد - زبان - بالفتح و تشدید با زنی که انجام او پر مو باشد و حادثه سخت و نامزدنی است که پادشاه جزیره بود و تا مقام پیر از دشمن کشید موسی زبانه را تراشیده خاقانی گویند از کفایت رای زباده اسم - زرقاوس - بالفتح نام زنی است که بود و زبانه را از قبیل جده سیراب
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که سوار از سر روزه راه میدو نام آن بامیت است از بخت
زرقا یا سه گویند خاقانی گوید چشمه قار کشیده کل عیب
ز کاو - بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی - بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زنا - بالکسر مجرمه و بی همزه جماع غیر حلال کردن
و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز دانه بول و
جاری الحدیث یعنی ان الصلی الرجل و هو زنا بالفتح
و تشدید نون بسیار زنا کننده -

زوفی - بر وزن طوبی گویا هست کثیر النفع که
در کوستان مشهد مقدس بسیار می باشد -

زور او - بالفتح چاه زرف و قح و ظرف نقره مقام
دور و مکان و حله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین
در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موعظی است
در مدینه نزدیک مسجد و نام بازار است در مدینه -
زوا یا - کنه جمع زاویه -

زهر او - بالفتح زن سپید رو و در خنده رو و ماده کاو
و جشی و لقب سیده انصار فاطمه الزهرا رضی الله عنها -

باب الزاد مع الیاء

زب - بختین را زدن بسیار شدن و بسیار شدن
شدن و بی شرم و نزدیک بغروب شدن آفتاب -
زب - بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند -
زباب - بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشوند

زبانه واحد بالفتح و تشدید با ف و تشدید مویر
زرب - مویر و یا بخر خشک کرده -
زرب - بالفتح کازه سیاه و جایگاه گوسپند که بزرگ
ند زرب - بالفتح گایه سیست فوشو و عرفان یا فوشو
دیگر است -

زعب - بالفتح پریدن بر گردن طرف جوان دور کردن
زعب - بختین موهای زرد و چهره سرخ و موهای
کوچک و نرم -

زقب - بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
و بختین راه تنگ و نزدیک -

باب الزاد مع التاء

ز او تیه - کنج و فرا هم آورنده -
زاجره - رانندگان و باز دارندگان مراد از اجرت
که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند -
زبرقه - بالضم آهن پاره و کفت مرود و ستاره
روشن بر دوش بچ اسد که منزل قمر است و در
انوه که بر دوش شیر درنده و خمر آن باشد -

زبدقه - بالضم مسکه و خلاصه هر چیزی -
زبیده - بالضم نام زن بارون رشید -
زبنیه - بکبر و ان حالت جن آدمی سرکش و سخت
و شرطی یعنی چار و شرط نام الکاف من است زبانیه جمع
زجاجه - بالضم آبکینه -
زجره - بالفتح افغان سخت و آواز صوره -

زحر حقه - بالفتح دور کردن و راندن -

زحلوفه - بالضم جای لغزان سریش که کوکان در کنار دریا سازند و بر آن لغزند و بازی کنند لغازی آنرا چهل گویند فتح بر دویم فارسی و بای موحده -

زحمته - بالفتح بجز و انبوه -

زخرقه - بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و تبیس کردن و تزویر کردن -

زرافه - بالضم و الفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد و بغازی آنرا شتر گاؤ پلنگ گویند چه گردش بگردن شتری ماند و شش ششم گاؤ و گردش بر تنگ پلنگ گروه مردم و به تشدید نیز آمده -

زرقه - بالفتح بر کردن و خشم کردن بالکسر که کشتی و ظروف مانند آب ریابد و بیرون رود و از قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم تخم و بدین معنی فارسی است -

زرقه - بالضم و تشدید قات دانند که از طائر از گلو بر آورده در دهن بچاند و از دوا روی که چشم را در آن میخند و در دهن طفل کشند و مرغی است که بچک -

زرت - بالفتح بر کردن مشک جز آن -

زکوة - بالفتح بخت زبال که در راه خدا صوت کنند -

زکیمه و زکیمه - بالفتح پاک

زلفه - بالضم درجه و منزلت و نزدیک و پاره از اول شب بختین جویق بر آب کاسه و خم سبز رنگ

و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ -

زلزله - بالکسر تشدید لام لغزش و سنگ لمس لغزان و بالضم ضیق نفس بالفتح حرفه و صناعت بالضم نیز آمده و اسباب زمین بر فله و طعام عودی گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود این لغت عراق عرب است -

زلزله - جنبانیدن و لرزاندن -

زمانه - روزگار و آنست که در حیوانات پیدا میشود و افکار شدن -

زمره - بالضم گروه -

زماره - بالکسر نه نواختن بالفتح و تشدید میمن زن ناکننده و بی که آنرا نوازند و قلاده سگ -

زمرمه - بالفتح سخن گفتن محسن روقت طعام خوردن و از کردن عکس و از حد بالکسر گروه آدمیان -

زمانه - بالکسر قبیله است در مغرب زمین از انجا است دنانی نخ و مال مشهور -

زندقه - بے دین طردیدن از راه شرع بر محمدین

زنا دقه - بالفتح لاحد بی دین جمع زندیق -

زوره - بالفتح دور شدن یکبار زیارت کردن دور

زویعه - بالفتح نام هت هتسیت از جنیان و گردبار

زمره - بالفتح خونی و آرایش تازگی دنیا و بالضم سپید و حسن نام قبیله است از قریش مشکوفه زرد شده و مشکوفه سفید را نور گویند و بمعنی بالفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح با ستاره ناهید و مشکوفه زرد

و بسكون با نیز آمده و موضعی است بهرینه -
 ز با و ت - بالفتح بهر نیز گارشیدن عبادت کردن
 ز میو ته - بالفتح درخت ز میون موضعی است بشا
 ز میو ت - بالفتح دروغ درخت ز میون دروغ
 ز میون در طعام کردن -
 ز میارت - در یافتن مقام متبرک شخص متبرک است
 ز میا و ت - افزونی و افزون شدن -
 ز میته - بالکسر المثلث و نجبه با و حیزه لاریش کنندش
 لبا سح بی ز یور و مانند آن یوم الزمیته روز عید است

باب الزا مع الجیم

زج - عربی است صاحب قاموس گوید لکمی است
 ز میج - کبروان ثالث زرو زیت از جوا هر و
 قاشق آرایش ابراندک که سرخی داشته باشد -
 ز میج - بالضم و تشدید جیم سراج و آهین بن نیزه
 ز جاج بالکسر جمع و شتر مرغانی که گام فرخ و دور
 نهند جمع الزج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن
 و نیز انداختن و دویدن شتر مرغ -

ز جاج - بهر سه حرکت مشهور ازان حرکت ضم است
 شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گرو لقب تشندی است
 نحی در جاجی فرو شده شیشه -

ز میج - یعنی باریکی برود در آبی آن گام فرخ نهادن
 ز میج - بالفتح لغزیدن جای لغزان یعنی بالفتح لام نیز آمده
 ز میج - بالفتح بر کردن و بختیدن خشم گرفتن بالضم -

و تشدید میم مفتوح مرغی است که بقاری آن را
 دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتار شکار عاجز
 شود از برادر خود اعانت طلبد صاحب صلی گوید
 بقاری آنرا ده برادران گویند و آن خطاست -
 ز میج و ز میج و ز میج - بالفتح و کسر نگیان معرب ننگ
 درخی و احد نوح جمع و بختیدن تشدید شدن یا پیچیده
 شدن و دها از غایت تشکی چنانکه توان آبج رد -
 ز میج - بالفتح جفت ضد فرو شوهر زدن و قرین
 و پوششنی که بر بروج افکنند -

ز میج - بالفتح بر غلامیدن و نسا و انداختن بیان
 دو کس و بالکسر رفته که بنایان طرح عمارت آن
 کنند علمی است که اصل مدار حساب نجوم است و
 استخراج قویم و شنباط احکام اذان کنند -

باب الزا مع الحاء

زح - بالفتح و تشدید حاء دور کردن -
 ز میح - بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و
 زشت روی و فرومایه -

ز میح - بالفتح دور شدن و رفتن -

باب الزا مع الخاء

زخ - بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت
 راندن حدی کننده شتر را و جستن و خشم گرفتن
 و در خشدین و بدین معنی است ز میخ -

ز میخ - بالکسر دمی است بصحید مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معروف
در پنج بافتح -

ز سرخ - بافتح جانان لغزان و تیر پرتابی انداختن و
نیزه زدن و یختن و فربه شدن -

ز سرخ - بافتح بلند شدن و بکبر کردن -

ز سرخ یفتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و
طعام و بافتح و کسرون روغن گنده و جز آن -

ز سرخ - بافتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزا مع الدال

ز او - بافتح و سکون هزه ترسانیدن و بافتح و
الف ساکن توشه راه -

ز پد - بافتح اندک دادن و مسکه خوراندن است
در شک جنبانیدن تا مسکه آن بر آید و گفت

کردن دهن و جز آن و باضم هم شیر و گفت دهان
شیر و یختن گفت آب و سیم و زر و گفت دهان شیر -

ز سپید - بافتح و کسر با شهری است بزم و لغزم زاو
فتح با قبیلہ السیت از بنی مدج -

ز باو - بافتح خوشبوی است معروف که اندک بر
صحرانی گیرند و باضم و تشدید با شیر مکیده از آن

نفع نتوان گرفت و بیاهی است -

ز بر جید جوهری است معروف سبز رنگ -

ز رو - بافتح فرو بردن لقمه و خفه کردن دره بافتن
و در پدید گیرانداختن حلقه‌ای زره و یختن زره بافته -

ز او - با کسر سبانی که در گلوی شتر گنده نشو
بیرون نیاید و بافتح و تشدید از ره گر -

ز رو - بافتح و معنی است بی آب در راه که سحر
چشم دارد از تشنگان زرد -

ز او - باروئی است معروف و آن دو قسم است -
مخرج و طول یعنی گرد و دراز و معنی است نزدیک مدینه

در بنا و یختن دارویی است -

ز عد - بافتح سخت با بگ کردن شتر و شتران گلو
فتاردن مشک اسکه اردین آن بیرون آید -

ز عید فخره و مسکه بیرون آورده از مشک -

زند - بافتح بند دست و چوب بالابین یا آهن
آتش زن و دنده سنگ با چوب دیرین چماق

دنداد و ازاد جمع و نیز زند شهری است به بخارا -

ز ندر و در و دی است با صفتان معرب ندر و در -

ز رو - بافتح توشه کردن -

ز مد - بافتح بریدن درخت غرا و یختن کردن خرا
و غله و قدر و کفایت و باضم رغبت گردانیدن از

چیز و خواستن چیز و یختن زکوة -

ز سپید - اندک خوار وادی تنگ تنگ خلق -

ز ابد - تنگ خلق و آنکه رغبت خواستنی نیاندارد -

ز باو - بافتح زمین خشک و تر قیده که باندک
باران سیل دان روان نشود -

ز پد - بافتح نام مرد است و افزون شدن

وافزون کردن -

زیاد - الکسفرزون نام مرد و زیادش افزون شدن

باب الزا مع الذال

زمره - عرب زمره که آنرا زمره گویند و بعضی گفته اند زمره بر غیر زمره است -

باب الزا مع الراء

زبر - بالفتح بانگ کردن و بانگ کردن باز داشتن و راندن و بر آوردن گرداگرد چاه بسانگ سنگ انداختن و نوشتن و حقن سبک و توانا و حکم و خج و بختین حرف اول بهای تجمی است و سواست آن حرف که در تلفظی آید بنحیه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بختین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهاست هر چیز -
 زبور - بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر آواز نازل شده و بالضم نوشته ها و کتابها -

زبر - بالفتح و کسر نوشته شده و سختی و بلا و تمام گوئی است که حق تعالی باموئی در آن جاسخ گفت و نام مردیست بالضم و فتح با نام صحابی است -

زجر - بالفتح باز داشتن و راندن شتر و حران بر رخ قال گرفتن انداختن تا قدامت و شکم او باشد -

زحیر - آواز و نفسی که بانگش باشد و نفس سرود سخت بر آوردن و کشاد شدن شکم و پیش شکم چنانچه خون می کشسته باشد -

زحار - بالضم و زحیر و روی است که شتر را می شود -

زحر - بالضم و الفتح جابجیل -

زخر - بالفتح بر شدن در با آذ آب و بر کردن چیز بر او و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار - بالفتح و تشدید خادریای مالایال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخره -

زر - بالکسر و تشدید آگویی گریان از راجع نام مرد تابعی است که آنرا زربین حبیش گویند و بالفتح گوی گریان بستن راندن گردیدن و آس کردن بر کردن

موس و تنگ شدن چشم و نام مردیست -

زریر - گپایستی است زر و کندیدان رنگ کننده و دیار و سبک بر و برافروخته شدن سرخ شدن چشم -

زر زور - بالضم مرد و زامری است که آنرا الفارسی می گویند

زعرور - بالضم نوعی از سیوه ها و بعضی گفته اند که است زعر - بالفتح کم می شدن و زین کم طفت -

زغر - بالفتح غصب کردن کثرت افراط هر چیز -

زفر - بالفتح نفس بخود کشیدن بعد از آن بر آوردن و باز داشتن آنرا راندن شنیدن آواز و فروختن

آتشن بالکسر و تشدید خست بجا بسیار فر کرده و بالضم اول و فتح فاشم مرد و دیو را و بسیار آتش بخشش بسیار و آتش را

و شتر جیم لشکر و بنحی است آفره زافره بمعنی گروه نیز آمده

زفر - بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و شستن و بالا و بانگ دل خرو و شوق آخر آن -

زگر - بالفتح پکردن -

زمر - بالفتح تازی لواختن و پکردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و پنهانیدن کسی را بر کسی و بختین کم موی و کم مروت شدن بالفتح و کم مروت اندک موی و کم مروت و خوب و بد و بالضم و فتح نیم کرده های پراکنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و کسرتین و تشدید سخت و شدید -

زمار - بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدیدیم نه نواز و همچنین زامر -

زمیر - کوتاه و کودک صاحب جمال -

زمخشر - بختین بی است بخوارم مولد صاحب کشت زمهریر - سختی سرا و یعنی قهریز آمده -

زمر - بالفتح پکردن زمار پوشانیدن کسی را -

زمار - بالضم و تشدید نون رسیانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند -

زنا میر جمع ناز و سنگینه و اوسه گاوچک ناز میست -

زنبور - بالضم قسم کسی است معروف که بغایت گزنده بیاید زنا میر جمع -

زنجیر - بالضم شگرت -

زنجیر - بالکسر آوازی که از دندان بهام بر سبیل و سبیل بر آید زنجاری - بالکسر معرب زنگار و شهریست -

زور - بالفتح زیارت کردن میان سینه یا بالای سینه یا جانی که استخوان های سینه همدگر رسیده اند

و فاش خرا که برگ و بر نیاورده باشد و حش و بختین بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شترک و هر چه آنرا غیر خدا پرستند و چیز باطل و عید های نصاری و یهود و ریس و مهر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سر و وقت و توانائی و بدین معنی شترک است میان فانی عربی و هنری است که در علمه می ریزد و درای و حقل و خوبی و لذت طعام و نرسه و پاکیزگی و صفائی جامه و نام لیس خفا که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع از دو بختین میل کردن و کج شدن و بیکیان نگرستین و ازد و سر سینه اسب یکے بیرون و یکے بدون آمدن -

زهور - بالضم روشن شدن خراش و کوب و آتش و بالاگر فلتن آن -

زاهر - روشن و بلند -

زائر - زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید و او مفتوح جمع -

باب الزاد مع العین

زرع - بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت -

ززع - بختین تباه شدن جراحت و

شگافه شدن دهن و پا و شگاف کت دست و پا -

ز مع لفتحین مردم فرومایه و دوشهت خوردن و
لج خود شدن -

ز مع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکو رای -

ز مع بالفتح مهارت و عریان اسب چلبانیدن
تا بسیار رود -

ز مع بالفتح شهرست کبنا بر حدیثه و مهره است
خرد و سفید که مانند خسته خرافگان دارد و از دریا
بر می آید و از الفار سی شهر و خوانند -

باب الزاد مع الغین

ز مع کلغ کوچک که اندک سفید می دارد -

ز مع بالضم بر آمدن آفتاب بلند شدن آتش
و بهر دو معنی بعین محله نیز آمده -

ز مع بالفتح میل کردن و مال کردن و اندین و
کشیدن تاقه به مهار -

ز مع بالفتح میل کردن گندیدن بینائی و گردین
آفتاب میل کردن از حق و شکستن دن در حیرت -

باب الزاد مع الفاء

ز فح بالفتح لشکر و نده لبوی دشمن رفتن
کوچک بزانو و لشکر رفتن حیوان -

ز فح تیری که نزدیک به هدف بر زمین افتد
بعد از آن پرده و رسد حیوانی که بشکم راه رود

و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که پیار رود
و طائر که بیال پر و زاح که بشکم رود و سگ

که شناسند و این چهار قسم را چار صفت حیوان گویند فافا
گویند به چار صفت حیوان با خواب خورا سفینه اند -

ز حاف بالکسافا و ن ساقط شدن و شجره
سیان و حرف پهن و یک میشود یک حرف اذان
و و حرف با دیگر آن شجره را حاف الفتح حا خوانند -

ز حروف بالضم ز و هر چه آراسته و آید را باشد و
لکان خوبی چیزی و خوبی کلام بد و رخ و مبالغه -

ز حروف کشتیها و زخاف الدنیا آرایش آن و
زخاف الماراه کجای زخاف الارض گیاهها

که کاراکت نیز زخاف پرند که چون گسی آب باشد
ز حفت بالفتح فخر و تکبر کردن -

ز رف بالفتح شتاب رفتن تاقه و آهسته رفتن
و بهر معنی تازه شدن جراحت بعد از به شدن -

ز حفت بالفتح نشستن کسی اچانکه با سجا ببرد -

ز حاف بالضم زهرنی احوال کشته درمگ
باگاه و بهین معنی است ز آفت بد مزه -

ز ف بالکسر تشدید فایر های ریزه شتر مرغ و
هر مرغی که باشد و بالفتح با و زید شتاب فتن عروس

بخانه شبوی فرستادن به معنی است ز فاق بالکسر
ز فیت بالفتح و ز فوف بالضم شتاب شتاب فتن

و در خشدن برق و کشادن مرغ بالما -

ز لفت بالفتح نزدیکی و منزلت پاره از شب
و ساعات اول شب لفت بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر مرغزار و بصمتین پاره مشب جمع مفرواده و بفتح
نزدیکی و درجه و جوضهای پریا و مخرج جمع و مفرواده
ز عوف - بالفتح واکرمین مرغ بالماء مست فتن
ز معف - بالفتح سبک شدن سبک ساختن چیز را -
ز مهور - بالضم غوار شدن نزدیک شدن
و در مرغ گفتن و هلاک شدن -
ز لیت - بالکسر ز ناسره و نادر و بالفتح خرامیدن
و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرداده گشتن بانگ
کردن و نادر و استادن در محبت غش -

باب الزا مع القاف

ز بق - بالفتح موی ریش کردن و آویختن چیزی
بچیز و بست کردن کسی را -
ز رق - بالفتح بمرق اردن یعنی نیرزه کوتاه و
پس انداختن شتر بالان را و دیگران انداختن مرغ و
گردیدن چشم چنانکه سبیدی او ظاهر شود و چکانیدن
و ارد بجان و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان
و نابینایان کتوله تعالی + یومئذ زرقا وریک
تودا و سنا نهال نیرزه و پیکان و اسبابا
صاف ازرق جمع و بفتحین کبود چشم شدن کبود
چشم صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشنه
را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح
گوید زرق را بنفید مرغ جبره است و صاحب تنویر
گوید با شنه خرد ز را رین حسیع خاقانی

گوید چون در قی که گوشت را حشاش را فکند -
ز عرق - بالفتح بانگ فریاد کردن و بفتحین سیدن
و بهوش شدن در حالت نشاط -
ز عاق - بالضم آب شور که نتوان خورد -
ز رق - بالفتح و تشنه قاف انداختن مرغ خوزه
بدان بیخالی شدن مرغ و بضم شراب بالکسر مشک
ز قاق - بالضم کج و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورد و بالکسر شکما جمع رق -
ز رق - بالفتح سر تراشیدن و بفتحین جای هموار
بی گیاه که قدم در آن لغز لغزید و بجهرا فکند ناکه
و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد و در شتم آنکه
پیش از اذخال اتراک کند -

ز لیت - بجهرا فکند و موی سترده و بالضم تشنه لیم
مفتوح نوعی از شفتا لوست که ریشم که آذر اشقرنگ گویند
ز مق - بالفتح کندن بدیش و کشدن قفل -
ز ناق - بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست
باشد و بالکسر حلق و جاس گل و بند زنان -
ز بق - بفتحین جای زناق معرب بفتح است و سر
پیکان و بصمتین عصبهای تمام غیر ناقص -
ز بق - محکم و استوار -
ز بق - بفتح اولن مالک کلی است خوشبو معرب
معرب زنبه است و مزار و روغن یا سمن نور
گوید زکا و عنبر سارا یا سمن زنبق -

زندق - بالکسر معنی که قائل فوصل نیست و
از آن هر دو بنور غلظت میزدان و اهرمن تعبیر کند
و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه
ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند
معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد
و صحیح معنی اول است و معرب زندگی است یعنی آنکه
اعتقاد بر مذکتاب زردشت دارد و که قائل میزدان
و اهرمن بوده -

زورق - بالفتح کشته خورد -

زریق - بالضم آکنده شدن استخوان از مغز
پوشیدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن آب
از سپین دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن
و هلاک شدن و گدشتن تیر از نشاند و بالفتح نیست
شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -

زریق نیست شونده و رونده و چاه بسیار رفیع
و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مگر نخه و چیز خشک
زریق - بالفتح پیش شدن کسی و فحشیدن زن است
با مومن و الفتح ز او کسر با سبک جمله چابک -
زریق - بالکسر حیوه یعنی سیاه -

زریق - بالکسر گریان محله است پیش پور نام مرد است

باب الاوامر مع الکاف

زحک - بالفتح مانده شدن و بجای میقیم شدن
و از چیز دور شدن -

زحک - بالفتح و تشدید کان نزدیک بهم گام نهادن
از ناتوانی و لاغری و بالضم کج فاخته -
زکیاک - رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده -
زوک - بالفتح رفتار کل کل و جنبانیدن و شادمانی
رفتن و خرامیدن و بالضم دبی است همین -
زحک - بالفتح سخت جستن با چنانکه زمین را
بروید و کوفتن میان دو سنگ -

باب الاوامر مع اللام

زبل - بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بر سرگین -

زبیل - بالفتح و کسر ز او تشدید با زنبیل باشد
و زنبیل بجهت سرگین نیز آمده -

زابل - بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زحل - بالفتح انداختن فرستادن کبوتر نامه پرور
بازداشتن نیزه زدن و بالضم گردنهای مردم و
بفتحین بازی و بانگ کردن و کسی را بستاندن
در آوردن و آواز سحاب -

زحل - بالفتح زائل شدن مانده شدن بضم
رفق حال آنکه از کار دور باشد و نام ستاره است

مشهور و غلام و زحل نام منجم است -

زحل بفتحین نشاء و بالفتح و کسرین گرسنه و شادمان

زحل - بالفتح کیباره رختن و انداختن

و شیر دادن مادر طفل را -

زل - بالفتح و تشدید لام و -

زل - بفتح و تشدید لام و -

زلزل - لغزیدن زبان و سخن و پای در گل و

زل بجهت نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش

نیو آمده و همچنین زل بالضم -

زلزال - بالکسر لرزاندن و جنبانیدن بالفتح

لرزه و جنبش زلازل جمع -

زلول - بالضم کم شدن درم و وزن و زو و

گذشتن و لغت دادن و عطا کردن چیزی -

زلال - بالضم آب خوش -

زل - بالفتح و دیدن چنانکه میل بیک جانب

داشته باشد و بالکسر رویت و همچنین زریل -

زرجیل - معروف و ثمر و چشمه است در بهشت

زریل - بالکسر عرب زریل بالفتح -

زندیل - قیل بزرگ عرب زندیل -

زول - بالفتح شکفتن و مرد سبک ظرفیت که

شکفته نماید و مرد دلیر و جریغ شکاری -

زوال - بالفتح برشتن از حالتی بچالی و دویدن

از چالی و نیست شدن تشدید و او آنکه در رفتن

بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی

صحیح بکاف است و بلام غلط است -

زویل - بالفتح دود کردن یا باره باره کردن جدا کردن

و بختین دوری را نه از یکدیگر -

باب الزاویع المسمیه

زحم و زحام - بالکسر نوی کردن و تنگ کردن

زخم - بالفتح دور کردن و بختین گنده شدن گشت

زرقم - بالفتح بسیار کبود چشم -

زرم - بالفتح از میان شاش کسی ابرخیزانیدن

و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد غوار اندک

جماعت و مرد تنگ خود بخیل -

زحکم - بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن

حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن

تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن

شدن و بختین طمع داشتن -

زحیم - ضامن و پیشوا در رئیس قوم و آنکه از

جانب ایشان سخن کند -

زحوم - بالضم فروانگی سخن و بالفتح آلودگی ماندن

زقوم - بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی

خراب و مسکمه باشد و درختی است معروف که در صحرا

میشود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ

که خورش اهل نار خواهد بود -

زقم - بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی -

زکام - بالضم بیرون آمدن فضلات سرد و داغ

از راه بینی و زله بر آمدن فضلات از راه دهن -

زلم - بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و در پند بی دخطا کردن و بختین شرفدار که در جاهای
پران بازی میگردند و بتری که پنداشته باشند و
شم چار یا پاپس شم و کوپی ست نزدیک بشهر و
و گاهی است که تخم و شکوفه ندارد.

ز مام - بالکسرها و رسی که در چوب پی شتر کنند و
ز مام نخل دوالی که در مرغین اندازند.

ز م - بالفتح و تشدید میخ و ستوار کردن مهر کردن
مشک پاشیدن و بهر دشت شتر را و نهار کردن شتر
را و دوال کردن نخلین را و بالضم موصنی است.

ز مزم - بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زم زم می آید
بسیار و بالکسره شریست بخودستان و کسرم دوزا
گروه آدمیان و شتران بزرگ سال.

ز نیم - بالضم و فتح نون نام پدر سایه عجب است که
حضرت عمر او را بنهاد فرستاده بود و در خطبه او را
آواز کرد و او در نهادش شنید و بشنیدن آن
آواز از دشمن آگاه شد و بالفتح و کسرم نون

کسی که غسوب بقوی باشد و از آن نباشد و خوانده
شده بنام دیگری و نیم مشهور بجهت و نیمی.

ز م - بالفتح پیه و بوی بد و بختین چرب شدن
ریگ رفتن و فتح اول کسرا فیه بسیار پیه.

باب الزا مع النون

زا کان - قبیل است از عرب که سالن فرزندان
شده بودند از آن قبیل است حمید زاکانی.

ز م - بالفتح بازداشتن و فروختن خرابی درخت
و لکند انداختن شتر و بالکسره حاجت و بختین ناجیه و
جامه که باندازه خانه پیرند چون جمله.

ز بون - بالفتح شتر کندن چنگ سخت که مردم را
باز دارد و دور کند از چنگ کردن.

ز بانیان - بالضم دوشاخ کزوم جوان مستاره
است بر دوشاخ برج حورب آن منزل فرست.

ز برقان - بکسر اول و راه چاه و مردانک درش
و لقب حدین بن بدر صحابی.

ز جن - بالفتح و سکون جیم و رنگ کردن.
زرجون - بفتح جیم شراب معرب زرگون و
رنگی است سرخ و درخت انگور.

ز رفین - بالضم و الکسره حلقه و زنجیر و بفتح فین بالفتح
ز عرفان - معروف و زعفرانی و همی است بهمان.

زرقن - بالفتح پای کوفتن بالکسره سائیان که بالای
سطح خانه زنند از حرارت و تری بشنم این باشند

و شاخ خرم از برگ جدا کرده که با هر یک شتر کنند.
زرقان - بالکسره تشدید قاف جنگا و کوچه های بازار
و محله میخ اول جمع زرق است بکسر اول تشدید قاف

و میخ ثانی جمع زرقان است بالضم.
زکن - بفتح کین و استن در یافتن زرقان پیمیزی کردن

زمن - بفتح مین و در گذار وقت و بختین زمان و پسته
آفت نیز آمده و بفتح اول و کسرم میم در جهان آمده و

<p>بقتلا شده و آفت و کوفت رسیده - زن - بالفتح و تشدید زن خشک شدن چوب و گمان نیک یا بد کسی بدون و با کسر ایش - زون - بالضم بیت و هر چه آزار بسیارند و بخدا پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و صحنی که در نجای بنان جمع کنند و آرایش دهند - زمین - بالفتح آراستن -</p>	<p>زمو - بالفتح دیدار نیک منظر خوب گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای نیک گرفته و بکر کردن و سبک خواندن و رنگ گرفتن غوره خرا و نازیدن و جنبانیدن با درخت را و بلند شدن درخت خرا و پستان شیر و ارشدن بیش را وقت زائیدن -</p>
<p>زیتون - درخت معروف و نام مردیت و مسجدیت در دمشق و شهرست پچین و هیست بمصر کو هستانست بشام -</p>	<p>باب الزاد مع الیا و زرائی - بالفتح و تشدید یا البیتا و گسترده یازده با کسر اصادقال الله تعالی و زرائی مقبوضه - زکی - پاک - زمی - بالفتح و تشدید یا فرام آوردن با کسر و لیا</p>
<p>باب الزاد مع الواو</p>	

باب الیسین مع الالف

<p>سیا - بالفتح شراب خردین برای فروختن و یمنین شهر یمنین لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل اویند و بهرین آمده و نام پدر عبد الله که سیاه که خلافت شیعه اند مشوب اند با و با کسر هرزه شراب بالفتح و تشدید یا شراب فروش - سی و سیا - بکسر سیر گرفتن و شراب از جانی بجائی بردن دل بردن معشوق ز عاشق -</p>	<p>و مشوب بچیم است و با کسر و د آخر گیاهی است خار دار که زنبور عسل آنرا خورند - سحما - و سحما هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و زنی و تازگی بشهر و تازگی رنگ - سحی - جو اندوی و شهرست به مصر - سمدی - بالضم و الفتح گذاشته و ممل کرده شده و تار جامه خلاف پود و مفرد و جمع آمده - سدره المنتهی - با کسر درخت کنار است در آسمان به تهم که منتهای اعمال مردم نهایت رسیدن علم خلق است -</p>
<p>سیا یا - اسیر گرفته شده - سحیا یا - بالفتح خوبها جمع سحیة - سیا - بالفتح و های مملک چیزه که بر نام پچین</p>	

سرا یا فوجهای لشکر بجائے فرستند جمع سرب -
سرمی - بالضم شب رفتن -

سراو - بالفتح درختی است که از وی کمان سازند
تشبیه را بسیار در شب سیر کننده شادی و نغمه و لذت را
سامری - به تشبیه راو -

سمرن رومی - بالضم سمرن اسی و فتح بر دو
و فتح اول ضم ثانی شهرت معروف بنا کرده معضم
در اول بنا کردن او را سمرن رومی گفتند
چون تمام شد پسند و مفا و او را سمرن ای گفتند -

سقمونیا - بالضم گیاهی است که رطوبت بیان آن
مسهل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را
سقمونیا گویند و بفرسی آنرا محمود خوانند -

سقاو - بالکسر شکلی که در آب پاش کنند و بالفتح و تشبیه
قافیه بنده نام مرغی است که در زیر گلاب نگاه میدارد
سقیما - بالضم بهر آزاب + قال الله تعالی
ناقة الله و سقیما به -

سکینی - بالضم ساکن شدن بجائے -
سکاهی - بالضم و الفتح مستان -

سلومی - بالفتح مرغی است که آنرا سمانی برون
جباری نیز گویند و بفرسی آنرا پودنه خوانند -
سلمی - نام زنی است معروف بحسن و زیبایی از دو کوه

قبیلہ طی و قبیلہ السیت از بنی دارم -
سلامی - بالضم سخن آنها گفت است پامع و معنی

سماو - آسمان مسقف خانه و مسکنان ابر و باران
و پیشه اسب و گیاه و نام همی است -

سنا - بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین
آن کی است که آنرا سنا می گویند و بدین معنی
هم نیز آمده و نومی ست از تمام حریر وادی است به
نجد و خضر اسما و بن سلت که حضرت پیغامبر اکرم
کجاک کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و با
بلندی و ازین مأخوذ است سده سینه و سنا
شاعری بود و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنا
مشهور بوده -

سویو - بالفتح اندوگین کردن بد کردن و بالضم
اندوه و بدی و آتش بر ص بر آفتی که باشد -

سوامی - بر وزن جلی بد کردن بدی آفتش -
سومی - بالکسر الضم خمیر و بر بر میانی چیزی -

سوا - بالفتح برابر و بر و غیر میان قلعه و میان ریز
سودا - سیاه و غلیظ است از خلط اریه و کله و نام
شهریست معنی است دیکتینه و حبه اسوار سیاه و است -

سودیا - بالضم نقطه سیاه که در دل است -
سهما - بالضم نام ستاره است باریک و بنفشه

کبری و صاحب قاموس گویند در نباتات النض
صخری است و صواب اول است -

سیما - بالمد و فصح نشان و علامت و بالکسر و
تشبیه یا س قفوح خاصه -

سینا - جوشج ابوعلی و بالمدغم سکی است و طریقی
بالفتح و الکسر همزه و غیر همزه کوپی است شام
و از اطلوسین نیز گویند -

سیمیا علی است که بدان چیزهای بیوم در نظر آرند -

باب السین مع الباء

ساب - بالفتح و سکون همزه مخفی کردن چنانکه کبر
و میراب شدن و فرخ کردن مشک و مشک
یا ظرفی چرمی که بدان مشک نهند -

سب - بالفتح و تشدید با و شام و ادنی بریدن
و تیره زدن و بالکسر ستار و مجرورین و جامه کتان
سنگ هر چه تنگ بسیار و شام و بنده -

سبب - بفتحین زن و هر چه بدان بدگیری پیوسته
شود و پیوند و غشی و سبب در شعر کج و ناکن
و یک حرف متحرک سبب جمع -

سبیب - موی پیشانی و ایال و موی پیچیده -
سبب - بالفتح هر دو سین بیابانی زمین هوارد و
سحب - بالفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار آشفتن

سحاب - بالفتح ابر سحابی و بفتحین جمع -

سحاب - بالکسر گردن بند که قفلان اند آن
هر کندی و جواهر درو نباشد سحاب بفتحین جمع -

سدا سب - بالفتح و بذاال معجمه عربی اب بدال

معه و آن گیاهی است معروف که آنرا فین هم گویند

سرب - بالفتح شتران و سایر چهارپایان

دروش و سبیه و همزه و بالکسر گروه زنان و کلمه
آهوان و مرغان و حوزان و راه و دل و نفس و
بفتحین آبی که از مشک و آن شود و روان شدن
و چکیدن آب از مشک مسکن جانوران و حشی
و مخاک زیر زمین و کاریز و گیاهی است -

سراب - بالفتح آنچه در نیم روز گردان زمین شوره
چون آب بنماید و آنرا نیش آب گویند و نام شتر
ماده زن بسوس نام که بنش اوم در عرب ضرب المثل
است و از نیت گویند فلان اشکم من سراب -

سروب - بالضم بر یک جهت فتح میرون کردن

سارب - بر یک جهت رنده در زمین و زنده -

سرواب - بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه -

سر اندیب - شهرست معروف بهند -

سغب - بالفتح گرسنه شدن تشنه شدن گرسنگی

سغب - بالفتح شتر کج یا شتر کج نر و سفلون خمیه

وسر چیز دراز و بفتحین نزدیک شدن منزل نزدیک -

سکب - بالفتح رنجین آب رنجیده شده و نوعی از

جامه اوم در از آب همیشه ریزان اسپ نیک

و مرد سبک و اول اسپ که حضرت پیغمبر صلعم

لاک آن شد و بفتحین نوعی است از درخت

خوشبو و لاله شقائق النعمان -

سلب - بالفتح ربودن و رفتار سبک شتاب

بفتحین ربودن پوشیدن جامه ماتم ربوده شده -

از مشغول خواهی باشی و جواب خواهی خیر آن فعل
 بمعنی مفعول است و گویا بیست و درختی است هزار
 و پست درختی است همین که از روی سن تا بند و پست
 حیوان و بفتح اول کسرم دراز و پست و سبک -
 سلیب - رپوده شده و مرد هوش رفته -
 سلاب - بالکسر جامه ماتم -
 سلوب - بالفتح زنی و ناله که بچه ناتمام افکند -
 سهب - بالفتح صحرا و سپ فلخ گام و بالضم
 زمین هموار -
 سیب - بالفتح بخشش و حسان موی و دم سپ
 دروان شدن آب شب فتن چار با و بالکسر
 رفتن گاه آب جوی است به خوارزم و بصره -

باب السین مع التاء

سات - بالفتح و سکون همزه فته کردن چنانکه میزد
 سادة پیشوایان و متران جمع سائد بمعنی
 سید سادات جمع الجمع -
 سحله - بالفتح سبحان الله گفتن -
 سبت - بالفتح آسایش روزگار و روز شنبه و
 نوعی از رفتار و موی کشاده را کردن و ستردن
 موی سر و گردن زدن و عبادت کردن بهیوان
 روز شنبه و آسمانی سپه را رون غلبه که قطب قوت
 بود و راستی ازان گفتندی که شش روز عبادت
 حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده

توت حلال بخت میبشت حاصل کردی و بالکسر
 کا و د با نعت کرده برای کفشت و لعین بالضم گیمتی
 مانند ظلمتی بفتح نیز آمده -

سبات - بالضم خواب راحت قال الله تعالی
 وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا و مرضی است بلفظی که خواب
 و بهیوشی آرد و روزگار -

سبروت - بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیر
 اندک و مرد درویش -

سبره - بالفتح باد و خشک سبرات بفتح تین جمع
 و شهرست بمغرب و نام چند صحابی است -

سباحه - بالفتح و الکسر شناوری کردن -

سبحه - بالضم هر یا که عدد تسبیح آن گیرند و نماز نافله

و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت

پیغمبر صلم و اسپ جعفر طیار و سبحه الله هم حلال بر حق تعالی

سبحات یعنی تین مواضع سجود و سبحات وجه الله

النوار جلال حق تعالی -

سبحو - بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی

است در عرفات -

سباحات کشتیا یا نجوم یا روح مومنین

قال الله تعالی و السباحات سبحاه

سبحه - بالفتح و بفتح تین و بجای معجمه شوره زمین -

سبقة - بالفتح پیشی گرفتن -

سباطه بالضم آنچه از خانه رفته بیرون خانه اندازند -

سبیخته - بالفتح یارچه نقره و زر گداخته -

سبخته - بالفتح هفت مرد و داده شهر و نام مردی
بفتحین جمع ساج -

سبیخته - بالضم فتح یا نام زنی است صحابیّه -
سایخته نعت تمام و زره قرخ -

سبلة بفتحین برت سبال حج -

سترة بالضم پوشش آنچه بدان چیزی را پوشد و شود
ستاره - بالکسر پوشش نام کوهی است -

ست - بالکسر تشدید یا تشش زن -

ستتیشش مرد صل آن سدس بالکسرین را
بتبادل کردند و دل را در تا او دغام کردند و بالفتح

کلام زشت عیب سی بالکسر لب زتان است
چنانکه خاتون این در صل سیدی بوده بکثرت

ستال سی شده و بعضی گفته اند بغیش ای است
جبات من حکیم لوری گوید گویند سی زنی عقیقه است

سیمیّه - بالفتح و تشدید باخ و عادت -

سجیحه وزن کریمه شرف عادت مقدار چیزی
سجده - بالکسر فوتی و سر بر زمین گذاشتن نیز

گفته اند و سوره السجده بالفتح نام سوره البیت -

سجاده - بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده
در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین -

سحی - بالضم و ضمیتین حرام کسب بد که خوب
انگ و عار شود چون کناسی در باخواری

ورثوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -

ساحه - کشادگی و فضای خانه و سر و ناحیه -
سحنه - بالفتح هیأت و بشره مردم -

سحرة - بالضم و سحر بفتحین جمع ساحر -
سحنت - بالضم آنچه از شکم چار یا بیرون آید

و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در خانه
مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سحرة - بالضم آنکه بر او شهر آید و فوس کنند و بالضم
و فتح خا آنکه بر کسی شهر آید و نیز سحرة بالضم کسی که

بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن -
سحله - بالفتح موه و در خانه نوزاده -

سحریه - بالضم و تشدید یا فسوق و فسخر -
سحیمة کینه -

سحاقه - بالفتح تنگی و تنگی کم خردی نمودن -
سحشته - بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم

و بالفتح تنگی عقل -
سحونه - بالضم گرمی -

سدره - بالکسر رخت کنار و سدره المنتهی درخت
کنار رست آسمان بفتح و تحقیق معنی آن گذشت -

سدانه - بالکسر خدمت کعبه بخانه کردن -
سدنه بفتحین خانه و آن کعبه بخانه جمع سادون -

سدة - بالضم و تشدید دال رگانه در سر و طاق
سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشتند

یاری که بدان منفعتی نبندد و نفس نفوذ کند
طبا بر خطای که در مجاری غذا و میان رگها و
اصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب
سندست که معجزان رسیده مسجد کوفه میروخت -
مرقه - بالضم و تشدید اصغی که از آن ناف گیرند -
سر پیچ - بالفتح و تشدید یا فوج لشکر پنج کس تا سه صد
پار صد کس بالضم و تشدید را و یا کینزکی که بر پاسب
خانه سبازند و از موضع گیرند سوپا سبب بالکسر یعنی جماع
اسمین از تغییرات نسبت است -

مریقه - را از آنچه پنهان کرده شود -
عقه - بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند عقه
اب کردن بجاری در اول وقت و آن محمود است
بت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است
قیل الحمله من الشیطان و الثانی من الرحمن -
رقعه - یکباره از دی کردن -

راوقات - بالضم همراهی و به -
راپیچ - بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی
بر کسی و در رفتن بچیزی -

ریتیمتون و ابرش و چیزی در همه جا که
مده و نام مردی است که او را فاروق میسر
دند فرستاده بود چون از کمر دشمن غافل بود
یکس شد که لشکر اسلام شکست یافت فاروق و
منبر بدین معنی را دریافته بسیار آواز

کرد و بگفت ای آن آواز شنید و آگاه مشد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -

سطلو - بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن -

سعا پیچ - بالکسر غازی کردن یا راه از قیمت گذشتن
مکاتب بجهت اسرا دی زکوة و صدقات شدن -

سعا - بالضم زکوة ستان -

سعا - نیک بخت شدن -

ساعده - شیر درنده و نام مردی بنو ساعده قوی
از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است -

سعا - بالکسر خول -

ساعة - اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در قیامت قائم شود و بپاک شوندگان است
یا صطلح از باب نجوم و دو نیم گشتی باشد -

سعة - بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و
دسترس و طاقت و توانائی -

سفره - بالضم توشه دان و زاد و مسافر و سفره
چیزین و بختین نویسنده گان -

سفارة - بالضم خاک و به بالکسر میانی نمودن و صلح
کردن پیغام بردن بجائی و آسمانی یا چری که در بی
شتر کنند بجای دهنه اسب -

سفینه - بالفتح مال و آن کسی که بی در شهران ابرساند
و بالضم آن را گویند که سلامت برساند عرب سفینه -

سفت - بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن ازان و با کسر
قیرو الفتح و کسر فاطم بے برکت -

سقا لته - بالفتح ناکسه و فرو دے و سستی و بدینعی
بالضم و الکسر نیز آمده -

سقطه - بالکسر مردم فرومایه و فتح سین و کاف نیز آمده
جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و فتح
سین و کسر فاقوا هم ستور -

سقا مته - بالفتح بے خردی و سبکی نمودن -

سفینه کشته و نام مولا حضرت رسول صلعم -

سقا لته - بالفتح کشتی بانی و به تشدید فام و اریه
بزرگ و نام دختر حاتم طائی است -

سقطه - بالفتح لغزیدن و افادن -

ساقه - و نباله لشکر -

سقایه - بالکسر آب دادن ظرفی که در آب غورند -

سقیفه صفه پوشیده و خفته کشته و خفته پهن از چوب

مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بود که انصار

در آنجا برای همی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از فوت

حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که

بسعید بن عباد بیعت نمایند چون مهاجرین اخیر

شد انصار را بجهت دلیل لازم ساختند آخر انصار

و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه

عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی در مرغ گفتند

در کتب لغت یافته نشده و ظاهر اخذش

است که چون عرب برای چیزی با بے بیوده

در سقیفه جمع می شدند و انصاری دلیل بسعد

بن عباد در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند

با این مناسبت می توان از سقیفه در مرغ اراده کرد

نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود

چنانچه بعضی بد مذمیان گمان برده اند -

سکت بالفتح و سکوت - بالضم خاموش شدن

و فرو نشستن غضب -

سکیت - بالضم و فتح کاف است با ز پسین در

تاختن ازده است آنرا قاشور و فسکل نیز گویند و

کبیر سین تشدید کاف مکسوم و بسیار خوش -

سکته - بالفتح مرضی است که حق حرکت در آن

باطل شود و مرین چنان نماید که مرده است بالضم

آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را -

سکر لته - بالفتح زن مست -

سکره - بالفتح بی هویتی و سختی مرگ و سختی اندوه -

سکته - بالفتح مؤنثی از گردن سپردن متصل است

و سکون سکون رستی و سقامت و سختی جمع ساکن

سکینه - بالفتح آرام مستی و بدینعی بالکسر تشدید کاف

نیز آمده چیزی که بدان آرام گیرند نام چیزی است که

در تابوت نبی اسرائیل و بر شمعان سرگشته و باز جزیره

و یاقوت بالضم و فتح کاف خرام حسن نام صحابی است پیشه

نمود و داده و الفتح و تشدید کاف علی بن حسین بن سکینه

سکته - بالکسر تشدید کاف کوچه محله و بازار درسته
و درخت خرا و راه هموار و آهسته که بدان مهر زنند
آهین کا و زراعت -

سلت - بالفتح کشیدن روده و جزا کن بدست
و پینی بریدن و باگشت پاک کردن کاسه بریدن
چیزی و زدن کسی را و انداختن قاطو و بالضم
جوان نوعی ازان یا جو ترش مزه -

سلمه - بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر کار و ازینام
وز و دمی تک سبظنی که طعام جامه میوه روی نهند

سلالة - بالضم بجه بریدن کشیده شود از چیزی نطفه
سلسله - بالکسر بجه آهن جبران سلسله برق آنچه
بر پیکان بر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیز
و قطعه دراز از کوبان شتر و کبیر نیز آمده -

سلاطه - بالفتح دراز و قوی و دراز زبانی و قهر -
سلیطه - زن دراز زبان -

سلطه - بالضم بر گاشکی تسلط و بالکسر دراز باریک
سلطه - بالکسر خشت کالا و آنچه بدان سودا و معامله
کنند و گری که بر تن ظاهر شود و گریه که برگردن
و سر هم رسد و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده -

سالفه - کناره گردن و دوش و پیشینگان -
سلفه - بالضم ناشائستن -

سلوة - بالفتح خورسندی و تسلی -

سلیقته - سرشت و طبیعت و نشان رسن

وتنگ بر بهلو سستور -
سلیخته - بالفتح دارویی است که او را به سکه کھیل کھیلی
سلامت - بالفتح نرم و آسان هموار شدن -

سمته - بالکسر فتح میم نشان و داغ -
سمت - بالفتح راه و روش نیکو و بجزی لگان
رفتن راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن
و صورت و بهیت مردم نیک -

سماحه - بالفتح جواززدی -
سماحه بجهیم رشتی و ترشی و زشت شدن -

سامعه - قوت شنوائی -
سمعه - بالضم شنواندن عمل خود را کجاست چنانکه
رای نمودن عمل خود کجاست -

سمرة - بالضم رنگ گندم گون گندم گون شدن و
بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در میان می باشد

سامرة - دمی است میان حرمین و قومی است
از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند
از ان قبیل است سامری -

سامته - بالفتح و مدبره طول شدن بسته آمدن -
سامته - به تشدید میم خاصه ضد عامه جانور زمره از

سنه - بالفتح سال بالکسر مقدمه خواب یعنی نعل
و بالضم و تشدید نون راه و روشی عادت نوعی
از خرمای مدینه و بالکسر دندان چیز -

سنبله - بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است

سند رة - بالفتح پیانه بزرگ نام دخی ست ششمن
 و نام زنی ست که در ست تپا پیاموده بچرم میدارد -
 سوز رة - بالفتح شرف منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
 تیزی غضب تیزی شرافت تیزی تب سلطت سلطان -
 سوا سیتة - بالفتح و کسرین ثانی کیسان و برابر
 شدگان جمع سوا -
 سواة - بالفتح عورت زن مرد و دخی شت کار بر سوا
 سویتة - بالفتح و تشدید یا بربری و برابر و مانند زن
 چیز است که در وگاه و حیران کند و بیشتر و خرمند بران
 سوار شوند و بضم فرغ و او تشدید یا نام زنی ست
 ساسرة - زمین یا روی زمین چشمه روان بیابان
 و زمین شام و کوهی ست بقدرق و دوزخ و زمین روز
 قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -
 سهولة - بالضم نرمی و آسانی -
 سهوة - بالفتح شتراده سنگی که طاقی که دران
 چیزی گذارند و خزینة و خانه خرد و حجرة تنگ -
 سیادت - بالکسر شوالے -
 سیاست - بالکسر استشن ملک حکمرانن بریت -
 سیرة - بالکسر دت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و
 خوردن که از جائے برائے عیال آرنند -
 سیارة - بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده
 سیتة - بالفتح و تشدید یا بعد از ان سهره مفتوحه
 بدی و گناه صغیره -

ساکمة - چار پایان که بیرون چرند -
 ساسیتة - زاپا کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که
 ده بچه ماده بزیاد و او را در جابلیت را با میکند و سوا
 نمی شدند و شیر و نمی خوردند الا همانان یا بچه آن چون
 بے برد زانان مردان او را می خوردند و بچه و هم او را
 گوش شگافه آزاد میکردند و آنرا بچره گویند و حق تعالی
 در کتاب مجید از ان بنی نموده چنانچه فرموده است
 ما جعلنا الله من حیثه و لا ساسیتة -
 ساسحات - زنان روزه دار و سیر کنندگان -
 سیاحه - بالکسر سیر کردن رفتن در زمین و جائے
 که بدان عادت گرفته باشند -

باب السین مع الجیم

سلاج شکی ست که بدان شمشیر با صیقل کنند دندان را جلا
 دهند و طیلسان نیز و سیاه دخی ست مغرب ساج
 سافج معرب ده و شش و برگی ست چندی که پرده
 آب بود و بیخ ندارد -
 سبع بختین معرب شبه -
 سبعج - پیراهن بے آستین -
 سبجج - بالفتح شیشاب که آب قیق شده باشد -
 سبعج بفتح هم در دین زمین همواره درشت و
 نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روزنه گرم
 و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سبعجج -
 سبعج - بالفتح خراشیدن پوست باز کردن بیماری

که از خراش روده بهم رسد -
 سبج - بالفتح گمان بردن بجزیره -
 سدرج - بالفتح و تشدید دال کذاب -
 سرج - بالفتح زین بافتن زین را و نیکو روشن -
 سرج - بالکسر جملخ و آفتاب بالفتح و تشدید را
 زین فروش و زین ساز -
 سرتج - بالضم فتح را نام آهنگر است که شمشیر
 سرتجی بدان منسوب است -
 سرج - بالفتح و زین لقمه بالضم و تشدید نام گیاهی
 که شتر می خورد -
 سرج - بالضم فتح تسین کسریم زشت قبیح سراج بالکسر جمع -
 سیمج - زشت شیر حرکت زنه آن گشته باشد -
 سراج - بالفتح و تشدید نون اثر و دو جملخ در دیوار -
 سراج بالفتح و سراج - بالضم آهسته رفتن و نیز
 هر دو نام دو موضعی است -

باب السین مع الهمز والحاء

سج - بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و
 پرداختن بامور معاش و فارغ بودن آمد و رفت
 کردن و نیک رفتن اسب -
 سراج - اسب نیک دهنده و مرد شناکننده -
 سرج - بالفتح شناکننده و اسب نیک دهنده
 و نام اسپ است و بالضم و الفتح و تشدید بسیار
 پاک نامی است از نااهمای حق تعالی -

سج - بالفتح میان راه و دراز و باریک شدن مرد
 با اعتدال اندازه و مقدار و بضمین فتنرم و هموا
 سبج - بالضم هموا و الفتح و کسر آخر نام زنی است
 که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد
 آخر سبیل کذاب که درین دعوی نبوت میکرد
 او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز ختن و صبح
 از متابعان خود برداشت -
 سج - بالفتح و تشدید حارفتن آب روان شدن آب
 از بالا بپایین و تازمانه و جز آن دلی بسیار فریب شدن -
 سج - بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن
 چیز بر روی زمین و فرج کردن -
 سج - بالفتح ستور چیده چیدن چاندن بچراگندشتن
 و درختان بزرگ بلند و درختی که خار ندارد -
 سراج - بالفتح طلاق و ربائی زن -
 سطح - بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و
 انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خواباندن -
 سطح - بالفتح و کسر طاکشته شده و در بر قفا افتاده
 که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام
 کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان
 و بدن نداشت و توفه دان و بدین معنی سطحه
 بتانیز آمده و نام قلعه الیت از قلاع خیبر -
 سطح - بالضم و تشدید طاکیه است -
 سطح - بالفتح نام موضعی است و کناره و پائین کوه

در کشتن آب و خون و جز آن و روان شدن
اشک از روان کردن آن و سنگهای بزرگ
سبحاح - با کسر ناکردن بالفتح و تشدید و بیاعط
و فصیح و قادر بر سخن خوش و زیاده لقب عبدش برین محمول
خلیفه از خلفا جنی حباس و ریس و همتر قوم عرب -
سفیح - کلیم درشت و تیرے از تیرا سے قار که
نصیب نذر دو جوان -

سلاح - با کسر ساز و آلات حرب یا آنچه نیز و برنده
باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور
و آدمی و بالفتح موضع ست نیز و یک خبر -

سلیح - بالفتح فاعل کردن و چیر بر اسلح کسے
گردانیدن و سرگین آدمی و دستور بالضم نام بی
و کسین و فتح لام آلت حرب و ففتحین نام آبی ست
و بالضم فتح لام بچه کبک -

سلیح - بالفتح نام قبیلہ ازین -

سلاح - بالفتح جو انردی -

سلیح - بالفتح جو انرد شدن و جو انرد -

سلیح و سلیح - صیدنی که از سوی راست بسوی

چپ تیر انداز در آید و این صید را مبارک اندازند

و بارج که متناهی است شوم گویند و نیز سلیح چوبی

که ظاهر شود کسے را -

سلیح - بالضم برکت موضعی است نزدیک مدینه

و بالفتح ظاهر شدن چیزی و بر کشتن از راه

و آسانی آمدن شعرے
سلیح - بالضم از سوی راست بسوی چپ
در آمدن صید -

سلیح - بالفتح روان شدن آب و کشتن سایه و
آب روان ظاهر و نوعی از بر دو کلیم مخطوط -

سلیح - بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده -

سلیح - روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الحاء

سلیح - بالفتح خواب سخت و فراغ -

سلیح - بنیه صوف و جز آن بچیده و بجا کرده

برای بستن پرافاده از مرغ و بنیه که بچیده باشند
برای آنکه دارد بران بالند -

سلیح - بالفتح و تشدید و م بر زمین دن ملخ تا تخم بند -

سلیح - زمین م و سنگریزه و موضعی است با و را که مهر

سلیح - بالفتح پوست باز کردن و کشیدن چاره جز آن

و کدشتن آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در

آخر ماه شدن آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار

جد کنند و ففتحین رسیانی که در دوک باشد -

سلیح - بالفتح و تشدید لام پوست کننده -

سلیح - نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کنند -

سلیح - بالفتح رسیدن چیزی بسورخ گوش و

دمیدن و ظاهر شدن کشت -

سلیح - با کسر سوراخ گوش مراد و صلیح -

سرخ بالکسر نج و اصل هر چیزی جای رستن
و ندان و روغن گنده و پیزی و شدت پ
دوی ست به خراسان و فحشین تیز یا فتن و
مزه گردانیدن روغن طعام -

سنوخ - بالضم پای بر جای شدن در علم -
سوخ - بالفتح توأم چارباد زمین فرو رفتن و بته
نست ستن چیزی فرو رفتن در زمین بالضم دبی
سیخ - بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الال

ساو - بالفتح و سکون همزه و فحشین خفه کردن
وریش کردن و خوردن آب -

سبد - بالفتح موزاشیدن و بالکسر گرگ و سختی و
بالفتح تین موی اندک اندک هر چیزی و عرب
گوید یا له سبد لا بد نیست او را اندک نه بیش بالضم
و فتح باز بار و جامه که حوض را بدان بپزند تا آب
تیره نشود و موضعی است نزدیک که طائف و
مرعی نرم بر که باندک آب پر ها او در هم و آمیخته
شود و بالفتح و کسر باقیه گیاه -

سیج و - بالضم سرزمین نهادن فروتنی کردن -
سیج - بالضم و کشیدیم مفتوح سجد کنندگان جمع
ساجد در هم ایجاد بالفتح و راسمی که بر آنها صور
اصنام بوده که آنرا سجد میکرد و بعضی گفته اند که سجا
عبادت از هیولان صاری است بکسر نیز آمده -

سجد بالفتح و سکون غمی معیه گرم و بالضم آب
زرد غلیظ که با پنجه از رحم بر آید -

سد بالفتح و تشدید ال عیب چون گنگی و کوی
و جز آن حامل مانع میان دو چیز که مردم ساخته
باشند و بازداشت استوار درست کردن خرمن -

درست استوار شدن چیزی و بالضم ابر کوه -

میان دو چیز و حامل مانعی که پیدا کرده حق باشد -

سد بالفتح درستی و راستی کردار و تقارر بالضم

بیماری است که در آن منفذ بینی بسته میشود و نفس

عنوان زرد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر بیکه بان

رخنه و سریش به بندند و آنقدر چیزی که رفع احتیاج

بدان شود و شیر که در پستان ناله خشک شود -

سد در راست و درست و محکم و استوار -

سد و فحشین راستی و درستی و فحشین چشمهای

باز که خوب بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان

دید و بالضم و فتح دال جمع سده -

سرو - بالفتح در زشتی ادیم دوختن در زره

یا فتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن پی پی و پی

و نیکو راندن سخن و بیاینگاه داشتن روزه -

سرو و رو - دبی ست بهران -

سرمه همیشه دوایم شب و روز و صوفی است از مال طلب

سعد بالفتح نیکو و نیکو بخت کردن نیک بخت و

نام مرد و بالضم مخفی است خوشبو که آنرا مشک زمین

گویند و لیک سعادیک یعنی استاده ام در
خدمت تو استاد من بعد استادن و یار من
سید باری دادنی بعد از یار من دادنی -
سعود بالضم شکست شدن نیکوختان جمع سعد
سعد نیک بخت -

ساعده باز و مردم و بال مرغ سواد جمع نیز سواد
بجا آید سواجوی در یاد مجاری مغر سواجوی
سعود بالضم بستانه چند خرم و دلکش و مکان
پر درخت میوه دار به سمرقند -

سعداد بالکسر سیتن ترباده -
سعود بالفتح و تشدید فایح کیا که از ابان گویند
سعود بالضم سر بلند داشتن از کار بالا شدن و
کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -

سما و بالفتح سر گین یا کسر آینه که زمین را بزمیند
سمه بالفتح سب معروفه این اصل فارسی است
سمه بالفتح شهر سبست ملک یا هر داکان نام ملک است
و نام مردم آن ملک سمد واحد جوی است بزرگ
بهند و ناحیه است یا از لش شهر است بمنزله سمد
بقار حسی آمده قافیه معیوب و فحش تکیه گاه و آنچه
پیشتر گو گذارند و این کوه و بلندی چیز است -
سمود بالضم پشت دادن بچیز -
سماد بالکسر شده قوی یا کبر اختلاط حرفه
بهرن یعنی حرف مافیل حرف رومی حرکت و

غیر آن در شعر و یقاری آنرا سمد گویند -

سود و پیشوای و چیزهای سیاه جمع اسود -
سود و بالضم سکون میوه نفع دال اول پیشوای
سواد بالفتح سیاهی رنگ شخصی که از دور چون
سیاهی نظر آید و مال بسیار و مویشی عدد بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانش دل که آنرا سودا گویند
و در هماغه شهر با کسر نهانی گفتن نهان داشتن
و بالضم باری ست که گوسفندان را میشود -
سهاو بالضم بیداری -

سهد نفختین سید شدن بالضم تین کم خواب -
سید بالکسر گر شیر زنده بالفتح و تشدید سید بالکسر
پیشوا و بزرگان سال بدین معنی یا کسر فتح یا نیز آمده -
ساید معنی سیدی پیشوایا که مادون سید باشد -

باب السین مع الال الذال

سمیده بالفتح تان سفید بال مملک شمر آمده -

باب السین مع الراء

سور بالضم سکون میوه پس خورده و پس اند
سائر باقی و جمع و سیر کننده -
سهر بالکسر دشمنی کردن دشنام دادن بالفتح سیل
بجراحت میزان فرد بر دین تا غور آن معلوم شود
و از مودن و شکل صحبت و جمال و رنگ و دل
چیزی و بدین تو باشد بکسر نیز آمده -

سبانه بالکسر سیله که آن عین براعت معلوم

کنند و آنرا سمار نیز گویند -

سماور نام بادشاهی است معرب سهاپور

شهر است بفارس نام شخصی است -

سهر بالفتح پوشیدن و بالکسر برده و پوشش

اشاره دستور جمع و خوف و حیا و لغتین سپهر

سینس پوشیده شده و پر نیز گار -

ساتر - پوشاننده -

ستار بالکسر برده و نام کوی است نام جایست و

بالفتح و تشدید تالیف پوشاننده و نامیست از جاهای

سماتر نام یکی از حفره فرعون که بحضرت موسی ایمان آوردند

سحر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و

زخمین آب در گلوئی کس و نالیدن شتر ماده و ختن

سرخ که بسفیدی چشم آمیخته باشد -

سحیر - دوستد برگزیده -

سجور - بالفهم لیدن شتر ماده که از پنجه جدا شود و

بالفتح پنجه تنور را بدان گرم کنند -

ساجر جانی که آب سیل او را پر کرده باشد آبی است و ساجر

ساجور چوبی که برگردن سگ بندند و صاحب

صحر گوید ساجور نام جایست پیچوبی که برگردن

سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار زمین نوازند آمد

سحر - بالکسر افسون جادوئی کردن و لستن و

فریقین بیمار کردن هر چیز که در یافتن لطیف

و یاریک باشد و بالفهم دل و بالفهم و الفهم

و لغتین شش بالا شکم که بجهت و ششین پیوسته

است و لغتین مان پیش از صبح و سفیدی که بالا

سیاهی ظاهر شود و وطن هر چیز اسمی جمع -

سحر بالفتح طعام عرب -

سحر بالفتح و لغتین و لغتین فوسس کردن -

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و لغتین

خیران شدن خیرگی چشم از گمراهی و بالفتح و کسر

دل سر سیه آنکه چشم را خیرگی کند دریا -

سادر سر سیه آنکه بال ندارد از چیز و به غم -

سدر بالفتح نام جوی است بنا به حیره و نام

قصر است معرب سه دیر و زمین است زمین که

بر دینی از اینجا آرند و موضع است به مصر و بضم

و فتح دال دشته است میان بصره و کوفه -

آبی است بجای و نام موضع است -

سمر بالکسر و تشدید را از و پنجه پوشیده شود و اندام

زن جماع و ایر و نا و کالج و اول ماه یا وسط

یا آخر آن اول نیک زمین نیک قعر و میان چیز

و بهترین برگزیده نسب میان وادی بهترین

جانی و ران و خط کف و است بالفهم و بی است

بر و شادی و نام سمره موضع نام و بالفتح

مرد نیک و نیک کننده و شادی کننده -

سمر لغتین کادکی و ضم اول و فتح دوم جمع سر

و موضع است نزدیک مکه که در اینجا دفن است

که زیر آن بمقدار پیغمبر رانان بریده اند و کسین
نیز گفته اند و لغتین پنجاه جمع سریره و اطراف
ساقهای گیاه -

سرور - بالضم شادی و اطراف گلها -

سریر تخت و قرارگاه سر از گردن ملک پادشاهی
و نعمت و وسعت و عیش -

سرار - بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست
سارنغ و گل خاک که بر کوه چسبیده باشد و خط
کف دست و پیشانی امرار جمع اساریه جمع الحج
سرالر - پنجاهینا جمع سریره -

سرور - بالضم زیر کدنا که در هر کار داخل نماید -

سطر - بالفتح خط کشیدن نوشتن درسته و صف از
هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب جز آن سطر

و سطور و سطر جمع و اساطیر جمع و بدین معانی
الفتح طایر آمده و بشمشیر کار در بریدن نیز اساطیر
سختن آبیده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره
ساطر - قصاب -

ساطور کار و خنجر که بدان چیز سریده شود -

سعر بالفتح آفر و ختن آتش گرم شدن جنگ و
بالکسر خنجر یا بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی
و همچنین سعار بالضم دیوانگی و دیدن بیهوش
عذاب رنج و لفت اول و کسر عین دیوانه -

ساعور تنور آتش سرآمد طبعیان تر سایان

سعر آتش آفر و ختن آتش سوزان و بالضم و
فتح عین نام به ست و نام صحابی ست -

سعتر بالفتح گیاهی ست که از افارسی آویش

گویند و در کتب طب بعضا لوسینه یا بشعیر مشبه نشود -

سفر - بالفتح دور کردن نیست کردن چیزی را -

سفر بالکسر نشسته و کتاب سفر حج بالفتح نوشتن

در و کشادن زن خانه رفتن و فحشین قطع کردن

سافت و سپید روز بعد از غروب آفتاب -

سفیر رسول و نامه آور -

سفار بالکسر میانی نمودن صلح کردن تفاوت کردن

و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ -

سافر بسفر دنده وزن رو کشاده اسپ کم گوشت

سفر بالفتح سوختن آفتاب رو را و چرخ شکار

و لغتین دوزخ و کوهی ست بکمه -

سکمر بالضم سی مست شدن بالفتح بستن آب

و بالکسر آب و فحشین مست شدن و نبیذ خرما

و شراب هر چه مست کند یا شد و سرکه و طعام و

پیری شکم و غضب بالضم و تشدید کاف مفتوح و تشدید

سکار بالفتح و تشدید کاف بنیند فردش -

سکیر بالکسر و تشدید کاف کسور همیشه ست -

سمر لغتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث

شب سایه ماه و دوبر -

سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سامر افسانه گوی -

سمار بافتح شیرینک یا مینجه تمام جانی ست -
سمسار بالکسر میان بائع و مشتری سودا
راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد
و واسطه باشد میان دوستان -

سمند ریحوانی ست که پوست او را آتش نوزد
و آنرا سمید نیز گویند بیای دو نقطه -

سبحار بالکسر شهرست مشهوره و ره راه از
موصل که مولد سلطان سنجرت دبی ست بمصر -
سمنار بکسر سنون تشدید میم ماه و مردی
که شب نخواهد دزد و دو نام کفشگری ست که قصر
خونق برای نعمان بن امر القیس نزدیک کوفه بنا
کرده چون تمام شد و از بنا لا قصر پیر انداخت و
بلاک کرد تا مثل آن بر دیگری سازد یا قلام عربی
بود که چون بر آو خانه تمام کرد بسیار سنجست
ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بقیه خاله تمام
دیران میشود صاحبش از بیم آن او را بلاک کرد -

سمنور بافتح و ضم نون مشد و حقان از دال چرم
یافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر فتح نون مفتوح
گرچه پیشتر او استخوان فقره گردن سنج و دم -

سور یا ضم یاره شهر هر روده از بنا و ضیافت و
این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و
سور یا قرآن مجید سورة و بالضم و فتح و او نیز جمع سورة

سوار بالکسر انضم ست بر بجن اسوره جمع اساوره
جمع الجمع و بالفتح و تشدید و او نیز رنده و نام چیدن
سهر بافتح بیداری و بیدار بودن -

سیسنبه بکسرین اول و فتح سین ثمانی
ریحانی ست که آنرا تمام نیز گویند -

سیر بافتح دوال چرم سیور جمع و رفتن در زمان

باب السین مع الهمزة

سجس لفجینتین آب تک گردانیده -
سجیس همیشه مکرر و متغیر -

سجاس بالکسر شهرست میان همدان و اهر -
سدن بالضم و فتحین شش یک بالکسر شش روز
یک نوبت یا دوازده شهر را بافتح شش یک مال شد
و ششم شدن و فتحین دندان هست سالی شتر -
سدیس شش یک شتر شش ساله و شش ساله
و از ارشش گرس -

سدوس بافتح نام پدر قبیلہ البیت که میت یک
نیره داشت نام مرد و بالضم طلیسان سبز و نیله
دلفی نیز زده و نام مرد طلایی -

سداوس ششم و شش کننده -
سجس لفجینتین شهرست عظیم بحر اسان -

سرن بافتح و کسر راوه بکسر عین و خیر و کس که
او را فرزند نشود و نالوان و مرد زیرک که آبخه
در دست او باشد نگا دارد و ضارح نکند -

سلسل بالفتح گوشوارشته که مهرهای سپید
در کنند و این تران پوشند و تخمین نرمی و همواری
و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام -

سلیس روان و هموار -

سلاسل بالضم بهوشی -

سلاسل بفتح تخمین شهرست به آذربایجان -

سندس بالضم نوعی از دیاک تنگ نازک -

سندوس صحنه است زرد مانند کبریا که کمانرا

بدان رنگ کنند و این فارسی است -

سوس بالضم طبیعت اصل کرمی که در شمع و صوف

می افتد و آنرا دلوچه گویند و درختی است که در ریشم پنجه آن

اندکی شیرین است در شاخ آن تلخی و شهرست

یا هوازی بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر

و انبال پیاپیست باره سوس شوشه اول بار است

که بعد از طوفان بنام شد و شهرست دیگر بفرغ روم

و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتح تخمین افتادن

کرم در صوف و شمع و جز آن -

سیواس بالکسر شهرست بروم -

سیواس بالضم بار است که در گردن اسب

میشود و بالفتح کوی است و وضعی است -

سالس سیاست کننده -

باب السین مع الطاء

سیط بالفتح مؤنث که جید باشد و فروخته بود و کسر

بافتح آن نیز آمده و سیط الحکم و خوش قد و راست

قد و سیط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند طاه

از فرزندان یعقوب و سیط از بنی اسرائیل چون

قیابل از عربی بفتح تخمین فروخته شدن گوگیا هست

سیطه واحد و بالفتح و کسر بادراز -

سیا یا ط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود

و شهرست باورده اند و وضعی سنت بهمان -

سیا ط بالفتح تپ بالضم ماه و می است پیش از

ماه آذر و بشین محمیه نیز آمده -

سیحاط بالکسر و جمع یا سیمین صوفی که بر بود و ج

زنان او نیز ند و جامه کتان نیز یاد می نون بعد از

سین نام وضعی است و قسم ریجانی است -

سحط بالفتح زود گلو بردن در غضب آوردن

طعام کس را و گذاشتن بچه با مادر -

سحط بالضم و بفتح تخمین خشم گرفتن و ناخوش و دشمن

سرط الفتحین فرو بردن تیره بر آن اسان نرم راه رفتن

سرطاط بالکسر تخمین و تخمین یا لوده -

سعو ط بالضم دار و به بنی تخمین و بالفتح دار و کس

که به بنی ریزند -

سعیط و کثراب بوسه خوش از شراب جز آن

و تیزی و تخمین سعا ط بالفتح -

سقط الفتح سین فاجوال جامه آن اسقاط جمع -

سفیط جوانمرد و خوش نفس -

سقوط بالضم افتادن افتادن بجهت تمام از نظم
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -
سقط بالکسر بجهت تمام از نظم افتاده و شرار
که از جهات جبهه توده ریگ لغزیدن و بسوزانیدن
و سست شدن سپید و دیدن بوقت سخن گفتن یکی
خاموشی و غوغا که بر زمین افتد و بدین معنی لغت
و ضم نیز آمده که از بار که بر زمین می افتد و دامن صحرای
و بال مرغ و بختین آنچه افتاده باشد از چیز و متاع
زبون سهو و غلط در حساب گفتن و گفتن و کار و
وضوح و آنچه در و غیر باشد -
سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن و گفتن و ناکس و
و دایره ناکسان و دایره گمان جمع سقط و بالضم آنچه
از چیزی بقیه و بالفتح و تشدید قاف سقط و در
و تشدید گذار و برنده که پیش از سقوط بر زمین افتد
و بدین معنی به تشدید قاف نیز آمده -
سقیط برین و زلزله و تشدید که بر زمین افتد و در تقصیل
سقاط بوزن و تشدید و بیان آن که شست
سلط بالفتح سوت زبان که از دراز زبان و
موضع است بشام -

سلط تشدید زبان دراز و دراز زبان و فصیح
تیز زبان و دروغ نیست و کجده -
سقط بالکسر تشدید که مرز و تشدید و مرز آن تشدید
و سگ نام است و تلامذ در از تر از کلام تشدید

وزیدی که سوار بر کفلسپ بیاورد و در و دال زمین
جامه که انداخته باشد و در زیر یک و سبک و
چالاک بالفتح دور کردن کوزه و بر غله آب گرم بر
بریان کردن و آوختن چیزی تیز کردن کار و رفتن
حالات شیر و مرده نگردانیدن خاموش بودن مرد
مرد سبک رده خشت پنجه و بره و بر غله و بالضم
جامه البیت از صوت -

سمیط مرد سبک بال رده خشت پنجه و بره و بر غله
با پوست بریان کرده و غل یک گشت و از تارابی پنبه -
سامط شیر حلاوت رفته و مرده نگردانیده -

سموط بالضم رشتهاست موارید مرده نگردانیده
شیر و حلاوت رفتن آن -

سماط بالکسر تشدید صفت در ساز زدن که بر و طعام
گشت و دایره کنار که دایه طریقی و تر تیب و تشدید
و سماطین و ورسته از دخت و مرز -

سقوط بالفتح و ستا بالضم و الکسر تشدید
یا آنکه مرز و تشدید داشته باشند و تشدید معطوف
دار و تشدید معروف -

سنباط بالضم تشدید است بمصر -
سوط بالفتح بهره و تشدید تشدید و تازیانه و
تازیانه زدن و آوختن تشدید و تشدید تشدید
سموط بالضم تشدید تشدید تشدید تشدید تشدید

یاسین السین مع الطار و العین

سبع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب خوردن
 شتر و بقم روز یک دردن بالفتح هفت زن و هفتم
 شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک
 گرفتن و شام دادن و عیب گفتن و گزیدن و زوی
 کردن و افکندن دریدن درنده چار بار و الفتح
 و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زبیر که اکثر
 اوقات بعد از هفت ماه زاید و یقارسی آنرا
 دو گویند سبع بالکسر جمع و وادی السباع و
 ذات السباع هر دو موضع است -

سابع هفتم و هشت کشته -

سبع بالفتح و کسر هفت یک پد قبیله است از
 قبیلۀ بحدان و بالضم فتح با نام مردی است -

سبح بالفتح با یک کردن کبوتر و قمری آواز کردن
 شتر ماده سخن با قافیه گفتن سخن با قافیه -

ساج سخن با قافیه گویند و راست رنده و میان
 در کلام و جز آن -

سوع - بالفتح گرفتن چیرے بچیرے -

سمرع بالفتح شاخ و دخت زدن و فحش کردن بالکسر و فتح
 اشتغال فتن و سرعت یا بضم شتاب -

سمریح شتابنده -

سطوع بالضم و طبع بالفتح بلند شدن گردوی
 و بلند شدن برق و صبح و شعاع و طبع بمعنی صبح
 چیرے دراز نیز آمده -

ساطع بلند -

سطع بالفتح دست بر دست زدن و فحش کردن
 که از دست بر دست زدن برآید و درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی ستون
 خانه و شتر دراز فربه -

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن خشت
 آتش و باد سموم و کرد رنگ گردانیدن آن بل

زدن مرغ دیگر بر او طمانچه زدن زدن چیزے
 و نشان کردن چیزے را -

سوافع سوختگیهای باد سموم -

سقع بالضم ناحیه ته چاه گرد اگر دان با یک کردن
 خروس و فتن و زدن خوردن طعام از جای خود -

سقاع بالکسر و کبند و خرقه که بر معجز پوشند
 تا گرد آلود نشود و چیزے که بینی ناکه را بدین استوار

کنند و این هر دو لغت بصا و نیز آمده -

سکع بالفتح رفتن در راه رفتن و سر سیم شدن
 سلع بالکسر کوه و دل کردن بفتح نیز آمده و بالفتح

کوبی است بهرینه و شکاف پا و فحش کردن و بونی است
 شکافتن پا و نوعی است از صبر تره است بفره

و بمعنی برص نیز آمده -

سمع بالفتح پند شنیدن شنوایی و گوش مفرح آمده سماع
 اسم جمع اسم جمع جمع اسم جمع اسم جمع اسم جمع
 که از زبانان خود شنیدی و تحقیق آن خواهد بود بسیار

کیان بالکسر سحر گرگ از کفار و نام نیک شینان
و بعضی گفته اند که سحر بالفتح شود و بالکسر شود
و یقینین و کسرین پدر قبیل السیت از حمیر -
سوار بالفتح شود و ویشد بدیم بسیار شود
و یاسوس -

سمیع شنوده و شنونده -

سمنج خوب و نیکو -

سنوع بالضم و ساعت بالفتح خوب شدن
سنع یقینین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن پاره از شب -

سوار بالضم نام بیت قوم نوح و پاره از شب
سلع ضلع -

سیوع بالضم رفتن آب به طرف -

سیلج بالفتح پی که در خیمه انبان مانند درختی
و کاه گل و دین معنی کسب نکرده و بعضی گفته اند
سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل -

سیج بالفتح جاد شدن آب زمین جاری بر زمین -

باب السین مع العین

سیوع بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -

سایج تمام -

سلوع بالضم دندان شش لگی انگشتان گاو و گوسفند

سالع گاو و گوسفند شش ساله -

سوع بالفتح آسان بگرفتار شدن شراب خوردن

آن روان شدن چیزی کسی را و بچه که با بچه دیگر
چنان باشد که دیگری در میان نزاعه باشند -
سواع بالکسر فرود چیزی که در گاو مانده باشد

باب السین مع الف

ساف بالفتح و الف چینه دیوار و همزه ساکن
و یقینین یقین است شکافتن گرد اگر دناخن و
پراکنده شدن لیف فرو و یقینین بگ خرمای و سوسوم

سحفت بالفتح و کسر برده و دشتن دشت تاریک
شدن شب برده و یقینین تاریکی میان لای غری شکم

سحات بالکسر دریا آنکه سحفت دور کرده که در آینه

و در میان آنما فرجه باشد هر پاره آنرا سحاف گویند
سحفت بالفتح دور کردن مواز پوست تراشیدن

پیه از پشت و سحفت چیزی و بردن باد ابر را -

سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او
برداشته باشد -

سحات بالضم باری سل -

سحف بالفتح بیک عیش شدن بالضم و الفتح
تنگ عقل و کم ظرف شدن و یقینین سخاقت -

سحیف مرد بیک تنگ ظرف و جامه اندک
رسمان تنگ بافته -

سدف یقینین تاریکی و روشنی شب در آمدن

آن و صبح و درآمدن آن و روشنی صبح

در آینه یقینین تاریکی -

سندایت پیه کو بان شتر -

سرف بالفخ نخوردن سرفه برگ رخت را و سرفه باضم
کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد
و در آن درآید و میزد و بفتحین غافل کردن خطا
کردن فرونی کردن در خرمن مال و جاه و خیرگی
عقل خود کردگی و حرص بچیز در بختن آب از
اطراف حوض و بختین چیریس سفیدمانند
ابر شیم سفید بالفخ و کسر را نادان و خطا کننده -
سرفوف باضم نازک سبک گوشت اسب دراز -
سعت بالفخ شمع و بختین شاخ خرما یا برگ گان
و ترکیب رنگافتن گرداگرد ناخن در چهار عروس
بیماری است چون کرکه در لباس شتر پیدا شود
و موی مزاج او را بریزاند -

سفت بالفخ و تشدید قابور یا از برگ خرما بافتن و
مجموع نموده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ -
سفیف تنگ بالان شتر و گلیا چه ست -
سفوف بالفخ دارنه است که در کرده و بخت
بکف است بخورند و همچون نمکند -

سفوف بالفخ بزبون در که از هر چیز و کار حقیر خاک
نرم و تنک آردی که دقت بختن چون غبار بالارد -
سقف بالفخ سانه خانه سقف بختین سقف
جمع و آسان نشدن در از فروشته و پوشیدن
خانه و باضم و الفخ وضع است و بختین در آن

و کور شدن شتر مرغ و جز آن -

سکاف بالکس و تشدید کاف و اسکاف بالکس
موز و دوز و کفش گر -

سلف بالفخ هموار کردن زمین بالاد بر گردانیدن
زمین بر سر زراعت و ابلان بزرگ و چرمنی که
خوب باغت نکرده باشند و بالکس شوی و ناهرن
و بختین در گرد شدن پیش شدن و پیشینگان و
پدران گذشته و بیع سلم که در آن بهامیش زگرشن
بیع دهند و باضم و فتح لام بچه ایک -

سالف سلف بالفخ پیش رفته و ستور
باب پیش رفته -

سلاف باضم آنچه از آلودگی پیش از فشاردن
شتر بر چیده شود و باضم و تشدید لام پیشینگان
سنت بالفخ رسن بر سینه شتر بستن بالکس برگ
درخت مرغ و آن درختی است که چوب او چون بر یکدیگر
سایند آتش ازان برآید -

سناث بالکس پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند
سوالف گذشته باجمع سالفه -

سوف بالفخ بوی کردن صبر کردن و هلاک شدن
و باضم زمین نرم و سوف بختن سین و فاسد انجام
وزود باشد و این حرفی است که بفعل استقبال می آید
سواف بالفخ چادر هلاک شدن بیماری ستور و
مرگی مردم و باضم نیز آمده -

سهفت بالفح اضطراب کردن کشته و در خون
غلطیدن روغن نعناع و فلفلین صحت تشنه شدن -

سیماٹ بالکس شہریت بقارس۔

سیف با نفع شمشیر زن و مکر و مخرب و با سی
و یکسر زاده و با یکسر کنار دریا و کنار او دلیفت خرما
له و برین شاخه می خلی حصیده هاشد مانند رشته -

سالف مرو یا شمشیر۔

سیات بالفح و تشدید یامرد شمشیر زن۔

باب السنين مع القواف

ساق ساق یا و تہ درخت۔

سپید بالفتح پیش شدن و در گذشتن سبب از
سپان و دیگر تختین اینجیدان گردیدند در سبب و
و اینیدن و تیر انداختن و پیران -

بایق یا کسر بر یکدیگر نشی کردن و رد ویدن
انفج و تشدید یا بسیار نشی کننده -

موقوف بافقہ و انصاف شدہ و یادگار ماسبق و قلب
سب تو بعضی ستم و ستمیاتی تانیز گفته اند

من بالفتح جامده كنه وسون وامسته رفعت
رون باوشتان ترين راو بالضم وضمين ورون

روشن و روز

1998

بقیہ مفتوحہ

ابو یمن که مخان آتش افروزند خوش کنیز معرب
سده و تسمیه آن بسده و فرزند گنجهای گیری و
سروری مستور است -

سراوق بالضم سر اید و آنچه بالا صحیح خانه
گشتند سراوقات جمع -

سمرق بافتح گیاهی است که بسیار نافع در قس سقفاست
و آنرا اسفناج رومی گویند و شهر سیست یا صطرخ -

سرق الفجینین پارچه‌های روزی کون و بدین
معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده -

سارق و زودی گشته۔

سبق بالفتح وریا زکرون۔

محقق چنانچه سفت یافته و مرد و شوخ و بیدار -
 سلق بالکسر گزین و حقیقت و بافتح زیر بیان

روغن چرب کردن برودن مشک و اینها را و
شانه دندان و نیم نخچه کردن بر روی میخچه را بآب

م و در قضاوت این سوز را که سینه را می پوشت
این کرم و گزشتن بران هم دیگر انگشت و تخت

[illegible]

پیشتر

طاری شود و پاک را غلیظ کند و مژگان بریزد و
دانه که در پنج زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه
ترش مزه معروف که آنرا ساق گویند -

ساق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص بالضم و
تشدید میوه است ترش مزه معروف و
آن را تم گویند -

سمیق چوبی که برگردن گاو زراعت بندند و
بدان شیر کنند و آن چوب را یونع گویند -

سحاق بالکسر بخت نک بالا استخوان مهر -
سنبوق بالضم کشتی نر و عرب سنبک -

سنق لفجنتین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن -
یسوی عروس از ستور و جز آن بر ساق زدن

بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد سوق الحرب
بزرگی جنگ لفجنتین نیکو شدن ساق و دراز شدن

آن بالضم فتح و او مردم فرمایند رعایا جمع سوخته است
سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا لپیت

گویند و شراب -

سبوق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست
بر کین و دستیانه -

سواق بالضم تشدید و او دراز ساق و شکوه نر -

سائق از پس رانده چنانکه قائد از پیش کشند و
سیاق یا کسر راندن و جان کندن -

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح که اخق زرو لقره -

سباک پارچه زر و سیم که اخته جمع سبیکه -

سباک بالفتح و تشدید یا که از زهر و سیم -

سدک بالفتح و لفجنتین لازم شدن بچیز

و بالفتح و کسر دل حریص به چیز و چالاک

وست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیز -

سفک بالفتح بختن خون بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فاخته نر و بلبل و قادرین

سک بالفتح و تشدید حلقه آهن و پنج وزره

شک حلقه و چاه شک بالضم نیز آمده و پنج دوز

کردن دریا پس ازین بر کردن گوش و رفتن

شکم بالضم سوراخ کردن و عنکبوت و چیز آن و

نوعی است از خوشبوی و راه بسته -

سک لفجنتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر

باشد و گرمی ناشدنی و یکسین کو چاه جمع سکه -

سکاک بالکسر سوار و حلقه آهن و بالضم

هوای میان زمین و آسمان و حاکم پرواز تیر

و بالفتح و تشدید کاف آهنگر -

سکاسکه بالضم پیر قبیله از یمن -

سک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیز

بر چیزه و بالضم و فتح لام بحی کبک -
 سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است -
 سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجای
 و در ستها جمع سک -
 سالک - راهرو -
 سیمک بالفتح بلند گردانیدن چیز و بالا بردن سقف
 خانه و بلند می چینه خلان عمق و بختین مای -
 سموک بالضم بلند شدن -
 سماک بالکسر چه که بدان بلند کرده شود چیره
 سیمک بضمین جمع و نام دو ستاره الیت که یک
 راسک اعرل دیگر بر اساک راجع گویند و آن هر دو
 یمنه دو پای برج ابدست -
 سینیک بضم سین بکنا رسم ستور سبک جمع و
 زمین سخت کم دفع نوعی از ویدن اول باران -
 سوک بالفتح نالیدن چیزی و مسواک کردن -
 سواک بالکسر سوک بالفتح رفقا ضعیف عی گوید
 آسمان رفاقت عروش بتواضع کند چرخ سوک
 سهک بالفتح ساییدن بر زن باد خاک را و بختین
 بوی مای و گوشت و رنگ آهن -
 سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شده -
 سوال بالضم فتح همزه خواستن -

سیل بفتحین باران خوشه و آشوب سرخی که در
 چشم پیدا میشود و نام اسپه نیکو در عرب -
 سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی
 بدان امر کرده از غیرات داین السبیل مسافر -
 سبیل بالکسر فتح با و سکون حای نمل زلفه
 و شتر و سوسمار فریه -
 سبیل بالفتح و لو بزرگ باب بختین آب از دلو و
 یکسرتین و تشدید لام قباله یا مهر و نویسنده و نام
 کاتب پیغمبر و نام فرشته الیت -
 سیال بالکسر دلو یا جمع سبل و فخر کردن یا هم در
 آب خوراندن و راندن و جز آن -
 سبیل بالکسر تشدید حیم مکسره عرب سنگ گل
 سبیل که در قرآن واقع است سنگی که چند بوده از
 گل که با تشدید فتح پخته شد و دلو و اساک و است
 که بر سر کعبه آمده بود و در آن مکتوب بوده -
 سبیل بالکسر فتح هر دو حیم آئینه داین که در اصل
 روحی است و در کلام عرب استعمال یافته -
 سبیل بالفتح رسن بافتن بسون درم و نقد کردن
 و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن باد رو -
 زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و
 سیم نقد سپید و بختین نیز آمده -
 سول بالضم و الفتح موعی است برین که جامه
 خوب در آن میشود -

ساحل کناره دریا -

سحل بالفتح و -

سحال بالکسر باویر قاله با نو زاده جمع سحله بالفتح و نیز سحال نام موضعی است -

سحل بالفتح فروشن جانی پوده و سحو و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فروخته باشد سحول جمع و بهم و بالکسر پوده و بختین میل کردن -

سدیل پوده جمله پوده که پیش برود کشته - سربال بالکسر سربالین یا بر چو پوئیده شود -

سر و یل شلوار و زیر جامه - سطل بالفتح طاس سسته دار و دراز -

سعال بالضم سرفه و سرفه کردن - سفل بالفتح و کسرین معجمه مرد بخوید و خوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه -

سفل بالفتح سیدین قاصیم میوه بی که از آبی میزنند سفل بالکسر الضم -

سفل بالضم - سفال بالفتح فروادی و پستی نقیض علو -

سافل زود و پستی نقیض عالی - سل بالفتح و کشیده لام کشیدن چیر و بر آوردن

نیز کشیدن کاه و شمشیر و بز آن و بالکسر و الضم قرحه است که در شش هم رسد و همچنین سلال بالضم

سلیل شمشیر نیام چون کرده و فرزند و شتر بچه

نوزاده و وادی فراخ پر درخت -

سلول بالفتح نام مادر عید الله بن ابی منافق مادر قبیلہ السیت از موان که قبیلہ را بدان میخوانند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف -

سلسیل چیریزم و خوشگوار و شراب و چشمه السیت در بهشت -

سلسل زنجیر یا در قفا پیوسته و ایر یا سیکر گیر میوندند و ریگ بیکر گیر چسبیده و سخت شده و ذات السلسل موضعی است که سال ششم از هجرت

حضرت رسول صلعم لشکر بسرداری عمرو بن عاص در اینجا جنگ فرستاده بود -

سمند مرغی است معروف که آنرا آتش نسوزد سمول بالضم گفته شدن جامه -

سمل بالفتح چشم کسی چون کردن و صلح کردن میان دو کس پاک کردن حوض از گل و لاک و بختین جانی گفته و آب از آن گل و لاک که در ته حوض ظرف مانده باشد -

سامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح امر بهشت - سمال بالفتح کریم که در آب باشد و بهشت یه

میم نام پدر قبیلہ السیت - سفیل بالضم گاهی است خوشبو که از اسبیل

طیب خوانند و سبیل روی نازدین باشد و بالفتح نام

دوشهر است در روم -

سائل خوشها جمع سینه ایو لسان کیست صحت -

سؤال بالضم خواستن و بجای او بمره نیز آمده -

سول بفتحین سستی زیر ناف -

سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم آسان نام شخصی -

شہیل بالضم ستاره است مشهور و قلعه است

یا نلس نام شخصی است -

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان

شدن آب و خون و جريان -

سائل بر سر نه و خوانده و روان شونده -

سیال بالفتح موضعی است بجز از درختی است خار دار

و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید

از آن بر آید سیاله واحد به تشدید بسیار روان

باب السین مع المیم

سسام پسرنج و مکن زرقه در گماهی زرد کان

و حد و غیر آن کوی است بشیدیم بزرگ و بزرگ و بزرگ

کننده سام ایرجی نور است زهر دار که کفشش بزرگ گویند -

سسام بالفتح و سکون بمره استوه آمدن ملول شدن

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحین آب

روان و اشک و برگ بید -

سجم بالضم روان شدن اشک و بفتحین سجام

بالکسر بالفتح چشم اشک ریزنده -

سجم بفتحین سیاهی و همچنین سجمه و سجام بالضم

بود درختی است و همین و بفتحین مطر قهای آب بگران

سجم بفتحین سیاهی -

سدم بفتحین لشمایی یا نده و چشم یا نده و

حرص بجزیره و نری که شوش غالب شده باشد

و همچنین سدم و بالفتح و کسر دال مر سخت شقیقه

و بفتحین آگنده شده از آب -

سدم و بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن

به بے دیانتی و ناحق معروف بود -

سرم بالفتح راندن سنگ بالضم دمان رده که

مخرج لعل است و بفتحین در و مقعد -

ساسم درختی است که از آن کمان سازند و بفتح

گفته اند آبنوس است -

سطام بالکسر تری تنج و آنچه بدن شمشیر پند

سطام بالفتح بیماری و بالکسر بیماریان جمع سقم

و بالضم و بالفتح وادی است -

سقم بالضم و بفتحین بیماری -

سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد و چاکه لوسقایان

و نام در است و گزین مار و باغت چرم پیوست

درست سلم کردن قانع شدن از ساختن دلو و

حکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن آشتی کنند -

و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن

و بفتحین پیش دادن و با گردن نهادن درختی است

خار دار و بالضم و تشدید لام مفتوح نزدیکان سبب

و دسیاه سیوسید نیز است -
 سلام بالفتح کردن نهادن سلام گفتن و تحیت
 و بی گزندگی و پاکی از عیبهات نامی است از آنها که
 خدا تعالی در رحمت و بدیع معنی بکسب نیز آمده و
 دار السلام بهشت مدینه السلام بغداد و
 نه اسلام و جله بالفصح موضع است بالکسر آبی است
 و سنگا حج سلمه و بالفصح و تشدید لام نام مردی است
 سالم رهنده از آفت و عیث نام مردی است
 و پوست میان بینی و چشم -
 سلیم ساده و درست و مارگزیده و لغیم سین و
 فتح لام نام قبیلہ السیت -
 سلیم بالفصح و راز و شیر دراز پیکان و سلغم و بدیع معنی
 بیشین جمع نیز آمده -
 سلام - بالفصح و کسر لام قلعه السیت بخیر -
 سلمه بکسر سین تا غول و سخن و قحط سال و
 شتر که هیچ دندانیش نمانده باشد -
 سم بالفصح و تشدید میم زهر دادن زهر و طعام
 کردن و قصد کردن صلح کردن میان دو کس و
 سقار و ره استوار کردن اصلاح کردن چیز و
 سولج و زهر و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و
 چیزی سفید مانند مهر سفید که از دریا بیرون آید
 و نام دور گشت در مینی اسب و سم الحیاط
 سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا

عوام سنبیل خار گویند و سم الحار خرزهره -
 سموم بالفصح با گرم کشنده بالفصح زهر و تلخ با جمع سم
 سمسم بکسر سین و سین بحد و نام رنگی است و لفصح
 سپر و سین رובה و بالفصح و الکسر مورچه کاسر
 سمسمه واحد -
 سمسام بالفصح چالاک و سیک -
 سنام بالفصح کوهان و سنام الارض میان
 زمین و درختان زمین -
 سنم بالفصح و کسر نون گیاه بلند که شکوفه و برآمده باشد
 و شتر بزرگ کوهان و تخمین بزرگ کوهان شدن شتر
 سوم بالفصح گران فروختن و دقت نمودن
 در فروختن و خریدن -
 سهم بالفصح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و
 تیریکه بدان قرعه زنند و فال گیرند -
 سهام بالکسر جمع ویره و نصیب سهام بالفصح
 جمع و نام قبیلہ السیت و اگر در خانه و مقدار
 شش گز در مساحت معاملات مردم و سنگ
 در خانه که برای شکار شیر سازند -
 سهام بالفصح تاریکی و تغییر و بالکسر وادی است
 و زمین و بالفصح گرمی سموم و شدت حرارت
 تابستان و تابان مانند تار عنکبوت که در گرما
 میان هوا ظاهر شود -
 سهیم - بالفصح و کسر با خداوند بهره و حصه شریک

سهموم بالضم ترش ردلی و بالفتح عقاب پرنده -

باب السین مع النون

سبحان بالضم پایی کردن و پایی خواندن خدا را -
سبحن - بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز
داشتن و در زندان کردن -

سبحان بالفتح و تشدید جیم زندان بان -
سبحین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید
جیم دغم و تشدید وضعی است که دومی نامهای فجار
و کفار بود و دای است در جهنم و زینتی است در
طبقه هفتم زمین -

سحن - بالفتح جمع کثیر -

سبحان بالفتح نام مردی است که بر هر چه
می گذشت آنرا تخمین میکرد و گمان و قیاس در
آنچیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و
بلاغت ضرب المثل است و آنرا سبحان اهل گویند
و دأل قبیله ایست و بالضم نرمی بوده است و در عرب
که شتر را ده بار بزدن گشتی میدادند -

سحن بالضم گرم -

سحنین - آب گرم -

سحنون - بالفتح شور بای گرم کرده -

سدین و سدن لغتین پی و خون و صون پرده
ساون خادم کعبه و تخانه -

سرچین و سرچین بالکسر ب سرگین -

سرطان لغتین خرچنگ و نام برجی است موری
است سوداوی و چون آن درم بزرگ شود
بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بیا لوس
خرچنگ و علتی است که در سبزدستهای چهارپای
شود و تیز رود و بزرگ نمیکند -

سریان لغتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی
سرحان بالکسر گرگ و شیر و زنده و نام سگی است -
سروان بالفتح دهی است بیستان -

سفن بالفتح و سکون عین همله چربی و پیکر گشت
و بالضم خیا و مشک که از نیمه اش ببرد و در نیمه اش
بنید سازند و گاهی بان آب خورند چون دلو و
گاهی ربیان و پنیه در آن کنند -

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز
آن و خاک رفتن با دانه زمین و لغتین تیشه
چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و
پوست درخت ماهی و زنگ بر قبضه شمشیر و کار
کنند و بختین کشتیها و همچنین سفائن - هر دو
جمع سفینه -

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند شتی و وضعی است
سفون - بالفتح باد خاکروب -

سوافن باد ای خاکروب جمع سافته -

سفین بالضم وضعی است بشرق -

سکون بالضم از رسیدن بالفتح قبیله ایست از بن -

سكان بالضم وتشديد كاف ونبالة كشتی و
ساكنان و بافتندگان بجائی و بالفتح وتشديد
كاف كار و گرو و همچنین سكاكین -

سكین بالضم وفتح كاف قبيلة السیت از عرب و
خوجا الاك حبت و بالکسر وتشديد كات مكنو کار و
سکین بالفتح الخانة وفتح تین آتش و هر چه بوی
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام
مردی است و رحمت و برکت -

سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و ضم لام نیز
سلوان بالضم تسلی شدن و دارونی است که
بغلیکینی هند تا فرج یابد یا آبی که با و بنوشانند تا شام
شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد
عاشق و هند تا عشق او زایل شود و داد
بنی سلیم و چشمه است در قدس -

سمن بالفتح روغن و روغن کردن و طعام و
بالکسر فتح میم فرو شدن -

سمین و سامن فرو -
سمان بالکسر بهلان بالفتح وتشديد میم روغن فروش
سامین دمی است بهلان -

سامان دمی است بری و محله السیت باصفهان
و نام مردی است که بلوک سامانیه بدان نشویند
سن بالکسر وتشديد نون و ندان سال مقدار
عمر و گاو وحشی و کوهی است بهرینم و موضعی

است بری و شهریت برکنار و جله و دندان قلم
و دانه سیر و شاخ چار پا و بسیار خوردن و بالفتح
سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت
را ندن شتر و بیان کردن چیزی و گل اسفال
ساخن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و تسکین
و ندان کسی و نیک چرمانیدن و بهر چار خردان
و صورت چیزی کردن و صفادادن و آب
بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند
کردن و نیز کردن و جلادادن تیغ و جز آن
و گنده و بد بودن چیزی -

سنون بالفتح دارونی که بر دندان بالند -
سنان بالکسر سنان سرنیزه و سحر صا و نیزه و چیز
سنن و فتح تین شتران نیز و روش و طریق و بختین
و بکسرین و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم
و فتح نون جمع سنت است یعنی سیر تا و عادت ها -
سنین بالفتح آنچه از سنگ آهن در وقت سیارین
بیفتند و بالکسر سها جمع سنته -

سوسن بالفتح گل است معروف و آن دو قسم است
سفید که آنرا آزادگویند و کبود که آنرا ایرساگویند -
سینین رختی است واحد سینته و طور سینین - و
طور سینا کوهی است بشام -

سیحان بالفتح نه نیست بزرگ و شام و نه نیست
دیگر بهر که آن را ساحین نیز گویند -

سهر بالفتح فزایش کردن و غافل شدن و دل
بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهمزة

سفتین رفتن عقل از چیزی و حزن شدن -

سته بالفتح و سفتین مقعد -

سفاه و سقه - سفتین سبکی و نادانی -

سفیه نادان و سبک عقل -

سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود -

سته سفتین سال -

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده -

سایر می بکسر بای موصده نوعی از جامهای

گرانمایه باریک و بهترین خرا -

سامری نام مردی است که حکمت گوساله از طلا

ساخت و جمعی کثیر را عبادت آن خوانند و گراه کرد

و موسی برود و عاکره تا برضی گرفتار شد و مردم

او را از شهر بیرون کردند و صاحب قیاموس گوید

گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است

منسوب بوضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است

سباعی بالضم مردی است اندام درشت و کلفت خونی

ساحی بکسر میگوید یا تر آرمیده و طریقه دارد -

سنجری بالفتح و الکسر و سنجستان معرب سگری

و این کلمه بیایی نیست استعمال نشده -

سیحون بالفتح نه نیست با و الزهر و نه نیست هندی -

سیروان بکسر میفتح را قصیده است و شریه

است بر صبر و صحنی است بفارین و صحنی است

نزدیک رنجی -

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون هزله وطن و نیست دور شدن

غم و کشتن چیزی -

سجوه بضمین و تشدید و آرمیدن و دام

شدن و ناله کشیدن ناله -

سحر بالفتح گل کشیدن بر پیل -

سنخو بالفتح برای تشبیه کردن تا آتش افروخته شود

سد و بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام

فرار نهادن ستور -

سرو بالفتح و خت معروف سرقة واحد و بالکسر

شهریت قریب و میاط و دهی است به پنج -

سطح بالفتح دست در رحم ناله کردن را می تا

آب فعل را بیرون کشد و دور نهادن آب گام

را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و عمل بهین

قه کردن و سطوة یکبار حمله کردن -

سهر بالکسر ساعتی از شب -

سلو بالفتح و بضمین تشدید و او خرسند شدن و

زائل شدن آمده و فزایش کردن -

سمو بالکسر و بضمین تشدید و او بلند شدن

<p>سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن - سحی جوانمرد - سادى ششم مراد سادس سدى بالضم وتشدید دال و بالقب مدی نشند که بر سده مسجد کوفه مخرج زنان می فروخت - سری بالفتح در شب فتن و بالفتح وتشدید یا متمر و در نگوار و جوی خرد و سرتی سقطی - نام بزرگی ست معروف رحمة الله تعالی - ساری در رنده به همه اجزای چیزی - سر بهیضم بدین فتح را شمشیر خوب سوب سبج آهنگ سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دیدن و شتاب کردن و رفتن و</p>	<p>خروج و باج گرفتن - ساعی والی بر قومه و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افکند و خن چین و عیب جوئی در رئیس یهود و نصاری - سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسری که داده شود کسی وزرا عیت آب ده و پوستی که در آن آب باشد ساقی شراب و آب دهنده - سامی - بلند - سمی بالفتح وتشدید یا همنام و مانند - سنی بالفتح وتشدید یا بلند و روشن - ساهی غافل و فراموش کننده -</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الشین مع الالف

<p>گوش او بر آمده باشد زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریب - شرفا و بالفتح ستور گوش نگاشته - شرفا و بالضم و فتح را ابناء زان جمع شریک - شطا و بالفتح و فتحة بر گشت نهال گشت نهال خست شاطی کبر طوطی و هجره در آخر کنار و ریاد جوی - شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد از جوا بر آید یک لاشعری عبور خوانند و دیگری را شعری غیصا و مشهور شعری عبور است چه</p>	<p>شتا بالکسر رستان - شتی بالفتح وتشدید تا بر آگند با جمع شتیت - ششرا بالکسر و بالفتح خریدن و فروختن - شمری بفتحین گوشه زمین و مال ذبون مال نیک و بیشه شیر - شرفا و بالفتح گوش و از دانه گوش او را از بیردن باشد خلاف شکا و به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا و تبیض و کل شرفا و تلک هر چه گوش او اندرون باشد تمهید بهر چه</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و ابو کبشه جدا داری حضرت رسول صلعم او را
در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در
پرستش صنایع مخالفت نمودی ازین جهت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را قریش بعد
از ظهور اسلام این لای کبشه گفتندی یعنی مخالفت
ماست در پرستش اصنام -

شعرا و بالفتح نوعی از شفا و وزین بر درخت
و پوتین و کس بود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر درشت و سختی و بلائی عظیم سخت
و بالضم و فتح عین جمع شاعر -

شفا و بالکسر و تندی بالفتح و بی همه کنایه و طرف هر چیز
شفاء و بالضم شین و فتح فادر خواست کنندگان
گناه مردم و شفاعت کنندگان در بیج -

شفا و بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بهمه
و بغیر همه آمده -

شکوی - بالفتح گله کردن -

شلا و بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -

شانی - بالکسر نون و همه در آخر دشمن دارنده

قال الله تعالى - ان شایئک هو الایتنه

شوری بالضم مشورت -

شوبا بالفتح زن بد شکل و زشت و روز خج برد

و اسپ نیک و دود فرخ و این بی و کوچک این
شمل بالفتح زن پیش چشم -

شهاب بالفتح اسپ و اختر که سپیدیش بسیار می
غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند -
شبی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع -
شینی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شنی و شوی
بالضم چنانکه مشهورست خطاست -

باب التین مع الیه

شوبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران
و طرف هر چیز شایب بالفتح و مد همزه جمع -
شباب - مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز
و بالکسر نشاط و دودست برداشتن اسپاز
روی نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش
و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان
و تشدید با هر سه جمع شباب -

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش - و
جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و پاک
سفید که آنرا بهندی پشگری گویند و بهتریش
پنیست که آنرا شب یانی خوانند -

شوبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آتشی که آتش افروزند
نیکی کننده و بدی کننده و آبی که هر دوست بردارد
شجاب بالکسر و تشدید و جوی چند لیتا
که بران جامه دهند -

شعب بالفتح اندوگین شدن و پاک شدن و
پاک کردن و اندوگین کردن و مشغول کردن
بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن شیشه بشباب
و حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک
که در دستگیره بار حرکت دهند و شراب را بدان
بخوانند و نام پدر قبیلہ الیت و شکلی که نیمه اش
بهرند و نیمه دیگرش دلو سازند و فحشین باده و در
کوبید مرض یا قتال رسد و فحشین سرچوب
که راحی دلو را بدان آویزد -
شعب بالفتح ملک شدن ستونهای خانه جمع
شعب بالفتح لاشه شدن و دیگرگون شدن از
لاغری و گرسنگی و مفروضین را کندن بیل
شعب بالفتح خون و یک کشیدن پستان شتر
فرو آوردن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان
فرو آید از شیر وقت ووشیدن و فحشین قلعه الیت
شعب بالفتح شیر و قتیکه ووشیده شود -
شعب بالفتح و ذال بجه را ندن و فحشین
شاخهای پرکنده و رخت که آنرا برند شنبه و
و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و
شاخا بریدن و پوست دور کردن -
شعب بالفتح و روشننده از جای خود -
شعب بالفتح آب و حله از آب و بفتح آتش اندگان
جمع شارب و بهر سه حرکت آتش میدن و خوردن

آب مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است
و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آتش میدن
و خوردن و فحشین حوضهای خرد و درختان
که درختان از آن آب بخورند و سبز تازه بمانند
و بسیار خوردن آب -
شارب بروت و آب خوردن -
شرب آتش میدن و خوردن از مائعات -
شرب بالضم و ذال بجه باریک شدن آب
شارب در دست و خشک و لاغر -
شعب بالکسر سختی و قحط -
شعب بالفتح سخت شدن عیش -
شعب بالفتح سخت -
شعب بالفتح شکاف درز و فراهم آوردن
درز و شکاف و جدا کردن از هم و بهم بستن
و هلال کردن و فساد کردن و شکافتن و
پرکنده شدن و نام گردی است بهمین و
شعب و شمشیر مشهور از آن گرده است و قبیلہ
بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن
قبیلہ بعد از آن فسیله بعد از آن عماره بالکسر
بعد از آن بطین بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه
در آبی که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر شعب بالکسر جمع
و به فحشین دور بودن شاخه های چسبیده پا

شعب بالفتح موسی سفید و سفیدی موسی و به کسر
دوال تازیانه و کوهی مست و آواز بهای شتر
بوقت آب خوردن -

باب الشین مع الستا

شبعه بالضم مقدار سیزی یکبار از طحام -
شباعه بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند و نام نهم
شبهه بفتحین دام سیاه -

شبهه بالضم پوشیده و مشتبه شده -
شبت بکسر تین و تشدید تا تیره معروف که
آن را شاد گویند -

شبت بالفتح و تشدید تاد -
شبات بالفتح پرانگنده شدن -

شبتیت پرانگنده و دندان کشاده شی جمع -

شجاعة بالفتح دلیر شدن و پیروی نمودن
در کار زار و در جای خوف -

شجعة بالفتح و الکسر و بفتحین دلیران -

شجیه بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر -

شخمة بهر حرکت و فتح نون نام مردی است

در گمادیهای دشت در هم شده و شخمة رجم

قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و

فی الحدیث - الرحمن شخمة من الله یعنی رحم

با خود است از رحمن و قرابتی است بخدا -
شخمة الکسر شنی و راندن و طاقه از اسبان

از هر یک دو دور و دو دورش از یکدیگر و به ضم
شین و فتح عین گردن اسبی پال و سر اسب و
هر چه از آن بلند باشد و گرد و بهاء جمع شعله است
و شعب الريح و دوست و دو پا باشد -

شعیب بالضم توشه و آن و نام پیغمبری است
و مشک کهنه -

شغب بالفتح و بفتحین برانگیختن فتنه و فساد
و تباهی و بفتحین نام زن است -

شغب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود

آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و ویران

در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند

شنت بفتحین تیزی و خوبی دندان -

شوارب رگهای چند در حلق و جاری آب در

گردن و موهای بر دست -

شوب بالفتح آیمختن و شور با عرب گوید

با عنده شوب و لاروب نیست نزد او شور یا

و نه شیر است شده -

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب

آمدن و کوهی که بالای او برافراشته باشد و بالضم

موضع است و بفتحین سپیدی بر سیاهی غالب و

و بضمین کواکب روشن و شبهم از آفرایه -
شهباب بالفتح شیری که در حمله اش آب باشد و
بالکسر حمله از آتش بلند شود و مرگد زنده و کار

که جای بسته باشد برای جهاد و کاه و دانه که باران
برای چارپایان شود و مردکیه برای ضبط کارها و
سیاست مردم در شهر یا دوشاه نصب کند.

شعته بالفتح اندک پیه و جربی و شعته الاذن نرمه
گوش و شعته الاذن ساروخ.

شعته بالفتح فرو شدن.

شخت بالفتح لاغر و باریک شدن.

شده بالکسر تشدید دال معنی و بالفتح یکبار جمله چون
شرته به بالضم مقدار یک خور دنی و آشامیدنی

از آب و جز آن و سرخی رود و وضعی است و بفتح نیز
آده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرمکه

از دانه روید و بالضم و بفتح را بسیار آشامیده و
بفتحین بسیار آشامیدن و حوض خرد اگر بخل

که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و
تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن سخت باشد

و وضعی است و طرز و طریق.

شمر که - بالکسر انباشتن و بفتحین دام صیاد
شمر شعرة بالفتح هر دو شین شگافتن و پاره

کردن خوب و جز آن و کرانه شمر جمع.

شمره بالکسر تشدید راحص و نشاط جوانی و تشدید
شمره - بالفتح برداشتن و پاره آتش که

جمود و همچنین شمره.

شمرقه - بالضم نگه و شمرقه المال گزیده ترین

شمرقه بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و
آینه شمرع کرده حق تعالی براسه بندگان و دوم

مخ شنگ خوار در و دسانوزه که آن بفتح نیز آمده.

شمرعیه را ظاهر و راست و شمرع و دین حق تعالی
که برای بندگان کرده و آنخور.

شمرقه بالفتح جانشین و آفتاب جانب شرق
و آفتاب و تشکیه روشن شود و از مشرق برآید و

بالضم اندوه و بفتحین نشانی که بدان نشان کنند
بزرگوش شنگافته را.

شمر قیه بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی
مِنْ شَجَرَةٍ مَّيْمَنَ الْكَرَةِ يَبُوءُ لَهُ الْكَرَةُ وَ لَا

عَنْ يَمِينِهِ یعنی نه مشرق و راست و نه مغرب و یعنی
نه همیشه و آفتاب است نه همیشه و سایه و این چنین

درخت تازه تر و میوه اش چته تر و پاکیزه میشود
و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه شرقی

و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده اما معنی
اول صح است.

شمر استه بالفتح خلاق و بدخوش شدن.

شمر و مته بالکسر اندک اندام و پاره از میوه و جز آن
شمر حه بالفتح پاره گوشت بدرازی بریده.

شمر حه سبزی که از برگ خربا باشد و در آن خربزه
و جز آن بردارند و پی پاشند که بدان پربتیر
می چسباند و خانه کبوتر که از آن می سازند

و کمان که از چوب شترج راست کنند و آن
چوبی است که جوان شگافند و باره شود
چوب خم شود و نشکند.

شریطه تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط
درین از پوست خربا بافته -

شرطه بالضم چاش و پیا که کوتوال -

شطیه بالفتح و تشدیر یا پاره هر چیزی و
ویدانه کوه و جزآن -

شعله بالضم و شش و زبانه آتش -

شعوره بفتح شین و داو و ذال معرب شعبه -

شعیره یک دانه جو و دنباله کار و شمشیر و جزآن
و قربانی حج و عبادت و آنچه بر دشانی باشد
شعبه بالضم پیوند کاسه و ظرف و گرهی و
طائفه از هر چیزی و جدائی -

شعشعه آب آسختن شراب را و خلط که در
چیزی بخیزی و اندک ماندن از راه و جوی پر تو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده -
شفاعت خواهش کردن -

شفقة بالضم حساسگی خانه و زمین -

شفقت بالفتح لب و خفیف الشقة کم سوال
برست الشقة سخن شفاه با کسر فتح -

شفا فیه بالفتح و سکون هر چه در پیش که در پاره
و از آن غیر درخ علاقه نباشد -

شقرة بالضم یک چشم که مژه بر دور وید و بالفتح
کار و تشکر و تشکر این و تیزی شمشیر و خادم
شفقة بالفتح مهربانی -

شقرة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته -

شقاوة و شقوة بالفتح بختی -

شقة بالضم و تشدید قاف جاسه پیش تنگافه

خلاف جبه و سفردور و دوری و ناحیه و شقت
و بدین معنی بکسر نیز آمده و با کسر پاره از لوح
و حصا و جامه و غیر آن -

شقیقة یک طرف سرد برق که در افق منتشر شود
و مرغی است و باران بزرگ قطره و در نیمه سر نام
جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از
زیگ که در وی علف باشد شقائق جمیع -

شقیقة بفتح هر دو شین با انگار کردن شتر نر و

کبشک و شکافتن هنرم و سخن خوب راندن و
با کسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی
بیرون آرد و خطبه شقیقة خطبه منسوب به علی
ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین

پاراهان خوانده مردی بر تاسست و زال

مسلمه کرد حضرت بجواب آن شغول شد و گوی
بر سر آن خطبه رفت این عبارت است که ای

خطبه را با تمام سیر ما میری حضرت شمر و یزید
تا که شوق منتهی به رسته تمام فرستاد این خطبه را که از کوفه

وباز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال غشی چند
پیر زمان آمد و در آن اختیاری نبوده -

سکا به بالقلم سرخی و سپیدی چشم

شاکله خوی و خرد و تنی گاه و بدوش و راه و
ناحیه و سپیدی بناگوش -

شکایت به الفتح بنو شرن۔

شکایتہ بالکسہ کلہ وشکوہ۔

شکسته و منهد گام و گوشه و گایتی و شسته

شما تمام باقی مانده و شادمان به کار خود می پردازید

شماست شادی کننده بگروه کسی۔

تمتہ یافتہ و تشہیدیم کیا رپوی کردن پوراند

شماره نشان سپاه و بدین ترتیب شماره سپاه

بر روی دهن و با الفح و تشدید میم قوت بو کردن -

شاهزاده باقی و سلیمان همزه و سید همزه توی -

سپاهان به باغ بوی خوش که بوی کرده شود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والرحمة
الكرامة

سید محمد

...

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

مجلس شورای اسلامی

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100
101
102
103
104
105
106
107
108
109
110
111
112
113
114
115
116
117
118
119
120
121
122
123
124
125
126
127
128
129
130
131
132
133
134
135
136
137
138
139
140
141
142
143
144
145
146
147
148
149
150
151
152
153
154
155
156
157
158
159
160
161
162
163
164
165
166
167
168
169
170
171
172
173
174
175
176
177
178
179
180
181
182
183
184
185
186
187
188
189
190
191
192
193
194
195
196
197
198
199
200
201
202
203
204
205
206
207
208
209
210
211
212
213
214
215
216
217
218
219
220
221
222
223
224
225
226
227
228
229
230
231
232
233
234
235
236
237
238
239
240
241
242
243
244
245
246
247
248
249
250
251
252
253
254
255
256
257
258
259
260
261
262
263
264
265
266
267
268
269
270
271
272
273
274
275
276
277
278
279
280
281
282
283
284
285
286
287
288
289
290
291
292
293
294
295
296
297
298
299
300
301
302
303
304
305
306
307
308
309
310
311
312
313
314
315
316
317
318
319
320
321
322
323
324
325
326
327
328
329
330
331
332
333
334
335
336
337
338
339
340
341
342
343
344
345
346
347
348
349
350
351
352
353
354
355
356
357
358
359
360
361
362
363
364
365
366
367
368
369
370
371
372
373
374
375
376
377
378
379
380
381
382
383
384
385
386
387
388
389
390
391
392
393
394
395
396
397
398
399
400
401
402
403
404
405
406
407
408
409
410
411
412
413
414
415
416
417
418
419
420
421
422
423
424
425
426
427
428
429
430
431
432
433
434
435
436
437
438
439
440
441
442
443
444
445
446
447
448
449
450
451
452
453
454
455
456
457
458
459
460
461
462
463
464
465
466
467
468
469
470
471
472
473
474
475
476
477
478
479
480
481
482
483
484
485
486
487
488
489
490
491
492
493
494
495
496
497
498
499
500
501
502
503
504
505
506
507
508
509
510
511
512
513
514
515
516
517
518
519
520
521
522
523
524
525
526
527
528
529
530
531
532
533
534
535
536
537
538
539
540
541
542
543
544
545
546
547
548
549
550
551
552
553
554
555
556
557
558
559
560
561
562
563
564
565
566
567
568
569
570
571
572
573
574
575
576
577
578
579
580
581
582
583
584
585
586
587
588
589
590
591
592
593
594
595
596
597
598
599
600
601
602
603
604
605
606
607
608
609
610
611
612
613
614
615
616
617
618
619
620
621
622
623
624
625
626
627
628
629
630
631
632
633
634
635
636
637
638
639
640
641
642
643
644
645
646
647
648
649
650
651
652
653
654
655
656
657
658
659
660
661
662
663
664
665
666
667
668
669
670
671
672
673
674
675
676
677
678
679
680
681
682
683
684
685
686
687
688
689
690
691
692
693
694
695
696
697
698
699
700
701
702
703
704
705
706
707
708
709
710
711
712
713
714
715
716
717
718
719
720
721
722
723
724
725
726
727
728
729
730
731
732
733
734
735
736
737
738
739
740
741
742
743
744
745
746
747
748
749
750
751
752
753
754
755
756
757
758
759
760
761
762
763
764
765
766
767
768
769
770
771
772
773
774
775
776
777
778
779
780
781
782
783
784
785
786
787
788
789
790
791
792
793
794
795
796
797
798
799
800
801
802
803
804
805
806
807
808
809
810
811
812
813
814
815
816
817
818
819
820
821
822
823
824
825
826
827
828
829
830
831
832
833
834
835
836
837
838
839
840
841
842
843
844
845
846
847
848
849

شتره باضمه اشکار از بدن و شمشیر بر کشیدن از نیام
شوصته باضمه ورم و باد که در پهلو و ضلع پیدا
شود و از زرات الحشب نیز گویند

شکوہ بالفتح خارقوت و سلاح و تیزی آن و

مشرب و هیئت کارزار و جراحت دشمن و سرخی

که بر بدن ظاهر شود و شوکت العقب نیست کثرت دم

و شوقه الحائک چیزی نیست که بخواهم بدان

رومی جامه راهبوار کند.

شعله بافتن دم گرم که برداشته باشد و دو

ستاره که بروم برج عقرب واقع شده و آن

منزل شریعت و نام زنی است تاوان -

بیمه طبیعت و بهر نیز آمده -

تسایه انیسر والودی سواب جمع۔

توضیح: این کتاب از بیجا به نامی نامی و نامی نامی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بہن سیدہ! مسر ساج۔

و اما گفتار در رنگ غبار از رنگ گل

ششصد و پنجاه و یک و انصاری و و علی و

مختار من المسند

مجلس شورای اسلامی

وَقَدْ كُنَّا مِنْ أَفْوَاجٍ

المشركين والذين كفروا

باب الشين مع الشا

شبت بالکتره ايست و بالفتح چنگ درون
 و در آونختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ رنده
 و ففتحين عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار
 دارد و نام مروی است -

ششت بالفتح و تشديد ثا گياهی است خوشبو تاغ
 مژه که بدان و باخت کنند و گسل بگيبن و شکستی
 سرکوه که مانند کنگره نماید -

ششرث بالفتح نعلين کهنه و ففتحين سبطری پشت
 دست و شکافتن آن -

شربت بر وزن غصن سبطری دست و با تشديد و مردانه
 شعت ففتحين ثا دیده و گرد آلوده و روشن
 و پراگندگی کار و عرب گوید بلم الله شمتک يعني
 حق تعالی جمع کند کار بر ایشان و پراگنده ترا -
 شيفت بالکتره نام پنبير في لبس آدم -

باب الشين مع الجيم

شاج بالفتح و سکون هزه بيل فکندن کار و را
 شاهراج تخم کنک آزار حبه انخضر گویند و مرشاه را
 شاهترج گياهی است معروف و مرشاه تره -

شج بالفتح و تشديد جيم شکستن و شکافتن کشتی
 و جز آن آب در یاز و قطع کردن ه بیا بان
 و آ میختن شراب باب -

شجج مرد شکسته و منج شکسته -

شجاج بالضم بانگ کردن زارغ و شتر مرغ
 و شتر و بالکسر شکستگهای سر جمع شجته بالفتح و دیکدگر
 را شکستن و بالفتح و تشديد جيم کوه خروازین
 جهت استر بارانبات اشجاج گویند -

ششرح بالفتح جای روان شدن آب از شکستن
 بزمین نرم و دادی است بین و نام آبی است و
 مانند و گونه و گرده و انباشتن و فراهم آوردن
 و دروغ گفتن و بر یکدیگر حیدین خوه کردن شختهارا
 و استوار بستن خرطیبه و ففتحين کمشان و فخرخی
 وادی و شکافتن کمان و بند نیمه و یک خایه
 از خایه دیگر بزرگ تر شدن -

شطرخ بالکسر بازی است معروف بسین هلمه نیز آمده
 شفا زج بالضم طبقی که در و پیا لاند از معروف شفا
 شجج بالفتح آ میختن و شتاب نمودن و دور
 دور بکنده زدن جامه را -

شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور
 از دبان بندازند و یعنی چیز نیز آمده -

ششج ففتحين و کشیدن و درسم شدن پوست

باب الشين مع الحاد

ششح ففتحين کالبد و سواد شخص که از در نظر آید
 و بسکون بانیز آمده -

ششح بهر حرکت و تشديد حاد شهور و ضم است حرص و غل
 شحج بخیل و حرص -

ششخ بفتح هر دوشین بیابان فراخ و ملازم
هر چیزی و بدیعنی است ششخ دبطلق و طیب
بلخ و شجاع و غیور و بدین معنی است ششخ و نیز
ششخ زنی که گویام دست در قوت است

ششخ بفتح فر شدن -

ششخ بفتح بیان کردن و آشکارا کردن و
بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن
چیزی را و بکارت گرفتن -

ششخ پاره گوشت و همچنین شرع و بالضم و فتح
را نام قاضی است معروف -

ششخ نگهبان زراعت از مرغان -

ششخ بفتح بجمالی کردن و باصطلاح صوفیه
چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن -

ششخ بفتح و تشدید طایفه جاد و باصطلاح صوفیه
اسکیم مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو
صیغه در کتب مستبره لغت یافته نشده و ظاهر است
که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور در کلام
عرب مشهور است -

ششخ بقوات زشت مراد است قبیح -

ششخ بالکسر گاهی است که آنرا بفارسی در سنه ترکی
گویند و بر دی است یعنی دم و بجد در کارها -

باب التین مع الحار

ششخ بفتح آواز دوشیدن شیر

ششخ بفتح شکستن چیزی و بیل کردن و بین
شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و فتحین
بجای که نام تمام از شکم میفتد -

ششخ بفتح پنج در شیشه و طرقت برآمده از چیزی
و اول جوانی و اول کار و نتایج هر ساله ششخ و شخی
که هنوز او را بند و دسته نگذاشته باشند و آب نداده
باشند و همزاد مانند و جوانان جمع ششخ و جوان
شدن و برآمدن دندان ششخ -

ششخ بفتح اصل نسل مرد و نطفه و اندام زن -

ششخ بفتح لام جدا بر ایهیم علیه السلام -

ششخ بفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر
قبیله است -

ششخ بالکسر میم مرد متکبر و چیز بلند -

ششخ بفتح و تشدید میم نام چند شاعری است
ششخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بفتح
بیابان دور -

ششخ بالکسر شاخ که بر دانه گور و خرما باشد و
سرکوه و سپیدی پیشانی است که تا بلب او
رسیده باشد و طرقت بالای است -

ششخ بفتح پیر و خواجه و آن که سن پیر
در دظا هر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته
باشد و به هشتاد رسیده یا به آخر عمر ششخ و ششخ
و ششخ بالکسر جمع -

باب البشیرین مع الدال

شدد الفتح وتشديد دال وديدن وبلند برآمدن
آفتاب استوار کردن و تیر و وادن -

شدد یخت و دلیر و غیل و شیر و زنده و نام مری
است و بالضم و فتح دال نام شاعری است -

شدد و بالکسر چیزای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح
و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید
برادر خود پادشاه شد و خجاک تازی خواهرزاده او بود -

شدد و بالضم و -

شدد و بالکسر میدن و قافیه شدد و بالفتح قافیه
مشهور و تشدد در جای -

شدد و بفتحین و بضمین رندگان جمع شارد و شدد و بالفتح
شکر و بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن -

شدد و بالفتح شاهان و انگبین و بالضم نیز آهن و
بعضی گفته اند شدد غسل با سوم -

شدد و بالضم حاضر شدن و حاضر شدن گویان جمع شاه
شهمید و بالفتح و بالکسر گواه و این در شهادت و

آشتم در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب
نباشد و نامی مست از نامهای خدا می تعالی -

شاهد گواه و نامی مست از نامهای پیغامبر صلعم و
زبان و ملک و در جمعه و پر دین نیک فتن اسپ

که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکر مادر همراه
بچه بیرون آید مانند آب بینی و صلوٰه شاهد نیاز

مغرب و مشهور و در جمعه یار و زعفر یار و زقیامت
شدد و بالکسر آنچه دیوار بدان اندازند از آنکه گنج و
جزآن و بالفتح گنج و جزآن اندودن دیوار -

باب البشیرین مع الذال

شدد بفتحین و بی ست با یورد -

شدد و بالفتح نیز کردن کار و دشمنی و مانند آن و
تا فتن گر سنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن
بچیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم

کردن و الحاح کردن در سوال -

شدد و بالفتح و تشدید حایز کننده شمشیر و کار و
الحاح کننده در سوال که عوام از اشخاص گویند -

شدد و بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن
از میان قوم و همچنین شدد و -

شدد و بالضم پراننده و لیک شدن پرانندگان
شدد و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده -

شدد و بالکسر سکون قاف بچه را و بفتحین چشم زدن
بچیزی را و دور شدن و فتن و کسوف آن که در

خواب نشود و چشم زنده چیزی را -

شدد و بالفتح و -

شدد و بالکسر آستن شدن ناقه دوم بر پشت آن

باب البشیرین مع الراء

شدد و بالکسر و جب که آرزو بدست نیز گویند و بالفتح و جب
کردن بخشیدن عطا کردن گشتن به گشت گشتی دادن و شدد و بالکسر

و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و
 و فحتمین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان بهر از هم قلم توانی
 شمس بالفتح و تشدید بای مفتوح و -
 شبسیر بالفتح و کسر بای -
 مشبه بر وزن محبت هر سه نام فرزندان هارون که
 حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن نامجو اندند -
 شمس بالفتح بریدن و نام مروی است و فحتمین
 بریده شده و برگشتگی پاک چشم از بالا و پایین
 یا شکافتن پاک زیرین یا فرو بستن پاک
 زیرین نام قلعه السیت به اران میان بروغ
 و گنجه نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج
 که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند -
 شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن به نیزه
 زدن و خانه راستون دادن و خلاف افتادن
 میان گردویی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر
 چوب سه پایه افکندن و کشادن دهن و گام
 زدن چارپا را برای بازداشتن و دهان باز
 کردن او و شکافت دهن و کاری که دران
 خلاف و تراغ واقع شود و بالضم کراهنسا
 و فحتمین درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی
 و انچه ساق ندارد و آنرا خیم گویند -
 شبسیر مردم و شتر یگانه و نیزه قدری یگانه در آورد
 و در میان قدری خود و زمین پر درخت -

شجر را بکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و
 چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
 بزغال کنند تا شیر نخورد و وضعی است -
 شجر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان جان
 و عدن و بکسر نیز آمده -
 شجر بانگ کردن خراز بینی و بانگ کردن از
 خلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شجر و بکسر
 و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی -
 شذر بالفتح و سکون ذال مجمر نیزه زر که از محبت
 چیده شود و مروارید بهای نیزه شذرة واحد
 شمر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بدو بالضم عیب
 و چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس
 و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و شست
 و پیر نهادن آفتاب تا خشک شود -
 شمر که بد کنار دریا و درختی است که در دریا
 روید و بکسر و تشدید را بسیار بد -
 شمر اشرف و محبت و الثقال و جمع بدن جمع
 شمر شرة و وضعی است -
 شمر بالفتح پاره آتش شمره واحد -
 شمر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا
 از کبر و چپ و راست نگریستن و چپ راست
 نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن
 آسیا بسوی دست راست و تا فتنه میان از

چپ بر است و باز گونه تا فتن ریمان یعنی سر
بالا تا بیدن چنانکه از بالا سافته بسوی شکم آید -
شعر بالفتح و در ادور و دختن چیزی و د و دختن
چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گا و دنیزه زدن
و بختین آه و بره که بشاخ زدن رسد یا آن که
یک ماه از گذشته باشد -

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت وطن
و قصد کردن و دوستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گا و دو گوسفند دو شیدن و دو نیمه
کردن چیزی را -

شطر - دور و نزدیک -
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
آرد اهل خود را بید خوبی و خبث -

شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح
چیره شدن بشعر بر کسی و موی غیر صوت و غیر
پشم شتر شیره و احد اشعار و شعور جمع -

شاعر شعر گوئی و دو یا بنده و داننده -

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن
جامه بالا و شمار گویند و نشان اهل حرب که
یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح وخت -

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزی که
بر آنها نشان باشد جمع شعیره یا شحاره -

شعیر بالفتح جو -

شعور بالضم دریافتن و دانستن -
شعر بالفتح و -

شعور بالضم پای برداشتن سنگ به وقت
نشایدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جای -

شخار بالکسر به بادله نکاح کردن و کس
با دختر یا خواهر یکدیگر بیه مهر و آن نکاح و ایام
جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت -

شفر بالفتح و الضم و شفر بالفتح طوط و ناحیه
هر چیز و محل بر آمدن موی مژه و شفر الرحم
و شافرا الرحم کرانه آن -

شفور بالضم حاجت و کار مهم -

شکر بالفتح اندام زدن و بالضم سپاس داشتن
و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بختین بهر شیر
شدن پستان و از برین درخت روئیدن شاخ

شکیر شاخی که ازین درخت روید و موی زهار
شاکر سپاس دارنده -

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس از زندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در
مقابل آن و نامی است از نامها و خدا استعالی

و بسیار شکر گذارنده و ستور اندک علف پسند
کننده و اندک پذیرنده -

شمر بالفتح خرا میدن و دانستن -

شمس پیر -

شمار بالفج انگشتان و گوشوار با و دوشنا تر نام

پادشاهی ست از پادشاهان مین -

شمار بالفج عار و عیب دکار شنیج -

شمار بالفج آیین جدیدی عرض کردن ستور بخت

شمار بالفج خشت خانه و اندام زن و مقعد مرد

و میات و لباس -

شمار بالفج اشکال کردن و شمیر بر کشیدن از نیام

و هلال و قمر و قنیکه نزدیک به کمال سودا ناو

ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهر بالضم جمع -

شمیر مشهور -

شمار و نام شهری ست بنا کرده زور مین

صفاک از ان جاست شمس الدین محمد شهر زوری

صاحب تاریخ العلماء -

شمار بالکسر دزد شنبه -

باب الشین مع الزا و

شمار بالفج و سکون همزه بی آرام شدن درشت

و سخت شدن و بلند شدن -

شمار بالفج و سکون خای حجه اضطراب کردن

رنج و سخت کشیدن و بدباهی کردن میان گروهی

شمار بالفج درشتی کردن و دشواری و سختی

نمودن و بریدن -

شمار بالفج نوازشیدن با انگشت و آرزو کردن

بزرگان و غیره زدن و جارع کردن -

شمار بالفج نفرت نمودن از بنیر مکرده -

شمار بالکسر است که آب از ان بر آورده باشند

شمار بر جمع و نام شهری ست معروف بنا کرده

شمار از بن ظهورت -

شمار بالکسر چپ سیاه که از ان کاسه سازند بعضی

گفته اند آهوس ست و ناحیه ایست با فزیجان -

شمار و شونیر سیاه و اند و شونیر گورستانی ست به بغداد

باب الشین مع الین

شمار بالفج و سکون همزه درشت و شقیق

درشت شدن -

شمار بالفج و سکون حای ممله درختی ست -

شمار بالفج و سکون خای حجه اضطراب و

اختلاف کردن -

شمار بالفج بدخ و درشت و همچنین شریس و

بالکسر شوره گز و فتمین بدخو شدن -

شمار بالفج محاق یعنی یک روز و دور و ز آخر

ماه و بالفج و ضم کات و سکون آن شوار و شکس

بالضم جمع و بالفج و کسر کات بخیل -

شمس آفتاب نوعی از گردن بند و تی بوده است

در قدیم و تپه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را

عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن و در شمنی

پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمده -

شموس - بالفتح شراب واسپ سرکش و مرد
 بدخود بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن
 اسپ و همچنین شماس بالفتح -
 شماس - بالفتح و تشدید میم مترسایان که
 میان سربزاشند و در عبادتخانه بنشینند -
 ششوس - بفتح شین به گوشه چشم نگریستن
 از کمر یا از خشم -

باب الشين مع الشين

شباش - شهریست بماوراءالنهر -
 شوش - بالضم موضعیست و قلعه ایست
 نزدیک بوصل -

باب الشين مع الصاد

ششخص - بفتح شین ششون هم در آمدن درختان -
 ششخص - بالفتح و بفتح شین حای هله ستوری که از
 شیر باز ایستد و اصلا شیر نهد و آنکه نر بر و
 نکشیده باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد و
 جمع هر دو آمده -

ششخص - بالفتح کالبه مردم و جز آن و نمونه
 چیزیست که از دور دیده شود و تناور شدن -

ششخص - جسم و تناور -

ششخص - بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن
 و از شهر به شهر رفتن و کنده شدن و
 آسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن

ستاره و بلند شدن کله از دوان و
 بے آرام شدن -

ششخص - مرد چشم کشاده داشته و تیر یک از
 بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز -

ششخص - بالکسر تشدید صاد آهین سرکج که بدان
 ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست

گویند و بفتح نیز آمده و در دستاد و ماهر و دوزی
 که هر چه به بند بزد و دو کم شیر شدن ناقص و

گویند و دشوار شدن معیشت -

ششخص - بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین
 و از هر چیز -

ششخص - شریک و اسپ نیک رفتار و
 اندک از بسیار -

ششخص - بالفتح ششستن نیک پاکیزه کردن و
 مسواک کردن و هدست مالیدن و در دندان

و شکم و چیزه را بدست ایستاده کردن
 و راست کردن و باز کردن بچه در شکم مادر -

ششخص - بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت
 نه شده باشد و خرمای زبون و در دندان

و شکم و نوع از ماهی و آبواشش شاعر لیست
 از خزاعه -

باب الشين مع الطاء

ششطا - بالضم نام ماه رومیست و بسین

بیز آرد چنانچه گشت -

شخط - بالفخ و سکون حای جمله و -

شخط - بالضم و در شدن -

مشرط - بالفخ لازم گردانیدن لازم شدن چیزی

در هیچ و مانند آن نشر زدن و حمد و بیان و لیکن

و دون و بالضم و فتح را سرنگان و پیادگان شخته

شهر و اهر شرط و شرطی و بفتحین نشان و ستور

کو چاک مال زبون و مرد بزرگوار اشرطه جمع و

اشرطه الساعه نشانهای قیامت -

شخط - بالفخ و تشدید ط در شدن و گرانه رود

و جوی و گرانه گویان شتر -

شخطوط - بالضم و در شدن و جمع شط و بالفخ

تاقه بزرگ گویان -

شخطاط - بالفخ و الکسر و ری و راستی قامت

شخطوط بفتحین از اندازه در گذشتن در هر چیز و در کردن

شخط - بالفخ در آفتابین چیز و بفتحین

سپیدی موی بسیار بی در آینه و تو ابل و بکسر

فتح اول و سکون میم نیز آمده -

ششیط - آینه و صبح و فرزند آن که بعضی ایشان

پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه

که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد -

شماط - مرد دم متفرق و پراکنده و حاشه گشت

و پاره شده -

شوط - بالفخ بزرگ گشت و شوطه یک تگ و

سبه اشواط یعنی هفت گشت -

شیط - بالفخ هلاک شدن تمام قسمت کرده شدن

شتر قار تا آنکه نصیبی ادوی نماند و آسمان

خون بجزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و

جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن

انچه در دست بزرگ -

باب الشیخین مع الطار

شواظ - بالضم و الکسر بائه آتش -

باب الشیخین مع العین

ششیع - بالفخ سیری و سیر شدن از طعام و

بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و ششیع با

سیری و مقدار سیر از طعام -

ششیع - جامه بسیار زیبان و مرد بسیار عقل

و زن بسیار موی -

ششیع - بالکسر و کسر و ال و فتح آن زبان و

کثر دم و شقی و بلا -

ششیع بفتحین و تایی و نقطه تا لیدن و داری

کردن از مرض و گرسنگی -

ششیع - بهر سه حرکت و ششیع ششین ست و لیر

در دل و بالکسر و ضم مار یا مار یا زهر یا نوحی است

از مار و بالکسر و لیر آن -

ششیع بفتحین سبک برداشتن ستور و دست

و پای را در رفتن و بختن ریشهای درشت
لگامهای چوبین که در جا بلیت میساختند و با شش
و کسر چشم ستوری که دست و پا را بیک برادر و
و نیز و لیر -

ششوع - بالفهم بکار سه در آمدن -

ششوع - بالفهم راه راست نهادن و در خانه بواه
کشان و آب در آمدن شش و پوست کردن و
راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را
و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان
و بدان امر نموده و با کسر زه کمان در و ساز و
ششوع نعل و نام موضعی است -

ششوع - با کسر طه کبر کمان بسته باشند و با و بان
کشتی و گردن شش و زه های کمان و تله های باز
جمع شش و بالفهم نام مردی است که نیزه و شش
نوسه و بیساخت و رخ شراعی بدان منسوب است -
ششوع را بزرگ و پیدا کنند راه و بیرون عالم
و حامل رسانی که تعلیم دین مردم کند -

ششوع - با کسر ده ال نعل و بالفهم و ال
کردن نعل -

ششوع - بالفهم رشتانی آفتاب بالفهم بر انداختن
بر آگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان
است بر آگنده مردم پریشان رای و در اندام
خوشه و شهر آب بسیار آسخته -

ششوع - بالفهم مرد پریشان و دراز و نیکو اندام
ششوع - بالفهم جفت دروز ضعیفی و جفت کردن و
خواهش کردن چیز را و بچه شدن در شکم ناکه
و بیش که بچه در پس خود دارد -

ششوع - خواهش کرد و خواهنده گناه مردم و
خداوند ششوع در هیچ -

ششوع - شفاعت کننده و ناکه و نیزه بچه که در شکم او
بچه دیگر باشد و هدام شافعی و نیزه بزرگی است که
بجفت جفت بچه را ده را آستین گرداند -

ششوع - بالفهم عیب کردن کسی را و بدان و
خوردن آب از ظرف -

ششوع بختین در و مند شدن و ششوع شدن و
بسیار دانه شدن کشت و بسیار تابیدن بالفهم
و کسر کا شش و بیل بختیم و مرد و در و ملک -

ششوع - بالفهم بازی کردن و بختین موم و سکون
سیم چنانکه مشهور است مولد است سیخته بعد از
اختلاط خوب بغیر عیب بهم رسیده و اصل لغت
فتح سیم است -

ششوع - به تشدید سیم موم ریخته
ششوع - بالفهم بازی کردن و بالفهم زن بازی
کننده و فتنده -

ششوع - بالفهم رشت ششوع -
ششوع - بالفهم رشت و قباح -

شفتيع - زشت -

شوع - بالفهم درخت بان يا ثمران و لغتتین
پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه
مانند خار گردد -

شيع - بالفصح آشکارا شدن و فاش شدن و
تجسین شیوع و مقدار و اندازه چیز و
پس از چیز و بچشم شیر درنده -

شیاع - بالکسر بزه میزنم که بدان آتش افزونند
و بالفصح نیز آمده و فی شبان و خواندن شبان رزمه
پس مانده را و آواز کردن آن -

شاع - فاش آشکار و صفا میخشد بجهای دیگر
و قسمت نگردیده شده و آخر امتاع نیز گویند -

باب الشين مع الفار

شسوف - بالفهم سر استخوان پہلو کہ سوی شکم
باشد شرسیت جمع و استخوان نرم که در پہلو باشد و
شتر بسته شده و بلا و اول سختی -

ششوف - بالفصح غالب شدن بر کسی به بزرگی و
بفحشیدن بلندی و جای بلند و بزرگی و علو و حسب

یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و
تا زیاده و مشرف شدن بر چیز از زیر و شرو

بالفهم فخر انگار او اما پسندیده هیچ شرف است -

ششوفیت مرد بزرگ قد و شرف او شرافت جمع -

ششوف شتر ماده کلان سال تیر کهنه -

ششوف - معرب جار و مجامع نام کوپی است -

ششوف - بالکسر برگ گشت که دراز و انبوه
شده باشد بیا و نون هر دو آمده -

ششوف - بالفهم خشک شدن الاغری -

ششوف خشک شده -

ششوف - بالفصح رفتن و دور شدن -

ششوف - بالفصح دور کردن و بر آوردن خصمه

گو سفند و پارچه از حصا و بالکسر نان خشک و چوب

خرد مانند نخ و بالفصح و کسر ظاهر و سخت کارزار

کننده و لغتتین در آمدن تیر میان پوست و

گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی -

ششوف - بالکسر دور و بالفصح تنگی و تنگ عیشی

ششوفیت - درخت خشک زبی آبی -

ششوف لغتتین بیمار و شفته گردانیدن و سستی

کسی را و تمام کردن و سستی دل را و قطران

مالیدن شتر و مهر کوهان شتر و پوست درختی است

و بیماری است که شتر ماده را پیشود و مومیر نزد -

ششوف - بالفصح دیوانگی و بالکسر موی سر

که سرخ باشد -

ششوف - بالفصح رسیدن چیزی به پرده دل

و لغتتین در آوختن چیزی به چیز -

ششوف - بالفصح غلام و پرده دل و سوبیلی

دل یا حجاب اندرون دل و بالفصح و الفهم

دیدول و بیماری ست که زیر استخوان پهلوا از
طرف راست پیدا میشود۔

شفق۔ بالفح و الکسر تشدید فاجائنه تنک فرونی
وسود و نقصان بالفح نزار کردن غم تن را و تنک و
باریک بودن جامه زاید شدن ناقص شدن۔

شفوف۔ بالضم لا غوشدن۔

شفیف۔ گزیدن سرما کسی اوتنگ بودن جامه
چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد
و با سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و
بدین معنی ست شفق۔

شفاف۔ بالفح و تشدید فاجیز تنک که از
پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقق۔ بالفح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف۔ نام چهار موضعی ست۔

شقدف۔ بالضم حقه البیت معروف بجاز۔

شنفت۔ بالفح و اضم گوشواره که بالای گوش
آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند

شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی احتراض
و تعجب و تعین دشمن و ناپسندیده داشتن و
انکار نمودن چیزی را۔

شوف۔ بالفح زدودن و تیار و جز آن و
آراسته کردن و ضرر و طلاق کردن شتر بقطه آن
و سیله که بدان زمین زراعت را هموار سازند۔

شیاف۔ بالکسر داروی چند که بجا کرده در چشم
و جز آن کنند۔

باب الثین مع القاف

شبق۔ بفتحین بسیار آرزو مند شدن به جماع۔

شبق۔ بالکسر و الفح کنج دهن و عوض و کناره
وادی و بختین فرخ شدن کنج دهن۔

ششرق۔ بالفح آفتاب تابان و روشن شدن و

بر آمدن آفتاب و جاسے بر آمدن آفتاب و
روشنی که از سوراخ در بجان در افتد و کسریز آمده

و گوش گو سپند شگافتن و بختین شگافه شدن

گوش ستور به دراز و گوش شگافه ستور و

انده و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی

و گوش که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن

آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن

و مریخ شدن چشم بخون۔

شروق۔ بالضم بر آمدن آفتاب و شگافتن

گوش گو سپند و جز آن۔

شراق۔ آفتاب و نام بیتی ست که در ایام

جاهلیت بوده و لقب شخصی ست۔

شراق۔ بالکسر نون گوشت و سرتی که در کنار

چشم ظاهر شود۔

شفق۔ بالفح مهربان شدن و بختین مریخی افق

بعد از غروب آفتاب تباه و زبون انهم چیزی است۔

شقیق - مهران -

شوق - بالفح و تشدید قاف شکاف و صبح و
شکاف فتن بر آمدن دمان و دشوار آمدن کار
بر کسی و ختم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم
و در ریج انداختن کسی را و پراگنده کردن و با کسر
نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و گرانه چیزیست و برادر و
دوست و نام کاهنه است که در زمان کسری
بوده و نوعی است از جن و موصفی است بخیر و
سحق و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از
چوب و خسته -

شقیق - برادر و نیمه گاه که قوی شود و هر چیز
که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند -

شفاق - با کسر یک لاف گرفتن و مخالفت و
دشمنی کردن و باضم شکاف بند دست ستور -

شفاق - به تشدید قاف کار دشوار و در ریج کشیدن
شفاق جمع شقیقه و معنی آن گذشتن و نوع

لاله ایست که آنرا شفاق النعمان گویند و بخت آنکه
نعمان بن منذر بصحرای میگزاشت که در آن

لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد
فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند -

شفاق - با کسر غی است که نشانه سحر و جادو
پدید دارد و از بخت او را تحمل گویند -

شفاق - بالفح ایستاده کردن شتر را بکشدن

نهار بود و تینکه بران سوار باشند و بستن مشک را
بر سر و بدست گرفتن رس و بستن سراسپ و شتر
بدرخت یا بنج و جز آن و بفتحین ال میان و نصاب
از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت -

شفاق - با کسر دراز و رشته که سرخک را بدان
ببندند و بالفح گرفتن زکوة چیزی از میان و نصاب -

و منه الحدیث لا شقاق یعنی جانور نیست شقاق -
شوق - بالفح آرزو مند گردانیدن میل کردن
نفس بچیزی و اشتیاق آرزو مند شدن و باضم

عاشقان و مشتاقان جمع الشوق -

شقیق - آخرین آواز غرور و فیر اول آن -
شوق - باضم بلند شدن -

شاهق - کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و
نهض که در حرکت میل به بلند می داشته باشد

و دو شاخه کسی که غضبش سخت نباشد -
شفاق - باضم گردیدن گریه در سینه و نام

گریه است -

شقیق - با کسر سر کوه و گرانه چیزی و موسسه
و هم سب و کوه دراز و نوعی از اناریست و موصفی است
و بالفح و تشدید یای کسر و شفاق -

باب الشیخین مع الکاف

شکاک - بالفح در آید و شکستن بیکدیگر و چیزها در
یک دیگر در آوردن -

شباک - راه در آمیخته بر راههای دیگر و شنبه
بر راه رود و شتر کمال خود در یکدیگر فکند -

شباک - بالکسر و اجمع شبکه -

شترک - بالکسر انباشتن و اعتقاد انباشته ای
بی انباشت و انباشت و شتر یک با کسی و یقین دام
صید و میانه راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی
مخفی نباشد و وضعی سست و بجا -

شتر یک - انباشت شرک و شتر کاز جمع -

شرک - بالکسر و ال لعین که بر عرض آن باشد و
دو دو ال دیگر که بر طول آن بیاشد هر کدام را
قنال بالکسر گویند -

شتراکشتی که انباشت یک یا شش شرک -

شک - بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف
یقین و گمان کردن و فکیدن شتر و پیدان چیز
و در او دست کشنده موش -

شکوک - بالفتح تاقه بسیار موی که لاغری و
فرسی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و
با فم گمانها جمع شک -

شکاک - به تشدید کاف گمان برنده -

شوک - بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و

خلیدن خار و فلاندن خار و در میان خار با

افتادن پیدا آمدن پستان و شتر و دندان شتر

بر آمدن شتر و بر آمدن بر آتش و سخت و درشت

شدن برودت جوان و بر آمدن سوخته
بعد از تراشیدن -

ششاک - درخت خار و از ششاک سلاح

و شاکلی اسلحه تیر سلاح و قوی سلاح

باب الشين مع اللام

شبل بالکسر چه شتر که شکار تواند کرد شبال شبال جمع -

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در
نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل -

شاذل بکسر ال مجهول نام شخصی ست و شاذله

دهی ست در مغرب زمین از انجاست ابو الحسن

شاذلی رض که طاقه شاذلیه بدان منسوب اند -

شغل یقین سپیدی نم سپید می سپیدی سپید

گردن است همچنین شعله و یقین جمع شعله -

شغل بالضم و الفتح و یقین و یقین کار و ناپرواوی

خدا فرخ شغال شغل جمع و بالفتح و الفتح و الفتح

شدن و بازداشتن مشغول کردن کاری را

شغال بالفتح و ضم قاف ثانی نزدیک دشتی و

بهترین آن شغال مصری است -

شاقول چوبی که زرگران بهره دارند و درون

آهن نمیده میکنند و در کتب پیات و اهل بیت

سنگ را گویند که بر لیسان از گویا و یزدا

همواری زمین بدان معلوم کنند -

شغل بالفتح جهاست کردن و بنجیدن و بنار دریم

شکل - بالفتح مانند و یکسر نر آمده و آنچه لائق و شایسته موافق کس باشد و صورت چیز است
اشکال شکل جمع و پای چار پا بر سن بستن و حرف را عراب دادن چنانکه اشکال ازان بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه زنان و بختین پدر قبیله البیت و متی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن -

شکال - بالکسری بند سپ جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نزود و اسپ کسپا و سپید بود و یکی بزرگ دیگر یا بر عکس آن -
شاکل - سپیدی بنا گوش -

شکل - بالفتح و تشدید لام مانند و دختن خوشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار -

شلال - بالکسر بر انگندگان -

ششل - بختین داغ سیاه بر جامه که بشستن بخ و ویراندن چیزی و تباها و خشک شدن دست -

شلیل - پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی -

ششش - بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد -

شمول - بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه رسیدن و بسیاری دست چپ بر گشتن باد و ویریدن

آن بر کس و بالفتح شراب یا شراب سرد شده -

شامل - فرا گیرنده -

شمل - بالفتح بر انگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بختین فرا گرفتن و آبتن شدن ناقه از گشتن دیگر و رسیدن خیر یا شر کس و اندک از هر چیز -

شمال - بالکسر دست چپ و طبع و کیسه که دروستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات لغش وزد -
شماثل - عادت ها و دست های چپ -

شول - بالفتح بر دشتن ناقه دُم را در دشته شدن دُم و چیز سبک بقیه آب در مشک آب اندک دلو -

شوال - ماه عید فطر و دهی ست برو -

شواکل - روشها و طرزها جمع شاکله -

ششل - بختین میش چشم بودن -

شائل - شتر ماده که دُم بر دار و دخت آبتنی -

باب الثین مع الایم

شام - علی ست معروف بنا کرده شام بن نوع که عرب آنرا سام سین ممله گویند و زبان سریانی ثین معجمه است -

شوم - بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن

ششم - بفتح شین سر را در سر و شدن و کسر با چیز سر و
شام - بفتح کیمیا هست و با کسر جوی است
که در میان بزرگان کند تا شیر خور و قبیل است
و موصی است بشام -

ششم - بفتح شین را کوتاه و بخیل درختی است غار وار
و کیمیا هست که دانه اش مانند حدس است و پیش
سطح و شیر و درست شیر و آن مهمل کشده است
ششم - بفتح و شام دادن -

ششم - بفتح شین رو شیر درنده ترش رو -
ششم - بفتح و شین پیله خوردن و بفتح و کسر
حایه خوار و انگور که آب -

ششم - بفتح شین فرو -
شام - بفتح و تشدید حایه فروش -

ششم - بفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن
ششم - بفتح درختی است میان دریا و شانی
از آن و شکافتن چیزی و بریدن اینج و طرف
بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به میانش
حایت میان شین و شکان بین -

ششم - بفتح پادشاه کردن عطا و بفتح جزا دادن
شام - بفتح شین -

ششم - بفتح شین و تشدید نام بیت المقدس -

ششم - بفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن
و بضم چیزهای بلند جمع ششم -

ششم - بوییدن و بوی و چیز بلند -
ششم - بفتح شین دوری و نزدیکی و بلند می گویند
و راستی بینی و خوبی آن -

شام - بفتح و تشدید میم خربزه است خرد که خطوط
شخ و زرد و سبز دارد و بقرسی آنرا دستنبو گویند -
شوم - بضم چیزهای سیاه -

شیم - بفتح جلد و تیز فم و اسب تیز رفتار و توانا
و پیشوا است نافذ الحکم -

شاه سیرم و شاه سقرم - و شکان -

شیم - بفتح شمشیر میام کردن و بر کشیدن شمشیر
نکرستن بامید باران در برق و جز آن و با کسر
ماهی است و شین هر زنی که آنرا نموده باشد
و بر صلابت و سختی آمده باشد و با کسر و نسخ با
طبیعتا و خاکها که از زمین بکنند جمع شیده -

باب الشين مع النون

شان - بفتح و سکون همه کار و حال و بخرای
آبیا شکان را سر بسوی چشم شکان جمع در که از زمین
در کوه که در آن نخل و جز آن نشاء نه شده شود
باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزیست و تشدید
کردن چیزیست -

شبان - بضم و تشدید با جواناتان جمع شتاب -

شش - بفتح بافتن -

شان - بفتح و تشدید تا اسم فاعل است -

بینه چندی دور شد -

شستن - بالفح و رفت انگشتان و فحشین مرشد

و سخت شدن دست -

شستن - بالفح بازداشتن حاجت کسی را از کار

و اندوگین کردن و راه وادی یا راه دراعلای

وادی همچون بالضم جمع و فحشین اندوگین شدن

و اندوه و غم و حاجت و شاخ و رسم شده بشاخ

و دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز همچون جمع و

فی الثلث و الحمد لله و همچون یعنی خداوند

شاخها و راههاست آنور سے گوید

و همچون شد صدیرش و در وادیم

قصه حریف از رقی ز راق

شستن - بالضم و الکسر دلیران و ماران کشند

جمع شجاع که مذکور شد -

شستن - بالفح بگردان راندن بستن دور کردن -

شد و ن - بالضم قوت گرفتن آهوبره و جزآن

و بے نیاز شدن از مایه -

شستن - بالفح در شسته است که شکوفه آن

بیا سیمین ماند -

شستن - بالکسر که در روج میباشد شستن جمع

شستن - بالفح هر سه حرف اول تنقیه شرط

یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل

و آن شستن است از منازل قمر -

شستن - بالفح شکان و در سنگ سخت و فحشین

شهر بست به طبرستان -

شستن - بالفح و بعضین استخوان کشتن انگ

که بدان بازی کنند و از باجیل گویند و فحشین

نشاط کردن و سخت مانده شدن از جهنم و

شدت و در شتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه

و بعضین نیز آمده -

شستن - بالفح بر سیاهان بر بستن و محالفت

کردن از قصد و درآمدن بزمین و بعضین

رسن دراز را رسن مطلق استخوان جمع -

شستن - بخیث بدکار -

شستن - بالضم دور شدن بالفح چاه عمیق یا

چاه ای که بالایش فراخ باشد و تهنش تنگ -

شستن - بالفح و عین معمله آنچه از برگ گیاه

ریزد و بعد از خشک شدن -

شستن - بالفح درک دانای و چنین بکسر فاقب

و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فحش

فاخت تیز نگزیده -

شستن - بالضم بگوشت چشم مگر بستن و بالفح

بگوشت چشم تیز نگزیده و همچنین شستن -

شستن - بالفح که کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر

شستن - بالفح و عین معمله آنچه از برگ گیاه

ریزد و بعد از خشک شدن -

باب الشین مع الواو

شواو - بالفتح نہایت و پایان و تہم چیز و نیک
پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاہ
و خاک کشیدہ شدن از چاہ و ہمارا تہ -

شحو - بالفتح حاجت و اندوہ و اندو گیرن کردن
و شاد کردن -

شحو - بالفتح دہن باز کردن و باز شدن و
گام زدن اسپ -

شمدو - بالفتح راندن و شعر خواندن یا آواز مرقم
کردن و دوست خواندن و تعلیم گرفتن یا راندن

آداب و آہنگ چیز سے کردن و مانند کردن
چیز سے چیز سے -

شمدو - بالفتح مشک بوی آن یا رنگ آن -
شصو - بالفتح و اشدن چشم و بلند شدن ابو و

پڑ شدن مشک -
شطلو - بالفتح جانب و ناحیہ -

شققو - بالفتح و سکون یافتہ شدن -
شکو - بالفتح شکایت کردن -

شملو - بالکسر حضور تن از ہر چیز سے اشلا جمع و
بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیز سے را -

شمو - بالفتح بند شدن کار کسی -
باب الشین مع الہاء

شہم - بالکسر مانند و چہین شہبہ استہا

شش - بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پر کنندہ
کردن و شستن لشکر بجائی از ہر طرف و مشک خردو
کنندہ و در پیرہ شنان بالکسر جمع -

ششین - نظرات آب شیرینی کہ بر آن آب یزند -
شنان - بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و

آب پاشیدہ و چکیدہ از مشک و از درخت و بالکسر
و ادیست بشام -

شنان - بالفتح و بدھزہ دشمن داشتن -
شنون - بالفتح فرہ و لاغر -

شکو کران - بالفتح و -
شیکران - بالفتح گیاہیست کشندہ و بعضی سیکران

ببین ہمد و ضم کاف نیز گفتہ اند -
شاپین - مرغ شکاری معروف و عمود ترازو -

شیمیان - بالفتح روزی کہ دروس را و امر باشد و
نام دو قبیلہ الیت ہر کدام را شیمیان گویند -

شیططان - بالفتح دیو و ہر مرد و سرکش از جن و
انسی چارہ شیطان گویند و مار و دانی کہ بر آن

شتر پد را کشند و روش الشیاطین گیاہیست و
شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی کہ در قلند

طاق طبرستان ساکن بودہ و اہل سنت و راہ بین
لقب میخوانند و امامیہ و امامی الطاق گویند -

ششین - بالفتح عیب زشتی و عیب کردن عند
دین و بالکسر اسم حرفیست از حرف ہجاء -

و می تواند بود که شفوی از غیر است نسبت با شد چنانکه نسوب شهر خرد را غرنوی گویند و حرون شفوی با و فو میست - شوه - بالفخ زشت شدن روی و نفقین درازی گردن و کوتاهی آن - شیم - بالفخ چشم زون کس را -	و مشایه بر وزن محاسن جمع و نفقین مانند و مانند بلادن و برنج و کوز شبه بالفخ و نفقین کوزه برنجین - رشته - بالفخ شکافتن و مجروح کردن سر و پیش کردن و بالفخ و نفقین و هشت - شده - نفقین جان بشن حرون یکسر احرص - شقه - بالفخ مشغول کردن و الحاح کردن در سوال - شفاه - بالکسر لیس جمع شفه که در اصل شفته بوده و نسوب بدان شفوی است و شفوی چنانکه مشهور است -
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الثانی مع الیاء
شادی یکسر اندازنده آنکه بعضی از آب و شفه باشد و آنرا
شتر طی - بالفخ پیاده کوتوان سرنگ شفه -

باب الصاد مع الالف

کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوب حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند - صدام - بالفخ زنگ آهن و مس و زنگ گشتن بالفخ قبیله ایست بمین - صد آ - بر وزن حرا و زغاله شرف و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر و زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیا شیرین است و بهر از آن آب در عرب یافته نشده - صد ا - الفتنین مرد لطیف جسم - صد می - الفتنین بوم نرو از کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن تن غرده و میان هر دو شاخ و شکی -	صبا - بالکسر کودکی و بالفخ بادی که از جانب مشرق وزد و بالفخ و در بهر بازی کردن با کودکان - صمبو - بالفخ و نفقین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن - صابی - از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند - صحرا - زمین همواره نرم و دشت زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفخ را و کسر آن جمع - صحیحنا و - بالکسر بهزه و غیره نمان غرضی که از ماهی در صحرایند و آنرا ماهیان گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فریب یاره یاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن به نمک در ظرفی
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صخره ای - بالفتح اندرنگان جمع صریح -

صعد او - بالضم و فتح عین دم سروده دراز کشیده شود و مشقت -

صغری - بالفتح خرودان جمع صغیر و بالضم خرودتر تانیش اصغر -

صفا - بالفتح پاک و بیفش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است -

صفراء خلی است اذا خلا طاربه که آنرا تلخ خوانند و زردن زرد رنگ تلخ که قالی از تخم باشد و نام گیاه است که برگ آن بزرگ گاهو

ماند و نام اسپ است و وادیت میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه

حضرت موسی عم بود -

صفور او و صفور با نام دختر کوچک حضرت شعیب عم است تا موسی گفته که این دختر

در خانه موسی بوده و شعیب عین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود -

صفایا - برگزیده با و غنا کم که پیش از قسمت سرور براسه خود اختیار کنند -

صفا - بالکسر بریان -

صالحا - بالفتح واقعه و امر مشهور و بالا و سختی و زمین و ریگ که در آن گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شلخ (در ریخته باشد -

صلیع بالضم عورت مردم که کشویش باشد و سختی و بلا -

صهار - بالفتح و تشدید می زن کرد سختی زمانه و سنگ

صنعا - بالفتح قصبه البیت در بین بسیار آب بسیار درخت و نسبت بدان صنعا فی بنون گویند بخلاف قیاس -

صها - بالفتح شراب افشوده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر -

صبرا - بالفتح زمین درخت و شهریت بکنار بحر شام و نام جایی است خوش آب که آنرا صدار

نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از آن دیگ سازند -

باب الصاد مع الالباب

صب - بالفتح و تشدید با بختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جزآن -

صحب لغتین عاشق شدن زمین نشیب و یگ منحدر شده از بالا بپایین منحدر شدن جوی آب

صحبی صغیر و برن و غن و عرق و خشیت مانند اب سنا و برگ کج و عصاره برگ خنا

و عصاره بقم و رنگیت مرغ و آب ریخته شده و شد خوب و طریق شمشیر موضعی است و به بعضی

بضم صاد و فتح با نیز گفته اند -

صاحب - یا صاحب بالکسر صاحب بالفتح جمع صاحب

جمع الجمع و نیز صاحب قبیلہ البیت -

صحب البغیتین بانگ و فریاد -

صحناب - به تشدید غائبانگ فریاد کننده -

صرب بالفتح و البغیتین شیر ترش صحنی ست ترش

و شیر کی در مشک نگا دارند و جمع کردن شیر و مشک

تا ترش شود و نگا داشتن بول و بستن شکم کودک

ازردان شدن تا فربه شود و بالضم شیر با

ترش جمع صرب و بالکسر خانه های اندک از

اعراب ضعیف و ناتوان -

صعب بالفتح و شوار و تند و سرکش شیر درنده -

صغب - بالفتح فردی از مردم و غیر آن -

صقب - بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتراده

و ستون خانه یا ستون دراد میان خانه دزدی که

نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام

مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن جمع کردن

و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک صلب

و البغیتین نزدیک شدن دور شدن و

صقلاب - بالفتح شهر بیت سر و سیر طون مثال

بالکسر بسیار خوار و خرسید و خرش و شتر بسیار خوار

صلب - بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان

بشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و

بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم

شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چرب

بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن

بر دلو و بریان کردن گوشت و البغیتین سوزش چربی

و استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت

و سنگ فسان -

صلیب سخت و بردار کرده شده و چرب

استخوان و چوبیت که ترسایان دارند بدین شکل

بفارسی آرا چلیپا گویند صلب البغیتین و صلیبان

بالضم جمع و داغی است که بر ران شتر نهند و

علم دراز و چهار ستاره ایست پس نصر طائر

واقع شده نه پس نصر واقع چپنا که صاحب

صحیح گفته و خود الصلیب چوبی است که

بستن و بگردن آن مصرع را واقع بود و آرا

در گردن طفلان کنند و بزبان روم آرا

فا و انیا گویند و بالضم و فتح لام مؤنثی است

و کوچه است -

صالب - تب گرم بالرزه خلاف باطن -

صناب - بالکسر دراز و شست و شکم و نوعی صفت

از نان خورش که از خردل و مویز سازند و

صنابی اسپ کیت یا اشقر -

صوب بالفتح فردا آمدن با راستی صند خطا و

ریختن و راست و میان ریختن و بدین صفت

صواب - راست صند خطا -

صائب - راست و میان رونده -

صحبته - بالکسر رنگ دین ملت و صبغة الله فطرته
که آن امر کرده حق تعالی به محمد و امت او -

صحبته - بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم
که از روم آمده بشارت اسلام مشرف شد -

صحبته - بالفتح رسیدن پیغمبر و بالفتح و
تشدید یای کسور اینر باینده -

صحبته - بالفتح شدت گرمی و روز گرم و مردوران
و سنگ سخت و جامی سخت و زمین هوار در سنگها
و هر جا که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت
بریان توان کرد -

باب الصادق التاء

صداقت - به تشدید خا از سخت که گوش را
کز کند و قیامت -

صداقت - بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و
سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام
دیوانه نیست که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع
کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت و لیوان -

صداقت - بالضم و بالفتح و ضم و الی است بیان کلامین
یقینین آنچه بدویش داده شود و در این جمله -
صد رقه بالضم سرسینه و پیرایه و خرد که سینه را بپوشاند
صد رقه بالفتح یک نوبت بعد دیگر که نوبت آسب
رساندن -

صداقت - بالضم و بالفتح و یقینین مهره که زنان بپوشانند
افسون کنند و انا -

صحبته - بالکسر رنگ دین ملت و صبغة الله فطرته
که آن امر کرده حق تعالی به محمد و امت او -

صحبته - بالضم و تشدید با کله از اسپ و دراز
شتر و بنابین و ده تا چهل بقیه آب در ظرف
و پاره از هر چیز -

صحبته - بالفتح آرزو مند شدن و میل کردن
نادانی وقت جوانی -

صحبته - بالفتح و تشدید تا کوفتن -
صحبت - بالضم باری -

صحبت - بالفتح بار شدن و یاران -
صحبت - بالکسر شدت شدن پاک شدن از عیب

صحبت - بالکسر معنی صحنه گشته -
صحیفه - کتاب -

صحفه - بالفتح و یقینین سنگ بزرگ -
صدارة - بالفتح بالانشین شدن -

صدقة - بالفتح دوستی -
صدقة - بالضم و بالفتح و ضم و الی است بیان کلامین

یقینین آنچه بدویش داده شود و در این جمله -
صد رقه بالضم سرسینه و پیرایه و خرد که سینه را بپوشاند

صد رقه بالفتح یک نوبت بعد دیگر که نوبت آسب
رساندن -

صدقة - بالضم و بالفتح و یقینین مهره که زنان بپوشانند
افسون کنند و انا -

صهرقة - بالفتح بانگ کردن بازو باشد -

صهرة - بالكسر تشدید بر سر او شدت سر او آواز و فریاد و بالفتح بانگ فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گریه و بالضم همیان -

صهرقة - آنکه گوزن نگردد و حج نگذارد -

صهرقة - بالفتح عرصه سر او بجای بجهه فغان کردن و بانگ و عذاب -

صهریمه - عزیمت و قطع کردن کار و پاره از توده ریگ و پاره از شب -

صهرمه - بالكسر گاه شتر از بیست تاسی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست -

صهرقه - بالفتح ستاره بیست و شش آن منزل فرست پس منزل زهره که وقت طلوع آن سر امیر و دیگر و افزونی و گردانیدن چیزی -

صهرقه - بالكسر نوعی از افتادن و بالضم دفعه را نیک بر زمین اندازنده -

صهرقه - بالفتح بیوش شدن -

صهاحقه - مرگ و عذاب ملک بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابراست و بدان میراند

بحکم آلی ابر بار آتش که از آسمان می افتد -

صهرقه - بالضم دشواری -

صهرقه - بالفتح مرغیست که پیکش سرخ سینه بقدر شک

صهرقه - بالفتح هر دو صا و جنبانیدن و جدا

کردن و پدر قبیله است از سواران -

صهاقته - بالفتح سوار بیست معروف معرب چنانچه

صهاقنات - اسبان که بر سه پا و ششم چهارم

ایستاده شوند -

صهاقات - به تشدید قاصص زدگان و فراد

ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه آبی صفت زده ایستاده اند برای حکم -

صهرقه - بالضم زردی و سیاهی و موهنیست بهامه بالفتح گرسنگی و گرسنه -

صهرقه - بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف کرده باشد از تیرگی و خش -

صهرقه - بالكسر بیان کردن و آلف نشان دادن چیزیست و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فایوان خانه که بالا پوشیده باشند

و اهل الصفة جمعه از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالاایش پوشیده بودند می گزرا نند -

صهرقه - بالفتح یک جانب برق و روی چیز سه و صفحه الوجه بشرة روی -

صهرقه - شمشیر پهناد روی سنگسپین و روی هر چیزی که سپین باشد -

صهاقته - بالفتح سفت باطن جامه -

صهرقه - بالفتح کیار دست زدن در تیغ -

صقالبة - بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی غبار
صاقورة - اندرون کاسه سرو آسمان سوم -
صافقه بضم سیدی میان هزار جانور و چار پا -
صالحه نیکی و اعمال نیک وزن بصلاح و نام
کوبی در دوشق که آنرا جیل صالحه خوانند در اینجا
است تفریح می الدین ابن العربی -
صالحیه - به تشدید یا تخفیف بیت بغداد و دهیست
بغداد و بدمشق و مصر -
صلاية - بالفتح سخت شدن -
صلاية - بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن یای
و نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دار و ساینده
سنگ پس که بر سر آن دار و ساینده -
صلاية بفتح تن آنقدر سرکل که در آن موزید -
صلوة دعا و عبادت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانه باس
یهودان و اصل آن ابراهیم صلوتا -
صلوات حیه - بالفتح و تخفیف یا برون کرامت
نیکی برون و نیکی کار برون -
صلوات - بالفتح کشاده پیشانی و نیز آفتکار و
هموار و شمشیر زده و برنده و کار و بزرگ و باضم
نیز آینه و مرد برآور کار و حاجتها و نام مولیت
و با کسر و دو بالفتح و بضم و شمشیر زدن و بختن
آنچه در جام باشد و تا ضمن استغیث -

صلوة پیوستن عطا دادن و پیوند و خوشی -
صمت - بالفتح - و -
صموت و صمات - بالضم خاموش بودن -
صموت بالفتح در و گران و شمشیر بران نام بی ست -
صامت - خاموش و شمشیر بسته و زرو سیم چنانکه
تا طوق چهار پا از اموال مقدار البت کمتر -
صمته - با کسر و تشدید میم و لی و مار -
صنعة - بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیار کردن اسب -
صناعة - با کسر و تشدید و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارند -
صنعة - نیکی و دهنر -
صولة - بالفتح تله کردن -
صورة - بیکر و نقش و تصویر چیزیست -
صوفة بضم اندکی از ششم و بر قدیم است از بی مضر
صوت - بالفتح آواز و آواز کردن -
صومعة - بالفتح عبادت خانه بر سایان که بر آن
ایر یک بلند سازند و عتاب و کلاه در بر دارند
و باریک کردن سر بنا -
صیانة - با کسر نگاه داشتن -
صیرورة - بالفتح گردیدن از جائی بجائی -
صیوة بضم و صا و صکون یای اول
نسخ یا سه ثانی و در کمال خبر و در

صبریح - بالکسر حوضی که در آب جمع شود -	و کوشک و بدن - نیز مجازاً گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شلخ گاو و آهو و آکت جولا بان که بدان تار و پود جامه سازند و در دست سازند و آنرا شلخه الحاکم نیز گویند و شبان که تیار چار بایان خوب کند -
باب الصاد مع الحار	صید لک - بالفتح خوشبوی فروختن -
صبح - بالضم باد ادا اول روز و ام الصبح که و یفتخین در خشنگی آهین -	صیا و لک خوشبوی فروشان جمع صید لانی است صیا غه - بالکسر و رگری -
صبح - بالفتح شرب باداد -	صیغه - بالکسر نوعی برکتی در قالب و کله که حضرت باشد و چهار نبوه و در اصل صوغه بوده
صباح - بالفتح باداد شدن و باداد و خوب و جیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و تام مودے است -	اغوا و صوغ و غلات و طریقت و اصل -
صبح - خوب و جیل -	صیت - آوازه و ذکر خیر -
صبح - تند رست پاک از عیب اه سخت و درست -	صیحه - بالفتح بانگ و عذاب -
صبح - بالفتح تند رست شدن و پاک شدن از عیب و تند رست و پاک از عیب مراد است	باب الصاد مع الحیم
صبح و بالکسر تند رستان جمع صبح و صبح که نام کتاب لغت عرب است یعنی بفتح و یعنی بکسر گفته اند و فتح اصح است -	صبح - بالفتح و تشدید حیم آواز زدن آهین بر یکدیگر
صبح و صبح - هر دو بفتح مرادین آنست که و قافی امور کند و بداند و ضبط کند -	صا روح - از یک بینه با خاکستر و جز آن خوب سازد -
صبح بفتح صا اول و کسر صا دثانی بهرات و ترات صا صا با صاف یعنی باطل -	صلح - بالفتح گذاختن و زدن و یفتخین کرے و ضمتین در اهرم درست و سره و بالضم و تشدید
صصاح و صصح - بالفتح زین هموار -	لام پیله عطار از آن معرب شده -
صبح - بالفتح بلندی و آواز بلند کردن رخ و آواز کردن مرد بسرو و بانگ کردن زانغ و فروس و یفتخین علم و جاسه خالی و پشته ریگ خرد	صبح یفتخین بهار و احد صبحه و این کلمه رومی است -
	صبح - بالفتح دو طوق روین که یک یک گیر می زنند و ساز بیت معروف معرب چنگ و صیغه تالین سنگ
	شراز و یفتخین کاسه که از چوب سیاه می سازند -

و سنگ گراخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و
سنگ است بهمن و همز سیاه -

صح - بالفتح قصر و هربانی که عالی باشد و نام
قصر سخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و فالص شدن سرمه و مفتحین فالص از
هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب
او بدگیرد نیامخته باشد -

صراح - بالفتح و الضم فالص و بالضم و الکسر
روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی
که آب نیامخته باشد -

صفیح - بالفتح گرانه هر چیزی و پهلوی آدمی
و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و ضم نیز آمده
صفاح کبوتر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و
درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را
روگردون و شتر را بر حوض گذرانیدن و
نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر

کردن در کاسه و ترک کردن چیزی -

صفاح شمشیر و شمشیرهای بهمن سنگها و بهمن
و تنک و شتران بزرگ کوهان -

صفاح - بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فاسک و ناکه
صفوح - بالفتح کرم و حلقه کننده و زن ترک کننده
و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناکه -

صفیح - آسمان و روی هر چیز عریض -

صلوح - بالضم نیکو شدن -

صلحاح - بالفتح نیکی هند فساد و نام مکرمه و الکسر
با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه -

صلح - بالضم آشتی و بالکسر مرد نیکو نام هر لیت -

صحح - بالفتح گذاشتن تابستان دماغ را از گرمی
و زدن بتازیان -

صلح - بالضم خوی گنده و بوی بقل و داغ -

صوح - بالفتح شفاقتن بالفتح و الضم دیوار روح خانه
و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد -

صواح - بالضم کج خوی آب شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند -

صحیح - بالفتح آواز بلند کردن -

صیحاح - بالکسر آواز بلند و بالکسر الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوسه خوش و شمد و
نام مردی است -

باب الصادق مع الخار

صحح - بالفتح و تشدید اگر ساختن آواز گوش را

و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان فانی
نباشد و آواز سنگ و همچنین صحیح -

صرخ - بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید راطوس -

صریح و صاریخ - فریاد روی فریاد خواه -

وزیر خوارزمی بن خروزمی ده و پنج معنی آورده اند
صالح بختین کردن چنانکه هیچ نتواند شنید و
گیرین شدن -

صاوخ - بالغی است که در آنکه جاکشده باشد
صماخ - بالکسر گوش و سوراخ گوش و اندک از
آب دین نیز آمده و بالضم نام آبی است -

صمخ - بالغی چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت
تافتن آفتاب بروی کسی و زدن چشم کسی را
بتمام دست و بالکسر چیزیست تشنگی که در هر سینه
بزیافته میشود بعد از ولادت چون آن تشنگی شود
شیرش روان گردد -

باب الصاد مع الدال

صا و روی و مس یا نوعی از ان و رگی است
میان دو چشم است که از ان بپاری عارض میشود
و نه در وقت -

صحنه - بالغی سخن آفتاب چیزی را و از کردن
مربع خرد و با یک گوش کور و بختین سخت گرم
شدن آتش -

صحنه و - بالغی شنیدن و گوش دادن بچیز است
و بالغی سخت از سنگ و چران -

صده - بالغی و تشدید دال و دشتن بر گردنیدن
صده و - بالغی روی گردانیدن و بالغی بسیار
گرداننده و آنچه بسیار باشد و مشتق است -

صد و بختین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی است -
صدید - زرد آب جراحت و آب گرم که جو شده
شود و غلیظ گردد -

صداد - بالکسر باده زن را بدان بپوشاند
و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا
سام ابرص و راه بسوی آب -

صرو - بالغی ساده و خالص معرب سر و جای بلند از
کوه و بخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و
لشکر عظیم و بالغی را نیز آمده و بختین بر سر پا کردن
و زخم شدن موضع زمین و بالضم و فتح را غلبه است
بر برگ سر که تشنگی را صید کند و سپیدی پشت است
بعد از شدن جراحت -

صرا و - بالضم و تشدید را بر تنگ بپای باران -
صعود - بالضم بالا بردن و بالغی بلند شدن
مبهور و عقیده دشوار و کوهی است بدو رخ و ناهم که
بچه ناقص خلقت بزیاید -

صعیده - خاک باروی زمین صدعات جمع راه کوه
و شهر است یا صحرای نوره و در راه بطول و
موضع است نزدیک وادی القری که در آنجا
مسجد پیاپی است -

صعد - بالضم نام وضعی است و بختین تشدید است
و بالغی و کسر عین بن نوشته و بختین صاعد -
صعد - بالضم وضعی است به سر قند که با غایت است

دانش دارد و از جود چهار بهشت شمرده اند
و موضعی است به بخارا -

صمد - بالفتح بزرگ کردن و محکم بستن و بفتح تین
بخشش و بند و شهر نیست بشام از آنجاست
صلاح الدین صفوی -

صفا و - بالکسر دانی بند فعل که اسیر ابدان به بندند
صمد - بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ و جزآن
و ایس که خوی کند و دست زدن اسپ بر زمین
در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
و ندان و وقت بهم زدن -

صلو و - بالضم آواز کردن چنانچه چشمتان متشنج و
بالفتح سخت و هموار و ای که خوی کند و تنها و یگانه
که دیر بخوش آید و نایقه که شیر و مردی که
از شترین بالای کوه رود -

صمد - بالفتح آهنگ کردن و بستن و همیشه زدن
و جای بلند در شت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی
بفتحتین مهر و آن آهنگ با و کنند در مهات و
حاجات چینی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی
میان پر و مردی که نشسته و گرسنه نشود در جنگ
و گرسنه که پیشه ندارند و نه چیزی در اندک
پران معیشت کنند -

صفا و - بالکسر بر بند شیشه و جلا و زنده و خرقه و
سند شیشه که زیر دستار بپوشند و یکدیگر را تاز یا نه

ز و لیا و کشیز زدن -

صمدید - بالکسر مهر بردن باران بزرگ قطره
و اگر انبار و جوان مرد و شریف و بخت یا نیز آید
و باد و سرمای سخت غالب بر کسی -
صفا و - بالکسر خنیا و بلا و متران و گرسنه از لشکر
صمد و - بالفتح سوختن گرمی آفتاب -

صمد و - بالفتح جسم و تناور -
صمد - بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماری است که شتر را میشود و بفتحتین سر
بلند داشتن از کبر -

صمد و - بالفتح شکار کننده به تشدید یا تیر است و نذر

باب الصادق مع الرا

صمد - بالفتح شکلی بانی کردن و بند کردن کسی را
و چیزی ندادن تا بپیرد و عیس کردن تا سوگند
خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید
و بالضم قبیل از غسان و بالضم و بفتحتین زمین
سنگ بزرگ و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصا
در خنیت تلخ و سکون با جان نیست کرد و در وقت
شعر و کوپی ست مشرف بر شهر تفر -

صمد - بالکسر کفیل که آنرا انبار سی پذیر فارگ و بند و سر
قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نیار و -

صمد یا - بالکسر استی و صبر کردن با هم و بار و نخی است
ترش بالضم و تشدید با تشدید آن تر میزند -

صمور - بالفتح بر داری که تمیل بقوت نکند و شکلیها و نامی ست از نامهای خدای تعالی -

صحر - بالفتح بفتح رسیدن گری آفتاب بدوغ و بالضم نام زنی ست که در برابر احسان یا محبت کردند صحر - بالفتح سنگ بزرگ صحر جمع صحرایی و نام برادر مناکه زنی بود شاعره -

صدر - بالفتح سینه و اولی بالاکم هر چیز و آنچه روی کسی باشد و وطن باریک تیز و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بختن با گشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای قرائی و نام جمعی که از حج برگردند -

صداد - بالکسر بر این خرد و داغ که بر سینه شتر نشاند جهت نشان و پیش بدستور و بالضم بر سینه ست نزدیک دیده -

صاور - باز گردنده و راه بازگشت از آب -

صمر - بالکسر و تشدید را سر و سختی سر و با سختی از سخت سردی همچنین صمر و بالضم رسیدن سر و بگیا و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن سر بستان ناله و گوش راست داشتن اسب و خر -

صمر - بانگ و دلم و مرغ و بانگ کردن ایشان -

صمر - بالکسر بر سر بستان شتر ماده و نام کوهی است چو هفتی ست بر دیده و جای بلند و بالفتح واد است کجی

صصر - با دسخت و جانور سیت و شتران عظیم - صصر بفتحین رضای کج کردن از کبر و کجی در رو یا در یک لب بیمار سیت در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فله -

صعور - بالضم صغیر رقیق که در هم پیچیده باشد - صعور - همان صعور که گذشت -

صغر - بالفتح خردان بالضم خوار و ستم و بختن خوار شدن و بالکسر فتح عین خردی خلاف کبر - صغیر - خرد -

صغار - بالکسر خردان بالضم خرد و بالفتح خوار و ستم صاغر - خوار و راضی بخواری و ستم -

صفر - بالضم روی چیزهای ظالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسرتی و دایره خرد و که اهل حساب بهت حفظ مرتبه عدوی مینویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بختن ظالی شدن و ماه مین از محرم و بیاری شکم که رنگی زرد کند پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با سخاوت نهایی پهلوی می چسبد و میگرد و یا گرمی ست دماز که در شکم سیاه شود و گرسنگی و عقل و اعتقاد -

صغیر - بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن - صافر - هر مرغی که شکار نکند و کتن -

صفا - بالفتح گیاه خشک بالضم آواز مرغ و اگر شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و تبخیر

به تشدید فاکتہ اند و بالفتح و تشدید فارونی گرویت
صفار نام پادشا ہے ست کہ در داخل صفار بوده
وصفیه بالضم و الکسر طاکتہ از خوالج منسوب
بصہد اللہ بن صفار۔

صقر۔ بالفتح جرج و ہر مرغی کہ شکار کند از بازو
شاہین شیر تر شق و دو شتاب و شکستن ہیزم و
سگ جز آن بصاقور یعنی بکلمتہ و تبرید برگ و گرم
تا فتن آفتاب و تفتین آبیکہ در خون کند و در آن سگ
درواہ بکشد و بالفتح و کسراف خراکہ ادوی
و دو شتاب زند و بالضم و تشدید قاف دیوث۔
صقار۔ بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لغت کننده و کافرو دو شتاب فروش۔

صحر۔ بالفتح بخل کردن منع نمودن بچین صحر
و روان شدن آب از بالا پایین و گندگی و بوی
مشکات زہ و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن
آب بالضم آب ظرف و پیرے آن۔

صنار۔ بالکسر تخفیف لون تشدید آن معرب چنان
و تخفیف لون افصح است و ہر دوک۔

صنور۔ بالضم شایخ حیوان کہ می تواند و پیکر
جمع صورتہ و انچه اسرافیل روز محشر بد جنت
میرانیدن و زندہ کردن خلق و نام شہری است
بکنار دریائے شام کہ مولد اقلیدس صاحب
اصول ہندوستان و بالفتح منخل خرد و فراہم

آمدہ و قلعا ایست نزدیک پار دین و میان جوی
و بیخ منخل کوچ کردن و میل دادن چیز را بہ جہت
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالیٰ
و صحر۔ بالکسر و تفتین۔
صوار۔ بالکسر الضم رملہ گا و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندکے از مشک۔

صحر۔ بالکسر و خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسے و شوی خواہر کسے و
اصہار اہل خانہ زن اہل خانہ مرد و بالفتح چیز
گرم و گداختن تا فتن آفتاب و باغ کسے و چرب
کردن سر بہ پیہ و سفر و جزآن۔

صیر۔ بالفتح کشتن و میلان و بچین صیرور
و بالکسر بایان و بازگشت و طعمای است کہ از ماہی
سازند و آن صحناست کہ گذشت شکاف مرو بالکسر
فتح یا حیرای گویند و کا و جمع صیرۃ بالکسر۔

باب الصاد مع الصاد

صیص۔ بالکسر خراکہ دانہ اش سخت نشود و
دانہ مختل بہ مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط۔ بالکسر راہ و سراط و زراط لیسین و زائیز
آمدہ و پی ست کہ بر سر دوزخ باشد و صفت آن در
حدیث مسطور است کہ از سوی باریک ترو از شمشیر
تیز تر و بالضم شمشیر دراز۔

باب الصاد مع العین

صلع - زمین بستان و چوگان بازی که جارب کنند
 و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ
 بر زمین و قتیکه در آن بر زمین افکند و پیمانه ایست و
 آن چهار دست هر مدی دو مشت و دست آدم
 مستوی خلعت چون دست را کشید ۵ دانه و ۳
 صلیح - بالفتح اشارت کردن با انگشت و دلالت کردن
 کسی را با انگشت سبوی کسی و انگشت برادر کوزه نهادن
 و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن -
 صلیح - بفتحین کردن سختی و محلی تارک شتر مرغ -
 صلیح - بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دوباره شود یا
 آکله بشکافد و جدا شود و تهاگ کردن بسوی کسی
 همت گیر او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن
 بیابان پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن
 و جدائی در چیزی و شکاف در چیزی بحث و درسیک
 گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی
 از مردم و پاره از چیزی و بفتحین جوان و قوی
 از آه و در کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال
 نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و
 پیری و چیزهای دیگر و رنگ آهن -

صدا - بالضم در دوسر -
 صمد - بالضم میل کردن و بر گشتن از چیزی -
 دودگره کردن گوشت پندان را -

صدلج - صبح و پاره نو در جامه گفته و گفته شتر در گوشت
 صرع - بالفتح افکندن بر زمین و یکسره نیز آمده و شتر را
 دو مصرع گردانیدن در خانه را و طاق کردن سینه
 و پارسیت معروف کوه و نوع از هر چیزی و مانند و
 و شکسته رسن و سیر و معنی یکسره نیز آمده -
 صراع - بالکسر یا هم گشتن و بفتحین مصارفتن -
 صریح - آنگاه اقرار خود را اندازد و افکند و
 افتاده و تازیانه و کمان نثار شده و چوب
 بر درخت خشک شده -

صعصع - متفرق و پراکنده -
 صفع - بالفتح طایفه زدن مشت زدن بر قفا کسی -
 صقیع - بالفتح سیلی زدن یا بهر کسی دن و بانگ
 کردن خروین گریستن و بر زمین انداختن رفتن
 و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن
 و فتح قاف نیز آمده و ششم افتادن بر زمین و
 بیوش کردن و بالضم کرانه و گوشه نشین و بفتحین
 فرو رفتن چاه و افتادن کنار ای آن بیوش نشین
 و سفید شدن میان سراسیمه و شتر مرغ و جز آن
 و اندوه که نفس را گیرد و آسمان و دلالت آورد
 از شدت گرمی -

صقیع - بفتحین ششم که شبها تیر ماه بر زمین افتد
 مانند برف و نوعی است از زنبور -
 صقلع - بالکسر خرقة که بالا س میخراشند

تا مخرج کین کشود و روی بند و آنچه ناقدر ابدان
بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آب است که
بجای و بهنه بجام کنند.

صمغ بفتح تین موی پیش سر رفتن و موی رفتنی
پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین کردن
گیاه زوید و سنگهای بزرگ پس و همچنین صمغ
بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه.

صمغ - بالفتح زدن بعضا و گذشتن بر گوسفند و
پسین ایشان را در مانده کردن و صمغ کعب سگان که
شمالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشه های خرد
و خرد گوشان و فختین در سخن خطا کردن و بیباک
بر سر چیزه سوار شدن.

صنغ - بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن
و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سبج و
آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و در زسه و
بر لانی و جاسه و دستار و جاسه گرد آمدن
آب باران و موضعی است و بالفتح گرمی است
یا طاسر است.

صنغ - بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و قهر شده
شده و تمشیر زوده و تیز کرده و احسان و کار و
و پیداکرده حق تعالی رجل صنغ الیدین بالکسر
و فختین صنغ الیدین و صناع الیدین بالفتح
چرب دست بکار و پیشه خود.

صلغ - پیشه و صناع بالضم و تشدید نون جمع
صوغ - بالفتح پراکنده و جدا کردن و بصلع
پیچودن و ترسانیدن و پیمانه است که آن را
صواع گویند و بالضم نیز آمده.

صواع - بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان شراب
نورند و پیمانه است معروف که آنرا صواع گویند و
بعضی گفته اند صواع پیمانه است غیر صراع.

باب الصاد مع الفین

صبع - بالفتح رنگ کردن و دست باب فرو
بردن و بالکسر رنگ اصباح جمع و نان غورش
صباح جمع.

صبوغ - بالضم پر شدن استخوان از شیره و غشنگ
شدن آن و اشارت کردن به کسی.

صباح - بالکسر آن خورشید و آنچه بدان رنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ زر.

صوغ - بالفتح دوش بدوش بر ایر رفتن با کسی
و کشتن مورچه و گردانیدن از کارای و بالضم میان
چشم و گوش موی پیچیده و آویخته بر آغوا.

صدغ - بالکسر نشانی که بر صندغ باشد.

صلوغ - بالضم دندان شش سالگی افکندن
گاؤ و گوسفند.

صمغ - بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان
درخت هک چون صبر و بهترین آن صمغ است.

که او را صمغ عربی خوانند و آن غلام درخت و طاست
 و صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صمغ گفته است
 صمغ بافتح در بونته نختن گذاخته را در زمین
 نشستن آب و گوارا شدن آب و آفرین
 و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست و
 برابر و همزاد.

صمغ - بالضم نختن چیزی در کالبه و بافتح
 و تشدید و او زر گرد تراشیده دروغ -
 صمغ و صمغ - بتشدید یا زر گرد -
 صمغ - بالکسر جایست بخت انسان و بالکسر فتح یا
 جمع صینه و معنی آن گذشت و بافتح و تشدید یا
 کسوره دروغ گوئی که دروغ را بیاورد.

باب الصاد مع الفاء

صحف - بالضم و فتح ما و ضم آن - و
 صحیف - کتابهاست هر دو جمع صحیفه -
 صحافت - بالکسر جایست جمع شدن آب بافتح
 و تشدید ما کتاب فروش -

صحف - بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
 کسی را و بازگشتن و میل کردن و نشتین آنچه
 در درو وارد باشد و آن مشهور است و
 هر چه بنده از دیوار و مانند آن و جاس
 استخوان باز و از دوش و در په است
 نزد یک و در آن و برانهای نزدیک و همما

دور نهادن سپردن میل کردن هم ستور کردن
 و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و نشتین
 و ضم اول فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده
 و بالضم و فتح دال مفیست یا درنده ایست
 و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک
 از قبیله کنده -

صحف و - بالضم بازگشتن میل کردن بافتح
 زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند -

صرف - بالکسر سرخی که شراب قبل بر آن رنگ
 کنند و حاصل زهر حیر و بافتح ثوبه و حیل و حادثه و
 گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور
 و گردانیدن و زیادتی کردن و سخن و دواژگون
 کردن چیزی را و سره کردن و هم و دینار
 و زیادتی بعضی ازان بر بعضی -

صراف - بالفتح و تشدید را سر و کنده سیم و زر و
 همچنین صیرفی دواژنده علم صرف را نیز گویند -
 صرفیت - آواز جرج و دلو و بانگ و بانگ
 و ددان شتر و سیم خاص شیر تازه و تشدید -

صرف - بالضم گردشای روزگار و
 نیاختن شراب آب و آرزو منته نشدن باره
 سگ داده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح
 شتر باره که دمان بر یکدیگر زمد -

صحف و - بالفتح و غایت است کوچک است

از شراب ابل بپزند که از غسل وانگور سازند.

صفت - بالفخ و تشدید فارسته و قطار و قطار
ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفی شدن
زمین را و راست کردن شتر قواکم خود را و دوشیدن
شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن
و کشاده داشتن مرغ بالما سے خود را
و و پست بموه.

صفوف - بالفخ جمع صفت و بالفخ ناقه که
چند قرح شیر و دیکه دوشیدن.

صفین - گوشت بشیخ و کشیده و بر سر
آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که
در آفتاب اندازند تا خشک شود.

صفیت الفخین آنچه زیر زره پوشند و بالفخ جمع صفت
صفصاف - بالفخ و خشت بید.

صفصفت - الفخ هر دو صاف زمین هوا.

صاف - به تشدید صفت کشنده و تخفیف
قاخفت صافی است.

صافیت - الفخین لاف زدن و از اندازه بیرون

رفتن بی بهره شدن زن از شوئی و سخن کردن

بکلامی که مخاطب ناپسند آید و خود را ستایش

کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و

بالفخ و کسر لام طعام بی مزه و طری که آب کم گیر و طوفان

گزارش بر بسیار و هر که باران لاف نموده و خود ستایند

صایف - کرائه کردن و پهنائی کردن چوب

که بر جانب بالان شتر باشد که بروی محل را
نهند و هر دو چوب را صلیقان گویند.

صفت - بالفخ و الکسر گوشت و نوع اصناف و

صنوف جمع و الکسر صفت و بالفخ شتر مرغان که

از ساق آنها پوست گرفته باشد جمع صفت بالفخ

موضع است که عودنی بدان منسوب و آن زبون

ترین عودهاست و بهترین آن قاری است و

سیانه قاتلی و درختی که دوشاخ باشد خشک تر.

صفوف - بالفخ پنجم گوشت پخته و پوست گردن

و موهای آویخته برگردن و رسن که در گردن

چار پایان کنند و بالفخ بیک سوشدن بیک سو

رفتن تیر از نشانه و رد گردانیدن.

صیف - بالفخ دمان گراما و فصل تابستان و در

تابستان بجای قامت کردن و بالفخ و تشدید یای

مکسوه باران تابستان تخفیف یا سکون آن

پذیر آمده و کمر افتادن تیر بلند از هدف.

صیوف بالفخ مرد حیل گروان صفت کننده در کارها

باب النصار مع القات

صمدق - بالفخ و الکسر راستی خلاف کذب و

و نام نیک و بعضی گفته اند بالفخ راست گفتن

و الکسر راستی و بالفخ نیزه راست و سخت

و مرد راست و کامل از هر چیز و بالفخ

راست گویان و یقین جمع صدق -

صداق - بالفخ و اکثر دست پیمان و کابین -

صداوق - راست گوینده -

صدوق - بالفخ بسیار راست گو -

صدیق - بالفخ دوست و دوستان مفروض جمع آمد

بزرگ و مؤثر و فعال یافته و با اکثر تشدید دال

بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض -

صعقوق - بالفخ لیکم و دمی است بیام -

صعوق - بالفخ بیوش شدن مردن و لذافتن

آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه کسی را

و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شد

و یقین سختی آواز و بالفخ و کسر عین سخت آواز

و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح

عین موضع است -

صعوق - بالکسر جواب یک طرف درو بالفخ و سخت

بر همدگر زدن تا آواز بر آید و دوست

بر دست کسی زدن و رنج و بیعت و باز

گردانیدن و زد کردن و در فراز کردن و

باز کردن و تار و عود در باب جنبانیدن

و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال

جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و

حرکت دادن با درخت را و پیاله پر کردن و

شمشیر زدن کسی را و کرانه چیز و بالضم

و یقین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه طرف کردن

و خساره اسب و آب زرد که از چرم نو که بروی آب

ریخته باشند بر آید و یقین نیز آمده و یقین آبی که

از مشک نو بوی گرفته زرد شده باشد -

صعیق - جامه سفت که تنک نبافته باشند

و روی سخت که چنانداشته باشد -

صفوق - بالفخ کوه بلند که بران توان رفت کمان

و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد -

صفاق - بالکسر پوست تنک زیر پوست سطر که

بر روی مور دید و پوستی که برگرد و دها و احشا

باشد و بالفخ و تشدید فام و بسیار سفر و بسیار

تصرف در تجارت -

صلوق - بالفخ سخت آواز کردن و بصدا زدن

خواه باندن زن و بدان جماع کردن و واقع

منکر گردد و را واقع شدن و گریه آفتاب

بکسر رسیدن و یقین زین هموار -

صلائق - گوشتها و بریان و ناهنای

تنک جمع صلیقه -

صلیق - شهر نیست بواسطه چیز هموار -

صندوق - بالضم و بالفخ نیز آمده آنچه از چوب

یا چرم سازند و دران چیز ها گذارند و باز میوه و

بسیار ممله نیز آمده صنادیق جمع -

صنوق - یقین شدت بوسه بغل و بالفخ

و کسر نون چیز بسیار گنده -

صوق - بالفتح راندن و بالضم بازار و موصی است نزدیک مدینه -

صواعق - آتشها که از آسمان افتند جمع صاعقه صعیق - بالکسر گردد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چار پاصیق بالکسر و فتح یا جمع و جنبش و قبیلہ البیت اغرب -

صیدق - بفتح صاد و ال بین ساره قطب -

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحین عرق کردن چنانکه از بوی بد قاهر شود و بسته شدن خون و چپیدن -

صعلوک - بالضم محتاج و درویش صعلیک جمع صعلی گوید سه

سن و چند صعلوک صحرا نورد

برفتیم قاصد بدیدار مرد

صکاب - بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در را پیش کردن و ناله قبالم

مغرب چاک صکوک جمع -

صکاک - بالکسر قبالم و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قبالم نویس -

صکیک ضعیف و ناتوان -

صوک - بالفتح اول هر چیز جنبش و چپیدن

زحفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جزآن -

صیک بالفتح چپیدن بوی خوش بجامه و جزآن -

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحین و حارمه کلو گرفتن و درسته و خشونت سینه -

صعل - بالفتح بار یک سر و گردن از مردم شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرپاشم و مورخه و بختین

بار یک سر و گردن -

صقل - بالضم تکی گاه و پهل و چهار پای سنگ و بالفتح زرد و دن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و

زدن بعصا و بالفتح و کسرات مختلف رفتار و اسب سبک گوشت -

صقال - بالکسر زرد و گی شمشیر و آئینه و کلمه و گاه و نگار داشت و بیمار اسپ -

صقیل - زرد و ده شده -

صصل - بالضم هر دو صاد بقیه آب در خوش و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سقید

موی یا لاس و قلع یا قلع خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر

در شبانی و موصی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک بیامه -

صصال - گل بار یک آیمخته و گل خشک

نام که بر کوه انگشت بر وزنند از غایت خشکی و آواز
از آن بر آید و چون بزند آنرا بخار گویند.

صمیل آواز کردن دریا و آواز کردن این آواز است
که از خشکی بر آید و در خشکی خشک شده باشد بر آید
و خشک شدن مشک.

صملول بالفهم گنده شدن گوشت تیره شدن آب
صملول بکسر تشدید لام با جر و زور که انسون نپذیرد
و بلا و سختی و تشدید تیر و بافتح صامت کردن شراب.

صملول بالفتح زدن بصا و درشت و سخت شدن چیزی
و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
مادن آن از خشکی و باز ماندن از طعام.

صملول و صمیل - خشک.

صمدل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوب است
خوشبوی آن دو قسم است سفید و بنفشه عرب چند
و یوم الصمدل نام روزی است که در آن روز
جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب.

صمول - بالفتح زیارتی کردن و بر جستن و حمله
کردن و بالفهم نام موهنی است.

صمائل - حمله کننده.

صمیل - آواز اسپ.

صمال - بالفهم آواز اسپ و بالفتح و تشدید
اسپ آواز کننده.

صسل - بالفتح گاو گر خشکی و در شسته آواز

تشنه تیزی آواز با گر خشکی.

صابل - شترے که دست و بازند.

صیق بالفتح زوایند آینه و جز آن و تیره کننده

شمشیر صیاق صیاقه جمع و صاحب کز اللغات گویند

صیق بمعنی آلت زد و ددن و صیق کردن نیز آمده

و تحقیق آنست که صیق صیغه و صفت است

بمعنی زوایند زنگ لیکن آلت زد و ددن را نیز

به مجاز زوایند زنگ توان گفت چنانکه کار در

قانع گویند و ازین جهت صیق کشنده را صیق

نیز گویند صیاقه نیز می باید که جمع صیق

باشد نه صیق.

صیال - بکسر بر یکدگر حمله کردن.

باب الصاد مع المیم

صمام - بالفتح و سکون همزه دالت

کردن کسی را بر کسی و بفتحین بسیار

خوردن آب.

صماکم تشنه.

صمتم بالفتح درشت و سخت و الفتح تا نیز آمده و

مردی که به پیرے نزدیک رسیده باشد

و چیز تمام صتم بالفهم جمع.

صدم - بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت چیزی

سخت و رسیدن چیزی و باز داشتن.

صدام - بکسر بجاری است که در سر ستور

پیشود و عوام باضم صاد گویند و این سماع نشده
اگر چه قریب همین است -

صرم - بالفصح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع
کردن و بریدن و رخت خراب و جوان ازین باضم
بریده گئی و کوتاهی و با لکسر جماع مردم و خانه ها
مجموع و یکجا و مزد و نسل دار -

صرع - باضم شقی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که
باز دیگر و شیده شود و مرد قوی بر بریدن و
بالفصح و لکسر ریز است و رخت بریده و
هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفصح و
تشدید را چرم گر -

صمار هم شمشیر و مرد و لیر و کار با برده باشد
صر و هم بالفصح شمشیر برده و مرد قوی و بریدگی
صمر هم صمغ و شمشیر پاره از شب و چوبی که در زمین
بز فاله کند تا شیر شود و زنه سیاه که در آن چیزی
نرود و مویشی و تمام مردیست و دریده و بریده شد
و پاره از تو و کار یک -

صمک - بالفصح زدن و بازداشتن و سخت گرفتن -

صم - بالفصح گوش ازین بریدن -

صم صمام - بالفصح تیغ بر آن که باز نگردد و نام شمشیر
صمد هم یکسر دال صاد و شیر در ده و چار پا که دوش
صمد باشد و باشد بر صلب سخت و نم گاؤ -

صمد هم یکسر دو صمد و در سخت کوزه و مرد و لیر

برآ و کار و وسط و میان قوم و فتح برده صا و نخل -

صمیم غافل و غریزی و استخوان که بدان توانا

اعضا است و شدت گرمی و سردی و پوست

خشک بالای تخم مرغ و مرد غافل جمع و مفرد آید -

صمغ بختین کرمی و گرمی گوش و با لکسر فتح میم

مردان و لیر و شیران درنده و بار با نر جمع میم -

صمغ بالفصح و تشدید میم تا شود و ن و باضم

تا شود و نکان و سنگا به سخت هر دو جمع صم

و با لکسر و دیر و شیر درنده -

صمام - با لکسر چرم که بدان شمشیر بر بندد -

صمغ بختین گندگی بومی نیت صاحب قاصد و نید

بر بخت معرب شمن است و این محل تا مل است

چشم در فارسی نیت پرست را گویند نیت را

و فتح صاد و کسرون مرد گنده پوست -

صوم - بالفصح روزه و روزه دار و روزه داران

جمع و مفرد آید و رخت و کلیسای ترسایان گمن

شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از

طعام و آب و حمل خود را بازداشتن ایستادن

بیکار و ایستادن سقور به علف و سرگین

انگشتان شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت

نصف النهار -

صمام هم - روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آید

صم صمام - با لکسر و نیت شتر مرغ و روزه داران جمع و نام

باب الصاد مع النون

صمدین - بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و بدی
از کسی در است کردن مقام کبریا در کف خود و
بعد ازان انداختن او -

صا بلون - معوف و این لفظ در اکثر لغت
مشترک واقع شده و نام دیگر نشیده شده -
صمدیان - الکسر کوکان جمع صمدی یا صمد نیز آمده -
صحن - بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم
و زدن و طبع بزرگ دادن چیز در طبق و
سیان خانه و آلت روین مانند طبق که بر طبق دیگر
زنند و بنوازند و آنرا سیخ گویند و هر دو
طبق را صحنان گویند -

صحنانیاں - شهریت با وراز النهر نزدیک
صدار شادان معرب چنانیاں و نسبت بدان
صحنان و صحنانی گویند و او را سخا
امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق -

صحن - بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب
کنند و وضو سازند و بان شبان و شتر بان که زاد
و اسباب خود در آن ننهند و بالفصح پوست غایر مردم
و جز آن و بفتح فایز آمده و زردی و شمشقه شتر و
بفتح حین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنوب
و مانند آن ترتیب دهد بر اسب خود -

صفین - بالکسر و تشدید فایز کسر و معنی است
نزدیک موضع رویه کنر آب قرات که در اینجا
جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع
شد و چون این واقعه در غزه صفر واقع شده
مردم سفر در صفر و نامها رک میدادند و
از آن احتراز میکنند -

صفون - بالضم بر سه با و سیم پای چهارم
ایستادن اسب و برداشتن مرد و هر دو قدم
و زدن آن برین -

صافن - رگ ساق و اسپه که بر سه با و
کناره سم چهارم ایستد -

صفوان - بالفصح سنگ هموار و نام مردی است که
مناقصان تهمت اثم المومنین عائشه بد آن
نسبت کرده بودند خاقانی گوید **ص**
این سویدای دل من که تحمیر صفت است -

صافی از تهمت صفوان بخراسان یا بم
صمن - بالکسر تعدید نون بول گوشت اولیام
عجوز و زنبیل سر پوشیده که در آن نان گذارند -
صمنان - بالضم بوی بغل -

صنوان - بالکسر برادران مادری و پدری و
در ختمانی که از یک بیج یا هم برآمده باشند و بالضم نیز
آمده جمع صنوت بالکسر و بالضم -

صنوبین و صنوان - بالکسر صنادون و آن خرد و چام

دو و جوی که نزد یک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرما که از یک بیج برآمده باشد تشبیه صنوبر است.

صوبحان - الفتح صاد و لام معرب چو گان -

صون - الفتح نکهاد اشتن و بر طرف سمتان اسب جت سودگی شتم از بے نعلی -

صوان - بهر سه حرکت جامه دان و تخمه که در آن رخت نگاهد از نوز و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمضه غلات کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و او نوعی است از سنگ صوانه واحد -

صیحان - الفتح نام گو سپیدی که در مدینه بود و چون آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحین با نیک کردن -

صیین - بالکسر کی است در مشرق زمین از بلاد مصر چین و موضعی است بمکوفه و با سکندریه -

باب الصاد مع الواو

صبو - بالفتح و بفتحین تشدید و او ناوانی و بی خرمای جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا -

صحو - بالفتح بهشیاری بهشیار شدن از مستی دور شدن از برون داشتن کودکی و گذشتن چیز باطل -

صعو - بالفتح مرغیست کوچک مانند کبوتر شک -

صغو - بالفتح میل کردن و اکل شدن یک طعنه جنگ اکل شدن آفتاب بغروب -

صغو - بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش -
صنو - بالکسر الضم برادر مادری و پدری این هم و شلخ درخت که با شلخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد -

باب الصاد مع الیاء

صه - بالفتح و سکون یا تم فعل است بمضه امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی - بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردی که چشم و استخوان پائین تر سه گوش تیزی شمشیر و جز آن و مرد از قوم و طرف استخوان کعبه -

صایی - میل کننده از وسیله بهینه -

صاحی - بهشیار و روز بے ابر -

صلی - بالفتح بریان کردن و آتش در آوردن و دست آتش گرم کردن و فریب دادن -

صفی - برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت براسه خود اختیار کند و فالص هر چیز و ناقه بسیار شیر -

صافی - صاف و بیغش -

صیری - صراف -

صیحائی - بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و در تشبیه آن در فصل نون گذشت -

صیاحی - بالفتح مرغ صیفیه یا آن در فصل نون گذشت

باب الضاد مع التاء

ضبا بته - ابرتنک که چون شبنم روی بین آب شده
ضمته - بالفتح وتشدید یا نام مروی آهن بار -
ضجرة - بالفتح و تنگی -

ضجعة - بالفتح خواب بالضم سستی در خواب بالفتح نیز
آمده و بیماری به پہلو خوابیده شده و بالکسر لکون
از خوابیدن به پہلو و هیأت اضطجاع و بختین به
پہلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خشنوده و ملاک
خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -

ضجعة - بالفتح وتشدید جیم بانگ -

ضخوة - بالفتح چاشت گاه -

ضحكة - بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه در آن
برو خندند و بالضم و فتح حاخنده بر مردم -

ضاحكة - زن خندنده و دندان که در وقت
خندیدن ظاهر شود -

ضحامة - بالفتح بزرگ چنه وسط بدن -

ضاربة - بالفتح نابینا شدن -

ضراعة - بالفتح خواری و زاری نمودن -

ضرمية طبیعت و خورشید و تیزی شمشیر زده شدن
به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده
برای رشتن -

ضرة - بالفتح وتشدید رازنه که بر زنی آورده شد
و آنرا انبار و دوستی گویند و هر کدام را ضرة دیگر

گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نرو
پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و سختی
حال ایند و یک سنگ آسپا و هر دو سنگ استرمان
گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة - بالفتح حاجت -

ضراوة - بالفتح خگر شدن و عادت کردن -

ضغمة - بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن -

ضغطة - یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش کردن
و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش -

ضغاطة - بالفتح سست را و ضعیف عقل شدن

ضغينة - بالفتح کینه -

ضفيرة - موی پیچیده و جمع کرده بر سر -

ضفوة - بالفتح بسیاری و تمامی -

ضففة - بالکسر تشدید قاکبارة جو دریا -

ضلالة - بالفتح گمراهی -

ضلالة - به تشدید لام چیز گم شده -

ضلالة - بالفتح قوی باد و قوی پہلو شدن -

ضماوة - بالکسر طریقه که بر جراحت بالادار و بندند -

ضمتة - بالکسر تشدید نون بخن نام پنج قبیلہ است -

ضهوة - بالفتح برکه آب -

ضيفة - بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و

بد حالی ضیق جمع و منزله ست از منازل فرد

زینی ست میان طائف و جنین -

باب الضاد مع الحاء

ضج - آواز فسل سب در وقت دویدن و
شنواندن اسپ و از نفس خود را و نوحه از
رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه
چیز را اندک نه بغایت و با کسر خاکستر و
بعضی بفتح نیز خوانده اند -

ضبلج - بالضم بانگ رو باه و موهنی است -
ضمضج - بالفتح تابان و نیک آبی اندک که تا
کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار -

ضحج - با کسر تشدید عا آفتاب روشنی آن زمین صحر
که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد -
ضرحج - بالفتح دور کردن و جمع کردن گواهی کسی
و دور کردن آن از خود و راهی دادن و گور
کندن برای میت و نفخیدن مرد و فاسد و نیت
دور و لکزدن چار پا -

ضراح - با کسر لکزدن و بالضم بیت المعمور که
قبله لانگ است در آسمان چهارم -

ضرحج - دور و گور یا مفاد که در میان گور سازند برای
مرد و لکزدن است که در یک طرف گور سازند -

ضرحج - بالفتح ستور لکزدن و اسپ دست و پا
زننده و مکان سخت که تیر را سخت جامد -

ضجج - بالفتح شیر آب آفتاب و حسل مقل که بخت و
رسیده باشد و شیر تنک آب آسمیخته و با کسر

ضیا فته - با کسر همانی نزد کسی آمدن -
ضیغته - بالفتح ضایع و هلاک شدن و آب ترین
که در غله شود و تجارت و حرفت و پیشه -

باب الضاد مع التاء

ضبت - بالفتح بکن و پیچ گرفتن چیزی -
ضغت - بالفتح آمیختن سخن و جزآن و بدست
مالیدن کوبان شتر و با کسر شست از گیاه خشک
و تر بهم آمیخته و اضغاث جمع و اضغاث اعلام خواها
پریشان که تغییرش درست نباشد -

باب الضاد مع الهمز

ضج - بالفتح و تشدید جیم و پیچ بانگ کردن -
ضجاج - بالفتح بانگ پوست و علاج مهره است
و با کسر بر یکدیگر بانگ کردن -

ضجوج و ضججج - بالفتح شتر ماده که بوقت و شیرین
و بار کردن فریاد کند -

ضرج - بالفتح شگافتن و انداختن آلودن -
ضرجج - سخت -

ضما رج - موضعی است -

ضجج - بالفتح جانور است گنده بوی و تخمین
بیجان علت ابنه و علتی است دیگر -

ضجج - بالفتح خم وادی اضلج جمع و میل کردن
تیر از بدن و فراخ شدن -

ضجج - بالفتح و ضیجان میل کردن عدول نمودن

مرادون ضح که معنی آن مذکور شد۔
ضیاح۔ بالفتح شیر تک آب آمیخته و تشدید یا
نام مردی است۔

باب الضاد مع الحاء

ضح۔ بالفتح و تشدید خاشاک و یکیدن آب
و دیر شاشیدن۔

ضحخ۔ اکودن تن بوی خوش چنانکه بچکده باشد۔

باب الضاد مع الدال

ضاد۔ حرفی که مخصوص لغت عرب است
و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد۔

ضادو۔ بالفتح و سکون همزه خصوصت کردن
و اندام زن۔

ضود۔ بالضم و یضمتین زکام۔

ضواو۔ بالضم و همزه زکام شدن۔

ضبد۔ بالفتح میختمن تر و خشک با هم و غوره
خرا و بفتخین خشم۔

ضدد۔ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و
جزآن و غالب شدن در خصوصت بر کسی و

باز گردانیدن چیزی را از کسی و با کسر مانند و
مخالفت جمع و مفرد آمده۔

ضدیده۔ مانند و مخالفت۔

ضدد۔ بالفتح کلو قشرون و خفه کردن۔

ضدد۔ بالفتح زدن کسی را بکف دست۔

ضدد۔ بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرهم
بر جراحت بستن و دوست گرفتن زن برابری
کردن با کسی در چیزت و بفتح میم نیز آمده و خشک
و تروفر و لاغر و گو سپندان خوب و زیور و
با کسر دوست و بفتخین خشک شدن و کینه
گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت۔

ضدادو۔ با کسرستن چیز که جراحت چیز که جراحت
بندند و درختی است که آمار عرق نیز خوانند۔

ضدد۔ بالفتح تهر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر۔ بالفتح گروه غازیان و چهار مغر و نار دشتی
و درخت چهار مغر و دشتی و کسر یا نیز آمده و

پوست که بالا می چوبها کشند و در پناه آن
مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و

جو زبویا و پشته کرده در کتاب را و برهم نشانند
سنگ جز آن و با کسر بغل و کسر تین و تشدید را

اسپ بنده و شیر درنده۔

ضبار۔ بالضم و تشدید باور خسته است شبیه
بدرخت بلوط و بالفتح نام سنگی۔

ضبور۔ بالفتح شیر درنده۔

ضمح۔ بالفتح حای تنگ و کسر جیم نیز آمده و
بفتخین دل تنگی و لبه آراچی از غم پیدان

دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ -

صجور - بالفتح دل تنگ و شتراده بانگ کنند وقت دوشیدن -

ضر - بالفتح وضم و تشدید اگر نذر یعنی گفتند بالفتح گزند رسانیدن وضم گزند وضمی و بد حالی و لاغری نقصان و نام آبی است وضم و الکسر ن خوشن بر زن پیشین - ضرر لغتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار -

ضرر - آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغرا و کله با و ضرر رسیده باشد و کرانه و ادسه و نفس و لقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرثیها و ستور ساکن و لقب دشمنی است که جد صاحب کتاب ضرر است و آن شخص را نیز ضرر می گویند -

ضرا - بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن نام چند صحابی را و مسجد ضرا مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است -

ضمض - بالفتح دویدن و جریستن و موی بافتن و رسن تا فتن و تنگ ستور با فتن و انداختن علف در دوان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند در یک توده و جمع شده و بنا به سنگ که سبب گنج و گل ساخته باشند و جمع کردن و بچیدن موی -

ضمیر - کرانه دریا و کوهی است بشام -

ضمهر - بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپه که ابرویش باریک باشد و باضم وضمین لاغری و چسپیدن شکم پشت -

ضاهر - باریک اندام -

ضمیر - راز و نهان درون دل شهرت بجهان و باضم و فتح میم کوهی است بشام و معنی است بر شق - ضمار - بالکسر مال فته که امید برگشتن آن نباشد دوام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان معلوم نباشد -

ضوره - بالفتح گزینی سخت باضم برسیاه گزند رسانیدن ضمهر - بالفتح سنگ پشت و بالای کوه - ضمیر - بالفتح گزند -

باب الضاد مع الزاء

ضاز - بالفتح و سکون همزه که کردن حق کسی و جور کردن -

ضمز - بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیز -

ضاهر - خاموشی آهسته و شمرسته که شفت شمر از زبان بیرون نیارود -

ضوز - بالفتح غایتن ظرما و جور کردن در حکم -

ضمیر - مراد ضاز که گذشت -

باب الضاد مع السين

ضمیمین و شوار خوش شدن و بلند شدن
و بکسر باد شوار خود بپاید

ضرس - با کسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار
ایستادن در نماز و روزه و چراگاه شتر و سنگ که
پای چاه را بگیرند و پشت درشت و باران اندک
ضروس جمع و بافتح سخت گزیدن و بدندان نرمی
و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی
و خاموش بودن تا شب و لغزشیدن گندی و
گند شدن دندان از ترشی و بافتح و کسر
بدخو و غضبناک از گر سنگ

ضروس - بافتح گزنده و ماده شتر که در نوزادان
بگزد و باضم سنگهای گرداگرد سر چاه -
ضریس - چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانها
پشت و سخت گرسنه

ضمجوس - باضم خیار و باد رنگ و مرده -
ضمس - بافتح چاویدن خنجر و پنهان -
ضوس - بافتح خوردن طعام -
ضوس - گزیدن پیش دمان -

باب الضاد مع الطاء

ضاطط لغزشیدن جنبانیدن و دوش و تن -
ضطاط - بافتح نگاه داشتن بزم و هوش و
لغزشیدن بهر دو دست کار کردن و از آنجا گویند

اضبط کس را که بهر دو دست کار بر آید -

ضابط - نگاه دارنده بزم و آگاه -
ضوط - بافتح و کسر تیز دادن و لغزشیدن یکی ریشنگی از
ضراط الضم تیز دادن تیز و بافتح و تشدید تیز و بهر دو
ضعط - بافتح گلو بریدن -

ضفوط - بافتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت الیدن و باضم تنگی و اگر سختی -

ضاعط - نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی -
و کشادگی و شگافتن شدن بغل شتر و سوسمار
از بسیاری گوشت و فشارنده -

ضغیظ - چاه کن در پهلوسه چاه خوش آب که
آنها هم بوناک و بد مزه گردانند و شستند
و ضعیف عقل -

ضاعوط - کابوس که آنرا جلد بخت نیز خوانند -

باب الضاد مع العين

ضعیج - بافتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را
دو بخش کردن و بخشیدن ازان یکس و دیگر دادن و
جور کردن و دوست در انداختن برای زدن برای
و عا کردن و دوست بشمشیر در انداختن در انداختن
ستور بازو و بار در رفتار و سیل کردن
پاشته و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن
شتر و حرکت دادن بازو و باضم ناحیه
و بهر سه حرکت نیز آمده و بافتح و ضم باساق قطع

و مضعی است و گفتار و بسکون اینز آمده -

ضبوع - بالضم - و -

ضباعان - بفتحین - از کردن ستور باز و بار آوردن

ضباع - بالکسر تاره بسیار پائین تابانیدن کف

ضجع - بر پهلو فتن و پهلو بر زمین نهادن چیزی

که بدان جا مانا را بشویند و نام گیا ہے است و

بالکسر فتح چیم مضعی است -

ضجوع - بالضم پهلو بر زمین نهادن قبیل

از بنی عامر و الفتح مشک که از گرافی آن بردارنده

میل کند و راست تواند رفت و زمین فراخی است

مقبله بنی بکر را و دلو فرخ وزن مخالفت شو هر و

ضعیف راست و ابر آهسته روان بسیاری آب

و شتراره که بکنار می چرد -

ضجج - هم خواب -

ضجاج - وادی است و نادان شاره اهل لغو

ضرع - بالفتح پستان شتراره و گا و گوسفند

و مانند آن یا آنکه شرح مخصوص بقر و غنم است

و پستان شتراره را حلف گویند و بالکسر مانند

و استواری رس و فتنین سست و تا توان

و کره اسب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز

خرد سال و خواره فروتن شدن و بالفتح و کسر

را خوار و زبون و ضعیف -

ضارع - نزار و ضعیف خرد و از هر چیز خرد و سال -

ضروع - بالضم نزد یک شدن حیوان زنده بچیز

و فروختن آفتاب و نزدیک شدن لغروب -

ضریع - گیا بیست که از غایت بد مزگی و بیست او

چار پا نزدیک آن تواند شد و آنرا شبرق نیز

گویند یا ضریع خشک نرا و شبرق تازه آنرا گویند یا

گیا ہی است که الای آب گنده میوید یا گیا ہے

است که دریا آنرا بیرون اندازد و یا چیز لیست و

دوخ گرم تراز آتش و تلخ تراز صبر و گنده تراز

جیفه و آن طعام ابل و دوخ خواهد بود -

ضعضاع و ضعضع - بفتح هر دو ضا و سست و

اندم هر چیز و مضعین رای و سست در کار -

ضضضع - بکسر ضا و دال فتح بردن و بالضم ضا و

فتح دال بکسر ضا و فتح دال و فتح که آنرا غوک و چغز

نیز گویند و بکسر ضا و دال استخوانی است که در میان

شکم فرس میباشد -

ضمع - بالفتح میل کردن و چو کردن و زدن در

پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلوی

و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و

بفتحین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر

و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بردن

بار گران و گرافنی دام و بالکسر و فتح لام کو ہے

خرد جدا گانه و مضعی است بطا کف و چو ہے که

دران جی باشد چون استخوان پهلوی -

ضار معیل کننده و چور کننده -

ضلیح کج و سخت باز و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت مطیع سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ و آن و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد -

ضعیف بالفتح جنبانیدن و به آرام کردن تسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چار پارا و طعمه دادن مرغ بچرا و جنبانیدن با و شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و رسیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح و او مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را که در آن نیز گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از وزغ که همه شب با آنگ کند و آنرا چو کلک خوانند -

ضوارع - بالضم با آنگ مرغ ضوع -

ضموا جمع ضار جمع و پشته و جنمی است -

ضیح بالفتح و الکسر ضاحک و لاک شدن و الکسر و فتح یا جمع ضیحه و تنی آن گذشت -

ضیاسع - بالفتح لاک شدن و عیال آنکه اختارند داشته باشد نوعی است از بوی خوش و الکسر جمع ضایع و ضیینه -

باب الضار مع الفاعل

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلالت قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و برابر چیزی و زیاده بر چیزی و تقنین جامه ای و تا کرده شد ضعیف سست و ناتوان و نابینا -

ضعف تقنین کثرت عیال و کثرت دستها و طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت شباب انبوهی کردن مردم بر آب نزدیک پرتاب شدن ضعف بالفتح و تشدید فادوشیدن ناله بجهت دست ضعوف بالفتح شتراده بسیار شیر که توان در شید الاتهام گفت دست و بالضم جانوری است گزنده - ضعیف بالفتح همان و همانان مفرد جمع آمده و همان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب یک - و تن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلوی -

باب الضار مع القات

ضیق الکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ شدن و رسیده و بالکسر تنگی و خانه و میانه و جز آن و بالفتح و تشدید یا مکرر بخیل و تنگ -

باب الضار مع الکات

ضکاک - بالکسر و الفتح و بکسر تن و فطح اول و کسر و دم خندیدن و بالفتح شکوفه و برفت

ضمیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن-	وسک و عسل و شکفت و دندان سفید و میان راه
باب الضاد مع اللام	بفتحین حاض شرین زن و شکفت آمدن خیری
ضمیل برون خلیل نزار-	و ترسیدن و درخشیدن برق از ابرو آواز
ضال تخفیف لام و حوت کنار دشتی و تشدید لام گمراه-	کردن بوزینه-
ضحل بالفتح آب اندک-	ضحاک خنده و ابرو با برق و سنگ سخت
ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن هلاک شدن	سفید که در کوه نمایان باشد-
و گم شدن و مغلوب شدن کتوله تعالی ان الهی	ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکارا و فراخ-
ضلال مبین- یعنی پدر را مغلوب است و محبت یوسف	ضحاک بالفتح و تشدید بسیار خنده و راه
و برادر او قال لئلا تعالی فعلتها اذ او انا من	روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهد داده
الضالین یعنی از غلوایان و ترخیصین بودم-	شدا که روی زمین را گرفت و بدین معنی محرب
ضلل یفتحین گمراهی و آب جاری دزیر سنگ که	ده آگ است یعنی ده عیب و چون او صاحب
آفتاب بران تابد یا جاری میان و ختان-	ده عیب بود بدین لقب لقب شد و عرب ده
ضلول بالفتح بسیار گمراه-	آگ را تنبیه داده ضحاک کردند و صاحب قیاموس
ضمیل گمراه و قسب امر و اقصی و یا کسر تشدید لام بسیار گمراه	گوید مادرش ضمیمه بود و ملحق به جن شد-
ضحل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بنیض بکسر	ضمیر یک فقره بد حال و محتاج و ناپیدا در من
هر دو ضاد و ضم آن فرد درنده و گمراهی و آنکه	و کرس نرو تاوان ضمیر اکمل جمع-
پیدا را نشانند و آنکه در دیر نباشد-	ضمیر اکمل بالضم شیر درنده و درشت غلیظ-
ضحل بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی	ضوا احکام و ندانند که وقت خندیدن ظاهر گردد
بوجه متقابل و متعالب-	یا چهار دندان که بیان این باب احضار است-
ضمحل بالضم کم شیر شدن شتر ماده و پروازندک	ضمحک بالفتح و تشدید کاف و شتر دن و تنگ کردن
و تنگ شدن شتر آب و بسوی کسی باز گشتن	ضنک بالفتح تنگ و تنگی هر چیز-
و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بافتن	ضنک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام
چاه آنکه آب و ناقه و بز کم شیر-	و بالکسر استوا خلقت و درخت بزرگ گران کفل

باب البصا و مع الیسم

ضمیم بفتح کجی در بان و گردن و ذوق و بجز آن
ضمیم بفتح سطر از هر چیز و بفتح خائنه آمده
و سطر شدن و راه فرار -

ضخام بفتح بزرگ جسته و بزرگ هر چیز -
ضرام بالکسر همیزم ریزه که بان آتش افروزند
و بفارسی آنرا فروزین خوانند -
ضرم سوخته -

ضرم بالضم و بالکسر و ختی است خوشبو که غره اش
چون بیوط و شکوفه اش چون شکوفه خرماد بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودس گویند و بفتح
سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گری
و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بفتح
و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفته و بفتح
چیزهای نیم سوخته ضرمه واحد -

ضرم غام بالکسر -
ضرم غم بفتح شیر درنده -

ضمیم بفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدرین
ضمیم بفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی
بجزی و حرکت پیش در کلمه بینی و بالکسر بلای
سخت و بعضی آن را بصا و هله تصحیح نموده اند -
ضام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را
هم فراهم کنند چون رشته و جز آن -

ضمضام بفتح چیزی که بر چیزی دیگر شتمل باشد
ضمیم بفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و وضعی است -
ضیغم بفتح گزنده و شیر درنده -

باب البصا و مع النون

ضمان بفتح پیش و بالکسر شک بزرگ یا پستیش
ضمان پیش نزاع ضمان بفتح و بفتح
ضمین بالکسر این تهی گاه و نعل که آنرا بفارسی
کش گویند و اول جنب البط است بعد از آن
ضمین است و بعد از آن خفتن است و آنچه کندن
آن مانده کند گرهی را و بفتح آب شکافه
و روان شده که در و زیادتی نباشد و بکسر
نیز آمده و بفتح نقصان -

ضبعان بالکسر کنار و ضبعها نهاده و بفتح
دراز کردن ستور باز و دارا در رفتار -
ضجج بفتح کوهی است -

ضحن بفتح شهریت -
ضحن بالکسر کینه و نعل شتر و کنار و شوق و میل
و بفتح کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن
ضاحن ای که تازنی نیکو رود -

ضحن بفتح دست انداختن شتر و سرگیج
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن
بگردانی و باز کردن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناته برای رد شیرین و قضا کردن حاجت
کسی و کساح کردن زن -

ضمهران بالفنج دادی است به نبرد و درختی است
باریک و بالفنج نام سنگی است -

ضمان بالفنج پذیرفتن کفیل شدن و برجامانگی
ضمان و ضمین پذیرفتار و کفیل -

ضمین بالکسر کردن و نور و کتاب و جزآن و بقیه
برجامانگی و برجامانیدن و بالفنج و کسر سیم عاشق
و برجامانده و مبتلا شده برض -

ضمن بالکسر تشدید نون غلی کر دن -
ضمین بنحس -

ضمهران ضمهران بالفنج و ضم نومی ست از ریحان
و شتی در ریحان فارسی -

ضمیرن - بالفنج نگاهبان معتد و اولاد و عیال
مرد و شرکان او و آن که پدر را مزاحمت
در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد و
آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد
و انبوهی کند و بت -

ضمیون بالفنج و سکون و بالفنج وادگره نر -

ضمین بالکسر کوهری ست عظیم بصنایین -

باب الضاد مع الواو

ضمحو بالفنج هنگام چاشت -

باب الطاء مع الالف

طاطا و بر وزن سلسال زمین پست کبر کردن
باشد نه نماید و پوشیده ماند -

طباطبایا لقب اسمیل بن ابراهیم بن الحسن
بن الحسن بن علی رضوان الله علیه زیرا که قات
راطامی گفت یا آنکه قبا ی با و داره بود ندیس
گفت طباطبای یعنی قبا قبا -

طرفا و بالفنج و رفت کز -

طرا بالفنج و طر و بضمین آمدن از جای و
بر آمدن از بنات -

طسا و بالفنج و بضمین ناگوار شدن طعام و وزن

از روغن و چسبلی -

طعوی بالفنج از حد در گذشتن -

طقو و بضمین فرو کردن آتش و چراغ -

طالار بالکسر طران و هر چه آن را بماند و شراب و
دشنام و یکی که آنرا میخچ خوانند و سنی که بدان پاک

بره بندند و بالفنج خون و پوست تنک که بالای

خون باشد و بهم تشدید لام نیز آمده و بالفنج

دلی همه شخص بقطران اندوده و مرده و بیمار و بچه

آه و گاو و گوسفند و هر ستور که سم او سنگافنه باشد

و شنج بستن دست و پا و قطران یا بدن بالکسر لذت

و بالضم گردنها یا پنج گردنها جمع طلیه بالضم -
 طنور بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و
 هوای چیزی در بین دشن و سفید و مرغزار و بقیه
 آب حوض و تفتین چسبیدن سپرز شتر به پهلوی آن
 طوسی بالضم و الکسر وادی است و رشام که آنرا
 وادی مقدس و وادی امین گویند -
 طوبی بالضم خوش و خوبی و نام و رختی است و رشت
 و خوشتر و پاکتر تا نیت طیب چیزهای پاک جمع طیبه
 طی بر وزن سید پر قبیل است ازین طائی
 تسوی بدان برخلاف قیاس و قیاس طئی
 باشد یای ثانی حافت نمودند دیای اول که
 ساکن بود و الف بدل کردند -

باب الطار مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -
 طیب پیشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
 کند و ما هر دو استاد در کار -
 طب بهر سه حرکت پیشگی و علاج جسم و جان نرمی
 و حر و بالکسر شوی و اراده کار و عادت و جاری
 کردن و بالفتح و اناء و ما هر یک کار و چهار پای نهان
 در کار جاع و پوشیدن در زبانی مشک بدال
 طبطا بسیار بالفتح چوبی است پنبه که بدان گویند
 بازند و بقارسی آنرا تخمه گوسی بلدی گویند و
 مرغی است که گوش دراز دارد -

طاب بالکسر وضعی است -
 طلب بالضم طاولام و فتح آن و کسر طاولام
 سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بقاری
 جانیه عموک و حل و درخ گویند -
 طرب شبتین خفت و نشاط و شادی و خزن حرکت
 و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 طرب بالضم هر دو طاولام فتح طای دوم نیز آمده
 پستان کمان افتاده -
 طلب شبتین جتن و تجو و زور شدن و بالضم و
 تشدید لام مفتوح جویندگان و تخمین طالب
 بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب -
 طالب جوینده -
 طناب بضمین طناب خیمه و جز آن و فتح
 اطناب جمع و دوای که بچله کمان بدل کنند
 و فتح و رخت پی تن و تفتین کجی نیزه و درازی
 پشت و درازی هر دو پاکستی و استرخشاده
 آن حیوب است -
 طوب بالضم خشت نخسته بلغت اهل مصر -
 طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
 شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای کسور پاک و
 حلال و لذیذ خلاف خبیث -
 طیب بالکسر و رخت خرامی است در بصیر و بالفتح
 و تشدید یا بسیار پاک و خوب -

باب الطار مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاہ دلای دکن
طاطا قہ بردن زلزله سرد پیش انگندن
دارسراف کردن در مال -

طابہ خمر و خرا -

طاقہ توانائی -

طاخیتہ پادشاہ روم و جبار و شکبر و صاعقہ و از
درگزشتگی و صیحه عذاب -

طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل کہ متقا
بودہ و حق تعالی اورا سردار بنی اسرائیل کردہ
بر سر جالوت کافر ستاد تا آنکہ داؤد عم کہ از جملہ
لشکر او بودہ اورا بکشت و انتقام بنی اسرائیل
بگرفت چنانکہ در قرآن مذکور است

طاغوت بضم ثین بمعولات و عزی و کاهن شیطان
و ہر کہ سردار و مقتدای گمراہان باشد و بت و ہر چہ
غیر خدا را پرستند یا خود ستا یا طغیان و صل طغیوت
بودہ یعنی بعد از ان قلب نمودہ طغیوت کہ در
و بقاعدہ صرفی یا بالت تبدیل شد -

طاخوتہ آسیا و بعضی آسیا خانہ را نیز گویند -

طارقہ تحت خرد و خوشان و نزدیکان -

طارقہ خانہ از چوب عربہ نام -

طافقہ پارہ از چیزی دیگر و ہمی از مردم و کس
یا یکس و افوق آن یا از یکی تا ہزار -

طایۃ سطح و جائیکہ خرمائیجا ہزارند و خشک کنند
سنگ بزرگ در زمین ریگی -

طائلۃ عداوت فضل و قدرت و توانگری فرخی
طامہ بہ تشدید میخنی و بلا و قیامت -

طاحتہ حادثہ ہلاک کنندہ و مرد ہلاک شدہ -

طباحتہ بالضم سرخوش دیگ و بالکسر حرکت آتش
طبیتہ بالفتح زیرکی -

طبیطاہہ همان طباطاب کہ مذکور شدہ -

طبیطتہ بفتح ہر دو طاء از آب آواز موج زدن سیل

طبابتہ بالکسر دالی کہ در زبانی متک بوی گیرند

و در زدن و چہنیں طبتہ بالضم و جامہ و اہر و زمین از

و پوست چیزی و چہنیں طبتہ بالکسر -

طرۃ بالفتح لای و آب غلیظ و چوبی بالا و حرات

و فرخی عیش و سہری کہ بر سر آب می باشد و

آز جانیہ غوک خوانند -

طراوت تازگی -

طرۃ بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامہ کراہ

جامہ و دادی و کراہ ہر چیزی و توشہ دان طرائک

و در خط بر پشت خردگاہ و دشتی -

طرفۃ بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح

یکبار چشم بر ہم زدن و چیزی بر چشم زدن کہ

آب ازان روان شود و نقطہ سرخی کہ در چشم

پیدا شود از زخم و نام ستارہ ایست و نام چند

شاعرست و نام صحابی است که مبنی او در جنگ
افتاده بود و چون از نفره ساخت مبنی او گنده
شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازند
طریقه تنه درخت کج شده دلی برگ شاخ مانده
و آنرا عوجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر
طریقه روشن و دهنب و غل بسیار بلند و نهالی
و راز که از شیم و جزآن بافته باشند و برگزیدگان
و اشرف قوم و بالکسر و تشدید راستی و ناتوانی
طریقه بالضم خطمی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع
صفت و نحو تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بعضی پسند
طست بالفتح و سین مهله طشت و آن در اصل
طس بالفتح و تشدید سین بوده
طعنه بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در
خوردن و بالفتح یکبار چشیدن
طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن طعن و عیب کردن
طفره بالفتح بر جستن
طفاوه بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید کنند
دایره گرد ماه را باله گویند و گاهی که بالای دیگ
ظا هر شود و گردی است از قبیل قیس غیلان
طقیقه بالضم برگ درخت قتل و ماری است
ضمیمه که بر شیشه او خط می باشد
طلاقه بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن

طلاقه بالفتح دیدار و دیدن و روی بالضم و فتح لام
بسیار واقع بر چیزی و زن بسیار خوشایستن
نماینده و نهان شونده

طلیعه گردی که پیش فرستند تا از دشمن
واقع شود و آنرا طلایه گویند

طلاوة بر سه حرکت خوبی و بخت و قبول و
پذیرائی دل و سحر

طلیه و طلاوة هر دو بالضم کردن

طلبة یعنی جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است

طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن

طلحة بالفتح و تحقیق و نام مردی است

طامعه و طامعیه بالفتح و تخنیت یا طمع داشتن

طمانینه بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام

طنطنه یعنی هر دو طحا کایت آواز طنبور و مانند آن

طنجونه بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان

که زن گوشت و طنجه ازین مأخوذ است

طنجه بالفتح شهری است بکنار بحر مغرب

طنفسه بر سه حرکت طاف و با کسر طاف و فتح طا و کسر

آن بساط دجامه طنافس جمع و مصلائی مانند سر

که از برگ خربا بافند

طولیته رنی که پای چار پا بدان بندند و رنی

که پای چار پا بیک طرف آن بندند و سرش در سینه

طاهر زن حاضر

باب الطاهر مع الجیم

طج بافتح تاوان بودن و محکم شدن زن نوزد
بر چیزی میان خالی چون سر و اندان -
طسوج بافتح و تشدیدین کرانه و ناحیه درج
وانگ که مقدار دو وجه است عرب توسطایست
طیهونج بافتح عرب تیهو -

باب الطاهر مع الحار

طح بافتح و تشدید حا کو فتن چیزی را و پاشنه
پای ماییدن -
طخطاح بافتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طح
طرح بافتح انداختن و دور کردن باکسر انداخته شده
و همچنین طرح و فتنین جای دور -
طرح بافتح کمائی که سخت بلند کرده و کشته شود
برای انداختن تیر و محلی که شاخهای دراز داشته باشد
طراح باضم دور -

طراح باکسرین و تشدیدیم عالی نسبت به شهر و بلند
و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه پسر
علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او و معاویه
شهرت و نام پسر جهم که شاعر بوده -
طح بافتح طحوج باضم لبا نسبت به شریف طح
طح بافتح است گذاردن و پاشیده از شراب -
طح بافتح و تشدید بزرگ عمار دار و در گشتان

تا بچرخد و معنی پاشنه مر و اید نیز آمده

طویه بافتح و تشدید باضمیر و نیت و چاه -

طهارة پاک شدن -

طینته باکسر اندکی از گل و شست و خول -

طیته باکسر تشدید یا نور و و چیدگی نامه و ضمیر و
نیت و معنی که قصد آن داشته باشند -

طیته باکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی

و بافتح و اکسر مدینه مشرفه حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم -

طیرق بافتح فتن و سبکی و در هیست به و مشق و
باکسر و فتح یا قال به -

باب الطاهر مع الشار

طش بافتح و تشدید بازی است که دکان را
و آن چنان است که چوبی مدور را اندازند و
از هم می رانند و آن چوب را مطه گویند -
طحجورث مجادشورهای هوزست نام پادشاهی است
از پادشاهان فرس که هفت صد سال پادشاهی کرد
طرتوت باضم گیاهی است که آرایه خورند -
طرتوت به نیشاپور -

طربت بافتح نگاه کردن به زنایی که تازه باشد
طرموش باضم جاهل -

طش بافتح و تشدید بر دشت بچه می رانند و هم
طش بافتح و تشدید فاسد شدن چیزی -

طبخ کی و شکوفه خرماء و درخت کیله و خالی شکوفه از
طعام و بالکسر ستور مانده شده و فحشین در شکوفه
از خوردن درخت طبخ و فحشین معنی است

طلاح بالفتح تباهی و فساد و خند صلاح و بالکسر
درختان بزرگ -

طالح بدکار خلاف صالح -

طموح بالضم بلند شدن -

طامح بلند -

طلاح بالکسر طبع و کشی کردن و بالفتح و تشدید
میم شیره و حرص و نام مردی است -

طوح بالفتح طاک شدن یا شرف بر طاک شدن
و سرگردان حیران شدن و در زمین بقا و رفتن
طواح حوادث و وقایع که طاک کننده باشند -

باب الطوار مع الخاء

طبخ بالفتح پختن -

طبخ شراب نیم جوشیده و خیزی جوشانده شده و گچ
نشت پخته و بالکسر تشدید با خربزه مراد است بطبخ -

طبخ تب گرمخت -

طباخ بالفتح و الصمق و دفره و استواری و
بالفتح و تشدید یا پزنده -

طبخ بالفتح و تشدید خا انداختن و در کردن حیل کردن

طبخ بالفتح پیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و
صالح کردن نوشته -

طبخ بالفتح تکبر کردن -

طبخ بالفتح دل گرفتن پییزی و خوش و ناگوار شدن
طوخ بالفتح تهت کردن پییزی بد از گفتار و

کردار و بالضم نام چهارده معنی است از مصر -

طبخ بالفتح آلوده کردن کسی را پییزی بد و آلوده شدن
و تکبر کردن و ذوق رفتن در باطل و بالکسر کایت خنده

باب الطوار مع الدال

طرد بالفتح و فحشین اندن و دور کردن جمع کردن
تشران از اطراف و دواخی و فحشین شکار کردن و

بالفتح و کسر آبیکه در انجا چارپایان غوطه خورند و تشدید
طرد را نده شده و شاح خرمای کج شده و بزرگ
مانده و روز و راز -

طراو بالکسر بر یکدیگر حمل آوردن و نیزه ایست کوتاه
و بالفتح و تشدید راستی کوچک نیزه و دواخی و فرخ و

پییزی هوا کشاده و بالضم و تشدید معنی است -

طو و بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ نام
کوچی است شرف بعرفه و شهری بصیر -

باب الطوار مع الزال

طبر ندوخی از شکر سوب تبرزد و تبرزد از ان گوشت
از غایت سختی گریان و دواخی و اطراف او به تبر تراشیده اند

طسند بالفتح دیی است بصیر -

باب الطوار مع الراء

طبر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر

یک رکن خانه -

طبا شیر دارونی ست سفید مفرح دل که میان
زمین خالی که او را بندی بالنس گویند می باشد
یا آنکه آن دیوار و خاکستر پنج آن فی ست -

طش بالفج گردی از قبیل از دو بسته شدن شیر -
طش بالفج بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک از خود
طش بالفج چشم چشمه بیرون انداختن خاشاک
و شتابنده و گمان تیر و در انداختن

طش بالفج میدن گیاه و بخت کوک تیر کردن
طش بالفج و تشدید رانیزه کردن و بریدن و گنگفتن
و گنگل مذودن و حوض را و سخت را ندن شتر و گرد
آوردن ستور بوقت را ندن از ده جانب و
اقتادون دست بزخم شمشیر و بر فلانیدن برودن
و طبا پنجه زدن و اقتادون و بالفج همه و جمیع -
طرا بالفج و تشدید آکیه بر -

طریه مرم خوش منظر و خوب صورت و سنان
و جز آن که تیز باشد -

ططور بالفج دراز باریک و نوعی از کلاه بران
هیأت و بزکوهی ناتوان -

ططر بالفج نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی بر حکم
ططر بالفج دفع کردن و بالفج دفع عین مرغیست -

ططر بالفج و ططور بالفج بلند بر جستن و چربی شیر -
ططر بالفج و زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن

بیایا بیایا یلین و آس کردن خم و پر کردن طوره
یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه
و گلبه کهنه غیر صوف و بختین آسیدن دست
و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و ماده
جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم
و تشدید هم مل -

ططور بالفج جستن و رفتن و سپر کردن در زمین
طامر گیاهی ست و یک و طامرن طامر آنکه
او را پیرا در انداختن و نشاند -

طمار بالفج جستن و بخت را و کسر آن جای بلند
و بلاد سختی -

طنبور بالفج طنبار بالکسر ازیت معروف سحر
و تیره یعنی زنب بره جت شباهت آن بهم بره -
طنخیر بالکسر یا تله و این در اصل فارسی ست
معرب بطنخیر بالفج -

طور بالفج کیبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی
یا مقابل چیزی باشد و قاصد لسیان دو چیزند

اندازه گوید و دیدن گرد چیزی و بالفج کوه و فهای
خانه و کوهی ست نزدیک ایله که آن را طور

سینین گویند و کوهی است بخت و بشام و بعضی آن را طور
گویند و کوهی ست بقدر از طرف راست

مسجد قهسی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا
قبر هارون علیه السلام ست -

<p>طراز بالفتح وبالكسر فراخی و قدر از سی خانه - طومار بالضم نامه و صحیفه طومار جمع - طهر بالضم پاکی از حیض و جبران - طاهر - پاک - طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی -</p>	<p>طرز بالفتح هیأت چیزی و نور و نهار و همچنین شی خلق شدن بعد از بدوئی و باس فلز و پوشیدن طمر بالفتح فوس و خزینه و فوس کردن - طناز بالفتح و تشدید لون فوس و خزینه کننده</p>
<p>باب الطاء مع الهمزة</p>	<p>طافور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی -</p>
<p>طاوس مرغیست معروف و مرغ خوب صاحب بجمال لطیف شام و فقره و زمین سحر که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است - طاس ظرفی که در آب و شراب غورند - طیس بکسر طار و افق طار و در و ملگو - طیس بالفتح سیاه از هر چیزی و بالكسر گرگ و قتیق شهریست بخراسان - طیس دریای بسیار آب - طحس بالفتح جماع کردن و زین - طحس بالكسر صل و نهایت و چیزی - طرس بالكسر کاغذ و صحیفه کاغذ و کاغذی که بنشته او محو کرده باز بنشته باشند - طرسو بفتحین نام شهریست که از میان است و آخر و حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شهر - طریس بالضم و ضم باد لام شهریست بشام و شهریست بمغرب یا آن که شهر شام را طریس بزداتی همزه گویند و بعضی گفته اند</p>	<p>طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بطای - طاس پرده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیفور جمع و اطیار جمع الجمع - طیس بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده - طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیر فم بر آورد کار و لقب جعفر بن ابی طالب بر او آنگه در بهشت با ملائکه طیاران میکنند و تیر طیار بمعنی قتال آمده اما بدین معنی فارسی است -</p>
<p>باب الطاء مع الزاء</p>	<p>باب الطاء مع الزاء</p>
<p>طبر بالكسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پسر هر چیزی - طحر بالفتح و بجای ممله کنایه از جماع است - طخر بالكسر دروغ - طراز بالكسر علم جامه عرب تریز و موشی است که در آن جامه های خوبی بافتند و بساط و جامه برای پاشا و ملوک و مملکت است برود و دشمنان و شهریست بماد و التهر و فتح نیز آمده -</p>	<p>طبر بالكسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پسر هر چیزی - طحر بالفتح و بجای ممله کنایه از جماع است - طخر بالكسر دروغ - طراز بالكسر علم جامه عرب تریز و موشی است که در آن جامه های خوبی بافتند و بساط و جامه برای پاشا و ملوک و مملکت است برود و دشمنان و شهریست بماد و التهر و فتح نیز آمده -</p>

که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان دمی شهر
طوس بالضم کماج -

طس بالفتح و تشدید سین طشت طوس طاس
بالکسر جمع -

طاس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعن بالفتح و عین ممله جاع کردن بزن -

طعس بالکسر و عین حجه شیرگوارا -

طفس بالفتح جاع کردن و شستن چرک بدن

وجامه و بالفتح و کسر فاجعین و پلید -

طفوس بالضم مردن -

طلس بالفتح محو کردن و طلسان سیاه داکان

چیزی چنانکه هست در فتن بینائی و انداختن

کسی را در زندان و بالکسر کنه و زگی که سیاهی

زند از قایت سرخی و همان طس که مذکور شد

و چرک جامه و پوست ران شعر که موی او رفته

باشد و گرگه که موی او ریخته باشد -

طرس بالکسر و -

طروس بالضم دروغ گو -

طوس بالضم ناپدید شدن کنه شدن محو کردن

طس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بزن

و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طیس ناپیدا -

طفس بالکسر و دوزن -

طوس بالفتح ماده خوبی و دو تازی آن بعد از

ستن از یاری وزیر پای مالیدن و بالضم

دوام و شهری ست معروف و داروی ست که

بست حفظ آشفته شده -

طواس بالفتح معنی ست و شبی از شبها و حاق

طوس بالضم فتح و او تام نمیشی ست که در مدینه

بود و اول او را طاس می گفتند چون علامت

خشتان در وی ظاهر شد و او طوس گفته شد

او می گفت که ای اهل مدینه منظر خرچ بجان باشید

مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم

هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید

زیرا که ما من در میان زنان انصار تمامی

کردی و چون مرا بزد حضرت رسول عم وفات

کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول

فوت شد و روزی که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی

گشته شد و روزی که که خدا شد م خلیفه ثالث

گشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه

چهارم گشته گردید پس کیست مثل من و از خجسته

در عرب بنوست ضرب المثل گشته چنانچه میگویند

اشام من طوس در فری ازین حکایت خاقانی

و شعر خود آورده است

در غیبت من آید پیر احمد دم آمده می

چون زادن نمیشد در مردن چیمیشه

وگفت ابا عبد الله النعمان چنانکه صاحب قیاسوس گفته است و صاحب صراح گوید نام ابا عبد الله النعمان است و این صاحب است چنانکه شعری که از طویل نقل کرده بر آن لالت دارد ع انشی عبد النعمان الطوار النعمان

باب الطوار مع الشين

طیش بافتح مردم و همچنین طش -
طش بافتح تار یک شدن چشم -
طش بافتح کری سبک و یقین کری و کر شدن
طش بافتح و تشدید شدن -
طشیش بافتح باران ریزه و باریدن -
طشاش بافتح و الضم بیماری است بانشانه کام -
طفش بافتح کج و پلیدی -
طوش سبکی عقل -

طش بافتح برهم زدن کاری و در هم شدن
مرد و کار و برهم زدن آن بدست خود -
طشیش بافتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل
و خطاشان و گذشتن خیر از نشان -
طشاش بافتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک
چیز نداشته باشد و گردان و چیران باشد -

باب الطوار مع الطوار

طوار مردیست قصه است و دلیر و دوازده شتر نکر برای
شش شتر شده باشد -
طراط یقین دانی از یکی مردگان و دیگر نادانان

طوط مار و پنبه و دراز باشد و شیر و خرد و شد و شد
دولیر و شتر است بقرار بر است گشتی -

طیط باکسر نادان و دراز -

طیطوط بالضم سختی و برانگیزه شدن زور و وقت گشتی -

باب الطوار مع العين

طبع بافتح شربت مردم که بران آفریده شده و نمونه
و نوع از رنگی در قباله و مهر کردن بسم و نه و
هر زمان بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر
دردم و ساختن سواد گل و پر کردن و شک و
وقا در شدن بر قفا زدن و باکسر جای روان
شدن آب و پری پاید و مشک و دوی آب نام
جوی است و یک و یک و بدین معنی نفع یا نیز آمده
و عیب و رشتی و یقین زنگ و جز آن و زنگ
اگر فن آن چرخین شدن و کامل شدن بافتح
و کسر دادن است -

طباع باکسر شربت مردم که ذاکل نشود و بافتح
و تشدید یا کوزه و شمشیر -

طابع باکسر شربت مهر زنده و نفع باکسری
و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بران
چار پایان صدقات را نشان کنند
و کسر نیز آمده -

طسح کج کردن و رفتن و شمر -

طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و چو آن

در چراگاه و شفا در فرمان برنده و طهارة الخصال



باب الطلاق

طهارة بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و است -
طهارة بالفتح ابر بینه و حار مطه نیز آمده و بالکسر
و الفتح ابر تنک که آسان درای آن توان دید -

طرف بالفتح چشم و چنان مفرد و جمع آمده و نگه داشتن
و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و
و آن نمری است از مناد دل قمر و باز گردانیدن
و چشم بر هم زدن و پیاپی زدن و جو افرو و کریم
و نهایت هر چیز و خطوط قوی است در عین و
بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن بر تقدیر
اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرود
آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و
پدر یا نجیب که مثل آن در تلج صاحب
اسپ نبوده و مال تو و بالضم نیز آمده و
گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه بیان
او و جد بزرگ او پدر آن بسیار گذشته باشد
و نفقین کرانه و گرسه ای از چیزی و مرد کریم اطراف
جمع و اطراف الرجل پدر و برادران اعمام
و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و
اطراف زمین اشراف و علماء و اطراف اندازی

و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کنی غایب
شدن و بر آمدن و ندان کردن و بر آمدن شکوفه
نرماد و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جزان -
طالع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین از درخت
نرماد بر کوه و طالع و دوقوت بر چیزی و دیدار
و ناصیه و کرانه و جانی که آفتاب انداخته بر آید و
بدین و معنی فتح نیز آمده و زمین است و زمین
که پشتهای خاک دارد و بار -

طالع - بالکسر بری چیزی طالع بالضم جمع و بالفتح
و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و
مترکب امور عظیم گردد و کارها آرموده باشد -
طالع بکسر لام بر آئینده و صبح کاذب و تیری که
و رای نشانه افتد و ماه نو و با صطلاح نجبین طالع
برج دور چه که هنگام ولادت یا وقت سوال
چیزی از افق نو در باشد و اول را طالع ولادت
و ثانی را طالع مسئله گویند -

طالع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن
و دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طالع بالفتح و نفقین آیند و آیند و اشتن و حرم
و نفقین و سوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسیر
و سهم آن مرد حرم و طالع

طالع بالفتح و تشدید و سیم بسیار حرم
طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن طلع

نوعی است از انکوب و لفتح و کسر مردی که بیک زن بیک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چرگاهای بچرگاهای رود و بکون رانیز آمده و آنکه میان او و جد ران بسیار گذشته باشد و نام وضعی است کسی که شش میل از مدینه مشرفه طریقت و طارح مال نو مردی که میان او و جد بزرگ او پدر ران بسیار گذشته باشد و سیوه و جز آن که غریب و نادر بود.

طراف بالکسر خیمه از اویم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بفتح و تشدید را نام مردی است.

طیفیف اندک و ناتمام.

طیف بفتح و تشدید فایری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و وضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو.

طفاط بفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بضم سر طراف و آنچه زیاد آید از پیمانه و بفتح و تشدید فاظرفی که تا لبها رسیده باشد و پسی که سبک و جلد بود.

طفاط کرا نهاده درخت.

طفاط بفتح و فحقین هر دو باطل و بیستخنین

دشمن و شش و آسانی از چیزی رز یا ده چهل از چیزی.

طفت بفتح و الفهم و فحقین و فحقین گروان آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرا نهاده دیوار که خشت فرو کوفته باشد و پوشش در ساری که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و فحقین پوستها و دواها و سر کوه و تهمت و بهتان و بفتح و کسر نون کم غور و تهتم.

طوف بفتح گرد چیزی گشتن و بشم کردن و گنج سپند و شکی چند که با دوران و مند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غاط و رفتن بیرون براس قضای حاجت.

طواف بفتح گرد چیزی گشتن و بفتح و تشدید داو خادوم که بر مهربانی خدمت کند و نام مرد و بسیار طواف کننده.

طوارف چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود.

طفت بفتح و فحقین گیاهی است زیور با کسر پاره از هر چیزی.

طهاط بفتح ابر بلند.

طائف حسن و گادی که متصل بطرف خرمن

باشد و خانه کمان و طواف کشته و خیال

که در خواب بناید و نام شهر می چند از قبیلہ القیاف در
وادی زیر که در دقت طوفان بر آب می گردد
یا جبرئیل عم این شهر را بیدست گرفته که دخانه
خدا طواف نموده بود و آنکه این شهر با بشام بود
حق تعالی بدعاے ابراهیم از آنجا کنده و برآورده
بر زمین حجاز آورده

طیفت بافتح غضب دیوانگی و خیال که در خواب
بناید و آمدن خیال در خواب

باب الطالع القاف

طالق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب
و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شمشیر
به سمتان و قلعه ایست به طبرستان که در آن جا
ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت
شیطان الطالق و امامیه مومن الطالق گویند
و کیتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون کمرگی
کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی

طایق بافتح با کسر آن خشت بزرگ پخته و صنوبر
یا نیمه از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن
پزند و عرب تا به

طریق با کسر سریشم که بآن مرغان را تشار کنند
و بار درختیست و هر چیز که بچسبند و ساعتی از نو
و گرده مردم و مرغ و بافتح چسبیدن دست
به پهلوی و بختین ته و طبقه و چیزی و پوده

هر چیز و آنچه سادی و برابر چیزی باشد در وی
زمین و آنچه بر و طعام خورد و قمرنی است از زمان
یا بیست سال و مردم و مرغ بسیار یا گردی انسان هر دو
و استخوان تنک که میان دو پوند استخوان باشد
و باران عام و اکثری از شب در روز و پشت اندام
زن و پکن دیگر داده از یزد و کوک و ک وصال
کفو لعلی لکین طبقین طبقین سوار خواهد
شد و زیامت بحالی از حالی دیگر و نبی الطریق
سنگ پشت و بنات الطریق و بنات و بلا به زمانه
طریق با کسر توافق کردن و چیز را با هم و تحقیق
که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات
طریقا و بالصنم و تشدید با و رشتی است که در
کوهستان که منقسم می شود و نافع سموم
و امراض دیگر

طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقه
طریق به شب آینه و ستاره صبح و بعضی
طریق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بعد
اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و تام پس
ایتمه بن عبد الشمس که بنات طریق و عرب
بمعن ضرب اشل شده اند بدان منسوب اند
طریق باضم به شب آمدن و گشتی کردن و زیاد
طریق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم
و گروهی از آن قال الله تعالی طریق قد

ای فرقا مختلفه-

طرق بالفتح زدن یا زدن به طرقة و شکستن و سنگ زدن
زدن کا هن براسه قال و جدر اگر زدن نیم و چوب
زدن بران تا از هم جدا شود گنجی گرفتن ز باد
و شب آمدن و آفتاب آمدن کا هن پنجه و شمشیر و قوت
قال زدن و آب منی فرو بستنی عقل در اسه
و آبی که در آن شوران در آیند و بول کنند و زنی
که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز شود
و جز آن و بالکسر قوت و فریبی و پیچیدگی بالضم
و بضمین راهها جمع طریق و بضمین نور و گنج
مشک و سستی زانوی شتر و گنجی ساق آن بودن
بعضی بر اسه مرغ بالا به پرهای دیگر و بول
کردن شتر در آب ایستاده و اها می صیاد
و نشانه اسه پاهای شتر پی یکدیگر و بدین دوشی
جمع طرقة است بضمین و آبگیر اسه بیا بان نام
آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان
باشند جمع طرقة بالضم-

طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از آن گردد
ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دالی که این
نعل روزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه
زنند و بریدن از پوست به مقدار سپردن آنرا بر سپهر
چسبانیدن و بالضم و تشدید را کا هنان-

طریق بالفتح پیاده ایست و خرابی که بر زمین

مقرر کنند و کسر طراکابل بنداد بلاق کلام میکنند خطرات
طریق بالفتح و طریق بالضم نزدیک شدن و شروع
کردن در چیزی و بضمین نزدیک شدن و شروع
کردن و بضمینی ماندن و بدینجا مقیم شدن -
طریق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز و گنجی که بپاره بوی
طریق بالفتح آه و وسگ شکاری و ناله برآورده و
روز و شب معتدل و دروزه که در صحن زادن
زنان را پیدای شود و سنگی است سفید براق
که آنرا ابرک گویند و عرب تلک و چون بر چیزی
بالند آتش آن را نه سوزد و اگر حل گردد و
ماند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من
حل الطلق استغنی عن الخلق - و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته که افصح فتح لام است اگر چه مشهور
سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و
برآمده از چیزی و روده و پالان شتر و
ظهر که گاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی
است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تگ
ستور و بالضم و الفتح آنکه بندگان داشته باشد
و بضمین شتر و ناله به پای بند و بضمین تگ
اسب و بندگان پوست خام و هر دو دست یکبار
پای بر دوش شتر و نصیب و حصه طلاق الوجه
به رسم حرکت و فتح لام و کسر لام و طلاق الوجه
کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح

رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حاکم
غضبناک و پر و ملو.

طربال بالکسر منازحه و علامتی که بنا کنند و هر بنای
عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که
از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار دراز
و بلند و چینه بالا این دیوار و طرایل الشام
و صدهای ملک شام.

طسل بالفتح و خشیدن و جنبیدن سراب و صحرای
و آب روان بروی زمین.
طحل قدح کردن و رسبسی.
طاعل تیر راست.

طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر و
از هر چیزی یا نازده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده
و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب
بغروب و بر آمدن آفتاب و بر خیزش اهل شهر
آن بوقت غروب و تقنین آخر روز بعد از
نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن
خاک و گرد و خانه را.

طفیل بالفتح و کسر فای آب تیره و در و که در حوض
بماند و گوشتی است بمکه و بالضم و بالفتح فاشاع
کوفی که ناخن زده به مانی میرفت و او را طفیل
الاعواس و طفیل العرائس گفته اند و طفیلی است
است بدان.

و بضمین کشاده دست و جواهر و طلق اللسان
بالفتح و الکسر و طلق اللسان کشاده زبان و فصیح
لسان طلق بالفتح و بضمین و بالضم و فتح لام
و بالفتح و کسر لام زبان تیز.

طلاق را شدن زن از قید کاح.
طالق زن را شده از قید و ناته و بر بر کرده
بهر طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع.
طریق را شده از بند و بر کرده.

طوق بالفتح و طاق و طاق و توانائی و گردن بند
و چنبر و حلقه و هر چه دور بوده باشد و گرد
چیزی در آمده باشد.

طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که شب فرود آید

باب الطار مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و از یک طرف پوست
میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطلال و طبل
جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه بینی و صری
که همان صورت طبل می باشد.

طبال بالفتح و تشدید یا نقاره زن.
طحال بالکسر سیر ز نام سنگی است و وضعی است و
بالضم بیماری است که در سیر ز بهم میرسد.

طحل بالفتح رسیدن چیزی به سیر ز و بفتح حانیز
آمده و بضمین بزرگ شدن و آس کردن سیر ز
و تباها شدن و بوی گرفتن آب و تیره.

طفال بالضم و الفتح کل خشک -

طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه ضعیف و تری شبنم -
طلال بالکسر و طل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب
و شکست آرنده از شب آب و شعر و غیر آن و شیر و زده
و مرد و کلان سال و چشم و کسر نیز آمده و کم شدن
شیر ناته و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و
سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم
و تر کردن شبنم زمین را و باطل و دهر کردن
خون و بالضم شیر و خون -

طلل و فتحین شخص هر چیزی نشان خانه و سرای و آن
شده که بجای مانده باشد اطلال و طول جمع -

طلیل کینه و حصری که از برگ خرا و جز آن بافته باشد
طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و دخت راندن
ستور و بافتن حصیر و شتهادران کردن سیر رنگ
کردن جامه پهن کردن تان بطله و آن بالکسر
چوبی است که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن
تیر بخون و آلوده شدن هر چیزی بخون یا بر و غن
یا بقیه و بالکسر مرد بر کار که از بد کردن پاک ندارد
و آب تیره و جامه سیر رنگ و گلیم سیاه و هر چیزی
سیاه و گردن بند و نادان و لیم و دهن و بدکار
و جامه کهنه و گرگ تیره و رنگ که رنگش بسیاری
مایل باشد -

طمیل بالفتح و کسر میم مجهول بزعت الیه و زاده

و حصیر و لای تنگ حوض و پیکان پهن و گردن بند
و بالضم و فتح میم برهنه از جامه -

طنبیل و طنبول بالفتح هر دودی است بمصر -

طوال بالضم و رازی و دراز شدن و بالفتح منت

نهادن و فرونی کردن بر کسی و غالب شدن فضل

و منت و فراخی و توانگری و قدرت و تختین و رازی

در لب بالاین شتر و بالکسر و فتح و او رسی که بران

پای چار پا بند و رسن دراز که ستور درایان بند

و سر دهند که پیر و بالضم و فتح و او چیزهای دراز

و بالضم و تشدید و او مرغی آبی هست دراز پای -

طویل دراز طایل و طوال بالکسر جمع و نام بحری

است از بخور شعر -

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و

تشدید و او بسیار دراز -

طائل فائده و فردنی و توانائی و توانگری و فراخی

طمل بالفتح و فتحین بدبو شدن آب و بالضم

و کسر آب بدبو و هم چنین طامل -

طمل بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزی

که چون بدو دست رسانند حجم نداشته باشد -

طمیل بالفتح سراب و باد یا د و سخت و غبار و شب

تاریک و بسیار از هر چیز -

باب الطاهر مع الیسم

طلم بالفتح و خاضی مجهله تکبر کردن -

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مراد است تخوم -
طرم بالکسر و الفتح مسکه غسل و بالضم کانون آتش
و نفیست و نفختین روان شدن شهد از شان
طرم بالکسر و فتح الیاء ابرسطر غسل -
طسم بالفتح قبیلہ از عاداتنا پدید شدن راه و
جزآن و ناپدید کردن و نفختین ناگوار شدن
و گروغبهار و تارکی -

طسوم بالضم ناپدید شدن -

طعام گندم و هر چیز خوردنی اطمع جمع -

طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعام و
انچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از
حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
عین خورند و چشیده و آنکه در غرض حال خوش
داشته باشد و همچنین طاعم -

طعام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون -

طعم نفختین دریا آب بسیار -

طلم بالضم خوانی که بران نان بکشدند و نفختین چوک
و ندان که از نا کردن سواک بهم رسد -

طلم بالفتح تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن
و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن
مودگره زدن و تافتن مود بر درخت

بر آمدن مرغ و برین معانی آمده طوم
و سبک شدن و بر روی زمین رشتن

و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب را برین
اندود و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و انچه
از شگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز رو -
طیم سبک شدن و نرم دیدن و اسب نیک تیز رو
ططام بالفتح میان دریا -
ططم بکسر و طام و غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیس بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن
بر چیزی و نیک بودن کار کسی -

باب الطامح النون

ططن بهر سه حرکت جمع کثیر و نفختین نیز آمده و بالضم
یا عود و بالفتح و نفختین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم
و آتش را پوشیدن تا نیرود و بالفتح و کسر بازیک و بالضم
و فتح با بازیم ایست و حقیقه که بیندازند بدان گرهها و
درندار اسکار کنند و بالکسر فتح یا زیرکیها جمع طنبه بالکسر
طابن زیرک -

طابون جانی که آتش نگاه دارند تا نیرود -

طاجن و ججن بفتح جیم معرب تا به -

طجن بالفتح بریان کردن -

طحن بالفتح آرد کردن و گره و شدن مار و
بالکسر آرد و بالضم و فتح حاکو تاه و جانوری
است خرد -

طحون بالفتح مقدار سه صاع از غنم و شکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار -

طحان بالفتح وتشديد حاء آسیا بان -

طرن بالضم جامة خز -

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنة جمع و این لغت در اصل خراسانی است -

طرخوت بالفتح گیاهی است معروف که بیخ ریشها اودعا قرقر است -

طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود -

طعین نیزه زده شده طعن کرده و همچنین طعنون -

طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و با و مرگ طواعین جمع -

طعن بالفتح مرگ و بند -

طغیان بالضم و الکسر آمد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم -

طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهر است میان قزوین و اهر و از آنجا است صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و هم چنین طمنون بالضم جمع -

طمین بالکسر تشدید میم شهر است بروم -

طمین با گنگ بگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن -

طن بالفتح و تشدید نون و طب سرنخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن بگس و طشت و گوش و طراک و بالضم بدن انسان و غیر آن و سربار میانه تنگ بار و تشدیدی و تشدیده همه طنة واحد -

طواحن و ذراتهای بزرگ پختن که طعام بدان سائیده شود و آنرا افشاری آسیا و ذران گویند -

طوفان بالفتح گرد و چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد -

طهران بالکسر دهی است باصفهان دهی است بتری طین بالکسر گل -

طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه -

طیران بفتحین بریدن -

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و شورش است جامة ایست که بردوش می اندازند و عرب تا لسان و طلیس بحدت لغت و نون نیز از طلیس جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نوای و طیم -

باب الطائر مع الواو

طبو بالفتح خواندن -

طحو بالفتح بگستردن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و برپیلوی چسپ خفتن و بر روی انداختن کسی را -

ط و آمدن از جای دور -

طوف بالفتح و بالضم و تشدید و اد بر سر آب بر آمدن
چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت
دویدن آه و سبک رفتن آن بر روی زمین
و مردان و دخل شدن در کاری -

طوف بالفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید
و اد انتظار و درنگ -

طوف بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رو و پوشیدن آن
طوف بالفتح و بالضم و تشدید و اد گوشت پختن و بریان
کردن در فتن و کار کردن -

باب الطاء مع الیاء

طبی با کسر و الفتم پستان همام و سباع -

طری به تشدید یا تازه -

طاری فرود آئیده از جای و ظاهر شونده بهی گاه
طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده -

طامخی از حد در گذرنده -

طفیلی آن که ناخواسته به مهمانی رود و مسووب

بطفیل و بیان آن گذشت -

طمی همان طمو که گذشت -

طامی آب بسیار که از کنار در گذر و در پیچ

طاهی طباح -

طی تشدید یا پیچیدن و نور و رویت و معنی

که قصد آن دارند -

طاوی پیچیده و گرسنه -

باب الطاء مع الالف

ظباء با کسر آهوان جمع ظبی -

ظرفاء بالضم و فتح و ازیر کان جمع ظرفیت -

ظربای بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی -

ظلمی با کسر همزه و آخر تشکی و دلت میان آب خوردن شتر
ظلماء بالفتح و تشدید تشنه شدن -

ظلماء با کسر تشنگان جمع ظلمان -

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه با تک و فریاد و

که خدا شدن و ستم کردن و آواز بزرگ هنگام
ست شدن و کسی که خواهر زن کسی و خانه
داشته باشد و آن را سلف آن کس می گویند
و بدین معنی بالفتح نیز آمده -

ظبطاب بالفتح هر دو ظاب و دو عیب و آنکه در
پاک چشم میشود -

ظرب بالفتح و کسر با کوه فراخ یا کوه خرد زمین
پشته که بلند برآمده باشد -

ظراب جمع و بصفتین تشدید با کوتاه بستر برگشت

ظنوب بالکسر فتح و رخت -

ظنوب بالضم نهایت ساق از قدیم و نهایت ساق
ساق و استخوان ساق و فتح که در سوراخ نیزه که
بر آنجا انسان را میزند کند زده باشند -

باب الظواهر مع التمام

ظنوب بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن
و انبان و انبان خرد و خم وادی -

ظنوب بالضم فتح با سر و نباله تیر و دم شمشیر و سنان -
ظرافه بالفتح زیرک شدن -

ظنوب بر وزن سفینه بودج و زنی که در بودج
باشد ظفان و اظفان و ظن بضمین جمع -

ظفر بالفتح ناخن -

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم فتح لام و سکون
آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم در رحم و شیمه یعنی
گفته اند ظلمت شکم در رحم و پشت -

ظلمة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
و هر چه بدان از حرارت و پروت پناه بر نهد چون
حاشه و جز آن و امیدی که سایه انگذند -

ظلمة بالکسر ربه و ردی جامه خلاف بطانة و
بالفتح قوی پشت شدن -

ظلمة نیم روزه گرم -

ظلمة چشم بیرون ده و چشمه که آب نیم روز خورند و آب
و آردن خمر در وقت نیم روز و شرباده قوی پشت -

ظفر بالکسر زنی که در تفتین سخت بویای خانه و مرغ خانه -

باب الظواهر مع التمام

ظفر بالفتح و سکون هزه رایه که فتن برای طفل
و مهربان شدن -

ظفر بالکسر و سکون هزه رایه از حیوان و انسان که
جود طفل گیرند و مهربان بر طفل و دیگری دستون
که در پهلوی و پوار گذارند و یک جانب خانه -

ظفر بالکسر و هزه یعنی شتر ماده بطن بنامه و آن خرقة
است که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نراند -

ظفر بالضم و هزه و یک پایه -

ظفر بالکسر و تشدید راو -

ظفر بضمین سنگ یا سنگ در و رتیز -

ظفر بالضم ناخن و گوشه مکان بالاتر از سوار مکان
که در آن سر چله گره میزنند و ناخن شمشیر قاعه ایست
و یکس و بالفتح دیدن کسی را و بضمین زمین هواد -

ظفر بالکسر و ناخن شدن در چشم و غیره شدن -
ظفر بالفتح و کسر را صغی است و زمین که بخود خوب
و جزع خوب بدان خصوصیت و قلعه ایست به حدشاد

ظفر بالکسر و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
و هر چه بدان از حرارت و پروت پناه بر نهد چون
حاشه و جز آن و امیدی که سایه انگذند -

ظفر بالکسر و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
و هر چه بدان از حرارت و پروت پناه بر نهد چون
حاشه و جز آن و امیدی که سایه انگذند -

ظفر بالضم هنگام زوال و سلوة الظفر نماز پیشین و
بالفتح پشت و ستوران سوار و جانب کوتاه

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیر کی و زیر ک شدن آوند که در اخیر می گذارند
ظرفیت زیر ک و خوش طبع -
ظراف بالضم و تشدید را در تخفیف آن زیر ک -
ظفت بالفتح و تشدید فاستن و فراهم آوردن
پایانی شتر و گران پیوسته و رنگانی ناخوش -
ظلفت بالکسر همگانه فته چون هم اسپ و گاو و گوسفند
و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز
آن و بالفتح باطل و خون بهر دو بفتح لام نیز آمده
و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و
شدت معیشت و بفتح اول و کسر دوم
جای بلند از آب و گل -

ظلیف بدل و خوار و جای درشت و ناهموار و گاو
سخت و دشوار و سختی و پنج کردن و چیز را بجان

باب الظاء مع اللام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و متونه چون
جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما
و ابریکه آفتاب را پوشد و پناه و تاریکی شب یا
آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز
ظلال و ظلال جمع و معنی بهشت نیز آمده -
ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه
اندازد و خیمه و امواج دریا -
ظلال بالفتح سایه ابر و جاسه سایه دار -

از زیر مرغ ظهران بالضم جمع دراء درشت و مان بسیار
و مضمی است و ظفر کردن و چیزی در زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن و ظن تا دل آن و حدیث و خبر و چیزی
که از کسی غائب باشد و بختین در و پشت -
ظلم بر هم پشت و یاری و جمع و منفرد آمده
و آن که پشت او در کند -

ظلمار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو
پشت مار منی و باین گفتن زن بر حرام
می شود تا کفار و نده حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان -

ظلمهر پیدای غلات باطن نامی است از نامهای
چنین توانی و چیز را دل -

ظلمه بالضم پیداشدن و چیره شدن و بام بریدن
ظلمه بهر بلند پای زمین و بناهاست زمین و قوتش
انظار آنها که فرود آمدندی -

باب الظاء مع العين

ظلم بالفتح تشدید شتر در رفتار و تنگ آمدن
جای زمین به بسیاری مردم و تمت زده شدن
و بالضم و فتح لام که می ست بنی سلیم را -
ظلمل میل کننده و تمت زده و ستور رنگ و
رنگ که در شب خواب نکند -

ظلماع بالضم بیماری است که در پای ستم برسد

ظلم بالضم وفتح لام سايه بانها و ابرها که سايه کند و
بفتحين آب زیر درختان که آفتاب بدان تابد
ظلول بالضم سايه کردن -

باب الطاء مع اليم

ظلم بالضم والفتح مکرر کردن و سخت زياده شدن آب چنانکه
از کنار و پايه گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی
در غیر محل و کندن زمین غیر وضع کردن کشتن شتر بغیر
بجاری و خوردن شیر از شکم پیش از آنکه ماست شود
و کشتن کردن خوابده و بالفتح آب و صفاد سفیدی
و ندان و برن و اول هر چیز و فحشین تاریک شدن
شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است -
ظلام بالفتح تاریکی اول شب -
ظلم مکرر شمر رخ زو ستم کرده شده و شیر کپاست نشده
باشد و خورده شود و خاک که از چاه رفته باشند -
ظالم ستمکار -

باب الطاء مع النون

ظلم بالکسر و الفتح و الفتح ظلم و کسر را جانوری
است مانند گربه بغایت بد بود و چون در
جامه بگوزد بوی آن نرود تا کشته شدن
ظلمن بالفتح و ففتحين سیر کردن و رفتن بجائی -

ظلم بالضم مسافر -
ظلم بالفتح - هود و هما و زنانی که در هودج
نشینند -

ظنون بالفتح شتری که بران بار بردارند و
بکار برند و هودج بران کنند -

ظعان بالکسر سنی که بار و هودج بران بندند
ظمان بالفتح و مدینه شنه -

ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیل و چاه
که معلوم نشود که آب دران هست یا نه و چاه کم آب

و دای که معلوم نشود که صاحبش او کرده یا نکرده -
ظن بالفتح و تشدید نون همت نهادن و گمان

بردن و یقین دانستن و گمان و یقین -
ظنین همت نهاده شده -

ظان تشدید نون مرد بدگمان و همت نهنده -
ظهران بالضم طرهای کوتاه ترین برای مرغ -

ظیان بالفتح و تشدید یا سین دشتی و انگبین و
گیاهی است که بزرگ آن چرمها را دباغت کنند -

باب الطاء مع الیاء

ظمی بالفتح آه -
ظمی بالکسر تراوده برای محبت و کاری بر پشت انداختن و تراود

باب العين مع الالف

عیا بالکسر را و گمانی از هر چیز و تنگ بار

و مانند و بفتح نیز آمده و بفتح روشنی آفتاب و آماه

کردن کاری و ساختن و آینه ختن بوی خوش و
ساختگی و آبادی لشکر کردن و پاک داشتن -
عجایز بالفتح و المدهوشی است پیشین معرفت که آنرا
عرب پوشند و نادان و گران و ناگوار -
عقلی بالفهم خوشنودی و رضا -
عجایز بالفتح گنگ و بی زبان -

عذری بالفتح آنچه سرایت کند از کوه جز آن و
تجاهی و فساد کردن و بالفهم ستم کردن -
عذری بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران هر چوبی
که میان و دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان
چیزی را پوشند و بالفهم و الکسر دشمنان -
عجایز بالفتح و ساز و پنهانی هر چیزی و دوری شغلی
که تراز چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزی
پوشند و بالکسر و صید را در پی یکدیگر زدن
و انداختن -

عذری بالفهم عذور داشتن و عذر خواستن -
عجایز بالفتح زن و دشمنه -
عذاره بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ کوه
و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و وضعی است
نزدیک و شوق و دهری است بشام -
عجایز بالفتح صحرا بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتوان پناه برد -

عجری بالکسر ناحیه و آنکه اتمام بیماری نداشته باشد

عجایز بالفتح عوب خالص -

عجایز بالفتح در ختمای خرم که بعاریت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید
عجایز بالفهم و فتح را شناسندگان جمع عارف -
عجایز بالفتح صبر کردن و در آن استقامت و زبرد
و تمکایت کردن -

عجری بالفهم و تشدید را مؤثرا عده یعنی غمزد
نیز آمده و نام بی ست و آن درختی بود که قبیله
خطفان او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته
بودند حضرت پیمانبر خالد بن ولید را فرستاد که
آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت -
عجری الفتحین یعنی امید نزدیک است که چنین شود -
عجایز بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز ختن یا
از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشا شین نماز مغرب
و ختن و بالفتح طعام و وقت خفتن و بی بهره شکر ری
و روزگوری را نیز گویند -

عجایز بالفتح ناته که پیش خورانه بیند بتاریکی -
عجایز و عاشورا و روز دهم محرم یا نهم -
عجایز بالفهم و فتح شین ناته ده ماهه آبستن -
عجایز بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام ایسی است
و جماعتی از اهل اسلام و مشق العصا مخالفت با
اهل اسلام و مجوزان و آنخوان ساق -
عجایز دادن و بخشدن و در پیش بخشش -

عطا یا بخش شهاب جمع عطیه -

عصاره بالفتح پاک شدن و ناپیداشدن نشان
و خاک و سفیدی بر صدفه چشم و بالکسر پر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز -

عقبلی بالضم آن سر و جزای کرد و پس چیزی -
عقله بالضم و الفتح قاف خردمندان -

علما و بالفتح زنی که لب بالا این اوشگاه فته باشد
بالضم و فتح لام و انا یان -

علامه بالفتح بلندی و نام مردیست و وضعیست بهرینه
علیا و بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی -

علیمی بالضم بلند تر تائیت اعلی -

علی بالضم چیزیهای بلند و شهری بنا بر سنجادی
القری و وضعیست بدیار غطفان -

عجمی بالفتحین رفتن بینائی چشم دول -

عما و گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر سطر و غلیظ و
ابر تیک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و
و ابری که باران آورده باشد -

عمیاد پوشیدگی و چیز پوشیده -

عقار وزن دراز گردن و سیم رخ و سختی و بلا -

عذار بالفتح ریختن و شقت -

عجوا بالضم بانگ سگ در دایه و آه و بافتن و
تشدید و آسگی که فریاد بسیار کند و بی بهره نیز آمده

و مقعد و منزلیست از منازل قروآن و پنج یا چهار
کوکب است و شتر پیر -

عینا و زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکلی
که نزدیک پیاره شدن باشد -

عیسا و دروبی درانی مانده شدن از کار و دراز شدن گناه

باب العین مع الباء

عجب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و ناپیدن
پری خوردن آب و بالضم آتشین -

عجاب بالضم برگ درخت خراب و معظم میل و
پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیزی و
بالفتح و کسر است آخر بر وزن قطام اسم است یعنی
ام یعنی بدان پری آب بخور -

عجب بالفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و
جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بز کوهی و نام
تبیست و نام مردیست -

عجباب مرد دراز -

عجب بالفتحین حب کارنج و عنب الثعلب و بختین
آبهای مندرقی یعنی جهان -

عتب بالفتح خشم گرفتن و ملاست کردن بالکسر
بسیار عتاب کننده و بختین میان انگشت سبابه

و وسطی یا میان وسطی و نصر و ستمی و کار ناپسندیده

و فساد و چوبها که بر روی ساز خود بحرض

گذارند و از آن جاتا را بجانب سر خود

بکشند و در شتی و مطهری زمین و آستانها جمع نمیدهند.
عذاب بالکسر ملاست کردن و خشم گرفتن و ملاز کردن
و بالفتح و تشدید تا نام مردی است.

عذیب بالفتح پد قبیله ازین.

عجب بالفتح پنج دم و ده دیگر و پایان و آخر کار.
عجب جمع و قبیله است و بالضم خویشین بنی و
تکبر و مردی که گفت آید او را نشست و برخاست
کردن باز نان و شگفت آید ز نان را نشست
و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و
عزیم آمدن چیزی اعجاب جمع و بدیع معنی یقین
نیز آمده چنانکه مشهور است.

عجیب کار شگفت و چیز غریب به بیج عجب جمع.
عجباب بالضم شگفت و تشدید بهیم بسیار شگفت.
عذاب بالفتح ریگ تنک یا قطن تنک از ریگ.
عذوب بالفتح ریگ بسیار.

عذیب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و
نخوردن چیزی از غایت تشنگی و بازداشتن دور کردن
و گذاشتن و فرستادن و تخمین خاک را آنچه از مردم
از زادن و زنده برآید و در نیست و نیست که بدان
تراز و برادر و در وطن هر چیز و ظرف قضیه بهر وقت
آویزان پس پالان شتر و است عذبه و بالفتح و
کسر زال سمه آبی که سبزی برشش جمع شود و آنرا
جاسمه عذبه گویند.

عاذب و عذوب بالفتح ستورا یا ستاره که از غایت
تشنگی آب و غلت خوردن و آنکه حیران او و آسمان
پرو و حاکم باشد.

عذیب بالضم نام آبی است.

عذاب بالفتح تنگنه کردن و بالفتح و تشدید زال
نام آبی است.

عرب بالفتح نشاط و فتح را نیز آمده و تازه شدن
ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک و یقین تابیدن
مسدود و آب بسیار صافی و کسر را نیز آمده و ناحیه است
به رینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بهبودی
و بالضم و یقین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر
باشند و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب
عرب به دو معنی و بالضم و بالفتح.

عروب بالفتح زنی که شوهر را در دست می دارد و دهنده
باشد و زنی که شوهر او را در دست دارد و عرب نصبتین جمع.
عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر نام
مردی و نام آبی است.

عرب بالکسر ایان شتران زنی خان برزدنی بنتی.
عرب و سب بالضم بی مطهر بالاس پاشنه انسان و
پس هر دو پاسه است و به منزله زانو و هر دو دست
او و بی و یحیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار
که آن مرغ را قها گویند و راه تنگ و رکوه
و بی کوه و کاه بزرگ و دشوار دانستن.

و شافق حجت و دلیل و حلیه و جهان نام آبی است
و نام مردی است از عاقله که بدر و رخ و خلق و عده
و عرب مشهور است و ازین جهت و عده های ناراست
را مواعید عرقوب گویند و خلف و عده او با برادر
مشهور است و در کتب مسطور -

عرب بافتن مددی زن عرب زن بی شوهر عرب
بالضم جمع هر دو -

عازب آب و گیاه و در دست و کوهی است -
عسب بالفتح کرایه دادن فعل جبهت گشتی و جستن
نیز باده و آب منی نر و نسل و اولاد او -

عسکب تخوان دم یا جایی تنی دم و ظاهر
و پر دراز و شاخ خراب و یک راست که برگ را زود و
کرده باشد یا آنکه برگ نیا رده باشد و آنکه برگ
برآمده باشد از ساق گویند و شگاف کوه نام مرد
عساب با کسر زنی است نزدیک که منظمه -

عشب بالضم گیاه تر و بختین خشک شدن عیال
عشب عیالی که در آن خرد نباشد -

عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -

عصص بالفتح عصا بر سر تن و عیدین و دروغ کردن
و استوار بخت و فراهم کردن شانه های دخت بعد از
چیزی زدن تا بر گامی آن بریزد و سخت بستن جایها
بر زوگو پسند تانی کشیدن و بخت و نوعی از جامه
بر روی سحاب سرخ که در قطعاتی پیدا میشود و سرخ

شدن کنار آسمان و سخت بستن رانها و فتر نام
بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و آلودگی
و گشتن چیزی در بدن و گرفتن و قبض کردن چیزی
و خشک شدن بخت و لازم شدن چیزی و سگ کردن
لام فاعل در مجرای و نقل کردن آن بوی مطمین و
بسیار شدن گوشت و بختین یا جمع عصبه و برگ زرد
قوم و درخت بهاب و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده -

عصیشش بارود و دود پیچیده و بریان کرده -
عصب بالفتح بریدن دشنام دادن و شکسته شدن
گردانیدن بزدا و شتر زدن و نیز زدن و گرفتن
و گشتن و ضعیف کردن کسی را و شتر زدن
زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او میده
باشد و بختین شکسته شدن گویند و بریده
گوش شدن ناکه -

عصوب و عصوب بالضم تیر زدن شدن -

عطب بالضم و بختین منبیه و بالفتح نرمی و تازگی
و همچنین عطوب و بختین هلاک شدن و هلاک -

عطب بالفتح جنبانیدن مرغ و دم خود را بشوین
شدن چیزی و صبر کردن بر آن و همچنین عطف و عطف
خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن و بریدن
سطح شدن دست و کار و بختین فربه شدن -

عقب بالفتح رقا در دشمنی و رقا در رقا
نخستین و فرزند و فرزند از دهان و گمان آن

از پی و پی بر چیزی چیدین و پس چیزی آمدن
و ناسب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بتین
پایان کار و عاقبت و بتین پی که اذان جای گمان
و در و هاس ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند
و فرزند زاده و پاشنه -

عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وی کسی که نائب کسی باشد در
خیر و نامی از نامهای حضرت رسولی که آخر نموده
عقاب بالکسر که کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که
را بدر دو سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند
نزد بان و جوی آب که از آنجا آب بوض رود و گلی
که بر آن آب و منده ایستد و آب خوراند و پشته
خاک و هر چه بلند که بسیار بلند باشد و راست حضرت
رسول و چیزی است که در قوائم چهار پایان بر می آید
و متعارف چند بصورت عقاب که آن را عقاب
آسمان گویند و پیمان گوچک است که در سوراخ
حلقه گوشوار کنند -

عقرب که در دم و در دال نعل و دوالی که بدان
پاردم چار پا دیزین استوار کنند و بر جیست
در آسمان و نام اسی است -

عقارب جمع عقرب و سخن جنبها و تخمها شدت
سردی سرما -

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک شاد و شتی در زمان
و بتین سطرپی لب و وزن و نری انگشتان
و بالکسر و فتح کاف و تشدید باکو تا ه جسم و کسر
و تتر و از جن و انس و آنکه ماوراء شومر و دیگر داشته
باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر -

عاکب جمع کثیر -

عکاب بالضم و دود بالفتح گرد -

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار -
عکب بالفتح نشان و نشان کردن استوار کردن
قبضه شمشیر پی که در دست و سخت شدن گوشت
و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و
جالی که اگر همیشه باران در آن نبارد چیزی نریند
و بالفتح نیز آمده و جای رستن و رخت کنایه بجمع
و بتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن
می شود و سختی و درشتی و تغییر روی گوشت بعد
از اشتداد آن و خسته دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و سوسمار و زکوهی و
جز آن که پیر باشد -

عنب بالکسر و بفتح وزن انگور و شراب -

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است و راه که
دشمنی فرج و دادی است و نام اسی است و کوه
خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون

میوه ایست مانند آنکه آنرا سبزه چلیان گویند و بافتن و
تشدید زدن انگور و فش و نام مردی است -
عند سیب بافتن هزار داستان عنادل جمع -
عیب عاب آیه صمدی و فرزند و عیب ناک شدن
عیب کردن مشک است و ارشدن -
عاب عیب کننده و عیب ناک و شیر است شده -
عیب بافتن یا توان از طلب حاجت مردگرانی گوار و گیم بسیار چشم

باب العین مع التاء

عاجته آفت عادات جمع -
عاده خوارات جمع و فی المثل عادات اسادات
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و
پیشوایان پیشوای خصلتهاست -
عاریه بشدیده یا تخفیف آن آنچه بدهند گیرند تا
نفع گرفته شود از آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع
عامرة آباد کننده و همواره آباد -
عائدة بازگرفته و سود نفع و احباب صله و مهربانی
عاطفة مهر خویشی و عواطف جمع -
عاقلة خویشتن که دیت برایشان قسمت کنند
دقوی که بران چیزها را دریا بند وزن خرومند -
عاصفة با سخت عاصفات جمع -
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -
عاجلة این جهان دبی مهلت خلعت آجله -
عارضة حاجت عوارض جمع و بیماری -

عبودیت بالضم بندگی -
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن
و تعبیر کردن خواب -
عبرة بالکسر بید و بید گرفتن و بافتن افک باییدن
و گرمی و سوزن چشم -
عست بافتن و تشدید تا سخن بشکارت گفتن و باز
گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -
عائنه بکسر تا کمان کنه و نام زنی است و نام
نه زن از جدات حضرت رسول صلعم -
عائنه از حد و نگزنده و کشتی کننده -
عتره بالکسر حامل و گردن بند که پیشانی خود و غیر
بسرشند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان
و یاراه از مشک و درختی خرگه آنرا امر بخوش گویند
عقبته بالضم نام مردیست و بختمین چوب پایین در که
بران پای میگذازند و بعضی گفته اند چوب بالاس
و رو سختی و امر ناپسندیده و گریه -
عقمة بختمین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور
در پستان فرو آید -
عقاة بافتن آزاد شدن -
عتره بالکسر نفی و بگردانیدن و بگردانیدن -
عجوزة بافتن زن پیر عاجز و ناتوان -

و بهر عجز است بغیر تا -

عجز بالغ و تشدید جیم خاگینه -

بجمله بالغیم عجمی بودن و بفتحین درخت خرما که

از تخم رسته باشند و سنگ سخت -

عجمه بالغیم شتاب و مشک و دولا ب عجال و عجل

بالکسر جمع و نوعی است از گیاه و موضعی

است و بفتحین آتی که از آگاهی کشته و دولا ب

و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار

پر دارند و چوب پهنای سرچاه که بدان دلو را

آویزان و گل ولای و دهی است بین و شتاب -

عجمه بالغیم و الکسر هر چه شتاب حاضر آورده شود

و شیرینی که شبان در چراگاه بشتاب در شد -

بجوق بالغیم خرمالی است نیکو در مدینه و حضرت

رسول فرموده که هر که هفت خراسه عجمه صباح

نخورد روزی که نهد و آسیب نرساند -

عجمه بالغیم شایسته گواهی شدن و عادلان دن

و داد شدن و برابری -

عجمه بالغیم و تشدید و بالغیم بجای دور -

عجمه بالغیم تشدید دل ساز و ساخت و آگاهی بالکسر

و بهر عجز است بغیر تا و بالغیم بجای دور و الکسر

جای بلند -

عجمه بالغیم گواهی شدن آب خوش و شیرین بودن آب

عجمه بالغیم در و گل از غلبه خون و کیشانی

اسپ عذر بفتحین جمع و تبیل است از بین و

ستارگان کا کشتان و درویشگی -

عذرة بالغیم و کسر ذال سرگین مردم و ستور -

عروبه بالغیم تازی زبان شدن -

عربیه بفتحین و تشدید یا لغت تازی -

عربده بالغیم و جنگ جوی -

عراذه بالغیم طعمه داده و نام چند اسپ است و نام

مردی است و بالغیم و تشدید لالت جنگ خردتر

از تخنیق و دهی است نزدیک نصیبین -

عرصه بالغیم کثرت دگی میان خانه -

عصا تیاست -

عریه بالغیم و تشدید یا درخت خرما که برادر خود باشد

و آنچه از خرماد وقت زوختن درخت خرماد بپزند

و نفوذ کنند برای خوردن عرا با جمع -

عروقه بالغیم دسته دلو و کوزه و جزآن و انگله

پیراهن که در آن تکه کنند -

عراغه بالغیم پنا و روشن و بالغیم راه آورد از

طعام و جزآن -

عرضه بالغیم همت و میل و فکشتن گرفتن و در میان

انداخته شده که هر کس را در آن می شود و پیش کشد

و بالغیم آشکار کردن و عرض نمودن -

سر لخته معروض و افشاده و عرض کرده شده -

عریکه طبیعت و نفوذ و کوهان تشریف کوهان -

عراقه - شناسا شدن و بهتر شدن
عراقه - بالفتح والقات اصيل و گردار بون
عربة و عرويه - بی زنی و بی شوهری و دود
شدن و دور رفتن ستور بچراگاه -

عربیت - بی نواکی و قصد و فریفته خدا -
عراة - بالکسر کل زنان و از مایه و زنی
که پیر شده باشد و مایل باشد بکودک -
عراة - بالفتح عریض شدن گراشی و گشایش
و دشوار شدن درشت شدن قوی کردن -
عروة - بالکسر تشدید از غریزه و قوت و چیرگی
و تاسم زنی و آهوه ماده -

عسكرة - بالفتح سختی و لشکری شدن -
عسرة - بالضم دشواری و تنجین عسارة بالفتح
عسيلة - بالضم فتح سین لذت جماع و آب منی -
عسالة - بالکسر وضع عسل بالفتح و تشدید
زنبور عسل و خانه عسل -

عشرة - بالکسر حبش و خوشن و گانی کردن و فتنه
عشيرة - قبیله و تبار و نشان العشيرة قبیله یمن
عشاوة - شب کوری و رود کوری -

عشوة - بالضم و الکسر تشبیه شب دیده شود
از دور و شب کایه شدن بی آنکه دانسته شود
و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان
اول شب تا چهارم حصه شب -

عصمة - بالکسر بازداشتن و نگاه داشتن از گناه
و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حاکم و
سپیدی بازوی آه و مانند آن -

عصبة - بالضم مردان سپاه مرغان از بیست
تا چهل مراد و عصا و فتنین آنرا نکه داشت کشی
و نسبت پدر و پسر با و داشته باشند و در فرائض
عصبة هر کسی که خویش کسی باشد او را حصه معین و
فرایض معلوم نباشد بعد از اهل فرائض چه باند از دیگر
و قوم کسی که بر او تعصب رزق و نصرت کنند -

عصاة - بالکسر تخم بدن مرد و جوان بسته شود
و سار را نیز گویند و گرویی در دم سپاه مرغان -
عصارة - بالضم ثقل چیز فشرده آبی که از فشرده گیاه
عصيدة - نفع از علوی است -

عصاة - بالضم چوبی که آنرا بازوی در گویند
و بالکسر دانی که بر بازوی ستور کشند -
عصمة - بالکسر جزو و بخش -

عصمة - بالکسر نیک و پند دادن -
عصمة - بالکسر بختین بزرگ قدر و نفوذ و تکبر
عظمت مراد آن -

عصمة - بالکسر تشبیه فایز بهزگاری و پارسا
شدن و بالضم بقیه شیر در لپتان و جوی و ماهی
سفید خرد که مزه بخشد و بالفتح زن پارسا -
عفاقة - بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر

در پستان جمع شده و لقیه شیر و پستان بجز پستان
عقریت - با کسر و غیث ستیزنده و نبات
رسیده و نه بر یک در کاره -

عقیده - بهضم نوبت و بدل عوض چیز از خوردنی
که در دیک عاریتی بخداوند و یک فرستنده و بهیات
خوبی و جان جز آن با کسر شیر آمده و تخمین جای آمدن شود
از کوه که به دشواری ازان بالا توان رفت -

عقد - باضم گره و حکومت و تفرق بر ملک
و آب بسیار و زمین و جای درخت و خلستان -

عقره - بالفتح و الضم نازانیدگی -

عقیده - با کسر و تشدید قاف موی مولود -

عقیده - موی مولود و برقی که در میان ابر
درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کننده و

گوسپند و جز آن که در هفت نخست بخت مولود

قربان کند و چشم بزرگ و سفید که بر او مولود قربان کنند

عقیقه - زن مستوره که نیمه و شتر گرامی و سید

قوم و بهترین هر چیز و مر و ارید -

عقله - بالضم بند و نام شکلی است از شکل

رل بدین صورت -

عکس - بالضم و تشدید کاف ظرف روغن جز آن

و رنگ توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد

و رنگی که شتر ماده آبستن را بهنگام آبستنی ظاهر

شود و سختی گرام و بالفتح نام مصنوعی است -

عکس - بکسر عین و کبوتر ماده پدر قبیل و نام صحابی

علامه - بالفتح نشان و تشدید لام بسیار و انا -

علاقه - بهضم آویش قوت روز گذار و چیز اندک و کسر

جامه کودک زاده و پسر این استین جامه نفیس و درختی

است که بدان باغت کنند و تخمین باره از خون بسته

علاقه - بالفتح سندان سنگی که بران قوت گذارند

تا خشک شود -

علاقه - بالفتح آویش و خصومت و دوستی

لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز

بگذرانند و بالفتح و کسر آنچه مردم در آویش و بعضی

گفته اند که علاقه بالفتح آویش و دوستی و

جز آن با کسر علاقه تا زیاده و مانند آن -

علاقیه - به وزن شانیه آنکه جنگ و رزید بجز یکم

ازان دست باز ندارد -

علاقیه - ستورے که همراه کسی فرستند تا خوراک

و بار بران بیارد و خوراک ستور -

علاقه - بالضم علف و خورش چار پا -

علاقیه - آشکار کردن -

علاقیه - بالفتح نام مریست و دانشمند تابعی

و شهرے ست بمغرب -

علاقه - بالضم بکسر و با کسر بالای سر و گردن

و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر هر چیز زیاده کنند

و آنرا انفارسی سر بار می گویند -

علامة - بالضم بهاء و یقین شیر و باقی هر چیز -
 علامه - بالکسر تشدید لام بیار و وجه و سبب چیز -
 و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علامت
 جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده -
 علبیه - بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر تشدید لام
 غزه بهشت بزرگان و چیز گلت چیز بودن -
 عمدة - بالضم انچه بران اعتماد کرده شود -
 عملة - بالکسر کار عمل بالفتح یکی و تخمین کارکنان
 که بدست خود کار کنند -

عمرة - بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفان زن
 هم در خانه زن و عروسی نرا گویند که زن را بخانه
 خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کنند و پوشند
 چون کلاه و دستار و جز آن -

عمارة - بالکسر آبادانی و آباد کردن نام قبلیه
 و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه
 و تلج و جز آن و بالضم نام مردیست -

عمامة - بالکسر خود و مغف و دستار و هر چه بر سر بپوشند
 عنوة - بالفتح قهر و دوستی -

عمایة - بالکسر فتح قصد کردن اتهام دشمن بچیز
 عنت - بفتح تن گناه و زنا و درکاری دشوار
 انقاد و فساد و پلاک -

عمورة - بالفتح اندام شرمه در تن هر جانور
 نمودن آن شرمه آید و در تنه عفت انگار و جماع

که ازان بهم و هراس باشد -
 عودة - بالفتح بازگشتن -
 عوذة - بذال محمه پناه خواستن -
 عمدة - بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند
 و بیمار داری و سستی و ضعف ریخت و عقل -
 علبیه - بالکسر زندگانی -
 عمیقة - بالفتح کناره چاه -
 علبیه - بالفتح زنبیل چرمی و جامه ان که دران
 جامه رخت کنند و جامی سر و محل راز -

عیلة - بالفتح درویشی -
 عیاقه - بالکسر فتح فایده فال گرفتن -
 عیادة - بالکسر بهار رسیدن -

باب العین مع التار

عجبت - بالفتح میمنتن طعام عیشیه سخن آن
 طعایست که بپزند و دران طخ کنند یا پیروز کنند
 باشد بدار و هاس دیگر آینه و بالکسر بازی
 کردن و تخمین بازی و بیفایده -

علیت - بالفتح ریجانیست و بالکسر تشدید
 باسه موحده بسیار بازی کننده -

عابث - بازی کننده -

عفت - بالفتح و تشدید تا گرم و شیرین و نادون

و الحاح کردن در چیز و گزیدن مار -
 عفت - بالفتح هر دو عین و عین است و در یک

در در گیاه نباشد و زمین نرم و کوبی است بدین -
 علاج - بالفتح دفع کردن کوفت کردن برگرداندن کوفت کردن
 علاج - بالفتح در اند کردن ستور کردن را در فرار -
 علاج - بالضم شلخ و شلت تا زک نرم و سبز کوفت آمده
 باشد و چنین عسلوج بالضم عسلوج جمع و بفتح اولی آن
 و تشدید لام طوام پاکیزه نرم دوی است بدین -
 علاج - بالفتح زدن اجزاء و آن جراحت کردن با کسر
 بفتحه و فتح اولی که فار و ده موم است سبب است که
 طوام بجای استقرار به معده بدان شکل شود -

تشدید شد - زان گندم در جو -
 حیرت شد بالفتح زان تپان می ماندن اگر که در زان تپان

باب العین مع الجیم

علاج - استخوان نعل نامه که جاسی خواب و نرم باشد
 و سبکین و کسر جیم کلمه که بدان شتر را اند و
 تشدید جیم راه بر و میله -

علاج - بالفتح و تشدید جیم آواز شتر می بود اگر شتر
 تنگی آج - بالفتح گرد و دود و دان بالفتح و تشدید جیم
 او ای آن گاه آواز کند از هر چیز چون نه آب و باد و

کمان و هر آن شاعر است معروف به روه شاعر -
 علاج - بالضم بر آمدن بیالاب شدن و رسیدن
 چیز به پای و بواسطه آن نلکیدن -

علاج - بالفتح اول کسر است که راست نشاند و بالفتح
 شهر است موصوفه است قبله نعل راه منزلی است
 به راه که در گذشت و بفتحه نعل شدن و نعلی که در راه

طاعت باشد و فرو رفتن آفتاب مال شدن آن بخوبی
 علاج - کارنا استوار -
 علاج - در شتر است -

علاج - بالفتح دفع کردن کوفت کردن برگرداندن کوفت کردن
 علاج - بالفتح در اند کردن ستور کردن را در فرار -
 علاج - بالضم شلخ و شلت تا زک نرم و سبز کوفت آمده
 باشد و چنین عسلوج بالضم عسلوج جمع و بفتح اولی آن
 و تشدید لام طوام پاکیزه نرم دوی است بدین -
 علاج - بالفتح زدن اجزاء و آن جراحت کردن با کسر
 بفتحه و فتح اولی که فار و ده موم است سبب است که
 طوام بجای استقرار به معده بدان شکل شود -

علاج - بالفتح غاب در علاج شدن کسبی با کسر که خرد
 خردی و کبر کبر وین ندارد و نان سطر سطر و علاج
 و علاج جمع و بفتحه و درخت های خرد و خرد و بفتح

عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و تشدید -
 علاج - موصوفه ریگ است بهادیه و تشدید که همان
 خرد و آن گیاهی است -

علاج - با کسر و مان کردن و استعمال آلات
 و جراح کردن و سقیزه کردن در علاج با کسر -
 علاج - بشتاب فن و شتا کردن بفتحه و بالضم تشدید بفتحه

علاج - بالفتح تیر تیران رنده و شتا کننده -
 علاج - بالفتح کشیدن و در راه شتر او آن خرد و تشدید
 که بدان شتر را به او تشدید و بفتحه کشیدن که تشدید

علاج - بالضم رسد و لو بر رگ که در مابین آن است
 بگو شمای و لو که کشد و در پشت خرد و اصل کاف -
 علاج - بالفتح میسر بودن و تشدید کردن کسر -

و کشیدن هزار شتر سیاهی و خم دادن کردن شتر را
به کشیدن هزار و ایستادن و بکشتن بالفهم نام
مردیست معروف که در زمان آدم بوجود آمد و تارا
موسی زنده بود و نام پدر او عوق بنعم بنعم است و
آنچه مشهور شده که عوج بنعمی است خطاست عوج
بنعمی است و بفتحین عوج شدن و بالکسر فتح و
بجه و بعضی گفته اند بفتحین عوجی در بالای چپ
ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
فتح و اوکی درین و در معیشت و رای

عولج - بالفتح و تشدید و او غلج فروش -
عولج - بالفتح نوع خاری است و نام اسپ است
عولج - قبیلہ الیت -
عولج - بالفتح دراز گردان است و شتر و شتر مرغ و شتر

باب العین مع الخاء
عومج - بالفهم و رخی است که بدان به برگان
تداوی کنند و شتر آنرا جرد و در کتب علم معانی و
بیان به قدیم خایرین واقع است و آن غلط
و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن
درخت را عومج گویند

باب العین مع الدال
عوا و قبیلہ الیت که بود بر سالت ایشان آمد
و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مردم آنرا عوا خوانند و عادی است

چیز قدیم و مشهور قبیلہ عاد و چیری که هادت شود
عجد - بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده
و عباد جمع و گویا هیست و بشو و پیکان کوتاه بین
و گویا است بنی اسدر و نیز گویا دیگر است و فحی
بلا و طی و بفتحین خشم و غضب عار و خارش کشت
و اندوه و ملائت نفس و حرص و انکار چیزیست -

عجا وید - گروهی از مردم و اسپان بهر روزند
و را بهای دور و پشیمان و موهنی است -

عجا و - بالکسر بنده خدا و قبیلہ چند که در حیره بنظر
اجماع اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطاست بالفهم و تشدید یا بهشت گان خدا
و صاحب بن عماد و زبیر معروف بفضا است بلاغت
عجید - بالفهم فتح بالتصغیر عجد نام مردی است
و بالفتح و کسر باندگان و غلامان -

عابد - پرستنده و شتم گیرنده و عار دارنده و شتم
قوله تعالی - و اما اول العابدین -

عبدو - بالفتح و تشدید یا مضمر نام غلامی سیاه
که اول بهشت خواهد رفت بر آنکه به پیغمبری که
ادراست در چاه انداخته بود ایمان آورد و بود و
پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت -
عما و - بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی
و ساز راه و قبح بزرگ -

عکیم - بالفتح و کسر حاضر و آماده و نام شاعر است

و یا قشقم و قشقم نام وضعی است -
 عشد بفتح سین و کسر تا سب میآید و آوازه بر آید
 رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت -
 عتو و - بفتح بزرگ غایه یکساله و درخت کنار و درخت
 طلح و عتو و بوزن در نیم وادی است -
 عجد بضم موز و دانه آگور یا میوه است مانند بوی
 و بفتح وانه موز یا بوزن بن آن و بفتحین عربیان -
 عده بفتح و تشدید ال شمردن یا کسر بی که آده دشته
 باشد و منقطع نشود چون آب چشمه مانند آن کثرت
 و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسے -
 عدد و بفتحین شمار و شمرده و کسر اول و فتح دوم
 پیدا شدن آخر در هر سالے -

عده شمار و شمرده و نظیر -

عدا و - با کسر تشدید شمار و ناله زه کمان پیدا شدن شتر
 و در گذریدگی را بعد از سال و آخر شمره از دیوانگی و بیگامی و گ
 عرو و - بضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان
 عرو و - بفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خر
 انگیز و لغو نظر کرده و جای پیوند کردن -

عرا و - بفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد
 و بفتح و تشدید را نام سپی است نام درخت محدث
 عسد بفتح سیر کردن و سخت یافتن و جمع کردن
 عسبی بفتح زرو جام چون در و یا قوت و شتر
 بزرگ و عسجدیه نام سپی است نام وضعی است و شتر

بجای بزرگ و شتران که در بران بار کنند و شتران
 سواری ملوک و شتران که بر آنان بن ربار استند
 عشد بفتح فراسم آوردن -
 عصد بفتح بچیدن و جمع کردن کسی بزرگ و بزرگوار
 عضو و - بضم مردن -

عاصد بضم شتر که بوقت مردن کردن پیچید
 عصید بکسر فتح ایلا یا لوان آنکه عشت شایع دارد
 عصد بفتح یاری دادن بر بازو زدن بریدن
 درخت پیوسته و آن لقی است نماییدن از در بازو
 و بفتح و لضم و کسر بفتح و ضم ضا و کسر آن و
 بضمین بازو و ناحیه ناصه و عین و عین و عین و عین
 که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و
 بفتح و کسر ضا و کسے که نزدیک بکمان جوفی باشد
 و آنکه از در بازو ناله -

عصید و درخت خرا که دست بدان سده و چهاره
 آنچه دست بوی نرسد -

عاصد رونده بسوی چار پا و شتری که گیر و
 بازوی ناقه و خواباند -

عصدا و بفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطر بازو
 با کسر دست بچیدن -

عصا و بضم نام شتر است و نام پدر گرویی
 از بنی تیمم که آن گروه را بان سے خوانند و
 نام مرد سے است که در وقت محاربت رسول الله

صلى الله عليه وسلم جامه ورخت می فروخت -
عقد - بالفتح برابر کردن هر دو پا و بستن از جا
 بغیر و دیدن و کبوتر یا مرغ است مانند کبوتر -
عقد - بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و گشت
 پیچ شدن ملک و حساب کردن کردن سوی چیزی
 در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت
 و بالکسر کردن بند و رشته مروارید و بفتخین گره
 گرفتن ریسمان زبان قبیله الیت به بین بالفتح
 و کسوف گره گرفته از ریسمان و زبان و خزان
 و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بدینچه به فتح
 قاف نیم آمده و شتر کوتاه و در کار و برداشتن
 بار و باضمم فتح قاف که به جمع عقد -
عاقه - ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
 آبستنی است گردد اگر دواچه عهد کننده و گره زننده -
عکله - بالفتح میان چیز و قادس کردن بر کاری
 مضطرب شدن بچیزی و بفتخین فریاد شدن شتر و سوار
 بالفتح و کثرت رختان خشک بعضی آن بر بالا بعضی باشد
عکاو - بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل
 آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند از لغت فصیح
 خود تخریر کرده اند -

عکله - بالفتح و کردن چیز سخت استوار سختی و توان
 عکوه - بالفتح ستون خانه و پیشه ای قوم و رگ
 میان عکوه و رگ شکم که تا ناف آمده میان و طعن

ستان و مروان و یکن بسیار اندوه و دویای
 شتر مرغ و خط دراز صبح -

عکاو - بالکسر بنایای بلند جمع عماده و ستونها -
عکد - بالفتح آهنگ کردن قصد نمودن خطا
 بر پا کردن ستون را غر کردن و دروناک کردن
 و گران کردن و شکستن چاروی و عشق کسی را و
 انداختن زدن نمود کسی او زن بروی شکم کسی را
 و اند و یکن کردن و بفتخین ننگ تر شدن خاک
 کوفته شدن اندرون کوهان شتر و شتم گرفتن و لای
 شدن بچیز و بضمین و فتنین ستونهای جمع عمو و بالفتح
 و کسر سیم خاک تر شده و مرو بسیار احسان شتر یک اندرون
 کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود -

عکد - آهنگ کننده و قصد نمایند -
عکیده - پیشوای قوم و شکسته شده از عشق چاروی
عکجی - بالفتح و اضم مویر یا نوعی ست از مویر یا
 مویر سیاه زبون -

عکوه - بالضم برخلاف حق کارس کردن درد
 کردن دانسته حق را دستیره کردن بباطل میل
 کردن و روان شدن عرق چنانکه نه الیت و
 چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه
 که شهاب در ناحیه بچرخد و عند بضمین جمع -

عکاده - بالکسر ستیزه کردن -
عکانه - ستیزه کننده و شتر یک از راه میل کند -

عیند سترنده -

عند به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه
زون از چپ است و یقین جانب و کرانه -

عقود - بالفتح و -

عقاد - بالکسر خوشه انگه و خوشه سیوه اراک و
جزآن عنایه جمع -

عور - بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن
و ریش را پریدن و خور کردن به چیزه و باز

گردندگان جمع عائد و راه ویرینه و متری و سروار
قدیم و شتر و بز کلان بیان نام بهی است بالضم و عین

جمع و سادی است مشهوره که آنرا بر لبه گویند و چوبی
خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبو نیست که بدان

بخور کنند و شخوان کردن به ریخ زبان باشد -

عواو - بالفتح و تشدید و او عود نواز -

عمد - بالفتح زمان زمینار و سوگند و بیان انداز
و وصیت امان و نگه داشت و منزلی که همیشه بوسه

باز میگردد و ناز بهر کجا گرفته باشند و یاران پس از
باران اول و حیا و رعایت حرمت و طلاق شدن

شناختن و دانستن و فاجینه کردن خدا را واحد
دستور بالفتح و کسر با آله تعهد ولایت و کارها کند

عجید - هم بیان و هم زمان و کینه و دیرینه -
عجید - بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری

دانه و دانه آن و روز جشن مسلمانان و

در فح است کوهی و فعلی است معروف در عرب
که شتران نجیب از نسل اویند -

عیاد - بالکسر بیماری پس کردن و بنیادتی تا نیز
آمده چنانکه مشهور است -

باب العین مع الدال

عور - بالفتح پناه بردن و بالضم لوزائیدگان از آن
و شتر و گوسفند و آهو جمع عائد و شتر و پناه و بجا

و کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم لوزائیدگان
و او مفتوح گیاه و ریش خار و رسته یا بجای و شوا

که ستور لوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد
و مرغ پناه برنده بجائی -

عواو - بالفتح گریه داشتن -

عیاد - بالکسر پناه بردن و پناه و بجا و مرغی
که بکوه و جزآن پناه برد -

عائد - نوزائیده از اسب شتر و جزآن پناه برنده

باب العین مع الراء

عصر - بالفتح میان کردن خواب و خبر دادن و تحقیق
و آمان بنانده خواندن بی آواز و بالضم بسیار

از هر چیز که در ده و گری چشم و قبیله است و زن فرزند
مرده و ابرها که بشتاب و زد و عذاب بالکسر هر چیزی

کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله است
و بالضم و الفتح کرانه جو و رودخانه و بهر سه حرکت

شتر توی بارکش که پیوسته در سفر باشد -

عشیر بنو شیبو است معروف است که از خنده آن گل و گلاب
 و مشک سازند و بعضی گفته اند شیبو است باز عرق آن
 آینه زنی بعضی تنها عرق آن گفته اند و این خطاست -
 عجمی را بضم کز شستن از آب و بفتح نوشال از برود
 گویند و در وقت نماز کرده -

عاجیز بگذری و بفتح با نام سپیده زاده سام بن نوح -
 عجمی بفتح ضمی است حیوانی از عرب هر چه از مردم و حیوان
 و فرس و بزبان که در غایت حسن لطافت بود بدان وضع
 نسبت کنند و بعضی گفته اند است که در آن به فرس و شتر
 عجمی بفتح بوستان افزون تر کس یا سمن و مرو

آکنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز -
 عجمی بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا دغنی است
 کوچک و بخت و هر چه پاک کشته شود براه خدا و بزرگ
 برای بتان میکشند و قبیله ایست و دشتی غیر آن
 و چوبی که در سیل به پهنای می کشند که چاه کنند بر آن
 پای خود را نگاه دارد و نگه کند و به این بفتح بزرگ
 و چندین تیره و بزرگان و برخاستن ابرو و بختین فرج
 برآمده و بختین شدت و قوت -

عشار بفتح و تشدید و اسب توانا و جای در
 که آن انس نه باشد -
 عشار بفتح به در افتادن -
 عاشر بضم و سختی و بی و جای که از جهت شیر
 و زنده و بزرگان میکشند تا صید کنند -

عشور بفتح مطلع و دیده و در شریان -
 عجمی بفتح دیده و در شریان و در غایت و شهر است
 بفتح بضم عجمی از رخ و بختین نیز آمده و بفتح
 و تشدید شایسته است که در آن شیرازی باشد -
 عجمی غایت و عیار و نشان صفتی -

عجمی بفتح دم بر داشتن اسب و دیدن و نشان صفتی
 اسب و تشدید آهنگ کردن بر کسی و در آن تافتن و
 بضم و الکس غلیظ و درشت و بختین مطهر و فر به شدن و
 برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن مطهر و فر
 عجمی نام دوزخی جمعی نیز آمده -

عجرب بضم بهانه و معذور داشتن بفتح و فساد و
 و گام کردن بر ستور و خسته کردن و بسیار عیب گناه
 شدن و طعام خسته کردن و درون برشتن کسی چنانکه
 نشان در آن شود و سرگرم بسیار شدن و خایه -
 عجز را بکسر فساد و خطایش از هر دو جانب نشان
 فشار بر وی ستور و طعانی که برای بنا کردن خسته
 کردن و هر چیزی که نوبه برسانده شود بزرگ -

عاقور نشان جراحت و رگ و خون استخاضه و
 غلط آدمی -

عاقور بضم بدی و درفش که بپارازند تا راه رود -
 عجمی بفتح و تشدید اگر در گین شدن بضم قوی
 که در گردن شتر بچامی شود و بیماری سست که
 موی شتر بریزد و بزرگان و کوهی است به بدن

عمره بالفتح بانگ کردن شمرخ نرو نام
مردیت و بالفتح گاهی ست خوشبو که آنرا گاو چشم و
هار خوانند و نام گاو سیست که با کل نام گاو سی
جنگ کرده و با همه گر چندان سرزدند که هر دو نفر
و این مثل شد میان دو حرکت که برابر شوند و قصاص
و ادیت -

عمره بفتحین کو چکی که آن شتر -
عمره درختی ست از قسم سرو این در اصل فارسی
است و نام مغنی ست -

عمره بالفتح لامت کردن و منع کردن و مکارح
کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ارباب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و دوز
سحر و زور بالفتح بنوع و دیوت -

عمره بضم نام پیغمبر است -
عمره بالفتح راموی که بدعای عیسی زنده شد -

عمره بضم و بفتحین و بفتحین و شواری و دشواری
شدن کار و بالکسر قبیل است از جن و بالفتح نیز آمده
عمره و شوار و ناکه که رام نشده باشد -

عمره لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست تاریکی
شب و محله است بنشینا پور و بهر و دهی ست بخور نشا
و نام سامه است و از آنجا ست امام علی نقی عسکری
و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا -

عمره بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن بالضم

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن شست
روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
دهند باین هشت روز باشد و پاره از دیک که ده
پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است
تلخ کشته - مرابسیه خود خوان که نخل سبز
سبز مظهره است که عشر عشر آن عشر است و
بفتحین ده زن چنانکه عشره ده مرد -

عشره بالضم ده و بالکسر شتر ماد است بفتح
ماه جمع عشره و بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید
شین ده یک گیرنده -

عشره ده یک گیرنده و ده کننده و دهم -
عشره ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن معاش
هم محبت و دهم حصه فقیر از زمین و آواز گفتار -

عاشوره دهم روز محرم یا نهم روز و آن را عاشورا
و عاشورا نیز خوانند -

عصره بهر سه حرکت و بفتحین و زنگار و روز و شب و
آخوردن تا سرخ شدن آفتاب و بفتحین نیز آمده و
باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن و باز
داشتن و بخشدن بالفتح ناز دیگر و فشردن انگور و آن

و پناه یافتن و درستن و بفتحین و پناه و گرد و غبار -
عصره شیره انگور و آن و هر چه افشرده باشد -
عصا بالفتح گردخت و بالفتح و تشدید صادر و کش

عصفر بالضم گیاهی ست معروف که جامه را با آن

رنگ کنند و گوشت را مبره گردانند و تخم آنرا قوظم گویند
 عصفور - بالضم بختک و مرغ نر دپاره از مرغ سرسبز
 چوب هو درج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند
 چوبهای پالان که سر خنای شتر بدان محکم کنند و جای
 بر آمدن موی ناصیه و آتخوان بر آمدن پیشانی اسپ
 و تیغ کشتی و پادشاه و پیشوا -

عصافیر - جمع عصفور و درختی است که صورت
 کبکشان دارد و در فارس بسیارست و آنرا عرب
 من رای مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی
 است که آنرا بغاریسی اهر گویند و آن بار را حجام
 و زبان کبکشان گویند و هندی اندر جو خوانند و
 عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت
 عصفور - بالضم و دلاب و دلو عصافیر جمع -

عصر - بالفتح فاش کردن سخنی و گریه و بیست ازین
 حاضر - مانع -

عطر - بالفتح خوشبو شدن و بالکسر خوشبوی -

عطار - بالفتح و تشدید ط خوشبوی فروش -

عاط - دوست دارنده بوسه خوش -

عظم بختین گریز داشتن از چیزی و بر گردن شک

عصر - بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غطالیدن

و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد و دی و جلد

و در شک سخت و بالکسر شوک یا شوک نر و مرد

خیش شری - و بختین روی خاک و بکون

قافیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای نند
 لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط
 شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بختین زبان
 یا مدت یک ماه -

عقیر - گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی
 نیامخته و آن بے ناخوش دزنی که به همسایه چیزی ندهد
 عقار - بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گش
 دادن و پیر استن درخت خرا و موضعی است میان
 مکه و طائف و آن بے ناخوش و پست بی شرمی
 و بالفتح و تشدید فاشی دهند و نخل -

عقر - بالفتح کوشک و بنا بے بلند یا بنای ویران
 شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب

و حوالی آنرا بپوشند و فرجه میان دو چیز و منزل

باین پایه های خوان نام جایست نزدیک بکوفه و

بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت

ریش کردن ستورا و ریش شدن و پ کردن ستورا

و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری

بو طی شبیه واجب شود و نازانیده و عقیم شدن

زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و

جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و

جمع شدن کاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و

بفتح نیز آمده و طعم و بهترین گیاه و بهترین

ابیات قصیده و بیفته العتبه خایه خروس

که در سالی یکبار یعنی خر و سان میزدند و بجهت آنکه
زنان بکمر بداران آرمایند و اول تخم یا آخر تخم یا
سیان و عطیم و تخم که یکبار اتفاق افتد از جای
که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند و عاقر جمع و فحشین لرزیدن بایها از دهمشت
و بالضم و فتح قاف زین و بالان که پشت ستور را
ریش کند و از آن سب سوار می نگاه ندارد -

عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جران
عقار بالضم می و نوسه از جامه سرخ و نگین و
الفتح آب و زمین و درخت خراب و خست و اسباب
خانه و نزاع و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا
بج گیاه که برای دار و کار برند و بالضم نیز آمده
و گیاهی که چار پارایش کند و بدین معنی بالفتح
و ب تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع -

عاقیر یک توده بلند که در انجا چیزی نروید
و زن نازیده و مردی که در او فرزند نرود -
عقیر نازا و و سرعی که پرباشد و او را آفت رسیده
باشد و از آن سبب پر بیرون نیاید -

عکس بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن بجای و
بازگردانیدن شر خداوند خود را بابل و وطن
خود و بالکسر اصل هر چه سر و پنج زبان و فحشین و می
زیت و شراب دور و دور آب که در تنگ
حوصل مانده باشد و دور و دور ناک شدن و غن

و گاهی است شتران با دینجاده تا صد و بعضی گفته اند از دینج
اشت است یا مقدار و زیاده از یا نقد و بس کون
کاف نیز آمده جمع عکس و فحشین و رنگ شمشیر و بالفتح
کسر کاف شراب و آب دور دور و غن در و جران
عکس بالضم برگشتن -

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بجای
و پیر قبیله است -

عمر بالفتح و بالضم و فحشین و رنگانی و زین سبیل
جمع و بالضم مسجد و مسجد ترسیان و دیوان بالفتح
دین و بالفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده
عمر و جمع و نام مرده و آن را بود و نویسد و
حال رنج و در تا مشرق شود میان عمر و عمر
و در حال نصب نه نویسد چه بواسطه زیادتی
الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف
نیاید فرق حاصل است و فحشین مندری که
زن اصل سر خود را بدان پوشد و کبری است که
از انجا آب بسو که معظمه می آید و بالضم و فتح
میم نام حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره و می آن
گذشت و بالضم و تشدید میم معنی ست نزدیک است
عاهر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر یعنی
سمور باشد چون وافق به معنی مد فوق و نام مردی
است و بی عامر قبیله است -

عجالت بالفتح وفتح يديم بيا تجارت کند و نام
مروست و مرو بسیار ناز و روزه و قوی در امان و
ثابت در کار و حلیم و بردبار در حق و مردی که اخلاص
و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه
و سلم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن بالضم تجارت
کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه -

عمیر - جاس عمور و جامه مفت و حکم یافته و باضم
و فتح میم وضعی است نزدیک که و نام مردی است
و تصنیف بر عمر و عمر و -

عنصر بضم عین و صا و و فتح آن اصل و حسب و
سختی و بلا و حاجت و آهنگ -

عقرب بفتح قاف و هم آن پنج کی و هر چه اذل آن
بروید و تازه باشد و میان درخت خرمای و خرمای
سفید که اذن بر یا با فند و اصل مرد و دلا و دهقان
عقرب بالفتح و الضم و فتح آن اکس بزرگ او را خرمای
گویند و نام مردی است -

عقیر - قبیله از تمیم و بعضی بالفتح فرزندان او مخفف
بنو العیر چنانچه بجا رشت مخفف بنو الجارث و ناهی است
که در دریای شور میباشند و زعفران اسپرک و
سپر که اولیست آن ناهی سازند و خوشبوی است
معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است
و بعضی گفته اند پنج چشمه البیت در دریای صحیح
است که موی است خوشبو که در کوهستان هندی

عجالت از زیر غسل که انبار رخ گریاه و شوشه و شوشه
و رسد و سار آن را بر ریاست بر و شست
و شوشه بد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و توان
که بعضی گفته اند از بیند از و از بیند بعضی گمان
برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی
ثقات اطلاع افتاده که گیس عمل در میان عنبر افتد
از این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت
آتشش گذاشتن چون موم میگردد و از او الله اعلم -
عجور بالفتح و بفتحین یک چشم شدن و رفتن
بینایی یک چشم و بالفتح و کسر او و بدیاطن -
عجوار - بهر سه حرکت عیب و سنگاف و در برگی
جامه و بالضم و تشدید او و پرستو و خاشاک
که در چشم افتد که که بینایی راه ندارد و نتوان
و بددل عواریر جمع -

عجیر بالضم و فتح و او نام جامی و خصلت نکو میده
عجائر - گرد هاسی بر آگنده از رخ -

عجر بالفتح و بالکسر و بفتحین زنا کردن و بالکسر زنا -
عجهر - زنا کننده -

عجیر - بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند
بهر مکی که غله آورد و بالفتح خوابی و وحشی و
بیشتر که در گور خراستمال کنند و نام کوهی است
به مدینه و استخوان که میان آن بر آید
و داشته باشد و هر چه که بلند باشد

چیز همواره و چو بے که در پیشین مودج وضع کنند تا
دست در آنجا زنند و پاک چشم و گوشه چشم و هر چه
داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت
پای و بلندی میان پیکان و تیری سگفت و گو
و دای است و غشی است که در قدیم آباد بود و الحال
نراب است و قبلی قری است که کفر آن نحاس الهی
کرده بود و هتم قوم و پادشاه و طبل میان پشت خط
سفید میان برگ مرغی است چون کبوتر در فتن
است جز آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن ناکه
بطاب فعل و بهر سورتش اسب بجز اگر درون
خیار بالفتح بنمیدن و جاشنی نزد و سگم گشتن و
بالفتح و ثت دیدار و بسیار آمد و رفت کننده و مرد
بسیار حرکت و تر بسیار جولان بسیار حرکت و نام
ایسی است.

باب العین مع الراء

سج و بالفتح نا توانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر
چشم و ضم آن سرین و پس هر چیز
عجوز بالضم ضعیف پیر شدن زن بالفتح زن پیر
و عامه عجزه بزادنی تا گویند عجز جمع و ریگ
توده و ایام العجز ایام سرباست و آن عجز است
از یک عرب یعنی هفت روز نیز گفته اند
عجز آنکه قادر نباشد بر جلع
عجز بالکسر تشدید از ارجمندی صندل و بالفتح

غلبه کردن و باران سخت و کسر نیز گفته اند
عجز نیز کیاست آرزو مند و قادر و غالب بر کسی
عجز و ز بالضم تنگ پستان شدن ناکه و عجزین غراز
بالکسر و بالفتح ناکه تنگ پستان
عجز از بالفتح زمین سخت

عجز و گردگان و آن میوه ایست معروف باری
کردن مردان و خوا بانیدن شتر

عجز نیز یک پا نهادن آهسته رفتن و عجز مانند آن
حکمت بالفتح تمکین کردن بر خصا و نیزه در زمین زدن
وراه یافتن بر چیزی و بالکسر بنوع و بخل و مشوم
علمه یقین بی آرامی و بسکی و بیتابی که مرض و طیر
و اسیر را هم می رسد و بالفتح و کسر لام در و مندی آما
که خواب نه کند

عجز و بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن نام آبی
و نام شمیری است و پشته و قبیله از بهوانان و عقاب
ماده و ماهی است بزرگ مرغی است آبی و کرس ماده
و جاری ماده که آنرا بعد از خوانند و نام زنی است
از قبیل طسم که آنرا در میان بود و ج کرده با سیری بود
بود و عدول کردن و زدن بنهره و آن نیزه است
خند

عجز و بالفتح و آنرا گویند و بالضم نام مردی است
و بالفتح حاجت و درویش شدن و نایافت
شدن

باب العین مع الین

عبدوس - بالضم والفتح نام مردیست -

عجوس - بالضم ترش و شر و شدن و ترش و دلی و بالفتح ترش رودگر به شیرورنده -

عجاس - بالفتح و تشدید باو - عابس ترش و شیرورنده -

عجس - بالفتح ترش و روشن و گیاهیست

که آنرا اینست نیز گویند و کوهیست و آبیست

به نجد و محله ایست که فقه و قیاس و قیس عیالان

و یقین شاش و سرگین خشک شده و بر دم

شتر چسبیده و خشک شدن و بستن چرخ بر سوت

و اندامها و نام مردیست -

عجس - بالفتح بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن

به پنج چیز بر او میل نمودن ناله از راه و بالفتح بهر کت

چشم قبضه گمان و باره از میان شب یا آخر شب -

عجوس - بالفتح برگران و باران پیاپی ریزان -

عجس - بالفتح رفتن در زمین و سخت پائمال

کردن و حدس نمودن و چراغیدن شتر و استر و ناگ

را ندان است و یقین دانسته ایست معروف که آنرا در

فوس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شتره

ایست که بر بدن بر آید و آن کشنده است و

بالضم و فتح دال نام مرد -

عروس - بالفتح زن مردی که خدا جمیع اول عرائس و جمیع

ثانی عرس و عقیله ایست برین و نام مردیست و اینجا

است مثل عرب الاعطر بعد عروس -

عرس - بالضم و یقین طعام عروسی و نکاح کردن

و بالکسر زن یا شتر و ماده شتر یا نر عراس جمع

و این عرس جانور است که آنرا را سگ و گویند و بالفتح

بستن کردن شتر بر بازو و او و عدول کردن از

چیز و ستون میان نیمه و دیوار کو چاک برین

قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان و دیوار خانه

و مستانی تا خانه گرم باشد و یقین و هشت

داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح

و کسر را شیرورنده و مدبوش و ملازم به چیز -

عراس - بالکسر برین که گردن و بازو و شیر بدان

عس - بالفتح تشدید برین شب گرد و بر یا سبانی

و در آیدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندان و پیش

مرد و اندک خورائیدن گرد و بهی را و بالضم قرح بزرگ

و قضیه عجاس بالکسر جمع و جد و جهد -

عجاس به تشدید برین شب گرد و نده گرد و شتر

عس جمع چون خادم و خدم و حلاج و جمع -

عسوس - بالفتح ناله که پیش مردم شیریند و چونند

صید و کسب و مردانک خیر -

عطس - بالفتح عطسه دادن و مردن و میدان صحیح -

عاطس - صحیح و آه که پیش رو آید و عرب بدان

قال گیرند و عطسه زننده -

عبدالله بن محمد

طیور

کتابخانه

عقود و اشیاء در حقوق مالکیت

کشتن و کشتی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقامات و احوال

عکس از یک کوزه گران و دیگر گران و...

وہاں سے پہلے ہی کہیں کہیں دیکھیں کہیں کہیں

عکاس

عکس از شیرازی که بر شویبا و دیگر خورانی را میزند

انوعی از طعام که از شیر و آرد و سبزی و تخم مرغ و کباب و گوشت و ماهی و غیره

پرویز پور میں ایک مکان وغیرہ بنائے۔

عالمی باغیچہ آغا میرزا شیدائے عالمی

از سر عهد و آنچه خورده و آشامیده شود و فقیهین

کشته نیز گشت و با ضموم روی و نوعی از گندم که دو گانه

در یک غلامت باشد

علائق علویں۔ بالضم حیرت از طعام۔

عماس بافتح جنگ سخت و شرف روز سخت تاریک

دکاربی سر دیا ہے کہ راستہ ہے جان نتوان برومحمین

عموس و عموس نہ معنی ہے راہ روندہ نیز آمدہ۔

عسکر : بالفتح نوشتن را و در کاری نادان ساختن

و در مس گشتن و پنهان کردن و تحویل کردن و غیره

عمیس: انصاف و فتح محمد نام فروغ۔

عمواس با فتح واکسترا هم پائینست در شام کرد

اسلام اول در انجا طاعون عظیم پیدائش شد

عشر الفخ مشرا و مشق

از این ازان قبالت و بعد از آن که در این ازان

رسول صلواتم و غفری بنویست کرده و در زیر وفات مندرج

عنون فی الفروع و غنائس باکسیر و برهان

دختر بعد از بلوغ در خانه بے تنوی چنانکه از

حدود شناسی بیرون رود۔

عائشہ: رشتہ کی درخاندہ دہرماند و مہر کی بی بی شبنم

مذکورہ بالا کے مطابق

عنہما

عوض ہوا اللہ شہ گرو حنرمی گشتن و گرو دین

گنگا کے کنارے خور و پیونگا ہوتا ہے اور ہمارے گنگا کے کنارے

والضمر نوعی از کلمات است که در لغت آمده است و در این کتاب

دین مانیزون وقت شنده و حواله

علیہ السلام۔ بالفم کہتے ہیں کہ وہ اس کو دیکھ کر ہلکا ہو گیا اور

اسفند که سفید می‌آید و نیز می‌آید

باب العين مع الشين

عرش۔ بالفجر عین حق تعالیٰ و کیفیت آن

وہاں خداں در شمع جائز نیست و گوشت

یا قوتی است سرخ که از نور حق تعالی در خشان

است و تحت و مستقیم خانم و ع و شاه و قوام

و درستی کار و جانتی قوی چینی و خیمه و خانه که بران
سایه سازند و رئیس و سر و ارقوم و مدبر ایشان
و صاحب ارکوب خرد مایین منزل خوا که آنرا
عرش سهاک گویند و سرین شیر درنده و جنازه
و چوبی که بدان کنار باسے چاه گیرند و چون آنکه بستانگ
گرفته باشند و بلند می و برآمدگی پشت قدم و سایه بان
که از آن سازند و چوبی که آب و دهنده بران
ایستد و آب خوراند و آب شیر و بر آوردن بنا و
بجایه تمیم شدن بستانگ گرفتن چاه و درنج کردن
زردن و لازم شدن و عدول کردن از چینی
و بالضم گوشت کیطون کردن عرشان گوشت برد و طوط
عرش - چون زن و کرانه و خانه که از برگ درخت
و گیاه سازند بر اے سایه و نام شهرے است
به مصر که اکنون خراب است -

عشش - بالفتح و تشدید شین مرد و گوشت و چینی
انکه کم کردن خیر و خیر اندک طلب کردن فراهم
آوردن کسب کردن زدن رقه و دختن پیراهن
را و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ
که از زیر باسے چوب بر شاخ درخت سازد و اگر
آشیانه که در دیوار سازد و اقوص و اوحی خانه
که در زمین سازد و نام شاعری است و حق کسے
عشش یقین تشنه شدن تشنگی و بالفتح و کسرها
تشنه و بفتح طائیر آمده و کسرها و ضم آن طایر که آب

عطاش - بالکس تشنگان بالضم بیماری تشنگی
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود -
عفشش - بالفتح جمع کردن -

عفشش - بالفتح فراهم آوردن مال و خم وادن چوب
و میوه درخت ارک و اطراف شاخه
انگور و تره است و بمعنی بفتح قاف نیز آمده
عفشش - پیچیده شدن و برهم شستن مع پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موسی پیچیده و مهربان شدن
بر کس و حمله کردن یافتن عکبوت و فراهم آوردن
چینی و اگر گرفتن سگان بگا و استوار کردن بندگی
عکاشش - بالضم و تشدید کات عکبوت یا عکبوت
نر یا خانه عکبوت نام کبوی است بالفتح نام مردے -

عشش - بالفتح و یسین و زدن بے قصد و چیز
موافق و یقین ضعف بصیر و رفتن اشک کثر
انواع است بواسطه علته -

عشش یقین خم دادن چیز را و از پنج بر کردن
ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن -
عشش - بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکس
عیاشش - بالفتح تشدید یا خوب زندگانی کننده و اقامت

باب العین مع الصاد

عرص - بالفتح همواره یا عدد و برق بودن هوا
و بے آرام شدن شتر و یقین شاد شدن و
تغیر یافتن لجه خانه و گیاه از تری و ضمیمه برق

عراصل - بالکسر ابراق در عدد برق در ششده
و نیز لرزان و ششیر

عخصص - بضم و فتح هر دو عین اتخوان پنج دم
که از دم غره خوانند و مرد اندک خیر

عخص - بالضم و تشدید صاد اصل و پنج چیزه
و بالفتح صوت و حکم شدن

عخصص - بالفتح از دو بعض گفته اند درخت
بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال

از دو سرف است پوست پاره بستن و خشم کردن و
بر کندن و دست را بچیدن و بختین چیدگی و کجی در

بینی بالفتح و کسر فاجیزه که لمزه ز خفت باشد
عفاصل - بالکسر پوست پاره که سرف است بآن

بندند و ظرفی که در آن چرم و خرده و آنچه از راه
یافته شود نگاه دارند

عخصص - بالفتح افتق و بچیدن سوسه و کالار
کردن آن و بختین بخیل و بدخوشیدن بالفتح و کسر

قان بدخلق و خیال و ریگ بسته سخت که در راه باشد
عفاصل - بالکسر بواسطه چیدگی و گره زده داشته که

اطراف گیسو ابدان استوار کنند
عکص - باز گردانیدن و بختین بدخوشیدن

و جردن شدن چار پا
عخصص - بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر

بیم در لیس بخوردن چیز ترش

عوص بختین دشوار شدن و سخت شدن
چیزه و بچانیدن کار بر خصم

عکویص - شغری که استخراج معنی از آن دشوار
باشد و سخن غریب دشوار و بلاسه سخت و کار دشوار

وزمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت
عخصص - بالکسر و خفت بسیار در هم چیدگی و اصل نام

پسر حضرت ائمه که در میان از اولاد او اند

باب العین مع الفصاد

عرض - بالفتح رشت و تعلق و بفتح و نیز آمده و
هر چه غیر از رویم باشد عرض جمع در پی که و و

گرداگرد آنرا افق خوانند و طبع بسیار و کوه و کنار
کوه و کوه است بقارص و فراسخ و پست

وادی و سرگردن که کرده رفتن اسب و دویان
و لشکر و کسریز آمده و دیوانگی و مردان

آدمی بغیر عیاری و ساسنه از شب
و ابر و پدید آمدن و پدید آمدن و در عرض حق

کسی چیزه و اذن و رسیدن افق بستور و عرض
کردن چیزه را بر کسی بر سر فروختن و پیش

داشتن نامه و نوشته و عرض داشتن سخن و جز آن
و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی

و تب و بهرینه و کمر رفتن و پیش آوردن نشان
کردن بر سرین ستور و بالکسر جردن و نشان

موضع از بدن که عرق کند و بواسطه عرق بدن

توش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاہ باشد شود از
عیب و عار از خود و از پدران خویشان و آنچه
بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی
است بهیاسد و لشکر وادی که در درخت آب بسیار
باشد و درخت اراک درخت کثر و جانب وادی و
شهر و ابر بزرگ و طخ بسیار و مروی که مردم را
بیاصل پیش آید و بضم شهر سیت بشام و روئے کوه و
جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر تنج
اکثر مردم و رفتار سیت که در اسپان پسند کنند و در شتران
نه پسندند و فحشین بسیار می و گزیده که عارض می شود
و مال و نیا و سفیت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خوا
گویند طخ و آنچه دوام نداشته باشد هر چه قائم بقیه باشد
عرض پسین و بقره یک سال که بهجت کشن
در بانگ و حرکت آمد و باشد

عروض - بالضم عارض شدن جمع عرض بالفتح نامة
که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوی
سخن و جزو اخیر مصراع اول از شعر علی است که میزان
شعر و زون و ناموزون است و راه کوه و نام که
و ندیند و نواحی و حوالی آن و شتر که خار خورد از
بے علفی و گزیده چیزه و حاجت و بجای که در هنگام سیر
کسے را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خورد سنے
و بز و گو سپند که اورا خار پیش آید پس بخورد
آنرا و نام اسپه است

عارض - عرض رنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزه شود و کساره خسار یعنی جایی
بر آمدن ریش از روئے و ابر و اگسده در
افتخ و زمان بعد از خنایا و شتر ماده بهیاسر و
صفحه کردن و چوبیالای در که بدان در میگردد و عطا
عارض - بالکسر و در شدن از کسے و بگشتن سکا
کردن کسی یا آنچه دیگرے کند با او و مقایله کردن
کتاب را با کتاب دیگر و بکرا نهادن و احمی شدن
و پیش آمدن به کسے در راه و پیش آوردن
ناقه را به فحش به جهت گشتی و بدین معانی است
عارضه و داغ یا خط بر پهناسے سرین ستور
بالضم پسین و عریض

عرض - بالفتح و تشدید ضا و گزیدن و زیرک
و داهی شدن و بالضم فوش از علفت ستور
چون دانه خرما کسے گفته و کجاره و جز آن بالکسر سا
و زیرک و درخت خار و سخت و زنده و توانا به سفر
عضوض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد و شکر
سخت گزیده و چاه و در تنگ خاک بسیار آب
عضاض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد و شکر
و گزیدگی و لاسے سخت و زمان سخت و درخت
سطر بالکسر گزیدن اسپ کسے را
عضضیض - لازم شدن کسے را

عوارض - و نماند از خنایا و بهیاسری بلاد

بالضم کوه است دریا ط که گویند حاتم در آنجا است.
عوض - بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر یعنی هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه
اصحی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل چیز است.

باب العین مع الطاء

عجوب - بالفتح کشیدن چار پا بغیر علت و بیماری و
غالب شدن کسی کندن در زمین وضعی که پیشتر
نگنده باشند و اثر کردن و در جنگل نکلدن خود را
به سبب و باعث برآیندن خاک در وان کردن
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان
و تشنگان جامه و جز آن و تشنگان شدن و رسیدن
سختی و در یافتن سختی که را بغیر سبب -
عجیبه - گوشت و خون تازه و چار پا کشته
بغیر سبب و بهانه و تشنگان شده -

عرقط - بالضم درختی است خار دار و مهران -

عوضه فوط - بفتح عین و را و ضم فاجا نور است
سفید و نرم که انگشتان و خنجران را بدان تشبیه
و هند یا چانوری است مانند سام امیر -

عوط - بالفتح و تشدید ط تشنگان فتن طبع بطول بعض
و غالب شدن و بسو نه زمین انداختن کسی را -
عطا ط - بالفتح و لیسیم و شیر و زنده -

علاط - بالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر و رسن

گردن شتر و دغ بر پهنائی گردن شتر -
علاط - بالفتح دغ کردن بر گردن شتر و بیدی
کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم کردن بند
حائل و یقینین ناقه بے دانه و بے مهار -
عوط - بفتح با و گرفتن ناقه سال نخست -
عیط - بفتح تین درازی گردن -

باب العین مع الظاء

عظ - بالفتح و تشدید ظایه زمین چسبیدن -
عظاظ - بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سخت کشیدن سخت دشنام دادن -
علاط - بالفتح باز داشتن و عزل کردن و تشر
کردن و در کردن فخر و ارباب -

عکاظ - بالضم بازاری است در صحرا نامیه که میان
تخله طائف که در جابلیت غره ماه ذی القعدة
آنجا خرید و فروخت شده و تا بیست روز باقی
ماندی و قبایل از هر طرف بدانجا آمده و شمار خوانند
و معاشرت آید و اجار و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام
بر طوف شده و ادیم عکاظی منسوب است بدان -

باب العین مع الفاء

عمریت - بالکسر و عمرت بالضم مردی که گزارد
خصیثت فاجر و ستمکار سخت و شتر سخت و استوار -
عفت - بالفتح کردن و جز آن بالکسر یا را و تشبیه
عجب - بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

اگر سبب بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او
او نمودن و برداشت کردن از کس و گرفت
نه کردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و تقویت لاغری
شدن و تنگ شدن سر بیکان و سنان -

عجاف - بالکسر لاغران و بیکانهائے تنگ و
حفظ و روزگار و بالضم نوع از خرا -

عذاف - بالفتح عطای اندک خوردن اندکی از
علف و بالکسر باره از شب و گروهی از مردم و باره
از چیز بزرگ و از دانه باریک و بالضم جمع عذاف یعنی آنچه
توان خشد و تقویت خاشاک که در چشم افتد -

عذاف - بالضم چیز اندک و به جمع این معانی
بزال جمله نیز آمده -

عذاف - بالضم زهر قاتل -

عروف - بالکسر صبر و تکیب بالفتح پوسه خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد
اقرار کردن بگناه و جزا دادن قوی تر خروس

بریدن و اسراف کردن از چیزی و گویا نیست و
قرص در میان کف دست پیدا شدن بالضم شناختگی
و نیکوئی و احسان آنچه بخشد و بذل کند و موج دریا
و اعتراف و بوسه ایال اسب بالضم را نیز آمده و وضعی

ست و نام شخص است و رنگ توده و جاسے بلند و
ایضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت
خرمائی است به بحرین درخت ترنج و صبر کنندگان

جمع عروف و اسبان ماران بال دار جمع عرافان
و گفتار باو شتران که برگردن بوی بسیار داشته
باشد جمع عراف و بعضی پس بعضی آیند و منه
المرسلات عراف -

عراف - بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده کاتب و
عروف - بالفتح صبور و بسیار شناسنده -

عارف - شناسنده و تشکیب -

عریف - بالفتح شناسنده بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و لقب -

عروف - بالضم روسته تر بافتن از چیرنی دل فرزند

عرف - بالفتح داومت کردن در خوردن و
آشنا میدن و بالضم کبوتر پرانده -

عریف عرف - آواز حین ریش بسیار آهنا شنیده میشود

عراف - بالفتح و تشدید را بر سر که آواز عرافان
آید و نام قبیله اسیت عربی است بنی سعد را و

کو به ست برد و از دهن میل از مدینه -

عارف - سرود گوئی و آوازنده ساز و موسیقیست
عسفت - بالفتح به راه رفتن از راه آهسته میل کردن

و بیدار کردن سلطان بخدمت گرفتن کسی را و جرین
ستور گویا را و کافی شدن کار کسی را و بر کسی شکسته

کردن و شرف شدن شتر بر برگ با وسط غده و نفس تنم
چنانکه گوی آدمی جنبیده باشد و گشت قدح بزرگ -

عسوف - بالفتح به راه و تنگار -

عاصفت - ناقه نزد یک آید برگ که غم سخت بیناند
 عقیقت - مزدور و بنده که او را بر کار یاری داده شود
 عساف - باضم زیدین گلو به شتر از نفس
 بشاب وقت مردن -
 عصف - بالقع برگ کشت نارسیده درودن کشت
 و سخت زیدین باد و کسب کردن بشاب رفتن و
 هلاک کردن و مردن یا دو کار از کسی را او گردیدن شتر
 گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود
 و گاه او مانده باشد یا برگ که دانه از آن خورده شود
 عاصفت - باد سخت و تیرمیل کننده از برف و
 هر چه مایل باشد از چیزی در دزدی که در آن باد سخت
 وزد و شتر داده و شتر مرغ تیز زد -
 عصفوت - باضم سخت زیدین باد و القح بافت جتند
 عطف - بالفتح میل کردن و خم دادن چوب و دوتا
 کردن بالش را سخن را سخن باز گردانیدن و میل
 دادن و مهر بانی کردن و باز گشتن بر چیزی و
 حک کردن و با کسر جانب طرف هر چیز و میان راه
 و قبضه مکان و زیر بغل و باضم جمع عطف و بختین
 درازی پیکرها به چشم -
 عطیفت - زنه فرمانبردار و ملائم که بزرگ داشته
 باشد و باضم و فتح طامع و دینیت -
 عطوف - بالفتح مهربان دانسته که بر یک خود مهربان
 باشد و دام صیاد که در آن چوب خیده باشد

و تیرے کہ تیرے کے دیگر بیچن تا بوا اسلہ آن تیرے
 بر آید چنانکہ بازی عرب مست و آزار
 عاطفت - مهربانی کننده و برگرداننده و اسب
 ششم از جمله ده اسب که بدان گرد بندند و آهوسے
 که گردن خود را کج کند و وقت شستن در جاسے خود
 عطف - بالکسر و او از او شمشیر و نام سستی
 و بالفتح و تشدید طایرے کہ تیرے کے دیگر در قمار
 عرب بیچند تیرے کے مقصود است بر آرد یا
 تیرے کے تیر زبان دارد و نه لغو یا تیرے کے چند تیر
 در خر یا تیر یا گردانند -
 عفت - بالفتح تشدید فاعل و بالکسر یا سانی و بالفتح
 عفات - بالفتح یا سانی و بالکسر دارد -
 عقیقت - پارسا -
 عفت - بالفتح خم دادن چیز بر او و یا -
 عفات - باضم مبارکی که تو اقم ستور را کج کند
 عکف - بالفتح بازداشتن و بکسر کاف موی جعد
 عکوف - باضم بر چیزی بقیه دادن و بر چیزی
 آوردن و گرد چیز بکشتن و در مسجد بر آسے
 عبادت شستن و رعایت کردن اهل نمودن و شستن
 عاکف - بجایه مقیم شونده و گرد چیز بگردند و
 مسجد بر آسے عبادت نشینند -
 علف - بالفتح بسیار آشا میدن و گاه و دانه
 دادن چار بار او یا کسر بسیار خوار و در حق

است درین که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا
 خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمین جمع
 مخلوقه یعنی آنچه چار یا خور و بفتحین خورش مستور و غیر
 آن و بالضم و تشدید لام مضه و م میوه درخت
 طلع که از آتش خور و شبیه است با قلاسه تر و تازه
 علاف - بالکسر نام مردی از قضا که بالانها
 علقه بیدان مشهور است و بالفتح و تشدید لام علف
 فروش و نام دانشمندی است معتزلی -

عصف - بر سر حرکت و مشهور از آن ضم است
 در شتی طلاف رفیق و در شتی نمودن -

عظیف - بالفتح سخن درشت و در فتا درشت
 و آنکه سواری اسپان بر زمی و ملائمت کند -

عجوف - بالفتح حال و کار قضیب و همان و بخت
 و بهره شست و خروس و شیر درنده و کوهی
 است و گوگ و رعایت و خبر داری عیال
 کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و
 نام جریسته و گردیدن مرغ گرد آب و حیقه و چران
 عجواف - بالضم آنچه شیر درنده در شب بیاید و
 بخورد و بهر چیز که یافته شود -

عجیفت - بالفتح کوه و ناخوش داشتن طعام و تر
 و جز آن را و نامی است بگفتن بیان کردن بیان
 یا یا - بالفتح و عرب بدان حال نمکنا میگردند -
 عقیات - بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن

عیافه خوش داشت بافتح باز می است عرب را -
 عاکف - آنکه فال گیرد و مرغ و جز آن -
 عیوف - بالفتح شتر تشنه که آب را بوسی کند
 و نخورد و نام زن است -

باب العین مع القاف

عقیق - بفتحین بوی خوش چسبیدن بوی
 خوش بیدن و جامه و بجایه مقیم شدن و
 به چیزه حریص شدن و نام مردیست و
 بالفتح و کسر نام مردی که اندک خوشبو بالود و تیر
 مدید بوی آن باند -

عقیق - بالکسر کرم و جمال نجابت و شرف و آزادی
 و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه کبیر آزادی
 و بفتح آزاد شدن و در گدشتن اسب از دیگر
 اسپان و بالکسر و بضمین در خجسته است که
 از آن کمان سازند و بالضم جمع عقیق عاقی بالفتح
 کشته و دیرینه شدن گردیدن و بصلح آوردن دل
 و بصلح آمدن مال و بشی گرفتن اسب نیک شدن
 بشره بعد از کشیدن رنج و جفا -

عقاق - بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان
 و شکار و اسپان نجیب -

عائق - دوش یا جاسی را از دوش آزاد شده
 و شراب کشته و مشک فراغ و ترن جوان
 نور سیده و زنی که هنوز شوهر نه کرده باشد

وزن میان سال و مکان گشته و بچرخ که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
یک مرغ سنگ خوار و بچه کیوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشد و دیرین و کنه از چیز ناسی
غیر جاندار چون شراب و خرمای حواقی جمع
عقیق - آزاد شده و دیرینه از سر چیز دیگری و
آزاده و گزیده و اسپ نیک و هر چیز نیک و جمیل
و شراب و آب خرمای شیر و لقب حضرت
ابو بکر صدیق زیر آن گنجل و نیکو و بوده یا آنکه
حضرت رسالت پناه در شان او فرموده
انت عقیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب میخوانده و
بیت عقیق که به شریفه زیر آنکه اول خانه است که
بنا شده یا این بوده از عرق طوفان یا از ویران
کردن حبشه و از ظلم جبار به یا آنکه کسی مالک نبوده
عراق - بالفتح ذرا بم آوردن و تحقیق دست در
جوش کردن براسه بستن چیزه و مکان بودن چیز
و رساندن فکر به چیزه که بدان عقین اشتباه شده
عراق - بالفتح و سکون و درخت خرمای باره
پریدن نشانها سر خرمای بگلان رنگ گوسپن شمشیری
بر روی بستن به بهت علامت و بر آمدن ظاهر
شدن بار گیاه از خرد و بدی کسی را متهم کردن
و به پیوسته نسبت دادن با کسر خوشه خرمای و خوشه

انگور و حصاریست بدین و هر شاخی که شاخهای
و گیر داشته باشد و کسر اول و فتح ذال و تحقیق
موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار الفتح و
کسر ذال مردان را در کار و خوشبختی که بوی او شیر باشد
عراق - بالفتح گوشت از استخوان باز کردن استخوانی
که گوشت از روی باز کرده باشد و راهی که مردم
شناخته و با کسر ریشه درخت و رگ بدن
و نهال نشان دادن و کشت کردن در زمین غیر ترا
آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل چیز
و زمین شوره که چیزه در آن نروید و کوه سخت
که بالا آید آن توان رفت مگر به مشواری و
کوه خرد و جسد و موضع است و شیر خوردنی و
نماز بسیار و زمین شوره که در آن درخت نروید
و جاسه بلند و ذات عراق موضعی است که اهل
عراق از آنجا احرام بندند و عقین خونی اندام می
و سایر حیوان و گاو به به جاز ترشح از مسام غیر
حیوان را نیز عراق گویند چون ترشح کور و دندان
و رشته نیا و صفت اسبان و مرغان به جرح صفت
باشد و زنبیل از برگ خرمای بافته و یا الفتح و کسه
را بشیر که مره و فاسد شده باشد و عقین
جمع عراق یعنی کنار دریا -
عراق - بالضم استخوان که گوشت و خورده باشد
و عقین عراق بالکسر جمع و بالضم نیز

آه و بیهوشی گشته اند عرق استخوان با گوشه میخواب
استخوان بی گوشه است عرق و عرق استخوان گوشت
و با گوشه و نطفه باران بسیار و با کسر جانب پر مرغ و
هم آبی است کنار آبی کنار دیو شکاف ملک معروف
از حیادان نام مولی زه و طوطی از قادیسیه علوان از سر و سر
زیر که بر کنار دیو فوات واقع شده عرقین که در بصره باشد
عروق بالضم رقت در زمین جمع عرق و عروق
الصفر زرد چوب و عروق الخمر و ناس عروق البیض
گیا نیست که زان بر اسه فریبی خورند

عرق بالفتح شکاف رقت زمین و شتاب کردن در
دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن بسیار
کردن در زدن و فحشین پوستن به چیزه و
بضمین بدخویان و بالفتح و کسر ابدخو
عشق بالفتح چیده شدن و بد خلق و تنگ
نحو کشیدن و به فحشین خرویدن و بر چسبیدن
و احاج کردن در طلب چیزه و بضمین آتانه
بر قرض داران خود شدت نمایند

عشوق بالکسر الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا شمر و شیدگی از محبوس محبوب یا بیماری است
سودا که در دماغ کسی غالب شود از دین صورت
کسی بضمین بسیار دوست داشتن و پرستن به چیزه
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع
عشیق بالکسر و تشدیدین کسور بسیار دوست دارنده

عقیق بالفتح غایتی بسیار کشی کردن خروتنه
دادن و بسیار تبار زدن آنکه نشستن و کار
استوار کردن بیشتر بسیار آب فتن و فرام آودن انگار
باز داشتن منع کردن زدن با و چیز را و بضمین گس
عقیق بهر است سرخ مخطط معروف که از جانبین
آزاد و وادی و هر جایی آب که سیل آتار اشکافند و
نشیب سازد و وضعی است بهرینه و یامنه بخند و طاق
و تنامه و موسی مولود از انسان حیوان که باز کشند
عقوق بالضم نافرانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزاردن و بالفتح بار دار و گاه به غیر
بار دار را نیز گویند بر لے تقاول

عاقی سرکش با مادر و پدر عقیق بالضم و فتح قان جمع
عقیق بالفتح و تشدید قان تشکاف و از مولود
قربان کردن و موسی طفل ستر و تیر بجانب
آسمان انداختن و با کسر حقه عقیق
عقاق بالضم آبلخ و بالفتح و کسر رانگم و
باریکه ریشیت بردارنده و بالفتح عقوق کشی با کسر ستر و ان
آبستن و آنچه از بن آلود و خواهر آید

عقاق جمع عقیق و شمشیر اسه در نشان
عققیق بفتح هر دین مرغی است سیاه و سفید که
آوازش بلفظ عقی می ماند و از آنکه دوازده گویند
علاق بالکسر جنین و اگر انامیه و انسان و
بزمین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کمنه

و جانی نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت جز آن
و بارگرفتن رخ در آویختن آید در دام و خوردن شتر
سرمه درخت خار دارد در کام چسبیدن پوستور را وقت
آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگزار
باشد ستور را کرده بسیار و تحقیق خون یا خون بسیار
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه
آبی که خون از جلد بدن می کشد و آنرا گویند و هر چه
که به چرخ در آویزد و گل که بدست چسبید محبت و محبت
لازم که دفع نشود و هر گاه که چار یا آفرود برود -

علاق - بالفتح راه و دولا آبش و دلو درین مو
و محور آن درستی که در دولا در آویخته بود و محبت و یوا -
علاق - بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه
بر آن چیزی که آویزند و بالفتح غول سختی و بلا و مرگ
و هر چه شتر آزار دهد و درختی است که ناله است و بالضم
آزار خورند و هر چه در در آویزد و ناله که او را بچه غیر خود
هر آن سازند تا شیر دهد و در دولا می کنند و شناسد و
شیر ندید و او را در کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
تدارد و ناله که باز گفت نکند و بچه خود را و زنی که
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک -

علاق - در آویزندگان -
علیق - بالفتح جو و گاه اسپ و بالضم و تشدید
لام مفتوح گاه است که بدخت می آویزد و
منافع آن گیاه بسیار است -

عقیق - بالفتح و بالضم و بضمین نگ چاه و مانند آن
و کنار که بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ظرف
و عقیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در
چیزی و خراسان نارسیده که در روغن پرور برتا
خشک شود و وادی است بطائف و موصی و
شهری قلعه ایست و بالضم و فتح میمنه است در
راه که نزدیک آن عرق و بضمین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمین غلط است و بضمین حق کسی در چیزی
عقیق - ظرف و چاه و درگاه و راه و دراز -

علیق و علق - هر دو با کسر پس از وین با دم
ابن سام بن نوح -
عالمیق و عمالقه - گروهی از اولاد علی که در بلاد شترند
ععقیق - بالضم و بضمین و بالضم و فتح نون کردن
و گروه و مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین
شکلیه پاره از نان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه
نزد عوام مشهور است که عقیق نام مادر عوج است و عوج
و عوجاب عوج بن عوج است و عوج و عوج و عوج است و
بضمین نوع رفتار است شتر را و درازی کردن -
عقاق - با کسر دست در گردن یکدیگر کردن
و بالفتح بزغال ماده و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و
کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانور
است که آترا سیاه گوش گویند و ستاره میانه
از نباتات انش و کوه دو ساله و نام اسپ است

و منقطع است و وادی است -
عقیق - گردن دوست در گردن کسی کننده -
عقیق - بافتن در اندام شتری است که شتران
 نجیب از نسل ویند و گاهی که رنگش بسیاری زند
 و پرستوی کوهی و کلان سیاه و لاجورد و یارگی است
 مشابه لاجورد و رنگی کبود بسیار مایل و شتر سیاه بگ
 و خوقین و دستاره است پهلوی فرقدین -
عقوق - بافتن غول و ماده سنگ حریر و گرگ
 گر سنگ و طویل العقوق یعنی دراز دم -
عقوق - بافتن بازداشتن دیگر و ایندن و دریند
 کردن و مردی که در ویر نباشد و بضم نیز آمده و
 مردی که مردم را از حیر باز دارد و باضم نام پدر
 عیوب و بافتن و بضم فتح اول و کسر او بازدارنده و
 مانع و بضم گرسنگ و گرو نیست از بنی عبد قیس
عقواق - موانع و حوادث روزگار -
عالق - بازدارنده و مانع -
عقوق - بافتن و تشدید یا ستاره است سرخ
 رنگ روشن در کنار است کاکشان که پس
 زریار آید و شش آن شود -
عقیق - بافتن بازداشتن و بهره از آن بالکسر برآ
یا الحین مع الکاف
عک - بافتن میخفتن چیز به چیز -
عک - بافتن بازگردیدن در جنگ و حمله کردن

اسب برانزیدن و چسبیدن بوی خوش و چران
 و خشک شدن بول و سرکین بران شتر و چران
 و ترش شدن نیند و شیر و میل کردن بجایه و
 کهنه شدن کمان و روزگار و کوبه است -
عکوک - باضم نهافتن بجای و اقدام بر سوختن و
 نمودن و به بدی یا نیکویی پیش آمدن کسی را و بر شوهر
 خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان -
عکاک - کریم و رنگت لعل و مرد بوج و بازگردنده
 از حلاله بجایه و نیند صافی -
عکیک - روزنایت گرم و گرویی از قبیله ازو -
عکک - بضم تین و بضم و فتح تار شتر و درخت خوا
عکک - بافتن زدن صوت بطرقه -
عکک - بافتن مالیدن گوشمال دادن خراشیدن چیز
 چنانکه آن چیز مخم و مندرس شود و خوردن و پالیا و
 حاکش شدن زن و بختین حاجت روائی و کاسیانی
 از خوردن درخت خار و کارزار کردن آواز شنبانان
 باهی گیران و اصغر عری و بافتن و کسر آواز سخت و
 مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان و جنگ -
عکاک - بالکسر تنویر کردن نام رؤیت یعنی بافتن و
 تشدید رنگ لنده و گوشمال دهنده و کارزار کهنه -
عکوک - باضم حاض شدن و بافتن ناز بسیار و
 که لاغری و فریبی او پیدا نباشد -
عکک - بافتن لازم شدن و چسبیدن -

عکک - بالفتح یفتقن سخت گول و نادان شدن
بالفتح و کسر یا سخت نادان -

عکک - بالفتح و تشدید کاف بازداشتن از حاجت
و اجمال و مباطله کردن حق کسی را و دوبار و سه بار
گفتن سخن را و بتأذیه زدن و مکرر کردن بدی یا کسی
و در بند کردن و بخت غالب شدن و قهر کردن
بر کسی باز گردانیدن چیزه و بیان کردن سخن و نام
مرده است که او را عک بن عثمان بنی ثعلبه
ابن عبدالمطلب از زوگیند و صاحب صحاح عک بن عثمان
برادر عبدمنون پیدا شده و آن خطاست -

عکک - بالفتح یا ویدن صغ و مانند آن و خاکیدن
اسب لگام را و کسرتیر گفته اند و هر چه لریج و چپنده
باشد و بختن درختی است در حجاز و آنرا عکاک یا ضم
والکسرتیر گویند و نیز عکاک پنجه خائیه شود و لریج
باشد و بالفتح و کسر لام طعام تبین سخت و بخت عکاک
عکک - بالفتح بسته شدن و سطر و غلیظ شدن
شیر بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن
زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسب و بستن در ریگ و خون سخت
سرخ شدن و سیر کردن شر در ریگ و دیدن محالی آمد
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است
و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنیک و
بالکسر اصل چیز و بختن نیز آمده و سوم حصه آخر شب

یا اول شب یا شب و بد معنی بهر سه حرکت
آمده و بالضم و فتح فون دبی است بهر حرکت -

عاکک - ریگ توده بسته و سخت شده -

عوک - بالفتح نه زبان شدن و بازگشتن در و
آوردن به چیزه و بازگشتن زن بسوی خانه
و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک
بوک یعنی اول چیز و بختن حبش و حرکت -

باب العین مع اللام

عجل - بالفتح سطر و کسر یا نیز آمده و عمل الذراعین
سطر باز و توافق برین و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
بر آمدن آن از درخت و بازداشتن باز گردانیدن
و رسیدن به بدن چیزه و بختن بهر سه که بچیده
و ناگشاده باشد چون برگ درخت کنویر یا برگ
و برگ افتاده از درخت و برگ برآمده و زشته تافته و
نم درخت ارطی که سطر گردد و قابل یاغت چرم شود
عجال - بالفتح نعل از کلبه که کوهی که چون
ساق آن سطر و استوار شود از آن عصا سازند
و بعضی گفته اند که عصا کوهی از آن بود و بالکسر
سنگهای سفید سطر جمع عجلار چون بطحار و بطاح -
عجل - بالفتح سخت کشیدن چیز را و در آن سخت کشیدن
بیدی و بیدی شتابنده و بختن و تشدید بسیار
خوار و درشت و سنگار و سخت گوی و نیزه سطر -

عسل - مزدوری که بآجرت گرفت باشد و خادم -

عشکول - انجم و خوشگال - بالکسر خوشه خورا -

عجل - بالکسر کوساله و نام قبیله ایست و بالضم

چیزی که بختاب آرند او را و بفتحین سرعت

و شتاب و کل و لاس و بالفتح و کسر

جیم و ضم آن شتابنده -

عجول - بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و

به تشدید جیم گو ساله عجایل جمع -

عدل - بالفتح داد و داد دهنده و هر صلح و

شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی -

چیزی و مانند و نظیر و فدی و فریضه و برابری راستی

و پاداش دادن و بیودن و نام مردیست بسیار کنده

و برجم و تنگوار و بالکسر مانند و یک طرفه که آنرا

بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح

مانند چیزیست که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزیست

که از جنس او باشد -

عدول - جمع تنگ هم سنگ و برابر و در قدر و مرتبه -

عدول - برگشتن از راه و میل کردن جماع

ترک کردن و از کشتن باز ماندن فعل -

عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی

را به حق تعالی برابری و شریک سازد -

عذل - بالفتح کوبیدن و ملامت کردن و بفتحین

نکوهش و ملامت و بفتحین روزی است سخت گرم -

عادل - ملامت کننده و رگ خون استخوانه نامی است

و موضعی است و نام شعبان یا شوال در جابلیت -

عزال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت کردن و بالضم

و تشدید ذال ملامت کننده گان جمع عادل -

عزل - بالفتح بریکار کردن کسی را و جدا کردن و دور کردن

از کنیز و زن و خواستن فرزندان یا بضم بی سلاح

جمع اعرال و بفتحین بی سلاح و بفتحین بی سلاح شدن

عسل - بالفتح طعام یا باین سرشتی و مدح و ثنا

خوب کردن بر کسی و کجای کردن زن و سخت

جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن

اسب و گرگ و جنبانیدن با دآب را چنانکه موج

زعم و حرکت کند و شتافتن راه تا در میان

و ناقه تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبیله ایست

از جنس بنوعسل قبیله ایست و بفتحین و بضم

و شیرین و خوش آینه ساخته حق تعالی

کسی را بسوی خلق و حباب آب و قتی که آب

روان شود و این و آن بحساب گیس است و بعضی

گفته اند که آن بخار می است که صعود می کند و

در میان هوا نفخی بیاید و آب میشود و غلیظ

میکردد و مانند شبنم بر شکوفه و درختان می افتد

و آنرا گیس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد

و گاهی به چیدن گیس نیز از خار و جود آن مردم

می چینند و آنرا ترنجبین و شیر شست گویند -

عاسل - عسل گیرند و نیز تحت جند و تخمین عسل
عسلی - مرد سخت زنده و زود گرداننده دست
را در زدن و جارب و عطار و مرغ که غالبه را بدان
از جاسی بر آید و کندی و قیظ شتر و عسل تخمین جمع
و عسل یعنی مردان نیکو کار نیز آمد و جمع عاسل -
عصا - عصا تخمین چوبی که در ده و بی استخوان و
مغزه گرد و کمی چوب دم اسب و در خسته است که
بخور آن شتر را شکر روان شود و کمی دندان -
عصا - بالکسر و شیر که شده و وضعی است -
عصل - بالضم جمع اصل یعنی کج ساق و ملازم چوب
عصل - بشق بازداشتن پیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح
دو معنیها و بالا و احد عضله بالضم و تخمین موضعی
است بنیادیه که پشه بسیار دارد و نیز گفته اند
و پد قبیله است و کلاک موش و پیها که گوشت
سطر را و باشد و احد عضله خدا و عضل شدن و بالفتح و
کسر ضا و مردی که پیها که گوشت سطر داشته باشد
عضال - بالضم کار دشوار و بیماری سخت -
عطل - بالضم و تخمین مردی که زرد مال و بی
ادب و کمان بی زره و پوشش و تخمین اسب و
شتر که دماغ داشته باشد و قلاوه و رسن داشته
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطل

جمع و تخمین بزرگ جنبه شدن و بی پیرایه شدن
زن و شخص و گردان و قامت و خوشه خرا -
عاطل - خالی از پیرایه -
عطل - بالفتح سوار شدن بعضا از سگان بر بعضی
و تخمین آنکه علت مشایخ دارند -
عطال - بالکسر نوعیست از تصرف و تافه و شغور
شدن سگان و بعضی بر بعضی و پیها که تخمین انسان بوده
عقل - دست زدن به میان پای و کوفت و کوفت
دانشگرانی و سبکی آن و تخمین بسیاری پیه
میان دو پای بزرگ و گاو و خر و خطی که میان مقعد و
قیظ باشد و پیه خضیه گویند و ذوالحی آن -
عقل - بالفتح خرد و دانش و تمیز میان یکی و دیگری
و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت
خفته کردن طفل است تا وقت بلوغ قوت میگیرد
و دینت جامه سرخ که بودج را بدان پوشانند یا نوعی
است از جامه مخطوط و قلعه دل پناه و بستن بازو
و ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و در یافتن و
دینت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را
بریت و از بهت کسی دینت و تاوان پذیرفتن
و ادا کردن و بیالافتن آه و نیم روز ایستادن
سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از
نفعایان و تخمین کوفت شدن زانو و پیچیدگی

و بر آفتنگی یا سه شتر و یقینین جمع عقول -

عقول - بالضم سیال لای که هرقن آه و زیاده و
بجای جمع عقل و بالفتح وار و قایلین که هم بید

عاقل - خردمند آه و بالای که هرقن و نام کوئی -

عقال - بالکسر سنی که بدان باز و وساق شتر

بند و صدقه و زکوة یک ساله و مردی شریف که چون

اسیر میشد چند صد شتر فریاد میدادند و نام مردیست

و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور -

عاقول - معظم آب دریا و مع آن خم وادی و

جس و زمین که راه در آن توان یافت و گیاهی

است و کار پوشیده و شبیه عوایل جمع و در عاقل

شهر بیت شهر و آن و به قریب و دهی است بصل

و عاقل نام کوفه است در قریب -

عقیل - بالفتح و کسراف نام سیرانی طالب که

و اما تر بود در شب قریب و وقایع ایام ایشان و

نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است -

خویششان و نام مردی است و پند قبیله است -

عقل - بالفتح و فتح هر دو قاف و ادسه

بزرگ و فراخ و ریک توده بر هم نشسته

و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح -

عقل - بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن

و بازداشتن و در بند کردن و زود و ریافتن

و در دی روغن و چرب و در چراغان جمع

شدن در اندن شتر و بستن سر بنار دست نشاندن

باز و آن و بر آه خود چیرگی گفتن در کاسه

و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در

و مردن بالکسر و الضم لایم عکال جمع و بالضم و قریب است

عکال - بالکسر سنی که بدان ساق باز و شتر بند

و نام مردیست -

عل - بالفتح تشدید لام مرد لاغر و پیر و زنده اند

و کلان سال و نجف از سر چرخ و آنکه بسیار زیارت

زمان کند و نیز فریه و کنه فریه و نجف بدن

و پیار شدن و مبالغه کردن در زودن و دوم

بار خوردن آب و زود خوردن آب -

علیل - بالفتح تشدید لام بار خوردن آب دوم بار خوردن

و نهل و نجف بار اول خوردن آب و دوباره خوردن آب

و بالکسر و فتح لام پیار یا و سببها جمع علت -

علیل - پیار و طول به معنی پیار چنانکه مشهور است

و بر زبانها نگوشت در کلام عرب نیامده -

عقل - بالفتح تشدید لام مردی و کار کردن و کار و پیوسته

در خشدن و اعراب دادن عامل اسم بار و

بالفتح و کسر سیم کار گذار و عمل دار -

عقول - بالفتح بسیار کار کننده -

عقل - بالفتح شتر بزرگ سر و دراز -

عناول - جمع عنایب -

عقل - بالضم عین و صاد و پیار و شستی که آخر

پیار تر گیس و پیاز موش گویند۔

عجول آواز گمیر۔

عجول۔ با آواز کردن و میل نمودن از حق و کمزریا شدن تر از دو میل کردن آن و دشوار شدن کار و غائب شدن بر کسی و تنهم

داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاد کردن و بر آوردن سهام از حق

میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن

عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و ارے کسی جوید و قوت و نفقه

عیال و تنگین آواز بگریه و بالکسر و فتح و او اعتماد و تکبر بر کسی و ارے استعانت۔

عجول۔ بالضم قبیلہ البیت و نام دو موضع است و بالفتح و تشدید او نام مردی است۔

عاجل۔ بادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد۔

عجیل۔ بالکسر و لاد و زن و آنکه مکمل و تمام حال ایشان و محنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔

عجیل۔ بالفتح نافه تیز رو۔

عجیل۔ بالفتح خزان فتن اسب و مرد و جز آن و در و کش شدن و سیر کردن و گردیدن

و بالفتح و تشدید یا مرد و خزان و اسب خوش نرام و فقیهین عرض کردن سخن خود بر کسی که

نمیخواهد و میل شنیدن ندارد۔

عاجل۔ درویش۔

عجول۔ بالضم درویش و بالفتح و بالضم سیر کردن گردیدن

باب الفین مع اللام

عام۔ سال و به تشدید میم بهمه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص۔

عیام۔ بالفتح و ماندگی گران و بالضم آب پیار عقم۔ بالفتح و رنگ تاخیر کردن و بازداشتن

از کار و باز داشته شدن و گذشتن بکار و باز و دوشیدن شیر شتر و وقت نماز فتن و مهری بکندن

و در وقت نماز فتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزے در آن وقت و بالضم نام مردیست و تالم پس است

و بالضم و فمتین زیتون دشتی۔ عقوم۔ بالفتح آتد که در وقت نماز فتن شیر دره۔

عاجم۔ و رنگ کننده عقم۔ بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن

آن و بست دختن تو شد دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که در دست بسته باشند۔

عجم۔ بالفتح استخوان پنج دم که آنرا عجب و عجم نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتر آن خود

سال عجم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بخت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و چاودیدن به جهت خوردن یا از برای

استخوان و زیارت کردن کسی را و جلب نیدن
شمشیر را از آرمودن و نقطه نرسادن بر سر
و باضم کند زبان و لالان از حیوان و انسان
جمع انجم و باضم و فحشین مردم غیر عرب و یفحشین
حب و دانه خرماد و انگور و دانه هر چیز

عجام - باضم وانه هر چیز و بافتح و تشدید هم شیر و پخته
عدم - باضم و یفحشین و یفحشینی دروشی و دم کردن
و منع کردن وضم اول و کسر ذال دروش و محتاج -
عیدم دروش نیست شده و نادان و دیوانه -

عدم بافتح نوعی از طرب که در بدینیه میباشد -
عدم بافتح خوردن و گزیدن اسب و مزار آن به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از
خود دفع کردن و بافتح و کسر ذال سخت گزنده و
یفحشین وادی است بهمن و گیمایست -

عدم - بافتح و تشدید ذال یک که مردم را میگذرد
و باضم و تشدید ذال درختی است قار و آب یابی -

عزم - بافتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن
ستور بافتح و کسر را رود خانه و سدای پیش رود
خانه گرفته باشد و باران سخت و کلاک موش
نرو فحشین گوشت و سیاهی بسپیدی آینه

عوام - باضم خاییدگی درخت و استخوان و شونخی
و نازک و ک و بسیاری لشکر و آمادگی و استوار
آن استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشد

عزم - بافتح و الضم عزیمت و آمادگی کردن دل
نهادن بر چیزی و بر چاره راه راستن و قسم
دادن کسی را و اولوا العزم یعنی خداوندان عزم
و اولوا العزم از پیغمبران آمانند که دل نمادند
و ایستادند در امر خدا متعالی بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بودند اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد عم و بعضی گفته اند
اولوا العزم آنها که جد و ثبات داشتند در کار
و صبر و بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیه السلام -
عزاکم افسونه و آیات قرآن که برای شفا و بیماریان
خوانند و از الفیض خدا که واجب کرده بر بندگان -
عزیم - دشمن سخت -

عزوم و عوزم - بافتح تاده کلان سال و زن مجوز -
عزم - بافتح طبع داشتن و در آمدن در میان جنگ
و صفت کارزار بے باک کسب کردن و جد و جدن یفحشین
خشک شدن بند و ست و قدم و کج شدن آن -
عشیم یفحشین آن خشک -

عضم - بافتح دریدن و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ دردن و نگاه داشتن و باضم تسلمه
ایست و کوهی است و باضم یفحشین افروختن
و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیزند

بالکسر وقع صاگردون بند با جمع عصمته بالکسر الضم
و عصمتها جمع عصمته -

عصیم - خوی و چکر و بول که بر ران شتر
شکاف شود و تپیر بر چیز و اثر حشا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد -

عصام - بالکسر و ال شکاف که بدان شکاف را بردارند
و رسن و لود و مطر و عوده و کوزه و مشرب و طرف باران
دم و نام حاجب تهمان بن منذر -

عاصم - باز دارنده و نگاه دارنده و وضعی است بیلاذیل
عصوم - بالفتح بسیار خوار -

عضم - بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و
قبضه کمان و بالضم و مغز و شتر -

عصوم - بالفتح بسیار خوار مراد عصوم مرقوم
عظم - بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و بختین
بالکشدگان و احدش عظیم و عاظم -

عظم - بالفتح استخوان یا استخوان که بر گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالضم بزرگ و بیشتر می چیز و بدین
معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظاهر بزرگی خلاف صغیر
عظیم - بزرگ -

عظام - بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح وضعی است بشام و بالضم و تشدید
ظا و عیفت آن بزرگ -

عظم - بالفتح و بالضم نازانیدگی و بالفتح و بالکسر

نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جائی
که سرخ باشد و بختین جمع عقیم -

عقام - بالضم و الفتح نازانیده و جنگ سخت و سخت
در مرد بخود و بیماری دشوار و فاقه و جوان استوار
عقیم نازانیده از مرد و زن یا دوز قیامت و جنگ سخت -

عکم - بالفتح بار استوار بختین و بر پشت مرد نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمل

آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و قریبه
شدن شتر و پی بر داشتن آن و اندرون پهلوی و
انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار

بندند و بساطی که زن در آن ذخیره خود گذارد -
عکوم - بالفتح برگزیده و بالضم جمع عکم بالکسر -
عکیم - بالضم و فتح کاف نام مردی -

عکام - بالکسر آنچه بدان بار بندند -
علم - بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
الفتح شکافتن لب بالاد نشان کردن و بختین

شکاف لب بالایک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند
و رایت را آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا لے قوم و

نشان و نام که مرد بدان معروف -
عالم - دانه و فتح لام آفریدگان تپامی و آنچه
در میان فلک و افلاک باشد -

علیم - دانه و بالضم و فتح لام نام مردی است

علام - بالضم حرج و یا شده و به تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم
و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای بزرگان
کنند و علامه علامی بسیار بسیار دانا و دانا و پزیرایان و
نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دوبار درین
دو صیغه مبالغه شد و بر حق تعالی اطلاق کنند جهت
شأنه ایهام تأیید و نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و
هر چنان باشد -

علجوم - بالضم و فتح نرو آب بسیار و موج دریا و تاریکی
شب و شتر استوار و شترگزنده و کنه و آمو و شتر
مخ و گوشت و بزکوهی و گاد پیر و بطور و فریستند
علقم - بفتح عین و جیم دراز -

علکوم - بالضم شتر سخت و استوار -
علکم - بوزن عجم نام مردی است -

عجم - بالفتح و تشدید میم برادر و برادر و گوشت از مردم -
عجمیم - تمام و دراز و همه را فرایند و انبوه بسیار عجم
بضمین جمع -

عجموم - بالضم همه را و اگر گفتن -

عمام - دشتار یا خود را و هر چه بر سر بپوشد جمیع عمامه -
عجم بضمین سیکه و انبوهی و بزرگی جبهه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چه تمام و شامل و مردم عام -
عجمم - بالفتح بقم یا خون سیاه دشتان

عجم بضمین درختی است در زمین حجاز که بارش
سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت
خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و درشته
چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار
درخت خاردار است و نوعیست از درخت -

عجم - بالفتح شتر کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم
فتح و او که هماره سیاه که بر آب شنا کنند جمع عجمه بالضم
عجمام - بالضم موضع است و بالفتح و تشدید او اسپ
خوش رفتار که پندارے شناسی کند و نام پدر

زیر صحنای رضی الله تعالی عنه -
عجمیم - بالضم و فتح و او نام مردیست -
عجمم - بالفتح آرزو و شیر شدن و تشنه شدن -
عیام - بالفتح روز -

باب العین مع النون

عبادان - بالفتح و تشدید یا جزیره ایست که
باود و شعبه از جمله محیط است و به بحر فارس میریزند
و رالے آن جزیره آبادانی نیست -

عین - بالفتح سبیری و درختی تن بضمین مردم
قریب طبع و بضمین و تشدید نون کرکس و شتر
و شتر بزرگ و سبیر -

عقن - بالفتح زندان بدون پشت و سختی
آزادین و فساد را و بضمین مردم سخت -

عقش - بالکسر نوعی از برگ درختی است که شتر چرد

و امخلو کنده در عایت کنده شتران بشیم و بختن
بت که چک دو دو خوشبو شدن جامه و با لقع او
کس شطراطم فاسد و بی مزه بواسطه این دو ویدان
عشمان - بالقم غیا دو دو وضعی ست و دو دو
کردن آتش و بدین معنی ست عشوان بالضم

عجین - خمیه و نشت
عجین - بالفتح خمیر کردن و شستن هر چیز دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن
بوت بر خاستن از ضعف پیری و بختن بر سر
شدن و آس میان فرج و و بر ناله و با لقع و
کسر جیم فیه و شتر فیه و کلم گوشت

عاجین - ناله که در شکم او کچه قرار نگیرد
عجان - بالکسر گردن متعدد زبردن و میان
خفیه و ذکر و با لقع و تشه بچم گول - نادان

عذل - بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه بودن
و جنات عدن با غمهای بهشت که مردم همیشه در آن
خواهند بود و کندن سنگ بریدن درخت به تیر و جز
آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت
قار و در بختن جزیره ایست درین -

عادن - شتر بر یک جای با شتره از علف -
عدان - بالفتح کرانه بوسه و ماسل در یادوت
بهفت سال و موضعی ست -

عدریان - بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول

که بفصاحت مشهور بوده

عدوان - بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و باز گردانیدن و بر جنین و از حد در گذشتن و ترک
کردن و بختن دویدن و باز گردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته -

عرقان - بالکسر شناختن -
عزین - بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم بنی نزدیک
ابر و یا بنی یا استخوان سخت بنی -

عزین - بالفتح بیشه شیر درنده و جاسه بودن
گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گرویی
از قیم و آواز قاحت و فساے خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار -

عران - بالکسر خوب بنی شتر و بیماری که در آخر
پایه چار پا میشود و بدان موزید و تشکاف
در دست دیا و سختی و ملالت که در سر بند
پایه اسپ پیا شد و دوری و خاتمه
دور و چوب میان چرخه دولا به کار زار کردن
و خوا بگاه گفتار و شاخ و سمار دود

عران - بالکسر کوهی ست -

عران - بالکسر پوی چیز بختن و بختن در بنی
شتر کردن و ما نیست که در پای چار پا میشود
و موزید و تشکاف دست و پای چار پا و زایش
کردن و تشکافگی پاشنه ستور و بوسه چیز بختن

ودود و درختی است که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت بخت و بافت و کسر را کس که لازم باشد
بقمار یا زتا و او را از شران قمار بخوراند و نام بی است
عرجون - باضم جوب خرمایا چوبی که کج شده و خشک
گشته و شاخه های او بریده باشند و گیاهی است
عسین - درازی باخوبی موی و سپید رنگ و وضعی
است و بالکسر اتند و نظیر و پی و هر سه حرکت
آمده و باضم فریبی و بضم تین و فحشین گواریدن
آب و علف در شکم ستور و بافت و کسر سبب
جاریا باندک علف کنند کننده
عسقلان - بافت شهر است بساغل دریا
شام و عسقلان الراس طرف بالا سر
عشش - بافت گشتن چیز بے بر او و خواست خود
عطن - بافت پوست را در شور نهان حیت
و باغت ناموی از دوسه بریز و بختن بپزاید و بختن بپزاید
و خوا بگاه شتر که در حوض داراگاه کوسفند نزدیک آب
در حبالطن بسیار مال و فواح باز و کشاده یا -
عطان - بالکسر سگر گنمک که در پوست کنند و نهند
عطون - باضم سیر شدن ناله و استراحت
دادن ناله بعد از خوراک بدن آب و بار دیگر
نمودن آب و فروختن شتر -

عطقن - بافت بالا کوه فتن و غیره دادن
و بد مزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بختن

گنده شدن بود و گوشت و جز آن -
عفان - بافت و تشدید فنام مردیست و اگر
ماخوذ از عفن است نون اصلی است منصرون است
و اگر از عفد است و نون زائد است غیر منصرون -
عقیان - بالکسر -
عقتون - بالکسر بکر است از باور بر عرش که در آن
ملائک پاداند و بالایشان نیز باسے یاد است و
ناظرانده برش و تسبیح ایشان سبحان الله تعالی
عکان - بالکسر گردن -
عکن - باضم و فتح کان نورد و او عکنهای شکم
از فریبی جمع عکنه باضم
عکن بختن و علون باضم و علانیه بافتن و کارا
کردن -

علان - بالکسر باهم آشکارا و پدید آمدن
و قلعه ایست نزدیک صنعاء -

علوان - بضم اول کتاب -

علیین - بالکسر تشدید لام کسور و یا کسور تشدید
غرفه های بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان -

عمران - بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام
ابوطالب عم پیرا مبرو بافت عمرو بن جابر و عمرو بن
نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و باضم و فتح

میم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر بن عبد العزیز
عمن - بافتن مقیم شدن بجای و بختن

باشندگان و مقیم گشتگان بجایه -

عنان - بالضم شهرت بین و بالفتح تشدیدیم
شهرت بشام -

عنوان و عنیان - بالضم و بالکسر و با چ کتاب
و نشان آن و اول چیز و آنچه بدان دلیل
گیرند بر چیز و آنچه خمیده و در یافته شود از چیز
عنوان - بالضم پیش آمدن پیش رو و هر
شدن و بالفتح ستودن پیش رو در رفتار -

عین - بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیز
پیش رو پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضع
است و بالفتح و سکون نون حرفی است به معنی
از لوت است به معنی جانب -

عین یقین پیش رو و پیش آمدگی -
عین - بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن
با و کسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد
بر نزدیک کردن بازمان -

عنان - بالکسر و ال گام و پیش رو و پیش آمدگی
و معاضد مقابل و شریک شدن در بیع و شرا با کسی
و طرقت فائده آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن
در آن و برگشت و عنائان و برگ و بالفتح ابرو است که آب
نگاه را در او می افتد و بالفتح و تشدید نون نگاه کننده
عنوان - بالضم اول هر چیز و عنوان الشباب
و النباث اول جوانی و اول گیاه -

عنوان - بالفتح یا در پیشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری
کردن و یاری و یقین میان سال شدن -

عوان - بالفتح جنگی که کیا در دران کارزار کرده و فرود
ورزی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و وزن
و هر چیز عوان بالضم جمع و شهرت بماحل دریای
مین و زمین که باران در آن باریده باشد -

عین - بالکسر و ششم یا ششم رنگارنگ عنوان بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجایه و بر آمدن از جای
و کوشش کردن در کاس و دبش آب وادن مراد
کس و خشک شدن برگ درخت خرمال -

عاهین - محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرست و کامل و شاخ درخت که نزدیک

تنه باشد و جارحه آدمی و برگ رحم نایه عنوان جمع
عین - بالفتح چشم عیان و عین و عنوان جمع اهل

شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیز و چیز
به چشم رساندن و آدمی و یک کس و شهرت است

به نذیل و موضعی است ببلاد نذیل و دهی است
بشام زیر کوه لگام و دهی است برین دروان

شدن آب و چرمنی که در میان زه کمان عتله
کنند و دران غلوه انداخته بیند از ند و گروه و

مال و حاضر از هر چیز و حرفی است مشهور و
گزنده هر چیز و دائر هاسه باریک که بر پوست

باشد و دید بان و جاسوس و دینار و زرو ذات

و نفس هر چیز حقیقت ذات قبله و پیشوا و البر که
از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا
از طرف راست قبله عراق نمایان شود و افتاب و شعاع
افتاب مرغی است انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جایی
که تخمین آبکار بزرگواران چند روز که بر طرف نشود و
جایی روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل
در تر از و واحیه و چشمه آب و نصف دانگ از بهفت
و نهار و نظر کردن و مفاک چاکه که او در پیرایه
و مادر می و ذوالعین قناده صحابی که حضرت
رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون
آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر
از چشم دیگر میدید و عین الشمس و هیست به مهر که
در آنجا درخت بسان میشد و با لکسر گاو و حشی
و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان به کمال
بود جمع عینار و بفتین خوب چشم شدن -
عیون - بالفتح سیاه چشم زننده عین با لکسر و
بفتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است
در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انور که گوید
ایا سلامی محامد غرض محامد است عیون غیر عیون
رافسانه دان و قسود و نام شهر است
است باندلس و دهیست به بحرین و عیون البقر
انگور سیاه گرد و آلو سیاه عینین بفتح
عین و نون و سکون هر دو یا دهیست به

بحرین و با لکسر و الفتح که به ست نزدیک با بند
که بران شیطان عین ایستاده و آوازه در
انداخت که محمد صلی الله علیه و سلم کشته شد -
عیان - با لکسر عین به چشم و آهن آلت و آهنی که
در قلمک و زراعت کنند بر آله شیار کردن زمین -

باب العین مع الواو

عشو بفتن و تشدید و او تکبر و گردن کشی کردن
از حد در گذشتن و بغایت پیروی رسیدن -
عشو - بالضم تبااهی و فساد کردن -
عشو - بالفتح شیر خوار نیدن کودک را -
عشو - بالفتح ویدن و ستم کردن به کسی و برگردیدن
در کار و برگشتن بر چیز و دیگر گذشتن از چیز و ترک
کردن و بالفتح و ستم دال و تشدید و او دشمن جمع و فرد
آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم
تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن -
عشو - بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی -
عشو - بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن -
عشو - بالفتح کلان حال شدن و سطر شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب و به معنی موم نیز آمده -
عشو - بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد
آن نمودن و طعام شب خور نیدن کسی را و در وقت
عشا چیزی خوردن با لکسر قدح شکر به کام فتن
گوشت بصر یا بعد از آن آشامیده شود -

عقو۔ بالفتح بستن زخم یا چیزے و جمع کردن
گروہ را بر خیر و شر و بصائر و ن۔

عقو۔ بالفتح پار و باره کردن و بالضم و الکسر گشت
بسیار با استخوان و جزوین که بفارسی آنرا اندام گویند۔

عقو۔ بالفتح بست کردن و غالب شدن سر در هر دو
دست برداشتن و بر سه حرکت و بالفتح و تشدید و او
آپو که موسی درخت کردن در ارکن تراز و بگرد۔

عقو۔ بالفتح غلبن کردن و هلاک کردن و زهر
نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن و دشنام
دادن و غیبت کردن۔

عقو۔ بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزے و بزرگ ترین و بهترین مال و

برگزیده و نیکو ترین چیزے و افزونی و احسان
و عطا و آب افزون و زمینے و شمس و
که دروے اشعارت و زراعت نبود و خر که

و بدیعی بر سه حرکت آمده و خرد و در گذر نموده اند
گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موسی
شتر بسیار و در از شدن چنانکه مقدر او را

پوشد و در انش زیادہ شدن و پوشیدن
گیاه زمینی را و بریدن شمش و آب در نیامدن چیزے
که او را تیره کند و بالفتح و ضم فاد تشدید و او
بسیار در گذرنده از گناه۔

عقو۔ چاه کندن بلند شدن علم و مکروه داشتن چیز را
علمو۔ بر سه حرکت بندگی و تبتین تشدید و او بلند شدن
عمو۔ بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی۔

عقو۔ بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن
زمین گیاه را و آمدن سنگ و بوییدن چیز بر او
دشوار شدن کارے و نازل شدن امرے یکے

و نگاه داشتن مشک آب را از جهت بسیار سی
و ناحیه آسمان و یک کس از گروه که از قبائل
مختلف جمع شده باشند۔

عمو۔ بالکسر خر که و شتر۔

باب العین مع الهمزة

عقو۔ بالفتح و بالضم و التثنية کم عقول شدن و
حریص شدن بدانشتن چیزے و حریص شدن
بازردن کسی و حکایت کردن سخن کسی۔

عقو۔ دل شده و بے عقل و پنهان ممتوہ۔
عقو۔ بالفتح یقین و دروغ و بہتان و سحر
آوردن و بالفتح و کسر خا و در خطا کلان و خست

خار دار و دروغ و بہتان و سحر۔
عاصو۔ ساحر و ما یے که چون کسی را بزد و در
آن کس میرد۔

عقو۔ یقین گشته و در پوش شدن در راست فکوه
و افتادن در زحمت شمار و گرسنه شدن و فرو رفتن
در چیزے و آمدن و رفتن از موسی ترس و بیم۔

عجمه بالفتح سرگشته و غیر آن شران و نقیقین سرگشته و
خیرانی در راه دانه دانستن جغت و دلیل و دور بودن -

باب الحین مع الباء

عانی ساز جدید گزیده و سرکش و سبک -
عادی دشمن مال خود گزیده و میرا و کنده -
عاری برهنه -

عاسی پیر کلان سال -

عاصی رگ که خون از دواز نایستد و گناه کار -

عانی از سرگناه گزیده و در از ریش -

عالی و علی بلند -

عانی اسیر و خون روان -

عجبقرمی بالفتح با طعنا گرانمایه و بر چیز نفیس
باشد و تحقیق آن در عجم گزشت -

عشی بالضم و اکسره تشدید از سه گزشتن
و نهایت پیر رسیدن -

عدی بالفتح و تشدید یا دونه و گزیده و سبک که پیر
کارزار آماده باشد و نام قبیله ایست و نام
پسر حاتم طائی که از عحاب رسول و از خواص
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده -

عری با فتح و کسر را برهنه و تنی -

عشی بالفتح و تشدید یا آخر و زو یا کسر طعام نقیقین -

عشی بالفتح و اقوالی کردن -

عجمی بالضم کوران -

عجمی بالکسر و تشدید یا ماندگی و درانده شدن
پسرخن خلان بیان دراهم بردن و چیزه و عاجز
شدن از استحکام چیزه و بالفتح نام برادر عدنان -

باب الحین مع الالف

غیر از زمین یک یا ده زمین بسیار درخت و نام
ایسی است و درختیست که میوه آنرا غیر از گویند -
غییر بالضم و ثواب گاو رس و میوه ایست
که آنرا سفید گویند و درخت آنرا غیر از گویند
و بعضی عکس گفته اند -

غشما بالضم و تحقیق نمایی خفته و تشدید آن گیاه
آب آدره و کشت آب و بلا کشته و ورق
بوسید و درخت که با کشیدل آینه خسته باشد -

غذا بالفتح و تشدید یا لفتح طعام چاشت خلان و به تشدید
دال نام در -

غذا بالکسر خوردنی که بران نشو و نماست و نام بدن
و بجا گویند و بزد بدن معنی جمع عدی بوزن غنی است
غذا بالفتح و تشدید یا لفتح و تشدید -

غریا بالفتح و فتح را ناسفران -

غوا بالضم و فتح را غرض از آن و غرض تمام است -

غوا بالکسر سرش که که پیران یا داشته باشد -

غراء بالفتح و بے حمزه هر چه طلا کنند هر چه چسبند باشد
برش که از ماهی برآورند و بچک گاو و بچک بز و لاغر
غراء بالکسر رقتن بچنگ کفار -

غشاء بالکسر پرده غلات زمین و شمشیر و جز آن
غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرایی که در

غطاو بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیز -
غلل بالفتح گران شدن مرغ کالاهای ست کوتاه

و آنکه تیر را در اندازد و تیر که در رفتن بلند شود و درود -
غمیم بالضم غمین و فحشیم کی از دستاره بشوی -

غمار بالفتح آنکه بے پوشش گردد و مفرد و جمع آمده و آنچه
اسیر یا بوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف
خانه و جز آن که بالاسه خانه کنند -

غمار بالفتح قائمه و بود و بے یاری و کنت و بالکسر
غمی بالکسر تو آگهی و بے نیازی -

غونا بالفتح کج و مردم بسیار و در آمیخته و مردم
فرومایه و تخمین غناغه -

باب الغین مع الیاء

غاب - بیدار شد و شمر جمع غابه -

غلب بالکسر و تشدید باعاقبت و پایان چیز و آب
آمدن شریک و تشنه بودن یک و زود در سفته یک

زیرت کسی کردن یک و زنی آمدن یک و زنی آمدن
و هر یک یک و زنی آمدن یک و زنی آمدن یک و زنی آمدن

آید و زنی آمدن یک و زنی آمدن یک و زنی آمدن یک و زنی آمدن

باجل بگذرد و بصحرای زرد زمین تشیب -

غلب بالفتح هر دو غنیمت و کوه بچک است
بنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلونیست

گویند و بدین معنی است غلب و غلبین
غلیب بالضم و فتح باد سگون یا موفعی است

بدرینه و ناحیه ایست به نام -
غرب بالفتح و بزرگ و ظن که در آن آب

کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزه هر چیز و تیزی
رفتار اسپ یا اول رفتار اسپ تیز و و جای

فرو شدن آفتاب و ماه و خزان و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و در گستر چشم

که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون
ماسور و اشک و جای روان شدن اشک

و روان شدن اشک از چشم و آنکه در چشم می شود
و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیار سی آب

دماق تری آب دماق و درختیست در عرب بزرگ
و خاردار و دروز آب خورانیدن و پیش چشم و

پس آن فرق و دور و بالضم بر آمدن از وطن و
دور رفتن از جای خود و بیک درختیست که

آتر البقار سی پده گوشت و شراب زرد و قمره و جام
قره و قلع دیار است که گوشت و بزرگ میشود

و آبی که از دل و چک میان حوض و چاه و کبود است
چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم و بوی آب و گل

نافع بطریق صفت تیرے کہ زنده آن
علوم بنیاد و یقین غریب و نام موصلی است
ہم و تشدید را مفتح کو ہے ست بشام
غروب - بالضم فرو شدن آفتاب و جز آن
و جاری اشک و تیرہاے دندان و آبداری
آن و بدین دو معنی جمع غروب است -

غارب - میان کوہان و گردن شتر و میان
دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماد
یعنی تیرہاے بوجہ آب -

غواب - بالضم زلف غریبان با کسر جمع و تہری
تیر و رخ و برن و لقب مردیت و کوہی است
و موصلی است بشوق و نام ایسے و پس گردن و
سر و طرف استخوان سرین سپ و شتر و جز آن کہ
لبطن استخوان ران پیوستہ است و ہر دو طرف
را غرابان گویند و رجل الغراب چلبست کہ بر پتان
نافذ بندہ ناشتری شیر خور و گیاہیست کثیر النفع
کہ آنرا بزبان برہا طریال گویند و برے ازالہ
ہستی دہن محراب است -

غویب - دور و یگانہ و مسافر و ہر چہ ناہر باشد -
غویب - بالفتح سخت سیاہ و غریب جمع و
با کسر نوے ست از انکس خوب -

غضب - بالفتح لطمہ گزفتن چیز یا توہر کردن کچھ
و سختی و شدت و در کردن موے و تشم از پوست -

غضب - بالفتح کا ووشہ و نیز بسیار شخ و شخ
غلظت و سنگ سخت و یقین خشم گرفتن -

غضوب - بالفتح بسیار غضب ک از انسان و مار

پر کشند و زنی و شتر مادہ ترش روی و نام زنی است

غضاب - با کسر و انضمام خاشاک کہ چشم می افتد

بسیار است و آنکہ کہ بر بدن بر آید و با کسر و تہمت

غلب - بالضم با غمای بسیار درخت کہ درختانش

سیکد و گریو شود و در ہم شدہ باشند و بالفتح و یقین

سطر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چہرہ و

سطر گردن و یقین غالب شدن -

غلاب - بالفتح نام مرد است و نام زنی است برین

تقدیر یعنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد و بالفتح

غالب - چہرہ و بردست و نام مردے است

و موصلی است یکن مصر -

غخب - بفتح غفلت و بکمی و فراوانی و بقتصدی

غیب - بالفتح تاریکی و شب است جز آن کہ تحت سیاہ

باشد و در غافل کردن ناگوار و کند فهم و پوش بسیار شیم -

غیب - بالفتح ناپدید شدن زمین است و شک

و گمان و پیہ و چربی و یقین و بالضم و تشدید یک

مفتوح ناپدید شدن گان جمع غائب -

باب لغین مع التاء

غادیۃ - ابرے کہ با دایر آید یا ابران با دایر

غادیات و غوادی جمع -

غالمه شرویدی و گزند.

غماره - بالفتح و اسبان غارت کننده.

غماره - گرو و سپاه گند و نبوه و دریم و در امنیت از نظر

غمانیه - نه که کسین جوانی به نیاز باشد از زور و

زینت بایه نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن

جوان عقیقه دستور که خواش مرو داشته باشد

خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد.

غفایه - نهایت چیزه و رایت و علم.

غفایه - برای موحده بشیه نام جا نیست بجا و زمین

غفایه - قیامت و آتش و دوزخ و بیماری که در

اندرون شود و چهره که بالاسی دست و شمشیر

پو شانند و سائلان و زیارت کنندگان دوستان

که پیش کسی آیند و آهسته که بالاسی چو بپایس پالان

بپاشد و سپوشی کننده و پو شانند.

غالیته - خدو شکایت معرفت مرکب از شک شک

و عنبر و کافور و دهن البان.

غیاوه - بالفتح به فم و کند دهن شدن.

غیبطه - بالفتح و الکسر از زور بدن بحال است

به آنکه زوال او خواهند بخلان حسد.

غیبره - بالضم تیرگی و نیتین گرد و خبار و زمین بسیار

غیبه - بر وزن بر لیه سکه و پیر بهم آمیخته.

غشایه - بالفتح و غم و غم - بالضم لا غر شدن.

غده - بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانده

کره که در گوشت میا شود و بر ریه سخت که در عصب بهم

غده - بالضم میان طلوع فجر و آفتاب.

غدا - بالفتح بامداد.

غده - بالکسر و تشدید را فرشتگی و کارنا آزمودگی و

بالضم اول ماه و سیدوم و سیدسی پیشانی اسپ

بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیز

غریزه - سرشت و طبیعت.

غزاره - بالفتح نا آزموده و نا تجربه به کار شدن و غریب

خوردن بالکسر حوال غرائج و صاحب صرح گوید

گمان برم که بدین معنی فارسی باشد.

غره - بفتح بر و غنیم آمد و شد کردن آواز

در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و

آوازی که از گلو گرنگی باشد و آواز دیگر در

وقت جوش و شکستن استخوان می و سر شیشه و جبینان

و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان.

غرامه - بالفتح نادان و نادان زده شدن

و آنچه اوای آن لازم باشد.

غریبه - بالضم دور شدن از وطن و شهر خود.

غرقة - بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر غرق

از برداشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالا خا

بر کنار بام که آزار بفارسی پر واره گویند غرافات

بالضم و سکون را و ضم آن صبح.

غریبه - بالفتح بغیر از آنختن دریدن و کشتن.

غزارة - بالفتح بیاری و بسیار شدن شیر
آب و سبزه در آن -

غزالة - بالفتح آنجا آب و بره ماه و غزالة الضحی
اول چاشت -

غمره - بالفتح و تشدید ز اشهر است و رسیدن شام نزدیک
فلسطین است و شام جد حضرت سول و مولد امام شافعی

غسله - بالضم آنی که بران روست و دست شویند
و آب غسل و بر آنی که بعد از شستن بجای افتد -

غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -
غصته - بالضم و تشدید صا دانده گلگیر -

غضارة - بالفتح گل چیده و نعمت و نمانی عیش
و از رانی و مرغ رنگ خوار و نام قید است -

غضاضة - بالفتح و غضاضة بالضم تازی و تازه شدن
غضارة - بالکسر میس که بالاس کوه ایستاده باشد

و پوست پاره که در سوراخ گوشه گمان کند و سر زده
در آن اندازد و سر اخراج که زنان زیر مقنعه کنند

چوبه و قایه یک و روغن و حبه آن -
غظامة و غظامة - بالکسر طبری و درشتی و غلظت

بالفتح و ضم نیز آمده -
غظامة - بالفتح و تشدید لام و طبریز از جوی نود و دو در آن کهنه است

آن در جوبت و بالضم شکلی و سوزش کردن پیران نیز زده -
غظامة - بالکسر پیرانه که زیر زره و جاسه پوشند -

غظامة - بالضم تیر شوت شدن و بالفتح تیزی شوت

غلبة آنی که کسر کو دکان نزدیک بلوغ رسید جمع غلام
غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلط - یقین سود و غلط کردن -
غلیظة - یقین چیره و زبردست شدن -

غلطانة - بالفتح هر دو غلظت شب رقتن و موضعی است
و بالضم هر دو غلظت شور و غوغا و بنوعی فارسی است

غلمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده
و در دیار و کتب هر چیز -

غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوزید و بالضم
عم و صفة بالضم پست افتادن زمین پنهان شدن

و غن از نمیدن دور شدن -
غمره - بالفتح خشی و انوچه مردم و بسیار آنی که تشنگی

غمارة - بالفتح انوه شدن مردم و بسیار شدن آب -
غمرة - بالضم مجھے چشم و ابرو اشاره کردن سخت فشرودن

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -

باب الغین مع التاء

غافق نام داروے ست -
 غبث بالفتح مسکد و نیزیم آمیختن -
 غث بالفتح و تشدید تا لا غر و فاسد و تباہ شدن
 چیز و رفتن ریم و خون زجر احت و بعضی آمد غثیف
 غوث بالفتح گسسته شدن و لغتین گرسنگی -
 غوات بالکسر سنگال -
 غلت بالفتح اغثن و آتش بر تپیدن از آتش
 غلیظ جو گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته -
 غوث بالفتح فریاد و فریاد رس قبیله از زمین -
 غواث بالهم فریاد و فریاد رس -
 غیاث بالکسر فریاد سی و فریاد رسیده -
 غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن -

باب الغین مع الجیم

جغ بالفتح فرو خوردن ابر آب را -
 جج هموار و یکسان رفتن آب -
 جج فرو خوردن آب -
 جج بالضم و بضمین کرشمه و ناز و لغتین کرشمه
 و ناز کردن و مردیر -

عوج بالفتح و تشدید و خمیده شدن فرس
 عوج اللبان یعنی اسب فراخ سینه -

باب الغین مع الدال

غده و بالضم و فتح دال گر هاس گشت جمع

غده و لغتین مرگ طاعون شدن -
 غرد بالکسر و الفتح نوع از سمار و غ و بنا کی که
 منوکل عباسی در سمن رای ساخته و لغتین
 گردانیدن آواز در گلو و آواز غرب انگیز بلند کردن
 و نوع از سمار و غ همچنین غزاد بالفتح -

غرقده بالفتح درختی ست بزرگ که بعضی آنرا عوج
 نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالاس زرده و بیج الغرقده
 گور شان مدینه که در آنجا درخت غرقده بسیار میباشد
 غدر بالکسر بنام کار و دشمنی غدا و غود جمع و الفتح
 در غلاف کردن دشمن و جهان و پوشیدن عیب کسی
 و بلند شدن آب چاه و بسیار شلخ شدن درخت
 غرقط چنانکه خار باس او نه نماید و رفتن آب چاه
 و لغتین بسیار شدن آب چاه و گم شدن آب
 غامه کشتی پر و چاه که آب آن بکشد و بر جلد و پر و پیک
 غید لغتین گشتن کردن و میل کردن آن
 و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغین مع الذال

غده بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و
 روان شدن آن از زخم -
 غاذ به تشدید ذال گی است در چشم که همیشه
 چرک زان رود و آن شود و نه ایستد -
 غلیظه به معنی غلیظ -

غائده بالکسر نون گلو و جاس بر آمدن آواز

باب العین مع الراء

عنايه شگفت کوه که بجانه مان باشد و شگفت
عمیق که هر که بسوی یقی در زمین پست و سوراخ
که جانور محرابی در آن او را کند و لشکر و جمیع کثیر
از مردم و برگ و دخت انگور در درون دهن و
نام مویست و پیانه است بل تسبیح را و آن صد
قفیرست و خشک بدین معنی مراد است غیرت است
و در حق است بزرگ کثیر النفع که پاز هرگز بیدگی مارت
در و غن آن بغایت نافع است و غار آن فرج
و دهن او دو استخوان که چشم در آن میباشد
خاکم از زمین پست و فرو رفته از هر چیز
تخمیر بالضم لقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض
و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن
و فرام آوردن جراحت و بعد از آن شگافتن و تباه
شدن و بیمار کینه در درون سم شتر شود و نام آنی است
و دانه غبر لای بزرگ که مانند آن یافته شود
و آنکه اول عنب د کند و بعد از آن بر گردد
از آن و اقرار کند بگفته دیگر و بالفتح و بحس
باجراحت که پوست بر آرد و به نشود و بعد از آن
بشگافتد و تباه شود و بالضم فتح با نام مرد پست
و نوعی از ماهی است و غیر الخوض و غیر الیسل
بالضم تشبیه بالقیه آب در حوض و بقیه شب و
روند گان و آینه گان و باقی ماندگان جمع غابر

غبور بالضم باقی ماندن و کشت کردن و در
که شستن و آمدن

غابر - آینده در و نه و باقیانده نام مرد پست

غبار - بالضم گرد و نام مرد پست

غش - بالضم مرد فرومایه

عذر - بالفتح یوقای کردن و آب چشمه خوردن

و بالضم یوقا و بقیه جا به درشت سنگناک

که جانور در آن سوراخ نتوان کرد و سوراخها

گذاره در زمین و تاریک شدن شب و

آشامیدن آب باران و سیر شدن

گو سپند در چراگاه و در اول رستن گیاه و بسیار شدن

زمین سنگناک در جایی پس ماندن نا قدر شتر و حمل

ثبتت العذر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت

و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهرت است بدین

غادر بے وفا

عذور - بالفتح و عذره تشدید دال بسیار و وفاء

عذیر - پاره از آب که از سیل باز مانده و در جابه

فراهم آمده باشد و تشبیه نام مرد پست و دوسی

است بدین مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار و یوقا

عذال - گیسو یا تافته جمیع عذیر

عز - بالفتح و تشدید لفرقتن و دانه که مرغ در دهن

یکه اندازد و سنگان زمین و جو به باریک در زمین

و شکن جامه نو و پوست و موضعی است ببادیه

بیشتری شیر و بالکسر مردگان آرموده و ناخبر به کار
و بالضم معنی است که در آب میاشد و چیز است باطل
جمع غار و پیدایش آنها و بزرگان و مشایخ جمع غر
غوره بالضم فریقین و فریب شکنهای جامه
و جز آن جمع غر کند کور شد و بالفتح فریخته و غیا
و شیطان و آنچه بدان غر غره کنند از ادویه -

غریب - نوعی یک وضامن و جوان کار نا آرموده
غریب یقینین خطر و گرد و شرطی که در هیچ وجه آن
کند و بالضم و فتح راجع غره و معنی آن گذشت -

غرار - بالکسر کمی نقصان در هر چیز و کم شدن
نقصان و کمی کردن در کوع و سجود و کمی کردن در
سلام و روش و طرز و نمونه و اندک از خواب

و غیر آن تشاب و تیزی تشبیه و تیره و جبر و جز آن
و تیره که بدان تیر است، دیگر است سازند
و مقدار و مدت چیز و کم شدن شیر و کاسه شدن
بازار و خورش و آن مرغی که را با بالضم کوه است بهما
و غر بالکسر کوه است و کوه و کوه و کوه و کوه -

غومیر - بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک -

غشمر بالفتح معنی و دشواری کردن بر فرض دارد
چون کردن شتر زاده بغیر شتر و بوز - شش سید و
و شش شدن کاسه و بالفتح و کسر سین کار پونیز
و ششینه و یقین آنچه با و از چوب خوش در شیم افند

غضار بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوب است -
غضور - بر وزن جعفر گل چسبنده و در خلعت و نام
آبی است قلیله طی و یقین و تشدید و او شیر در زده -

غضیر - سبز و نازک از هر چیز -
قحاضر پوست یکو پیراسته و د باعث کرده و نگاه
رونده در طلب کارها و حواش خود -

غضض - بالفتح بر گشتن از چیز و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیز یا و هر کسی که بر آن
شدن و از بر است کسی پاره ازال او بریدن و
بقینین از زانی شدن بعد از تنگی و گرانی -

غضضه - شیر در صده و مرد مسطر حشه و مرد درشت
غضفر - بالفتح پوشیدن و آرمیدن گناه و در آوردن
و نهان کردن متاع در طرط خود و تازه شدن جراح

و باز گردانیدن بیماری پوشیدن موی سفید و غضاب
و به معنی فتح فایز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوب است خرد در میزان و چیزی است مانند

جوال و موس زرد ساق و پیشانی زن و به فتح فایز آمده
و بالضم بر حال کوهی و قلعه ایست یمن و بالکسر
یکه گا و جانور است خرد و یقینین گناه هماره

خرد و موس کردن و قفا و موس هر دو طرف
ریش و پیراه بر آوردن جامه -

خفاقر - پوشنده و آرم زده -
خضور - بسیار بخشنده و غفر بضمین عجم دایم است

از نامهای حق تعالی -

غفر - بالضم و فتح فانام مرویت و بالفتح و کسر فانام خود آهنی که تمام سر را پوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید جیم جمعی کثیر که روی زمین را پوشد جمعی که ماورای ایشان نتوان دید و جم غفیر نیز گویند -

غفار - بالكسر بر قبلیه ایست ازان قبلیه است ابو ذر و بالضم موسی زرد ساق و پیشانی و موهای آن و قفا و موسی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فای بسیار پوشنده و آمرزنده و ناسه است از نامهای حق تعالی -

غمر - بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیار و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جاور و فراخ خوی و اسب نیکو ووریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادران و کارنا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و غار جمع غمر البر و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خود خواند و بسیار خیر و بالضم غفر و بالكسر کینه و تشنگی و بفتحین جمع کننده و یک جا آرنده مردم و مردنا آزموده کار و بوی گوشت گسندیده و چربی که بدست چسبد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را سختی جمع غمر و تشدید کویک -

ظاهر زمین خوار و زمین که زیر آب نمانده باشد غلات

عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند -

غمیم - گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد -

غنجار - بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا -

غندر - بالضم و فتح دال و ضم آن تشدید و سطر و نازک و برهم و الحاح کننده و لقب مرویت -

غور - بالفتح قعر و تگ هر چیزی در زمین است و

زمین تهاشمه نزدیکی بین و آب فرو رفته در زمین

و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به خاک و بر زمین

غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز

و منفوت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم

و پیاپی ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیانید

و آن مقدار و واژه مشرخی است -

غوریه - بالضم فتح و او نام ایست قبایله غی کلب او غار و

غیمیر - بفتح منفوت رسانیدن باران اودن و آنچه زمین

باران زمین را در بعضی جزو دیگر و نمای آمده -

غیور - بفتح بسیار تشنگ برنده بر اهل خانه خود و جز آن -

غیمار - بالكسر غیمیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و

علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زر که بر

جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن -

باب الثمین مع الزاوا

عمر - بالفتح رکاب چوبین که بر پالان نهند

و سوزن زدن و بسوزن و دوشن و کم شیر شدن

ناقه و پاسبی در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از خصیان و دم فرو بردن مرغ زمین
برای تخم دادن و شانه که در شاخه های درخت
انگور بدوزند تا آن پیوند دو غرور جمع و یقین نوعی
از گیاه نام که گیاه آن بگیا ه از خر می ماند -
غریز - بالغم و رفع را نام آبی است -

غراز - بالفتح موضعی است -
خار - ناقه که شیر مرغ که دم بر زمین فرو برده باشد
برای تخم دادن -

غور - بالضم تشدید از گنج دهان و گره های از ترکان درخت
سلطان شجر و خراسان خروج کردند و سلطان در بند
داشتند مدتی حکومت در آنجا نمودند و قبیله عظیم خراسان و داد
شعر - بالفتح پیشتر و ابرو و ترکان اشاره کردن و غازی کسی
کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت بچینی
فرو بردن و نشستن و انگشت چار پا بکشیدن آن و
دست بر پشت گویند نهادن تا لاغری و فری آن
معلوم شود و یقین مال زبون و مرد ضعیف -

غمو - بالفتح ناقه که بر کوه آن دست نهند براس
دانستن فری و لاغری مراد عودک و خلوک -
غماز - بالفتح تشدید عیب جوئی و خبر مردم بزرگش
خو - بالفتح آهنگ و قصد آهنگ کردن -

باب الحین مع السین

غیس - بالفتح نام ناقه ایست و یقین خاکستر
گون و تیره رنگ شدن -

غیس - بالضم و فتح با هرگز و همیشه -
غوس - بالفتح دخت نشانیدن و دخت در زمین
نشانده شده اغواس و غراس جمع و میر غریس
چا هی است بدین و وادی الغوس وادی است
نزدیک بغداد بالکسر آب غلیظ مانند آب بنی که
با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه نشتر
و جز آن وقت زایلیدن باشد اغراس جمع و بالغ غیا
غراس - بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از
خوردن دارو و بیرون و بالکسر وقت نهال
نشانیدن و نهال نشانده شده -

غریس - پیشی که او را خوانده شود برای دویدن
بکلمه غوس غریس -

غس - بالضم تشدید سین ضعیف و لیم و ناکس و
بالفتح در شمر آمدن و گذشتن و عیب کردن و شتی
در آب فرو بردن و زدن گربه و کلمه غس گفتن او را -
غساس - بالضم بیاری است که شتر را می شود -

غیس - طلب تبا و دزدان -
غطرس و خطریس - بالکسر مر و شکار و شکار -
غطس - بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و
بر آن آب خوردن از ظرت -

غطوس - بالفتح مر و لیم و پیش گزارنده و سختی جنگ
غلس یقین تاریخی از غروب -
غس - بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن و تار

باشند و به غلبه قبحه ضعف اضمحلال عارض میشود.

باب الغين مع الهمزة

تخصیص البقیة بنیاد شدن چرک چشم
تخصیص البقیة بنیاد شدن چرک چشم
بالضم وفتح صا و جمع غمه و معنی آن گذشت
تخصیص - بالفتح و البقیة خرد و حقیر شدن و
کرون و حق کسی و عیب کردن و شکرت نکریدن
و البقیة روان شدن چرک از چشم

مخصوص - بالفتح سوگند و فریاد و نام قلعه ایست که
هفت قلعه خیر که حضرت پینا مصلح از کفار گرفته
و نام ستاره ایست و آن شعری عیص است که دیده
نیشود و شعری عبور که ستاره دیگر است و دیده نشود
مخصوص بالفتح و آن دشمن و ناگاه برینیزی فردا آن
مخصوص - بالفتح و تشرید و ادب را حاضر شود
برای طالب مزارید -

تمثالقص۔ باب فرور و نبرہ۔

باب العين مع الصاد

معرض - بالفتح تنگ و پیش بند فشر بستن دانه
شیر باز کردن بر غاله را پیش از وقت و پیر کردن
ظرف را از آب و گد که در آن از پری و جبه
کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن
و پیش بند تنگ یا آن شیر را در ظرف خفته
و با کوزه شدن چیری و بقیعین لسانه که تیر خورده

غموس - بالفصح سوگند دروغ دانسته که سوگند خوردند
را در گناه غوطه دهد و با آتش فروبرد و سوگندست که
بدان دل غیر حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم کند از
و ناله که بار شکم او تا وقت زاول پیدا نباشد -
غلیس - بالفصح گیاه که زمین را پوشد و دیگر دروچک
و آب میان تر و زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب
تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا
ند باشد و بالضم و فتح میم نام حوضی است -

باب الغن مع السين

عیش یقینین شب و تاریکی آخر شب -
عیش - بافتح میوه و شقی است -
عیش - بافتح و تشدیدین خیانت کردن و
خیرخواهی خالص می نمودن و ظاهراً کردن
خلاف آنچه در دل باشد در جل غش مزورگت و
با کسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بددرونی و خشم
باطنی و باضم منافی و خیانت کننده و بدخواه
عیش یقینین سیدی -

وَأَخَذَ الْوَيْسُ خُذْلُكًا وَجِئًا نَدَكَ

عالمی باقی تاریخ شدن شب واپسته و نمر
 زمین از پیاده و پیاده و پیاده و پیاده
 شش - باقی تاریخ شدن چشم از گشتی و شش
 و پیاده و پیاده و پیاده و پیاده و پیاده

و قصد دل تنگ و طول شدن و ستوه آمدن
و آرزو مست شدن و ترسیدن -

غریض - تازه آب باران و نو باوه و شکوفه
و هر چه سفید و تازه باشد -

غرض - بالفتح و تشدید ضا و چشم خوا باندیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکره و نقصان

کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضا غن بالکسر و
جوانی و چیزی تازه و بچه گاو و گوزا کیده و شکوفه تازه

غضیض - تازه و شکوفه نازک -
غضاصل - بالفتح و الهم میان بینی -

غاملض - زمین پست و منکاح و مردوست احوال
کردن و کلام پوشیده و دراز نغم و گمنام و خوار -

غموض - بالفتح پست منکاح شدن زمین پوشیده
و غیر واضح بودن سخن -

غمض - بالفتح زمین سخت و منکاح غموض جمع
و سیر کردن در رفتن در زمین و شمشیر در گوشت

پنهان شدن و بالهم غنودن -
غماصل - بالفتح و الکسر غنودن -

غعیض - بالفتح کم شدن آب بر زمین و فرو رفتن فرد
برون آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان

و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه -
باب الغین مع الطاء

که فریب است یا لاغر و بالکسر نیکی احوال و شادی
و آرزو بودن بحال کسی بے آنکه زوال نخواستند از آن

غبط - زمین هموار و نام وادی است و پالان
شتر که بروی هو درج بنزد غبط بضم تین جمع -

خط - بالفتح و تشدید ط غوطه دادن آب و غریز
و آواز کردن شتر -

غطیط - نغمه کردن شتر و آواز خر کردن حضرت
و کشته شده و خفه کرده -

خطاط - بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن
که لیش و شکم او تیره رنگ است و اندر فلن بالهماسیه

و بالهم اول صبح یا بقیه سیاه شب و سحر -
خطط - بفتحین خطا کردن در سخن و حساب جز آن

و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلظت
تجربا و فقط خطا در حساب -

خطط - بالفتح خوار داشتن کسی را و تشکر صحت عاقبت
نه کردن و خوار داشتن و تشکر بجا نیاوردن نعمت را در

کشتن چار پارا و آب بسیار بجرعه خوردن زمین پست و خاک
خطوط - بالفتح و روشن در چیزی و در آمدن چیزی در

چیز و کم کردن در زمین پست و منکاح خطوط بالهم جمع -
خطط - زمین فراخ پست و منکاح به مجاز و کنایه سرگین

نیز که بند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته -
باب الغین مع الطاء

خطط - بالفتح زمین و رشت و نا هموار و بالکسر

خطط - بالفتح و مست بر دهنه و تیرنگه گوشت زناون

و فتح لام طبری و سطر شدن -

غلیظ و غلاظ - بالضم طبر و درخت غلاظ بالکسر جمع
مخط - بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز
آمده و شرف شدن بر مرگ و درخت انداختن
کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت
اندر و گین کردن کسی را -

غویط - بالفتح به خشم آوردن و خشم یا خشم سخت
یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است

باب العین مع الفاء

غاف - درختی است که میوه تلخ دارد -

غراف - بالضم زاغ سیاه و گرگس بسیار بر سر است
موی سیاه و را و بال سیاه مرغ و نام مردی است
غاف - کشتیان -

غاف و ف - چوبی که به طرف کشتی بندند و حرکت
دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند
غذف - بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحین
نعت دار زانی و فراخی -

غرف - بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند
و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت
و بریدن سوی پیشانی و بریدن هر چه باشد و مشت
آب برگرفتن و بفتحین بیا رفتن شتر از خوردن
درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و باضم
درخت را جمع غرفه و معنی آن گذشت -

غراف - بالکسر جمع غرفت و پیاپی است بزرگ
غریف - فرود نشسته و درخت انبوه و در هم از هر ضلع
غسفت - بفتحین تاریکی -

غضروف و غرضوف - بالضم سر استخوانهای
پهلوی سر استخوان شانه و اندرون بالاس گوش
و هر استخوان نرم که خورده شود -

غضف - بالفتح شکستن خوب و صست این سخن
ملک گوش را شکستن آن و بفتح ضا و نیز آمده
و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحین تاریک
شدن شب و صستی گوش و درختی است هندی که
بر درخت خرمالند -

غاضف - نیکو مال -

غطریف - بالکسر مته و شریف و جوانمرد گوییم چنانچه باز
غطف بفتحین فراخی چشم و درازی ترکان -

غف - بالفتح و تشدید فافه خشک شود و از برگ سخت
غلاف - بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و غیر آن
غلف - بالفتح عالی که در آن موی ریش و موی سر
را و در غلاف کردن چهره را و درختی است مانند

درخت غوف و بالضم و بفتحین جمع غلاف و بفتحین
خفته تا کردن و فراخی عیش و فراخی سال -
غیف - گرده مرغان -

غیاف - بالفتح و تشدید یافه آنکه ریش او
بسیار و از وکلان باشد -

باب العین مع القاف

خاق - غریب آبی و کلارغ و کسرت حکایت
آواز کلارغ -

غریق - بالفق شراب شبگاه و آخر روز -

غریق - بفتح آبی بسیار -

غریق - بفتح از سر گذشتن آب و شهر به سکون
راست و کسر رام و آب از سر گذشته -

خارق و غریق مردی که آب از سر گذشته باشد
غریق بالغم و -

غریق - بضم عین و فون و کسر عین و -

فتح نون غریب آبی سیاه و از گردن و بعضی گفته اند
کلاک است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و
ناوک اندام و نام بت غرق موسی پیچیده و بهم
ساخته را نیز گویند غرائین حج -

غریق - بالفق تاریک شدن چشم و اندک رفتن
و سخت سیاه شدن شب و بفتح عین نینداخته
و چکیدن باران از سحاب و رفتن شیر از لستان
و بفتح تاریکی اول شب و چندی از خوردنی
زبون چون از زدن و حسرت زان -

غراق - ماه و بیرون و قیاس -

غراق - بالفق و تشدید عین و تخفیف آن و بفتح
سرمه کننده چون سر آب و جراب -

غریق - بالفق زدن بر چیز نرم چون گوشت یا زدن

غریق - بالفق آواز کسی چیدن و بسیار کسی را تهاش یا نه
زدن و هر ساعت آب انداختن خست و بیکه بیکه سوا
شدن خبر برآوده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و
باران که سخت بلند تر بود -

خاق - بکسر فاعله ایست مانند س -

خاق - بالفق و تشدید قاف جو شیرین و یک و
شیدن آواز آن آواز کردن چرخ و آواز آب
چون از جای فرخ بجای تنگ روان شود و
حکایت آواز کلارغ و آواز ش گنده شود و بالکسر
حکایت آواز جوش و یک -

خلق - بر وزن جعفر جامه فروخته گویا هیست که برگ
آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و کمال
نرم و لطیف و دریا و برگ انگور که بر درخت باشد -

خلق - بالفق در لبتن و در رفتن در زمین که سبزه
و بگی دم و در شتر پراغ یا سرخ رنگ و بختین
در بسته و بختین چیز که بدان در را بندد و آنرا
مطلق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و سختی
و مالک شدن گروستانده گردان آن وقتی است
که زرگرم و به هنگام و غده نمهند و بختین شدن
بخت شتر و یا کله به شتر شود و بالفق و کسر لام
غن بخت و شکل -

خلاق - بالفق و تشدید عین و تشدید لام نام مردی است
شوق - بفتح عین نم که رفتن بالای زمین و بکسر می

نه نوگیا که از کثرت تری بوی ناک و تنباه کرد و
غریق - بالفتح و کسر با شتر دراز -

غریق - بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی -

باب الغین مع اللام

غزل - بالفتح و کسر رانیه و دار از و نرم اندام و سبک است
نوع بال بالکسر بریزن و مریخ و چین یعنی زینت نیر آمد
غزال - بالفتح آهوبره که حرکت در قمار آمده باشد
آفتاب و شعل آفتاب و دم انزال گیاهی است که
بدان رنگ سرخ کند و کعب انزال قسم شکری است
سفید و بالفتح و تشدید را سیاه فروش -

غزل - بالفتح شستن و سیلان و فتنیدن حدیث زنان
و حدیث عشق ایشان کردن و غنی که در وصف
زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن
باز ایستادن سگ ادیم آهوبره بعد از آن که پی
او دیده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر را
که حدیث زنان و عشق ایشان کند -

غسل - بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را در
کند و بسیار جاع کردن با زن و بسیار سوار شستن و بر باد
و بالکسر تری که بسیار جاع کند و سستی است
و بالضم و الغین شست و شوی تمام بدن
و شستن و بالکسر الغین آبی که بدان شسته شود و
چیز شسته را چنانکه خلی کل و نموده اند آن -

غسل - بالفتح و تخفیف سیاه و تشدید آن

آب که بدان چیزی شسته شود و درست شود
سروش چون خطمی داوود و جز آن -

غسل - شسته شده و غسل لاما که لقب خطا و
عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب
از خانه برآمده بود لاما که او را غسل دادند -

غطل - بالفتح تمام و دور کردن آسمان و الغین
پوشیدن تاریکی شب چاه ترا -

غفل - بضم یخیر شدن و فراموش کردن چیزی
و گذشتن چیزی و بالفتح تا که یخیر و مرد بسیار یخیر
غفل - بضم آنکه اسید خیر و هم شر از و نباشد و
تار که نشان و علامت لغیب است باشد و هر چیزی

که علامت ندارد و زمین که در او اثر عمارت نباشد
و ستوبه داغ و مردی تجربه و آنکه از تیر تالعب
ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسنه را و شعری که
قائلش بچول باشد و شاعر چول و سرگین شتر و
بفتح تین به غری و فراموشی از چیزی ملاف غفله
و ستراخی عیش -

غافل - به خبر و گول -

غل - بالکسر و تشدید لام کینه و کینه و شستن و بالفتح
در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن اند
و تشنگی و شدت آن و سوزش در دندان -

غلیل - بکینه و تشنگی و شدت آن و سوزش در دندان
و و الله تعالی که زخم کوفته به جهت سوز -

غفل بفتح غین شکی و سوزش -

غلول - بالفهم خیانت کردن و غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بهر توان رود و گوارا شود
غال - به تشدید لام زمین پست درخت تاک جای
رستن و رخت سلم و طلح و گیاهای است -

غمل - بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده
و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موازان بریزد
و خراب و بیوه تیم رس جل گذاشتن تا برسد و
پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را
و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پاره
گیاه بر پاره دیگر و موصی است و فحش تباهی زخم
و تباه شدن آن از بستن عصابه -

غول - بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه برودن هلاک
کردن کشتن و در دسر دستی و دوری بیابان
در رخ و شقت و زمین پست و در نقان طلح و خاک
بسیار و موصی است و بالفهم هلاک و سختی و بلا و هر چه
ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و
مرگ و دیوس که خود را رنگارنگ و در نظر نمایان دیکو
که مردم را خورد و شیطان و ساحره -

غواکل - غیبتها و بدیدها و بلا -

غلیل - بالکس همیشه و غمیتان و درختان و
وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر که
زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و آن

ان غایت مضرت و بازوی سطر بر گوشت و گوشت
فرج و بزرگ و آب و دان بر روی زمین که در کشته
رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که در پای
کوه ابو قیس را دان است و گاوان دران رخت
میشوند و هر وادی که دران چشمه را دان است
و آنچه بطاهر نزدیک دیده میشود و در واقع در پاشد
و نام چیز موصی است و علم جامه و جامه فرخ -

باب العین مع الایم

غنم - بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد
غنم - بالفتح پاره ازال نیکو دادن کبزی و بالفهم
نان ریزه که خورده شود -

غدم - بالفتح ازال نیکو پاره دادن و خوردن
چیزی بدشواری و سختی و حرص و فحش گیاهی است
و بالفهم فتح ذال بجمه گیاهی دیگر است -
غرام - بالفتح بدی دایم و پیوسته و شفتگی و حرص
به چیزی و هلاک و عذاب -

غریم - قرضدار و قرضخواه -

غرم - بالفهم تاوان آنچه ادای او لازم باشد و اف غرات
غنم - بالفتح تاریک شدن شب و فحش سیاهی شب

و اینجاست غلبت و بالفهم و فتح سین باره است
و غشیم - بالفتح ستم و وادی است و فحش همه جا
قطران الیون شتر را و میزیم چیدن در شب -
عظم و عظم طم - الفتح غین و هر دو طاهر عظیم -

غلام - بالضم کوک کہ خطش میدہ باشد و بعض
 گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بہ جوانی
 غلمان و اعلمہ جمع و پیرد و مویہ -
 غلم - بالفتح تیز شہوت شدن بالفتح و کسر لام تیز شہوت
 غلیم - بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد است و
 بالکسر و تشدید لام کسور بسیار تیز شہوت -
 غلم - بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار
 گرم نفس گیر و اندوگین کردن و پوز خر را بغامہ
 بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن ابرناک شدن
 غجوم - بالضم جمع غم و ستارہ ہے خورد پوشیدہ -
 غغم - بفتحین فرو گرفتن موئے پیشانی و تقارار -
 غمیم - غلف تر در میان گیاه خشک اندہ و مخلوط
 شدہ و غیر گرم غلیظ و ماست شدہ و کراغ انہیم
 وادی است میان مکہ و مدینہ بدو مرحلہ از مکہ و
 بالضم و فتح میم وادی است بدیار خظلمہ -
 غمام - بالفتح ابر یا ابرغید و نام شمشیر جعفر طیار رضی
 و نام ایست و بالضم زکام -
 غغم - بالفتح بدگر و ہے ست از قبیلہ ثعلب و
 بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحین نیز آمدہ
 و بفتحین بز و گو سفند -
 غمام - بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید
 تون نام دو صجائی است -
 غمیم - بالضم و فتح تون نام مروی است -

غیم - بالفتح ابر و تشدید و گرمی درون چشم و بیماری
 کہ شتر راے شود -
 غیلم - بالفتح منبع آب چاہ و دختر بہ شہوت
 رسیدہ و دوزخ و کشف نرو موضعی است -
 غیم - بالفتح تاریکی -

باب الغین مع النون
 غبن - بالفتح و فتحین و زیان رسانیدن نقصان
 آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی
 و بفتحین نقصان در راے و عقل و ضعیف راے
 شدن و فراموش کردن و غافل کردن -
 غبین - ضعیف راے -
 غابن - سست در کار -
 غثان - بفتحین برسم زدگی و شوریدگی دل -
 غدن - بفتحین نعمت زنی خواب مقدمہ خواب وستی -
 غرن - بفتحین مرغی است خرمیگ عقاب یا مرغی
 است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مر و ضعیف -
 غران - بالضم موضعی است -
 غسن - بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان - بالکسر بستی کہ طفلان پوشند و بالضم
 تہ دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیلہ
 ایست ازین کہ ملوک غسان از اولاد اویند و نام
 زنی است و نام آبی است کہ گرد ہے از قبیلہ ازد

بر آن فرود آید و بدیشان منسوب گشت.
 غسقان - یفتخین زرد آب رفتن از جراحت
 غسلیین - بالکسر آبی که بعد از شستن چیزهای
 و استعمال نمودن بجای آنکه مراد غساله و
 عوقی و زرد آبی که از آن ابل ناپذیر و آن شود مراد
 بخساق و سخت گرم و درختی است و در دهن
 غشش - بالفتح زدن بیهوش و شمشیر
 غصص - بالضم شاخ و درخت خرد باشد یا برگ
 و غصه بالضم شاخ خرد غصان غصون جمع و نام
 مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیز را و
 از حاجت بازداشتن کسی را -

غضن - بالفتح بازداشتن و بریدن و بالفتح
 و فحش از رنگ چین پوست شکن زره و جامه
 غططان - یفتخین گزینی است از قبیله قیس
 غلیان - یفتخین پوشیدن
 غلمان - بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشته
 غمن - بالفتح پوست برادر چیزه نهادن
 ناموسه دس بریزد و میوه نارسیده بجای
 گذاشتن تا برسد و برکس جامه انداختن تا عرق
 کند مراد غل چنانکه گذشته -

غمدان - بالضم نام قهره است در بین که
 برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش
 کرده اند و در میان آن قهره - و دیگر

یافتوده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو
 سقف چهل ستون است -
 غیسان - بالفتح تیزی جوانی -
 غین - بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
 و بالکسر موضع است بسیار گیاه -
 غیلان - بالفتح نام شاعری است معروف که
 او را دی الرمه گویند و بالکسر جمع غول ام غیلان
 درختی است خاردار صحرایی مانند درخت کنار و
 آنرا غیلان نیز گویند -

باب الفین مع الواو

وهد و یفتخین و تشدید او با مداد کردن و
 با مداد با جمع ندوة نقیض رواج -
 غرو - بالفتح شگفت داشتن و برایش چسپانیدن
 چیزه و سریش بجای نهادن -
 غزو - بالفتح اراده و قصد کردن بچنگ تاراج کشیدن
 غسوی یفتخین تشدید او تا یک شدن شب -
 غطو - بالفتح و یفتخین تشدید او تا یک شدن
 شب بلند شدن آب پوشیدن چیز را -
 غفو - بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و یفتخین و
 تشدید او خواب کردن و تشنگی کردن -

غلو - بالفتح گذاشتن از چیزه بقدر تیر بر تاب
 و بالفتح و یفتخین دست بلند کردن آنقدر که
 توان بلند کرد -

باب الفین مع الیاء

غازی - غزا کننده -
غالی - گران و از حد در گذرنده -
غامی - گراه -
غبی - کودن و نازیرک -
غشی - بالفح شوریدن دل -
غربی - رنگی است سرخ و بنید خرم و چیز است که
نسوب بغرب باشد -

غشی - بالفح میوشیدن و میوش دانیدن و پوشیدن
و بتاز یا نازدن و جاع کردن یا زن نزد کسی آمدن -
غلی - بالفح پوشیدن دیگر و جز آن -
غشی - مالدار و به نیاز و گردی است از قبیله غطفان
غوانی - جمع غایبه و منی آن گذشت -
غواشی - بر دایم غاشیه و منی آن نیز گذشت -
غومی - بنشدید یا گراه -
غی - بالفح و نشید یا گراه شدن و گاهی سید و او در جهم -

باب الفاء مع الالف

فتا - بالفح جوان شدن و جوانمرد شدن -
فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم -
فتوی - بالفح و -
فتیا - بالفح آنچه بدان حکم کند فقیه و مسئله -
فتا - بالفح نیست و زایل شدن و شکستن و
آتش فرو نشاندن و لا فتو یعنی مدام و همیشه
قال الله تعالی فتوئتموه لیسع درین آیه
لا یخزون است لانه -
فتا - بالفح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی
آن و شکسته شدن گرام و شکستن خشم را بختین
و دمه بر افتادن بر کسی و پوشیدن شیر و گند کردن
پنجاه ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
فجی - بر وزن فتی دور می در میان دوران و

بیان و زانو و میان و ساق و میان دو پایه شتر -
فجوا - شکاف و زمین فراخ و گمان زه از آن در باشد
فجشاء - بالفح کار بد و زنا -
فجوا و فجوی یعنی شتر و منقون آن -
فجی - بختین و یک فرار چون پیاز و سیر و کشنیر
و زیره و مانند آن و یکسره آمده -
فداز - بالکسر آنچه بر آن سیر خود را خلاص کند و
آزاد سیر یا گویند و خلاص کردن و نمریدن خود را
بال و فچین فدی یا الفقه و الکسر و بالفح ایضا -
فداز و پاره خوردنی از قسم جو و خرد و خرد و خرد
فداز - بالکسر پشین یا خیم فروه و بالفح گویند و فدا
الفح و فدا بالکسر جمع و کل السید فی چون افدا
یعنی همه شکار در میان کور خست دین مثل است

در آنچه چیزه مشتمل بر هاء دیگر باشد و بافتح و تشدید را
پوشین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب علی است
صاحب مصاحف و شرح السنه
فریفتن گور خرد چیره الیست
فراوی. باضم نمایان جدا گان جمع فرد
فریفتن دروغ و یا فتنه شدن و پوشیدن
فساد. باضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید
و بفارسی آنرا تن گویند و بافتح و بی همزه
شهر است بفارس از انجاست ابوعلی نحوی
فسوی عرب بسا.

فشاد. بافتح تناسل و توالد و انشی و بسیاری آن
فضاد. بافتح فراخ بودن مکان و در میان کردن
درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی است
بدرینه و بالکسر آبی که بزمین روان باشد و
بر وزن فتنی ساحت مراد چیزه آینه
فضلی. باضم ایاده تر تا نیست افضل
فضلا. باضم و فتح فضا. جمع فاضل
فقود. بافتح کور کردن و چشم کردن و پوستی که
با بچه بیرون آید از رحم.

فشاء. بافتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر
پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گداگر و
خانه و بافتح و بی همزه سکنه که او را غلبه
خوانند و کوه است به بخند.

فوضی. بافتح گروه مردم پراکنده و در هم
و آمیخته با هم و کاریکه در میان گروه
مشترک باشد
فوی. بافتح و سکون یا همزه در آخر و باز گشتن
و پاره از مرغان فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آنست که بچنگ از کفار گرفته شود و فی
آن است که بی جنگ بدست آید و سایه قوت
زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل
سایه پیش از نیم روز انیار و فیوج جمع.

باب لفاء مع الباء

فاراب. باحالیست از طرف آب سیحون مدلول
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اترار است
فاریاب. بالکسر دهی است به بلخ
فراب. بافتح دهی است نزدیک به سمرقند و
باضم و تشدید را دهی است باصفهان

فرقب. باضم فا و قاف موضعی است که پارچه
خوب در آن میشود و بجایه قاف نیز آمده و
ثقب بنامه مشتمل نیز آمده

فرنب. بالکسر فتح نون و نون بچه نموش که از بلوغ
حاصل شده باشد و بلوغ نموشی است بزرگ جثه
قیر یا ب. بالکسر دهی است بحر اسان آنرا فایاب نیز

باب لفاء مع التاء

فاقه. در ویشی حاجت

فاتحه - اول چیزے و سورہ حمد -

فائده - آنچه از دانش و مال گرفته داده شود -

فاصله - عطا و زن صاحب فضل فوہل جمع -

فاحشہ - کار زشت و زن زنا کننده و گناه خست

زشت و قبیح و هر چه که در شرع نمی ست -

فاقرہ - حادثہ و اول کار -

فاصلہ - آخر و تمامی آید و مہرہ بزرگ میان دو

مہرہ خود در رشتہ کشیدہ و سہ حرف متحرک پیش از حرف

ساکن چون ضربت و آنرا فاصلہ صغری گویند یا چار

حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلہ کبری گویند

و نفقہ کہ فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب

او ہنصد مرتبہ زیادہ است بر صدہ دیگرہ

قارہ - موش و نافہ مشک -

فاطمہ - زنی کہ بچہ را از شیر باز گرفته باشد و نام

دختر حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم -

فاغیہ - مخلوقہ حیاتی آنکہ شاخ حنا و زردین

و از گون کار بند و شگوفہ کہ از آن ہم رسد و

بنایت خوشبو بود آنرا فاغیہ گویند -

فوتہ - بکسر ف و ہمزہ گر وہ -

فتوۃ - نصیحتین و تشدید و او جو امر دے -

فتیۃ - بالکسر و فتح یا جوانان جمع فقی و بالفتح

و تشدید یا زن جوان -

فت - بالفتح و تشدید تاریخہ ریزہ کردن نان -

فتات - بالفتح زن جوان -

فترة - بالفتح سستی و زمان میان بیغلبہ دہائی ست

کہ چون آنرا بیایے بالندستی در اعضا بہم رسد

فتنہ - بالکسر آنرا نش و جرت و کمر اہی و کفر و سواد

و عذاب و گدازتن ز رو نقرہ و گمراہ کردن دیوانہ

شدن مال اولاد و مختلف شدن مردم در راہ ہماے خود

فجاءۃ - باضم نا گاہ -

فجاجة - بالفتح خامی -

فجوة - بالفتح تنگن میان دو کوہ و جز آن و

برین فراخ و ساحت خانہ -

فجیۃ - در وسخت و مصیبت -

فجیۃ - بالفتح بطبری و بلندی و بزرگی -

قدیۃ - بالکسر آنچه اسیر را ہدان نچرند -

قدامۃ - بالفتح و

قدومتہ - بصفتین درشت و جفا کار شدن در شئی و

فراستہ - بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و

دانستن و بالکسر دانائی و شناخت و نشانہ نظر -

فروسیتہ - و فرو سینہ - سوارے و اسب شناسی -

فرستہ - بالفتح بادی کہ در گردن و پشت نشیند

و پشت راخم کند -

فریستہ - شکار کہ شیر آنرا گردن شکستہ باشد -

فرصۃ - بالفتح بادی کہ پشت را کوزہ و خمیدہ کند

و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب بہرہ از آن و عاتق

که خیمه کی پشت از بهم رسد و بر و اسے کار و بالکسر
 خیزد که زن حائض بخورد ابدان پاک کند -
 قرینه - گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو -
 فرجه - بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کشودن -
 قرینه - فرموده خدا تعالی از زمانه و زوره -
 قرینه - بالضم دهانه جوی و جایی در آمدن کشتی از آب
 دریا و دانه دات و سوراخ که بر چوب آن میباشد -
 قرینه - بالفتح شادی و خوبی -
 قرینه - بالکسر مشک بود که در دهان از مردم و فریق
 زیاده از آن و بالضم چرائی -
 قرینه - بالکسر دروغ و افترا -
 قرینه - بالفتح پوست سر و پستین نام مرد و علف
 قرینه - بهر سه حرکت و کردن دندان چار یا تاسل
 او معلوم شود و فی المثل عینه فراره یعنی شخص او
 و منظر او بیست و بیاز میکند از او کردن دندان -
 قرینه - بر یک استاد شدن و نیک رفتن و سپاس
 شهرت نزدیک به بستان که حال آنرا فراموش گویند
 از انجاست ابو نصر فرای صاحب نصاب الصبیان -
 قرینه - بالفتح پرداخته شدن از کار و بالضم آب
 قرینه - بالضم آب خوش رودخانه ایست نزدیک نه
 قرینه - بالفتح پروانه گل شکفته به از فن آن زمین -
 قرینه - بالکسر باره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
 و فرصت و راه میان توده رینگ -

قرینه - بالضم فراخی -
 فصاحت - بالفتح کشاده سخن و تیز زبان شدن -
 فضیله - همه و خویشان نزدیک -
 فضیله - رسوائی -
 قرینه - بالکسر تشدید و نفوذ -
 فضیله - افزونی و زیادتی و طاعت و تقیض و هر دو در یک
 فضیله - بالضم آنچه زیاده مانده باشد
 فضالت - بالضم زیاده مانده از چیزی و نام
 مولای حضرت رسول علیه السلام -
 قطره - بالکسر آفرینش دین اسلام و زکوة و عید
 قطره - بالکسر زیرکی و حذاقت -
 قطانه - بالفتح زیر شدن و چین فطوت بالضم و فطانت
 قطاعت - بالفتح قباح -
 قطاط - بالفتح درشته و غلطت -
 ققانه - بالفتح وانشاندن دریا فتن و دشمن
 فقره - بالکسر استخوان مهره پشت و زیر ریه
 که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره
 از فقره مهره مصراع بیت -
 قکا - بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی
 فکره - اندیشه -
 فکته - بالفتح و تشدید کاف مشتقی و ناتوانی و نادان
 شدن و ستارگان گرد آمده و دانه شده پس پاک
 آنکه که آنرا کوکان عرب قصه اساکین خوانند

قلاده - بالفح یا بانی از آبی گیاه و سحره درخ -
قلاده - بالکسر یا بکسر -

فلسفه - بالفح حکیم و دانشمند شدن -

فلکته - بالفح چرخ زمین و پاره زمین گرد و بیک

توده گرد و چوب یک گرد میان سوراخ که در میان یک

چرخ میکنند و چوب گرد که سرتون خیمه ابدان میکنند

فلاحه - بالکسر یا بکسر گری و کشا و رزی -

فلتیه - بالفح کار بے اندیشه و ناگاه -

فوت - بالفح نیست شدن و رفتن چیزی -

قوات - بالفح نیستی -

قوة - بروزن قوه روناس که آنرا وین و

رودنگ نیز خوانند -

قواره - بالضم آنچه در یک جوش کند و بالفح و

تشدید و بسیار جوش زنده -

فیله و قیلولة - خطاشدن یا ضعیف شدن آن

باب لغاء مع النساء

فمت - بالفح و تشدید تا درخت خنظل و گیاهیست

که از دانه آن در سال فطنان بپزند و بخورند -

فحش - بالفح شخص کردن یکسر هزار خانه شکنجه

فرش - بالفح سرگین در شکنجه فروتن جمع و دل

بر هم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما

و بر آنگاه شدن آنچه در و سست و زدن آدمی

را چنانکه جگرش پاره پاره شود -

باب لغاء مع النجم

قالو فرج - بالفح ذال مع عرب یا نوده اما فصح

و در اصل کلام عرب نیامده بلکه قالو ذق و قالو ذمه

فالج - بالکسر شکسته یا قه بار در فرج تا قه که بار و آنرا

فج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد -

فج - بالفح و تشدید عجم را که کشاده میان و کوه فوج

و بالکسر خام و ناچخته دهند و آنرا که آنرا بطبع شای گویند -

فج - بالفح تین میان هر دو پاکشاده و آتش در رفتار

و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه -

فرج - بالفح عورت و اندام مخصوص رخته و شکافت

و خائس ترس و بیم و میان هر دو پاسه اسپ

و شهر لیست بموصل و و آشدن اندوه و و آشدن

عورت و جز آن و بالضم نام شهر لیست بغداد

و بالکسر آنکه از پنهان ندارد و ضمیمین کمانی که

از چله جدا و دور باشد و آنکه از پنهان ندارد و ضمیمین

کشانش و همیشه کشاده عورت بودن هم نزدیک

و بیم پیوسته شدن التین آدمی بواسطه کمانی آنها

و بالضم و فتح را شکافها جمع فرجه -

فروج - بالفح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد

و بالضم جمع فرج و بالفح و تشدید را پیراهن کوچک

و قبایسه که از پس سر شکافته باشد و چو زه ماکیان

و بالضم نیز آمده -

فالج - کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و نام

که بواسطه شهوت الیقین او کشاده باشد و زاورا دشمن و مکر و دارد.

قرناج - بالکسر و نون نوعی از نشانه های شتر و موطنه ست بهلا و ط.

قشج - یاها از هم دور نهادن در رفتن.

قشج - یا قشج نام موضعی است و پیروزی و رستگاری

یا قشج و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین

قشج - چیت زراعت و خرمن و جزیه مقرر کردن

و بالکسر پیانه ایست معروف و نیمه چیز و نمایی

بقشج نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و نمایی

چون خرد و کشادگی دهند انانای پیش و کشادگی

و دوری میان دو قدم.

فلج - بکسر لام شتر جیم دو کوپانه و تیریکه به نشانه

رسد و استرخا و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط

بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند.

و پیانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج - بفتح و تخمین معرب فلک و تخمین پاکشاده و تختن.

قشج - نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای

بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند.

قوج - معرب بودنه.

قوج - بالفتح گروه مردم و جز آن و میدان

بوسه مشک و سرد شدن روز.

فج - بفتح فا و ر اشتر است به اصطلاح برکنار

بیابان معرب قمره.

قیج - بوزن صیقل شراب و پیانه شراب و آنچه

بدان شراب صاف کنند.

قیج - بالفتح معرب پیک به معنی شاطر و گروه مردم

و زمین پست و نشیب.

باب الفاء مع الحاء

فتح - بالفتح کشادن و کشاکش و لغت و آب

روان از چشمه و جز آن مفتوح کردن در آنرا آب

و میوه ایست مشابه جبهه اخضر اول بارانی که در

بهار بارد و حکم کردن میان و کس و بختین در فراخ

کشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه

که در سرش گزارند داشته باشد.

فلح - فتح کننده و قضا کننده.

فتاح - بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است

از نامهای حق تعالی و نام مرغیست.

فتوح - بالفتح اول باران بهار و ناله که سوراخ

پیشانش فراخ باشد و بالضم کشاکش یا جمع فتح.

فج - بالضم و سکون جیم قبیله ایست.

فجوح - بالضم نام پدر آن قبیله است.

فجج - بالفتح و کسر حاء اول آواز افغانی که از دهان

مخس آید و کشش آوانی که از پوست آن

آید چون بجای بساید.

فخفاح - بالفخ نام جوی است در بهشت -
 قوح بالفخ گران بار کردن و ام کسی را -
 فاح گران بار و دشوار -
 فرج - بفختین شادی سرور و شادمانی کردن و بالفخ کسر را
 فصیح - بفختین و -
 فصیح - کشاده و فراخ و -
 فصیح - بالفخ دور دور گام نهادن -
 فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن چیز -
 فشحاح - بالفخ گفتار -
 فصیح - بالفخ کشاده سخن در ست زبان شدن
 و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و
 بالکسر عید ترسایان -
 فصیح - سخن درست و روان و زبان درست
 و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -
 فصیح - بالفخ آشکارا کردن عیب و بدی کسی و
 بفختین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم که سرخی
 داشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد -
 فضوح - بالفخ و -
 فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی -
 فضاح - رسوائیها -
 فضیح - رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد
 فطح - بالفخ پهن کردن اعضاء و انداختن
 آن چیز را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

وفختین پهنائی سر و بینی و آستین شدن نخل -
 فطح - بالفخ ناله بزرگ شکم -
 فطح - بالکسر جمع فطح و فطحه حلقه مقعد و باضم
 تشدید قاتل و شکوفه از در و شکوفه هر چیز -
 فطح - بالفخ چشم باز کردن بچرخش شکوفه دار
 شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن -
 فطح - بالفخ نگاه داشتن مکر کردن زیاد کردن قیمت تا
 کسی بدان بهانه و دشکاف فلج باضم جمع و بفختین
 آشکارائی پیروزی مادی و شکاف در لب پیرین -
 فطح - بالفخ آشکارائی پیروزی و بقا و ماندن
 در خبر و نیکی و طعام سعوی و نام مردی است و
 بالفخ و تشدید لام کشا و زرد و زرد گر -
 فطح - آشامیدن آب را کمتر از سیر -
 قوح - بالفخ دمیدن و منتشر شدن بوسه مشک
 و هر بوسه خوش بوی گفته اند هر بوسه که باشد بوی
 خوش یا بوسه بد و خوش زدن دیگر و دمیدن
 خون و جوش زدن زخم از خون -
 فصیح - بالفخ دمیدن بوسه خوش و ارزانی فصلهار
 و ارزانی و ارزانی در بلاد و بفختین فراخ شدن -
 فیا ح - بالفخ و کمر عافیت و بالفخ و تشدید یا در یافزاد

باب الفاء مع الخاء

فخح - بالفخ تست کردن نگهشان پاس بوقت
 نشستن و بفختین سستی و نرمی اندامها و پهن

وزم شدن گفت دست و قدم -
فخج - بالفخج تشدید خادام و کفار فخلج بالفخج
بالضم جمع و هو جمع است بر یک دست در هر دو یا
و برین معنی ففختین نیز آمده و در میدان بوسه
و آواز مرد خوانند و برین معنی است ففخج و ففخج مراد
فخج نیز آمده و معنی آن گذشت -

فخج - بالفخج سنگ شکستن سر را -
ففسخ - مقدار سه میل معرب قرشک و میل چهار
هزار قدم اشترار اهورا -

فرفج - بفج هر دو ناخره معرب برین معنی آن
در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر -
فرفج - بالفرفج حوزه مرغ و یک جوان شلخ نو بر آمده
از گیاه افراخ و فرفج جمع و کشتی که آماده بر آمدن
از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
در دغور و رانده شده و مقدم مرد نام مردی است و
بفختین ترس و بیم زائل شدن -

ففسخ - بالففسخ نتوان شدن و نداشتن
و تباهی و فساد کردن و اسه و ویران کردن باز
گردانیدن بیج و محج و دیگر گردانیدن عزم و برگشت
کردن و مفصل دست از جا خود و در شدن انداختن
جانه و جز آن فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف
مقل و ضعیف بدن و آنکه بجا جت و مطلب خود
نرسد و اصلان کار خود نکند و بفختین تباه و

ففسد شدن -
ففسخ - بالففسخ ختم کردن و دردن سر را بدست -
ففسخ - بالففسخ زبان کردن در بیج -
ففسخ - بالففسخ شکستن و شکستن چیز میان
خالی و جستم کردن و جستن و بر آمدن آب از دلو
و جز آن -

ففسخ - بالففسخ شراب خورده خورده شیر و انگور و شیر
که آب بر و غالب و زیاد باشد -

ففسخ - بالففسخ شرابی که مست کند خورنده آنرا -
ففسخ - بالففسخ غالب شدن و قهر کردن خوار داشتن -
ففسخ - بالففسخ بادیر و ن شدن ز آدمی و دستور بیانگ
و رسیدن بوسه مراد و ففسخ و بلند شدن باد و قلیکه
آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فاو - بالفاف و سکون هزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد
و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را
و بفختین درد کردن دل و نالیدن اندان -
فواد - بالفاف و هزه دل افتد بر وزن امثله
جمع و فواد بالفاف و باد و بخنی دل نادرست -
فدیده - بالفاف آواز یا آواز سخت یا آواز ویدن
گو سفند و بز -

فداد - بالفاف تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

در کلام و تشکیب و صاحب حدیث تائید دارد
 فخر قدیم هم در وفا بلند آواز و درشت در سخن بفتح
 هر دو فاعل و ازین سخت دور نیست و ازین هموار
 فرد - بالفتح تنها و طاق حدیث و از افراد و فردی هم
 فردی - یگانه و در بزرگ و هر چه نفیس که یگانه
 باشد فاعله جمع -
 فار و - یگانه و جدا و آبوسه ماده که از گله جدا شده
 باشد و تشکیب سفید و نیکو و کوهی است به بخند -
 فرصا و - بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه
 توت در تنگست سرخ -
 فرصند - بالکسر دانه مویز یا دانه انگور -
 فرقد - بالفتح بچه کا و دیک از دو ستاره که نزدیک
 قطب باشد و بدان راه را شناسند و هر دو از افراد
 گویند و نام موضع است به چهار -
 فرند - بالکسر فاعله و شمشیر و جوهر شیشه و زینت آن
 افزون گویند و جامه است معروف و معروف تدوین
 اتان و بالکسر فاعله و نون توایل و ابراهیم که در دیگر کنند -
 فرید - بالفهم در شست و شستاب زده و بچه شیشه در زده
 و کود که فریه و زیر با و بفتح فاعله ز آمده -
 فرهود - بالفهم یعنی فریه و بچه شیشه که بچه نام پدر
 گردی است از بچه که ظیل از آن جدا و خنای از آن کرده است
 فرها و - بالفهم نام مردی است معروف -
 فرهاد جرو و به بیرو -

فسا و - بالفهم تهاهی و تهاه شدن ضد صلاح و
 گرفتن مال بطلم و تعدی و کشیدن -
 فاسد - تهاه -
 فصد - بالفهم ترک کردن و عطا بر اے کسی
 جاری و روان کردن و قطع نمودن -
 فصدید - فصد کرده شده و خون در روده بریان
 کرده و آزاد رجالت برای همان داشتند -
 فصا و - بالفهم تشدید صادر کردن -
 فصد - بالفهم تم کردن و همچنین فندان بالکسر الضم و
 گیا نیست و بفتح گفته اند و نگیا نیست که از آنج
 انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از غسل سازند -
 فاقد - زنی که شوهر یا پسرم کرده باشد و نایاب و بیرون
 فند - بالکسر کوه بزرگ باره از کوه پدراز و بفتح تیر از
 و کوهی است میان حرمین و شریفین و نام مردی است
 و لقب شاعر است و زمین که باران بداند
 رسیده باشد و شام و رخ و گرده جمع و فرا که در
 و نوع و گونه و بفتحین و دوغ و خطا و سستی در رای
 و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری -
 فو و - بالفهم یک جانب هر و بسیاری از موس
 سبز و یک گوش و جوال دیگر طرف بار که از آن
 تنگ بار خوانند و آینه خن و مردن -
 فواد - بالفهم دل مراد فواد -
 فود - بالفهم یوز نمود جمع و مانند شدن بیوز

در خواب کردن و در از کشیدن و این قند نام
فقیه است از فقهای امامیه و فقیهین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزهای دیگر و بکشتن و بخت
اول مرد شیهه بند در خواب استی -

فیر - بفتح خرامیدن و مردن در فتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی خیساییدن
و سائیدن و زعفران ده و موی دراز که هر روز آب
بر آید و قلعه ایست براه که که فید نام شخصی از نیا
فیاد - بفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم -

باب لفاء مع الذال

فانیزه - نویست از علو معرب پانیدال محله
و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطر -
فالوده - فالو ذق معرب فالوده و فالو فوج
پهچیم درست نیست و در اصل کلام عربی آمده
فخند - بفتح زان قبیله فایز آمده و بران زدن
و چیز بران سیدن قبیله خرد از خویشانشان و
برادران معرب قبیله بزرگ اشعری بند بعد از ان
قبیله بعد از ان عماره بعد از ان طین بعد از ان فخذ -
فقد - بفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افتاد و قد
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای
پراکنده و سخت رانیدن

فلند - بفتح بخشدن چیزی به همت تا خیر می
و عده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان کلمه

جگر شتر افلا و جمع و بالکسر فتح لام پارهای جگر و
گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلند بالکسر
فولاد - بالضم معرب فولاد و همچنین فالوده -

باب لفاء مع الراء

قار - بفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و موشان و احدش قاره و بادی که در بازوی ستور
گرد آید و ستور رنگ کند و بومی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی رده باشد و از قاره الا بل
گویند و نافه مشک بعضی گفته اند صواب است
که بدین دو معنی به الف باشد -

قار - بفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را البیام بود
فتور - بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن
بعد از تیزی و سستی آوردن در کاسه و نرم
شدن و سست شدن مفصل -

قتر - بالکسر فرجه میان انگشت سیاه و ابهام و
بفتح تمام زنیست فروشتن گرمی آب بالضم
سفره از برگ خرمکه بران آمد و نیزند و فقیهین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی -
قثار - بفتح معنی فتور و بالضم ابتدا اے تشاء -

قار نیست آیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد -
قاور - ثلثه غشت جز آن از رخام یا فضا

بالطافی که در آن شراب جز آن کنند و قرص
آن کتاب موضعی است جماعتی که بر سر حد فرستند پس
بشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی است
بشهر بافتح آب روان کردن سفیده صبح و آن
سرخ آفتاب است در سیاهی شب و بر آینه نشاندن
بر معاصی زنا و بختین جو آخر دس و کرم و بخشش
واحسان و مال و بسیاری آن و بختین
جمع فاجر -

فجور - بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن
بنیائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن
و ضلالت کردن نماز و بر آینه نشاندن بر معاصی
و زنا کردن و بافتح مریکار -

فاجر - کار به کننده و مالدار و ساحر -

فجاری - بالفتح و کسر فجور وزن فاجره و بالکسر و کسر
از روزها که میان قریش و قبیل قیس حرب
افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -
فخر - بالفتح و بختین نازیدن بر چیزی و بختین
افتخار و بختین تنگ داشتن -

فخور - بالضم نازیدن بالفتح بسیار نازنده و ناقه
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سبط رنگ سوراخ
کم شیر در تحت خرمای بزرگ تنگ سبط رنگ و آب
بزرگ و دراز قضیب -

فخیر - گرانمایه و نیکو از هر چیز و خور و خوراک کلان
فخیر - فخر کننده با کسی و زیور و مغلوب باشد و فخر
و بالکسر و تشدید خایه مسوره بسیار نازنده -
فخاری - بالفتح نازیدن بالفتح و تشدید طاقان بسیار
فادر - بزرگوئی کلان سال و آسوده بزرگو و
بزرگوئی جوان و درست خلقت ناقه که جدا شده
باشد از شران قدر بالضم و بختین جمع -

قدور - بالضم باز ایستادن کشتن از کشتی -
قدر - بالفتح باز ایستادن نرا از جماع و بختین
کوئی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان خوب
که زود شکند و بختین و تشدید را نقره و کود که
نوبه یا بلوغ نزدیک رسیده -

قرار - بالکسر که بختن و رسیدن و بالضم بختیش و
بزرگوئی کاودشتی و بهر حرکت کردن دیدن
چهار یا تا سال و معلوم شود و بالفتح و تشدید بسیار
فقر - بالفتح و تشدید را ندان ستور و اگر در دیدن تا
سال او معلوم شود و باز کاویدن و بختین کردن
از کار و اگر زنده و اگر زنده گان جمع و مفرد آمده -
فرس و فرور - بالفتح بمعنی فرار بالضم کند و شود
و نیز فرورده ان و موضع گرفتن رگ در شناختن
اسب و نیز فرور بالفتح زن که زنده از مرد -

فرور - بالضم و -

فرور - نام مرغی است -

فقیر قهار - بالفقه مرد سبک بسیار گوید آنکه همیشه زیر شکنجه
فرز - بالکسر لقب مردی از قبیلہ بنی تمیم و بالفقه پوشیده
و گفته شدن جامه و شکافتن و عصا زدن
بر پشت کس و سینه یا پشت کس بر آمدن
و اصل چیز در ده گوسفند از ده تا چهل
و از سه تا ده و نام مردی است و مانند
غده چیز نیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا
میشود و بفقتین کوزه پشت شدن و بالکسر
و فتح را شکنجه نام -

قازر - راه فرار و مورچه سپاه که دروغی باشد
ففسر - بالفقه پیدا کردن معنی سخن و واگردن چیز پوشیده
مراد و تفسیر و نظر کردن طیب بول بیمار را -
فشار - بالفقه ندان و این فارسی است -
قطر - بالفقه شکافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاس و پیدا کردن چیز که مانند آن نبوده و در روز
کشودن و زده دار و بالکسر گوید که سرش را بشوید و در وقت
کشائی و روز کشانیده و روز کشانیدگان مقرو
جمع آمده و بالضم و فتمین سماروغ سفید بزرگ که کشند
سست و چیزه از زیادتی شیر وقت و دشیدن بر
آمدن دندان شتر و شیر و دشیدن بالکشت بسیار
و ایهام یا باطراف انگشتان اگر خمیر نشده بخین -
قظور - بالفقه آنچه بدان افطار کنند -
قظیر - آرد نارسیده و تا خاسته خمیر چیزه که

شباب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم
و فتح طانام مردیست و نام ایسی است -
قطار - بالفقه شمشیر یک دران شکاف و رخنه باشد و شتر
قعر - بالفقه کشادن دهن و کشاده شدن آن
و کلی که شکفته باشد -

فقیر بالفقه و بالضم احتیاج و درویشی و بالفقه
بریدن بینی شتر چنانکه با شتر آن رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف
جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانها مهره پشت
جمع فقره و بالکسر و بالفقه و کسر قاف درویش
که احتیاج پشت او شکسته باشد -

فقیر - درویش که قوت یک روزه و کفایت عیال
داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد
یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه
بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد
و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد
چیز بهم نرساند که کفایت او شود و مرد پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی که داگرد نهال -

قهار - بالفقه استخوانها مهره پشت از گردن تا کمر
و سه بیت از قصیده و نام گوشت و الفقه
بفتح قاف شمشیر عاص بن بشه که روزی بر کشته شد و آن
شمشیر حضرت رسول صلم منقل شد و از حضرت با ابوبکر

علی بن ابی طالب منتقل شد و لقب مروست -
 فکیر - بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فایز آمده
 و بالفتح و الکسر حاجت -
 فکیر بسیار اندیشه -
 قور - بالفتح جو شیرین دیگر و چشمه و جزآن و
 دمیدن و منتشر شدن بوی مشک موسی است
 بهر نامه و بالضم نیز آمده و شهرست برکنار دریا
 هند عرب پور و بالضم نام مروست آهوبه با جمع فایز
 قهر - بالکسر شک که بدان جزو غیر آن ساند و شک
 که مشت دست را بر کند و پدر قبیلایست از قریش
 و بالفتح و بفتحین جماع کردن باز نه بے انزال و
 باد گیرے انزال کردن و آن در شرع منہی است
 و بالضم بدر سکه جو دان که روز عید در آن جمع
 شوند یا نام روزی است که در آن طعام و شراب
 خورند و جشن کنند عرب پیر بالضم و آن عربی
 قهر - نوست از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الزاء

فجر - بالفتح و بحال مملکت کردن -
 فجر - بالفتح و بحال مملکت کردن و زیاده شدن
 و احسان کردن -
 قمر - بالفتح زمین هموار و زمین نشیب جدا کردن چیز
 از چیز و بالکسر راه در زمین بلند و تودو ریگ
 فایز - زبان فصیح و کلام روشن و واضح -

قمر بالفتح و تشدید زامیل کردن و تنه شدن و
 ترسیدن آهوبه کسی را از جمعی خود کردن مروست
 و یکجا و دشتی و بالضم حمله ایست بر پیشاپور -
 قمر - ترسیدن و روان شدن خون از زیر اجنت
 قلزم - بکسرین تشدید زاء و بفتحین کسر فاء و فتح لام
 جواهر کافی که گداخته گردید با جواهر مطلق یا مس سفید
 که از آن دیگرها سازند یا یم آهن یا سنگ و مرو
 درشت و درخیل و رسیان و جز آن بر دوک
 پیچیده که شمشیر بدان آرد مانند -

قور - بالفتح رستن و فیروز یافتن و رسیدن
 به خوبی و پاک شدن -

فیروز - نام صحابی است که اسود غسی را که دعوی
 نبوت درین کرده بود بکشت و او را فیروز دلی
 گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فایز آمده
 شهرست بفارس نزد صاحب قاموس و دهی
 است در فارس نزدیک مرشد قلعه ایست
 حکم به آذر بجان و دهی است بظاهر مرشد دهی است
 نزدیک بکرمان و شهرست بکند -

باب الفاء مع سین

فاس - بالفتح و سکون همزه تیر فووس جمع و
 تشدید و نیز زدن و آهن دراز قائم که در دهنت
 بجام میباشد و طرف قفاس سر که بگردن پیوسته است
 و شهرست عظیم بمغرب بکثرت ستمان الفتن میخوانند -

فحس - بالفتح تکبر و تکر کردن -
 فحس - بالفتح بدان زبان گفتن پس آن بی جز آن
 قدس - بالضم عتکوت -
 فردوس - بالکسر فتح دال و ادیه که در آن اقسام
 گیاه روید و در آن نیکه آنچه در همهستان باشد در آن
 موجود بود از درخت انگور و زرا و جز آن و نام روضه
 ایست نزدیک به یاسه از بنی یزید و آبی است
 از بنی نیم نزدیک بکوفه قلعه ایست به قزوین
 و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلا می باشد
 و بعضی فاو دال آنچه برای ممان آماده سازند
 و در وقت فرو آمدن پیش او کشند -
 فرادیس - جمع فردوس موشی است نزدیک
 بدشت و نزدیک بکلب -
 فرس - بالفتحین اسب یا ماده افراس و فرس
 جمع و بالکسر گیاه است و بالضم مردم ملک فارس
 و بالفتح افگندن شیر درنده شکاریر او فر و کوفتن و
 شکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن
 فرس گیاه را و چیراندن و نگاه داشتن اسب -
 فرسین - چیزی که از پستاندازد کشته شده و نام مرد است -
 فارس - سوار اسب خداوند اسب فارس جمع
 ملکه است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم
 آن ملک که آنرا فرس نیز گویند -
 فراس - بالفتح خرمائی است سیاه و شیر درنده

بلیغ نیک کلان بدان آهن را میگویند و بعضی میگویند گزیند ۱۲

و ابو فراس یکم فاکتیت فردق است و شیر درنده
 و کتیت ربیع بن کتب صحابی پیغمبر صلعم -
 فراس - جمع فریسته و معنی آن گذشت -
 فرناس - بالکسر سطر کردن ریش بهقانان و شیر
 درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مرد است
 قواس - بالکسر عریض و بین -
 قوطس - بفتح فاطمه و دهی است به بغداد -
 قیس - ضعیف عقل و ضعیف بدن -
 فسفاس - بفتح هر دو ف بسیار ناوان گیاه است
 بسیار بد بو و شمشیر کند -
 قطس - بالفتح حب درخت آن پوست پاک
 نکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام
 کنند و بین کردن آهن و گفتن سخن کسی را بر روی
 و بختن بین بنی شدن -
 قطیس - بالکسر تشدید طایه کسور مطر و بزرگ -
 قطوس - بالضم مردن -
 فقوس - بالضم مردن و شکستن بهضم مرغ و بر آوردن
 آنچه در آنست تباها کردن و کشتن حیوان و بموی کسی را
 بریز کشیدن و بالفتح تشدید قاف هندی دانه -
 قفقس - بالفتح نام پرتیله است از بنی شد م مردم است
 قفحس - بالفتح جریس سنگ خرس پیر و نام مرد
 است از بنی شیبان که چون حصه تنگست او را میدادند
 حصه زن میخواست و بعد از آن حصه نافرود میخواست

پس در عرب به طبع مشهور گشت -

فحاش - بالکسر زشت و سمج -

فلس - بالفتح پیشین یعنی درم زبون فلوس جمع

و بالکسر نام بتی است قبیل طبرانی یقین در یافتن

چیز بر افلاس بالفتح و تشدید لام پیشین فروش -

ففس - یقین فقر و درویشی -

فانوس - سخن چین و فانوس شمع را این جهت

گویند که روشنی بیرون می دهد -

فخطاس - بالکسر حرفی که در کشتی باشد و آب

دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که

از تخمها، چوب سازند و آب خوردن در آن

بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند -

فطیس - بالکسر در پهن یعنی دناکس از طرف

ولادت خود و قضیب -

فهرس - بالکسر نوشته که در آن نوشته ها

ابواب و فصول جمع کنند عرب فهرست -

باب لغات مع الشین

فش - بالفتح جست و جو کردن و کاویدن -

فخش - بالفتح شکاف زخم کردن فراخ کردن چوب -

فخش - بالضم از حد گذشتن بری و سخن زشت

گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -

فاحش - بسیار خجل و بسیار غالب هر یک از

حاکم و مرد زشت سخن و زشت کار -

فحاش - بالفتح و تشدید هاء بسیار زشت سخن زشت کار -

فخش - بالفتح ضاع کردن کار -

ففش - بالفتح ریش کردن سر -

ففرش - بالفتح بساط گستران گشت که برگ او

پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرو

و موضعی که در آن گیاه بسیار بود و درین ها

خرد از درخت و بنرم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه

برای فزونی کردن بکار آید و گستران و پراگندن

و فراخ کردن گایه را و اندک فراخ شدن و

هموار شدن هم ستور و دروغ گفتن نام و دومی است که

پیغام علی علیه و سلم بدان فرود آمده بود -

فراش - بالفتح پیرانه چراغ فراشته مفرد و گل

خشک شده بر زمین بعد از رفتن آبی که جها به -

شراب بنید و قطر به عرق و دور گشته است

سبز زربان و دو آهت پاره است که بدان

دسته را به لگام پیوند کنند و بالکسر گسترانی از قالی

و حصیر و جز آن وزن و گستران گاه فراخ کردن

بر کس و آستیان مرغ و جاس بودن بانگش بان

و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده -

ففرش - ستوران بعد از تعلق دادن بهفت شب

و آن بهترین وقت بار کردن است بر آن و تاقه

که نوزاده باشد -

فش - بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

با و از مشک و شنبلیله و شیراز نافع و آرد
دادن و سخن چینی کردن و پیروی و زدی کردن
و سفله و نادان و بار درختی است بیاس سبطونک
رسمان و حاکم جمع بخارن آبی با صم نام مروی است
فستوش - بالفخ نافع بر آلوده لیستان و بیاس
سطل و مردی که به چیز بے باطل نازد -

فقتش - بالفخ شکستن تخم مرغ بدست خود -
فقیش - بالفخ و سکون یا بی سختی سوار شدن
خرد بر باد و خروار کردن و بکسر کردن و دیدن
کس آخیر پیش او نباشد و قهر قیاس -

باب الفاء مع القین

فخص - بالفخ کا دیدن از چیز بے فقتش کردن
و تر گردانیدن یا دان خاک را و شتاب فتن کردن
پیش کودکان چندی و آشیانه ساختن مرغ
سنگ خوار و زمین و موضعی که در اینجا مسکن
کنند و نام چیز موضعی است در مغرب زمین -

فخص - بالفخ بریدن شکافتن و دیدن و
رسیدن زخم برگ گلو -

فخص شریک آب و گهای گردن فریضه
و احد و گوشت میان پهل و گوشت شانه که
همیشه می لرزد و فرائض جمع -

فواصل - بالفخ سخت درخت ابرخ و نام مروی است
و بالفخ و کشیدن را بیدار کردن و به است از قیام یا به

فخص - بالفخ و کشیدن را بیدار کردن و به است از قیام یا به

فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و

حد و چشم دو دانه درخت مثل - بالفخ و کشیدن را بیدار کردن و به است از قیام یا به

فقیص - بالفخ تر شدن و روان شدن تری

از خم و جدا کردن چیزی از چیزی و برون کشیدن آواز

کردن و برون کشیدن کوک بگریضه و خسته

پاک که گویا و روان و غن داده اند -

فقص - بالفخ شکستن تخم مرغ -

فقیص - آهنی که در آلات نواحت کردن کنند -

فقوقص - بالفخ و کشیدن را بیدار کردن و به است از قیام یا به

فقیص - بالفخ فتن و زائل شدن -

باب الفاء مع القین

فخص - بالفخ و حاکم مملکت کا فتن چرخه تر

چون خیال و خریزه -

فرض - بالفخ تبیین کردن وقت چیزی مشخص

کردن و مرسم کردن و عطا دادن و اندازه

کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدا تعالی

و نوعی از خرم و سوزانینی سوزان گوشه کمان چیزی

آن و سپردن و بوی از چوبها بے خانه و جامه و

عطا بے مرسم و مفروضه بے آتش کردن از

آتش زنه و برقرار -

فروض - بالفخ بیدار کردن و به است از قیام یا به

فارض - یگانگی و هر چه کمان خیز رگ جسته باشد
فارض - بالکسر جمع فرض و اکثرند و در باه
جوست و اندک از لباس

فرض - تیر و کمان سوخته کرده -
فرض - فم و دهان خدا تعالی از نماز روز

وز کوه جمع فرض و علم قسمت میراث -
فرض - بالفتح و تشدید صد شکستن خیز و چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه

فضا ض - بالضم شکسته و ریزه و بچین
ففضض - بالفتح و تشدید صد و سیم گرو لقب شایسته
فضض - آب خوش روان شکوفه که اول
ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراکنده

فضضاض - بالفتح هر دو فایز این فرخ -
فضضض - بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن
خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیزی و

بسیار شدن و بسیار شدن آن چنانکه الاطراف تیره
و مردن بر آمدن جان اسپ تیز و در جبهه بسیار
قیاضض - جوی بر آب جوی و بسیار بخشش آب
بسیار چنانکه اطراف تیره و بیرون

فیوض - بالضم جمع فیض بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان -
باب الفاء مع الظا

فوط - بالفتح و تشدید کردن در کاسه و صالح

کردن و فوت کردن آن زیادتی کردن غالب
شدن و سخن بر کسی مردن فرزندان کسی در کوی
و پیش فرستادن سول سوسه کس و استن
شدن محل تا آنکه نزدیک سدرمان شکوفه آن و
پیش دستی کردن پیشین فتن آب برگردی برای اصلاح
حوض و لو و گاه داشت آن شتاب کردن کس در
گذشتن در کاسه و زمان در وقت آمدن پیش
کس بعد از مدتی و آن بهت زیاده بر یا زنده روز
و کمر از سر روز و زین باشد و زیادتی و غلبه و یوه خوی
سربسته یک نشان است که بآن راه توان یافت
در آب یا موضعی است به تمامه و تخمین کسی که بر آب
آب پیش و دیا سبک آب خور از دور سون پاک
کردن چاه مفرد و جمع آمده و آب که بر آبهاست دیگر
پیش مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و
هر کاسه و ثواب که پیش تر شده شود و هر قطره
که پیش از بلوغ بمیرد و بختین ستم کردن و از حد
در گذر اندن کاره که در و از حد گذر را دیده
شود و کار گذارنده و بازده و پشته و بلندی و اسب
تیز و دور گذارنده و اسپان دیگر

قارط - پیش رونده آب قراط بالضم و تشدید
جمع و ستاره از دستار که پیش بنات است
واقع اند و در قارطان گویند و قراط القطار
پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوسه و ادبی

فروط - بالفهم پیش آمدن مسبق نمودن کار
فراط - بالکسر پیش دستی کردن بیشتر سخن کردن
و آبی که هر کیش آید از قبیل او را باشد -
فسطاط - بالفهم شهرستان مصر که در آنجا
او را بنا کرده بود و نیمه و خرگاه بزرگ سراییده
به جماعه انبوه از اهل شهر -

فسیط - آنچه از ناخن بگیرند و بندازند -
قلط - بالفهم بدوش و حیران شدن از شیشه بختگاه
فلاط - بالکسر گاه کسی سیدنی گاه کسی خجسته گان

باب الفار مع الظار

قط - بالفهم نشاندن و بخت و بخت دل و درشت
سخن آب شکسته که بقیه بند و در میان بواسطه
نیافتن آب فورند و فشردن شکسته و کشیدن
آب از آن -

قطط - بفتحین بدوش شدن و درشت سخن
شدن و همچنین فطاط -

قطنط - آب منی مردی از آن -
قو قو قیظ - هر دو بالفهم مردن و برآمدن
جان دادن جان را -

باب الفار مع العین

فج - بالفهم دردمند کردن و نصیب زده کردن
بردن چیزی به پیش و عزیز و کریم باشد و نکست
فاجع - بصیبت و کلافه سیه که از غریبین

فجع - بفتحین کمی پیوند است و یا چنانکه گفت و و قد
برگرد و در فتنه بر پشت قدم و بلندی میان قدم -
فج - بالفهم بلندی بالای هر چیز و هسته و شربت و دم
مان منفعت آماده و کو تمام و شاخ و درخت و مکان
که از شاخ درخت رسد و مکان که از شاخ شکافته باشد
و عصا بر سر زدن بر زدن از قوم خود به بزرگی و جال
و لگام زدن اسب تا باز آید و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شب کوه و بالفهم نام آبی است و منوی
است نزدیک برفات بجانب مدینه مشرفه و مردم
که موی نه بسیار داشته باشد جمع افق خدا صلوات بختین
اول نتیجه ناکه و گو سپند که عرب براسه بتان خود
می کشند فج بفتحین جمع و نام موهنی است میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن تمام موی سر شدن
و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرو فرعة
و چرخ که در مشک زیاده کنند -

فج - بالفهم و الکسر بفتحین ترسیدن فریاد رسیدن
و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحین ترسیدن
فصع - بالفهم فشار دادن رطوبت بدر آوردن از
پوست و مالیدن چیز با انگشت تا نرم شود و اگر در
عطا کردن چیزی و اگر داندن کودک عطا است
فصب - چنانکه حشفه بیرون آید و دست را از او بگردان
و ظاهر کردن چای بار شکم را و باز نهان کردن -
فطیح - بفتحین و قبیح که در فحی از اندام بگذرد

و آب محو و گوارا -

قطع - یفتمین عظیم پداشتن کار بر چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاسه -

فقع - بالفق و الکسر ساروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفق دردی کردن تیز و دادن و سخت زرد و خالص شدن بایده شدن بحد بلوغ رسیدن بکودک مردن از گرام و بالضم نیز بهای بسیار سفید چاق و فقص - بالضم سخت زرد شدن زرد و خالص شدن قانع - بسیار زرد -

فقلع - بالضم و الفق و مخرج رنگ بچین فقیع و بالضم و تشدید قاف ثرا به که از جود غیر آن سازند و بخورند و گپا به که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخه های چار پایا شود و بالفق و تشدید قاف سخت خبیث -

فقا فقع - جابهای آب -

فقلع - بالفق پیش از مفتح از اندوه و غصه رفتن بجا فقلع - بالفق شکافتن و بریدن و شکافتن قدم و جز آن و بکسر نیز آمده -

فقلوع - بالضم جمع فلع و بالفق فقیع برنده -

فقع - یفتمین فرون شدن بسیار شدن مال و غیر کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر وزن مال بسیار و افزون خوانده و بچین فقیع -

فوق - بالفق و میدان بوسه خوش -

فیع - بالفق ابتدا س کار -

باب الفاء مع العین

فقع - بالفق بایدن چنانکه شکسته شود -

فقع - شکستن -

فدغ - بالفق شکافتن چیزی یا شکافتن چیزی

کاواک گوارا کردن طعام و بچین بچیدگی قدیم -

فرغ - بالفق ریختن آب را و بالکسر پر دادن آن

کاسه و هدر و ضائع و بفق نیز آمده و یفتمین بچیده شدن

آب و جاسه بر آمدن آب از دهن دلو و دستاره

روشن کرد میان ایشان جویبیت یک نیزه

است بعضی گفته اند لحد مخرج ذراع است و آن

هر دو ستاره و منزل است از منازل قمری را

فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند -

فراغ - بالفق پر دادن از کار می و بالکسر رفتن لو

و ظرفی که در آن دو شاپ باشد و اسب فراغ گام

و یک تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند

و ناله بسیار شیر و گمانی که تیرش تیز رود و کاسه

بزرگ که بتوان برداشت و بیکان بین -

فروغ - بالضم پر دادن از کار و و بهند آلودگی فروغ

فربغ - اسب فراغ گام و زخم فراغ و زین همواره

فقسغ - بالفق از بالا فرو کردن و بهار یا نه بریزد و

کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را -

فشارش - بالفهم یاره از چرم که مشک را بدان وزنند
وکیا سه است که بردخت پیچید و درخت را
خشک گردانند و بدین معنی به تشدید شین
نیز آمده و بالکسر کسل و کستی

باب الفاء مع الفاء

خوفت - بالفصح شاعر گاو و بالفهم سپیدی که بر
ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرماد و هر پوست که
باشد و سپیدی مفرده و خرماد نوعی از بردین پوستی
که بر سوزید اسه دل باشد و چیزی اندک -

قیف - بالفصح زمین هموار و صحرا س که در آن
آب نباشد و زمین که بادهاست مختلف در آن
وزو و موضع است -

باب الفاء مع القاف

افق - بالفصح شکافتن و شکافتن تا فو مشک و
برگند و مختلف شدن گرسه و نزاع و جنگ
افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح تا نیز
آمده و موصوفه که در آن باران نباریده باشد
دیگر اگر در آن باریده باشد و باو فتح که در خصیه
پیدا آید و بفتح شین کشاده شدن اندام زن و
فرانی و از زانی شدن در سال -

قاف - شکافنده -

قیق - مردی ز زبان شتری که از فریبی کشاده
و فرار شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ

فرزوق - بفتح تان تک که در میان تنور
فرو افتد و تان ریز یا و پاره از آرد و غیر کرده و لقب
ایام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفصح جدا کردن و کشادن راه میان
موی سر که از فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل

مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار
شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند
فتح را افصح است از سکون را و بالکسر مکه گویند
و آه و گاو و جز آن دکه و پشت و وجه و کشادگی

و شکاف میان چیز شکافته و پاره چیز و بالفصح حدی
و قرآن و بفتح تان رسیدن و صبح یا سپیده صبح
و در میان موج در آمدن و دوری میان
دو چیز و میان دو هم شتر و بر آمدگی و بلندگی

یک ران اسب بر ران دیگر و جدائی و دوری
دندانه های پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج
خروس از یکدیگر و دور بودن موهاست تاصیه و
موهاست ریش از یکدیگر و بالفصح و کسر گیاه خرو
و پراکنده که زمین را بنوشد و تر سنده و بالکسر
فتح را اگر و هاست مردم جمع فرقه -

فرقی - گروه بیشتر از فرقه و صحراست نزدیک
بخرم و بضم و فتح را صحراست نزدیک
به تمامه -

فارق - جدا کننده و شتر ماده و ماده خرو زن

که در دزه پیدا کرده باشد - و اگر جدا شده از آب با
 قاروق - فرق کننده میان دو چیز و لقب
 حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
 یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بیکه در حال ضعف اسلام
 پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
 تریاقی است بهترین تریاقها و نیکو ترین معاجین
 مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت
 و قراق - بالکسر از عهد کجاء باشد و بالفتح و بالکسر
 فروق یعنی میدان و بهشتی ناقه و ماده خازن و زوره
 و نام موضعی است بالفتح موضعی است و لقب شتر سطنطیس
 و قراق - بالضم شیر در حده و جالور است که پیش پیش
 شیر فریاد میکند و می ترساند آنرا سیاه گوش گویند
 عرب پیر و آنک دیر دانه و آنکه را بهر لشکر باشد
 و آنکه نامه بر سلطان را رانده نماید -

فستق - بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان رطب
 از پوست و ترک از حق نمودن و بیرون آمدن
 از راه راست و کاربرد کردن همچنین است فوق
 و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فستق و همچنین
 قیقق بالکسر و تشدید سین -

فستق - بالضم و فتح تا ضم آن معرب پیسته
 فستق - بالفتح شکستن و نوسان خوردن در
 سفت و سیاه شدن و نیامی کس و بهشتی نشاء
 حیوان خوش طبعی و پیرانده شدن نفس که حقیقت و حقا

دو دوزی میان و شاخ و دو در میان و ل نای مگو و آتوان
 قلاق - بالفتح شکافتن و بالکسر شکافتن و بان و
 شکافتن هر چیز و بهشت نیز آمده فلول جمع و سختی و بلا
 و کار شکفت و چوبی که او را شکافند بر سه کمان
 و هر پاره از فلول گویند و بهشتین صبح و سپیده
 دم که آمدن و صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
 چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو
 پشته زمین و قضای کشاده میان دو ریگ ده
 و کفچه چوبین از نندانیان که سوراخ بسیار دارد
 به قدر فراخی ساق نمردم و بقطار در آن ساق
 پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر نه کاسه
 بماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود
 و دهنه است برین و بالکسر و فتح لام دهنه است
 به نیشا پور -

فالق - شکافنده و بر آورنده چیزه از چیزی و
 آفریننده و نام موضعی است و غلی که شکافند و شکاف
 شود و بار و ظاهر شود و فاق بحب بر آورنده
 بر یک زوانه و فالق الاصل شکافنده سپیده
 صبح از سیاهی شب -

فلاق - بالضم شیر نه شده و همچنین فلول
 بالفتح و بالکسر غلبه شدن و ترش
 شدن غیر چنانکه کسر به به شود و بالضم
 و بالکسر تخم مرغ که شکافته شود و بیخ از آن

بر آید -

فلیق - بالف فتح کار شگفت و د به سنت به طائف
و رنگه ست در گردن و در بازو و مفاکی است
پیش حلقوم شتر و بالغم و تشدید لام مفتوح نوعیت
از شفتا لوسه دانه شکافه -

فقدی - بالضم فاو دال میوه الیت معروف که
از ایندق نیز گویند و کاروان مهر که بر سر راه
باشد و نام موضع است -

فقدراق - بالضم صحیفه حساب -

فیلق - شتر نر یکو که بران سوار نشوند و آزار
نرسانند و سوز دارند -

فیلق - بضمین شتر ماده فر به وزن به نعمت
پرورده -

فوق - بالضم سوفا تیر و پیدری تاخن و راه
اول که از اینجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از

کلام و اندام زین و جانب زمان و جاسه زه از تیر
و فوق الذکر مضیّب و بالفح بالا و زبر نقیض
تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران -

فواق - بالضم بر آمدن یا از سینه و بر آمدن
روح یا نزدیک شدن بر آمدن و جمع شدن
شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و
حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار
زمان میان دو و شیرین که ساعتی می ماند شتر

بچرا تا غیر فرو آید یا زمان میان دست رساندن
به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده -

فیق - بالفح پر شدن ظرف چنانکه از سر برود
نیز دو بفتح یا نیز آمده در سیدن چیز به بفتح
یعنی با ستخوان کردن -

فیق - بالفح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر
ماده نیکو و برگزیده -

فالق - افزون و زیاده بر کس و برگزیده از
هر چیز و موضع پیوند سر و گردن -

فیلق - بفتح فاو لام لشکر قیاق جمع و مرد بزرگ
فیق - بالفح آواز مایکان و بالکسر کوه قاف که گو

دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی است و شیر که
میان دو دو نمیدن در پستان جمع شود و
بفتح یا نیز آمده جمع فیه بالکسر -

باب الفاء مع القاف

فتک - بهر سه حرکت ناگاه گرفتن ناگاه کشیدن
و فتک بکس عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن
و همچنین فتوک و فرصت یا فتن و کشیدن یا زخم
زدن کسی را و الحاح کردن در کار -

فتاک - دلیر و مجازات فتاک بالضم و تشدید تا جمع -

فدک - بفتحین و بی ست - خبر -
فدیک - بالضم و فتح دال نام موضعی است
وک - بالفح ماییدن جامه خوشه و دشمن دشمن

دشمن را دشمن زن شوئی را دشمنی زن را و همچنین
فروک باضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با دشمنی و دشمنی
شوئی با زن و فتح نیز آمده و نام دهی است و فتنین به فتح
گوش و دست شدن آن و دهی است با صفتان کسر
و فتح را موضعی است و با فتح و کسر را چیزی است که پوست
او مالیده و پاک کرده شده.

فارک فروک با فتح زنی که غوی را دشمن دارد.
فربک - دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشد
دبر و غن و جز آن آمیخته باشند.

فک با فتح تشدید کان جدا کردن دو چیز بهم
در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دار و در
دهان کردن کدک را و از گرد پیرون آوردن
گرد شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فلوک و
یکه از دو طرف زنجیر بالاکین را فک اعلی و زیرین
را فک اسفل خوانند و بهیر فرقت شدن و دست
و اگر دن از آنچه در دست باشد.

فک - به تشدید کات به فرقت و نادان.
فوکا - با فتح و کسر آنچه گرد را بدان پیرون
آزاد و خلاص شدن اسیر از بند.

فوک فتنین کشاده شدن پیوند و شل از ضعف
و سستی و شکسته شدن طرفت و قنای امید شدن قیام
فلک باضم شستی و شستنیها مفرد و جمع آمده و فتنین
آسمان فلک فک فتنین جمع و جز خدایسمان

معظم و گرد از هر چیز و معنی محروابی که با دادر را بکرت
آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده
واحد فکله با فتح.

فتوک - باضم ستیزه کردن و قیام بودن بجای و
در آمدن در کای و دروغ گفتن.

فتک - با فتح شکفت و فتح نون نیز آمده و قندی
و ستیزه و غلبه دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و
بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و کوه شدن
آن و فتنین جانور است که آنرا بفارسی دله گویند
و از پوست آن پوتین سازند و آن پوتین نیکو
ترین پوشش است و موافق به جمیع مزاجهاست
و به مجاز آنرا نیز فتک گویند و دهی است به تفرقه و قلعه است

باب الفاء مع اللام

فال - بسکون همزه شکون نیک و گاه به در
شکون بد نیز استعمال کنند.

فال - بالف دهی است بفارس معرب پال از انجاست
قطب لیدنی فالی بولعت تقرب و غیر آن و شهر است
به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فاکه است.

فال - بالکسر همزه نوعی از بار است و آن چیز است
که در خاک نهان کنند و بعد از آن خاک را قند کنند
تا آنکه در حوض خاک یک کس آن چیز یافته شود.

فقل - با فتح تاقین و برگردانیدن و فتنین
دوری میان آنرا نچ و پهلوی نه نشتر.

فقیل - بالفصح چیزی تا فقه شده و رسن پار یک
 از لیست چهار رشته دانه خرا و دیگر میان انگشتان
 فجل - بالفهم و فیهین ترب و بالفصح و به فیهین
 است شدن و سطر شدن -
 فجل - بالفصح نوز در میان مادر باره کردن ستاره
 سیل و نام مرد است و صیر که از لیست و زخت خرا
 با فقه فجل بالفهم جمع و وضعی است در شام و بالکسر
 و الفصح نام چند موضع است و فجل فجل در اصل فیهین
 فجل بالکسر جمع فجل و الفهم و تشدید عارضه زخت خرا می گویند بر نادر
 و عمل - بالفهم بچه گفتار -
 فجل - بالفصح مرد ناگس نی مرد و فصول افعال
 جمع و شانهای و زخت انگور که برای نهال باشد
 و از شیر بازداشتن کودک و بالکسر نادان -
 فسیل - نهال -
 فسل - بالکسر و کسر کاف مرد کامل و ناگس و کسر ف
 کاف و ضمیر هر دو اسب و هم که در میان پس هم
 آید و عرب ده اسب که شتر ط کرده و میدان تبارند
 تامهای ایشان بر تریب اینست مجلی و صلی و صلی و صلی
 بوزن مفرح و تالی و عاظم و مترج بالفهم و کسر
 و خطی و طیم و سیکت و فیه و فیه کاف که از فسل
 و قاسم و فیه سوز گویند
 فسل - بالفصح تا توان و است شدن مرد و کسر
 و بدول و بالکسر و و چیز می که زان در زیر و

اندازد در هر و و فیهین بدول و و کسر شدن
 فصل - یک سویم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن
 و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و چیزه
 و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن محل
 پیوند اعضا سخن است و ظاهر و حکم و است و فجل میان
 حق و باطل و از شیر باز کردن کودک با و است و برین
 و نیز که در قافیه است واقع شود و آن استعاطا است
 متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت چهار بیت
 و فصل الخطاب کلامی که صیغ و روشن باشد و فرق
 کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام و نظام
 البینه علی المدعی و البینه علی من انکر -
 فصا - بالکسر و داشت کوک از شیر و جمع فسیل
 فجل - فرق کننده میان دو چیز -
 ففیل - دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر
 و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -
 ففصل - بالفهم بردن از شهر و جمع فصل -
 ففصل - افزونی و کمترین فضیلت و افزونی شدن
 و بخشش و غلبه کردن بر کسی بر فضیلت و فیهین
 زن یا مرد که جامه زبون و بی استین در خانه
 پوشیده برای کار کردن -
 فجل - افزونی آینه در دوات و صاحب ففصل -
 ففصل - افزونیها و هنرها و در جرات بلند
 جمع فضیله -

ففضول - بالضم زیا و تیرا و افز و نه با جمع فاضل و فضولی
است که بالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند -

فضال - بالکسر غلبه حق و فضل بر کسی و جدال
کردن در آن و بضم و تشدید ضا و مر و بسیار فضل -

فعل - بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج نرده که باشد -

فحال - بالفتح کار نیک و خوات و دردت یا کاری
که باشد نیک یا بد و بالکسر که دار و کار با جمع -

فعل و با هر یک کار کردن و دو سه تری و تشبه فعل
بضمین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده -

و نامی است از نامهای مختصالی و عقل فعال یعنی عقل عام
فلی - بفتح و تشدید لام زخمه روی کار و دندانه -

و م شمشیر فلوی جمع و نه ریت که در لشکر را و استن
و قومی که از جنگ نهم شده باشد معز و جمع -

آمده و بالکسر زمین خشک که در گیاه نه باشد
و باران نیارد -

فلیل درخت زبده و در آن نیشتر شتر که نشسته باشد
فل بالضم تخفیف لام تخفیف فلان -

ففاضل - بالکسر هر دو قسم هر دو معرب لیل است
و این دو قسم است که در دراز کرد و نیز دو قسم است -

سیاه و بنفیر و بضم هر دو و خردنگار و زیگ
و از فضل درخت فلفل و اولی بار آوردن -

فوقل - بالضم و الفتح معروت و درخت آن

مانند درخت نار جلیل است -

قول - بالضم باقلا و دانه الیت مانند خود و
نخود را نیز گفته اند -

قوال - بالفتح و تشدید و او باقلا فروش -
قواصل - و آخر آیات قرآن بمنزله قولی در شتر -

قو فصل بخششهای بزرگ و عطا ای نیکو -
قیل - بالکسر معرب بیل خمیس و گران فیول و

افیال جمع و بالفتح و الکسر است رای -
فیال - بالفتح و تشدید یا پیلان و صاحب فیل -

قاکل - رگ ران و گوشت کناره سرین -
قیصل - بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق

و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند -
باب الفاء مع الهمزة

قام - بالفتح و سکون هزه سیرب شدن و پر
کردن شتر و آن را از گیاه -

قنام - بالکسر نر هزه که در مردم و گنیم و چار که بر
هو و ن کشند و بانه بیا خوانند و به هزه و نهم جمع -

قخم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نه توان
دادن و اساکن که روان نه باشد و بفتح و بضمین

انگشت نمک یکی و اول شنب یا سیاهی شب -
فاسم - بفتح سیاه و کسفتند آمار گفته -

فاسم - بضم و بفتح سیاه -
فاسم - بالکسر سیاه رنگ شدن و گسستن کودک

چنانکه بود شود و بدین دو معنی است: فحام بالضم و
 روان شدن آب چاه -
 فحیم - بزرگ قدر و چیز بزرگ -
 فحیم - بالفتح در مانگی و عاجزی در سخن و گرانستی
 زبان و کم فنی و مرد نادان و در شفت و جفا
 کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او
 بسیار باشد فحام جمع و در دهن فحام گذاشتن دهن
 کوزه و فحام بستن -
 فحام - بالکسر و فتح تشدید و بهین باشد محوس
 که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن
 و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر
 دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر و فتار -
 فحرم - بالضم فاو را کنده موزه و وز -
 فحرم - بالضم فایمی موزه -
 فحیم - بالفتح شکستن چیزیست چنانکه جدا نشود
 و بستن و بریدن و ویران شدن خانه -
 فحام - بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر -
 فحیم - کودک از شیر یار شده و باز داشته شدن
 عادت فحیم بستن جمع -
 فحیم - فاو که نخست یک ساله از وی باز کنند -
 فحیم - بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه
 و جز آن و بازداشتن از عادت -
 فحیم بالفتح آکنده و پر و پر کردن ظرف از آب

بر انداختن و پر کردن بنی از بوی خوش و درختی
 است یا گلست -
 فحیم - بالفتح بستن و کشادن بوی خوش سوراخ
 بنی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن نه خاله
 و بختن مقیم شدن بجای و لازم شدن
 بدان و حریف شدن به چیز -
 فحیم - بالفتح و بالضم فحیم طریقی و فتح آنچه به
 جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
 بختن پر شدن و دندانهای پیشین لالین بیرون
 آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن
 و کم شدن و بختن دهان و بالفتح و کسر قات
 مردد آنکه در سخن بر خصمان غالب شود -
 فحیم - بالضم دفع قات و سکون یا گره باز قیلیدی کشاند
 فحیم - بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم تیر آمده -
 فحیم - بالضم سیر و نوحه و گندم زمان هر خانه که از آن
 نان بزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ -
 فحیم - بالفتح دانستن در یافتن و فتح یا نیز آمده و بر قیلید
 بستن و بالفتح و کسر از دور و تیک دریا بنده -
 فحیم - بالفتح مرد سخت فحیم جمع -
 فحیم - بالفتح و تشدید فحیم در مصر -
 فحیم - بالفتح فحیم مرد بزرگ و مرد بد و دل و چاه
 فراخ و شانه و نطع و بسیار از فکر -

فاران - نام کوهی است که در توریت مذکور است -
فتون - بالفتح از نمون و به فتحه انگندان و
شگفت آوردن از چیزی -

فتن - بالفتح سوختن و آرزودن و شگفت
آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تاجع
فتنه و معنی آن گذشت -

فتان - بالکسر غلات از چرم پوست که در پای میکنند
و فتح و تشدید تا در و شیطان و فتنه انگیزند و در پیشه و
فتین - نقره آتش در آورده و سبو -

فاتن - که راه کننده و شیطان -

فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحین دو
جوان و شب در در -

فدن - بفتحین رنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند -
قدین - بضم فتح دال دهی است -

فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن کلف
یا دوگاه که با هم بندند بر اسب قلعه را ندان گاشتن
و آله قلعه را فی که برگا و بندند بر اسب قلعه را فی
فدا دین و تخفیف دال جمع و معنی فدا دین بکشید
دال گذشت در فدا -

فریون - بفتح و کسر فای دوم دارو نیست معروف
قرن - بالضم جای تان بختی که در زمین کنند و آن
خیزد و نانی که در آن بر هر که از فانی گویند و نیز
قرنی به معنی مرد درشت غلیظ و سگ قرنی آمده -

قران - بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید
شهر به وسیع در مغرب زمین -

قرین - بالضم و فتح را دهی است به شام و بکسر
و تشدید برای کسوره موضعی است -

قرزان - بالکسر عرب فرزین فرزانه و قرزین جمع
فرقدان - دو ساره ایست نزدیک قطب -

فرقان - بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند
سیان حق و باطل و صحر و صحیح و توریت و شگافه
شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر -

قرسن - بکسر ف و سین هم شتر -

قراسن - بضم فاد فتح را و کسر سین شیر -

فرچون - بکسر فاد فتح جیم پشت خاستور -

فراسیون - بالفتح گند نای کوهی -

قرمون - بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب

که معاصروسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود
هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر یا پسر او -

قرشن - بالضم دهی است به مصر -

فاشان - دهی است به مر -

فطن - به هر سه حرکت و بفتحین و بضمین زیرک

شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طایرک و دانا و

بروزن عدل و عهد نیز آمده و همچنین فاطن و

فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

فقدان - بالضم والضم کم کردن -
 قلاق قلاقة - بالضم کنایه از آدمی و بالفتح و لام کنایه
 از بهائم و گاو یکی را قل در در افلان و جمع رافلون -
 فن - بالفتح و تشدید فن حال دو گونه نوع از چیزی و در این
 فنن یفتین شاخ آنتان جمع افانین جمع الجمع -
 فوران - جوشیدن -
 فیضان - یفتین مردن و ریخته شدن آب از
 بسیاری و فاش شدن خبر -
 یفحن - بالفتح سداب -

باب الفاء مع الواو

فأو - بالفتح و سکون بهره زدن و شکافتن بر زمین
 تشبیه و شکافتن بر چیز و شکاف میان دو کوه -
 فجو - بالفتح دور بودن زه از مکان -
 فرو - بالفتح پستین پوشیدن پوشتن -
 فسو - بالفتح کوز دادن لقب گروهی از قبایل عبیدس
 فشو - بالفتح و تشبیه تشدید را و فاش و آشکار
 شدن خبر و تشدید شدن بوسه پذیر -
 فصوص - بالفتح فراخ شدن مکان دور همیان نکردن
 فطو - بالفتح سفت راندن -
 فغو - بالفتح غین عجب شکوفه حنا و همچنین فایته -
 فغو - پس کسی رفتن و معنی است -
 فلو - تشبیه باز کردن کودک و کنایه اسب پر شمشیر
 زدن و مسافر شدن عاقل شدن ایضا و نادانی

و کسر و تشبیه تشدید و او تر کرده و کنایه اسب از شیه
 باز کرده باشد یا آنکه یک ساله شده باشد -
 ففو - بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهماء

فاره - مرور یک -
 فره - یفتین سخت شاد شدن و شرمی ست
 معروف نزدیک حستان اما اصح آنست که آن
 فراهر است بر وزن محابه و یفتح و کسر ا مر د
 سخت شاد و زمین و فار من جمع -
 فقه - در یافتن و دانستن چیزی و علم وین وین
 و یفتح و کسر قاف و تشبیه و یفتین فقیه -
 فکه - یفتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت
 شاد شدن -
 فاکه و فکه - بالفتح و کسر کاف شاد و خوش طبع و ظریف
 فواکه سیوه با جمع فاکته و بهی گشته اند نمرا و انگور
 و انار باشد و این خطاست -
 فوه - بالفتح فاه دهن افواه جمع و یفتین فراخ
 دهان شدن و بالضم و تشدید و او مفتوح و در شک
 که آنرا رواس میگویند -

باب الفاء مع الیاء

فیری - بالفتح و تشبیه تشدید و یفتین و یفتین
 گشتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده
 و از خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قباء - جائحه و لائی معروف و غیر مفره گیاره است
و نم کردن چیزی و بالضم و به مفره موضعی است
نزدیک بدین و به مفره نیز آمده و موضعی است
میان کله و بصره و بغیر مفره شهر سیت بفرغانه -
قبیطی - بالضم حلوا نیست معروف و آنرا قیطه
قباط بالضم و تشدید بانیف گویند -

قبضی - بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لغز و جالوی
است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و
تام شاعر که معروف بفضاحت است و
گویند و فصل انگور با جمعی از ظرفای شعر ابائی
در آمدن کرجاج در میان آمد قبضی گفت
بواللهم سود وجهه و قطع عتقه و استغنی مرغ مرده
یا خدا یا سیاه کن روزه او را و بسر کردن او را
و از خون او بیا شام مرا چون این خبر به حجاج رسید
در حال به احضار او آمد که چون پیش حجاج آمد
و غضب و ممدید او را دید بیدیه گفت چون سیدان
انگور نزد یک بود از روزه شوق و آرزو و از
حق تعالی درخواستم که انگور به فرود برسد
سیاه شود تا از شیر او با شامم و دشمنان
از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت

از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت بی
لا حولک علی الادهم بی هر آینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبضی آنرا بر معنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الایسده تحمل
علی الا شنب و الادهم بی هم چو امیر را سوار
است که بر اشنب داد هم سوار کند باز حجاج
گفت اردت حدید - از ادهم حدید اراده
شده است قبضی باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت - ان یکون حدید
خیر من ان یکون یلید - ادهم که تیز و باشد
بتر از است که کتله و بود حجاج از کمال فصاحت
و عفت جواب او درانده الایسده تقصیر او در شت
قتلی - بالفتح کشتگان جمع قتل -
قتل - بالفتح و الکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از
حرازی و بایلی گاهی هم میشود و قشه خیار کوچک
که آنرا خیار بادرنگ گویند -
قزمی - بالفتح خاشاک که در چشم و شراب غیر آن
افتد بنوعی و آب غلیظ که از زخم شتر آید و بر شتر
از دادن پس از دادن افتد و بالکسر خاک بزرگ
قرولی - بالضم غلیظی و تریکی و خویش و نزدیکان
قرمی - بالکسر همانی و همانی کردن و بالضم و به جمع قزم

قلا - بالفصحی هانی کردن و بالفصحی تشدید اقرار
خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا
و بدیعنی مفراست و بالفصحی تشدید را خوشنودان
قرار بالفصحی و زیدن با وقت خود قرار گرفتن آب
منی در رحم ناته و باز برگشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و
آبستن شدن ناته و جمع کردن و فراهم آوردن
وزادن حامله و سپری شدن جنین و وقت یا کی
زن و حیض و طهر بیان و حیض و بدین معنی بالفصحی
نیز آمده و وقت و قافیه اقرار و قرار و جمع و بعضی
گفته اند قرار که به معنی حیض است جمع آن استمرار
است و بعضی گفته اند جمع آن قرار است -

باب القاف مع الباء

قاب - بالفصحی رسکون همزه طعمه و آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -
قاب - بالفصحی و بالالف باین قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -
قیوب - بالفصحی فریاد و غوغا کردن در خصوص
جنگ و دشمنی و شکار کردن گوشت و پوست خرد و
خشک شدن ریش و جلاحت -

قب - بالفصحی هر دو قاف شکم و بالکسر صدر است برای
قب - بالفصحی تشدید باشند آواز دندان بزم
فزون شید و زده و شتر زده و آواز کردن دندان شیر
که بر هیکل زند و همچنین قیب و خشک شدن
گیاه و بریدن و زدن و کشیدن از مردم و شتر و پاره که
در دل حبیب پیراهن کنند و سوراخی که در دل
مخور و دلاب می گویند یا سوراخ میان بکره
و لوبه و بکره که در میان بکره و لوبه باشد
در رئیس و پادشاه و خلیفه و امین
دولیه یا دوسرین و بالکسر استخوان بکره
از پشت میان دو الیه و ششخ قوم و بالفصحی

قصری - بالفصحی پایان و نهایت چیزی -
قضا - بالفصحی خوردن و گندیده شدن و بزرگ شدن
مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کینه شدن رن و پاره شدن آن و
بالفصحی و مدینه و غیر همزه حکم که دن و گذاردن
واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن
عبادت که نقش گذاشته باشد و تشدید صا و ز حکم
قضایا حکما و خبر با جمع قضیه -

قلا - بالفصحی مرغ سنگ خوار -

قلا - پس کردن -

قلا - بالکسر و -

زبان باریک میان جمع قبا بالفتح و تشدید با
 قحب بفتحین باریک میان بضم و فتح با جمع قبه -
 قباب - بالفتح قلعه است بدین و شمیر بران
 وینی بزرگ قره و بالکسر ضعیفست به مرقده و علامت
 پرنیشا پور و وضعی است در گذر حاجیان بهره و دهی
 مابین مصر و یقو با و نوع ماهی است جمع قبه بفتح
 و تشدید یا شیر درنده و وضعی است با و حیان -
 ققباب - بفتح هر دو قاف در دنگوی و شتر
 است آواز کننده و اندام فراخ زن و غلین
 چوبی و مهره ایست که بدان جاها حره کنند و بسیار
 و آواز دندان بزرگترین ققبته -
 ققتب - بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
 کا و آب کش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که آفتاب
 آنچه از پیله و جز آن گرد روده و سنگ چیده است رود با
 را قتب گویند و بالفتح خواندن روده و پیله بران و
 بفتحین پالان یا پالان خرد بقدر که آن شتر و گاو
 تانیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خود روزه غصب -
 قحب - بالفتح طایف سال و عجوز و هر قدر که
 و آنکه او را سرفه گیرد -
 قحاب - بالضم سرفه است و شتر و مردم -
 قریب - بالضم نزدیک و نیز یک شدن و غلجی
 است و بالفتح در آلودن شمیر و غلات و غلات
 غلات برای شمیر و بالضم و بفتحین که و بفتحین

نابیدن از در در و سیر شب برای فردا آمدن فردا
 بکنار آب و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه -
 قواب - بالکسر یا یک دیگر نزدیک شدن و یا شمیر
 یا طریقه که شمیر یا پیام دهان کنند و برداشتن یا
 براسه جاع و بالفتح نزدیک -
 قارب - کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند
 براسه بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب
 کند و قارب الصغره نام طاعی است معروف است که
 بطح نوشته بر سنگ و دیگر زیر این سنگ نه است
 چندان سر برنگ زد که بر و پس بدین
 لقب مشهور شد -
 قریب نزدیک و ماهی نمک زده ما و ام که تر
 باشد و بالضم و فتح را نام مرد است و
 لقب پدر صهی و لقب رئیس خواجه -
 قریططب - بالکسر و فتح طایفه است بسیار یا کم -
 قریب - بالفتح جاع بسیار و بفتحین سختی و
 درشتی و سخت شدن -
 قازب - سوداگر خریص -
 قسب - بالفتح خیز و درشت و سخت و خشک
 که در دهان ریزه شود و روان شدن آب -
 قیسوب - سخت شدن -
 قسیمب - رفتار آب و آواز آن -
 قسب - بالفتح آمیختن و زهر دادن و دیگر

رساندن و تیار کردن و آوردن و چیز و کسب
نیک نامی و دنیا می کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلادادن شمشیر زدن کردن هوش و بالکسر
نفس نام مردیت و گیاهی است مروی خیر و رنگ
شمشیر و جز آن در هر مینوی تحقیقین نیز آمده -
قششیب شمشیر تیز و زو زوده و رنگ رسیده
و نو و کشته و قشر است بیلین -

قصب بالفتح بریدن و بازداشتن شتر از آب
پیش از سیر شدن و بالضم پشت و زوده قصاب
جمع و تحقیقین فی و هر گیاهی که میان خالی و گره دارد
باشد و ماشوره و هر چیزی که مانند آن میان کا و ک
باشد چون استخوان و آنچه از فقره و پنج میان
کا و اک سازند و استخوان انگشت و گلو و
مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب
چشمه و مجرای اشک جامه نازک از کتان
و مردار و آبدار و در بر جد خوش آب صعب یا قوت
و چنما گره گره و انبوه با سه جواهر فی الحدیث
بشر حدیثیت فی اجتهاد من قصب -

قصب بالضم و تشدید صا و جمع قصاب یعنی نازک
و پنج سنی و بالفتح نامی زن و برنده گوشت و تحقیقین
قاصد قاصب یعنی بر عدا و از کشته نیز آمده -

قششیب بالفتح بسیار شاخ باشد و شاخها
و هر دشتی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخها

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است
که ازان کمان سازند و گیاهی است -

قششیب ششخ درخت نازک و رام نشده و ابرو
شمشیر نازک شمشیر تیز و نازک و کمانی که از شاخ درخت سازند
و وادی است بیلین و یا به و نام مردی است -

قاصب شمشیر تیز و قاصب جمع
قطب بالفتح در هم کشیدن و در چین افکندن

میان دوار و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و
آمیختن شراب آب و در غضب آوردن و دیگر کردن
و یک شش جال و گره گشته دیگر کردن و بچیدن آن و جمع
شدن گروهی و میان دو گره که درت افکندن و
به سه حرکت میخ که اسبران میگرد و دو بالضم تار است
که قبله مسجد بران بنا کنند و سید قوم دسپه سالار که
دار کار بر و باشد و دار و اصل هر چیزی -

قطوب بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش و درو شیر درنده -

قسطاب بالکسر استخفلی و گریبان جامه -

قسطرب بالضم در و موش و گرگ موی ریخته و

جابل و بدول سفید و روح و نوعی است از اینگیار
سگان خرد و جندان خرد و مرغی است نهان و است که تمام
روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است یا

که بر روی آب حرکت میابد و لقب دانشمند است
خوی شاگرد و سیفویه که همیشه در طلب علم است یا

قصب - بالفتح کاسه جو بین بزرگ یا قدی
که یک کس را سیراب کند -

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی
و سیاه لشکر و منزلی ست از منازل قروان ست
ایست بزرگ که بقلب عقب واقع شده و
برگردانیدن و بازگشت کردن جامه و جز آن و
برودل زدن و چیزی ببل رسیدن و مغز
درخت خرمای بیرون کشیدن و سیرانیدن و سرخ
شدن غوره خرمای با لضم دست برخن و دستینه
و مار سفید و مغز درخت خرمای یا نیکوترین برگ آن
و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید
لام مفتوح مر و حلیه گردانان گردانیدن کار با و
بفتحین گشتگی لب -

قلب - بپاه یا چاه کنند و فکر فیه بسنگ جز آن
قالب - بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و
غوره خرمای سرخ کشته و بزی که رنگ و خلاف رنگ
مادر باشد و بفتح لام کالب کش و خشت و زرو نقه
و جز آن و بکسر لام نیز آمده -

قلب - بالضم کوهی ست در دودل و بیاری
کشته شتر علی الفور -

قصب - بالضم غلافی بضمیب چار یا چارپای که
سیم دارد چون اسپ جز آن و بادیان بزرگ -

قصب - ابرو و چاکه و دم -

قوب - بالفتح زمین کردن و شکافتن مرغ بینه
خود را و بالضم جوزه -

قصب - بالفتح بکسیر پیگیری مال که بزرگ شتر کلان
باب القاف مع الاء

قافله - کاروان و از سفر بازگردنده -

قابله - زن شائسته و زنی که بچه را یا ندوزنی که بچه
را برورش کند و شب نجسته آینه -

قافیه - پس در پادینده و کلمه آخر که شعر و آن دست نباشد
قافیه - به -

قاعده - بنیاد و وزن نشسته -

قاوره - به خلق و پلیدی قاور و رات حج -

قارعه - حادثه زمانه و سختی که بمرده چیزی و قیامت

قانت - فرمان برنده و دعا خواننده و زانو خاشتن

قاروره - شیشه و هر چه در آن شراب غیر آن قرار

گیرد و حدقه چشم و بول مرغی که پیش طایب برسد -

قابله - زمان قیلوله -

قبلة - لضم بوسه یا کعبه جهتی که بدان جهت کن در

نماز و بالفتح چوب گردبان سوراخ که در دهان کشند

قبره - لضم قاف و فتح باسے مشدده و -

قنبه - بالنون مرغ چکا و ک که از پرستار نیز گویند و

عوام آن را ابابیل نامند -

قبضه - بالفتح یک کف دست و بالضم دست چیزی

و دست که گشته شده و متعارف که میباشند و چیز

قرقة - بالضم وتشديد با بنیائی گرد بر آورده چون گنبد و
هر چه مثل گنبد سازند چون قببه سمرقندیه و مناره
آن قباب بالکسر جمع و قبته الاسلام بصره و قبته شاه
بالکسر نیرازخانه شکنبه -

قبتیه - بنده شمشیر و کار و دوسو رخ مینی خوک -
قبالة - بالفتح ضامن شدن و با قبول مینی باوصاف
آمدن و بالکسر و ایلی کردن -

قوة - بتختین غبار و نشانه سیاهی -

قتات - بالفتح و تشدید تا سخن چین دروغگو -

قت - بالفتح و تشدید تا سلبت بریدن سخن چینی کردن
و دروغ گفتن و خوشبو ساختن برغن برحیان -

قجسته - فاسد درون از دروزن بدکار و بعضی گفته
اند که بنیضی عربی نیست -

قدرة - توانا شدن و توانگر شدن -

قدوة - بالکسر و الضم پیشوا -

قرصة - بالضم ریش و جبراحت -

قرحیه - اول آبی که از پناه بر آید و اول هر چیز و
طبیعت آدمی و گزین مال -

قرتبه - بالضم خوشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر -

مشک - قرص بر وزن غیب جمع -

قرتیه - بالفتح ده و شهر -

قرنقه - بالضم چوب پاره و جزآن که بیان قال گیرند و

قرطه - بالضم گوشواره -

قرقسته - بالفتح حیوان را خواندن -

قرقرة - بالفتح آواز کردن شکم و یک خندیدن آواز گزافانیدن

قرمطه - خرد و نزدیک بهم نوشتن سطو کتاب و

نزدیک بهم نهادن گام در رفتن -

قراضته - بالضم ریزه زرد سیم -

قراوة - بالکسر خواندن -

قرقة - بالضم و تشدید را روشنی چشم -

قسوة و قساوة - بالفتح سختی شدن سیاه شدن

قسورة - بالفتح شیر درده -

قسمته - بالکسر بخشش و بفتح قاضی کسبیدن و فتح آن

قسامته - بالفتح حسن صلح میان افراد مسلمانان قسامت

جمع و جماعت که بر چیز قسم خوردند و از آن گویند که آواز آید و نیز

چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشته آن

مارا معلوم نیست چهل کس از اهل قریه سوگند دهند -

قشدة و قلدة - هر دو بالکسر ثقل مسکه چون آنرا

صاف کنند و بفارسی و مرغ گویند -

قصاعة - بالفتح خرد و ریزه بر آمدن گویند که کلان شود -

قصبة - بفتحین شهر و ده ولی استخوان مرغی که بجهت

باشند مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -

قصارة - بالفتح شستن جامه -

قصامة - بضاد مخمخ شک شدن لاغر شدن -

قضیة - حکم گذاردن و خبر و حکم -

قصاعة - بالفتح پدر گروهبی ازین و سنگ آبی -

قلیة - بالفتح رمة کاؤ کو گو سفند وغیرہ -

قلیة - جامہ نخل معروف -

قلیة - بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ پوست خشک

قلیة - بالکسر نوعی از نشست مقداری از مکان

که نشینند و آن مقدار نشینند و بفتح نیز آمده و آخرین

فرزند و بالضم مکی که شیان بران سوار شود و بر سر کار

و خری که بران سوار شوند و زین پالان بضم قاف

و فتح عین بسیار نشینند -

قلیة - بالضم جوی خرد که کوکان بآن بازی کنند

به چوب و راز و بالضم و تشدید لام سبک بزرگ

و قلین یعنی دو سبوی آب بآن مقدار آب کثیر

است پیش امام شافعی رح و بالاس سر هر چیز

و کوکان شتر و سکر و قبضه تیغ و بالکسر کی خلاص

کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیاری

و رستن و برخاستن از فقر -

قلیة - ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشد -

قلیة - بالضم و فتحین و ضم سین گلاہ -

قلیة - بالفتح آواز کردن و جذبا نیدن -

قلیة - بالضم سر ذکر ختنه ناکر و بالفتح ختنه ناکر و ختنه

قوت - بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروہ -

قوات - بالضم کار و جانشاک که از خانه رفته شود و گواهی

قوت - بالضم هر دو قاف غرض است معروف -

قوت - بالضم فرمانبرداری کردن و دنا خواندن

و استاد و خاموش شدن و نماز -

قلیة - بالفتح نیک تن بآن تمام کردن بزرگ بجا آمدن

قنات - کار و نیزه و استخوان مهر و پشت -

قنیت - بالکسر سرایه -

قنات - بالفتح راضی شدن بآنک چیز -

قنیت - بر وزن سکینة ظرفی که در آن شراب کنند -

قنات - بالکسر نریت بر ستای عراق عرب -

قنیت - بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیز و بالکسر

تاریبان دارد و است که از انباری بنیز رو گیرند -

قوة - زور و نیرو و مکیا از رسیان -

قوت - بالضم خوردنی -

قوت - بالفتح یکبار استاد و یکبار برخاستن -

قوت - بالفتح و تشدید راء و تخفیف آن زنبیل خرماد

کنایه از زن است -

قوار - بالضم پاچه گر که اگر گیان پر از آن باشد

برون آید و هر چه گر و بریده شود از پاچه تخم آن بانی

است چوبست چرخ که بریده شود از اطراف و چرخ و چرخ

که از اطراف آن بریده شود و صغیر است بالضم و هرینه

قاهرة - شهر قدیم بدیاس مصر -

قیلولة و قائلته خواب کردن چنانکه گاه -

قیلولة - بالفتح کینک -

قیلولة - بالکسر بیابانها و جایشان که گاه و درخت و آن

زود جمع قلع

باب الفاف مع الجیم

قبح - بالفصح عرب کبک قبحه واحد -

قشوح - بالکسر تشدید نون مفتوح شهریت معروف
بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود -

قوئنج - بالضم وفتح لام بیاری ست معروف که در
رود ویرسد وفتح وضم قاف و کلام نیز آمده -

باب الفاف مع الحاء

قبح - بالضم تثنی زشت شدن نفیس حسن وفتح نیز آمده -
قبحج - زشت و کرازه استخوان بازو یا رنج پیوسته
یا پیوند ساق و ران -

قباح - بالفتح زشت بودن و کرازه آرنج و پیوند
ساق و ران و بالضم و تشدید باخرس -

قح - بالضم و تشدید حاء ساده و بی آئین و خالص و نکلی
بدی و زشت و جفا کار از دروم و غیر آن و خبر نه خام
قحج - بالکسر تیر نام تراشیده و پیکان و پزگوده و
تیر قاران دوازده تیر است که عرب بدان بازی

کنند سلاح بالکسر جمع و بالفصح شور با به گفتیم
برداشتن و آتش زدن و طعن کردن و زدن

و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباد شده را از
چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان
در آن گذند و فرو رفتن چشم و لعل بستن و پ
را بعد از آن که خورید داده باشند مراد و تشبیه
شوره که در ده خست و دندان افتد و شکافت

چوب مراد و قاح به معنی طعن زنده نیز آمده
و به فتحین کاسه بزرگ و خرد و یا کاسه که در کس
با سیراب کند اقداح جمع -

قدح - شرب یا یا آنچه در دست دیگر ماند و به مشقت
آزار به قاشق برداشته شود -

قدوح - بالفصح چاهی که به ست از وی آب گرفته شود
قداح - بالکسر سنگ آهن آتش زده و بالفصح و تشدید

دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه -
قرج - بالفصح ریش کردن و خسته کردن و ریشها پیرون

آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی که به فساد منجر شود
و کرسخت که شتر بها را بکشد و بالضم نام وادیسیت

و اصل بهر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رساندن
و چو شدن زره که بدن را محو کند یا کلاهک یا الفصح

جراحت سلاح باشد و بالضم در آن و فتحین
رایش بر آمدن و بر آمدگی آله کو درک -

قروح - بالضم جمع قرحه و پیداشدن چل و زل زمام
و دندان شدن سوز چون اسب است و مانند آن -

قرج - ریش و چیز خالص -
قترح - بالفصح خالص از هر چیز آبی که نیامخته باشد

و روی است و جر آن زیننه که آب درخت نداشت
باشد یا زیننه که از برای زراعت و نهال نشانیدن

باشد و بالضم دهی است و تشبیه قطیف -
قرج - بالکسر تخم یا زود و دیگر افزار و سرگون بار

و بالفتح تو ابل و در یک کردن و بلن شدن شعر و جز
آن و بول انداختن سنگ و بول سنگ بالفتح و فتح
را نام کوهی است بزرگ و ملکی است و کل ابرو نام
پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس فتح کمان
را گویند که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم کمان
شیطان گویند و قوس قزح هبت آن گویند که قزح
ما خود است از قزح یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه گفته
ما خود از قزح است یعنی ارفل یا منسوب به ملک کل
ایر یا منسوب به پادشاهی از پادشاهان عجم

قزح - بالفهم پیاری است که به گوشتندان میرسد
قزح - بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و تین زردی
و دندان زرد شدن آن مراد فلاح بالفتح -
قزح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه
دو اسب خشک خوردند -

قزح - بالفهم سر آوردن شتر بعد از آب خوردن
و گذاشتن آب را -

قزح - بالکسر و الفهم دوماه سرانجام سخت -

قزح - بالفهم خرم دادن چیز یا مانند چوگان و جز آن کلید
راست کردن برای درو سیراب شدن شتر و سر داشتن
از آن بخت سیرانی و زور داشتن بر خوردن آب -

قزح - بالفهم و تشدید نون کلید دراز و کج -

قزح - بالفهم نیم و چرک شدن در زخم دهانه را همان
کردن و موهن یعنی است نزدیک مدینه -

قزح - بالفتح زرد کب و دریم شدن و زرد خرم -

باب القاف مع الحاء

قزح - بانگ کردن کشتن و زدن چیز خشک بر چیز
خشک و کندن درخت مراد و قزح و خر کلان مال
نرم است و لے میان خالی -

قزح - بالفهم موهن یعنی است بهین نام شاعری است
قزح - بالفتح تباہ شدن اندرون بواسطه پیاری -

باب القاف مع الدال

قد - الفتحین چوب پالان نالیدن شتر و خوردن خنجر
قزح - بالفتح درختی است سخت خاردار -

قد - بالفهم خوردن خیار و تخمین باورنگ بعضی گفته اند
چیز است شبیه بخیار و نوعی از آن و بالکسر زنگنه آن

قد - بالفتح و تشدید دال به دوازده سحافتن و در اندام پان
و از پنج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان

و بالا و قامت و قسط و اعتدال و پوست بزغاله
که از آن طرف سازند قد او بالکسر جمع و بالکسر دال که

از جرم غیر بد بوغ بدراز برند و تا زیاده و ظفری که از پوست
سازند و راه و جاعه مردم که یکدایم به هواست خود و

سر خود باشد و بالفهم ماهی است و دریاست شور
و بالفهم و تخفیف دال حرفی است یعنی تحقیق و تعلیل

و به معنی پس نیز آمده -

قدید - گوشت خشک کرده و گوشتی که بر آن پیرایه باشد
و جانشه کند و بالفهم فتح دال نام آبی است در چهار -

قدرو - بالفتح و روی است که در شکم بهر سده و الفتح
 قاضی است و در مثل کمان دشتی
 قدو - بکسر قاف و فتح دال را بهما سه مختلف
 و جاعت عروم جمع قدو -
 قزو - بکسر ز و ز که از یکی نیز گویند و با الفتح که کون
 و کسب کردن و از یک کردن و دوش در مشک و چیز
 که با الفتح بین ناموش شدن از و سه عجز و جود
 شدن موسی و بر هم چسبیدن چشم و ندر شدن و
 چشم بر هم چسبیده و ندر شده و چشم زبون و شاخ خرما
 که برگ آن دور گردیده و خرد شدن دندان و
 نارسیدن فرو مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را
 از هر چه نشسته و یکا شده و بالفتح و فتح را موصی است
 قواو - بالفتح کند و سبستان و سرفیس با سب -
 قصیده - بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست
 رفتن و شکستن چوب میان رفتن میان بودن و هر چه جز
 و صله دادن شاعر بر پایه قصیده و مرید که نمر
 باشد و نه لاف و بالفتح و بکسر و فتح و صا و پار از چیز
 شکسته جمع قصیده بکسر و الفتح و کسر صا و چیز شکسته
 قصیده شکسته و غریب و پوست خشک و پاره شعر
 زیاده از حد است و احدش قصیده -
 قوا و - آهنگ کنند و نزدیک میان و آسان -
 قهو و - با هم نشستن یا نشستن از بر خاستن جلوس
 نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر چران که گشت

هر بار بر داری و سواد می آید یا باشد -
 قصید - بنشین و ش که پر است نکرده باشد و دشتی
 که از پس پشت آدمی در آید صند قطع -
 قاعه - نشسته و دنی که از حیض و زاییدن باز نماند
 باشد و نخل که دست بوسه رسد -
 قهند - بالفتح نوعی از دستا بسپن و فحشین پسر
 آگشتان پای رفتن و بر هم رفتن ستور و یل کردن
 سم ستور و دست ستور بجا نب راست -
 قلد - بالفتح تا قش رین و جز آن و بکسر یک و ز
 نوبت آب در چهار روز -
 قلید - رسن تا فته و چنین مقلد و -
 قلا و - بالفتح شتران قلاوه در گردن کرده از پو
 درخت و جز آن برای قربانی و چیز پاکه در گردن
 شتر کنند بر پایه قربانی -
 قند - بالفتح شکر -
 قنا و - بالفتح و تشدید نون شکر ریز و صلاوی -
 قود - بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالفتح
 اسبان و فحشین کشنده را گشتن بقصاص و داری
 گردن و پشت -
 قوو - بالفتح اسب را هم شده بکشیدن -
 قوا و - زنان پیر از زنان باز مانده و ستور را باز مانده
 جسم جمع قاعده -
 قاعده - عفا کش و شکر کش و از پیش کشنده

ستور و جرات آن چنانکه ساق از پس رانده و بینی که
وزمین پشت و راز و کوه که بروی زمین باشد و
چوبه که برگ و زراعت بنده و ستاره اول از
بنات النخس صفری.

قدیر - بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه
شاخ ندارد و بچه گاؤ و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال
و بختین موضعی است.

قید - بالکسر مقدار مرز و قاف و بالفتح بند قیود و اقیاد
حج نام پس است و وال که سر با پایان هم ترا
گیرد و وال شمشیر و قید الفرس داعی که برگردن شتر نهد
و قید الا و اده پس که ویش را بدین دریا بد و قید الا سنا
گرفت و پنج دندان که آن را شکر گویند.

باب القاف مع الال

قباز - بالضم پرنده شیردان -
قذو - بالضم قاف و فتح ذال برای تیر چرخ قذو بالضم
قذو - بالفتح و کشید ذال تیر را پرت کردن -
قفه - بالضم قاف و فتح فایزه خارشست پس
گوشت شتر و جاک گیاه در آن بسیار و انبوه روید و
توده ریگ درخت که در میان ریگ باشد.

باب القاف مع الراء

قار - قهر و شتران و یا بگله بزرگ ازان و درختی است
تلخ و در پی است با بنه مشرقه -

قهر - بالفتح گوشت و چرخ و در گوشت کردن و بالضم و فتح

بای مخفف و مشد و مرغی است معروف و احدش
قهره و ازاد فارسی چکا و ک گویند.

قهر - بالضم و بختین کرانه و کازه صیاد و بالکسر نوعی
از پیکان که برای تیر بدن سازند یا نی که بدان
بدن زنند و بالفتح بوسه بریانی بر آردن و تنگ
عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بختین گرو و
غبار واحدش قهره و بالفتح و کسر تا متکبر -

قهور - بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال -

قتار - بالضم بوی بریانی بوی عود و بوی دیگر -
قتیر - سرهای میخ زده دپیری یا اول پیری -

قذر - بالفتح و نمازه چیز و اندازه کردن و در ریگ
چیز بختن و تنگ کردن و تواناشدن و بزرگ

داشتن و قسمت اندازی و توانگری و بے نیازی و
طاقت بالکسر و بختین قضا و حکم دنیا است اندازه

چیزی و طاقت و بسکون و ال نیز آمده و اندک و اندک
خدا تعالی بر بنده مراد تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم

و فتح را توانا یا جمع قذرة -
قدیر و قادر - توانا و آنچه بخت شود ریگ و هر دو نام

از نام بانی الهی است -
قدار - بالضم میان قدم و زنده و شتر کش و طباخ و خوراک

سالار و نام مردی که نامه صیاد را بگوید و بگوید و از آن
ابن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح و بختین است

قزیزه بتجین پلیدی و بالفتح و کسر فال پلید.

قزیزه - بالفتح زنی که از پیدیا دور باشد و ناطه که از شران برکنانه نشینند.

قزیزه - بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد.

قزیزه - آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی.

قزیزه - بالضم سومی یا سومی فصل سر و بالفتح بود و جز آن که در آن سوار شوند و آب سرد بخین و شکن فور و جامه

قرار - بالفتح آرام

قزیزه - بالضم شستی دراز و بزرگ.

قزیزه - بالفتح بستم بر کاردی و شستن گرد و باز قبلیه بحلیه

قاسر - بزور بکار و دارند.

قشر - بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و

پرده چینه خلفه باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد

و بالضم و الکسر مایه است مقدار یک شبر و بالفتح

کو بهی است و شوم و شستن کسی را و پوست باز کردن

از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین مسویه

و جز آن که بسیار پوست باشد.

قشیر - بالضم و فتح شین پر قبلیه ایست از بواذن.

قاشور - سال فقط که از غایت قحط هر چیز را پوست

بر کند و شوم و بد فال و اسپ هم از ده اسپ که پس

همه سپان و دو و آنرا قاشور و فصل نیز گویند.

قشیر - بالفتح وادی است که بر روی مانند تار است

صاف شود و بالضم پوستها جمع قشور و قاف و فاف

و سکون شین زنی که او را حیض نیاید.

قاشور - پوست بازکننده و نام فعلی است از شران

که در عرب بشومی مثل است.

قشار - عصاره درخت و دراز ریش.

قصر - بالفتح کو شک یعنی خانه بزرگ که از سنگ جز

آن سازند و کوتاهی و بازداشتن شبانگاه کردن

پرده فرو شستن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن

بجای و اذان درنگ داشتن و بسند کردن به چینه و

جاشستن گازی کردن آمیزش تارگی بر تارگی

و کوتاه گذاردن ناز و کم کردن سحر و مقصود کردن

کلمه خلاف و لغتین بنمای درخت خرما و جز آن

و باز اندازی آن و بن گردن و کاردوم و شران جمع

قصره و خشکی که در هیچ گردن بهم میرسد و خشک

شدن گردن و در و گردن آن و بالکسر و فتح صداد

کوتاهی خلاف طول.

قصیر - کوتاهی و کسی که از غریزی پیش خود بسته دارند

و بجز آنکه از قصیر القسب آنکه پدرش معروف بود و در

شناختن و احتیاج بذکر حد نباشد و بالضم و فتح صداد کمتر

بکنار و یکن از طرف زمین مصر و بهی است شستن و

جزیره ایست که چیک که مقام ابدال است.

قصود - بالضم عاجز و فروماندن از چینه و شبانگاه

شدن و شستن کسی که شستن در و غضب و

انار سیدن به چینه و گذشتن آن جمع قصر.

قصار - بالضم یا این مقامت چیزی و الفتح پاره
آهن و چوب بالکسر رخ و پنج کردن و کوبناهی موی
و جز آن و جمع قصور و تشدید صا د کا ذ -
قاصر - کوبناهی کننده و آب سرد -

قطر - بالفتح باران قطره و جمع قطره و احد و چکیدن
آب جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و قطار تن
شتران و موضع است میان واسط و بصرو
و بیست میان شیراز و کرمان و بالکسر س گداخته
یا نوعی اذنان و نوعی از جامه های برود و بالضم
کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از و
نخور سازند و با صلح ریاضین خطی که از مرکز دایره
گذرد و بفتحین وزن حساب کردن و پیوند یک
تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نه کردن بدان
حساب گرفتن و شهرت میان طیف عان که
شیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحین بدان
منسوب است -

قطور - بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم
رفتن و شافتن و سخت انداختن کسی را و جامه و ختن
و گرفتن چیزی را و بدان شدن چکیدن آب جز آن
قطار - بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق روده
قطر - بالکسر نام سبک اصحاب کعبه و پوست تنگ
دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما
اذان روی یا شکاف دانه خرما یا رسته که

و میان شکاف بود و مراد قطار بالکسر -
قعر - بالفتح تنگ چیزی و الفتح کاهیدن چیزی و
به قعر و تن چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود
و خوردن اشکنه از بهر بریدن نخل و الفتح و انداختن
کسی و اتمام انداختن بر چیزی را و کاسه -
قعی - دو رنگ -

قصور - بالفتح دو رنگ و الفتح و تشدید بین چاه بین
قعر - بالفتح زمین خالی از آب گیاه و نان بے نان
خوش از بی کسی و فتن و گرسنه و شکم خالی ماندن
بچه گاو و بی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و
بفتحین گم شدن مال و بی نان و خوش شدن طعام
و بالفتح و کسر فاکم موی و گرگ سیاهان بی آب گیاه
قهار - بفتح پست نیامخته بشکر و جز آن و نان
بے ناخوش -

قحیر - بالفتح طعام بی نان و خوش و تبدیل و ظرف بزرگ
از بزرگ خرما که خرما در آن کنند و آبی است بر او شام -
قفور - بالفتح و تشدید فای مضموم علامت شکسته
نخل و گیاهی است -

قحطریه - بفتح قاف و طاء و زحمت همچنان قطار بالضم -
قحطریه بالکسر میم و سکون طاشتر قوی و قریه و مرد
کو تاه و صندوقی که در آن کتاب گاهارند و ظرفی که
در آن شکر و مانند آن کنند و قطره تباین آمده -
قمر - بالفتح غالب شدن و قرار بر کسی و وزن کردن

والبضم چیزهای روشن و سفید جمیع اقمر و جمیع قمری
نیز آمده چون روم و رومی و موضعی است آن طریق
ملک نیکان و جبال و قمر که بی چند است از آن موضع
بطرف جنوب که منبع آب نیل است و تحقیق خبر شدن
چشم از دیدن برت و از نگر بستن بیدیدی و سپردن
شتر از گداه و آب و بیدار شدن در متاب و خوابیدن
بعد از آن و بنویز که دهی است و سوختگی مشک که
از تابش متاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب
تا آخر و تاسه شب بلال گویند.

قمیر هم بازی و حریت و البضم و فتح میم تصغیر قمر
و بنویز که دهی است.

قمار با کسر نون و کردن با هم بگرد و باختن و باختن چیز
بگرد و بالفتح صومعی از بلاد هند که عو قاری بدان فرست
قنیر نام ممالای حضرت علی بن ابیطالب.

قنیر با کسر گیم است.

قنیر بفتح قاف نام کوه و تپای شامیه نیز آمده.

قنیر غیر بوزن و خیال عجز معرب گنده پیر.

قنیر با کسر غنی و بلاد مرغی است خاکستر رنگ.

قنیر با کسر کیم پوست گاو پر زرد گفته اند

که آن مقدار هزار دینار است و از محاذین جبل

منقول است که قنیر یک هزار و دویست

او قیه است و او قیه غت و نیم متقال است و

بعضی گفته اند که بسمت رطل یا صد رطل

از طلا و نقره و مقدار چهل او قیه و طلا یا نقره و دویست
دینار یا نشتاد هزار دینار یا نشتاد هزار درم.
قور بالفتح بر سر پای پای رفتن تا کسی آواز پای
و فریاد و شکار را و پارچه گردان میان چیزی
و ختنه کردن آن را در سن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو.
قهر بالفتح چیره و غالب شدن.
قهار بالفتح و تشدید با بسیار چیره و غالب نامی است
از نامهای حق تعالی.

قیمر با کسر و

قار چیز است که کشتی یا دهنم یا دشتان باشد و بعضی
گفته اند که این لغت است میان آن گذشته.

قیور بالفتح و تشدید مجهول النسب.

قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیو قیو فروش نام
مردی و نام شتر شاعر است یا سپاس نام دهی.

باب القاف مع الراء

قیز با کسر کاه و خیل.

قحر بالفتح جستن و بآرام شدن و بعضا

زدن و انداختن کسی را.

قحور البضم قنادن تیر اندازن چنانکه شمشیر است گفته

قحاز البضم بیماری گوشت و سرفه شتر.

قحرز البضم معرب کیز.

قحرز با کسر زکی است شرح که از کرمی که در قیه ملک

از من می باشد نشوده و چو شانه میسازد

قوز - بالفتح كرقن خاک انگشتان و بریدن و پشته خاک و بریدن درشت بالضم روغن ان جام -

قوز - بالفتح و تشدید را بر شیم و جستن مول رنگ گرفته شدن و با کردن از چوب و بالضم دوری از چوب و آلودگی و بر سر حرکت هر دو یکا آلودگیها دوری کند -

قراز - بالفتح مار بزرگ و مار با سه کوتاه و بالفتح و تشدید را بر شیم فروش و بالضم و تشدید را دوری کننده از محاصی و محاسب -

قوز - بفتحین مرد زیرک و دور از عیوب -

قوز - بالفتح بکردن چیز را از آب و جستن آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد -

قوز - بالفتح بر جستن مراد قوز و مردن -

قفیر - بپایه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی -

قفاز - بالضم و تشدید یا فادستانه که در آن میبندند و نان دست پوش یا دیو بیست که برای دست پیکان و آهنی است بهر گرفته که بر آن باز کار می نشیند -

قفل - بالفتح و جمع از آشامیدن است و نندن و خفتن و شادی کردن و جستن انگشتان هر دو سبک ناتوان و کاویدن زمین بجا -

قوز - بالفتح جمع کردن و گرفتن چیز با طراف انگشتان و بفتحین چیز زبون و قیمت و مرد و ناگس و خیز قوز - بالکسر خرم کوچک -

قوز - بالفتح یک توده بلند و رنگ پشته گرد و خرو - قوز - بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف رخ و بدین معنی بکسر نیز آمده -

قوز - بالضم قاف او دال نام چهار ضعی است که نذر

باب القاف مع الهمزة

قبرس - بالضم و جمع مس است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم -

قبس - بالفتح آتش گرفتن و دانش انگشتی استفاده نمون و بالکسر اصل پنج چیز و بفتحین پایه آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی کردن و بستن نمودن کشتن و بالفتح و کسر باز س که زود کشتن و بستن کند ماده را مراد قبیس -

قابس - بکسر یا شهریت به معرب -

قابوس - مرد نیکو روی و پاکیزه و نام پادشاهی معرب کاوس و ابو قابوس که نیت نعمان بن منذر -

قبیس - بالضم فتح بالقصیر قبیس نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی است و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مرعی آنها که نخست در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بفتحین پاک و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ایض نام دو کوی است و تختین بطل
و طاس و شهرست نزدیک حس البختین باضم
و فتح دال کاسه بزرگ
قدیس - مرادید -

قداس - بالضم نام مردی است و مهره که بقدر
مرورید از فقر سازند و سنگی که در جاب و یختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان تقسیمت رسد -

قاوس کشتی بزرگ جزیره است بالسن و قطب است بجزیره
قدوس - بالفتح مرد پیش آینه کسی به پیش و بضم
تشدید دال بسیار پاک و مبارک نامی است از
نامهای حق تعالی و فتح نیز آمده -

قربوس بختین پیش کو به زین و کو به پس اینر
گویند و هر دو کو به زین را قروبسان گویند و سلون
را نیامده الا بصورت شعر و فارسیان بسکون
را استعمال کنند -

قرس - بالفتح سر ساختن پیر و سر دخت سر و شدن
سر و شدن آب بالکسر تپاخر و بختین افزوده و بسته
و بسته شدن و شدن و دخت شدن سرا -

قارس و قرین سر ساختن چیز گفته و بسته شده
قرطاس - بهر سه حرکت و شکر و کسر است و قدس طبع
و بالکسر نشانه و شتر گندم گون دختر سفید رنگ و دراز

قامت در هر چیز و ناقه جوان و بزرگ مصری -
قرطس - بالفتح دهی است به مصر و کانند و برین
معنی بالکسر نیز آمده -

قرناس - بالضم و الکسر بینی کوه -
قس - بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزه
و در پل آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن
ستور و بالفتح صاحب شتران و از شتران خود جدا
نشود و در مین و مهر ترسیان در علم و چین و قیس
بالکسر و تشدید سین نام شهر است بزمین مصر که
در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردی است
موجود و بلغ در زمان جاهلیت که آن را قس
بن ساعده نیز گویند -

قسوس - بالفتح ناقه که تنها چرا کند -
قساس - بالضم معدن آهن است باریکه که
از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوی است -
قسطاس - بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین
ترازو یا ترازوی عدل و این دو اصل ردوی
است و بصناد نیز آمده -

قفس - بالفتح شراب بوی ناک و بختین بر آمان
سینه و در آهن پشت ضد حربه بختین -
قفس - بالفتح مردن و بستن است و پائے آهو
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزه از کس
و گرفتن کسی را از ردوی غضب مردن قفس -

و بالضم لا اله الا انت ایست بکرمان مانند گردان و تحقیق
بند شدن سریشی

قلس - بالفتح رس سطر کشتی که از لیف خرماد برگ
آن خزان میسازند و آنچه از گلوبه یکدفعه بر آید از طعام
پزی دهن یکم تر و آنچه بدو بار و سه بار آید از آفتاب
گویند و رقص یا سرود و سرود و نیکو و بسیار آشنایان
بنیند و غلیان و بر هزدگی دل و انداختن جوی آرا
و جام شراب را از غایت پزی

قلاس - بالفتح و تشدید لام دریا موجزن و مال مال
قلیس - بالفتح خیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا
که ابریه در صنعا زمین ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب را آنجا طهارت
کرد چون ابریه خبر داد شد با انتقام آن لشکر
از راسته با قیل و قیال نام دیگر متوجه ایران
کردن کعبه شد حق تعالی بر برکت قرب ولادت
حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که مار را زود گارش بر آورد چنانچه قرآن مجید
آن ماطن است آن سال را عام الفیل گویند و در آن
سال تواری حضرت رسالت پناه صلعم شد

قمس - بالفتح غوطه خوردن و آب غوطه خوردن و اضطراب
کردن بچهار شکل و بالضم و تشدید میم مفتوح و فخر لغت
قماس - بالفتح و تشدید میم غصص

قاموس - دریا که از رفت ترین از دریا و آب

بسیار از دریا نام کتاب است معروف و در لغت از
محمد بن یعقوب فیروز آبادی

قموس - بالفتح چاسه که از کثرت آب و لوله
بهران پنهان شوند

ققس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سرفتحین قی اندک و گاهی است خوشبو
کثیر الفتح که بفارسی از آراسن گویند

قوس - بالفتح سزا و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و یکجاست باندلس

قونس - بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان
برآمده میان دو گوش اسب جاده راه

قوس - بالضم صومعه ترسیان خانه ضیاء و راندن
سگ وادی است بالفتح کمان و گز که آن مساحت
کنند و آنچه از خرماد و ظرف خرماد نام برجی است
و سبقت کردن اندازه کردن چیر و چیر

وقاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و فتحین خمیده گی پشت خمیده شدن پشت بالفتح
و کسر و زیگ توده بلند زمانه و شوار مردان و قوس

قمیاس - بکسر لام بر وزن حجرش قنصیب مرد یا
بزرگ و سطر و پنس خرد وزن و پنس و سطر که در وقت
بران ظاهر باشد

قیس - بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس

و بالفتح اغارة گرفتن چیز را و اندازده کردن چیز
به چیز و در قبيلة ایست از بنی مضر که آن مایس
عیلان الفتح عین گویند و دام دو پد اذ و قبيلة طو
نام مجنون عاری عاشق لیلی و شهره است بهر
که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
به بحر عمان معرب کیش -
قیاس - بالکسر اندازده گرفتن میان دو چیز و برابر
کردن با کسی در قیاس جمع قوس نیز آمده -

باب القاف مع الهمزة

قرش - بالفتح کسب کردن و گرداوردن و پیوند
دادن چیز را به چیز -
قریش - تصغیر قرش و آن جانور است سیاهی که
جمع جاندها و دریائی اذان می ترسند و شتر سقا
ذنام قبيلة ایست معروف و پدر آن قبيلة انصرن
کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام
مردیست که صاحب قافله عرب بود -
قش - بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فریه و
نیکو شدن آدمی و ستور و فریه و نیکو یافتن ستور و
آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از اینجا و
پیچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از
طعام بر خوان و جمع کردن چیز و دشتاب و شیدن
ناقه را و دست حاکم کردن چیز را و اینجا نکه
تراشیدن شود و رفتن رفتار لاغر آن و نا توانان

و خرماسه زبون و دلو بزرگ -
قشیش - بالفتح چیز به چیز شده اند و زمین
که آنرا قفاطه گویند -
قش - بالفتح جمع کردن و بران کردن خانه و خرم
آن و گردانیدن سر و چپ سوسه خود و جاب
سودای مانند هودج قوش جمع -
قشش - بالفتح معرب کشتن گرفتن و جمع کردن
افراد و زدن بعضا و شمشیر و شتاب و شیدن و شتاب
انچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن و شستن و زدن
قلاش - بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و
تشدید لام کلمه فارسی است -
قش - بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد
از چیزها و ریزه ریزه و خرد شده -
قاس - بالضم متاع و خست خانه و چیزهای ریزه
و خرد شده و مردم سفاک و کس و چیزهای زبون -
قوش - بالضم مرد و ریزه و اندام و خرد و جسته معرب
که حکم و در ترکی یعنی جانور شکاری آمده -

باب القاف مع الصاد

قص - بالفتح سبزه گشتان گرفتن چیز را و بان
داشتن از آب خمدون پیش از سیراب شدن
و بر جستن تر و نموده و سبزه درشت کردن و
کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و

انچه داده باشند بازستاندن و بالضم موس پشانی
و کو بی ست و بالفتح و ختی ست که گسل شد آن را
بخورد و ازان شد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت
رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پندیم و دیگر
و بالضم و تشدید صا و قصه خوانان -

قاص - به تشدید صا و قصه خوان و بر پے کس
آینده و خبر دهند -

قص - بالفتح مردن بر جا خود و حرکت جنبش از جا
قصاص - بالضم بیاری گوشت که در حال بکشد -

قفص - بالفتح و قفص کردن دست یا بستن آید
را و نزدیک شدن پا و چیزه به پا و دیگر و بلند

شدن و بلند بر آمدن و بالضم کو بی ست که بران
و دوی ست به بخور و فحشین آنچه مرغ وحشی در آن کنند

و طافی ست که در آن گندم کرده بخرم برید و نشا طوکی
و حرالت گلو و ترشی محله از خوردن آب بر خرما -

قصاص - بالضم بز که بی و بیار نیست که حیوانات
به هم میرسد و قوا هم آنها خشک میسازد -

قلاص - بالضم جستن چیزی بر آمدن یا بر آمدن
آب چاه و بالفتح شتر ما و جهان و شتر ما و که بران سوار آید

شد و شتر ما و دراز پا و دست و بچه ما و شتر مرغ -

قص - بالفتح بر جستن اسب و جز آن و بر دشتن
اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذشتن

یکبار و حرکت دادن و بر چسانیدن

اصل و جمع شنگاه و بیک بسیار و بالفتح نیز آمده و فحشین
در حکم دور و جگر و در گذشتن از خوردن خرابه نهار و بهم
آمدن و بسته شدن رحم ناله و شادمانی و بزرگ
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر و شادمانی

و آنکه از خوردن خرابه و شادمانی گیرد -
فحص - بالفتح کتاب گذاشتن و جارب کردن

خانه و بر پے نون کسی را و دیدن -
قرص - بالفتح گردیدن بکبک و رفتن گوشت آدمی

بسر انگشت بریدن و رفتن و قرص کردن از خیمه و بضم
نان و دوی ست برین غسان -

قارص - کفری ست مانند پشه و شیری که زبان گز
یا شیر ترش که بران شیر تاز و بسیار بدوش تارشی او برود

قریص - نوعی از آن خوش -
قص - بالفتح و تشدید صا و بر پے کس رفتن و

خبر دادن و بلردن رسانیدن کس را بخون و
بردن رسیدن بریدن سب و پشم و بریدن

پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوشت و
اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا

استخوان آن قصاص با کسر جمع و آنچه از پشم بز
و گوشت بریده شود -

قصص - فحشین ملاقه و فحش معانی که مذکور شد قصص
بکسر قاف و فتح صا و جمع قصه معنی آن گذشت -

قصاص - با کسر کشنده را بعضی کشته کشتن و

در آغوشی را بهر دو چشمین ششای کور چاک و گریه ها که چاک
که بالا آب تا دو دیار شد و غمی که از پیغمبر بآید باشد -
قاص - بالضم و الکسر حرکت و این موج در آغوشی را
برداشتن است پس بر کس برود دست بر زمین گذاشتن
و چون این دست شود و آنرا قاص بالضم گویند و الکسر
چندگی و اضرب و بے آزادی -

مقصود - بالفح چار پا که زیر سوار جدید و هر دو دست
بردارد و شیر درنده و اگر که مضطرب بقدر باشد و گوشت
پرخیز بران قلمه ایست اس قلمه را نیز مقصود گویند
قیصص - چار پا که زیر سوار جدید و شیر و غلات
و پیراهن بعضی گفته اند قیصص پیراهن پنبه و اگر
از صوف باشد از قیصص نه گویند

قنص - بالكسر أصل في بيع والفتح شكار كرون وفتحين
شكار و بوقنص يسران مععين عذبان -
قنص - بالفتح شكار -
واقنص - شكار كمنه -

قوانین پیچیده انهای مرغان جمیع قافله
قوس - باله قصبه است بر صمغ که در او
بعد از شهر قضاط ازان فاش تر بود و گشتن شهری و
قصبه نیست و در می است و دیگر
قیصص باله قصبه است ازان فاش و گشتن شهری و

باب الثالث من الصلاة

قبض بالفتح گرفتن به پیچ و برگشتن خلاف به سبب

پوشش آب و تن درخت و آب و تن درخت و آب و تن درخت
انچه از امثال مردم گرفته میشود و با لضم و تشدید یابی
منفوح حیوانی است مانند کشف -

قابض - نیز در اسهال و سرخ پرده -
تشنج - نیز -

قرض - بانق وام دادن و پاداش دادن به بزرگان
و شرف بخشیدن و مراد یا نزدیکی شدن به بزرگان میل
کردن به بزرگان و بسیار و میل کردن از جای و هر چه
پیشتر فرستاده آید از نیکی و بدی و بیکس نیز گفته اند و آنچه
داده شود بر آنست و است قرض -

قریض - شعر و نشیوانه که از گل برآید -
 قرض - الفتح و تشدید و سنگ سبز ناک شدن
 طحان و سنگ سبز و کواکی و دندان مانند بکارت
 زبال کردن و سوراخ کردن و عاریت -

فرض یقیناً، سنگی زنده و خالی که فرش
آنها باشد و سنگی زنده و خالی که فرش
فرض یقیناً، سنگی زنده و خالی که فرش

قصص الغرائب والافعال
قصص الغرائب والافعال

فرض بافتح ویرا که در دنیا
فرض بافتح شکافتن و شکافتن شدن و است

و بعضی در دست شکست میریزند
برای آنکه در دست

باب القاصح مع الطار

قسط - بالفتح جمع كرون و فاعلهم كرون و بالکسر یا جمع
که آنرا اجزاء ایشان در هر روز و در هر حال قسط است که از
اول و بقوب غرم در آنجا نشود و نایافتن و ثیاب بطنیه
بالضم کتان یا یک سفید و غیر آن که بقسط منسوب
است و یکسر نیز آمده -

قسط - بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن
یا ران و بالضم گریاهی است -

قسط - بالضم یا ایستادن یا ران -

قسط - بالضم گوشه از قوطه واحد و شعله آتش و گاهی است
مانند سبب نام و دایره و نام شمشیر است و بالکسر
قسمی است از آنکه آنرا که از آنکه ماند گویند -

قراط - بالکسر گوشه از جامه قوطه چرخ و شطرنج
قراط - بالضم و الکسر نازنین و جل شتر که بالان
بر زبر او نهند -

قسط - بالفتح پیده جور کردن و پر کردن و جدا کردن
و بالکسر و او عدل عادل و حصه و نصیب و پادشاه
از چوب است و اندازه و روزی و ترازد و بالضم چوبی
که بزی میزد یا نافع است آن دو قسم است سهندی و

عربی و بختین خشکی که در گردن به هم میزد و راستی
پسته و استخوانه ساقی چارپا و است شدن
و آن عیبت و پناه است بر مقدار نصیب و عیبت
کاهی بدان و عیبت که در آن شمشیر یکدیگر را بکشد

بفتحین و فتن بیا نیست نیز منه احدیث ان السار
من اسفه السهارة الا صاحبه القسط والسراج یعنی
زمان بسیار ناقص عقل انگار آنکه آب و ضواری و چرخ
در دست گیر در آنجا شود و خدمت کند -
قسط - بالضم جور کردن از حق بر گشتن و پر کردن و بگردان
قسط - سید و اگر و چار و نام پدر قبیل است و
بمعنی دادگر نیز آمده -

قسط - بالفتح پوست کندن آشکارا کردن زون بجا
قسط - بالکسر آشکارا کردن پوستی که از چیز دور کرده شود

قسط - بفتح و تشدید یا سوی کوتاه و جود بریدن یا
بریدن چیز سخت یا پنهان بریدن و از اینجا است قسط
قلم و فی احدیث کان علی او اعلی قد و از آخر قسط -

و گردان شدن نفع و بالکسر نصیب و بهر دو قباله و
کتابخانه قسط و جمع و اگر هر قسطا جمع و بالفتح و بالضم
و تشدید طایفه خفیف آن برگزیده همیشه این کلمه خاص

بر بیان گذشته است و بالفتح و تشدید طایفه معنی پس
نیز آمده و ازین جا است قسط -

قسط - قسطا و قسطا
قسط - بفتحین می گویند و پدید می آید و شمشیر

قسط - مویها و دراز و بلند -
قسط - بالفتح سخت تنگ گرفتن بر قسط از تنگ
گرفتن است و استوار بستن و بدلی و از آنجا است سخت بگشاید
کردن و سخت داشتن و تنگ کردن و استکار کردن

در اندن و در و کردن بستن متار و غار و همان شدن
قضاط - بالکسر الفتح سخت را ننده چار پا -
قفط - بالکسر شریست به صعد مصر که وقف کرده شده
است به علویان از زمان حضرت علی رضی الله عنه -
قلاط - بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلاط بفتح تین
بالکسر قاضیست میان قریب و غفیل -

قماط - بالفتح دست پایی طفل بستن و در گمراه کردن
و دست پایی اسیر بستن و دست پایی گو سفند بستن
بجهت کشن و جاع کردن و گرفتن و چشیدن قطلان
مالیدن شتر و بالکسر سنی که دست پایی گو سفند بآن بند
برای کشن و سنی که بدان دست پایی کسی بندند -
قماط - بالکسر بسیارانی که بدان دست پایی اسیر و
گو سفند بندند و نرفته که دست و پایی که کوک بآن
بندند و در گمراه خواهند -

قمیط - بالفتح سال تمام و درست -
قنوط - بالضم نومید شدن -
قنط - بفتح تین نومید شدن و بکسوف نومید
و همچنین قانط -

قنیط - بالضم فتح نون مشد و نوعی ست از گیاه
که ریب منجر منطاط -
قووط - بالفتح رمله گو سفند یا مقدار صد تا ازان و
بالضم و بی ست بدین فام مردیست محدث -
قواط - بالفتح و تشدید و او شبان رمله گو سفند -

قیراط - بالکسر نیم و انگل اصل آن قیراط بالکسر و تشدید
راست مثل نزار و دینار زیرا که جمع آن قیراط است
مثل دینار و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط
بالکسر مجرب شهر بار و وزن مختلف می گردد
به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف
عشر دینار است -

باب الفات مع الطار

قرط - بفتح تین برگ درخت سلم که بدان پوست
و باغت کنند یا ثمری است که آن را سیفند و
شیره آن بگیرند و آنرا اقا قیا گویند و ادیم قرطی و
کبش قرطی یعنی ادیم بینی و قوج بینی که درین
قرط بسیار می باشد -

قارط - چینه قرط -
قراط - بالفتح و تشدید را فرو شده آن -
ققیط - بالفتح گریه تابستان و میان آن از
طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن
روز و قیام شدن بجای -

باب الفات مع الهین

قاع - زمین همواره قیام انواع جمع قیعه واحد
بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است -
قبوع - بالضم سر کشیدن از پشت سر در گیاه کشیدن
در زمین رفتن و سر خوردن یعنی فشاندن خاک غیر آن
تیره شدن رومی از ملالت و جدا شدن از یاران -

قبح - بالفتح مبنی فشاندن نمک بر آن و بانگ چیز
و آواز فیل و سرفر کردن و سجود و بالضم آبلما که

بر بدن بر آید -

قبح - بالکسر مبنی فشاندن و بالضم مبنی فشاننی و
مزدان و پیمان است بزرگ و لقب امروسی که آن
پایه را وضع کرد و بالفتح و تشدید باخوک بدل -

قبح - یقینین که جمای رخ که چوب را خورند -

قبح - بالضم غوار شدن -

قبح - بالضم آبلما که بر تن بر آید -

قبح - بالفتح غسان زدن اسپ او بازداشتن کسی
را از کسی یقینین ضعیف شدن چشم و کم سخن گفتن
شدن زن و به چشم شدن اسپ و نزدیک
شدن سال -

قدوع - بالفتح اسپ که حاجت آید او را بنشان
زدن تا باز ایستد و عود دلیل -

قدوع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن
و یقینین محش و پلیدی و دشنام -

قدوع - بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقصد و
غالب شدن بقصد و کوفتن در دزدان عصابه

و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر شانی
خورد و کشتی کردن ستور و یقینین بخین موی شترتی
و قبل کردن شورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید
و خالی شدن درگاه از مردم و خدم -

قراع - بالکسر کشتی کردن فعل و به یکدیگر قراع
زدن و شمشیر زدن -

قراع - حریت و مانند و برگزیده و مهتر و شترتر
و شترتر که آبله بر آید -

قروع - بالضم سبک شدن و بتاب رفتن آید
در گریختن -

قروع - یقینین پایه ابر رنگ قرمز و اسب
و شتران خورد و جابستر کردن سر و کدک را -

قشع - بالفتح پوسته خشک خانک از پوست
سازند و دزد کردن با دابر او پرانگنده کردن -

قصاع - بالکسر کاسه بزرگ -

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم چرخه آب را و شتر
نشخوار و نیکو فرم خائیدن شتر نشخوار را و پیمان

دو نامی سپکشتی و تشکی نشانیدن آب و خوار و خیر
داشتن و به سبکف دست زدن و دیزه و خرد و مانند

کدوک که ناله و بزرگ نشود -

قصع - کدوی که دیزه و خرد باشد و کتان نشود -

قطع - بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و به پیمان
نفس زدن و افتادن بر کسی و دمه و تاسم

که از فری باشد و بالکسر ایکی خنرب و گلیم خرد که بر بال
شتر اندازد برای سواری و پیکان شتر و کاه که شیر

نشانند و بالکسر فتح طایر جامع قطعه -

قاطع - برده و شیر ترش و به پیمان -

[illegible]

قطايع - بالضم كقشطن از جوی ویریدہ شدن و
سپاردن آبها و سپری شدن آب چاه و رفتن
میزان و خشکی از سہر و سیر بہ گرم ستر یا عکس آن و
میشین قطايع بالفتح
قطايع - یا کہ آزاد ساختن و رفتن و زمین مراد
میشود و بالفتح اسم مروی در اہ از یامہ کہ فرستاد
و در شوار و در اے شریک و تپ لڑہ -

[illegible]

شود و درین ازان می جویند که کشتار از اجراض شود
و باضم و تشدید الام سرخک عکله در عنوان -
فمع - بافتح بنمودن و زدن شکستن نیز گردان و خواب
گردانیدن و بنمودن و زدن ششم و پنجم را و با کسر بنمودن
و دنیاه هر میوه که بنیوه بنیوسته است و بنفش
سکه که مان شتر و دانه که مانند آبله بر یک چشم
بر می آید و سببری که در یک زانوس است
هی باشد و گس کبود و بزرگ و نظیر آن در کت و در آن
روغن می درزند و غلات -

فتوح بالضم خواستن بخواری و نیاوردن در
سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن
چراگاه و غوا بنگاه و بالغ و بسیار قانع و راضی -
قانع - پسند کننده و به چیز دیگر و خارج گفته و میل
قناع - بالکسر روده و پوشش کبر بالای
مقنع باشد و طبق از برگ خرا و بعضی گفته اند
قناع مرادون مقنع است -

فتح۔ بالفخ یا کردن و بطرف میل کردن و
الکس طقه ادرگ خرا۔

باب التفات مع الفاء

باب القاف مع الفاء

فان حرف مروت و کرده اگر درین و
نفسه اند که آن از مروت و هیچ کس نیست
از روی و این رنگی نیست و این رنگی نیست

و اینها را در هر روز بخورد و در هر روز بخورد و در هر روز بخورد

پوست گردن بزموی بویخته گردن بر-

قحط - بالکسر کاسه سروق چین و بالغنج بر کاسه
سردن و آب خوردن بکاسه چین و خوردن آشامیدن
انچه در کاسه باشد-

قحاف - انهم سبل که به پیرایه بویخته قحاف حجام
قاصف - باران سخت-

قذوف - بالغنج تنگ انداختن و خوردن و در شتام
دادن و نیا و بهدی نسبت کردن کسی را و قحشین و
بشمتین بیابان فرخ و در اندازنده مردم و منزل
دور و بالغنج و فتح و ال فکر با جمع قذوفه بالغنج
قذوف - بالکسر شیری رفتار-

قرف - بالکسر پوست چیرنی و قرف انجمنان شسته
به تنور انداخته و بالغنج قرف از پوست باغی کرده و شتر
گا و گردان قلعه توابل بخفته بگذرانده پوست باد
کردن و قفت کردن و عیب کردن و کسب بوی
یا شکی کردن سحر راحت و دریش تازه کردن-

قراف - بالکسر آمیزش کردن بگناه و حسرت آن
و جاع کردن-

قراط - بالغنج چیرس در چید و جامه نخل که
آن را قراطیه گویند-

قرفف - بالغنج هر و قواف شراب و جامه سبزه
ترسایان و سبزه قرفف-

قشفت - بالکسر آفکده متغیر شده و قشفت بر گردیده

از روشنی از آفتاب و طبعی خوش بگذرانند و آفتاب
شدن روز و روشنی و تنگی معاش-

قصف - بالغنج شکستن یا کشتن را و شکستن یا کشتن
و دستک انداختن بازی کردن و سخت غریب رعد و

بفتقین بوسیده و زود شکستن شدن و شکستن
قاصف - قشکنده و باد سخت رعد سخت از آواز-

قصیف - خوردن رعد و انچه بریزد از دشت با شک
شتر و زود شکستن-

قشفت - بفتقین شلی و بارگی
قصیف - بخت و دلافر-

قطف - بالغنج بریدن خوشه انگور و پیران پسته
و خورشیدن آفتاب بر آه یقین ستور و بالکسر پسته

بفتقین گیاهی است که در ای او پست میباشند
آنها اسفند از روی و سبزی گویند-

قواف - بالغنج خورشید گها و سبزه با جمع قواف
بالغنج ستور تنگ گام آهسته برو-

قظیف - وضعی است به پیران
قواف - بالکسر رفتن و خوردن و چیدن و خوردن

قوافف - چادر آچیده و جمع قظیفه یا آفتاب
لایته و آن را لایته و ریشه که از خیمه سازند و از ریشه قوافف

گویند و عرب آنرا کافه گویند و قوافف را کافه گویند-

قوافف - بالغنج سبل که به پیرایه یا سبزه
قوافف - باران و شست

قحط - بالفتح از بین بریدن و رخت را درختان
آفتاب در کاسه باشد مراودن قحط -

قحط - بالفتح و تشدید یافته و سبزی خشک شده
و زمین بلند قحط بالکسر جمع -

قحطوف - بالفتح خشک شدن جامه مست
و علت و پختن سوی بر اندام از ترس و جز

آن و سیم زردیدن میان انگشتان -
قحاف - بالفتح و تشدید فاسیم و زر -

قفیف - گیاه خشک -
قلط - بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف بر روی

خراشیدن و رخت نخل بر زمین پیوسته کردن آن
کشتی و در تیر کردن و درنا -

قلیفت - غلاف خرم -
قففت - بفتحین خردی گوش و رشتی آن و

سپیدی کردن اسپ -
قفیف - گروه مردم و بسیار آب پاره از شب

قضا منما - بالفتح کلان بینی و انبوه و دراز ریش
و تشدید که ضخم باشد -

قوا صفت منما - مردم بسیار و انبوه که اکثریت انبوهی
گویا بعضی بر بعضی را می شکند -

قوفت - بالفتح الای گوش و قوفت الرقبه و س
آویخته کردن زبر و الفتح پرتناختن پیک کردن -

قاففت - سبب شناس -

باب القاف مع القاف

قاف - مرد بسیار دراز -
قرقرن - بالفتح با دکان بقال مغرب کریمینی کلبه

قرطین - بالفتح پیش شش است معروف مغرب شکر -
قرق - بالفتح آواز ماکیان و با کسر سنج و اصل

زبون و عادت و خوردن از مردم و بازی است آن
خیان است که بر زمین نیست و چهار خط باشند و گزین

سنگین را گذارند و طفلان بپا زنند آن مشهور است
و بالفتح و کسر را فتح آن جاسه هموار و بفتحین سیر

کردن در زمین هموار و در بیابان -
قلق بفتحین اضطراب و سبب آگاهی -

قوف - بالفتح مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز
گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است

از پادشاهان روم که دنیا بر قوسه بدان منسوب است
و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن طلب

کردن خروس -
قیق - بالکسر امانی سبک عقل که قاف بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل - بالفتح زمان پیش از دهان چیزی و نقیض بعد
و بالفتح و بفتحین پیش چیزی و اندام پیش نقیض و

اول چیزی و باین کو و بفتحین گرد و هاجم قبیل
و بفتحین بلندی زمین که پیش باشد در آمدگی

هر دو پای و بیرون آمدگی باشند و بفتحین و

استحقاق سخن گفتن میل کردن سرشاخ گاو و گوسفند
 بطرف رومی و برابر کردن و رومی و اگر درن و اسول
 چشم شدن و آشناییدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو
 ریزد و چو کبابی گرد میان سوراخ که در دوک کنند و
 مهره که بر گردن اسپ بندند بخت چشم زخم و بخت
 و عیان و پیش روی و بدیعنی بکس قاتل نیز آمده و بالکسر
 و فتح با خود و جانب و طاقت -

قبول - بالضم پیش آمدن و زیدن با و صبا و دلا
 بجا و انداختن و بالفتح پذیرفتن و با و صبا و زنی که
 بچرخ زن بر می گیرد و می پرورد -

قبیل - پذیرفته اند که هر دو هم زیاد از سه گروه چون
 روم و زنج و عرب قبیل بنی تین جمع ورشته که در چین
 تافتن و دست بطون سینه و روی آورده شود و
 دانایکار و شناسنده قوم خلاف و بر و لقب و
 برابر و پیش و زنی که بچرخ عورت حامله بر میگردد
 در وقت ولادت -

قبائل - گروهها جمع قبیل و بالکسر کلمه سردان
 چهار استخوان باشد

قبال - بالکسر دالی که بر طول نعلین دوزند و آن
 دو تا باشد و شرک دالی که بر عرض دوزند -

قابل - پذیرنده و سال آینه و مسرا و ار
 و پسندیده و ضامن -

قتل - بالفتح کشتن و نیکو دانستن چرخه را و

آمینختن شتر آب بالکسر شمشیر مانند افتال جمع
 قاتیل - کشته شده زن باشد یا مرد -
 قتال - بالکسر با هم کشش کردن و کارزار
 نمودن و بالفتح تن و جسد -

قحول - بالضم خشک شدن
 قحل - بالکسر سپهر سال خورده و بالفتح و کسر طایفه
 و سکون آن سپهر پوست بر استخوان خشک شده
 و بختین خشک اندام شدن و در حال شدن -

قحال - بالضم یاری گویند -
 قذال - بالفتح پس سر از دهن سر و بنا گوش اسپ -

قذل - بالفتح جور کردن و در پس سر زدن -
 قذعل - بالضم قاتل و فتح ذال شتر جیم و فرج -

قرل - بالفتح دخت و خا و بک قاتل بهیم شتر که بختی
 قرمل - شتران دو کوهان و موسی بنذران -

قرل - بختین لنگی زشت -
 قصل - بالکسر و صا و نهله و ضعی است و فرومایه -

قفل - بالضم سرور و بالفتح آنچه خشک شود از دخت
 و بختین بازگشتن از سفر و از جا -

قفیل - دخت خشک و گلیا بی ست -
 قفولی - بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -

ققال - بالفتح و کشید و قاتل گرد نام عالی است
 از علما و مذہب سلام شافعی -

قلیل - بالکسر جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -

قل - بالضم والكسر وتشديد لام كي وبالكسر رزة ودانه
نرا که نرا بر وید که چون خفیف باشد -

قلال - بالضم اذک بالکسر سوا او بلندی هر چیز
صیح قل و نیز قلال اوهاستاده کرده شده برای
هناک اندوه برای سایه کردن چپین -

قلقل - بالضم بر وقاف اسپ مرو - کثرت
قافه گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته
نیش در دهنه مثل و فک حب اقلقل -

قلقال - بالكسر و کثرت و ضمایان و چین
قلقله و الفتح جنبش -

قل - بالفتح پیش و فثین پیش شدن و شکم
کلان شدن و بالضم و تشدید میم شتخ کنه و بلخ یا
و برین معنی جمع قلاست -

قلقل - بالفتح بر وقاف پاییز بزرگ نام تاج کسری
قلقل - بالكسر و فثین قلاقل جمع و الفتح کلان
سر و از فثین قلاقل بالفتح -

قواقل - اسپان باریک میان و گرد و هما از سفرو
بازگرفته جمع قافله و قومی از خرچ -

قودل - بالفتح گویا -

قول - بالفتح گفتن گفتار و بالضم تشدید او
گرنه کان جمع قائل و الفتح و فثین گویندگان -

قول - بتشدید او و زبان آورد بسیار سخن
قائل - تشدید و قیال و تشدید -

قیال - بالكسر نام کوهی است بلند و بادیه -
قیقال - بالكسر سر و کوه برای سیاری چشم قصد کنند -
قیل - بالفتح نام کوه و قیل و قیل که گفتگان و نیز و شرب
خود دن و ملک با و شاه بخت این لقب و دشاران این
اقبال جمع و قیل قائل گفتار نیک بد و خوب نشست

باب الفات مع الهم

ققام - بالفتح غبار -

قاقم - سیاه دادن اقم -

ققوم - بالضم بلند شدن غبار -

ققوم - بالفتح پادشاه زال کسی وادان و بالضم و فتح ثا
بسیار عطا و جامع نیکو بها و شیرست و نام شیرست
عالم و یکی از اوصاف کفار -

ققام - بالفتح ماده گفتار و تشدید و فثین بسیار -

قجم - بالفتح بر فثین و بالضم جای ها که سال سخت
و قحط و انگلی و قجم الطریق و شوار بسیار و دور و
پیا بان و نزدیک شدن هر چیز -

قجوم - بالضم نگاه خوشستن را در کایه نگذدن
باید تشدید و آمدن و چیز -

قدوم - بالضم از سر بآوردن و از جای آمدن و -

بالفتح تشدید و بسیار اقدام کننده و نام موضعی است
که ابراهیم را فاخته خود کرده بود و تشدید دال نیز
و تشدید این بی جلب و گویا است بدین -

قدام - بالفتح نام پس است و بالضم و تشدید

وکنند و بادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف
و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و باز از اینگان از سفر و از جاسه -

قادوم - از سفر آئیده و قادوم الانسان سر آدمی -
قدوم - بالضم پیش آمدن و بفتح پیش رفتن و بالکسر
و فتح دال دریرینه و کنه شدن و کفلی و بفتح
پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر
و شر و گرد و سپهر و از شر او و اخیار که حق تعالی
به و رخ و بهشت پیش فرستد و مندرج است
حتی بضم و بفتح و فيها قدومه و قدوم صدق نشانه
نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدم
کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گردی است
بهین و موضعی است -

قدیم - کنه و دریرینه و بالکسر و تشدید دال کسره
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -
قطم - بکسر قاف و طاء و هم در آن تومعصر -
قراهم - بالکسر برده رنگین و نقش از صوف یا
برده شکب یا برده سرخ -

قهرم - بالفتح شتر یا شتره که هنوز کشتی نکرده باشد
و هم در بالضم و ختی است مثل خیار از رو -
سطبری و سپیدی که در میان دریا و درختین سخت
آرزو مند گوشت شدن -

قهرم بفتحین فرومایگی و فرومایگان مغرور و جمیع آمده

قراهم - بالکسر فرومایگان -

قسم - بالفتح بخش کردن و اندازده کردن و نوبت
سیان زنان نگاه داشتن و بالکسر برده و بخش
چیز و بفتحین سوگند -

قسام - بالفتح خوبی و بختن و بختن و بختن و بختن
قسمم - خبر و جوهر و جلیل و هم بخش کس و ضد چیزه
و قسمم - بضمی قسمت کنند و در لغت عربی نیامده -

قسمم - بالفتح شکستن و بفتحین شکستگی و دندان و
بالفتح و کسر صا در و شکسته و بالضم و فتح صا در
آنکه هر چه بین پاره پاره کند -

قسمم - بالفتح خوردن و ستور علف و جوار و خائیدن
و خوردن چیزه و خورد و در زه که بر آنهاست
دندان کفایت شود و شکستگی -

قسمم - پوست سپید که در آن چیزه است
شود و علف ستور و جو -

قلم - بالفتح گردیدن و چشیدن و بفتحین تیزی
شهرت و آرزو و سه گوشت و بالضم و کسر طاء
آرزو مند گوشت و آرزو مند جاع -

قطام - بالفتح نام زنی است -

قسمم بفتحین کجی بینی -

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحین خاسه تراشیده و تر
آرزو کار و جوهر و شمشیر و هر چه بدان چیزه است
قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از قلم

قلمزم یعنی تمام و از شهرت میان مصر و مکه نزدیک
 کوه طور بسوی آن مصاف است بحر قلمزم -
 قم - بالفتح و تشدید نیم جازوب کردن خانه -
 قماح - بالضم خاک روده قلمته واحد و دار القامته
 چای که خاشاک و گریین اندازند -
 قیسیم - تره خشک -
 قمتقام - بالفتح دریا و تهر و عدد بسیار و کنه ریزه
 و نوسه از پیش -
 قمام - بالضم هر دو قاف و تهر با خبر -
 قتم - بفتحین بوی روغن و چربی گرفتن دست
 و بوی گرفتن مشک تباه و فاسد شدن چار مغز -
 قوم - بالفتح گروه مردان و گاهی زمانه و طبیعت
 تغلیب مردان داخل کنند قوام جمع اقوام جمع انج -
 قوام - بالفتح راستی و بالای مردم مردان قامت
 و بالکسر نظام چیزی و دار و اصل چیزی که
 بدان قاعده باشد آن چیز و بالضم بیاری که در قوام
 ستور پیدا شود -
 قیسم - بالکسر فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یله
 مکتوره نگاه دارنده و برپایه دارنده چیزی
 و نامی است از آنها که حق تعالی -
 قیوم و قیام - بفتح و تشدید بسیار نگاه دارنده
 و برپایه دارنده و هر دو نامی است از آنها که حق تعالی

باب الفاء مع النون

قاسان - بسین شهرت مصر و مکه که بقمند کتور شود
 و بشین معجزه آمده و شهرت با و دار و التهر و ناحیه
 ایست با صنفان غیر قاسان مشهور -
 قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این
 کلمه در اصل ردی است به معنی مسطر -
 قبول - بالضم رفتن -
 قبان - بالفتح و تشدید یا تخفیف آن ترانسه
 یک کفه عرب کبان و حمار قبان جانور است
 خرد و صاحب صراح گوید ملخ بنهر -
 ققین - کلمه خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه
 قرن - بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و
 کشتی و بنهر و کارزار و بالفتح شاخ و گیاه و کوه خرد
 تنها و جدا و گاسپ و روزگار و زمانه و مدت
 سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال
 و این درست و راست چه پنجاه و بیست و هشتاد و بیست
 که عشق و ناز و آن طفل صد سال بزیست و یک
 طرف بود و دیکسوی سر و کناره آفتاب نخست
 از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران
 چوب و لایب کنند و هر دو مناره را قزمان گویند و
 موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل
 نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن
 و ستور را با هم هم پای اسپ بر جای دست افتادن
 و رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و بفتحین

گیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان در شنی که دو شتر را بهم بدان بندند و شتر را بسته با شتر دیگر و پند قبیلہ است از این و از آن قبیلہ است او پس قرنی و پیوسته ابر و شدن و پیوسته شدن ابر و -

قرن - یار و هم پیوند -

قرآن - بکسر مقدارن شدن چیز به چیز و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدیگر و دوزخ را با بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر با که تراشیده یک کس باشد و سنی که دو ستور در آن بهم بسته باشند -

قرون - بضم جمع قرن بالفتح تا فکله شیر گردار و در پستان میان و شیدن تور خوبی کنند و هم پای برجای دست نهاده و رفتن شتر که از او با هم خند چون خند نافه و پستان پیش و پس را بهم نزدیک آرنده و دوزخ را بهم خورده - قرآن - پیوسته شد با چیز بی هیچ قرینه بالفتح - قارون - ابن عم موسی عم که بواسطه سوء اواب با موسی حق تعالی او را زمین فرو برد -

قرطبان - بالفتح دیوث -

قارن - مرد با تیر و شمشیر و تیر که حج و عمره با هم گذارد بفتح را نام پس کاوه آهنگر -

قرآن - بضم و در تنه خواندن و جمع کردن کلام الهی که بر پیامبر اسلام فرو آمد و آنرا انجاسی نبی گویند -

قریان - بضم چیزه که در راه خدای تعالی تصدق

کنند و بدان تقرب جویند بخدا تعالی و بنشین و نهاده ملک و الفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک پریر شدن باشد -

قضببان - بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب - قطران - بالکسر و الفتح و کسر طار دارد و گیس سیاه

که بر شتر می آید و گویند آن غن و دخت و عرس است - قطن - بالضم اقامت کردن بجای -

قاطن - بضم قطن بالضم و تشدید طام جمع - قطنین - بضم و چاکران -

قطن - بالضم و طبتین فیه و فیه زار و فحشین میان دوران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است -

قحین - بالضم و فتح عین جمله گروهی از نبی اسد - قطن بالفتح که سفید را از قفاز کج کردن و فحشین و تشدید نون موضع قفا -

قحان - بالفتح و تشدید فامعرب کیان - قلاون - بضم قاف و لام جمع قلعه تخفیف لام و

معنی آن گذشت - قلدبان - دیوث و بجهت و بجهت غیرت و قرطبان نیز آمده -

قتمان - بضم بر دو قاف در کاف عظیم و عدد بسیار - قحین - ستر اوار -

مجلس اول
در بیان احوال و حال

از این کتاب که در دسترس است و به نام "تاریخ اسلام" معروف است،
در مورد تاریخ اسلام و سیره ائمه اطهار علیهم السلام مطالب بسیار جالبی
پیدا می شود.

والمكتبة المذكورة في كتابه

میرزا ابوالفتح گوی است و زنی اسد و بالضم

تکلیف بر دو قاف نوعی است از موش

پھر ان کا نام کیا ہے کہ وہ خزانہ دار ہیں

ایک اور شخص نے کہا کہ میں نے ایک دفعہ ایک شخص کو دیکھا تھا جو
میں نے اس کے ساتھ کچھ وقت گزارا تھا۔

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

فہرست کتب و رسائل
مکتبہ اسلامیہ

والنسخة تان وشم را برپا کاروان و نام

البيان

[Handwritten signature]

اسکین

الحمد لله رب العالمين

ترو بالفتح زین شدن برست شبیه قیج چوبین
کایه که گاه دران آب خورد و در درخت که

از کاواک گفتد و روی بنید دیند و چو بیاید که
عصا از دستش افتاد و در غم او

قلوب بالکشتی رحمت قرار با الفتح گنم و گوشت

کردن به قتل و قتل بالضم و تخفیف لام چو کی است که

از چوب دیردور می اندازد و آن چوب را مصلحا
گویند و بعضی هر دو چوب را قلمه گویند

باب التالف مع الماء

باب الفاتحة مع الباء

قاه فرمانبرداری و اطاعت

تمت - الفتح باب فروفتن و برآیدن و سر
برداشتن شیراز آب خوردن -

فانما يشترط في هذا الزمان في القسم الثاني

قوله - بالضم شير فزه كز انيده -

باب الفات مع الفاء

قدی - بالفیج خوشبو کرون طوام و گوشت را -
قدی - بالفیج هر روز انداختن، چاشنی است -

فانی خواجہ -

تشیب الکریم و تشدید کلماتنا مع قوس
قلم بهر دست در

1

قصاصی - بالفتح و تشدید یا شمشیر مشبوه قشاس
 و آن معدنی است از مسادن آهن -
 قاصی - نهایت رسیده -
 قاضی - گذراننده دام و جزا که اولاد و حکم و دین
 قاضی بالفتح و تشدید یا شمشیر مشبوه قشاس از طعام

که برای آسانی نگاه دارند و جان عزیز
 قلی - بالفتح بر تابه بریان کردن چیز را و نیز قلیا
 که از آن صابون پزند -
 قانی - مسخر -
 قیروطنی - بالکسر درم و دین

باب الکاف مع الالف

کذا - بمعنی تخمین -
 کرمی - بفتح تین مرغ ساری که ز باشد و آغاز دوزخ
 کردن و ابتدا سبب خواب -
 کرا - بالکسر کرایه دادن و کرایه -
 کسی - بفتح تین به اسم پوشیدن ماضی او کسی
 و مضارع کیسه از باب علی یعلم -
 کفا - بالکسر و جزا دادن مانند سبب شدن -
 کفای بالفتح بر روی در افکندن و با گردانیدن -
 کلا - بالفتح گیاه خوردن و پاسپانی نمودن و بتاری
 زدن و پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه
 در زمین گردانیدن نگاه در چوب و پایان رسیدن
 عمر و فحش گیاه و با گیاه شدن زمین -
 کلا - بالکسر و الم پاسپانی کردن و بالفتح و تشدید
 لام جای بستن کشتی که از خود گویند و کنایه هر جری
 آب و وضعی است و بصیرت کشتی گاه است -
 کلا - بالکسر و تشدید لام و تشدید تین که خواب

غالب نه شود بر چشم او -
 کالی - بالکسر لام نشیمنند نقد -
 کلی - بضم کاف فتح لام گردانیدن و جمع کلیل بالضم
 کشمی - بضم کاف و جمع شد و صوره آمد و
 کیمیا صنعت زر سازی -

باب الکاف مع الباء

کیسب - بر وزن غریب مخزون و تنگساز و غم و دشواری
 کسب - بالفتح و تشدید یا بر روی و افکندن و افکند
 کردن و رسانیدن -
 کسب - بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 کسب - بالضم و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
 بالفتح و تشدید یا بر روی و افکندن و افکندن
 کتاب - بالکسر نوشته و نام کتاب و بضم و تشدید
 جمع و حکم و اندازه و فصل کرده و واجب کردن
 و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن و بستن
 بال و برین و چه که برده و بسته و بسته و بسته

که درین مدت این زرد فحات رسانده اگر رساند از او
و اگر از او ای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره
از که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم
و تشدید تا نو بسندگان و تیر خرد سرگرد که نو آموزگان
از اندو بدان که دوکان تیر اندازی آموزند
مکتب و دبیرستان کتابتیب جمع و
بین معنی به تحقیق تا نیز آمده -

کتاب - لشکر جامع کتیب -
کاتب - دانا و نیشی نشر که از او پیر گویند و نویسنده
کتب - بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد
کردن و نوشتن و در زشتی و خشن و دانستن و
آماده کردن و دانیان جمع کاتب -

کشیب بالفتح گرد کردن و بفتحین نزدیکی
کشیب - توده ریگ گرد آمده و بلند شده -
کذاب - بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن -
کذاب - بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و
بالفتح بسیار دروغ گفتن -

کذب - بالفتح بسیار دروغ گفتن و بفتحین جمع
کرتب - بالفتح کاف و نون تره ایست که آنرا
کلمه می گویند -

کریب - بالفتح آمده که نفس باز گیرد و در سن دلو و
بسیار آرام کردن آمده که را و نزدیک شدن

آفتاب مغرب آتش بیرون بارگران بر نهادن
در سن تانق و تنگ کردن سبب برندی و شوییدن
خاک برای کاشتن و بفتحین بی آرام داند و کین
شدن پنهانی شلخ و رخت خرمافرد و جمع آمده -
کسب - در زمین و گرد آوردن و طلب و زنی
و جز آن کردن و بالضم کجا و روغن -

کساب - بالفتح نام سنگ است -
کعب - بالفتح شش انگشت که از آفتاب پای گویند
پاره روغن و گرد سبب های که کعب جمع و
نام دو پیر قبیل که یک را کعب بن کلاب و
دیگر را کعب بن ربیع گویند -

کاعب - سناریستان همچنین کحاب بالفتح که اعجب
کعوب - بالضم ناریستان یعنی خروشا انگها کعب
کلب - بالفتح و ذال بد شک و دوشن و سنگ
و یک دانه جو و سبب شمشیر و قلاب آهنین که مسافر
توشه دان از او در آید و بر پالان و ساره است
که آنرا کلب الجار گویند و ذوال و وطن توشه دان
گردوی از قضاة و کلب الفرس خاسیان پشت
اسب که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحین سخت
شدن سرا و دیوانه شدن سنگ و جز آن و سختی
سرا و دیوانگی ستور و بدی و حرص و جنگ و بالفتح
و کسر لام سنگ و جز آن که دینا باشد -

کلاب - بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبلیه از قریش که آنرا کلاب مره گویند و نام پدر قبلیه
از هوازان که آنرا کلاب بن ربیع گویند و بالضم نام
آبی است و بالضم و تشدید لام آبی که برپاشند نموده
کنند برای زدن اسب و آنرا همان گویند و بالفتح کلاب
کلاب - بالضم و تشدید لام انبوسا هنگران و همچنین
کلاب بالضم و تشدید لام کلاب جمع -
کلیب - بالضم فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا
کلب بن وائل گویند -

کسب - یفتحین شون گر فتن دست و آبله که
در دست پیدا شود از کاه گیاهی است معروف
که از آن رسن سازند -

کتاب - بالکسر خوشه خرا -

کوب - بالهمس کوزه بی دست و لوله اکواب جمع -
کوکب - ستاره روشن و بزرگ هر جنس و گلی
مرغزار و درخشندگی آهن و کودی که نزدیک بلوغ
رسیده باشد و آب بسیار -

کواسب - جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند -
کواکب - بالضم کوهی است معروف -

کسب - یفتحین سرخ خالص رنگ شدن شتر -

باب الکاف مع التاء

کبدیه لم آمدن سال -

کبکبه - بالهمس هر دو کاف که ده اسپان و بفتح هر دو
کاف نگویند اگر در و بر روی انگشتان -

کبایه - بالفتح نام داری است که آنرا کباب چینی
گویند و در طعام کنند برای خوشبوی -

کابه - بالفتح و در غره جاهل و پیشان حال شدن -

کبریت - بالکسر گوگرد و در دقره خالص -

کتابه - بالکسر نوشتن -

کیتیمه - بر وزن صیفه لشکر و اقلیمه است از قلمهای خیمه -

کثافته و کثاشته - سطر شدن و فراهم شدن -

کشره - بسیار شدن -

کاویه - دروغ وزن دروغگو -

کذبه - بالکسر پیر گوشت که در فرجی زیادتی
از آن تعریف کنند -

که اسقه - بالضم و تشدید رای مصله تخفیف آن
جزو است از کتاب دپاره از کلام الله -

که امته طبعی که بر سر چاه نهند و بر پوشی که بدان
سرخ میشوند و نرازش و بزرگوار کرامات جمع -

که ربه - بالضم نوده -

که ره - بالضم کوهی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت
در جت -

که رمه - بالضم کشنیز -

کسوه - بالکسر جامه پوشانیدن و جامه درخت پوشیدن -

کسیره - بالضم و فتح سین نان پاره -

کسالة - بالفتح کاهل شدن -

کطامه - بالکسر حلقه سر و پیراز که رشتها

عنه اندر درونی آن است که آنرا از آن بزرگواران در دنیا و آخرت میگویند

درومی کنند و چاهی که بجاه دیگر راه داشته باشد
 و بی که در سرتیر خمیده باشد
 کافیه - موضعی در بادیه بدو فرسخی بصرو -
 کعبه - بالفتح کوتاه -
 کعبه - بالضم کاف و فتح عین مهله بیل -
 کفایت - بالکسر بین شون و سود گرفتن -
 کفاله - بالفتح ضامن شدن -
 کفاره - بالفتح و تشدید فاء پوشاننده گناهان و
 چیزی که برای جبرگناهی دهند -
 کافه - به تشدید فاء هم و باز دارنده -
 کفنه - بالکسر و تشدید فاء دام و گوشت بجن ندان
 و پله ترازو و خط گرد مانند آبره که بر پوست نقش
 کرده باشند و هر چیز مستدیر و منافی که در آن آب
 جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه پیراهن -
 کفالت - بالکسر جمع کرد نگاه و جمع کرد نگاه هما و
 برین معنی جمع گفت است -
 کماله - بالفتح مانده شدن و کند شدن و بر بر و بے
 مادر و بے فرزند شدن و کسی که بهیر دو پدر و پسر نگذارد
 کلاوة - بر زن و معنی حراسته -
 کلفه - بالضم رخ و صیبت و رنگ سرخ -
 کلمه - سخن و تصدیقه و قصه و شهادتین و اصطلاح
 سخن کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و
 اصطلاح منطقی کلمه فعلی گویند -

کلمه - بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پدیده پاکیزه
 که بدان از پیشه خود را نگاه داشته شود و پیشم سرخ که
 بسر هودج کنند و بالفتح خمر کنند و بالضم تاخیر کردن
 و همه زنان سونش کل -
 کلبه - بالضم گروه و ابر زیر ترین ابرها و مابین خانه
 کمان و دسته پوستی که در زیر دست نیک بکشی
 باشد و به تشدید لام و با بگی -
 کلبه - بالفتح و تشدید میم و با چند -
 کیست - بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب
 و نام شاعری است -
 کناه - بالفتح سار و رخ -
 کینه - کلیسای تریایان -
 کناسه - بالضم آنچه بجای آب و ب زو قته باشند -
 کینه - بالضم تازی که در اول آن آب یا ام یا ابن
 باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب -
 کنته - بالفتح و تشدید نون مشکوئه پسر و نام صفه
 که در پیش خان باشد یا بر لاس و ز سر باشد -
 کنایه - بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن -
 کنایه - بالکسر کنش تیر و قبیله ایست -
 کوچه - بالضم نرد و طبل خرد -
 کوره - بالضم گوشه و شهر و جاسه آتش -
 کوچه - بالضم یک سرخ و شهر است معروف -
 کوکبه - در شنگی و بزرگی و شکوفه و ستاره -

کفوف - بالضم والفتح وتشدید داء و سوراخ دیوار خواه
آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه یعنی گفته اند و بیخ
کھولده بالضم و ضم و مویہ شدن -
کمانته - بالضم غیر غیب گفتن و قال زردن -
کیا ستمه - بالکسر زیر کی و زیر یک شدن -
کیفیت - چگونگی -
کینونتمه - بودن مراد کون -

باب الکاف مع التاء

کبات - بالفتح میوه اراک که نیاک پنجه باشد
آنچه نرسیده باشد آنرا بر برگویند -
کبت - بالفتح بدبوی و فاسد شدن گوشت -
کشت - بالفتح و تشدید تاء را نبوه کشین بالضم گروه بسیار
که شست بالفتح و در شواری و نم دانه انداختن کسی را
کراش - بالضم و رختی است بزرگ در جبال
طائف و ره است که آنرا مارچوبه و بلبلونچ اند
و در طایفه کنند و بالضم و الفتح و تشدید را گندنا -
کثوت - بالفتح گیاهی است بزرگ که بر درخت بیچید

باب الکاف مع الهم

کافج - بالفتح کاف و تون گیاهی است که آتر و ک
در پیوه گویند و صاحب قاموس گوید صغ و رختی است
که بکوهستان هرات رسد -
کج - بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کج و کیم
بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از پارهای

اگر باس مرد و سازند و بدان بازی کنند -
کجج - بفتحین شهرست و و بیست به و نیور و بالضم
و فتح را به شد و مرع کوه -
کستج - بالضم رشتنه سطح که اهل کتاب بالاس
جامه وزیر زارست بند مرع کستی -
کلج - بفتحین جوان مرد و لیر -
کوسج - بالفتح مرع کوسه و بالضم نیز آمده و ابیست
که مینی ادویه ارمی مانند و ناقص و دندان و مقور کند و

باب الکاف مع الحاء

کحج - بالفتح عنان یا ز کشیدن ستور را تا از رفتن باز
ایست و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کار
و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک
وقت نشود و آن زبون ترین
قشرد هاست -
کحج - بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن
با در کسی و جامه بر کشیدن با در کسی -
کحج - بالضم و تشدید حاف و خالص -
کاحج - کار کننده و کوشش کننده -

کحج - بالضم و در زمین و کار که در آن از براس
خیر باشد یا شر و کوشش نمودن در رخ کشیدن
در و در و جز آن خراشیدن و تباہ کردن آن
یا بر روی خود کار که در آن که زشت و
میو سب نماید و براس عیال خود کسب کردن

عصه یعنی درختی است سیاه و سفید نیز استخوان ۱۲

کسح - بالفتح خانه روشن و روشن باو زمین را چنانکه خاک ازان برآشته شود و عاجری و فقیقین زمین و خاک شدن دوست و باو از کار ماندن -

کساح - بالضم بیاری است که شتر را پیش بود -

کسج - عاجز و بی جای مانده -

کشخ - بالفتح از کمالات و توان پهلوان و بغاری آنرا تیه گاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی را و در آوردن چارپایان را در میان دو پای و خانه روشن و جاع کردن بازن و از آب و در کردن و فقیقین در دهل -

کشاح - بالکسر داغ پهلوان -

کاشخ - دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشوح - بالفتح نام شمشیر است از صفت شمشیر که بقیس براسه شتر میدان فرستاده بود -

کشف - بالفتح در بر روی شمشیر زدن و پوشه دادن و بعضا زدن و کشیدن عثمان چارپای و پوده از چیزی و در کردن و خجل شدن و بیدل شدن -

کشف - کشف و شوی زدن و خواب و همان که ناگاه رسد -

کلج - بالضم روی ترش کردن -

کالج - ترش روی -

کلاج - بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روز گاه سخت

کج - کام کشیدن ستور را -

باب الکاف مع الخاء

کاخ - بالفتح سیم خیمه است ترش نره که آنرا بغاری آنکار گویند معرب کامه و صاحب کمر گویند آنرا زیاده گویند -

کاخ - بالفتح پوست ببردن کردن و کبر خوردن -

کاخ - بالضم کبر عظمت و بالفتح شهر لیست و مردم -

کاخ - بالضم خانه ای که روزی نداشته باشد کالج جمع

باب الکاف مع الدال

کود - بر وزن قبول عقبه دشوار -

کبد - بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر بگردن و به سر انگشت و کشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بالفتح کان و کسب و سکون آن جگر کبا و جمع و کبد السارسیه و آسمان و کبد القوس قبضه آن و فقیقین سختی -

کباد - بالضم درد جگر -

کدر - بفتیقین نام ستاره ایست در میان کفت و پشت و بدین معنی بکثر تائید آمده -

کدر - بالفتح و تشدید دل رنج و سختی کار و دشواری است کردن با شکست و رنج و تعب دادن -

کدیر - زمین کوفتم -

کدور - بالفتح چاه دشوار آب و در رنج کش -

کداو - بالضم نام نخلی است -

کدو - بالفتح کردن داین در اصل فارسی است و بالضم نام گروهی است معروف اگر اد جمع -

کدوید - بالکسر آنچه در کزانه های جلد باند از خرا کما و در جی

کساو - بالفتح نارائی متاع و جز آن -

کاسه و کسید متلع و باز از بے رطوبت -

کله و فحقین جاسه درشت بے سنگ -

کمر - بالفتح اندوه نهانی و فحقین اندوه گین شدن

و بالفتح و کسید نیم اندوه گین و همچنین کید -

کما و - بالکسر گرم کردن عضو به پاره گرم یا به جویب

یا بسوس گرم و همچنین کید -

کتود - بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی

چیزی نرود و مر و ناسپاس و کافر نعمت -

کند - بالفتح بریدن -

کنهد - بالفتح نوحی است از اهی -

کود - بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن و باز داشتن -

کید - بالفتح بدانند پیشین و تو کردن و دران کردن و

باز کردن کلاغ و دیدن آن جان شدن و کار اندودن -

باب الکاف مع الراء

کبر - بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر و بالکسر و

فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و فحقین میوه است

معون که از آن چهار سازند و بالضم فتح با ج کبری

کا بر و کبیر - بزرگ -

کیار - بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع

کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ

کتر - بالفتح و بالکسر کوان -

کشتیه - بالضم خیره شدن بر کسی بسیار

چیزی و بالضم و بالکسر بسیار و فحقین پیر و زشت خراب -

کشم و کاش بسیار و همچنین کشار بالضم -

کمر و فحقین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو

که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام

و بهدیری و خصیه و دیگر امراض سوداوی است و آن

شراب را شراب که گویند انوری گویند با تر قش آنش

چو شراب کدر آمد و دیگر مال و سکون آن تیره -

کمر - بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و

رسن که بر دشت میا و نیزه و بدان بالا و نرد و رسن و

پالان و رسن بادبان که در جمع و آبی که زمین یگستان

بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم بنام است

و آن دوازده دس است و هر دس سی شصت صاع

و هفت هزار و صد و سی و نه گنفتند -

کمر و - بالضم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -

کمریر - آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن -

کمرار - تشدید را باز گرداننده و باز گردنده و کمرار

حله برنده و لقب حضرت علی -

کسر - بالفتح شکستن و پاره کردن و درون

مخرج وقت نشود آمدن و بالکسر شقه فرو دین

نیمه و استخوان که بران گوشت کم باشد و

استخوان بازو از جانب آرنج و به فتح نیز آمده

و حرکت نبردادن و حرکت زیر و شکستگی و

بالکسر فتح بین پاراج کسره -

کسور - بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر

کسار - بالفهم خمیر - زره -

کسیر شکسته -

کاسر شکسته و عقاب -

کشر - بالفم دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن دم

کطر - بالفم چوبک گوشه گمان و میان چشم کردن -

کفر - بالفم ناگرددین و ناپسای کردن و بالفم

پوشیدن و کوزه بزرگ -

کفور - بالفم ناپسای کردن و همچنین کفران و

الفم بسیار ناپسای و ناگردد -

کافور غلاف غوره خرمای طبعی که اول برداشت خرمای باشد

دوار و است سفید خوشبو معروف و نام شیر است و در

کافور پوشاننده و ناگردد و ناپسای و آنگاه

به بالاسه جامه پوشیده باشد در ریاسه بزرگ جوی

بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع -

کمر - بالفم خلبه کردن بر کسی بر بزرگی سرفقیب -

کنور - بالفم کاف و دال دار و است معروف و آن

شیره و قتیق و مرد کواه و در شتر و در بزرگ

کوره - بالفم کشتن و افزونی و بیج و ستار و چسبیدن

آن و شتر دگا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه

و نوزده با شتر من الود بعد الود یعنی پناه می بریم بخدا

از نقصان بعد از زیادت و از کمی بعد از بسیاری و

الفم کوره آن که و خانه و بنور و پالان یا با سار

و ساخته آن واحد کوره -

کوتر - بالفم مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و در

بخشنده و جلی است و در بهشت و حوض کوترین

بهشت و روقت که بیخ آن کوتر است -

کمر - بالفم بر آملن رود و بانگ برون و قمر کردن

کیر - بالفم دم آهن گران که آنرا منغ گویند نام کوتی

باب الکاف مع الراء

کوتر - بالفم خمیر کردن و بالفم جمع و نام مرد است

و بالفم و تشدید را ناس و بخیل و مرد و است و او

حاذق و بازی که بسته باشد تا کمر کند یعنی پیرا

بریزد و چرخ بازی که بسال دوم در آمده باشد -

کوار - بالفم خشک شدن کردن از نخی سرما و شیشه یا

کوزه سر تنگ و بهر و معنی به تشدید نیز آمده و بالفم گویند

بزرگ که در چین شبانان بر دار و بالفم تشدید نیز

کمر - بالفم تشدید زانگ کردن و تنگ گرفتن کار

کیری و خشک شدن از سرما و تشدید و درخت گرفته

و کز الیدین بخیل و بالفم نام مردم تندخوی -

کنز - بالفم گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع -

کنار - بالفم کوان خرمای و بالفم خرمای آکنده گوشت

کوزه - بالفم کوزه کیران و کوزه جمع و نام مردی است

و بالفم گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع الهمز

کاس - بالفم خوک و این عربی فصیح نیست بلکه

فارسی است که آنرا بالفم عرب در کلام آورده اند

و کاس به نمره شراب و جام شراب و به منی مطلق
جام نیز آمده کو کوس جمع -

کیس - بالکسر ناک انباشتن چاه و جوسه
بگرمیان کشیدن -

کاپوس - آنچه شب مرده رفته را فرو گیر و این
مقدمه صریح است -

کباس - بالفهم بزرگ سر -
کدس - بالفصح بشتاب رفتن سترگران بار و به هم تیران

کداس - بالفهم عطسه ستور و عطسه دادن آن -
کادس - فانی که ببطسه دادن گیرند و آهوه که از کوه

فرو آید و آنرا شوم دانند -
کدس - بالکسر سرگین بر تن نشسته و اصل هر چیز -

کر باس - بالکسر جامه که از سیاه سفید یافتند -
معر ب کر باس بالفصح گرابی مشوب بدان -

کر باس - بالکسر و یا خود نقطه بالا خانه و در خانه -
کر دوس - بالفهم گربه بزرگ از اسپان و استخوانهای

مفاصل که دو گانه باشد چون دو کت و زانو و او گرده
شکر و استخوان فقره میان هر دو شانه -

کر فس - بالفهم کاف و فاسکون را بنشیند و بفتح کاف
در او سکون فائز است مانند جلالین هستند می جود

گویند و از خواصش یکی آن است که کز دم گرمی
چون بخورد فی الحال میبرد -

کس - بنشیند و یا گوشت که به رنگ قهوه ای

خشک کنند و به کوبند از جهت زرد سفر -
کلس - بالکسر صار و ج -

کناس - بالکسر و آگاه آه و نهان شدن او
در آن و بالفصح و تشدید نون خاکروب -

کندس - بالفهم کاف و وال لیشهای گیاهی است که
اندر و نش زرد و بیر و نش سیاه است فی آرتره و

شکم را ندره و زراکل کنند و بقی است و چون بسیارند
و در بینی دهند عطسه آورد چشم را روشن کنند و بین

بهمه نیز آمده االبین مملعه فصیح تراست -
کنس - بالفصح خانه رفتن و بالفهم و تشدید نون

سبعه سیاه و بعضی گفته اند خمسه تیره -
کناس - معبد ترسیان جمع کینه -

کوس - بالفصح سر زیر کردن و بر سر پاش رفتن ستور
و بالفهم طبل معرب کوس -

کمس - بالفصح کوتاه و پیر قبیل ایت از عرب -
کیس - بالفصح ویرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و

بالفصح و تشدید یا زیرک -

باب الکاف مع الشین

کیش - بالفصح گویند و بهر و صاحب لشکر کیش بالکسر
کیش - بالفصح خراشیدن و ریختن کشیدن و طلب روزی

بجست عیال و عطا یافتن از کسی و سخت را زدن ستور
کیش - بالفصح و بفتح کاف و کسر را شکسته ستور نشو و

زنده چون معده مردم را و فرزند آن خرد و عیال

کشیش - آواز پوست افی چنانکه فنج آواز نفس

او داول آواز شتر -

کمش - بالفج مرد سبک و کافی -

کشدش - بالفم کات و دال مرغ عشق و دار و

است که آنرا کندر گویند -

کنش - تافتن پارچه و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

که لیس بنیر صاحب قاموس گوید بنیسی که

با بعضی بنیرها خوردند مطلق بنیر چنانچه جوهری

گمان برده -

کصیص - لرزه و بیخیدن بر خود -

باب الکاف مع الضاد

که اصل - آب فحل که باده از رحم بیرون اندازد و

چیز را نورد و است رحم گرفته بالفم واحد -

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفج پوست کردن و جل از پشت ستور

برگرفتن و برهنه کردن و برده داشتن -

باب الکاف مع الظاء

کظ - بالفج و تشدید ظار بخالتیدن و در اندوه انداختن

و تخمه پیدا کردن -

کظاظ - بالکسر زدن گزرا نیدن و دشمنی و عداوت

با یکدیگر و جل کظاظ مر و سخت و شوار -

کظط - بالفج و شوار آمدن کار بر کسی -

باب الکاف مع الیمن

کتیع - لایم و سال و جز آن که تمام باشد -

کتع - بالفم قطع یا بچرخ و باه و در لایم کنعان بالکسر جمع

کتوع - بالفم سم روان شدن ستور و قیام گرفتن

از شیر و هجرات -

کمرع - بفتحیم آب باران یا ستاده و بار یک ساق

شدن و بدان آب خوردن -

کمرع - بالفم آب بدان خوردن از جو و جز آن

که این - بالفم پاچه گوشند و گاو و جز آن و طوطی خیری

و بینی کوه و گورده اسپان و لفظی است که آن اسپان

را مندا هم آرند -

کمرسوع - بالفم استخوان پیوند سر دست از طرف

غض که آنرا زرد اسفل گویند -

کسم - بالفج پسیدی گرداننده پاشنه اسپ و آن

موهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ

و خرا باشد بالای سم و آب سرد زدن پستان ناقه

تا شیر باز گرداند و بفتحیم گردوی ست از زمین -

کضع - بفتحیم شکافگی و چرک پای و شک و طرف

که چرک بسته باشد -

کمع - بالکسر بخوابه و بچنین کمع -

کنوع - گرفتنی و نقبض شدن و نزد یک آمدن کار

و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن -

کنع - بفتحیم برگرفتن انگشتان -

کوع - بالفتح استخوان بندوست بطرف انگشت
ابهام که آنرا زندا علی گویند و همچنین کلی و سباق
دست رفتن سگ در ریگ از گرا -
کعج - بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاد

کاف - حرف معروف و به تشدید فا بازوارنده و
شتر و ندان سوده شده از پیری -
کفت - بالفتح آهسته رفتن و کمرانه پالان بر یکدیگر
بستن و دوست را درین بستن و بلند شدن
سرشانه و نوعی برادر رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کتر
نیز آمده و بفتحین بین شدن شانه و بین شانه شدن نوع علی
است که در شانه پیدا میشود و انگلی ستوراز و رکفت -
ککاف - بالکسر تنگی که بدان دست را در پس بندند
کشیف - بسطر -

که سفت بضم کاف و سین پنبه و لیله و دوات -
کسفت - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن
و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جبران بالکسر
پاره و پاره های چیز به جمع و مفرد آمده و بالکسر فتح سین
جمع کسفته بالکسر یعنی پاره چیز -

کسوف - بالفهم گرفتار شدن آفتاب و ماه و بد حال
شدن و ترش روی شدن و تخمیل شدن و در
عروق کسوف و آفتاب گویند و خسوف و راه -
کاسفت - پوششیده و بد حال و ترش رویی -

کشف - بالفتح کشاوه و برهنه کردن و بفتحین
موبای که دیده مانند دانه و چیده شدن آب
اکاشف - پیداکنده و برهنه کننده -

کشوف - بالفتح آفتابستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناته و بالفتح و
تشدید شین بسیار پیداکنده و نام تفسیر است معروف
کفت - بالفتح و تشدید فاینج و باز ایستادن و
باز ستاده کردن کسی را و د و پاره و فتن جامه را
با یکدیگر و نابینا شدن شفه و نمک ساقط کردن حرف
هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاق
مفاعیلین و کف الذب کف الاسد و کف مریم
نام گیاه است و میان کف انصبیب گذشت -
کفوف - بالفهم تمام سوده و کوتاه شدن
و ندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی روز
که در هر چه کفایت شود و ستفنی سازد و اطلب فی
الحديث اللهم ارق آل محمد کفافا و بالکسر و ارقن چیزی
ککف - بالفتح حرص و شفته شدن بخیری و بفتحین
گنجیده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سفیدی که
بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه -

کسفت - بالفتح فرار گرفتن چیزی را و گنگا بد شتر
و یاری کردن و برگردیدن و سرای شتر خطیره
ساختن از شاخ و درخت و بالکسر طرفی است

کہ شہان دران ادوات و آلات نگاہدار و فحش
کمرانہ و جانب و پناہ و بال مرغ الکاف جمع۔

کنیف۔ بالفحش نماخانہ و پوشیدہ و سپرد جا و خلا
و طهارت و خطیہ و شتر کہ از درخت و شاخ سازند
و بالفحش و فتح لون ظرت کو چاک کہ دران چیزی
نگاہدار از تنصیر کنفت بالکسر و لقب بن مسعود کہ
فاروق اورا بدان لقب کرد و سنی الحدیث
کنیف ملار علماء۔

کھت۔ غار و پناہ کہوت جمع۔

کیف۔ چگونہ۔

باب الکاف مع الالف

کرک۔ الفحش دمی ست متصل بکوه لبنان و
قلعہ ایست بنو احمی بقار و بالفحش و کسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک یعنی درہ بسکون
راست و آن خطا است۔

کرمازک۔ تخم درخت کرک کہ از احباب لاصل گویند۔
کشک۔ بالفحش مار الشیر۔

ککاک۔ بالفحش نان تنک مرب کاک۔

باب الکاف مع اللام

کبل۔ بالفحش بند سطر و بند کردن و مجوس شتر
و فحش بن بستین کوتاہ۔

کمال۔ بالفحش و تشدید جاک کہ در علاج چشم عاقل شد

کحل۔ بالفحش سال قحط و شتر سال قحط رسیدت

کسی و سرمد و چشم کشیدن بالفحش سرمد مال بسیار و
الفحش سیاه رنگ و سرمد گون شدن چشم۔

کرمال۔ بالکسر کوی چوین کہ در افت بدان چشم و چشم را
کسل و فحش کاهلی۔

کفل۔ بالکسر برہ و صغیر چیزی و آنکہ بدستور توانند
نشست و گیم کہ گرد کو مان شتر بی چیز تا نگردد
و بران توان سوار شد و بالفحش پیوستہ روزہ و شتر
و ضامن شدن و فحش سرمن۔

کافل۔ ضامن و کافل الصوم و الم الصوم۔

کفیل۔ ضامن و قبول کنندہ کاری بر خود۔

کل۔ بالفحش و تشدید لام گراتی و بارگران عیال
مرد کلول جمع و تیمم و آنکہ نہ اورا پدر باشد نہ فرزند
و مانده شدن و خیرہ شدن چشم و گند شدن
زبان و بالفحش همه و جمیع۔

کلال۔ بالفحش مانگی و خیرگی چشم۔

کلول۔ بالفحش گند شدن شمشیر و زبان و خیر و شدن چشم
کلیل۔ چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و زبان
کمال۔ بالفحش تمام و تمام شدن۔

کامل۔ چیز تمام و نام ایسی است۔

کمل۔ بالفحش هر میانه سال و کملہ زن میانه سال
کامل سیستہ و میان دو کفتہ ستور و پیرایہ زن

کیل۔ پیودن و بیامانہ۔

کیالی۔ بالفحش و تشدید یا بیامانہ و تشبیهی

احتم است که همیشه خاک برای پیوند -

کیول - بالفتح وتشدید یا آخر صفت در کارزار -

باب الکاف مع الهمزة

کشم - بالفتح نهان داشتن و راز پوشیدن و مخفی کردن
گیااهی است که بدان خضاب کند -

کقوم - بالفتح کمان بوفارنا کرده و ناقه که وقت
بزنشستن بانگ نکند -

کشم - بالفتح باز داشتن از کاری و مخفی کردن فراخ
شکوه سیر شکم شدن -

کرم - بالفتح گزیدن -

کرم - بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور
و قلماده و مخفی کردن و مردی و عورتی بزرگوار
و گران مایه شدن بخشیده شدن -

کرمیم - بخشنده و جوانمرد و از گناه در گذرنده -

کرام - بالضم کرم و بالکسر جمع کرم و لقب ابو عبد الله
که در وقت سلطان محمود بنی اختراع نمود و از
هر بنی چیزی اخذ کرد و طافه که امیر بدان مینویست
و بالفتح وتشدید راب یا کرمیم -

کرمم - بالفتح برندان شکستن و مخفی کردن و بطری
لباس و خرد کوتاهی بینی و انگشتان -

کروم - بالفتح ناقه که دندانهاش نمانده باشد از پیری

کسم - بالفتح بخت ماییدن و پاک کردن
چیزی خشک را -

کشم - بالفتح بینی از بین بردن و مخفی کردن

کظم - بالفتح خشم فرو خور دن -

کظیم - خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -

کطوم - بالضم خاموش بودن لشکر باز استادن

کناظم - خشم فرو خورنده و لقب امام

موسی بن جعفر رضی الله عنه است -

کعم - بالفتح پوزشته بودن و سطرقت بودن و پوزشیدن

کعام - پوز بند شتر -

ککم - بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام مخفی کردن

کلام بخفتن و سخن بالکسر وتشدید لام سخن گفتن

ککوم بالضم کلام بالکسر تشکیله -

ککوم - بالضم برگشت روی و خسار -

ککیم - هم سخن با کسی و جاحست کرده شده -

کم - بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم وتشدید

میم استین امام جمع و بالکسر غلات خشکوفه و

بافتخ مقدار چیزی و استین کردن جامه را و

دین شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن -

ککام - بالکسر آنچه دبان شتر بدان بندند تا نگزد

ککام - بالفتح گردانام -

ککوم - بالضم بر بستن اسب جز آن برادبان

و بالضم گله از شتر -

کسام - بالفتح تیغ کند و زبان کند و

اسب کند -

که استغنی خود پنهان دارم و بالفتح و تشدید
میم برده -

کامن - پنهان -

کمین - پنهان شونده در کارزار و جزآن -

کن - بالکسر و تشدید نون پوشش کنانی گفته

جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را -

کانون - آتشان و دوماه اندام هماره رمی یک

را کانون اول و دیگری را کانون آخر گویند -

کودن اسپ پالانی که بار برهنه شخصی که زیرک و

تیسند فهم نباشد -

کوفان - بالضم پناه و نام شهر کوفه -

کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کنیوت -

کاهن - خال گوی همان بالضم و تشدید با و گفته

بفتحین جمع و نام و تبدیله است -

کین - بالفتح گوشت اندرون اندام زن -

کیان - بالفتح بدرختاری کردن و نام شخصی است

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم

طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است -

کائن - موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کبو - بالفتح آب از گوه رختن و سرو کردن -

در اندن اسپ و فتن خار و خاک و برفت

و شل آن در خاکستر پوشیدن - آتش

کیم - کائن سال و همچنین کاهم -

باب الکاف مع النون

کبن - در چپیدگی لب و لودوم باره بخیز زن

و و فتن لب و لود و در چپیدن آن و بازگشتن از

چیزی و نا پیدا کردن چیزی را و فربه شدن -

کبان - بالضم جاری شتر و بالفتح و تشدید یا شتر یا

کتن - بالفتح چپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر

و بفتحین چرک و دو دگر فنگی خانه -

کسان - بالفتح و تشدید یا معروف و جامه آن

معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی

کدن - بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود

نهد که در جمع و داندون حرمین -

کران - بالکسر بر لب و بعضی گفته اند جنگ و

موضعی است به بادیه و بالضم شهر است نزدیک

و را بگردان و نزدیک میراث و بالفتح و تشدید را

محله است باصفهان و شهری است نزدیک

تبت و قلعه است بمغرب -

کرون بفتحین قریه است بطوس و کبک مطلق

و صاحب سراج گوید مرغیست که آنرا جاری نیز

گویند و بغاری شود و خوانند که ایدین و کران جمع

کفن بالفتح زدن صوت و قرآن و بفتحین جامه فرو

کفنان - بالضم ناپاسی -

کمون - بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه

کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را -

باب الکاف مع الیاء

کره - بالفتح ریخ و سختی و بالضم ناخوشی و نا سلامی -

کمه - بفتحین کور مادر زاد شدن -

کنه - بالضم پایان چیزی و وقت کار -

باب الکاف مع الیاء

کاوی - بذال مجر درخته است خوشبو که آنرا که در نیز

گویند در درخت بسیار میباشد و بپند آنرا کیوڑه گویند و

شراب کی برآ خدام و جدر و مانند آن بسیار نافع و قلع

ماده آن مرصهاست آن شراب شراب که در نیز گویند -

اگرگی - بالضم کلنگ -

اگر و بی - بالفتح و تشدید را خرشته متفرج تخفیف

آن اصح است -

اگرسی - بالضم تحت کوچک بغازی آنرا سدی گویند -

اگراییسی - کرباس فروش -

کسانی - ام شخصی ست قاری خوی مشهور که اکثر کشتی

کافی بس خوانده و صمان کننده -

کمی - دلیر -

کاوی - داغ کننده -

کی - بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن گویند آن نیز گوییند

باب اللام مع الالف

باب اللام مع الیاء

لبلاب - گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا

عشق بیجان گویند -

لباب - بالضم خالص هر چیزی -

لب - بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشدید در

و خالص هر چیزی و مغز بلوام و جز آن لبوب جمع

و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن زدن

شمشیر بر موضع می از گردن که مقتل است بالکسر

مردی که ملازم کار می باشد -

لبیب - عاقل -

لبیب - بفتحین حال و دوال زیر شکم -

لباء - بر وزن غنیمت هندی پیوسی و آن شیر می

ست که بعد از زدن بچه حیوان دو شند -

لظی - بفتحین دوزخ و آتش زبانه زنده -

لقاء - بالکسریدن و رسیدن و کارزار کردن -

لولو - بالضم هر دو لام و وارید بزرگ و مر و اریدهای

بزرگ جنس ست لولو و بتامفرد آن و ابو لولو و علام

مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رضی الله عنه -

لواء - بالکسر علم الیه جمع الویات جمع الجمع -

لویا - دانه ایست که در نزدیک به با قلا که آنرا

سیاه چشمک گویند -

لاوی - سختی و نام پسر یعقوب است

اسب کہ گیشش بہ تنگ بستہ باشد و دیگرش بسینہ بند و موضع
نہندان خند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ۔

لغوب لغوب۔ استوار و پاسے پر جائے بودن
و چسپیدن۔

لااتب۔ پابرجائے و استوار و چسپندہ۔
لجوب۔ بالفح ہانگ فریاد و راہ فرخ و چین جب۔
لرؤب۔ بالفح ثابت شدن و استادن و چسپیدن
بہ چیزے۔

لازب۔ لازم و ثابت و چیزے چسپندہ۔
لسب۔ بالفح زدن و گزیدن و فراہم آوردن
و چسپیدن بچیزے و لیسیدن غسل۔

لمصب۔ استوار شدن شمشیر در نیام چنانکہ نتوان
کشید و چسپیدن پوست ہر استخوان از لاغے
و بالکسر تنگی جائے کوہ و آنکہ چیزے بکے
تند ہ۔

لعب۔ بالفح رفتن آب دہن و بفتح لام و
کسر عین بازی کردن۔
لاعب۔ بازی کنندہ۔

لعاب۔ بضم آب دہن و آب غلیظ کہ از
داروے خیسانیدہ بر آید مثل لعاب ہذر
قطو تا و لعاب الخمل غسل و لعاب الشمس مانند
تارہا کہ در شدت گرما پیدا ہوتے شود۔

لعوب۔ بالفح و غن مجہ مانہ شدن بخوار شدن

لغیب۔ بالفح بفساد آوردن و تباہی افکندن میان
قوم و پیرہائے زور و زلف و همچنین لعاب بالفح۔

لقب۔ بفتح تین نامی کہ دلالت بر مدح یا ذم کند
و بفارسی آذربایجانہ گویند۔

لوب۔ سنگستان لوب و واحد و همچنین لاپ ولایہ۔
لعب بفتح تین تشنہ شدن و زبائے آتش و غبار
بالارفتہ و بالکسر شگافہ کوہ و درہ تنگ کہ در میان
دو کوہ باشد۔

لہاب۔ بالفح و۔

لیسب۔ بالفح زبائے آتش و آتش افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لیاتہ۔ بالفح خرومند شدن۔

لیبتہ۔ نام جامہ لبست و زن عاقلہ۔

لبتہ۔ بالفح تشدید با موحدہ کنارہ گردن کہ
کشتن گاہ است۔

لنبتہ۔ بالکسر خشت و شتر و گو سفید شیر دار۔

لبیدہ۔ بالکسر موے یا پشت جمع شدہ و موے
پشت و شانہ شیر درندہ۔

لابتہ و لوبتہ۔ سنگستان۔

لت۔ بالفح تشدید تا ترک کردن پشت و مانند آن
و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن۔

لثتہ۔ بالکسر تشدید شانہ تشنہ گوشت گرداگرد دندان

لجاثتہ۔ بالفح ستیزہ کردن۔

بالفتح - بفتح هر دو لام اقمه در دهن گردانیدن شورید
 سخن گفتن سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر شود
 بجهت - بالضم و تشدید جیم میان دریا و در ترین موضع
 دریا و دریا سے شرف و بالفتح آواز و غوغا -
 محطه یکبار نگاه کردن بگوشه چشم -
 لحيه - بالکسر و ریش و حیه التیس نام گیاهی است
 کحیه - بالضم و الفتح طعمه بازار شکار او و پود جامه که
 بتاری بافت و خویشی -
 نخلیه - خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند -
 لذه - بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -
 لذاقه - خوش مزه یافتن -
 لذوجه - چسبندگی -
 لصوصیه - بالضم و تشدید یا و زدی کردن -
 لطافت - باریک نیکو نازک کوچک شدن
 لطیفه - نیکوی و چیز نیک -
 لا عیته - بالکسر عین مملو و فتح یا می خطی درختی است
 از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -
 لعیته - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع
 بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج -
 لعنه - بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند
 و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -
 لغته - بالضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که از
 از غرض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لا عیته - بشین سخن باطل وزن بهیوده کوسه
 لافطه - دریا و زماده و آسیا و خروس -
 لقاطه - بالضم انچه از دهن انداخته شود -
 لغت - بالفتح گردانیدن و بیچانیدن بالکسر نگاه
 کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزه -
 لقاعه - بالضم و تشدید قات مرد بسیار گوی و حاضر و
 لقلقه - بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ
 لعلق که از آبپارسی لکک گویند -
 لقوه - بالفتح علیست که روی آرمی را گچ میکنند
 معلول بجلت لقوه گردانیدن و ماهه شتره
 کر و دآ بستن شود و عقاب ماهه
 لقیه - بالکسر شتر ماهه و دشا -
 لقطه - بالضم چیز انداخته شده که بر چیده شود
 تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش را رسید -
 لقیطه - بالفتح طفلی که از راه بردارند و پدر درند
 لقاطه - بالضم چیز بون و بی قیمت -
 لمحیه - بالفتح و زحیدن برق یک اندکیدن چیز را -
 ملقه - بالضم و فتح نیم و زانے مع عیب کننده -
 لمعه - بالفتح روشنی و بالضم کرده آرمیان فسیده
 که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک سپید شد باشد پاره
 از حصه که خشک ماند و وضو غسل -
 لمعه - بالفتح و تشدید میم چیزه اندک دیوانگی و زانے
 و بالکسر عوس که از آب گوش که شسته باشد

لامت زره -

لوت - بالفتح خبر پریده چیز سے سخن گفتن و گزیدن و بازداشتن -

لوطه - بالفتح سوختن دوستی کسے را -

لواطه - بالکسر طعام کردن از راه پس رفتن زن یا مرد لومته - بالفتح ملامت کردن -

لوامته - به تشدید و او سخن ملامت کننده -

لواحه - به تشدید و او سخت رنگارنگ و گرداننده و سیاه لوقه - بالضم روغن تازه -

لوزقه - بالفتح و بزاج کج گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که بحر طعام است میباشد

لیست - بالفتح باز گردانیدن و بازداشتن و بالکسر یکسر روی و هر دو طرف را بقطان گویند و نقصان

کردن و لیت بالفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزو سے چیزی گویند و بغیر سی آن کاشکے باشد -

لیقه و لقا فقه - بالکسر آنچه بر چیز سے بچند -

لیقه - صوت و مانند آن که در دوات کنند و چیز سے سیاه که در کل کنند و بفتح لام در دوات

کردن و همچنین لیق -

باب اللام مع التاء

لیث و لبث - و رنگ کردن -

لا بست - در رنگ کننده -

لوت - بالفتح دستار بچیدن و آلوده کردن توانا

و قوی شدن پناه گرفتن و گرد گشتن و بختیدن سستی -

لمث - بالفتح تشنه شدن و بچینن لمان و زبان بیدون آوردن سگ از تشنگی ماندگی -

لیث - بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را می گیرد و بالکسر گیاه بنوه -

باب اللام مع الهمز

لجاج - بالفتح ستیزه کردن -

لجج - بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان بچه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار

ثر فرترین موضع دریا و شمشیر -

لجلاج - بفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن در نگوید و شطرنجی مشهور که پید و در علم شطرنج مثل

زند و این همان قوی مشهور است که از اعظم ندما و خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا لیلاج گویند -

لجج - بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در جریب بسته شدن و چسپیدن کار و جز آن در غلاف کردن

و جاسے تنگ و هر چه تنگ باشد -

لرجج - بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر یا چیز چسپنده چون سریشم و جز آن -

لجج - بالفتح قلیدن چیز سے و ردل و سوزانیدن و بدر آوردن -

لجج - بالفتح بلخ و همان خوردن -

لماج - بالفتح چیز سے اندک که خورده شود -

لحم یفقیقین کزدن و حریشیدن و برغلانیدن

باب الامام مع الحاء

لحم یفقیقین کزستی

لحم - بالفتح یک کف دست بر پشت زن کسی را
نمزد هر زن زدن چیز را -

لحم - بالفتح سوختن گرما و آتش و سوز و پیشتر زدن
لحم - بالضم و تشدید فافوسه از بوییدن چون
باد بجان که زرد شود -

لحم یفقیقین آبستن شدن و یفقیقین لقاح -

لحم - بالفتح آبستن و آنچه غسل را بدی کشی دهند -

لحم - بالضم شرمزاده که از زادن او دو ماه یا سه
گذاشته باشد و بعد از آن او را بون گویند نقل چنین
لحم - بالفتح آبستن جمع لقاح و آبستن کنندگان
و بدین معنی جمع لحم است -

لحم - بالفتح کزشتن و دیدن بظرب -

لحم بالضم میان زمین و آسمان و بالفتح شایکی
و جزآن در هیچ بین باشد از استخوان و چوب تخم و
دویدن در رنگ گونه گردانیدن سفر و دم را تشدید
شدن و تشدید برق و پیداشدن ستاره و جزآن
لیاس با کسر پیید و گاو دشتی -

باب الامام مع الخاء

لحم بالفتح آلودن و در پدی انداختن و با
پدی شرم کردن -

لحم - بالفتح و از دست که به چیز می مانند -

باب الامام مع الراء

لحم - بالضم بسیار از مال و جز آن و در دم ابو و آنکه
به سفر زود و از جاس خود دور نشود و آخرین کز گرس
از کز گهای لقان عاده و با کسر عده و موسی ابو هیمان
دو دوش و یفقیقین بشم و حلق و سینه کز نقیشترا
بسیاری خوردن گیاه -

لحم - بالضم جوال خود و نام شاعری است معروف -

لحم - بالفتح شکاف کراه گور و شکافتن یک کراه
گور و بالضم نیز آمده -

لحم و یفقیقین سخت خصوصت شدن و منی است شام -

لحم - بالفتح و تشدید دال بدل و منصوبت کردن و
بالضم محل کنندگان -

لحم و - بالفتح بدل کننده و بدین الیه تشدید دال

لحم - بالضم وادی و کراه کردن و دال که در کراه
رمان نیز نه وید یعنی است لرم و بالفتح -

لحم بالفتح شیر کیدین و شیر بچه و لیسیدن غسل و
لحم سین نیز آمده -

لحم بالضم و یفقیقین گوشت کراه اگر دین و بالفتح
بخواه راست آوردن تصور جسم آن -

لحم یفقیقین چرک چسبیدن بجاس -

لحم تصور مانده شده -

لحم بالفتح کزانی با رقیع کردن و لاف کردن

باب اللام مع السين

لبس - بالفتح پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار
بر کسی و آینه تختن - هر یکی بار و ششالی و بالکسر جامه پوشش
لباس - بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن
و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و چادر و حجاب و سطر
لبوس - بالفتح زره و پوشش

لحس - لیسیدن -

لدیس - ناقه آگنده گوشت -

لس - بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را -

لساس - بالفتح علف نورسته -

لطس - بالفتح کوفتن و سخت به پاسه سپردن -

لصس - بالفتح سیاه لبان که لب ایشان از

غایت سرخی بسیار می زند جمیع اصص است و

بشقیق سرخی لب که به سیاهی زند -

لقس - بالفتح عیب کردن و بقیقین شوریدن

دل و بیا شدن و فتح اول و کسر قاف مردم را ب

عنده دافوس کننده و بدی اندازنده میان مردم -

لاقص - عیب کننده -

لصس - بالفتح بسودن و جماع کردن -

لماص - بالفتح حایت -

لوس - بالفتح چشیدن -

لواص - بالفتح چشیدن -

لوسس - چشیده -

جامه پا و گران شدن بار چیزی و روشن بخوابی

باب اللام مع الهمزة

لجس - بالفتح توانستن چیزی بعد از آنکه یک بار زده

و لیسیدن سگ ظرف را و خوردن ستور گیاه را -

لذید - خوش مزه -

لواذ - بالکسر بیکه گریه گریه کردن -

لوذ - بالفتح پناه گرفتن و گران وادی الواذ جمع -

لیاذ - بالکسر پناه گرفتن -

باب اللام مع الزاء

لیر - بالفتح لک زدن اشتر -

لیتر - بالفتح چسبیدن و لغزیدن -

لکتر - بالفتح مرد بخیل تنگ خوسه -

لتر - بالفتح و تشدید ز ساخت کردن و بر چسباندن

لغتر - بالفتح و فتح غین مجربستان و سواد موش

کلان دشتی -

لکتر - بالفتح لک زدن بر سینه -

لتر - بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن

وزدن و سوتن -

لماز - بالفتح و تشدید میم عیب کننده و چشم اشارت کننده

لتر - بالفتح در آینه تختن و در میان قوم شدن و بقیقین

سپید سوسه و سیاهی و تشدید ز زدن بر سینه زدن و

سیر زدن و تشدید و برهستان و در وقت که بین

لواذ - بالفتح با دام لوز قی -

العلج بفتح بر و لام نام کی هست و شراب -

القارع بالکسر چادر -

القح بفتح چشم زدن -

الکح بفتح چرخ چپیدن بر اندام و گردیدن -

دکتر و دم و بسر زدن بچ پستان مادر را وقت

بکیدن و بالغم و فتح کات لیم و خوار و بسته

لفظ و چنین کاع بفتح -

لح بفتح روشن شدن و درخیدن -

لوس بفتح سوزش عشت -

لیج بفتح ترسیدن و بدول شدن -

باب اسماء مع الطین

الطع بفتح طوف را را لام و طین را تا کشیدن -

الدرغ بفتح گردیدن مادر و کز و دم و طینه زدن

الدرغ مارگزیده -

الدرغ گزیده و نام مریضه -

باب اسماء مع القات

بجست بفتحین و به جیم میانه راوی و سگانی که

بر کلاه چاه باشد -

لجاعت بالکسر قز آگند یعنی جامه که از پنبه و

قز آگنده باشد -

لجاعت بفتحین بختیاری سفید رنگ -

لجعت بفتح که تنگ و زدن نکت -

لجعت بفتح شیار و کبر و لژی از خراب -

لصاف بفتح صوفی نشانی نیم -

لصاف بالضم نرمی و نازکی و کار و کار دار و بدید

و مهر بانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حما

کردن و تحقیق بدید و احسان و نوبی -

لطیفه بفتحیت نیکو کار و یاری کننده و بغایت نازک

لطافت نیکو بیا و چیزهای نازک جمع لطیفه -

لصاف بفتح و تشدید قار و پیچیدن و بالکسر خفت

پیچیده بدخست دیگر القات جمع و مجتمع و فراوان

آمده و عاجز در کلام و رنگ کننده در سخن و گردان

سنگ داهست و جای انبوه بسیار مردم -

لفیفت زده مردم پر آگنده از مهر جای و چیز و پیچیده و

در هم و دوست و کلمه که در حرفه از آن قلمت باشد

لصاف بالکسر جامه پرنی که پر مرده پیچند -

لصاف بفتح یک سگ شوق پیچیده و چیز سبک و

بفتحین افتادن دیوار و فرو ریختن حوض و

خزانه شدت که امانت آن -

لصاف بفتحین در طغ غور و غور و آگند شدن

لصاف بفتح بکاره و در بفتح غور و غور -

لصاف بالکسر پوست درخت خرابه و اعد -

باب اسماء مع القات

لحق بفتح و -

لحق بفتح مرز یک بشیار و چه بخت -

لحق بفتحین و شیار و شیار تری و شیار

الحاق - بالفتح - رسیدن و در یافتن -

لحق - بالضم هم شدن و چیز یا بیشتر و بنال

چیز پیوستن -

لحق - بالفتح - آنچه سابق خود طی شود و آنچه در آن

در سر و آنچه بدان بر دارند و آنچه بدینا پیوسته باشد

لاحق - بدینا کسی رسیده و نام اسپ معاویه

ابن ابی سفیان رضی الله عنهما -

لحق - بالضم بر چسبیدن و همچنین اسوق و لصوق -

لصق - بالفتح پیچیدن شش بر تپه گاه از تشنگی

و همچنین لسن -

لحق - بالفتح رسیدن و حق الاصلی که است از مردن

لحق - بالفتح وارو و جز آن که لیسیده شود -

لحق - بالفتح فرا آمدن و در جامه بدو تن و با لکساره

لحق - بالفتح تشدید قاف بر چشم زدن -

لحاق - بالفتح هر دو لام زبان و مرغ ککاک -

لحاق - بالفتح ککاک و آواز آن -

لحق - بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لحاق - چیزی اندک -

لواحق - پیوسته بدینا چیز -

لواحق - بالفتح چیز اندک -

لحق - بالفتح پیوستن و پیچیدن و پیچید

شدن و با سید و پیچید -

لحاق - پیچیده و گاو سفید -

لیق - بالفتح بر چسبیدن سیاهی بر روایت

و بر چسبیدن و نیکی کردن و اصلاح دادن

سیاهی و جز آن -

باب اللاحق مع الکاف

لک - بالفتح پیچیدن و در هم آمیختن و در هم آمیختن

لک - بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسبیدن

لک - بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چسبیدن

سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و با لکساره و فصل

لک باشد که بآن شمع چیزی را تنان بخیزی و فصل کنند -

لوک - بالفتح مالیدن -

باب اللاحق مع اللام

لعل - بالفتح تشدید لام ایست و تشدید

لیل شب و بچشم غنی است که استرا کرد و آن گویند -

باب اللاحق مع الهم

لاهم - یعنی ناچار -

لاهم - بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن و بهم زدن

جراحت و زدن با لامه مغر و بالف نیز خوانده اند و

بالضم تا کسی خلیل بود و با لکساره و الفاق میان

دو کس و یا بدل همز و نیز آمده -

لهم - تاس و خلیل -

لواهم - بالضم و در بعضی به بک راست کرده تیر -

لهم - بالفتح بر سینه زدن -

لهم - بالفتح پوشیدن و آن بند بر دامن نهادن و لفتن

لزم - بفتح زین لازم بودن به چیز و شکفت
نمودن چیز کسی را -

لزموم - بالضم لازم بودن به چیز -

لزام - بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد کسی

لازم - به آنچه همیشه باشد به چیز -

لطم - بالفتح ط یا نجه زدن -

لطام - بالکسر میم یا نجه زدن -

لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه کپورت روی او

سپید باشد و آنکه پیر و داور و دمه باشد و شتر که سیل

دید و باشد و اسپ نیم از ده اسپ که یک و تا زنند -

لغام - بالضم گنگان شتر و بالکسر روی بند -

لغم - بالفتح غیر و آن کسی را بخیری که تعیین نباشد -

لغم - بالفتح و هاء راه راستن و بفتحین میان راه -

لغم - بالفتح شست زدن -

لکام - بالضم نام کوهی است در شام که اولیا باشد

در آنجا جمع می شوند -

لم - بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر دفع

میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن

و نیکو کردن و اصلاح نمودن و خوب گوید

لم الله شعله جمع کند حق تعالی بر آنگذگی

اورا و خورون بخش خود و بخش

یاران و خویشان خود و گناه صغیره

کردن -

شتر سنگ را به هم و شکستن و خون آلوده

کردن سنگ سم شتر را -

لاثم - بوسه دهنده و آنکه دهن بندارد و لثم بهم جمع

لثام - بالکسر دهن بند -

لجام - بالکسر ب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند

لحم - بالفتح گوشت و لحمه پاره اذان جام و لحم و

لحان بالضم جمع گوشت خوراندن و گوشت از

استخوان باز کردن و آرز و مند گوشت شدن

پویند آگینه و چینی و جز آن کردن و گشتن و

بالفتح و کسر ح آرز و مند گوشت -

لاحم - گوشت خوراننده و خرا و ندر گوشت -

لحام - بالفتح و تشدید ح گوشت فروش

لحم - کشته شده گوشت ناک -

لحم - بالفتح و روی است از این بالضم نوعی است از ماهی

لدم - بالفتح آواز سنگ جز آن که بر زمین افتد

پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوبانج را

بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن

و دست بر سینه زدن زلزلن در نوبه -

لدام - بالکسر پاره زدن جامه و موزه را -

لدم - جامه پاره زده -

لا دم - پاره زننده -

لدم - بفتحین جمع لادم و مهران و

خویشان -

لحم - لفتیق زلت و زردی بگناه و گناه عنیره و
نوعی از جنون -

لوم - بالفتح مکوهیدن سرزنش کردن -

لهم - بالفتح فوری کردن و خوردن و همچنین التهام لهم -
لهم - سخی -

لهم - بالفتح و -

لهم - بالضم شکر بسیار -

لها زعم - استخوانهای زیر زمره گوش جمع لهرمه -

لامم - لامت کننده -

باب المام مع النون

لبن - بالفتح شیر خوراندن و زدن بصا و انداختن
و بالکسر شستهای خام لبنته واحد و لفتیق شتر لبان
جمع و در کردن کردن از بالش و شیر دار شدن
میش و ناته و بالفتح و کسر باخشته لبنته واحد
چون کلمه و کلم -

لبنان - بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل علی
لبنین - پیروده شده -

لابن - شیر خورنده و خداوند شیر -

لبان - بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کمند و
بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوة بلبان اسم
و لا يقال بلبن اسم و ظا هرگز ضیع لبان که مشهور
شده بدین معنی است -

لبون - بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون

و بنت اللبون بچه دو ساله هر سال در آمده -

لجون - بالضم گران فتن ناته و بالفتح ناته گران فتن
لجین - بالضم و فتح جیسیم فقره و بالفتح
و کسر جیسیم برگ از شاخ افتاده -

لحن - بالفتح خطا کردن در اعراب و اگر داندن
آه از الحان و لحن جمع و خوش خواندن قرآن جز

آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیز
و غیر آن اراده کردن و لفتیق زیر کی و زیر کشان

لخن - لفتیق گنده شدن مشک -

لدن - بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و
بمعنی نزد مراد و عند نیز آمده -

لزن - بالفتح سخی عیش و تنگی و لفتیق گردان کردن
بر سر چاه به جهت آب انبوهی کردن در هر کاری

لسان - زبان و سخن و لغت قومی و بانه تیره از و
السن و السنه جمع و لسان الصدق شناسه نیک راست

و لسان العصافیر بار درخت است که بفراسی نزاران
آبخشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام

گیاه است و لسان القوم کلمه چین سخن گذار -

لسن - بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح زبان
گر فتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع و لفتیق

زبان آوری و فصاحت و کسر سین زبان آوری و فصیح
لعن - بالفتح زدن و دور کردن از نیکی و رحمت

و نفیر کردن -

الحقیق - نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده
مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گریه زنده صورتی
که بر پا نیر و مزارع بر پا کنند بهمت و جوش
طیور و آنرا سرس تیر گویند
لعان - با لکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین
تو در آن و در شرع لعان آن است که شهر نر
شهر بنامند و گواه در میان نباشد وزن را
پیش قاضی برود قاضی حکم کند که شهر چهار بار
شهادت دهد که درین قول صادق است و
لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن
نیز چهار بار شهادت دهد که شهر حق درین قول
کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شهر
درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان
ایشان تفریق کند و قرآن حمید بخواند تا شایسته
و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین لعنت کننده
لحقن - بالفتح نفیدن در یافتن و گرفتن سخن
از کسی و بالفتح و کسر قاف نه در سنده و در یا بنده
لکن - لفتح و در ماندگی سخن مراد از لعنت و لعاری
شمار آن را گویند و کسر کاف کند زبان مراد از لکن
لکن - بالفتح تلفظ بعد از لام و کسر کاف تخفیف
نون و تشدید آن حرفی است که برای تبارک
چیزی آنرا بنام فارسی اما لکن گویند
لن - بالفتح و سکون نون حرف نفی که برستقبل

داخل میشود و معنی آن هرگز
لوان - بالفتح گویند در گیس چون زردی و سرخی
مانند آن و نوعی از خرمای زبون
لین - بالکسر می تند خشونت و بالفتح و تخفیف
و تشدید یا و کسر ن نرم و تنه خرمای و بالکسر
لیان - بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر می
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا بیچیدن

باب اللام مع الواو

لحو - بالفتح و سکون حاء معلوم پوست از حیوان
باز کردن و درشت گردانیدن و در کردن و غیره
لحو - بالفتح و سکون حاء مجهول و بالکسر و سکون
سخن باطل و سوگند که بقصد دلی نباشد و کسر
که از غایت خردی لائق نباشد که خون بپاوهند
لحو - بالفتح معلول بعلمت لغوه گردانیدن
لحو - بالفتح بازی کردن و در گفتن و نیری و جماع
کردن و زن و فرزند و چیزه که از عمل غیر باز
دارد و جماع را هم گویند و لحو است افسانهها
حکایات و سرود و غنا و مانند آن

باب اللام مع الیاء

لاه - خدای تعالی

لیه - بالفتح در پرده رفتن

باب اللام مع الیاء

لالی - مراد بر پا بزرگ

مأذو - بالكسر وزن ومرد بگانه را بهم جمع کردن تنها
گذاشتن ایشان را -

مرار - بالكسر جبال و ستیزه کردن -

مرعی - بالفتح های چیدن و چراگاه و گیاه سبز -

مرشی - بالفتح یاران جمع مریض -

مری - بالضم و همزه در آخر بر وزن تقیم سر معده که علق

پیوسته است آن مجرای طعام است و اما صاحب

قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده -

مری - بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده

و جایی ثابت کرده -

مری - بالضم تشدید با پرده شده و تربیت کرده شده

مرشی - پسندیده -

مزایا - افزونها -

مسری - بالفتح شب فتن -

مسار - بالفتح شام -

مصطفی - برگزیده شده -

مضای - بالفتح روان شدن -

مضعی - بالضم بر وزن فزعی روشن کننده -

منا یا - شتران سواری -

مشی - بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ تمیز شود

معای - بالكسر جواب که از بلندی فردا آید روده

مشی - بالفتح منزل و مقام و جایی همیشه

مردم معانی جمع -

معلی - بالضم تشدید لام بلند گذاشته شده -

مععی - پوشیده شده و کور کرده -

مقتدی - پیشوا که پیروی آن کرده شود -

مقور - خوانده شده -

مقتضی - تقاضا کرده خواسته شده -

مکاو - بالضم صغیر مرغ و جزآن -

مکلا - بر وزن محظم خرد و ریاض و کنار جوی -

ملو - بالكسر پیری -

ملار - لقیتهین و در همزه صداد آشکارا و بی همزه کرده

و مردم اشرف و بزرگ و خلق و خوب -

ملی - بالفتح و -

ملتی - بالضم پناه گاه -

ملتی - بالضم جاس رسیدن و دخیل -

ملی - انداخته شده -

مشی - بالضم خبر و هشده -

مناوی - بالضم خوانده شده و ناگفته شد و مراد

نماینده و برین تقدیر مصدری است یا راصل

مناوه بوده تا از حد نموده آنچون بداد و مواسا

و قاریان مناوی بکسر ال بطریق الماله خوانند چون

موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشانست -

منایا - بالفتح مرگها جمع نیت -

منی - بالكسر معنی است در که و بالضم میسر

جمع نیت است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر وزن

کہ در وزن و تخمین مقرر است و بمعنی منادل
 نیز می آید و برین تقدیر مخفف منادل است۔
 موتی۔ استره و نام پیغامبری است۔
 مومیا۔ بالضم داروس معروف۔
 موتی۔ بالفتح مردگان۔
 مولی۔ بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر
 پسرم و یار و دوست و همسایه و هم عهد۔
 موشی۔ بالضم تشدید شین جائز نیک نقش کرده
 ممدی۔ بالضم بریکه کرده شده و بالکسر آنچه برود
 نهند و نزد کسی بر ندچون طبق و مانند آن۔
 ممدار۔ بالکسر بسیار هدیه دهندہ۔
 ممتا۔ گوارا شده و مبارک کرده شده۔
 ممر۔ بالضم فتح یا تشدید را بختہ شده۔
 مہیا۔ آماده و ساخته شده۔

مہا۔ بالفتح کلاوان موشی یا در جامع مہا و نیز یادقی
 ہمزہ در آخر عیبی کہ در قمر ح کا سہ پیدا شود۔

باب الیمیم مع الباء

ماپ۔ بہ ہمزہ جاس بارگشتن۔
 مارپ۔ بہ ہمزہ حاجتہا۔
 متاب۔ بالفتح بازگشتن و جاس بازگشتن۔
 مثالب۔ عیبها و بونہا۔
 مثاہب۔ بالضم پاداش داده شدہ۔
 مسکوب۔ بالکسر کچھ بدلان بہ ہمزہ یا سوراخ کنندہ

مجدوب کشیدہ شدہ و ربودہ شدہ۔
 مجیب۔ بالضم جواب دہندہ۔
 مجاب۔ بالضم جواب دادہ شدہ۔
 مجرب۔ بالضم و بکسر برای مشدود آزمایندہ و
 بفتح را آزمودہ شدہ۔
 محلب۔ بکسر آنچہ شیر در دو و دوشندہ۔
 محراب۔ بالکسر بالا خانہ و صدر مجلس طاق
 درون مسجد کہ بطرف قبلہ باشد۔
 مخلب۔ بالکسر چکال مرغ و مہر کہ بآن غلہ و غنہ وند
 مذہب۔ بالفتح راہ و جاس رفتن و بالضم طلا
 و طلا اندودہ شدہ و بالضم و تشدید ہاس
 مفتوح در اندود کردہ شدہ۔
 مذاب۔ بالضم گداختہ شدہ۔
 مرطب۔ بالفتح فراخ شدن فراخی سال و جاذب
 مرکب بکسر بران از خونہ مرکب جمع و بجمعین مرکوب۔
 مرزاب۔ بالکسر ناودان و کشتی و راز۔
 مرطوب۔ رطوبت ناک و چیز فربہ۔
 مرآقب۔ بالضم و بکسر قادت چشم دارندہ و تر بندہ
 مستحب بالضم و تشدید یا برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ
 مستجاب۔ جواب دادہ شدہ۔
 مستطاب۔ پاک آمدہ و خوش آمدہ۔
 مسکوب۔ آب روان کردہ شدہ بر سر زمین
 مسلوب۔ ربودہ شدہ۔

مشتب - الفتح پیر شدن و سفید شدن -
 مشرب - آشامیدن و جاسه آشامیدن -
 مشروب - آشامیده شده -
 مشروب - آشامیده شده -
 مشرب - کارهای ناخوش و عالمای ناخوش -
 مشرب - رسیده و جواب گوینده -
 مشرب - احصیاء - الفهم جمع -
 مشرب - الفهم فتح عین شکرش و نام مردی است -
 مشرب - بالفهم فتح لام شده و جاسه که نقش
 و تالیف داشته باشد -
 مشرب - همراه کرده شده -
 مشرب - بالفتح و در فتن و جاسه و بی بالکیران
 مشرب - زده شده -
 مشرب - بالکیر زخمه که بدان ساز و نوازند و آله
 زدن و مریب بپار زنده -
 مشرب - بالفهم و کسر را به نشاط در آورده -
 مشرب - بالفهم و تشدید یا کسوه بود خوش کننده
 و پاک و خوش کننده چیزی و فتح یا پاک و خوش کرده
 مشرب - بالفهم و کسر خوش آئیده و عیب خواران
 مشرب - بالفهم و کسر را میان کننده و اعوان پخته
 و خوش گوینده و الفتح را عراب داده شده و افکار و فهم
 و فتح عین تشدید است مشرب از عجبی بفری آورده شده
 مشرب - بالفهم و تشدید و ال کسوره عذاب کننده

مشتب - الفتح زال عذاب کرده شده
 مشرب - بالفهم و تشدید و کسره و ال کسره
 مشرب - بالفتح غائب شدن غائب شده و
 بالفهم و تشدید و الفتح غائب کرده و تشرب -
 مشرب - بالفتح و کسر اجاب و فروتن آفتاب و
 جز آن و الفهم و کسر او در رونده و چیز غریبه
 مشرب - بر آنگشته شده -
 مشرب - بشرا و در راه است و تاسا که -
 مشرب - بالفتح استادان بجای کسی و بجای استادان
 مشرب - الفتح و کسر کاف و دوش آفرینی
 وین باز و کشت و زمین و چهار پرغ بعد از توان
 مشرب - جمع -
 مشرب - بالفتح و تبه و مقام و اصل و الفهم
 و تشدید و بار خسته شده -
 مشرب - بد حال و خنق رسیده
 مشرب - بالفهم و تشدید و حرکت تشرب و تشرب
 تشرب - بالفهم باز کرده و تشرب و تشرب
 تشرب - تشرب و تشرب - بنام و جیم و تشرب
 مشرب - بالفهم و تشرب و تشرب و تشرب
 مشرب - و اگر دیدن و و اگر دیده شده -
 مشرب - بالفتح و کسر کاف و تشرب و تشرب
 مشرب - تشرب و تشرب و تشرب و تشرب

موجب بالضم و کسر جیم و بفتح جیم واجب که شده
 مواطب - بالضم بر کاسه و ایم الیتاده -
 مهیب - بالفتح مرد و سمناک که خوف و ترس
 از دیار و مردم از و ترسند -
 مهیب - بالفتح و تشدید یا جای و زیدین باو
 مهذب - بالضم و فتح با و ذال محب میشد پاک
 کرده شده و کسر ذال پاک کننده -
 مهرب - بالفتح که بختن و جاب گیر -
 مهلب - بالضم و فتح با و لام مشد و نام شاعر میشد
 میزاب - با کسر نا و وان -

باب الیم مع التاء

درین باب لغات مصدر و فاعله و لغات دیگر از هم جدا
 آورده شده و در قسم حرف پیش از تاء رعایت کرده شده
 مواخاة - با کسی برادری کردن -
 مباراة - با کسی معارضه کردن -
 مباالاة - با کسی و اندیشه داشتن از چیزی -
 مباواة - نازیدن به چیزی -
 مجاراة - با کسی رفتن و با کسی چیزی و اندیدن -
 مجازاة - پاداش دادن -
 محاذاة - برابر هم و ارفع شدن -
 محاباة - فرو گذاشتن کردن و با کسی معاوضه
 کردن و بخشش -
 محاشاة - استننا کردن و از چیزی پرهیزیدن

محاکات - حکایت کردن -
 مدارات - آشتی و مدارا کردن -
 مراعات - با هم چاک کردن و نگا هداشتن و
 گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن -
 مساعاة - با کسی بشتاب رفتن و با کینزک
 کسی زنا کردن و زنا کردن کینزک با کسی -
 مساواة - برابر کردن و برابر آمدن -
 مضافاة - با کسی دوستی با اخلاص داشتن -
 مضاهاة - پیروی مانند شدن و شبهه بودن پیروی
 معاواة - با کسی دشمنی کردن چیزی بیایه کردن -
 معاطاة - پیروی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
 مغالاة - گران خریدن و تیر و در انداختن -
 مقاساة و معاناة و مضاناة - رنج کشیدن -
 مکافاة - پاداش دادن -
 ملاقات - همدگر را دیدن و به چیز رسیدن -
 مماراة - با کسی و کا و دیدن و خصومت و عداوت
 کردن و ستیزه کردن -
 محاشاة - با کسی رفتن -
 مناداة - یکدیگر را ندا کردن -
 مواساة - یاری کردن و بال و تن با کسی
 غم خواری کردن -
 مواطاة - با کسی موافقت کردن -
 موافاة - وفا کردن -

موالاته - با کسی دوستی داشتن و پیایی کار سے
 کردن و پیای پیچیدگی کردن -
 مهاجراته - هر گاه را هجر کردن -
 مجاذبه - با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر
 نزاع کردن و کشیدن چیزی -
 مجانبته - از چیزی دور شدن -
 مجاوبته - کسی را جواب دادن -
 محاربه - با کسی جنگ کردن -
 محاسبته - با کسی شمار کردن -
 مخاطبه - با کسی سخن و حکایت کردن -
 ملاعبته - با کسی بازی کردن -
 مراقبه - چیزی را کسی چشم داشتن و از کسی سیدن
 مشاجره - با کسی بدی کردن -
 مشاربه - با کسی شراب خوردن -
 مصاحبه و مقاربه - با کسی نزدیکی نمودن
 و نزدیک شدن به چیزی -
 مضاربه - شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای
 تجارت که نفع آن به شریک باشد -
 مطایبه - با کسی خوش طبعی و مزاج کردن -
 معاوبته - با کسی عتاب کردن -
 معاقبه - با کسی عقوبت کردن و پے در پے
 در آمدن و غنیمت یافتن -
 معاذبه - با کسی خشم کردن -

مخالبه - غلبه جستن بر کسی -
 مکاتبته - با هر یک نامه نوشتن و بنده را
 بعوض مال آزاد کردن -
 مناسبت - با کسی خویشی داشتن و بهم دیگران
 و شبیه یکدیگر بودن -
 مناصبت - با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن -
 مناوبته - بجای هر یک را ایستادن -
 مواشبه - با کسی بر جستن بر اے جنگ جزا
 مواظبه و مواظطه و مواصبت - دایم بر کار است
 محافظه - آهسته چپ و خواندن و آهسته سخن گفتن
 مباحثه - خالص گردانیدن -
 مباحثه - با یکدیگر کا دیدن و تفحص کردن -
 محاذیه - حدیث گفتن و جلا دادن کار و شمشیر را
 معاوضه - در مان کردن -
 مهازبه - بهم آمیختن -
 مزاجه - چیزی را پیچیده جنت و قرین کردن -
 مراوبه - گاه برین پای و گاه بران پای استادن
 و گاه این کار و گاه آن کار کردن -
 مرابحه - مبادعت و بیع کردن -
 مسافحه - ترنا کردن -
 مسامحه - با کسی آسان کار فراموش کردن و
 فرد گذاردن و نرمی کردن با کسی -
 مسامحه - از طرف راست و آمدن شکار و غیر آن

مصافحه - دست هر یک گیرفتن

مصالحه - آشتی کردن -

مطافحه - با کسی سخن درآنگندن -

مفاحه - چیزی آغاز کردن و با یکدیگر باز کشیدن

و کشودن و با هر یک نزد حاکم آمدن -

مکافحه - با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه

دادن و مباشر کاری و همی شدن -

مکافحه - با چیزی واکوشتیدن و با تشکارو شنی

کردن و دشنام دادن -

منافحه - مکاح کردن -

مباغده - از کسی دور شدن و کسی را دور کردن -

مجاوده - با کافران کارزار کردن و کوشش کردن

مجاوده - با کسی حسد کردن -

مسانده - مخالفت افکندن میان قایمهای شمر -

مشاهده - دیدن و با کسی در جای حاضر بودن

مطارده - با کسی حمله کردن -

معاوده - بازگشتن -

معاضده - با کسی یار و صاحب بودن -

معاقد و معاوده - با کسی عهد و پیمان کردن

معانده - با کسی تمیزه کردن و با کسی برابری

کردن و جدائی کردن -

مکافحه - رنج چیزی کشیدن -

مناشده - کسی را سوگند دادن و با کسی شمر خواندن

مواعد - با کسی وعده کردن -

ملا و ذه - بر یکدیگر بنیاه گرفتن -

منازده - با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار نمودن

مهازده - بشتافتن -

موامره - با کسی شورت کردن -

مبادره - پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرة - جاع کردن و بخورد بکاری شدن -

مباکرة - با او کردن و با او دادگاری کردن -

مجاوده - با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی

دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن

و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -

مجاوده - همسایگی کردن و در سجد مجاور شدن

و زنهار و امان کسی را دادن -

مجاوده - کسی را در حصار کردن -

مناظره - در نظر افکندن کسی را و با کسی گریستن در چیز

مخامره - آه میفتن و ثابت شدن در مکان و

پنهان شدن در موضعی -

مسافره - سفر کردن -

مسامره - با کسی افسانه گفتن -

مسامره - چیز را پوشانیدن -

مسامره - با کسی بیدار بودن بیداری -

مشاجره - با کسی خلاف کردن -

مشاهره - ماه باده چیزی دادن -

مشاوره - با کسی انگاش کردن و مصلحت نمودن
 مشاوعه - با کسی در یکجا جمع و پیمین و با هم دیگر شعر
 خواندن با هم دیگر معاوضه کردن در شعر خواندن یا گفتن
 مصایره - در کار با صبر کردن و با کسی معاوضه کردن و صبر
 مصادره - تادان جرم ستادن و باز رفتن -
 مصاهره - با کسی خوشی کردن بزرگدن بزرگدن
 مضافره - با کسی یار بودن -
 مظاهرة - با کسی هم پشت بودن و دو جامه در هم
 پوشیدن و از آن ظاهر کردن یعنی زن را گفتن که پشت
 تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از
 در و شرح شریف بوده است و بعد از در و شرح این
 حرام شد و بکنارت ساقط میشود و طلاق نیست -
 معاشره - با کسی زندگانی کردن -
 معاقره - پیوسته خوردن و پیوسته متصل کاری
 بودن و ملازم شدن چیز را و با کسی نزد حاکم رفتن
 برای اظهار فقر و بزرگی حسب -
 معاویره - ترک کردن کفر و تعالی لاینا و صغیره و لاکبیره
 مفاخره - با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
 مکابره - با کسی معاوضه کردن بسیار بی فکر کردن کسی در بسیاری
 مناظره - با هم دیگر گفتن در چیز و با هم بحث
 کردن در چیز و نظیر آوردن چیز را -
 متافره - با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات
 بزرگی حسب -

مناکره - با کسی معاوضه کردن و زیرکی و کار را کردن
 مواقره - پیانی روزه داشتن و یکدیگر زیاد و روز روزه
 کشودن اول یکدیگر انوی خود بر زمین نهادن تر و رفتن
 نشستن و بعد از آن از انوی دیگر بر زمین نهادن -
 موازرة - وزیر می کردن و یاری دادن -
 میاسره - با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
 چپ بردن -
 مهاجرة - از کسی جدا شدن و از جایی خود دور
 شدن و از کوه عظیمه بدین طبع رفتن -
 مبارزة - با کسی برای جنگ بیردن رفتن
 و با کسی جنگ و کارزار کردن -
 مجاوزة - از یکدیگر گذشتن -
 معاخره - کار کسی و گذشتن و پیش گرفتن در
 کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه و دیگر با و زبرد
 مناهره - فرصت چشم داشتن و چیزی نزد یک شدن
 موالسه - با کسی انس گرفتن -
 مجالسه - با کسی شستن -
 مجالسه - شبیه کسی بودن در شکل و صورت -
 مخالسه - از کسی چیزی را بودن -
 مدارسه - کسی درس و تعلیم گفتن -
 مقایسه - با کسی قیاس کردن -
 مکایسه - با کسی زیرکی معاوضه کردن
 ملایسه - باطن کسی دانستن و با هم دیگر شباهت

داشتن و بکاری در رفتن -

مال مستم جمار کردن و با هر یک جدا کردن -

مهارت - با کسی واکو شیدن وادکاری رنج

برودن و دوران کردن -

مهاکسته - مکاس کردن و رنج یعنی تشویش کردن

منافسته - کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی

معارضه کردن در خجست چیز -

مخاوشته و مخاوشته و مخاحشته

خراشیدن و مخاحشته به معنی بازداشتن از

چیزی هم آمده است -

مناقصه - با کسی دور دراز رفتن در چیز و در حساب

مخالصه - با کسی دوستی پاک با خلاص داشتن

مراکضه - با کسی اسب تاختن -

معارضه - با کسی برابری کردن و از چیزی برگزیدن

مناقضه - با کسی به جنگ و غوغا برخاستن -

مناقصه - سخن کسی را تشنگا فتن و رفع آن کردن

و نقیض یکدیگر گفتن -

مخالطه - با کسی آیینفتن -

مرا بطه - بجای ترس و گذرگاه دشمن نقیم شدن و بجای

با کفار ایستادن و اسپستن و راه خداستالی برای

جهاد با کفار گفته تعالی و صابر و ابطال -

مخالطه - کسی را در خلط انداختن -

مخاطبه - نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را

به معنی ننگ و عار داشتن هم آمده -

مالا حطه - بگو ششم چشم نگر نیستن -

مبااضعه - مجامعت کردن -

مبا یعه - با کسی خرید و فروخت کردن و عهد بستن

متابعه - پیروی کردن و پیانی کاری کردن

و محکم کردن کاری -

مجامعه - جماع کردن و اجاع کردن بخیزی -

مخادعه - فریب دادن -

مخالعه - رها کردن زن را و مقابل مهر که زن بخشد

مداقمه - بازداشتن و با کسی دور و دراز کشیدن

اکاری را و دفع الوقت کردن -

مرا بعه - با کسی بار بر چار پاس نهادن -

مراجعه - بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن

که طلاق داده باشند و او با کسی سخن را اگر داندین

مراضعه - فرزند شیر خواره را بدایه دادن -

مرافعه - سخن نزو حاکم بردن -

مزارعه - زمین را با کسی دادن برای زراعت

مسارعه - شتافتن و نشا باندیدن -

مسافعه - بهر یک را کشیدن و بهر یک حمله بردن -

مشایعه - با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و پسند

را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراهی رفتن -

مصارعته - بهر یک گشتی گرفتن -

مصانعه - شوق دادن و دراز کردن تا سخن تمام

مضامنه - یکی را دو کردن و افزون کردن -	مضامنه - چیزی را بشمار بودن و شریک بودن -
مقارنه - جمع کردن و آمیختن - پیچید -	مضامنه و مکامنه - با کسی گفتن و نیز مکامنه
ملاطفه - با کسی نگوئی کردن -	نصتن مرد با مردی ستوان نمی است -
مناصفه - بدو نیم کردن -	مطالعه - پیچیدگی نگرین براب و قوف یافتن
مواصفه - با کسی چیزهای بیج کردن بصفت	بران و واقف گردانیدن کسی را بر چیز -
آن نه به شاهده و حضور آن -	مطالعه - فرمانبرداری کردن -
مواظفه - با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در	مقارنه - با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن -
معامله بیک حد ایستادن -	مقاطعه - با کسی بریدن چیزی را -
مراقفه - با کسی همراهی کردن و یاری کردن -	مانعه - یکدیگر را از چیزی بازداشتن -
مراهقه - نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد -	منازقه - با کسی چیزی را کشیدن و نزاع نمودن
مسابقه - با کسی پیشی گرفتن در دویدن -	مواضعه - با هر که بر کاری قرار دادن با هر که
مسارقه - زد و دیده - پیچیدگی نگرین -	گرد کردن و با هم شرکت کردن -
مصداقه - با هر که دوستی با خلاص داشتن و با هم ست بودن	مواقفه - کار کردن و جماع کردن با هم و جمعی فتادن -
مضالیقه - تنگ فر گرفتن -	مبالغه - در چیزی فکر کردن سخت کشیدن در کار
مطابقه - فراهم آوردن دو چیز بیک مرد و هم	مخالقه - با کسی عهد کردن و سوگند خوردن -
پشتی کردن و برابر آمدن -	مخارقه - به میل غور و جرات معلوم کردن -
مخالقه - دست در گردن هر که کردن -	مخالقه - با کسی خلافت کردن -
مقارنه - جدائی کردن از یکدیگر -	مراومه - کسی را در نی نشان دادن و برداشتن جای پای
منافقه - دلیلی کردن و پوشش صحرائی و سوراخ رفتن	پس نشین خود را و بر نشستن سطح نمر بر ماده -
مواثقه - در کار استواری کردن و عهد بستن -	مشافه - با کسی تفاخر کردن حسب و بزرگی
مواقفه - یکی بکلی بودن هم پشت شدن و طاعت آمدن -	و بر چیزی مطلع شدن کسی -
مبارکه - برکت کردن -	مصافقه - یافتن -
مدارکه - پیائی کردن -	مصافقه - با کسی بصره معامله کردن -

مشارکته - با کسی انبازی کردن -

مضاحکته - با هم دیگر خندیدن

معارکته - کارزار کردن و همدیگر را کشتن و جنگ

مباولته - با کسی چیزی بچیزی بدل کردن -

مباولته - همدیگر را نفرین کردن -

مجاولته - با کسی کاویدن و خصومت کردن -

مجاولته - با کسی تکیه کردن -

مجاولته - با کسی سبکی و نادانی کردن -

مداخلته - در کار کسی یا در جای خود را گنجاندن

مداخلته - با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن

مساکله - آسان گرفتن -

مشاکله - مانند درهم شکل شدن -

معاولته - با چیزی برابر آمدن و برابر کردن -

معاولته - با محبوب خود بازی کردن با هم غزل گفتن

مفاصلته - از هم جدا شدن -

مفاصلته - با هم دیگر برابری کردن و فضل و

هنر و دعوی افزونی کردن -

مقابله - با هم دیگر برابری کردن و در برابر کردن برابر

شدن و عین احوال کردن تا پاسبان کند و کریم

المنشبدن از جانب او و پدر و پاره گوشت بپزند برید

چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند شاه مقابله -

مقاتله - کارزار کردن و کشتن بدین معنی

است قوله تعالی قاتلهم الله

مکابله - تاخیر کردن و منع کردن -

مماحله - با کسی مکروه و حمله کردن -

مماطلة - دفع الوقت کردن و فرصت نمودن

و دور و دراز کشیدن کار -

ماثله - به چیزی مانند شدن -

منابله و مناضله - با کسی برابری کردن تیر اندازی

مواصلة - پیوستن و پیوسته کاری کردن -

محاكمة - نزد کام رفتن برای دفع خصومت -

مخاحمه - با کسی دشمنی کردن -

مراحمته - با کسی جنگ کردن -

مراحمته - تنگی نمودن بر کسی -

مساکله - با کسی آشتی کردن -

مشاحته - بیکدیگر دشنام دادن -

مصاومته - دو چیز را هم دیگر گفتن چنانکه صدرا بگوید

مصاومته - از هم دیگر بریدن -

معاملته - با کسی بعلم معاوضه کردن -

مقاسمته - با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی

قسمت کردن و بخشیدن -

مکاتمه - چیزی از کسی پوشیدن -

مکاتمه - با کسی سخن گفتن و جواب دادن -

ملازمته - پیوسته بودن بجای یا به نزد کسی -

ملازمته - دو چیز را فراهم آوردن -

منادمته - با کسی ندی می کردن -

مباہمتہ - از ہر گیر جہا شدن -
 محاذ و تہ - با کسی دوستی داشتن با خلاص -
 مخاشمتہ - با کسی دشمنی کردن -
 مراہمتہ - پوشیدن خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن
 مراہمتہ - کسی قرض دادن چیزی بوام کسی فروختن
 مراہمتہ - با کسی گرو بستن -
 مراہمتہ - خرابی بر درخت بودہ را بخرابی چیدہ بخندیدہ
 کسی فروختن و این نہی است شرعاً -
 معاہمتہ - با کسی بہ نقد معاملہ کردن و برون خرید و خرید
 مقارنتہ - با ہر گیر نزدیک شدن و نزدیک دانیدن
 و جمع شدن دو کوب و یک یک جہ بہ یک در جہ و قیام
 ملاحتہ - یک دیگر را لعنت و نفرین کردن -
 حماوتہ - با ہر گیر آشتی کردن -
 موازنتہ - با کسی ہمزون آمدن و با ہم چیزی سنجیدن
 میامنتہ - ہر ایں نوع کسی را بسوی راست ہزدن
 مسانہتہ - چیزی بیک سال با کسی دادن بہ یک سال ندادن
 و درخت خرابیک سال بار آوردن یک سال نیاوردن
 مسافہتہ - با کسی نادانی و سبکی کردن و راست
 داشتن ہنسک و جرات و ہر دم ازان آب خوردن
 مشافہتہ - با کسی روبرو سخن گفتن -
 مشاہتہ و مشاکتہ - بچہ شبیہ بودن و مشاکتہ
 بہ معنی نیز و یک کردن نیز آردہ و اشہرا علم -
 مع التامین غیر باب لمفاعلۃ

مؤلفکات - بر گردگان و شہر ہائے قوم لوط
 و باد ہائی کہ وزید نگاہ شان مشتعل باشد -
 متجاورات - ہمسایگان ہر گیر -
 محصنات - دہتشدید صا و تخفیف آن زنان
 بہر ہیز کار مستورہ و زنان شوہر کردہ -
 مخدرات و مقصورات - زنان پردہ شدہ یعنی مستورات
 مراہقات - شمشیر و تیغ ہای باریک کردہ شدہ -
 مرآۃ - زن -
 مرآۃ - بالکسر و بہ ہمزہ آئینہ -
 مرآۃ - پیکان گرد و سیم کا و گوسپند و تیر و نشاندہ
 مستشہرات - بلند شدن یا بلند کردہ شدہ تا بصنیفہ
 و مفعول آمدہ و نیز سر بالا تافتہ شدہ و تافتہ فاعل و مفعول آمدہ
 عام از اکلہ و باشد یا پس غیر آن و شعر امر و تعین غیاب کردہ مستشہرات
 الی الی امر و تعین شرف فاعل و مفعول ہر دو خواندہ انزل یعنی شمشیر
 ای ارتفع است شمرہ ای دفعہ بعدی و لا تعیدہ -
 مسحاۃ - بالکسر بلی کہ بان گل از زمین بر کنند
 مشکات - بالکسر و در فرخ کہ در و چراغ قدیم گنجد
 مصلات - بالکسر ہر دست -
 مصحاقہ - بالکسر نام ظریفی ست -
 مصفاۃ - بالکسر آنچه بان چیزہ را صاف کنند و
 بہ پالایند و کفگیر و در بالاس بنی آتخانی ست
 شبیہ کہت گیر آنرا نیز گویند -
 مصبرات - بالضم و فتح صا و تشدید را گو سفیدی

که مدتی ندهند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسفند که پستان او به بندند تا شیر جمع شود
معصرات - بضم میم و کسر صاد ابر که نزدیک
به ابرین باشند -

معروشات - بنا کرده شده و بلند برداشته
شده و مسقف کرده شده و حصه کرده شده -

معقبات - بضم میم و فتح عین و کسر قاف شده
فرشتگان روز شب که از عقب یکدیگر آیت و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند
گردد محض بانتظار آب خوردن دیگران -

معضلات - بوزن و معنی مشکلات -
مفضاة - زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
از غایت مباشرت و کثرت مجامعت -

محات - مرگ و مردا -
مشتات - بضم و مد هزه بلند برداشته
و کشیده با سبیلان بلند کرده شده -

مناة - نام بت است -
مناسة و مناسة - بالفتح و الکسر عصا -

موات - بالفتح آنچه بجان باشد و زمین
بی خداوند -

موریات - آتش زندگان و آتش بدر که زندگان
از جنگ ایسانی که همایونانند و از آن آتش بر جبهه
جماة - بالفتح گاؤ وحشی و سنگ بلور و آفتاب و

بالضم آب منی که در رحم مانده باشد -
ماهیات و ماهیات - جمع ماهیته و ماهیته اند -
مترتیه - بالفتح درویشی و درویشی محتاج شدن -
مشلته - بالفتح عیب ضد نقبت -

مشوثة - مزد طاعت -
مشاتبه - بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد -

مشتبت - بضم و کسر یاء و یاء و بازدارنده و ثابت
کننده و فتح ثابته کرده شده و بالضم و تشدید
یا بر جاسه دارنده -

مجدبة - بضم سال قحط و سال تنگ میشت -
مرتبة - پایگاه و استادگاه و سر کوه و نشانه که در
کوه و صحرای کرده باشند -

مرزبة - بالکسر و فتح زار مجده و تحقیق بالکسوخ کوب و
تشدید باینز گفته اند اما اول درست تر است چه از ریه
تشدید است چون بنزه میم بدل شود با تخفیف گردد
مسرربة - بالفتح و ضم لام و که مانند خط از سینه تا ناف
برآمده باشد و فتح رایج را گاه -

مستجبة - بالفتح گر سگی و گر سینه شدن -
مسبت - بضم و کسر با داخل در روزیت
و آنکه حرکت کند -

مسیوت - مرده و بیوش و آنکه علت سبات
داشته باشد و معنی سبات گذشت -
مسطبة و مصطبة - بالفتح و بالکسر و کانی که بران

نقیند و شایع شده و در کانی که در معانه بران نشینند
و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده -
مشترک - بالکسر ظنی که از ان آب خورند بالفتح یک
مشت آب با لافان و کنار آب و جاس آب خوردن -
مصائبه بالفتح و مصیبه - بالضم مکرر هم که
آدمی رسد -
مفرقه - غویی -
منقبه - بنر و آنکار بطیار بشکافد از عضو چار پا
و راه تنگ و بالکسر راه کوه -
موت - بالضم مضمی است که در ان جعفر طیار و زید
ابن حارثه شهید شدند و غده موت مشهور است
و بهر هزه نیز آمده -
مات - صد -
میت - بالفتح مرده و زمین خراب -
میشوشت - پرانگنده شده -
مخچه - بالفتح هر دو هم سخن ناپید افتن و حروف به نقطه و
اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن -
مخچه - بالفتح و تشدید هم راه راست -
مسرحیه چراغدان -
مخچه - بالضم جان و دل و خون -
مروحه بالکسر باذن و بالفتح و زید نگاه باد -
مسلمه - بالفتح جاسی زن گذرگاه دشمن مردم اسلح
مساحه - بالکسر زمین بیودن -

مصلحه - صلاح کار ضد مفسده -
مندوحه - سعت و سخت -
مناحه - ماتم يقال کنایه مناحه فلان -
منخت - بالکسر تشبیه و بعضی زنده را نیز گفته اند -
منحه - بالکسر بخشش -
مشخته - پیران جمع شیخ است مشاخ جمع الجمع و
صاحب قاموس گوید که مشاخ نیز جمع شیخ است -
مأذنه - خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران
طعام باشد مأذنه گویند -
موصدة - طبق بر سر افکند و در بسته -
موودة - دختری که زنده در گور کرده باشند -
محمدة - بالفتح نیم اولی که سرمه ای خصلت نیک متاثر
مده - بالضم و تشدید ال پاره از زمان و مادام که
برقم گرفته باشند و بالکسر چپک دریم جراحت
و بالفتح یکبار مد و گرفتار -
ماده - به تشدید ال اصل ترکیب چیز است و
زیاده متعلق به چیز است -
مردة - بفتحتین دیوان سرکش -
مردودة - زن طلاق داده شده و آترو که بان سرتاشند
مزادة - بالفتح خبک و تشدید ان -
معدة - بالکسر بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی
که دران طعام قرار گیرد و هم شود -
مفسدة - بالفتح تباهی کار -

موقدة۔ بالضم وقع قان آتش افروخته شده۔

موجودة بالفتح و كسبهم و فتح آن خشم گرفتن۔

مسندة بالضم وتشديد نون مفتوح وواو ذائقة مشددة

مشہورۃ۔ اضم و تشدید باج آورد و بلند کرده شدہ

محرمہ - بالکسہ کشان۔

محرم ۱۰۰۰ - الفتح روایات کہ دروہ را دکنتر۔

مزارتو - بالفتح زمره و تخني و گویند زمره و مزارتو

روح داری الاشته وشته مرغ -

مزة۔ بالکے صف او قوت و کمال، بقا، و بالقیہ کیسار و

۸- با سحر سحر او کون و نمایی و با سحر سحر او کون و نمایی

امام کے ساتھ اور اہل بیت علیہم السلام کے ساتھ

مسعودی واپس درویشوار خود را پسندید و شویب
را که آواز آید از او پرسید که کجاست

و با تسمیه که در روان ماسوره باشد به یاب سرور

در دمان گویند و دیگر سردی و سرماست.

سورۃ یحییٰ میں دسوں ن علیہ السلام

مستخرج من نسخة بخط يد صاحب المخطوط

مقصودہ بالفتح شور بائے کہ دران ماست لندہ

معهده - بافتح و تشدید الهمزة

بفرض و نام قنبر سے مست -

مقارنہ بالفتح غایہ کہ در کوہ باشد۔

مقررہ۔ ارفع و محکمین کلی است شرح کہ آن درویشان

بھامہ رازنگہ کنندہ و بالضم و لفظین رنگے کہ بسیار

سخن نباشد و بزرگ آن گل باشد و یقیناً بار

مقطرة كنزہ چوین کہ دریا سے خوبان و مقیدان

می نهند و چتری که درون خوشبوی سوزند.

مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی

والقناطير المقطرة من الذهب الفضة.

منارۃ بالفتح بجای بند که مقام اذان گفتن مؤذن

باشد و چراغ یا سیوهیچ بلند را متاراه گویند بواسطه آنکه

علامات است برای راه و غیر آن :-

طیلسہ۔ نفتحہ سم و سنین طرف دست چپ و تہنگہ (۱۵)

و در این معنی لضم سید و رنر آمده -

میرزا علی محمد خان

یہ کتاب سیرۃ النبویہ کے بیان پر مبنی ہے اور اس کا نام

ملفوظات امام خمینی (ره) - جلد بیستم

ملازمه بادستان.

عظیم و عظیم و عظیم

عبد السلام - درس سخن گاه -

سنة - بالفتح والتشديد بين معصدا ومي -

مختار گنگوہر

محصہ - کرشنی و لرسنه شدن -

مضمون: بصا و ہلال بیک طرف من کردا

تتمه. تمام دیان آب گردانیدن.

منصته بالفتح وتشديد صاد مجله عروس بالالف

بند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند.

تساظم باضم و که از نشانه کردن قیاده باشند باضم و تسدید

مستحقه - باضم آئی ارفا فاند گیرند و کا بن زن -
مجا عه - بالفتح کرسکی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و
به معنی اول ایجت است و بعضی ثانی صحیح است -
مربطه - بالفتح چوبه که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا بنهند -

مستحقه - بالکسر محجر -
مستحقه - بالفتح و فتحین بازداشتن و از جند شدن غیری
و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد -

میقه - بالکسر خرمی و اول رقا را سپه اول روز و اقامه
صبح درختی است که در روم میافند و آن دو قسم است
یا بر سائک میقه سائک را به هندی سیلار سگویند -

مراغه - بالفتح دی است آذربایجان شهری است بینی بلوچ
و جای غلطیدن شتران لقب را در جزیر شاعر که در مراغه شتران کلدان
یا کله فریق در این لقب لقب گویند یعنی مراغه مردان است
مضغقه - بالضم پاره گوشت -

مجرقه - بالکسر بیانی که بدان چیز از زمین برگیزند -
مخفقه - بالکسر و تشدید فافا اندودج چیز نیست که
دران بیاران و بزرگان نشینند -

مخرقه - راه و بتان میوه دار -
مخافه - ترسیدن -

مسافه - دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است
از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون با سیر به بیابانی
رسد خاک گیرد و بوی کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم

کرده پس کثرت استعمال بمورد دوری میان منازل شده -
مضاعفقه - زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند -
مفرقه - بالکسر کف گیر -

ملحقه - بالکسر چادر یک بر بستر اندازند -
مهمقه - بالضم و فتح هر دو وزن لاغریان -
نفسقه - بر وزن کفسته آلتی که بدان بنا کنند شود
و نسبت بغیر بایاید -

مخفقه - بالکسر فاده و گردن بند -
مدقه - بالکسر و تشدید قاف جامه کوپ باون دسته و
سنگی که بدان چیز باسایند و هر چه بدان چیز بسایند شود
مرفقه - بالکسر باش -

مطرقة - بالکسر چوبه که بان پیله و شیم زنند تا او شود
و تپک و پیش آهنگران و نعلبندان -
نطقه - بالکسر کچ و قاشق -

منطقه - کربند -
ماسکه - قوت نگاه دارنده -

مسکه - بالضم آنچه بدان تسک جویند و تهیه چیز به
و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و فتحین دست
بر روغن غیر نقره و بالضم و فتح سین نخل -

مسکت - بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکه - بالفتح آنکه بر دخنند -

ملکه - بالضم پادشاهی و فتحین ملک ساخته شده
و مخمر ساخته در خاطر هسته و کردار و اطوار یا ملوک و

آنچه را سخ و هکمن گردد در طبیعت کسی خلاص حالت -
 محکمة - قیام مقام پادشاهی -
 مشکلة - بالضم گوش و بینی و حزن آن بریدن حقوقیت کردن
 محکمة - بالفتح و تشدید لام نامه کتاب -
 محکمة - منزل و مقام مردم -
 محکمة - بالفتح چرخ بزرگ که آن آب را چاه کشد و مهره
 پشت و کمر و حیل و چاره و گزیر و لامحال ناچار و ناگزیر -
 مرحلہ - منزل -
 مزبلہ - آب ریز -
 مسئلة - در خواستن پرسیدن چیزی که از آن پرسیده شود -
 مسئلة - بالکسر و فتح سین و تشدید لام حوال دوز -
 مشعلہ - معروف و آنرا مشعل نیز گویند -
 شغلة - کار و بار -
 مصلحت - بالکسر و -
 منصالت - بر چیت و چالاک -
 مصقلہ - بالکسر التی که بدان شمشیر و کار د پاک
 کنند و بالفتح نام مردے ست -
 محبلة - بالکسر بیکان -
 محکمة - بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگ ریزه
 باشد که آنرا در ظنی انداخته بران آب ریزند تا اینکه
 آن سنگ ریزه غرق شود پس بربیک آن مقلا
 آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و
 بالضم تام کاسکه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقلا

نام مردیست خطا که بتار کج سه صد و ده بجمی از
 خط معقلی و کوئی غیر آن شش خط اختراع نموده
 برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن
 انیس ثلث و توتبع و محقق و نسخ و ریکان و رشتاع
 بعد از ان بر و رایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق
 از رقاع و توتبع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط
 نمودند شاعر گوید سه محقق است که گر این مقلا
 زنده شود بهتراشته قلش را به مقلا بردارد
 مقابله - گفتار و گفتن -
 محکمة - سرمه دان -
 مله - بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -
 طبله گرمی تپ -
 منزلت - فرد آمد نگاه و یا بگاه -
 ملة - بالضم درنگ و استنگی -
 محکمة - بالکسر آله حجامت کردن -
 محکمة - جاسی حکم کردن -
 مستوشمة زنی که بدست خود نقش سوزن فرماید
 مسوومه - بالضم و تشدید و او چراند شده و
 نشان کرده شده -
 مسئلة - بفتح میم و لام نام صحابی ست -
 مسئلة - بضم غیر نام که ابجد دعوی بنیاسری میکرد -
 مشیمه - پرده که در و یکپه سے باشد و یا یکپه از حکم
 بیرون سے آید -

مقصودت - بالضم گفته میان خلافت محمود و
 اسپ یک رنگ و درمی که بسته باشند و بالضم و
 تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -
 مقدمه - بکسر دال تشدید پیش رونده و پیش
 گفته مقدمه بعین لشکر پیش فرستاده و
 بفتح دال پیش داشته شده -
 طعنه - بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
 ملامت - عتاب و رسوائی -
 طمعه - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه
 دنیا و منت نخواست -
 مؤنه - بفتح حاج میشت چون نفقه و توشه سفر
 و رنج و محنت -
 مانع - بالفتح و کسر هزه و تشدید نون جاسه
 یقین و ثبوت چیزی -
 متاعه - استواری و استوار شدن و انجیر تان -
 شانه - جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات
 محضه - بالکسر که خفته کردن -
 محضه - بلیمه و آرایش -
 بدینیه - شهر و کنیز نام جای هجرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و صحاب رضی الله عنهم -
 مرانته - بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن
 بکاری بخت شدن نام مضمی و نام ماده شتر است
 مرنیت - بالضم و فتح از قبیل الیه است از قبائل بنی نضیر

مستحه - بالکسر آنچه بدان سنگ را شکسته
 مستحفه - بالکسر و خای همه نوع دیگی است -
 مطبخته - گوشتی که بتابه بریان کنند -
 منطته بالفتح و کسر طاء تشدید نون جای گمان بودن
 معونه - بالفتح یاری دادن -
 مغنه - بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار -
 مهرکه - جای انبوهی لشکر و مردم -
 مکانه - جای و جاگیر شدن -
 مکنته - بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوار -
 منته - بالضم و تشدید نون قوت دین و و بالکسر
 نکوئی و احسان کردن با کسی -
 موضونه - بخواهر آراسته و زره و حلقه بافته -
 مروق - بفتح که می ست و در مکمل و سنگ سفید و شیشه
 مروق - بفتحین و هر قه - بفتحین و تشدید او
 مردی ماخوذ از مرست -
 مسدوت عیلت سبابت دانسته شده و مشبه
 سبابت گزشت و مروه و بهیوش -
 ملکوت - پادشاهی و تصرف و بر چیزی و عالم
 ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -
 مواست - بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح
 نداشته و زنی که مالک بر داشته باشد -
 موت - مرگ -
 موقت - وقت کرده شده -

متر و تیر - آنچه از جای بلند افتد و میرود -

مریت - بالضم کارود -

مریت - بالکسر تنگ و گمان -

مریت - شعر که برای مرده گویند و اوصاف و شمارند -

مزیت - به تشدید یا افزونی -

ماشیت - رنده و شتر ماده بسیار بچه وزن بسیار -

فرزدان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن -

مطیت - بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیث - بالضم توانا و گواه و مکتب و روزی و هندی -

میمت - بالضم میراننده -

میت - بالضم امید و آرزو و روزهای آستان شدن -

ماده شتر و آن ابتدای دمان رفتن نریو باشد تا -

پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ نمایان جمع -

ماهیم - حقیقت چیزی -

میمت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح یکسر بای -

مشده و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد -

میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد -

باب الیم مع التاء

میش - کاویدن مباحث جمع -

میش - بالفتح و تشدید تا دست بنیل یا گیاه -

مایدن پاک شود و سبب مایدن دست ساینده -

به چیزی در تار و پودن مشک و پودینه و غیره و غیر آن -

مشکت - بالفتح سه و تار سوم از چهار تار سازد -

بالضم و تشدید لام مقصوره سر کرده شده و گفته شد -

وسه یک سرده شده و شیوه انگور بر آن که در بخش -

آن بوشیدن فته باشد و یک بخش مانده باشد و -

لقب لرین غم چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت -

داشتند و لهذا ایشان راه رس مشکت گویند -

محبشت - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید تا از -

نخ بر کنده و از نخ بر کنده و بحری ست -

و روزن مستغفلن فاعلان مستغفلن فاعلان -

و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند فاعلین فاعلان -

مفاعلین فاعلان شود -

مرش - بالفتح ماییدن و سودن و چیزی در آب -

گذاشتن تا بگذارد و لیسیدن طفل انگشت را -

مستیت - فریاد خواه -

مغش - بالفتح عیب ناک کردن بلی آب و گردن -

کسی را و ماییدن دارد و میساییدن آن در آب -

دزدن کسی را زنی که سخت نباشد و بالکسر نیک -

گشتی گیرنده و اندازنده کسی را -

مغاش - بالضم دار و بست و آن به پوست -

نخ انا و صوفی ست -

مغیش - بالضم فریاد رس بالفتح گیاهی که باران -

برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوش -

مکش - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن -

و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده -

ملک - بالفتح یحب زبانی کسی از کار می بازداشتن
و زبان وعده دادن و بدان وفای نمودن و وقت
آینگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -
موت - بالفتح سودن چیز که آن خیسایندن ترک کردن
موروث - به میراث گرفته شده
میراث - از مرده باقی مانده -

باب المیم مع الجیم

ملج - بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ -
مملوج - برت زده و شلوج الفواد افسرده دل
ممج - بالفتح و تشدید جیم باشد انداختن شراب و خیار
و دهن انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -
ملج به تشدید جیم پیری که خیار از دهن او می رفته
باشد و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مردمان
و ناکه که آب از دهن آن می رفته باشد -
مجاج - بالضم خیار انداخته شده و باران و عس
و عصا هر چه جز -

ممج - بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جمع کردن
ملاج - راهها -
ملمج - بالفتح نیم و سکون ذال معجمه و کسر حاء پر قیل
ایست از زمین -

ممج - بالفتح هر گاه معجمه و کسر اگذاشتن
ستور و گذاشتن و چیز را با هم قال الله تعالی مع
البحرین و انداختن ناله که را بعد از آن که خون بسته

شده باشد معجمه خطبا موضعی است بخراسان و معجمه راه
موضعی است بشام و یوم المرح روز جنگ و بفتحین
چسبیدن خاتم در انگشت و در آ میختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و ازینجا است بهرج معجمه
و بخت مناسبت بهرج معجمه را بسکون را نیز
خوانده اند -

باب المیم مع الهمزة

مالج - شعله آتش که دو دنداشته باشد -
ممج - بالفتح آبکین و آ میختن شراب و جز آن و
بکسر فتح را و تشدید جیم نیزه کوتاه -
مزاج - بالکسر آ میختن چیز بکسر و کیفیت کاذب
آ میختن چیز با هم رسد و آنچه شراب را بدان
آ میزند و سرشته و کیفیت کاذب مزاج چهار عنصر هم رسد
مزواج - بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -
مزجاج - بالکسر زنی که کجا قرار گیرد -
مشج - بالفتح آ میختن -

مشج - آ میخته و آب و خون هم آ میخته مشاج
جمع و نطفه مشاج آب مرد و زن هم آ میخته -
معراج - بالکسر زدن معارج جمع و منه لیل المعراج
معرج - بالفتح و الکسر زدن و محل برآمدن بالضم و
تشدید راء مفتوح جامه الیت نفیس -

معج - بالفتح تشاب و تش و بسوزن بچه شیر پستان در
معوج - بالفتح و ضم عین اسب و خرد با و نیزه

و بالشر و فتح و او و تشرید و جیم کج و نار است -

منفرج - بر وزن محسن ماکیان بوزنه دارد بر وزن
محدث دور کننده اند که بر وزن محدثانه زیرا که فرجه دارد
ملج - بالفتح بلیک فتن کو دک پستانرا و یکیدن شیر را
مالج - بالفتح لام چیزه که مهران بدان گل را بر
دیوار اند معرب الیه -

منفرج - جنبیده و از جاس بر خاسته -

مندرج - در هم رفته -

مندرج - در آرد و در چیزی -

منهاج - بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح
و نام کتابی است منهاج جمع -

منفرج - میل کرد نگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج معرب موزه -

موج - بالفتح حرکتی اضطراب کردن برآمدن بیابا
و برآمدگی آب یا راه کعب و حرکت باشد امواج جمع -

مواج - بالفتح و تشدید و او بسیار موجزن -

مالج - شیر تنک غیر غلیظ -

منج - بالضم فتح با جمع مخته و معنی آن گذشت -

باب الیمیم مع الحاح

متج - بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و روزان شدن چیزه و روز کشیدن

و انداختن شاش و باد و جز آن و با کردن -

مالج - آب کشنده -

متوجح - بالفتح آب کشنده و چاه می که از آن آب

بر دست توان کشید - بے دلو و عقیده و در -

مجدح - بالکسر حوی است سه بهای که بدان شایسته

کنند و ترسانند و ستاره ایست بالضم میم و فتح جیم و

دال مشدوق شری که آینه خسته و مخلوط باشد چیزی

مجدح - بالکسر کنار دریا -

مجدوح خون فصد که ده شتر که در خط ایام

جالیست می خوردند -

مجم - بالفتح و تشدید جامه کنه و کنه شدن

جامه و بالضم زده بقیه -

محاح - بالفتح و تشدید ها آنکه بسین دل خوش کنایه

مدح - ستودن و ستایش و همچنین مدح -

مداح بسیار ستایش کننده -

مدح - بفتحین هم بودن و دران در رفتن -

مدح بفتحین سخت شاد شدن -

مدح - بالکسر تشدید را سخت شاد و همین مدح بالکسر

مدح بالکسر و چشم بسیار شاک بالفتح حاح و حاح

و اسانش و مدح الارواح کتابی است در علم صرف -

مدح - بالفتح شادمان -

مدح - بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ

نخیم ازده اسپ -

مدح - بالکسر حوی که در زیر انگور گذارند و درخت

از زیر از زمین بردارند -

مفرح - بالفتح خوش طبعی و طرافت کردن -

مفرح - بالضم خوش طبعی و ذال کرده شده اسم مفعول
ازافه و بالفتح و تشدید را بسیار مفرح کننده و بالکسر
باهر دیگر خوش طبعی کردن -

مفرح - بالضم فتح زان اول و کسر دوم دو کننده
مفرح - بالفتح دست ماییدن و مسح و موزنه کردن
و جمع کردن و تشبیه بریدن و بالکسر یا پس اسلاح
و مسح و تفتین هر دو را هم ماییدن -
مفرح - بالفتح دوائی که به چیزی مانده -

مفرح - دست بخیری رساننده و شتری که آرنج
او سائیده و خون آلوده شود -

مساح - بالفتح و تشدید سین بسیار پائیده زمین
مسح و دست و بسیار مساحت کننده و دروغ

گوی باره نقره و زر بسکه که سکه اش سائیده باشد
و عرق دانه یک چشم و یک ابرو ندارد و لغتیبی
علم و لغتیبی جال و بعضی گفته اند لغتیبی جال مسح
بر زمین سبک است و مسح بر وزن مسح تصحیفی

مسح - بالکسر تنویم زمین همواره و بالفتح
موضع که خرمایا گندم در آن اندازند و خشک شود -

مستراح - بالهمزه مضی و جاز آسایش و فرغت
مستراح - طلب راحت کننده -

مستراح - گزگاهها و جایهای ترش و خندان
مستراح - روشن کرده شده -

مشرح - بالضم و تشدید را س کسوره شرحه
شرحه کننده و فتح را شرحه شرحه کرده شده -

مصحح - بالضم فتن و کینه شدن جان و تنگ
گردانیدن فکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع

شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و محال شدن
مصلح - بالکسر حای و میا که در صدد چیزی خوش
و شرماده که مصلح خسته چون آفتاب بلند تر شود و بلند

مصلح - چیزی که بدان صلاح چیز را بپندارد و مفاسد
مضح - بالفتح میب کردن و آبرو کسی برون

مطرح - جای انداختن چیزی و مطرح جمع -
مطرح - جاس افتادن نظر -

مفرح - بالضم و کسر و تشدید و فتح هنده و در وی می
مفتاح - بالکسر کلید مفتاح جمع -

مفتوح - بالکسر کلید مفتاح فتح خزانه مفتاح جمع -
مفسد - بالکسر بسیار شاد و می کننده -

مقلح - زشتیها -

ملح - بالکسر نیک شیر خوارگی و پی و شور و شیر شتر
در طعام مزوج کرده و بالفتح شیر دادن بهیچ را

و شور و خور ایندن شتر را و نمک در طعام کردن
و نمک بخورد و چیزی دادن و بهیچ و بالطنین

مفرح و ملایح از اینجا مأخوذ است و تفتین آسان شدن
اسپ بالضم و فتح لام غمهای خوش و مکیب جمع ملحه

بالضم و بالضم و کسر لام و حاسه مشدود الحاح کننده

ملیح - نمک سود و نیکین و چاه شور و باضم و فتح
لام که روی است از قبیلہ خزاعہ
طاح - بالکسر جمع ملیح و باضم نیکین و بالفتح و تشدید
لام شتیان و باضم و تشدید لام شورہ گیاه -
ملوح - بالضم شور شدن -
ملح - شور -

ملوح - بالکسر چار پانی که زود لخته شود و
مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و انوار
بفاری یا بیدام بگویند -
ملحاح - بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و
سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -
منلح - بالفتح زخم کردن -
ملیح - تیر قمار که نصیب ندارد -
متوح - بالفتح شتر ماده که بزستان شیر و دودش
منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشد و پاک کرده
شده و بکسر قاف پاک کننده -
ملخ - بخشنده -

میخ - بالفتح دادن و خواستن و خرامان فیتن
و سواک کردن شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب الیم مع الحار

ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ
ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ
ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ

ملخ - بالفتح بیدار کردن و خیران و درخت و
چوب زیرین آتش که آواز دند اسفل گویند و
چوب بالاراعفار بفتح عین و زنده اعلی گویند -
ملخ - بالکسر تشدید را نام ستاره است مشهور فلک
پنجیم که بفاری آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه
ملخ - برگردانیدن صورت به صورتی بدتر از صورت
نخستین و فتح مزه چغیری -

منخ - گوشت بی نمک گوشت بیزه و هر چه بیزه باشد -
منخلخ - پیران جمع شخ -

مصحخ - بالضم فریاد رسیده -
مطحخ - بالفتح جای پنجن و بالکسر ظرف پنجن و آله
پنجن و بالضم میم و فتح طاء و کسر بای مشد و اول
بچه سوسار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن
و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و
کشیدن و ندان و جز آن -

ملیح - گوشت بیزه -
منقح و منقاح - بالکسر و م و هتکلاک -
منتاخ - بالکسر نخه آن موبه بر کنند -

باب الیم مع المذال

ماد - بالفتح و سکون هجره گیاه نرم و نازک - و
جنبیدن گیاه و شارب از غایت نازکی و میراث
میر و بالکسر حال بالضم و فتح رای مشد و سر کرده شده

و نام نخی است مشهور و بسیار است و گفته شده -
 مجید - بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
 چار پارچا نکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی
 و نام نادر قبیله ایست که بنو مجید بدو منسوب اند -
 مجید و - صاحب بخت و روزی و نام حکیم ستائی غزنوی
 مجید - بالضم بگیری و فراخی رسیدن شتر -
 مجید - بزرگو ار و گرامی و همچنین ماجر -
 مجید - بالضم و تشدید را سه مفتوح بر نه که ده شده
 و بکسر بر نه گفته شده -
 مجید - بالضم و تشدید و ال کسور نو گفته و بفتح
 و ال تو کرده شده -
 محمد - بفتح نیم و کسرتای تنه فو قانیه مقام
 و اصل و جای ماندن و بودن -
 مجید - بفتح نیم و کسرتای سکون یا برگردیدن و
 جاس برگردیدن -
 محاربه - ستایشها و خصایص با سه نیک -
 محمد و ستوده و نام قبلی است که ابراهیم او را
 بر سر کعبه آورده بود -
 محمد - بسیار ستوده شده -
 محمد - بالکسر داس که بآن خلعت در دهند -
 محفوف - محفوف و دم -
 محفوف و - دانسته شده و تعیین کرده شده -
 محفوف - بالضم و کسرتای مشدود تیر کننده و حد کننده

و بفتح و ال تیر کرده شده و حد کننده شده -
 محفوف و - درخت پاک کرده شده از خار -
 مد - بالفتح کشش و آب خیز و آب سبیل و بسیاری
 و افزونی آب خلافت جند و کشیدن و در آوردن
 و دات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آردن
 آب فشانده به شتر دادن و در آردن چیزی
 و مهات دادن و انداختن نظر به سوس چیزی
 و خطی که بر الهت نویسند و راه طراح اهل سیاق
 چیزی دراز که بالاس حساب نویسند و در الهت
 بلزی روز و وقت چاشتگاه و در البصر
 سیزده گاه نظر و بالضم پانده ایست و آن دور طل
 است یا یک دور طل و ثلث یا پیری و دکت آردی
 مستوی الخلفه چون هر دو دکت را در آرد و
 در سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید
 تجربه کردم به تحقیق پیری و دکت را موافق آن
 پانده یافتیم و در اد جمع -
 مد و تحقیق یاوری و یاد -
 مد و کشیده شده و دراز و بحر و دم از بحر و مد
 و آبی که آرد یا کنیز یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر
 دهند و معنی است نزدیک که گیاهی است -
 مد و بفتح هر دو میم جوی آب و رسن -
 مد و - بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سیرین و
 رسن چرخ و نونه و طریقه -

مرو - بالفتح به ریش شدن و از حد و رگه شدن و بالضم
به ریشان جمع امر و التحقین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و ترک کردن چیزی را و نرم
کردن و دیوه تازه اراک و التحقین و تشدیدال
گردانیدن و قبول نکردن -

مربط - بالفتح متمر و سرکش و بیرون رونده از فرائ
خدای تعالی مرد و التحقین جمع و قمراس به شیر تر کرده
و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی
کننده و بکسر تشدید را بسیار سرکش -

مراو - بالضم بر قبیل ازین و اراده کرده شده و بالفتح گرد
مرو - بالکسر بیل و تیر چرخ و آهن و دهنه لجام -
مشرشد - بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر
شین راه راست نایند -

مربط - بکسر هم و فتح با جبه نشان دادن شتر
و غیر آن و جایی که خرابار خشک کنند -

محصود - بالفتح جای نگار داشت و موضع چشم داشت
و انظار چیزی را و اصدیح -

محصود - بالکسر راه که در آن انظار کسی برسد -
مضرب - افزون و افزون کرده شده -

مراو - بالفتح افزون کردن و توشه و انهارا و
واحد -

مرو - بالکسر آنچه در آن توشه کنند -

مسجد - بالفتح تنگ تا بیدن رسیان و قوی

مخلدند - گردانیدن و التحقین ریش و رخت خرا
و رسیان لیفت خرا و برگ خرا و رسیان پشم شتر
و پوست شتر -

مساو - بالکسر خیک انگبین -

مسجد - بالفتح و کسر جیم و فتح نیز آمده عبا و نگاه و
بفتح جیم پیشانی و جابه سجده دادن -

مستعد - ساختگی و آموگی چیزی کننده -

مساجد - جمع مسجد و اعضای هفت گانه -

مسنر - بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده
و خطی است که قبیله حمیری نویسد و بالضم و تشدید
نوبن فتوح برافراشته شده -

مشهد - جای حاضر شدن ملاکات شهادت نگاه
مشهور - آنچه بران گواه شوند در روز عرفه -

مشید - بالفتح گنج کرده شده و استوار و حکم کرده شده
و بالضم فتح شین و تشدید یا بفتح مفتوح گنج
افراشته و بلند کرده شده -

مصاص - بالفتح بالاس کوه -

محصود - بالفتح کید و خوردن آب و مال شیر
پستان و جلع کردن -

مطرو - بالکسر نیزه کوتاه که بدان حیدر کنند و
بالضم و فتح طای مشد و کسر راستی هم و بیک تیر
مطرو - رانده شده -

معهده - بالفتح عهدگاه و منزل و وادی مردم

محمود - قرار داده شده و دانسته شده -
 معبد - بالفصح عبادتگاه و بالکسر بیل که بآن خاک
 بر دارند و بالفهم و تشدید بای مفتوح راه نرم و
 هموار و رام و شخص زبون گشته و در اکرانم نموده
 معاون - بالفصح جاس بازگشت و عالم آخرت -
 معبد - بالفصح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن
 چیزی تازه و تر و نازک و دونه و چست و
 چالاک و سینه و شتاب و فحش و تشدیدال
 نام مردی از جهاد و رسول صلعم و گوشت زیر شانه
 و جاس پای سوار و بالفهم و کسر عین آماده کننده
 و بالفصح عین آماده کرده شده -

معدود - شمرده شده و چیز اندک -

معدود - بالفهم و فتح عین و بای موحده جنگجوی و بخوی
 مقصد - بالکسر باز و بند و اس که بدان وقت و
 گیمه برند و بالفهم و تشدید مضامین و فتوح جامه که علم بر باز
 دارد و تشدید که بر باز می آید و اول غ کوزه باشد و یکسر صند
 نرهای ناچخته که چنگی و طبیعت در یک جانب و بالا بر شود
 مضامین - بالکسر باز و بند و خجری که قصاب بدان
 استخوان هر دو آل و فغان که در باز و کنند و
 خجری که در بریدن درختان بکار و آید -

مقصد - جای بستن و پیوند دادن و بالفهم و فتح
 قات شد و بسیار بسته شده و سخن مترتبه و فاضل
 معاهد - بالفهم و می و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد و بالفصح مواضع عهد -

مقصد - بالفصح باز پروردن و نازک گردانیدن
 و بسیار خوردن آب و شیر و خوراندن کودکی را
 و شیر خوردن بچ و شیر و موسی پیشانی اسپ
 کندن تاموسی سفید بد آید و شیر ترش و صغ
 سرخ و بسیار و نازک و با و نجان و سپیدی
 پیشانی اسپ که از موسی کندن شده باشد -
 مقصود - یافته نه شده -

مقصد - میان دنده و در وسط نگاهدارنده -

مقود - بالکسر سیان که در لحام و مهار بندند
 و آنرا بفارسی بالنگ و کوتل کش گویند -

مقعد - بالفصح نشستن و نشسته نگاه و دیر و بالفهم
 ننگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد -

مقلید و مقلاد - بالکسر کلید و قلاب و ج -

مقلد - بالفصح موضع حامل کردن شیر از دوش و بالفهم
 تشدید لام کسور و پیرو فتح لام بی و تشدید که نشانی
 هری و علامت قربانی برگردان آن بسته باشد
 مقعد - بالفصح دهی ست بشام و شراب مقعدی
 که او عمل سازند و سب است بدان -

مقعد - بالفهم و تشدید نون مقفوح پس است
 شکرا میفته و همچنین مقعد -

مکوو - بالفهم استادن و مستقیم بودن و بجاست
 و بالفصح ناله که شیر او کم نشود -

مکاو - بالفتح بدخواستن -

ملد - بفتح تانگی و در شندگی رود -

ملد - بالفهم ففتح تا و جاپناه گاه -

ملد - بالفهم و کسر حاز راه حق برگزیده و فتنه بین

ملد - بالفهم و فتح لام و باء مشدود بر هرگز نشسته

مرد - بالفهم و تشدید راے مفتوح بناے

در خشان و ساده و بلند و بهوار -

مهد - گسترده شده و نیکو کرده شده -

مرد و کشیده شده -

ممد - بالفهم و فتح تا و تشدید ال کشیده و دراز شده

ممد - بالفهم و کسر میم و تشدید و ال مدود مانده -

مشدود - تنها -

مشدود - بسته شده -

مشدود - بر هم دیگر جمیده و همچنین منفرد بالفهم

و فتح نون و نداد مشدود -

مشدود - بالفهم و فتح نون و کسر و ال مشدود پرده

در نده و عیب است که لاکنده -

مورد و - درست و استقامت شده -

موضع - الفتح میم و کسر یمن زبان و عده و عده

کردن و جاس - و عده -

مولود - یکساله نام زبان و ولادت و جای ولادت

مولود - زائیده شده و بی زبان زائیدن نیز آمده

مولود - بالفهم و کسر اچاس آب خوردن و

آب خوردن و عمل فردو آمدن -

مهد - گهواره و گستردن و زمین دهر و وضعی که

برای کودک میسازند و بهوار سازند -

مهاو - بالکسر بسته و بساط و فرش -

میعاو - بالکسر عده کردن با یکدیگر و زبان عده و وضع

میلاو - بالکسر زبان ولادت -

میلد - بالفهم و جفیدن و حرکت کردن خراسیدن و

میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن

برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز

آمده مراد فیه -

باب المیم مع الذال

مجزو و - بریده شده -

مشو و - بالکسر وزن منبر و ستار مشا و جمع و

همچنین مشوا و بالکسر مشا و جمع -

مشخ و - بالکسر سنگ که بان تیغ و کار و تیز کنند

محو و - بالفهم و کسر و او مشدود تعویذ فروش -

مخاو - جاس پناه و پناه دادن -

ملد - بالفتح در رخ گفتن و نیزه زدن و دراز

کردن و اسب دست خود را در دویدن -

ملاو - بالفتح پناه گاه و به تشدید لام در دنگ و گویند و

نکنند و به تشدید لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملد

نمده شد - بالفهم ابتدا به اسم زبان -

میلد - بالفهم و کسر باشد بسته و تیز و ک

ازان جاست قاضی میر حسین سید بنی و
مشهور در قاری دال مهله است

باب الحیم مع الزاد

ماز - بالفتح و سکون هزه دشمنی کردن و فساد یافتن
ماثره - بالفتح و هزه آزار و نشانهای نیک و
کارهای پسندیده -

ماپور - به هم در آمدن و جزآن -

ماثور - نقل کرده شده و منع کرده شده -

ماجور - اجور داده شده -

ماخور - خرابات -

موتخر - بالضم و سکون هزه و فتح خا و ناله چشم
و بالضم و فتح هزه و تشدید خا و پس داشته
شده و منبری ست از منازل قمر -

مهور - مرد پذیرفته و قبول الطاعه و نیکی کرده شده
مبذر - اسراف کننده -

متبهر - بالضم و فتح تا و تشدید با و مفتوح هاک کرده شده
متر - لفتح تا و شناه کشیدن رسیان و جز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جاع کردن -

مجر - بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی
به بجه که در شکم چهارپای باشد و بختین تشنه شدن
و گرانبار شدن ماده گو سپند را ز بجه که در شکم
است -

مجرز - بالفتح جاست کشتن شتران - مجاور جمع

مجر - بالکسر الفیه و تشدید جیم و تشدید زان کشته یا زخمی
بوسی خوش و زان بسوزند -

مجدور - آبله دار -

مجدور - بالضم و تشدید دال که آبله را بگوید تشنه باشد
مجدور - آنچه ازان ترسیده شود -

مخطور - حرام کرده شده -

محضه - بالفتح سهل قاضی و کسی که قاضی را به نیکی
یاد کند و باز رفتن گاه آب -

محفیز - بالکسر اسپ بسیار دهنده -

مخطر - خطیه کرده شده -

مخشر - جمع شدن نگاه مردم روز قیامت -

مخشور - خشر کرده شده -

محسور - برهنه کرده شده و مانده شده -

مجر - بالکسر بوستان و گوشه چشم که او نقاب نکشند
شده باشند و بالفتح که اگر چشم و شهر و ولایت و باجر
محرور - گرمزارج -

محرور - بالکسر هر جرح و دوا که دوا بیلان گردد
و جوی که خمیر آن پهن کنند و با صمغ کلاح ریاضی
خطی که میان دو قطب پیوسته است -

محرور - بالضم و تشدید راء کسور نویسنده و آزاد
کننده و فتح را آزاد کرده شده و نوشته شده -

محرور - بالفتح شکافتن شتی آب را و بانگ کردن آن

و آب در زمین را با کردن و چینی مخور بالضم

مخبر بالفتح از آتشگاه و باطن درون چیزی خلاف
منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده
مخبر بالضم و تشدید هم مفتوح سرشته شده
مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلیت و زمین
کلونج دره واحد دره و شهر و نام دهی است بین دو
بالضم و کسر دال و تشدید را دراز کننده بول
مدر حور و در کرده شده

مدرایه بالکسر بسیار بارنده و باران

مادر نام بخیلی است

مدریر بالضم دور دهنده

مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده

مدرثر بالضم و تشدید دال مفتوح و تالی مکسور
و تار پوشنده یعنی جامه

مدرور دور داده شده

مدیر پیش نه خلاف مقبل و بالضم و تشدید یای

مکسور تدبیر کننده و بفتح یا پرورده شده و تدبیر کرده شده

دیده که پس از ترک صاحبش آزاد شده باشد

مدرک بالکسر مروی و تالی که همیشه از و پس بر حال شود

مدرکیر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح

کاف یاد داده شده و بفتحات مکنش

مدرکیر قضیبها جمع مذکر یعنی گفته اند مذکر قضیب

و آنچه در حوالی قضیب باشد

مدرکیر قضیب که دره شد و تپا شد و بفتحات مکنش

مرب بالضم و تشدید ر تلخ و پدیدار قبیله ایست از کیم
و نام واروی است و بفتح رس و کلند گزشتن
و گزشتن و همچنین مرور

مرار بالکسر بار جمع مره و درخت تلخ

مرب مره مره توانا دانه مره در زمین دانه خشت تافته

مرا مر بالضم نام مروی از طی که خط بنشیند و در عرب

بیرون آورد و هشت گانه ای که هوز اهرامی هشت

فرزند اوست و ایشانرا آل دانه گویند

ممر بفتح هر و هم سنگی است معروف سفید نرم

و آنرا شام هم گویند

مزار جای زیارت

مزر بالکسر فتح بای موده قلم که بدین نوع است

مزره بالکسر ساز عود که سه نوازند

مزمزه بالکسر نانی که می نوازند مزمزمه جمع و

مزمزمه و او آنچه از زبور یا نواز خوش میخواند جمع مزمزمه

مزمزمه سخت دل و سلب

مزمزمه بالکسر ققاع انسان و جمود و تادان بالفتح

آشاییدن چیزی به چیزی چاشنی

مستطیر بالضم بر آکنده و فاش و آشکار شده

مسطار و مسطار بالضم شریب ترش

مسید و مسید بالکسر گاه شده و مسدود گشته

مسید و مسید و مسید بالضم و مسید و مسید

مسید که در آن خطا و صورت دال و مسید کرده باشد

مسور - بالکسر کیمه و بالش از پوست و نام پوست
و بالضم فتح سین و واو شد و خندق کشیده
شده و دیوار برآورده شده -

مسار - بالکسر میخ ساسیر جمع -

مسکیر - بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار است
مسعر - بالکسر چوبی که آن آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم
و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار - بالکسر میلی که بجا احتیاجند و بر بند
تا غورا و معلوم شود -

مسنح - بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید
خاے مفتوح زام کرده شده -

مسطر - بالکسر آبی که بدان سطر باد درست کنند
و بالفتح جاسطور -

مسجور - پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده -

مستقر - بالضم و تشدید را استوار و روان -

مستشمر - بالفتح زایه عجمه و کسر آن بلند شده
فاعل و فاعول هر دو آمده -

مستشار - بالضم آنکه با او مشورت کنند -

مستشیر - بالضم فیه و آنکه با کسی مشورت کنند
مستور - پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجاباً مستوراً

مشتعر - بالفتح نشانه دهاسه از حواس عشر و بالکسر تنز
آمده مشاعر جمع مشتعر الحرام موعی است درگاه -

مشیجر - بالفتح و شتایمان و بالکسر چوبی که جامه را
بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر
جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه
که صورت و رخسار داشته باشد -

مشیخ - بالضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و
کسره خای عجمه و تشدید را کوه بلند -

مشقش - بالکسر لب شتر -

مشکور - لب ندیده و ستوده -

مشور - بالکسر و فتح و او چوبی است که آن محل
را می گیرند مشا و جمع -

مشار - بالفتح خانه گسل نگین و همچنین مشمار
و بالضم اشارت کرده شده -

مصر - بالکسر شهر امصار جمع و نام شهر است معروف
و حدسیان دو چیز مصران کوفه و بصره و بالفتح

بسنر گشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده
باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و

کسر راء مشد استاده بر یک چیز -

مصمیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت
وروده مصران بالکسر جمع -

مضوی بالفتح آیه بزرگانه که آنکه شیر باشد مخمیر یا مهر
مضدور - آنکه در دسینه داشته باشد -

مضدور - نهادن و جای بازگشتن و بر
آمدن و کلمه که از آن افعال و مقامات

استفاق کنند با هم و فتح وال شد و مقدم داشته شود
 و شیر درنده و حیوان سخت سینند -
 مضمار - بالکسر میان واسپ میان باریک و
 جاسی که حیوان را دارند و فریه سازند و انقدر مدت
 که حیوان در آن فریه شود و آن چیل روز باشد -
 مضمر بالضم نهان کرده شده و با هم و تشدیدیم اسپ فریه شود
 مضطر - بر آید مشدود بیچاره -
 مضور - بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر -
 مضمر - بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیلایست -
 ماضر - شیر ترش زبان گزنده -
 مطر - بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتح
 باران و بالفتح و کسر طایر بارنده و همچنین ماطر -
 مطمر - بالکسر نشسته بنایان که بآن بنا را راست کنند -
 مطمر - جاس طهارت و بالضم و کسر نای شود
 طاهر کننده و بفتح با طهارت کرده شده -
 معشار - بالکسر ده یک -
 معششر - بالفتح ده ده و گزیده مردم که با هم زندگانی
 و معاشرت کنند معاشر جمع -
 معسکر - بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرش
 معذار - بالکسر کرده و پوشش معاذیر جمع
 قال الله تعالی و لوالقی معاذیرہ -
 معیار - بالکسر پیمانه و اندازه و جاشنی گرفتن در
 سیم و آله راست گرفتن ترازو -

معصفر - بجل کاجره رنگ کرده شده -
 معسر - تنگ دست -
 معجر - بالکسر روی پوش و جامه البیت یعنی و آنچه
 از لبیت خرمایانند و آل بافند -
 معطر - خوشبو کرده شده -
 معطار - زن و مرد بسیار عطر -
 معطیر - بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده -
 معمر - جای فراخ آب و غلف و بالضم و فتح سیم شود
 کلان سال و آبادان کرده شده -
 معبر - بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر شتی و آنچه
 بران عبور کنند و بالضم و یای مشدود تعبیر کرده شده
 و بکسر بالتعبیر کننده -
 معتر - بالضم و تشدید رأ که احتیاج به پیگیری
 داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله
 تعالی و اطعوا القائع و المعتر -
 معمر - بفتحین افتادون موی -
 مغر - بالفتح بشتاب رفتن -
 مغار - بالفتح غاری که در کوه باشد -
 مغیر - بالضم و تشدید را بخار ناک و تیره رنگ -
 مغفور - بالفتح آمرزیده شده و بالضم صغیر مانند غسل
 شیرین که از چوب سخت و آن شود و اندک بوی بدارد
 و بالفتح نیز آمده مغایر جمع و همچنین مغشور و مغایر -
 معصفر - بالکسر خود -

منفور غرق شده -

مهر بختین - گر بختی در منه قد تعالی رین المهر
بفتح میم و کسر فاء و تشدید را جاسه گیر و بالضم و
کسر فاء گیر زده و آنکه کاری کند به کسی که ازان
گیر زده و شکافنده سر کسی پیشتر و بالکسر و فتح فاء
آنکه گر غریق و اسبی که نیک بگیرد یا اسپ که
بران نیک توان گر بخت از جاسه -

مستمر - بالفتح و سکون قاف و کسر آن پیروی
تلخ و صبر و کوفتن و بختین تلخ نشدن و ترش
شدن شیر و بختین و تشدید را جاسه قرار آرام
و بالضم و کسر قاف اقرار کننده -

منقر - بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و
تقر کرده شده و کسر را قرار دهنده تقر کننده
مستدر - بالضم و کسر وال شده تقدیر و اندازه
و بفتح وال اندازه کرده شده -

مستدر و آنچه بران قدرت و توانائی باشد
مقدور - بالفتح و ذال مجهله پلیده و آنکه مردم از او
اجتناب کنند -

مقتدر و درویش -

مقتدر بالضم و فتح شین شد و پوست زده شده
مقام در حلیت قرار باز -

مکره که کردن و بدسگاییدن و فریفتن و بهر گل
مصرع رنگ کردن و گل سرخ نوع درختی

مکره جمع و بختین و تشدید را مکر و بالکسر بسیار
بزرگ و زده در جرم کنند -

ماکر و مکار - بدسگال و حیلگر -

ممرور گذشته و آنکه صفر ابرو غالب باشد
مطر - بالکسر بارانی -

ممر بختین و تشدید را رگدز و جای گذشتن -

منار - بالفتح نشانه علامت مناره واحد و سیل
بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است
برای راه و غیر آن -

منشار - بالکسر اره -

منقشر - بالکسر کهنک که بآن سنگ را شکند
بالضم چاه خردنگ سر و پدر قبیل از تیم -

منقار - بالکسر نول مرغ که بدان وانه چینه و آنچه
بخار بدان چیز را سوراخ کند -

نفسر - بالکسر نول مرغ گوشت خوار در ماسپ که
از صدها و ولایت باشد و مقدسه لشکر -

منکر - بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کان
انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده

و نام ملکی است از دولاک سوال کننده در قبر -

منخر - بالکسر پیش سینه بالفتح قربانگاه -

منجار بسیار کشند منجران -

منخر - بالکسر و الفتح سوراخ بینی و چین خور مناجرت
منقشر - بالکسر جدا کننده -

نشور - پراننده کرده شده و قرآن مناشیر جمع -

نشور - در ناسفته و چیز پراننده -

منهم - بالصنم ریزان و باران -

منبر - بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند

و داعظ و خطیب بران و عظ و خطبه خوانند اسم آله

است از نبر یعنی بلندی منابر جمع -

مواخر - بالفتح شگافندگان آب در دنگان آب

مور - بالفتح راه موج زدن و جنبیدن و کشتن بالضم

یا دیگر و خاک که آرد بابر میدارد و میگردد و اندر -

موفور - تمام کرده شده -

مهاجر - بالضم و کسر حیم هجرت کننده و فتح حیم هجرت

کرده شده و زان و مکان هجرت -

مجهور - گذاشته شده و ناع و بیوره قال الله تعالی

اتخذوا هذا القرآن مهجورا -

مهر و مهار - بالکسر سخت پیوده گو و بسیار گو -

مهر - بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسب کره

و اتخالی که بالاس سینته اسب باشد و مهر ماده کرده

مهر - زن آزاد -

مهار - بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند -

ماهر استاد و حاذق -

میز - بالفتح طعام و غله از جاس آوردن برای ایل و

عیال یا براس فروختن و فاکده دادن -

ماکر - آنکه براس عیال طعام از جای آرد فاکده و نه

میسر - بالفتح در سیرن تار و تار بافتن و ضم میسر و فتح میسر

شد و آسان کرده شده و کسبه آسان کننده -

یسور - بالفتح آسان آسان شدن مصدر است بروزن و مقول

میزر - بالکسر زیر جاس و شلوار -

باب المیم مع الزاد

میزر - آب ریز و جاس طهارت -

مبارز - بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید -

تمیز - جدا شده -

مجاز - بالفتح راه و جاس گذشتن کلمه که در فخر

معنی حقیقی تسمل شود -

محر - بالفتح و تشدید ز فصل و جاس بریدن -

مزر - بالفتح آسمانه به چنگال گرفتن در بدن و پاره

بر کردن از خمیر -

مکر - میان چیزی و محل استاده کردن چیز -

مثر - بالفتح و تشدید ز یکیدن و بالصنم ترش

خیرین و بالکسر افزونی -

مطرز - بالضم دفع ط و تشدید ز از نیت دانه

شده و ط از کرده شده -

محر - بالفتح بزرگی یا بسیار و همچنین سیر -

ماحر - تیز تر و پوست و ماعه برزاده -

معاثر - بالفتح و تشدید عین خداوند بزر -

معوز - بالکسر جاس که کند معاذ و جمع -

منخر - بالفتح و تشدید ن شدن زمین و خزان و چیزی

درخت و زمین سخت -

مفرز - بالفم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده

ممتاز - بالفم جدا شده -

ممیز - جدا کننده و به فتح یا جدا کرده شده -

مهمز و مهمزه - بالکسر بن پاره ستریز که در یانه موزده

پیوند میکنند برای امان اسب و آزار بهیمنه گیرند -

موز - بالفم موز و کیله -

مواز - بالفم و تشدید و او کله موزش

میسز - بالفم جدا کردن -

باب الحیم مع الاستین

ماس - بالفم و سکون حمزه فساد کننده و در می

انگندان میان گم دهی و بالفم و حیثیت و

شتاب و سبکتر و معنی الماس نیز آمده -

مایوس - انچه از ان امید بریده شده باشد معنی

نومید در لغت نیامده بلکه به معنی آسوده -

مجلس - کسر لام جانشین و بفتح لام شستن -

مخوس - پستندگان ماه و افتاب آتش پرستان

مخوسی واحد صاحب قاموس گوید مخوس نام مردی

است فرو گوش که دین مخوس پیدا کرد و مخرب مخ گوش

مخس - بالفم و تشدید بین محل جستن رگ -

مخروس - نگه داشته شده -

مخس - بالکسر نیزه و بالفم و فتح و ال مشد و جای

نان خنقن قوم در بادیه دجاس که خاکستر

گرم گذارند و گوشت بریان کنند -

مدروس - کمنه شده و ناپدید شده -

مدراس - جایهای درس گفتن جمع مدرسه -

مدرس - بالفم و بسیار ماست کننده و در مان

کننده و ترک کردن خرماد و آب بزمان و انگشت خنک

کودک دست بمذیل پاک کردن و روشن و خوش

و بختن رن و رن و آرد بختن از دلو -

مهراس - بالکسر ماست به چیزی و پاکسی کوشیدن

و از کار و رنج دیدن مان کردن -

مهراس - بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود

که آب در ان هست یا نه و نام مرد است -

هرجاس - بالکسر سنگی که در رس بسته در چاه اندازند

و بدان لای چاه را بشویند و آبها را برکشند چاه

از اے پاک شود یا سنگ که بر میان بندند و چاه

اندازند تا آب یا حق آن معلوم شود -

مس - بالفم و تشدید بین بسودن و یوانه شدن و لایگی

مسیس - بالفم سودن -

مساس - بالفم بسودن و جلع کردن -

مساس - بالفم کار شوریده -

مسوس - بالفم آب نه شیرین و نه شور و پاره -

معطس - بالفم و کسر ط و فتح آن بینی -

معس - بالفم جلع کردن یا بدن لیری کردن نیزه کردن

معاس - بالفم تشدید بین و لیر و پیش آیند و جلع

مغرس - بالفتح جای نشان دادن نهال -

منعطیس و منطاطیس - سنگ آهن ربا -

منفس - بالفتح در کردن روده و نیزه زدن -

مفسس - بالفتح شوریدن و بهم بردادن دل -

مفوس - بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و بیانی

که اسپان را وقت دیدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر

از آن رس سر دهند و بضم میم و فتح قاف و دوا

مشدر و چیزی خمیده مانند کمان -

مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بان اندازه چیزی گیرند

مقرنس - بالضم عارتی که سر آنرا بصورت قرناس

ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه -

مقلوس - بالضم هم و فتح قاف اول و کسرتانی

مغیبت که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون

کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که به حضرت

ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب

هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود -

مکس - بالفتح کس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیج

چنین مکاس بالکسر فخرج و باج گرفتن و فخرج و یک

مکس - ده یک گیرنده و فخرج ستانده -

ملس - بالفتح خاکشیدین و سخت رساندن و

نقشیدن و میخته شدن تاریکی شب بار دشتی -

ملطس و ملطاس - بالکسر سنگ بزرگ که

بان آتخوان خرا شکند و انشتر و سخت جلع

ملادس و ملاطس جمع -

ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده -

منخوس - برنجت -

منخوس - بخا و همه شتر گزین -

منهوس - مردانک گوشت -

منکوس - بگونه سار کرده -

منداس - بالکسر زن چپ و سبک -

مندرس - کهنه و سدر سدره -

مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد -

مونس - جرم و آرام دهنده -

موس - بالفتح سر تراشیدن -

مهراس - بالکسر سنگ میان کاداک که در آن

چیز کوبند و انشتر سخت خوار مهاریس جمع -

مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل

مهند بوده و از اربابین بدل کرده اند و به

آن در هند سه مذکور خواهد شد -

میس - بالفتح خراسیدن و نام درختی است -

باب الیم مع السین

ماش - معروف -

میشتر - آنکه رنگ رنگ ظاهر کند -

میشش - دلال که میان مشتری و بانی سودا

راست کند و بسین معامله نیز آمده -

میشش - بالفتح و تشدیدش آسانی که بدست گرداند

مجلس - بالفتح سوزش و سوزن آفتاب پوست
و جزان را و تراشیدن پوست را و بجز و ج کردن
بالفتح و تشدید شین حشیش زار را آنچه حشیش دکن
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آن
پاره که آتش را بآن حرکت دهند و درو شجاع که
جنین آورنده و شکر باشد -

محاش - بالکسر قومی که از هر قبیلگی گرد آمده باشد
نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و با هم سوخته
و بالفتح رخت تشدید شین جمع عشته است یعنی مقعد
میش - جبران کرده شده -

مدرش بفتحین سست خنم و شران کم گوشت شران
معرش - بالضم و الفتح و فتح عین جمله نوعی است از کبوتر
که مانند در در تری رود در هوای نوری گوید
شمر بهر جان سیلست به مانند کبوتران معرش
معرش - بالفتح و عین همه شهرت و شام
مزرعوش - یکبارگی است که از آمدن گوش گویند و معنی
آن در اصل مزره جوش است یعنی گوش موش بواسطه
شباهت آن گوش موش و همین مزره جوش -

موش بالفتح تراشیدن پوست و تاغش کردن و
روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن هر شئی را
موش - بالفتح و تشدید شین و ست بجزی الیایا
نایاک شود و پاره شیر و شیدن و پاره رگ و شین
در لسان است و از آن تشدید شین و رگ و شین

سب یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن -
مشاش - بالضم زمین نرم و آتخو انهای نرم که
توان خاییدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و
نفس فلان طیب مشاش یعنی کریم نفس -
مشیش - استخوان برآمده -

مشمش - بالکسر و ضم زرد آلود و فطح اول نیز آمده
مشوش - بالفتح و سار چه که بدان دست پاک
کنند و بالضم و تشدید او و مفتوح و پریشان کرده
شده و بکسر او پریشان کننده -

معاش معیش - زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند
معایش - اسباب زندگانی جمع میشته -

مفرش آنچه با مرغی است و آن کنند بفارش حج
و لیم الفاش آنکه بازماند از گاو از زوی و غشی کند -
منقوش - از هم جدا کرده شده -

منقاش و مناش - بالکسر آنچه بدان بوی بینی
و جز آن بر کنند و آن با قاصی مویچه گویند -

میشش - بالفتح و تشدید شین و پشم با موی و شیرین
با شیر گو سپند و پنهان داشتن پاره چینه
و سپید کردن پاره دیگر و همه شیرستان
و و شیرین -

باب الحیم مع الصا

محش بالفتح پاره شدن آتخو انهای نرم و شیدن
و فاضولی ش کردن زرد که از و بالفتح و کسر ح

رسمان نرم و زده کمان

محیط - گردیدن از چیز به و جائے گردیدن
واشتر استوار و قوی و همچنین مخصوص -

محمض - بالضم دفع میم شد و بریان کرده شده -
مخلص - بکسر لام دو سطر خالص که دوستی و محبت از ایشان

ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده -
مصل - بالفتح و تشدید صاد کسیدن -

مصوص - بالفتح مرش که از او دیگر گرم چون کرفس و
سدا پ کرده در سر که پرورند و طعمی که از گوشت

یا گوشت بچه و چوڑه مرغ با سر که پزند و بالضم نیز آمده -
مصا - بالضم خالص از چیز و اصل هر چیز تمام گنای

مصص - بالضم ای که ترکیب مصل او سخت و محکم بود -
محصص - بالفتح رکت پدیم بچیدن چنانکه یکبار آید

و گام خرو نهاده بر او رفتن مانند مردم پائے بسته -
مغصص - بالفتح دو گردن روده و جوش گردن نان

و بفتحین شتران نیک پسندیده -
مقرض و مقرض - بالکسر مقرض نقره بر -

مفیص - گردیدن از چیز به و جائے گردش -
مقلاص - بالکسر شتر که در تابستان فرو باشد -

مقصوص - مرغ بال پس بریده و حین طیران افتادن
مقصص - بالکسر فتح قاف و تشدید صاد مقرض -

مقبص - بالکسر رشتی که بان هر دو دست چارپایند
در وقت دو شیدن -

ملصص - بفتحین لغز و لمس شدن چیز -
چنانکه از کت را بشود -

مفخص - پاک کرده شده و آشکار کرده شده -
منمخص و منمناص - بالکسر شقاش که بان میستند

مفخص - بکسر لام -
مناص - گرختن و باز پس شدن و غرض را

باز کشیدن و گریزگاه -
موصص - بالفتح مشتستن -

باب الیم مع الصادق

محض - بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خوارانیدن
شیر خالص و دوستی خالص کردن -

ماحض - صاحب شیر خالص -
محیض - حیض آمدن حیض و اتمام زن که جامه حیض است

مخض - بالفتح دوزخ زدن و جنبانیدن و دیو دجاء -
مخیض - بالفتح دوزخ مسکه گرفته و همچنین مخصوص -

مخاض - بالفتح درازد گرفتن داده شتران البتن
و این مخاض بفتح خاص شتر بچه بیال دوم داده -

مرض - بفتحین بیماری و بیمار شدن و دست نظر
شدن چشم اکثر نگاها بیایه مختلفه -

مروض - بالفتح ریاضت داده شده درام نموده شده
مریض - جائے گو سپند -

مرحاض - چوبه که بدان جامه را گویند -
مض - بالفتح و تشدید صاد و سوزانیدن و برود

باب المیم مع الطاء

مخط. بالفتح کشیدن کمان و جزآن و نیزن کردن
تیر از چیرے و انداختن آب بینی.

مخط. بالضم آب بینی.

مخط. بالکسر کشیدن یا شترے که نادت و بانده که
از پشان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخط.

مخط. غراشیده و پوست و اگر د و مخروطه الدیر از ایشان
و مخروطه الوجه دراز دوسے.

مخط. بالکسر سوزن.

مخط. بالکسر فتح خاوشه یا جوب خط و همچنین مخط.

مخط. آنچه در آن خطا کشیده باشند و جوانی که خط
ریش او میدهد باشد.

مربوط. بفتح میم و با کسر آن جاے بستن بالکسر
چیرے که آن ستر را بنزند.

مربوط. بفتح م و کسری و بالکسر کلیم از صوف و خز و
جز آنکه پوشند مربوط جمع و بالضم بزبانه نرو مردم

کم ریش و وزدان جمع امر است و لغتین تیرے پر
مربوط بالضم و مربوط بالکسر جمع.

مربوط. چیرے بسته شده.

مسمط. بر وزن مظم آنچه بر دوال زمین آویخته شده
باشد و سواے که جواب داده نشود و حکم روان مشرک

در بهریت اوست قافیه یا زیاده باشد.

مسط. فروزین چیرے اجماع و بهریت

آوردن جزاحت کسے را و سوزن سره چشم را و
سوزن اندوه کسے را و بالکسر کلمه ایست که در لغت

است قال کنند مراد است لا.

مضض. لغتین سوزن امصیبت و همچنین مضض.

معضض. بالفتح لغتین خشنایک شدن و
دشوار آمدن بر کسے.

معرض. سبک عرض و پیداشدن چیز و بالکسر جامه که برده
و در آن جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار.

معرض. بالکسر توبه پر که آنز تیر گویند.

معارض. سخنراے پوشیده غیر صریح.

مفوض. کار کسے و اگر آشفته شده و بکسر
و او کار کسے و اگر آشفته.

مقرض. بالکسر کاغذ بر جامه بر مقرض جمع.

مقبض. بالفتح دست چیرے و بر وزن منزل و
مقعد و منبر دست چیرے که بدست گرفته شود چون

شمیر و عصا و مانند آن.

مقرض. بالفتح و تشدید یا بریده شده.

مخضض و مخضض. بالکسر ظرفی که در آن است
کنند و جلیانند تا است شود.

ممرض. بالکسر بسیار مرض.

منضض. بالکسر آله پنبه زدن.

منفضض. آنچه آن غله بر او بند تا پاک شود
و پاری آزارشند گویند.

برودن آوردن آب فعل از رخم مادیان -

ماسط - گیاه شود که شکم چار پانده آب شور
و هر چه شور باشد و کلم را ند

مسیط - آب تیره بے ناک که در حوض مانده باشد -

مسطط - افتادن چاه افتادن و سقط الرأس
چنانکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالفهم و کسر قاف
انرا زنده و خطا کننده در سخن و دشمن -

مساقط - مشاعهای زبون جمع سقط -

مسعوط - بالفهم ظرفی که در آن سحوط کنند -

مسلط - بالکسر و نداء کلید -

مسواط - بالکسر کفگیر -

مشط - بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن بالفهم

شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای

پشت پاهای و شانه کتف و نام گیاهی است

که آنرا مشط الذنب گویند -

مشط و مشراط - بالکسر و آنچه بان عضو را شکانند

مط - بالفتح و تشدید ظا کشیدن چیرے و کشیدن

ابروا و کبر و جز آن -

مطیط - آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد -

مطط - بالفتح کشیدن چیرے و بفتحین ریخته شدن

موسے و بے موسے شدن اندام -

موطط - بالفتح کشیدن چیرے و کشیدن کمان و جز آن

مقطط - بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا

بر جبهه و بدست گرفته شود -

مقبوط - بالفهم لاغر شدن شتر -

مقاط - بالکسر رس سخت تابیده و پندگوار -

ماقط - شتر لاغر و مرده که بنگر یا خال زنده -

ملطط - بالکسر زرد و کنگه سب و معلوم نباشد و بالفتح گل

بر آوردن دیوار و بفتحین تنگ ریش شدن -

ملاطط - بالکسر گله که آن خشت سنگی یوار بر آویزد

و پہلو و بنا املاط هر دو بازو بے شتر -

ملیطط - بچه در شکم مادر بے موسے شده -

ملطاطط - بالکسر کنار دیوار و در خانه و آسیای

عصاران و شکافیکه در میان سر شتر واقع شده باشد

و شکستگی سر که بدلغ رسد -

منوطط - بچیرے در آویخته شده -

میطط - بالفتح جور کردن و حکم و دور شدن و دور

کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -

میاطط - بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

منوطط - بالفهم و تشدید تا پند پذیرفته -

مخطوطط - بهره مند و صاحب بخت -

مخفوطط - نگهداشته و یاد داشته شده -

منستیقظط - بالفهم بیدار -

مشطط - بفتحین خار و جز آن در دست خلعیدن -

مطط - بالفتح و تشدید ظا انداختن و انداختن

مطاط بالکسر بی کردن و منازعت یعنی نهون
مطاط - بالکسر مبالغه کنده در الحاح و تحجین
مطاط - بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

باب الحیم مع الین

مبلغ - بالکسر شتر -

مبلغ - فروخته شده خریده شده -

متبع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیز مملو

متبع بالضم و جریدن و راج آمدن بوزن -

متاع - بالفتح به خوداری یافتن و بر خوداری دادن
و به نیاز شدن از کسی و محتاج خادو

متاع بهان منفعت گیر و دفع اندک چیز اندک زبون
تاع - دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازو

راجع آمده و بنده بسیار رخ -

مشع - بدر فتن -

مجمع - بالکسر احسن و چیز زبون و بالفتح خوردن
خراب به شیر آغشته -

مجمع - خراب به شیر آغشته -

مدح - بالفتح تنگ جاس و محل درآمدن نای گلو
در استخوان مناک سینه و بالکسر راه نای -

مذع - بالفتح پاره از خیر فتن و پاره از پنهان داشتن
و شاش انداختن و شهود شدن بدو و غفلت -

مذاع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت

و مرد و جوان و دروغ گو و آنچه برگردد و بر جا نماند
مذروع - بگزینیده و مشه -

مذروع - بالضم و کسر با وانی که مقدار یک فاعل هم بین
فرد و دفعه را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر

مذوع - چراگاه مراتع جمع -

مذوع - منزل بھاری و چهار چار و بالضم و فتح را
و تشدید یاء مفتوح چهار گوشه -

مربع - بالکسر چهار یک قیمت که هر شکر بر یک
خود می سازد و اول باران بهار و شتر که در بهار زیاد

مربع - بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب علف
مربع - بالضم و فتح را مرغی است -

مرفوع - بلند نشسته و درشته شد و حرکت پیش دادن و بلند و تیز
موضع - بفتح نیم و ضا و پستان مجامع خوردن شیر و باهم

و کسر ضا وزن شیر و بهی و مرغ جمع هر دو -

مزرع - مزرعه کشت زار و مزارع جمع هر دو -

مزع - بالفتح شتاب رفتن اسب و آه -

مزروع - کاشته شده -

مزع - بالضم زود گذشتن -

مسمع - بالکسر باد شمال -

مسمیع - بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد -

مستوع - بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه

و کسر دال امانت نگاه دارنده -

مستنقع - بالضم و فتح تا استاد نگاه آب -

مشاع۔ بالضم مخش اگر وہ شدہ و فاش کردہ شدہ
 مشع۔ بالفتح اگر گردن و گوشت راغش بفرقتن و
 رو شیدن و کسب کردن و در بودن و بسیار خوردن۔
 مشالغ۔ بالضم آخر چیز پیوستہ و همراه و صاحب
 مصع۔ بالفتح جنبانیدن ستور دم را و پیر زدن یا
 سر زدن پستان نادر و اشتباہ فتن و انداختن یا در پیر را
 و در نشیدن برق جز آن یا زگشتن شیر از پستان چوین
 مصوع۔ بالضم و فتن و پشت دادن و چینی مصاع بالفتح
 ماصع۔ در خشنده و پشت کردن و زدن و کشتن و کشتن
 مصقع۔ بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصانع جمع
 مصنع۔ بالفتح قلعه کا نیز و آبگیر و حوض و چاه کہ
 برائے آب سازد مصانع جمع
 مصراع۔ یکجانب در نیمہ بیت شعر
 مصرع۔ بالفتح فلکندن و جاکلندن بالکسر و مصراع
 مضجع۔ بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
 مطلع۔ بر آمدن کو کتب جز آن و جائے بر آمدن کلام
 نیز آرمہ مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده
 کسے را و بالضم و تشدید طاق واقف شوندہ
 مطلع۔ بالفتح رفتن و خوردن۔
 منطع۔ بالفتح ماندن چوب ترا پوست تا خشک و
 مع۔ یعنی با۔
 مہمع۔ نہ کہ مال خود کہیں نہ۔
 منفرع۔ پناہ گاہ و بالضم و تشدید زایل و بدل۔

مطامع۔ تیرنہا و تازیانہ و عصا و دامن چکان این
 مقطع۔ بالکسر بدان بزرگان چیز پر میر و بالفتح بزرگان
 مقع۔ بالفتح شتام دادن و فتن و کشتن و بسیار خوردن
 شرب آب و سخت زدن کسے یا در بند انداختن۔
 مقزع۔ بالضم و کسر زدن و فتن و کشتن و
 بیہودہ و فی الحدیث۔ من قال فی الاسلام
 شمر مقذعاً فلانہ ہر۔
 مقالع۔ بالکسر فلان و آنچه بدان چیز قطع کردہ شود
 ملع۔ بالفتح بشتاب گذشتن۔
 ملیع و ملایع۔ زمینے کہ دران گیاه نروید۔
 منع۔ بازداشتن از دادن و بازداشتن کسے از کالے
 ملایع۔ جائے استوار و مرغز و از جمندہ۔
 مانع و منوع و مناع۔ بازدارندہ۔
 ملایع۔ جائے کہ آب از او زیاد منایع جمع
 منزع۔ بالکسر تیر و بالضم تیر و فتح زدن و تشدید لے
 مفتوح کندہ شدہ و کلا و منزع یعنی گیاه کندہ شدہ
 موضوع۔ نہادہ شدہ و زائیدہ شدہ۔
 موضع۔ جائے نہادن چیزے و جائے زادن۔
 مولع۔ بالضم و فتح لام چہیں۔
 موقوف۔ بالفتح و کسر قات جائے افتادن۔
 مولع۔ بالفتح جائے افتادن و بالضم و کسر
 قات واقع کنندہ۔
 موحج۔ بالضم و کسر حیم برد آورندہ۔

مخرج - دیوانه را و میسر -
 مخرج - بالفهم و کسر تا شنید و اشتراک کردن فردا خسته
 مخرج - بالکسر آنچه آن چیز می گویند -
 مخرج - بالفتح روان شدن و گذارنده شدن
 مخرج - روان -

باب المیم مع اللین

مخرج - بالکسر شتر -
 مخرج - بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن دین
 آب دمان -
 مخرج و مراغه - بالفتح جا غلطیدن و همچنین مخرج
 مراوغ - واحد مردق یعنی میان گردن تا خنجر گردن
 مشغ - بالفتح نوعی از خون چیز را چون زن خیار و مانند آن
 مضغ - بالفتح خائیدن -
 مضغ - بالفتح خائیدن آنچه را از جوی یا چاه و مانند آن
 مضغوع - بالفتح خائیده و آنچه را بخائیدند
 مخرج - بالکسر حن بردن -

باب المیم مع الفاء

ماؤف - آفت رسیده -
 مؤلف - بکسر لام مشد الفات هنر و جمع کننده
 چیز را یا به دیگر و بالفتح لام جمع کرده شده و نه اگر کرده شده
 متلف - بالضم و بکسر لام ضلوع کننده -
 مشرف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
 کرده شده به نعمت بسیار -

متحالف - میل کننده -
 متحالف - غلیظ و سلیب شد و ضد متخلل
 متکلف - رنج و مشقت کننده -
 مجذوف - بال مرغ و هوای است که بر پیلوی
 کشتی می بندد و کشتی را با آن می برند -

مخلوف - سوخت خوردن و این مصدر است
 بر وزن مفعول -

مخفوف - اگر گرفته شده -
 محراف - بالکسر مثل خرافان که بران غنای جرات معلوم کنند
 مخوف - ترسیده شده -

مخوف - بالکسر تبدیل کوچک که در آن آب پزند -
 مخالف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند -

وعدۀ را و تصدیقه شهر
 مخصف - بالکسر درفش -

مخادف - جایها می ترس -

مردف - بالضم و کسر دال از پے در آئیده و از پی
 در آورده و بالفتح دال از پے در آورده شده و از

پے در آورده شده و بالفتح را و تشدید دال
 مفتوح بر دلیف کرده شده -

مفرخرف - بالضم میم فتح را باطل و توبه کرده
 شده و آرائش داده -

مصرف - آنکه بے اندازه خرج کند -

مشرّف - دیده و خوانده و از بالا نگاه کننده و

لمنعه وفتح نیم و راجع به بلند مشارف الارض انالی
زمین مشارف الشام و سه است چند و زیعی ب
نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح و مصوبت بدان و
الهم و فتح شین فح رله مشد و شرف داده شده -

مشعوفت - بعین جمله و مجعده دیوانه و فرافیه -
مصحف - بالضم و الکسر جمع است که درو صحیفه
درسا اما جمع کرده شود -

مصنف بفتح فاء ایستادگاه و جنگ مصاف جمع
مصرف خراج کردگاه -

مُصنّف بکسر نون مشد تصنیف کننده
و بفتح نون کتاب -

مضاعف - دو چند کرده شده و افزون کرده شد
مضیف - بالضم و کسر ضا و همای کننده و یل
و منه و نسبت کننده -

مطرف - بالضم و کسر طر و خیزه ایلم و بفتح سی که ش
و هم او سپید باشد یا سیاه و دیگر هم از رنگ گیر و گوسپند
که هم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید -

مطاف - جاب گشت و طواف -
مظروف - آنچه در ظرف گذاشته شود -

معارف - بهشتیان -

معرف - بالضم و کسر راء شد و شناساننده و توفیق
کننده و بفتح راء شناخته شده و تعریف کرده شده -
معارف - بفتح نیم و کسر کاء منقوله آلات ابوچون

رباب و جزآن -

مخاف - بالضم و تشدید فاء باز داشته شده از حرم
و پر نیزانیده شده و تکلیف فاعفو کرده شده -

مخترف - شناسنده حق و قبول کننده آن -

مخترف - بعین مجعده کف است آب برانیده -

مکفوف - باز داشته شده و زاینده -

مقوف - بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و
مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب -

مقترف - کسب کننده چیز -

ملاحظ - چاره اجمع ملحقه -

ملهوف - مظلوم -

ملیف - بلند و زیاده -

منقاف - بالکسر نقار غ و مانند صدق چیز -

که از دیار بیرون می آرنده و از گوشه ای میگویند -

منسف - بر وزن منبر الی که میان دان پاک شود -

منعطف - بالضم خم شده و منعطف الوادی
اگر درش گاه رودخانه -

منصف - بفتح میم و صا و نیمه او و بالکسر خردنگار

مناصف جمع و بالضم و کسر صا و داده و منهد -

موظف - وظیفه داده شده -

باب المصنف مع القاف

ماق - بالفتح و سکون مائه که استن فواق پیدا کردن
اگر استن چنانکه در میان شود و کج چشم که طوطی بینی باشد

موق - بالهم وسكون هزج چشم که بنظر مینی باشد -
ماحق - سخت گرم -

متصدق صدقه ستانده و صدقه دهنده -

محق - بالفتح کاهیدن و کاهانیدن نیست کردن

وسوزانیدن و سوزختن گرم چیز بر او سخت گرم

شدن و برکت بردن -

محاق - بالضم و هر سه حرکت نیز کاهه شد آخره

محقق - پیکان تیز کرده و بار یک دم کرده -

محقاق - بالکسر دره که از کرباس در هم چید و بکتنه

مناق - تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه

مشق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه خلص

نباشد در محبت -

مق - تخفیف شیر آب تخفیف دوستی با طمع و غرض

مزلین - شیر آسوده با آب -

مرق - بالفتح شور با کردن و در یک پوست بوسه

گرفته و سر و کتیر کان و فرومایگان و موس از پوست

با ذکر کردن و بیرون شدن از دین و لغتین شور با

مرقه پاره ازان و آفتی که کشت پالیز افتد -

مروق - بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه -

مارق - از دین بیرون رفته و کنار مینی و نایان

نرم شده مرق بالضم و تشدید راجع -

مرتفق - بالضم و فتح فاجا و تکیه کردن که تکیه کننده

مرق - بالکسر آرنج و فتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا

انچه بر و تکیه کنند مرق و کارے که ازان قاف شده جا
شود و نادوان خانه که ازان باران ریزد -

مروق - بر وزن مظم شراب پالوده و صاف کرده
چنانکه اصلا دروغش بنماز غایت صافی -

مراهق - بالضم آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد

مروق - بالفتح جامه دیدن پاره کردن پخال بخور

مزج و بالفتح و کسر پاره با جامه دیده خرده و اجزا

مراق - بالفتح و الکسر تیز رو -

مزلق - جامے لغزیدن -

مستغرق - غرق شده و همه را فرار سیده -

مشق - بالکسر سرخ و بالفتح بنشاندن بنشاندن

خوردن و بنشاندن و دیدن جامه شانه کردن و جیت

و غن و کشیدن و ال مانند آن تا در آن و چون دوختن

رسیدن التین بهم و رسیدن دامن بامن -

مصدراق - تصدیق کننده چیز و آنچه موافق

صدق چیز باشد -

مصدق - بالکسر و فتح و ال راست حمله و راست

رفقار و بالضم و فتح صاد و کسر و ال مشد و باور و رنده

و گردنه و صدقه ستانده -

مضیق - جامے تنگ -

مطلق - از بندها کرده شده و روان کرده شده و کسر

لام را کننده و بالضم و فتح لام مشد و طلاق داده شده

مطلاق - بالکسر مرثی که زن از بسیار طلاق دهد

و فقتین و ستیانہ علاج و پوست سنگ پشت
مسک بخیل -

مساک - بالفتح بخیل شدن و جا آمدن ان ایست
مضحاک - بالکسر زنی که بسیار خندد -

معاک - لیس فلان مالیدن و پروردار از آن
معحرک بالفتح و -

معترک - بالضم جنگ گاه -
مک - بالفتح و تشدید کاف مکیدن -

ملوک - بالفتح و تشدید کاف پیاده ایست و
آن سه کیلچ است و کیلچ یک من هفت شش

من باشد و من دو طل است و دو از ده
اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار

چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه
سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط

دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس
شش درم که جزو سست از چهل و هشت

جسز و درم -
ملک - بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن

خمیر وزن خواستن و بالکسر مالک چیزه شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و تحقیق

د آب و آنچه قائم شود یا و کاره و بالفتح و کسر
لام پادشاه ملوک جمع -

ملک - مالک ملک الفخر شاه ز نوران -

مالک - خداوند چیزه -

ملاک - بالضم و تشدید لام جمع -

ملاک - بالکسر اصل چیزه و آنچه باوقام باشد و چیزه
مملوک - بنده مالیک جمع -

ممالک - مقامهای پادشاهی -

منسک عبادت گاه و جائے قربانی
ساجیان و کارچ مناسک جمع -

باب المیم مع اللام

ماکول - خوردنی و خورده شده و رعیت -

موجل - فرصت داده شده -

مومل - بروزن منظم است و تم از ده اسپ صاحب
نصاب کبیمیم آورده است ضرورت شعر -

مال - زر و خواسته و مرد بسیار مال -

مبذول - بخشیده شده و قبول کرده -

مبتذل - آنچه از ترک غرابت خالی باشد -

متاحل - بیابان دراز بے پایان -

متوسل - نزدیکی جوینده -

متفضل - نیکی کننده و قرضی جوینده و اقران و
متراول - دست بست گرفته شده -

مثل - بالفتح مشابه کردن یعنی گوش و بینی و بزرگان
بریدن و مانند شدن چیزه بچیزه و بالکسر

مانند و فحتمین مانند و صفت و حال و داستان
و قعه که مشهور شده باشد -

مثال - بالکسر یا نند و کالید و بستر مثل بضم و بفتحین جمع و قرآن امثله و مثل جمع -

ممثل - بضم بر یا ایستادن و بر زمین چیدین و مثل کینک زرد و نیار و آن مقدار در هم و مثل سبع در هم است -

مجل - بالفتح چرک بستر و دست و پاه و کلبه بر آوردن از کار و آبله -

مجال - جاس جولان نمودن -

مجول - بالکسر نوح جامه ایست پوشیده می کرد آنرا صده گویند و سپر -

مجل - فراهم آوده و در هم کرده -

مجلجل - بالضم فتح هر دو جیم لبر باره -

محل - بالفتح کربدی و شک سالی و کی استادن -

باران و قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین به باران -

محل محل - زمین و شهر قحط رسیده -

محال - بالفتح رخ بزرگ و دلو بزرگ بضم نامکن و کسر -

مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -

محال - بالضم کمر و حلیه کننده -

محل - بضم هم و سکون حکامه و فتح آه و مثلثه نام -

شاعریت که در محل بن الحو سا گویند -

محل - بالفتح جاس جمع شدن مردم و نهنگامه -

محصل - حاصل کننده -

محصول - حاصل کرده شده -

محل - بالفتح با گیر و بودج محال جمع و مستند بالکسر -

و فتح سیم و وال شمشیر -

محول - بالضم و تشدید و او کسوره گرداننده -

محل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپه که چهار دست و پاه او سفید باشد -

مخیل - بالضم کمر و حلیه کننده و حواله کننده -

محل - به تشدید لام جاس فرود آمدن و کبر حاشتر کشیدن و جمع و وقت ادا کردن قرض -

مخال - بالفتح ثانی و علاما و جایا خیال نگان بدن -

مخذول - خوار کرده و فرو گذاشته -

مخال - بالضم صاحب سخت و متکبر -

محل - بالکسر و خرو و اذام و کم گوشت بزرگ و بزرگ آمدن -

محل - بالفتح و آمدن و جاد آمدن و بالضم در آوردن -

و جاس در آوردن و بالضم و کسر خاخیل -

محل - بالفتح ستوده آمدن از نگاه داشت ستوده -

جز آن و ستوده آمدن از سخن کسی و بفتحین ستوده آمدن -

از پوشیدن و نگاه داشت را زود خواب شدن -

پای دست شدن چیز -

مرحل - منزله جمع مرحله -

مرسل - بالضم و کسر سبن فرستاده و بالفتح سبن -

فرستاده شده و آویخته شده -

محل - بالکسر و یک مسین بزرگ -

محل - شعر و خطبه بیهفته شده و لفظی که از معنی
بعضی دیگر به مناسبت نقل کرده شود -

محل - بالضم و تشدید حائے مشقوح جامه که در
پایان نقش کرده باشند -

محل - تشدید ز او سیم کسور در جامه چیده -

محل - فتنین راه آب -

محل - تشدید لام جامه غله -

محل - بالضم و تشدید جیم مفتوح محل کرده
شده و محل قبالة باهر -

محل - بالکسر سومان و زبان تیز و گویا و نام
مردست و خرگه و حلقه که در طوط لکام می باشد

و بر دور اسجلان گویند -

مسائل - شمشیر از نیام بیرون کشیده و بر نیام
سل داشته -

مسائل - بالفتح و تشدید لام جوال دوز با جمع مسکتا
سیل - جامه روان شدن آب -

مسائل - بالضم و کسر با از ابر زمین کشنده -

شاعل - جمع شعل -

شاعل - شعله و کارها -

مسائل - بالفتح تراوین آب ناست چکریک در راه
از جراحت و شک و دوش که در کینه کنند -

مسائل - بالکسر آشی که بان کار و شمشیر در آن روشن

کنند بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زود و دوده شده -

محل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده -

محل - یقین و یقین کردن دادن نام و پس افکنان
محل - آنکه علت سپردارد -

محل - سائران کننده در سایه زود و بفتح لام و سائر
محل - بالفتح و بودن خاکیشیانی خمر و غیر آن و شتاب

رشن و شتاب کردن و کار و زمین و تباہ کردن -

محل - بالضم بسیار عیال -

محل - بالضم و کلام شده و سبک شده و بیاری
کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده -

محل - بیار و علت یافته و این کلمه بر زبانها
و مستقل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن

علیل را استعمال کنند -

محل - کار سخت فرو بسته و پوشیده -

محل - بالفتح دوری و جامه دور -

محل - شتاب کرده شده -

محل - بالکسر کلت آهنی که آن سنگی و سنگان و
و تشدید او کس و عتا و کندن و بفتح و او مشد و کمر کرده شده -

محل - بالکسر و یک -

محل - یقین و در شکم ستور از علت یا خاک کردن
و بر در آمدن شکم ستور -

محل - جامه غسل و آنچه در آن چیزه نشویند
و آبیکه بدان چیزه را بشویند -

مقتول - بالفتح کسرین باسے شستن مرده
مقتول شسته شده و کلام مبتدل سهل
از نزاکت و ملاحظت خالی باشد.

مقتول - بالفتح و کسر حاء و یونان نام و جاسه
شدن و میان کوه و بر وزن نمبر زبان و بالضم تشدید
صاد مفتوح جدا آورده و تفصیل داده شده.

مقتول - یونان و جاسه باسے جدا شدن
مقتول - بالکسر و یونان احسان و صل و شش

مقتول - جامه زبون و بی آستین کردن یا مرد
برای کار و خانه پوش و مرد و یونان و فضل و بالضم و فتح و
مشترک و آنکه او را تفصیل داده باشند.

مقتول - بالفتح سفل چینی کردن و بد گفتن کسی را
پیش کسی و کسر یونان بخیر و فو و بر وزن آب

جز آن و بالضم صفت معروف میوه و خوشی است
مانند کنار و بالضم و کسراف و تشدید لام در پیش
آنکه کننده و بر وزن چیز

مقتول - بالکسر مردبان آور بسیار سخن.

مقتول - بالکسر زبان و متر بیت یمن و بادشاهی
ست از بادشاهان حیر

مقتول - بالفتح جاسے آسایش کردن نیر و آسایش
کردن نیر و عام آنکه خواب باشد یا نباشد.

مقتول - بالفتح کشتن جاسے کشتن و زبان کشتن
و مقتول حیوان جاسے که چون ضرب با بخار سرد

نی الحال میر و مقتول الرجل بین کتفیه
مقتول بالفتح کم شدن آغچه و جمع شدن آب میان چاه
مقتول - بالضم سرمدان و بالکسر سلسل سرمد و بالضم و

و تشدید جاسے مفتوح سرمد کشیده.

مقتول - بالکسر سرمد و استخوان ذراع.

مقتول - تاج بر سر نهاده شده و ملع کرده شده.
مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن جاسه
دوختن و سیر شدن.

مقتول - بالفتح اندوه ناک شدن و ستودن آمدن از
چیز و بالضم و گرمی تب.

مقتول - بالفتحین اندوه و تنگی و نام جانیست.

مقتول - بالفتح نمان و کاستن خنجر و اندوه ناک.

مقتول - بالکسر دمی که بدان غلبه یزدند.

مقتول - بالکسر و یونان و بالضم میم و مفتوح آن افصح است.

مقتول - بالکسر حوی که با چهره را وقت بافتن بران
پچیده و بخت الفت نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال

و احد یعنی بلبا برست اخلاق ایشان.

مقتول - بخوبی شده و کتابی است و حصول فقه شافعی
منهل چشم آفتاب خورشید چراگاه و صحرای آسمان منور

که در بیان باشد و منوی که در آن آب خور باشد.

منهال - بالکسر و که بسیار آب در شریان باران و بسیار

و غنچه آب در کس را و توده ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ

میر خیزد باشد و کوز غایت و سخاوت بین و منخی منهل

میل با کسر تار و دستارچه و بطنه گفته اند
دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند -
مستحل بکسر مخن کسے را بر خود بندد -

محل بالضم و تشدید لام کشاوه شده -
مول بالفتح پال شدن و همچنین مول بالضم
عکس مولات واحد -

هل بالضم مس گداخته و دروے زیت و نیم
بزرگ و با بختین آهستگی و درنگ -

هبل بوزن منبر خفیف و بوزن منزل رحم
افصلے آن یادمان آن یا جائے ولد و بزرگ
معظم یکبار در گفته شود که مادر ترا گناه و مرد
گوشت آمانیده رو -

هنزل لا غریده شده -

هیل بالفتح فرو ریخته و روان و بین و منی مشتق
از هیل است و جائے ترس و خوف و بد معنی
از هیل ناخود است مراد از هیل -

میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن با کسر
قد مد نظر از زمین و قلم تحت خاک میل سر به میل
آهین حراج و کمال و ثلث فرنگ و علامت سنگین
که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند و از فرنگ
ساز گردید و بختین کمی و خمیدگی و خلقت -

باب المیم مع المیم
ما تم گفت -

ما تم مصیبت زمانے کہ با ہم جمع شود در کار خیر یا در کار
میسر - بالضم فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود
او را حکم یافته باشند و بکسر را به ستوه آورده -

مبهم بالضم پوشنده و فرو بسته -
مساخر بالکسر بسیار تمسک کننده
ببسم بالکسر روان -

متنم نیاز و نعمت پرورش یافته -
متعل آنگاه خبری آموزد -
متلاهم و یسوان محکم نماید -
مترکم بر زمین نشسته -

مجمم بالضم و تشدید سین بکسر نسبت جسم کنند و خبر
و فتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده -

مجرم بالفتح سیم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب
سر و حرام شده و وقت خوف شب حرام جمع
و بالضم و کسر را و حرام روزه و راه حرام روزه و کسے
که احرام حج بسته باشد و بالضم فتح را که مشرب
حرام کرده و حرام داشته شده -

مجرم حرام داشته شده و بالصب و بے
روزی دروے گردانیده شده -
مجمیم بالضم هم و سکون جاف و فتح یا موضع بیک گردن نیمه خام
بر وزن مقام تیر آمده و بوزن معظم موضع اقامت -
مخضرم بالضم فتح خاور و سکون ضاد جمع گوشت
که دانسته نشود که از حیوان زربست یا دود شمشک که ایام

بجایست و ایام اسلام و یافتن باشد و حرام زاده و
از اینجا گویند فلان مختصر النسب -

مختصر - لصا و عله و بخیل اندک صبر

مدام - بالضم و شرب همیشه و بالفتح جاس و دام -

مدموم سرخ و عضو پیر و چیز خون آلوده و گرانگاره

شده و زنگ کرده شده بهر تنگی که باشد و گیت بار

مدموم و مدموم - آنکه او را بگفته شده است -

مراسم - نشانها -

مرکوم - برهم نهاده شده و جج کرده شده -

مرام - بالفتح مراد -

مراغم - بالضم و فتح غین بفتن گاه و گریز گاه -

مرهم - داروی که بر جراحت گذارند -

مزرکوم - آنکه ز کام دارد -

مسلم - بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام

مفتوح باور داشته و سلامت داشته -

مستقام - بالکسر آنکه بسیار بپار شود -

مستهام - بالضم سرگشته و حیران -

مستقم - بالضم و تشدید زون مفتوح خانه که با مشرب است

باشد و قبر که بطریق خریشته سازند -

مضام - بالفتح و تشدید تیم سوراخه بپن بگویند

مشموم - مشک ثوب و چیز که بکرده شود -

مشهور - ترسانیده شده -

مشام - بالفتح و تشدید می یعنی او را وضع ترشام

مشموم و مشکوم - شوم و ناسبارک -

مصرم - بالکسر می است که آن غله در وند -

مطعم - بالکسر می است و بالضم و کسر عین طعام دهند

مطعام - بالکسر آنکه بسیار مردم طعام دهد -

مظلم و ملام - تاریک -

مظلم - بالضم و تشدید می است و بالضم و کسر عین چیر و بهترین چیز

و به تشدید طاء بزرگ داشته شده -

معلم - بالفتح نشان چیزه عالم جمع و بالضم جامع

و بالضم و کسر لام شده آموزنده و بالفتح لام آموخته شده

و شک کلمی که کذا آداب فساد آموخته باشد -

مغرم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

مقصوم - بالضم و تشدید می است که کوه تو خیز و غنیمت جان

و کسر ال پیش زنده و دلیر و کج چشم که لطیف بینی
باشد و بالضم و تشدید ال کسور پیش کنند و کسره
و پیش شوند که فتح و ال پیش کرده شده و
منزلی است از منازل قمر -

مقدام - بالکسر نفایت دلیر
مقصوم - بالضم و فتح قاف و کسر و او مشدود است
و از زده و اقیمت کنند -

مقتسم - بالفتح و کسر سین جانش کردن بالضم و کون
خونده و لضم و تشدید سین کسور نیکو کنند و پیش کنند
و بفتح سین نیکو کرده و پیش کرده شده و پیش مقتسم -
مکرهم - بالضم و کسر زای و از زنده و نو از زده و بفتح زای و زای
داشت و از زده و تشدید زای و از زنده و تشدید زای -

مکجوم - شتر که دانش کجام بستر باشد و کجام
بالکسر خیر که برهین شتر بنده تا گزود -
مکتوم - پوشیده شده -

مکتوم - مرد گردن را زده و ششم فرو خورده -

مکترم - بالضم و کسر نالترام خیر کنند و بفتح
نالترام کرده شده و موضع است پایین در کعبه
حجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید -
ع موضع بود به حجر جالب دعا مکترم -

مکرم - بالضم و کسر لام و تشدید میم و زایند و گناه صغیر
کننده و کون که نزدیک بلوغ باشد -

مکرم - ملامت کرده شده -

ملیم - بالضم سزاوار ملامت
ملهم - بالکسر و وحق و سطر و قمر و شک که بان
استخوان خراش کنند و ام ملهم کنند بستان
ملهم - بالکسر شک که بان خراش کنند -

ملاحم - بالفتح کارزار جامع مجتهد
ملحم - بالضم و فتح حانکه دوز و اگوشته نکار باشد
و مرسته که بخواه بسته باشد و نوع حامله است -

مهموم - بیکه علت برسام دارد -

منهرم و مهرم - از جنگ اگر غنیمت -

منعم - بالدار و نعمت و سپاه -

منعم - بالفتح و کسر سین هم شتر و جا و واکردن -

منضم - بالضم و تشدید میم فرام آورده شده و خیر
منظوم - درهم پیوسته و سخن نظم کرده -

منام - بالفتح خفتن و جانی خفتن -

منجم - بالکسر ریشه کدبان زبان تاز و باشد و بالفتح
معدن کاشع خیر و بالضم و تشدید جیم کسور سوار

شناس حکم به نجوم کنند و بفتح جیم آنچه به چرخد و دفعه
اذا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده -

منوم - حریص و سیر نالنده از طعام -

منعام - بالکسر و بسیار بخشش -

موم - بالفتح برسام یافتن بالضم موم کبدین علت برسام

موسم - هنگام چیر و جاسک جمع شدن

موسوم - نشان کرده و داغ کرده شده -

همم - بالضم وفتح حا و تشدید میم تیار داشته شده
و کسر را در اندوه و غم اندازده و امر هم بکسر کار
سخت و شدید -
میسم - با کسر خوبی و نشان جمال و استیلا که آن
داغ کنند شتر را -

باب المیم مع النون

مارن - زمیننی و نیزه نرم مرن بالضم جمع
مازن - بینه مور و نام پر قیلا است از نیم
ماعون - آب و مایحتاج خانه چون تبر و تیشه و
آلات کار و آنچه بدان معونت جویند -
مان - بالفتح مؤنث کس بر خود گرفتن و دانستن
و نیک اندیشه کردن و همیا کردن و چیز بر سر
رسیدن و انت میان ناف و تپگاه و سبیل که
آن گل از زمین برکنند -
مازیرون - گیا هست خشک سهل -
ماهن - خدنگار -
مائن و میون - بالفتح دروغ و کوه -
مبین - بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بضم
و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده -
مبطان - بالکسر حکم او دایم بزرگ باشد از خود
مبطون - آنکه بایری حکم دارد -
مستدین - دین دار -
مستن و متین - حکم و استوار -

متکلمن - دست یابنده و جاس گرفته و اسمی که
هر سه اعراب بر دارد -
مقن - بالفتح بر پشت کردن و جامه کشیدن نقی
و مردخت پشت و پشت زمین سخت نمایان بر تیر
نمایان تیر متون و متان بالکسر جمع -
مشن - بالفتح بر نشان دادن و تحقیق ساس البول شدن
مجون - بالضم بیسبکی و شوی کردن و بیابالی
ماجن - بیابان کسفر و مجان بالضم و تشدید میم جمع
مجان - بالفتح و تشدید میم رایگان -
مخن - محل و یک چاه بیرون آوردن پاک کردن
و کسفر و فتح خارج محنت و معنی آن گذشت
مجبون - هرگاه او را علت استقار باشد -
مخزون - غنایک -
مخران - بالکسر آنکه بسیار غلین شود -
محسن - بالضم و کذا و پریر و گکار محسنین جمع
مجن - بالکسر عطایست مانند چوگان -
محاسن - نیکوهای جمع حسن است برخلاف قیاس
مخن - جماع کردن و گریستن و از چاه چیره
بالا کشیدن و مردوراز -
مخبول - بکنار برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزو از اجزایست که حواس
آن افتاده باشد -
مخزون - در خزانه نهاده -

مخرن - خرنیم -

مدن - بالفتح وبتان بالضم وفتح وال جمع مدین
مدائن - شهر را نام شهر است که پای تخت نوشیروان بوده
مدون - بالضم همیشه بودن بر جا است -

مدین - بفتح میم و یا دهی است که در آن حضرت شیب
می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار
و مزد داده شده و خوار کرده شده -

مدیون - قرضدار -

مدیان - بالکسر تکمه بسیار قرض کند -

مدامتان - دو باغ بمنزله سیراب که از غایت
سبزی بسیار می زند -

مدین - بالضم و غش آن چاه خرد آبی که در کوه می باشد -

مزدان - بالکسر و طر و قحطی هر دو طر گفته گمان
مرجون - بهر سه حرکت واپس دانستن گمان -

مزان - بالکسر گمان سخت -

مران - بالفتح و تشدید را مضاعف است بالضم نیز -

مرزبان - بالفتح و ضم و سوار و لی و سوار و قوم عرب
مرزبان سکون را یعنی گلبان مرز -

مرون - بالضم نرم شدن و سخت شدن پوست
در کار و عادت کردن -

مرن - بالفتح و ست و یا ستور بر و غش چرب کردن
بست و گشاده شدن و بالفتح و کسر راحل و غش -

مرجان - بالفتح و مر و از رخ و یعنی بسیار زیاده و

الظاهر یا یعنی آبی است که در لخت می افتد نشاء -

مرکن - بالکسر فزادنگ یا انگ که در آن چیز را نشین

مرون - بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن بنز و ک
پشیم و بنیه -

مزلن - بالضم باران و ابر سپید غزنه واحد
و حب الزنه مگر -

مزون - بالضم روشن رو شده شدن و رفتن و پیر
کردن شیکا از چرخ و بالفتح زمین عمان -

مسحرین - محتاج کرده شده گان -

مسفن - بالکسر سو مان -

مسوین - بالضم و تشدید و او کسو نشان انگشتان
و بفتح و او نشان کرده شده -

مسجون - در بند کرده شده -

مسکین - بالکسر الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه که نیست
او سو نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت قوت

باز داشته باشد و خوار و ضعیف مسکین جمع -

مسکن - یکسر کاف موضع است بکوفه و پنج کان
منزل و یکسر نیز آمده -

مسمن - بر وزن من فرما از روئے خلقت بر وزن
مظم فرما کرده شده و یکسر هم ثانی فرما کننده -

مسجون - بوی ناک گنده و صورت کرده شده و
روشن کرده شده و چون الوجه که بوی و بوی او دراز باشد -

مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید یون فسان سنگ

که بان کار تیر کنند و با الضم کسرتین پیر سال خورد -
 مسلمان - بالضم حماری آب جمع میل -
 مستهان - بالضم حواری و دلیل -
 مشحون - پر کرده شده و رانده شده -
 مشن - بالفتح تافتن شدن و بتازانیدن و بشیر
 زدن و پوست واکردن و رپودن و بریدن -
 مشدل - بالضم و کسر دال آهوس ماده که بشیر
 دادن بچه بے نیاز شده باشد شادون جمع -
 مصران - بالکسر بصرو و کوفه و بالضم رودخانه مصیان
 جمع و رودخانه آدمی و جز آن جمع مصیر -
 مضامین - معانی و بچه بے نتران اسپان و جوان
 که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند
 آنرا المایح گویند -
 مضنون - غالیه و غل کرده شده -
 مطحان - بالکسر بسیار تیره و زنده مطایع جمع
 مطحول - تیره زده شده -
 مطحون - بالضم و تشدید حیم حیر و در تاب بریان کرده
 مطحن - آلوده و ارض مطحن که من لیسطها و -
 مظان - به تشدید نون جایها بے گمان برون -
 معن - بالفتح روان شدن آب و کسالتی نام و سیت کرم
 معین - بالفتح آب بان و بالضم یاری دهنده -
 معان و مکان - جاب -
 معدن - بالکسر فتح دال تیر س که بدان سنگ

شکنند و بالفتح و کسر دال کان زرد و جواهر در کان
 و اصل بعد از هر چیز -
 معمهان - بفتح هر دو هم سخت گرم و سختی گرمی -
 معیون - زیان رسیده -
 مقتول - در فتنه انداخته شده و آژموده و سوخته
 شده و بعضی فتنه نیز آمده -
 مقرون - بسته شده -
 مقترن - پیوند یافته -
 مقحون - بالضم سر برداشته شده گان -
 مقرن - بالضم و کسر قوتائی دارند و مقرن جمع -
 مقطون - یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان
 مکنون - پنهان داشته شده -
 مکمن - پنهان شد گاه و گمینگاه مکان جمع -
 مکمن - بالفتح و کسالتی و کسالتی بیدار و بیدار و بیدار
 مکین - صاحب منزلت و مرتبه -
 ملوان - بفتحین شب و روز -
 ملین - بالکسر فتح باکا و دو شاخ و قالب خشت
 و یکسر با آنگاه شیر بسیار دارد -
 معن - بکسر حاء آید و بفتح حاء آید و شده -
 ممنون - دمنت نهاده شده و نقصان کرده شد
 لقوله تعالی الم اجر غیر ممنون -
 منتهون - باز دارندگان و بپایان رسانندگان -
 من - بالکسر یعنی از و بعضی بپایان آورده و بالفتح کس

<p>مین۔ بالفتح دروغ گفتن و دروغ۔</p>	<p>والکس کیست جمع و مفردی آید و بالفتح و تشدید نون نون معلوم و تنکین سین شین کہ بر درخت جمع شود و</p>
<p>باب الیم مع الواو</p>	<p>دادن و منت نون بریدن و نقصان کردن و قوت</p>
<p>ماؤ۔ بالفتح و سکون ہمزہ کشیدن پوست تاکشادہ و دراز شود۔</p>	<p>کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن۔</p>
<p>متو۔ کشیدن۔</p>	<p>منون۔ بالفتح زمانہ و مرگ و بزرگ توانائی و کم</p>
<p>مجاو۔ بالفتح و تشدید واو زود و دودہ شدہ۔</p>	<p>کنندہ قوت و ریب منون حوادث روزگار۔</p>
<p>محو۔ تروتن و پاک کردن چیزے از چیزے۔</p>	<p>مٹان۔ بالفتح و تشدید نون التمام کنندہ و منت</p>
<p>مرو۔ بالفتح سنگ سفید براق کہ آتش ازان بد</p>	<p>نہندہ و اسمی ست از اسمائے الہی۔</p>
<p>آید و نوسے از ریاحین و داروسے ست و تام شہرست مشہور۔</p>	<p>منجون۔ بالفتح و ولاب مناجین جمع۔</p>
<p>مرحو۔ بالفتح و تشدید واو امید داشتہ شدہ۔</p>	<p>موتان۔ بالفتح زمینی کہ جمع لوبت محمود و مروع</p>
<p>مضو۔ بصفتین و تشدید واو رفتن و گذشتن</p>	<p>نشده باشد و بالضم مرگ کا گو گو سپند و سا و مویشی</p>
<p>و لفتح سیم نیز آمدہ و پیشی گرفتن۔</p>	<p>و بفتحین غیر ذوی الروح ضد حیوان۔</p>
<p>محو۔ بالفتح خرمائے ترم سیدہ۔</p>	<p>موتن۔ آئکہ مرد و اورا مین دانند۔</p>
<p>مقو۔ بالفتح بالمیدن و جلا دادن چیزے دروشن</p>	<p>موطن۔ بالفتح و کسر طاباے جنگ۔</p>
<p>و پاک کردن دندان و نگہ داشتن۔</p>	<p>سکون۔ بفتح مونث اما محتاج کسے بر خود گرفتن۔</p>
<p>مکو۔ بالفتح آواز کردن مرغ۔</p>	<p>مہمین۔ گواہ قیوب و نگاہبان و مہربان۔</p>
<p>مہو۔ بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر بار یک</p>	<p>مہرجان۔ بالفتح معرب ہرگان۔</p>
<p>و شیر رقیق بر آب و نام مردیست۔</p>	<p>مہان۔ بالضم خوار کردہ شدہ۔</p>
<p>باب الیم مع الہاء</p>	<p>مہین۔ بالفتح خوار و ضعیف بالضم خوار کنندہ</p>
<p>مٹابہ ساندہ شوندہ بہادر۔</p>	<p>مسیان۔ بالفتح و بالکسر تیر آمدہ زمین فراخ و</p>
<p>متوجہ۔ روسے بچیرے کنندہ۔</p>	<p>جائے وسیع و محلہ ایست پیمشا پور۔</p>
<p>مٹہ۔ بفتحین ستودن۔</p>	<p>مینران۔ تراز و موازن جمع و نام برجیست</p>
<p></p>	<p>میسان۔ بالفتح نام موضعیست بمران۔</p>

ماوه - شانیده -

مره - ففتحین تباه و فاسد شدن چشم از گردن سره -
مسکویه - بر وزن سیدویه لقب جد یعقوب کنیه
که از فایات خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی
پس مسکب ازان می آید -

مشقبه - پوشیده -

مکره - ناخوش -

مکره - بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری
دارد و ففتح را آنکه او را بزرگوار بر سر کاری دارند -

مموه - بالضم و تشدید و او مفتوح زرا اندوه کرده و آراسته
منزله - پاک گردانیده شده و دو گردانیده از شتهای
موه و میوه بالفتح بسیار شدن آب بسیار آتش چاه
موجه - خوب پسته و ده خیمه بکوان رو کرده شود -
موله - بالضم و تکبوت و آبی که بصحرای روان باشد بالضم
و فتح و او تشدید لام و اله و شیفه کرده شده -
مه - مکن -

همه - بفتح هر دو میم بیابان هما سه حج -

باب المیم مع الراء

ماعی - بالفتح و سکون هم که سخن چینی کردن ففتحین
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فرخ شود -
ماتی - آنگاه آمده شده و یعنی آینه -
مقوله تعالی - ان کان و صوره ماتیا -

میعنی - بنا کرده شده -

مقتلی - آزما یسته -

مقتولی - بر سر کار باشد و دوستی دارند -

مثنائی - دو تا بهر دو سبع المثنائی قرآن و فاتحه -

مجلی - بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشد خطا می کنند
و آب پیشین از ده اسپ این ده است معنی فصل گشت

مجوسی - آفتاب پرست و آتش پرست -

محمی - بالفتح ستردن -

محموی - گرد گزیده و احاطه کننده -

مخزنی - بالضم ملاک کننده و رسوا کننده -

مذمی - بالفتح آب زمی را بدر آوردن از رحم چاه

مجر آگاه فرستادن و آب سپید که از قصب پیران

آید هنگام ملاعبت با زن و تشدید یا نسینر

آمده -

مهری - بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران

از ابر و ستور را گرم بر انداختن و دست بر زمین زدن

ستور بر آب نشاء یا انکار چیزه -

مرقشی - رشوت ستاننده

مرضی - پسندیده -

مراتی - زود بانها جمع مرقاة -

مردی - بالضم و کسر دال و یاء مشد و چوب

ابرو که ملایح در دست گیر و کشتی بدان در اندو

پختنیف یا ملاک کننده -

مسی - بالفتح بر دین مست و در جم آمده و آب بانی

<p>جمع محالات است - مخازنی - مناقب ایلان کذا فی القاموس مقتدی - پیرو مقتضی - گذارده شده - مقتضی - خواننده - مکاری - خرزه و کرار دهنده - ملی - بالفتح و تشدید یا زبان دوازده پاره از زمان ملاهی - بازیها - منی - بالفتح اندازه کردن و تشدید یا آب پشت منی - باز داشته شده مناهی جمع منشی - بالضم خبر دهنده - منسی - فراموش کرده شده - منادی - بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین نحو لفتح دال باید ایا الله پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی چیست آنکه در لغت منادی گذشت -</p>	<p>بدرا آوردن تا اکستن نشود - مساوی - بالفتح برینا و بالضم برابر مسلی - بالضم میم فتح سین و کسر لام مشدود اسپ سوم ازده اسپ و کسر میم میم میم است که دران گویا حوال و در زبان میخاندند سوب پسند - مشعی - بالفتح فتح و بیار فرزند شدن بسیار چار باشد مشتری - خرزه و نام ستاره ایست معروف - مشوی - بریان کرده شده - مصالی - داهما - مصلی - صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آزده و اسپ که در پی اسپ پیش رود - مضی - بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمه در آخر روشن کنند و چنانکه گذشت - سطوی - سجد شده - سطاوی - فکند و نورد با جمع سطوی است - معالی - بلند پیا و بزرگها و بدیها و برین تقدیر</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب النون مع الالف

<p>نبا و یفتخین انگاهای و خبر - ننویضتین برآمدن و ازجای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و الین ورسیده شدن و خبر و بلند برآمدن -</p>	<p>نیو بضمین بیرون آمدن ازجای بجای و همین معنی ازاده کرده اعرابی که گفت بحضرت راست پناه صلوات علی نبی الله یعنی بر آئینه از کعبه بدین نحو رسالت پناه علی الله علیه و سلم بر و انکار نمود -</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نخاء - بالفتح رسیدن و شتاب قتل و پیشی گرفتن -
 بنخاء - بالضم و فتح جیم بزرگواران بزرگان -
 ندمی - الفتحین بخشش و هم و بعضی مردم را بدعت
 خواندن و بعضی را بخواندن -

نداء - بالکسر آواز کردن -

نداء - بالفتح و زیر خا کسر کردن و در آتش کردن
 کمالج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -

نداء - بالضم و فتح دال و ندای هم نشینان
 هر دو جمع ندیم و ندای جمع ندان بمبنی
 پشیمان نیز آمده -

نزد - بالفتح و یثین تباهی افکندن میان قوم و حاکم کردن
 نداء - بالفتح و الکسر بر جستن زبر باد -

نساء - بالفتح راندن و باگ بر زدن شتر را تا خیر
 کردن و همان دادن -

نساء - بالمد و الکسر تا خیر و عذر باز پس انداختن
 دام از کس و زنان -

نساء - بالفتح و بی مدگی ست کشیده از سر تن یا از ساق
 نشاء - بالفتح آفریدن و نو پس دادن -

نصاء - بالفتح بر داشتن و باگ بر زدن شتر را -
 نقاء - بالضم و فتح فاء از غلط پرانده رسته -

نقاء - بالفتح و با پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
 نکاء - پوست بار کردن از ریش

نکباء - بالفتح باد که مایه و باد یا میان باد صبا و

باد شمال و زود باد کج بینی آنکه از محل زمین چهار باد
 مشهور و زود چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب
 و از آن جهت که آنستانی گویند و دوم آنکه میان صبا و
 شمال و زود از صبا و یکبار گویند سوم آنکه از میان شمال
 و دبور و زود از اجریا بوزن یکبار گویند چهارم آنکه
 میان جنوب و دبور و زود و از آن جهت که آنستانی
 تاء - افزایش کردن و زیاده شدن و فرخ و بلند شدن
 و رسیدن -

نور - بالفتح گمانی بر خاستن و افتادن و غروب کردن
 منزلی از منازل و طلوع کردن مقابل آن منزل
 نواء - بالکسر و ثمنی کردن -

نوی - الفتحین تخم خرباز و آن نواء و اندوهی است
 پیش از انجام است نام نوادی شایع صبح مسلم و نواری

باب النون مع الالف

ناب و ندان شتر و مترواده شتر کلان سال و
 بمبنی خالص نیز آمده اما بمبنی فارسی است -

نخب - بالفتح پوست از درخت باز کردن -
 نخیب - شترگزیده بخائب جمع و مرد تحصیل -

نخب - بالفتح نظر کردن و شتاب قتل -
 نخیب - آواز بر داشتن و گریه -

نخب - بالفتح بیرون کشیدن و افشای کبان
 ندب - بالفتح بر مرده گریستن و بر شتران و خواندن

محاسن او و مر و سبک در حاجت و اسب نیز در

نکب - بالفتح میل کردن و فتحین کنی در خبر خود و خود
از بیاری ستور که در ملک یا آید و بیان می کنند -
نوب - بالفتح نزدیک و بالضم گروهی از حبش که آرد
نوبه نیز گویند نوبی سبکی و معنی در نور نیز آمده -
نوب - بالفتح ضعیف و غارت -

باب النون مع التاء

ناتاة - بالفتح و سکون هزه اول و فتح نون و هزه
ثانی بر وزن و حربه اول اسلام قال الرسول
صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی الناتاة -
نبت - بالفتح گیاه و ستن گیاه -
نبات - بالفتح گیاه و رویا شدن -
نبیت - بالفتح و کسر یا قبیلہ است الذین -
نباتیه - بالفتح بزرگوار و مشهور شدن -
نبالته - بالفتح استاد شدن و نیک شدن و
فاضل شدن و تیر تراشیدن -
نبقة - بالفتح مقدار و میوه کنار -
نبوة - بالفتح خبر دادن و زمین بلند مراد است نباته
و نبیتین و تشدید و او خبر دادن -
نشرة - بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و ازین آب
اذا ختن آن و قدوه فرخ و چایک میان
و وسالت و لب بالاین مردم و شیر و زنده
و نام و ستاره است نزدیک بیکدیگر و آن
منزل است از منازل قمر -

و فتحین کرد و تار و نشان جراحت -
نسب - فتحین اصل و بنیادی آنرا گویند -
نسیب - غزل گفتن -
نشب - بالفتح مال و ثباین در آفتاب و غیره -
نشاب - بالضم و تشدید شین تیر -
ناشب - مرد با کسیر -
نصب - بالفتح برپا کردن و شین و بهر وز
باستگاری رفتن و حرکت بر دادن حرکت بر در کلمه عرب
چنانکه فتح و نبی و فتحین و نج و رنج دیدن و تپ آتیه
بر پاکن بر پشتش دیدن معنی بضمیتین نیز آمده -
نصیب - بهره و حوض و ام بر آب و بالضم
و فتح صادق نام شاعر نیست -
نصاب - بالکسر اصل و مرجع و جاف و فتن آفتاب است
کار و دوش و تیر از مال که بر آن زکوة واجب شود -
نضوب - بالضم فرو شدن آب و زمین -
نقوب - بالفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و فتحین تنگ شدن راه و سوره شدن
سم ستور و دیدن موز و
نقیب - همت و داننده قوم -
نقاب - بالکسر و سبند و مر و نیک آنا و گاه
بر سر حیرت آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی
و بالفتح و تشدید قاف نقب زن -
نکوب - بالضم برگشتن از راه -

نجدت - بالفتح و لیرئی لیرشدن سخت بن کارزار
نجدیات - اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و
ازبل آن گفته اند -
نجدات به بزرگوار و گرامی شدن -
نجدته - بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب
نجدوة - بالفتح زمین بلند -
نجداة - فتراده چست رفتار و نشان درخت و جاب
بلند و حرس و حسد و رستگاری و رستن -
نجدیته - رستگاری یافته و فتراده چست رفتار -
نجداة - بالفتح و چیرے سخت نگریستن قال صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ادعوا نجداة السائل لمقته -
نجدارة - بالکسر حرفت و رودگری و بالضم تراشه چوب
بخیرة صفحہ چوبین که در آن خشک نه باشد و شیر
که بار و روغن آسینته باشند و گیاه خرد -
نجدات - بالکسر دادن چیزی که عوض آن نتوانند باشند
و دعوی کردن و قرض حسد و بخشش بے عوض -
نجدات - بالفتح لاغر و باریک شدن -
نجدت و نجدست - بالفتح سرشت و خو -
نجدت - بالفتح تراشیدن -
نجدیه و نبدت - بالفتح و بالضم گشودن زمین و کنار چینه
نجدست - بالضم بختی -
نجدت - بالضم گریه و نوبت -
نجدوة - بالکسر زردگی و کمر -

نجدات - بالضم سبوس -
نجدرة - بالضم و فتح کا پیش بینی اسب جز آن بالفتح
و کسر خا پوشیده و در زبده -
نجدات و نجامت - بالضم ملغم که از گاو بر آید -
نجدوة - بالفتح مجلس و جمع شدن نگاه مردم و بالضم
آب خوردن نگاه شتر -
نجدت - بالضم زود و دشواری -
نجدوة - بالفتح ترے -
نجدات - بالفتح پشیمانی -
نجدرة - بالضم تنهایی و کمی -
نجدات - بالفتح دور شدن از بدی -
نجدت - بالضم پاک و نیکوئی و فرصت حصول چیزی
نازلت - سختی و حادثه -
نجدت - بالفتح یکبار زدن کردن و مرضی است سر و
از قسم و کام و نام شخصی است -
نجدات - بالضم آب منی مرد -
نجدت و نجدتین سبیدی یکجانب ناصیه و سبیدی
هر دو جانب ناصیه را از عین گویند -
نجدت - بالکسر مشوب شدن بچیزے -
نجدوة - بالکسر ملغم زنان جمع است و مفرد ذار و
نجدتین آدمی و نفس -
نجدت - بالفتح و تشدید بین نیک و انا اسباب -
نجدت - بالکسر پند نباشد و زبان در وعده کرده باشند

نفسه - بالضم آنچه از روی نوشته بردازند -

نسقة - بالفتح نسیق که در روز و گنایه روید و با کسر
سیمه بند شتر که از دوال باشد -

نشدة - بالکسر جستجو کردن گم شده -

نشأة - بالفتح پدید آمدن و نوپیداشدن و نواخته
و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن -

نشوة - بالفتح پدید آمدن و مست شدن با کسر
بوسه یافتن و خبر دانستن -

نشارة - بالضم تراشه چوب و جز آن -

ناسیة - اول ساعتها شب طاعتها شب که شب
کرده شود و مرد که شب بر خیزد و عبادت کند -

نشرة - بالضم تعوید و افسوسه که برای آستنی
زان و برای دیوانگان و غیر آن کنند -

ناشرات - پراکنده کنندگان باد که پراکنده کننده
ابر یا اندو بارانها که پراکنده کننده گیاه اند -

ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان
ورودگان از منبر بنبر و ملائکه رحمت -

نصافة - بالفتح خدایت کردن -

نصفه - بفتحین النصاب و داد -

نصرة - بالضم یاری -

نصانة - بالفتح کینه دادن و کینه خواهی کردن -

نصیحة - اندرز و خیر خواهی -

نصیبة - بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد

حوض و چاه بر آورده باشند -

ناصبته - ریج کشنده و برپایه دارند و نصب کننده

ناصیته - موی پیشانی و محل آن -

نصرة - بالفتح نازکی و سیرانی تازه و کمر کردن -

نصارة - بالفتح تازه رو تازه و آیدار شدن -

نصاخته - بالفتح و تشدید ضا و خا مع چشمه

که ازان آب می جوشیده باشد -

نطاة - بالفتح نام قلعه است از قلعه خیر یا چشمه است

در خیر یا موضع خیر یا چاهگاه آن -

نطیحة - حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان

دیگر او را شاخ زده باشند -

نطقة - بالضم آب منی مرد و آبانی و بالفتح گوشه

نظافة - بالفتح پاکی -

نظارة - بالفتح نگریستن و بپیشین نگاه کردن -

نطرة - بالفتح یکبار نگریستن و تغییر شدن تن گوشت و

ولاغری شدن و کسرتا بخر کردن و همت دادن -

نقرة - بالفتح بانگ و بختی که دران باهتنام

تمام بوده باشد و بالضم فتح عین گیس بزرگ

سنگ بزرگ چشم و کبر و منی -

ناعورة - کوزه و دالاب نواعرج -

نعت - بالفتح صفت و صفت کردن -

نعومة - بالضم نازک شدن -

نعمته - بالفتح نواز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن بچیزے و روشن شدن چشم
 بچیزے و بالکسر ناز و آسائش و عطا -
 نعامتہ - بالفتح شتر مرغ و آنچه در بر پائے باشد و
 بہایان ز نام مردیست و چوبہ کہ در میان دندان
 کہ بر سر شاخہ می باشد میکنند -
 نفیحة - بالفتح بیش و ماوراء کاوشی -
 نفیحة - بالفتح آواز نرم و ملائم -
 نفیحة - بالفتح روزی و احتیاج معاش و آنچه در
 روسے ظاهر و سر و میان نشن ناسرہ باشد
 و بالضم فتح فاسور یا خمش -
 نفرة - بالکسر میدگی -
 نفحة - بالفتح بخشدن و بوسے -
 نفحة - یکبار در میدان و بالکسر آسایدن شکم
 و بار گرفتن آن -
 نفائتہ - بالضم آنچه دمیدہ شود و فضیلت کہ اذعان
 انداختہ شود -
 نفائات بالفتح و تشدید فاد و مندگان زنان ساحرہ
 نفائتہ - بالضم چیز کہ بواسطہ زہنی از چیز نفائتہ شود
 نفاستہ - بالفتح حسد بردن و غلبی کردن و پسندیدہ
 و مرغوب شدن -
 نافلہ بخش غیر واجب و فرزند زادہ و ناز سنت -
 نافحہ - اصل ہر چیز کہ پیدا شود و نافہ شک -
 نقطہ - بالکسر آبلہ -

نفیست تیزک زدن دگج ہوشان -
 نفقت - بالفتح مغز بیرون کردن -
 نقابتہ - بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی -
 نقبتہ - بالضم آواز گرد و رنگ و مزین رنگی -
 نفرة - بالضم سیم کہ آخته و آگبکہ در آن آب باران
 و آب سیل افتد و چاہک قفا فتح قاف بہای -
 کہ در بہاوی زیر بہای می شود و بہان بہای می شود -
 نفقتہ - بالکسر کینہ -
 نقطۃ - بالضم معرفت و اندک رصہ اسب -
 نقاۃ و نقایۃ - بالضم برگزیدہ و خلاصہ -
 نقیضہ - عیب و زشتی -
 نقامتہ - بالفتح از بہاری برخاستن -
 نفرة - بالضم نشناختہ شدن و ناشناختہ شدن
 و بالفتح و کسر قاف ناشناس و ناشناختن -
 نکادۃ - بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی -
 نکات - بالفتح خوب و جز آن زمین کاویدن
 و بالضم فتح کات جمع نکتہ -
 نکتہ - بالضم نشانہ سیر انگشت یا سر خوب کہ
 بر زمین نندوزن یا یک لطیف نکات بالکسر جمع
 نکاتہ - بالکسر گردن بشن سائیدن بخواست تامل
 نکتہ - بالفتح خوانی بگی و در مسک کتابت فہمین جمع
 نکتہ - بالفتح بوسے خوش -
 نیمتہ - سخن چینی و حرکت و آواز نرم -

نمرقة - بالضم فتح را بانش نمارق حج -
نمالة - بالفتح مورچه و ریش است که در پلو پیا می شود چون
جینی کردن و سخن جیدن بالضم جیدین و بالفتح و کسم
زمین پر مورچه و فرس و نماله یعنی اسب بسیار حرکت -
نواة - بالفتح خسته خراب و زن پنج درم و نیم مراد و حیات
نورة - بالضم و فتح و احاک و مشهور بضم نون و
سکون و ادا است -

نوبة - بالفتح وقت چیزه و کار سخت و مصیبت بزرگ
نهایت - پایان -
نهیتم - بالضم پایان و خرد و کسر با و تشدید یا شکرش
که به نهایت فری رسید باشد -

نفضته - بالضم بر ناستن و راه سر بالا -
نمته - بالضم حرص و همت قصد چیزه کردن
نهیث - باگ کردن شتر -
نیایه - باکسر بجا که کسی استیاد -
نیاحه - باکسر زاری کردن -
نابه - حادثه و واقعه -

نیت - باکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل
گرفتن و حاجت گزاردن و نگه داشتن و بار
شدن و حاجت و مراد و دل گرفته شده -

باب النون مع التاء

نیش - بالفتح کما ویدن زمین پوست -
نشت - بالفتح و تشدید یا غاش کردن خیز

نفث - بالفتح در میدان و فی مثل لا بالضم و
ان نفث ناپاراست صاحب درد سینہ را
که از دمان فضا را نازد -
نقث - بالفتح شافتن -
نکث - باکسر تاب با کردن از سن و شکستن
عهد و نام مرد است -

باب النون مع الهمزة

نبلج - باکسر زاده نبلج زانگان حج نتیجه -
نبلج - بافتن جامه -
نسیج - بافته شده -
نشیج - بفتحین و شین مجرأه گذار آب -
نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون
گوشت و ریش ماده -

نلج - بالفتح سپیدی خالص سپید شدن و بفتحین
فرب شدن خست و دل زدن از گوشت بیش -
نلج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحین و سه و ساء راه -

باب النون مع الحاء

نبلح - باکسر و بالضم باگ کردن سنگ و آب و
مشهور بضم است -

نبوح - بالضم فریاد و از از قبیلہ و آواز بجان ایشان
نبح - بالفتح تراشیدن و چین نبوح و بیرون کشیدن
نبح - بالضم و -

نبلح - بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت -

نضوح - بالفتح نوحه من خوش بوسه -	نحج - بالکسر و از نغمه -
نطح - بالفتح نطحه از نوحه کا دو سپند و جز آن -	نوح - بالضم نوحه نسران -
نطیح - انچه پیش آید بر کرسی و از نوحه و آه و جز آن	نشح - بالفتح آب چاه کشیدن و بختین جاسه که
خلان خندان سپه که بریشانی را دود اندر باشد و آن نزد	بیشتر آب او کشیده باشد -
عرب کرده است اگر یک اثره باشد مکره نیست	نتروح - بالضم چاه کم آب -
ناطح - هر چه پیش آید از نوحه و آه و سر و نند و کار و نوال	نازح - بشهر دور -
و نسل اول از نماند که آنرا شطین گویند -	نضج - بالفتح جاسه دو ختن و بالضم بند دادن و
نفع - بالفتح و میس که خوش نکلدن نافع و جز آن و شمشیر	نیک خواستن -
زدن و زدن با دودادن چیز و جستن خون از رگ -	نضوح - بالضم راست شدن سخن جز آن خالص
نضوح - بالفتح نافه که یک کشیدن شیر او روان شود	شدن و بالفتح خالص صاف و غسل پاک -
و کمانی که تیر او دور رود -	ناصح - درزی و غسل پاک و خالص و جز آن
انکاح - بالکسر محاسنت کردن و عقد زنا شوئے کردن	و نصیحت کننده -
ناکح - زن کننده و زن شوهر کننده و جعل کنند	نضج - نصیحت کننده -
و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد -	نضاح - بالکسر رشته که به آن چیز دوزند
نکح - بالضم و الکسر کله ایست که زمان در وقت	و نام مردی از قاریان -
زنا و شوئے گویند و مردان خطب گویند -	نضج - بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن
نواطح - سختی -	آب بیرون آوردن از چیز و آب ان و شکافه شدن
نوح - بالفتح نوحه کردن بالضم نام پیغمبر است	درخت بر آبرون آمدن برگ انداختن و بازگشتن از چیزی
شیاح - بالکسر نوحه و ناری کردن -	و دور کردن چیز از خود بختین عوض النضاح جمع -
باب النون مع الحاء	ناضح - شتر آب کش نواضح جمع -
ننج - بالفتح نبله گویند و بز دوستی که از کار کردن	نضاح - بالفتح و تشدید ضا د آب کشنده به شتر
آبله پیداکن و بیج گیاه بود -	برای نخلستان و جز آن -
ننح - بالفتح بر کشیدن و بر کردن -	نضیح - عرق و محض -

تاجح - دریا که از کوه آرد از اضطراب آب برکنار -
 نخ - بالفتح و تشدید خاصیت رفتن و سخت شدن
 و شتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
 تا بابل صدقه برسانند -

نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن -
 نصیح - جویشیدن آب از چشمه و جویشیدن هر چه
 باشد و بوسه دادن چیز -

نضاح - بالکسر کیکه گیر را آب زدن و بالفتح و
 تشدید ضاد ابران بسیار -

نفخ - بالفتح در میدان و با و الا مقید بیرون کردن
 و نفختن آه سیده شدن -

نفاخ - بالفتح و تشدید فامرد با کبر و سخت درومند
 نفوخ - بالفتح دارو که در بینی دمند -

نفخ - بالفتح شکستن ستر داغ و سوراخ کردن -
 نفاخ - بالضم آب بنفایت سرد -

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تپه تالاق
 بنجاد بالکسر بنجد بالضم جمع و راه به بالا و آرا کش خانه
 بنجد جمع و عرق و غلبه کردن و شجاعت و نفیختن
 خوسه کردن از ماندگی و درخت و درخت دیدن و بالفتح
 و ضم هم و کسر آن دلیر و مردانه -

بنجید - دلیر و درخت کشیده -
 بنجد - بالفتح حرکت کرده که باز گیرد و عاصم بن ابی بنجد

قاری ست مشهور -
 بنجاد - بالکسر حامل غم شیر و بالفتح و تشدید جیم فروش
 و آنکه بستر و بالین و دوزد -
 ناجود - کاسه بزرگ و ظرف شراب -

ند - بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوسه خوش
 و بعضی گویند که گشت است و راه رفتن ستور پراننده
 و بالکسر مترا و مانند و همچنین ندید -

نشند - بالکسر گم شده جستن و شتر خواندن -
 نصند - بالفتح بهرگز نماندن و سخت جز آن و سختین

دخت بر جم نهاده و همچنین منصف و خسته جاست و خست نضاد
 جمع و انضاد و بالکسر یک گم نهاده و انضاد و انضاد

ابر باه مترکم و انضاد الرجل اعمام و احوال مرد -
 نضاد - بالفتح سپری شدن بپوشه لبه ستور شدن

نقد - بالفتح آاده کردن و دادن و سر کردن مردم و
 دنیا و نفیختن نوعی از گوشت که کوتاه دست و پای و

خردگی هم ستور و پوست نفکی و بالفتح و کسر قاف و ک
 حقیر که از جوانی درو و پدید نیاید -

نقاو - بالفتح و تشدید قاف بسیار سر و گذشته -
 ناقده - سر گذشته نقاو بالضم و تشدید قاف جمع -

نکند - نفیختن سختی و ناخوشی عیش و مک شدن آب چاد -
 نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و

بیزدن پستان و خنجر زدن و جیم شدن آب -
 نهد - بالفتح مرد کریم و اسب جیم و تبدیله است از زمین

نمید سکه طبرک تنک نباشد

باب النون مع الذا

نمید - بالفتح انداختن از دست و چیر اندک -

نمید - نقل بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرا و جود آبی که از جوب و جز آن گیرند -

ناجذ - دندان سپین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا و اجنجه -

نافاذ - بالفتح و -

نفوذ - بالضم در گذشتن تیر از چاس که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان -

نافذ - جاری و فرمان برده شده -

نقد - نفختن بر مانند -

باب النون مع الراء

نار - آتش و نشان ستور

نبر - بالفتح بر داشتن و بر آوردن حرف داد و آواز برداشتن سر و گوی و بالکسر گرمی که در پوست شتر و رفتن و سه درم آرد و مفرد انبار غایه -

نشر - بالفتح نشر یا لیدن بوقت شام کردن و کشیدن آن بدشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن و نفختن تپاه و ضائع شدن کار -

نشر - بالفتح پراکنده و پراگندن مینی نشان دادن و نشان دادن

نثار - بالضم آنچه بزرگوار و نهر چیز -

نخر - بالفتح جب تراشیدن و گرم کردن آب سنگ

نفسان و سخت ماندن اصل و حسب گونه زمین که در بدینه نفختن تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب -

ناجر - ماهی که در گرا آید بوقت تشنگی شتر -

نخار - بالضم و الکسر اصل و حسب رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشیدن جوب -

نخر - بالفتح شتر کشتن بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منخر بالکسر -

نخر - بالکسر نگوید اندوه و عالم ماهر غایر جمع -

نخر - بالفتح پوشیده و پیر و پیر و نشان -

نخور - بالفتح ماده شتری که چون انگشت مینی و انگشت مینی -

نخیر - بانگ کردن مینی -

ناخر - استخوان کاداک که از او آواز آید یک تن -

نذر - بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -

نذر - بالفتح بیان و بیان بسبب بعضی جیم -

نذیر - بیم کردن و ترساننده -

نزر - بالفتح اندک و سبزه -

نزار - بالکسر بر قبیلہ ایست -

نزدور - بالفتح زن کم فرزنده -

نسر - بالفتح گرمی و نام تپی ستان و در میان هم

گویند و در گندن باز گوشت را بمقتار و نسر طائر

ستاره ایست گویای پر و نسر واقع ستاره ایست

که در نظر چنان مینماید که فرومی آید از بالا -

ناسور - جراحتی که بشود و بصا و نیز آمده -

نفسر - بوسه خوش و گیاه ششک و گریاره منبر شدن
و بریدن جوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر
بفتحین برانگنده و پرانگنده کان جمع و مفرد آمده و
برانگنده شدن گو سفند و زشب بر لبه چرا -

نشور - بالفتح باد هموار نشور بفتحین جمع و بسکون نشین
نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر - یاری دادن و یاری دهنده گان جمع ناصر دیده
قبیله ایست از بنی اسد و یاریدن بازالان عطا دادن
نصیر - یاری ده -

نفسر - نفسی زرد و پیر قبیله ایست از قریش -
نضار - بالضم زرد و خالص هر چیز و قیج از چوب گز
نضیر - بالفتح زرد یا قره و پیر قبیله ایست از یوسف
و چیزه تازه -

ناصر - تازه و بسیار و بسیار زرد و رخ و جابجاء شک
ناطور و ناظر - نگهبان باغ و انگور و اطراف جمع -
نظر - بفتحین نگاه کردن و پیر زایل چشم داشتن و پیر نظر
ناظر - نظر کننده و دیوان و نگهبان و ناظران و رگ
چشم از دو جانب که اشک از آن آید -

نظیر - مانند -
ناطور - نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان -
نفر - بالفتح بر خیزدن خون و بختین بالضم رفتن و رفتن
و بختین آمدن بختین یعنی خمر و آنکه بجای آرام نگیرد -
نفر - بالفتح در خشم شدن و بر خیزیدن و یک -

نغیر - بالضم فتح نین مرغیست ریزه -
نفر - بالفتح گروه کرده بازگشتن حاجیان از زندان و طلبه
کردن و باسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان
از حج و آن روز دزدان هم می آید است و فتح فای
نیز آمده و بختین گروه مردم از سه تاده -

نقور - بالضم رسیدن و همه یکبار پیش آمدن بکمال
نفسر - قوسه که یکبار پیش رفت -
ناقر - نفرت کننده و غالب -

نقور - بالضم دانه چیدن مرغ و عمو و رسیدن و عیب
کردن و دستور دادن بپایانگ و انگشت زدن -
ناقر - تیریکه بر نشانه رسد -
ناقور - صورت -

نقیر - مناک و چاک باز خرمادادان و اصل حقیر -
نکر - بالضم و بختین ناشناسانی و شکافت -

نکیر - اخبار و منکر نکیر و فرشته پر شده و رگور -
نمر - بالکسر نام مردی بالفتح و کسریم بکتابت و بختین
جمع و پیر قبیله ایست و بختین بکتابت و شک شدن -
نمیر - بالضم فتح نیم پیر قبیله ایست از بنی مین و بالفتح
و کسریم آب ساده و هر چیز طاهر خالص -

نور - بالضم روشنی و آهوان رنده و زنان و وزارت
جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه
زرد و زانیه گویند و پسر سیدن و گریختن و گریزانیدن
و بختین نوار بالکسر -

نهار روز و نام شاعر است و بی حجاب است
و آن نوسه از مرغ است.

نهر بالفتح باک بزدن و منع کردن و همچنین نهار
و حوسه آب و بین محسنی فتح مانیز آمد و نهار و نهر
و همچنین حجج و بالکسر فتح یا بروز غارت کنند و
نهار بر مواضع پاک.

نهیور بالضم که و یک نهایی حج
نیر بالکسر علم جاه و بود جاه و نوع جاه و تمام
که است و نیز طریق نشان را و
نیار بالکسر نام موه از بنی قضا و

باب النون مع الزاء

نیز بالفتح لقب ناهل و همچنین لقب که از
فارسی از نامه گویند.

نجر بالفتح و عدد و بجا آوردن و حاضر شدن و روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن حاجت
و همچنین سهر و نیست شدن.

ناجر حاضر و گزارنده حاجت کسی نهاده آمده و دست
نجر بالفتح بادن یا بیا چیزه کوفتن و سرگشت
یا سر ج بهی زدن و چیزه را دفع کردن.

نحار بالضم سر فرشته

ناحر شتر سردار و
نر بالفتح و تشدید و نیز فهم و زیرک مرد چست و
زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر

نر که یک جا قرار گیرد و
نر نر و دین آید و پاک کردن او

نشر بالفتح بلند شستن و بلند کردن و جا
بلند و فتح شستن نیز آمده.

نشور بالضم ناسازگاری کردن زن با شوهر
و زدن شوهر زن را.

نفر بالفتح برستن آید و بره در و دین و همچنین نفر
و همچنین گردانیدن تیر و ناخن.

نقر بالفتح برستن و همچنین نقران و بالفتح و بالکسر
آب صافی خوش و بالکسر و همچنین ستودن آن نیز و

و لاغر و مال زبون.

نقار بالضم بیاری گویند که آن زن بر جمیع
چندان که ببرد و کجاست ریزد.

نکر بالفتح سپردن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده
و چیزه نیز مانند نیش و تیغ بجای فرو بردن و
زود و دفع کردن و پسیدن ماده چیزه.

ناکر چاه کم آب.

نهر بالفتح جلبانیدن سر و بر خاستن ستور بر آب
رفتن و سر زدن بچه گا و و شتر پستان مادر را و
در آب زدن تا بر شود و زدن و داد داشتن و دور
کردن چیزه از نفس خود.

باب النون مع السين

نبر اس بالکسر سراسر

نفس بالفتح سخن گفتن
نجس نفعتین بید شدن بید یعنی بکسیریم نیا آمد
نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و
دو بے شعله آتش -

نحس - بخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت
و نامبارک و بکسر جایز آمده
نخس - بالفتح سر خوب یا سر انگشت کسی زدن
و خدا آوردن خوب و دلاب در سوراخ -
ناخس بکسر که شتر را می شود -

نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دلاب کنند
تا نیک گردد و بالفتح تشدید خابره و فروش -
نخیس - دلاب که سوراخ او فراخ باشد -
نرس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و نفعتین زیرک شدن و نیزه زدن -
نس بالفتح و تشدید سین یا زن شتر و خشک شدن
نساس بالفتح دیو مردم دلو می از خلق که
بریک پائے چند -

نطس - بالفتح نیک پاک شدن نیکو دوستی
و حبس کردن -

نطس جاسوس

نطیس طیب

نحاس بالضم خوابان خواب یا ابتدای خواب
ناحس خواب کننده -

نفوس بالفتح شتر ماده شیر دار -
نفس بالفتح چشم زدن چیز را و جان فزون
نفس بالفتح و ضم فاء نفوس بالضم جمع چشم بدو
انچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چه
القولہ تعالی کتب علی نفسه الرحمة و نفعتین دم افکار
جمع و جرعه و فراخی کار -

نفاس بالکسر رغبت کردن بچیز و خواست
بطریق معارضه و مناقضه هم نفسی کسی را و حقی
که بعد از زدن ظاهر شود و زائے که نوزاد شده
باشند جمع نساء -

نقیس ال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و اگر ناپسند
یا قوس چوب ترساک بوقت ناز خود نوازند -
نفس بالفتح ناقوس زدن و عیب و قوس
کردن و بالکسر سایه ای که بدان نویسد -
نقرس بالکسر در می که در انگشتان پا درست
هم رسد و مرد حاذق و استاد -

نکس بالفتح نگو نسا کردار و بالضم باز گردیدن
بیاری و بالفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوزناک است که طفل
اورا علی سازند و مرد ضعیف -

ناموس صاحب یا و جبریل کار و صاحب و مکر و حیله
نس بالفتح پنهان داشتن و از راز گفتن بالکسر
جائز است که از دبار میکشد و در زمین مصر
می باشد و نفعتین تبا و شدن روغن -

نوس - بالفتح جليله ويرايه ويكسره ويجزآن رائد
نواس - بالفتح وتشديد واو الفتح طراب كندست شود
نفس - بالفتح بندان بیش گزیدن وگزیدن مار
ونفتين - نوسه از مغان -

باب النون مع الشين

نكاش - بالفتح وسكان هزه تاخير كردن -
نكش - بالفتح كفن دريدن تفتيب كردن -
نكاش - بالفتح وتشديد با كفن دهند -
نكش - بالفتح بيرون آوردن خار دمانه ان از جا
نكش - بالفتح بر اليختن صيد وچير كه خرنه بهائى
و ياده خوشن بى خواهش خريدن تا ديگرى بخرد و
آوردن سوره پريشان شده را و بشتاب رفتن -
ناجش - آكه بر ياد صيد را -

نشيش - فرو رفتن آبه زمين و آواز جويدن آب
نش - بالفتح وتشديد شين ميت دم سنگ
وان نيم اوقيه با ش كه چهل درم است بخردم
را نواذ گویند -

نطيش - حرکت و جنبش -

نخش - برآشتن و جنب تازه يا مرده و سبى
مرده را سسر بر خوراند و نبات النخش
هفت ستاره در شمال چهار را نخش
سه را نبات گویند و آن دو تا است
صفراى و كبرى -

نفس - بالفتح نيه زدن و بشم زدن -
نفوش - بالضم شجبا كردن شتر و كسپندى شبان -
نفس - بالفتح شجبا كردن شتر و كسپندى شبان -
كردن و بر كردن - و سه نفقاش و شمار زدن
خوشه خروانا زور طلب شود -

نكش - بالفتح بقعر رسانيدن چاه را و سپر
كردن چيز را -
نمش - بالفتح نقطه است سياه و سپيد
كبر سيم گاه سياه و سپيد -
نمش - بالفتح گزیدن مار و بندان بیش گزیدن
و نمش اليدى سوره سبك -
نوش - بالفتح و رفتن كس را و يكيوى رساندن
كس را و رفتن چيز به دست -
نوش - بالفتح سخت گيرنده -

باب النون مع الصاد

نخوص - بالفتح اوده خراستين -
نخص - بالضم بن كوه -
نخوص - بالضم لاغشتن از پيرى -
ناخص - زن لاغشته از پيرى -
نشوص - بالضم و را شدن چيزه از جاست -
نشاخص - بالفتح ابر بلند برآده و شك پراى
نص - بالفتح وتشديد صا و نيك را نند
رفتن شتر و رواشتن حديث و خبر كس نيك

باریکی کردن در پرسیدن تا نهایت آزارها نرسد و
برداشتن و بلند کردن چیزها -
نقص - بالفتح خوردن مرغ گیاه زمین -
ناقص - نام در دست و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ اناهل
نقص نقل نکرده -
نقص - بفتح میخ اتمام نرسیدن و سیر نداشتن
نقص و ناخوش عیش شدن و کار تمام نداشتن -
نقص - بالضم بسیار خندیدن -
نقص - بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -
نقص - بالضم بازگشتن و باز ایستادن از
کمانه و پس پارفتن -
نقص - بالفتح میخ برچیدن یا کسر نوعی از گیاه -
نقص - گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید -
نقص - بالفتح باز پس شدن و برگشتن و خوش شدن
رابطه کشیدن و چسبیدن مناص و کور و خر -
نقص - قوت و حرکت -

باب النون مع الصاد

نقص - جنبیدن رگ -
نقص - بالفتح گوشت آگن و شدن و زیرین
گوشت از استخوان -
نقص - اندک اندک رفتن آب -
نقص و ناض - بالفتح و تشدید صدا در هم و

دینار نقد شده -
نقص - بالفتح و نقوض بالضم سر جنبانیدن
و جنبیدن پالان شتر و
دندان کودک که خواهر افتاد و
حرکت ابرو که بر هم نشسته باشد -
نقص - بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار
بچه آوردن زن و زن ناک شدن و فشاندن
تب از ده کس راه برگ و میوه افتاده -
نقص - بالضم بی توکی و نگه ستی و بالکسر کردن
نقص - بالفتح باز کردن تاب و میان و گشتن
نباه و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
که داشته باشد بوقت بر آمدن ساروخ از دوسه -
نقص - بالفتح شد باز گوشت چرخ و از محل و پالان
نقص - بالفتح و نقوض بالضم بر جاستن و بست
و تمام شدن بالاسه گیاه و در داشتن
مرغ بوقت پریدن -
نقص - بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد
و گوشت باز دوسه -

نقص - بالفتح رفتن و شتر با و بر کردن شاخ و
بج و جبران و پیوند میان سرن شتر -

باب النون مع الطاء

نقص - بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه -
نقص - گروهی که از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید -

نخط - بالک و ز غیر -

نخط - بالفتح مینی نشان دادن آدمی -

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن -

نشیط - شادمان و نام مردی بنا -

ناشط - کاوشی -

نشوط - بالفتح نوعی از ابا بی چاه که بیک کشیدن

دو بر سر آن آید و بچین انشاط بالفتح -

نشط - بالفتح گردیدن مار و بردن اندوه کسی را

از چاه بجای آب بر کشیدن از چاه بی

چرخه و گره آسان کشادن -

نطاط - بفتح هر دو نون در از نطاط جمع -

ناعط گردوی ست از قبیل سولان و نام کسی است

نقط - بالفتح و الکسر و مخفیست معروف و کسر

فصیح ترست و بفتحین آله کردن دست -

نفیض - مینی نشان دادن ماده بزر -

نقطه - بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح

قاف جمع نقطه -

نقاط - بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف

نقطه زن و نقطه کننده -

نقط بفتحین نوعی از بساط و گسترده فی الزاویه جمع

و گره که بیک کار باشد و طرز و طریق -

نوط - بالفتح در آویختن و آویختن سینه نشستن

توشه دادن که در وسع شرمایند و از شتر و آویزند

و هر چه از جاس در آویخته شود و میان پشت سرین

نيط - بالفتح رگ دل و مرگ -

یا نط - رگ پشت -

نیاط - بالکسر رگ و جابجائی میان بیابان و کشته

باب النون مع الطاء

نوط - بالضم بر خاستن قضیب -

نکط - بفتحین نشان دادن -

باب النون مع العين

نوع - بالضم بر وزن آمدن آب از چشمه جز آن -

ننج - بالفتح درختی است که از آن کمان سازند

و از شاخه های آن تیر سازند -

نجم - بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوی و آب

و علت شدن و سیر خوردن جامه رنگ را

و اثر کردن سخن و پند و آرد و بالفتح آب و طعام

گوار و شیر کوک و آرد و جامه آب و بفتح سرد کرده چون

دوغ ستور را خوراند تا زود و فریاد شود -

نجم - بالفتح آرد و ستور را بر آس فربهی و ادون -

نجم - بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد

که بیشتر و مهتر -

نجم - بالفتح قبیل است ازین و از آن ست ابراهیم

نجمی ناکل شتر و آب مینی انداختن و بخل و سائیدن

کار در او خالص کردن و دوستی و صحبت ابا کسی -

نجمی بالضم و بالفتح نغمه و پشت که از اجرام مفرغینند

نزع - بالفتح کشیدن چهره از جامه خود و بر کردن
و مانند شدن به در کشیدن کمان و جان کردن و
بفتح کشیدن محو و فکلی هر دو جانب پشیمانی
نزع - زشتی که از رویه بر آید و جامه نباشد
نزع - بالضم بر دشمنی از کار و بار و بالفتح چاه که
قمر از رویک باشد

نزع - غریب و چاه که قمر از رویک بود

نزع - اسبان و شیران که از قوی کشیده باشند
و زمان که به بیگانگان داده باشند

نزع - بالکسر کسی که کشیدن از آرزو مندی
و از رویه مندن و بالفتح و تشدید کشنده و درنگ
که بسبب آباد وصل کشد فی مثل العرق نزع

نزع - بالکسر فرار و تنگ ستور نسف واحد

نزع - بالضم گشت بن دندان دور شدن

نزع - بالضم دارد و زبانی و دمان ختن و سخن پاکین
کردن و بالفتح دارد و زبانی و دمان بختمی

نزع - بالضم خالص شدن رنگ و خست سپید
شدن و پیرا روشن شدن کار

نزع - خالص از هر چیز و جامه سپید یا نازک یا سحر
نزع - بالکسر نوعی از جامه با سه سپید

نزع - بالکسر الفتح و الفتحین و بالکسر فطح طار
بساط و کام و شکسته کام

نزع - سود و سود کردن

نقع - بالفتح گردن و قلع جمع و ففتحین نشانی نشانیدن یک
جامه گردانیدن آب انچه در چاه گردانده باشد از آب و
زمین که خاک پاک و خوش درود و از آب است
نقع - بالفتح انچه در آب تر کنند چون سوره مستبر
و جز آن و بالضم گردانیدن آب در جامه و مانند
شدن آواز و فراده همانی از سفر رسیدن و
گردیدن و شتر کشتن محبت آن و سیراب شدن
و باورد داشتن خبر را

نقع - زهر فیات کشنده و غم تازه

نقع - چاه بسیار آب است که هر که در آن باشد و آب زیاد
و بگن فرار و سپید خالص که سر دهند و خورند

نقع - مایهها چنانچه مایهها سفر و سترانی
که محبت آن کشند

نقع - بالفتح شتابانیدن در کار و ففتحین و غن
رفتنی بینی

نوع - بالفتح گوشت و بالضم تشنگی

نانع - تشنه

باب النون مع الغین

نوع - بالفتح ظاهر شدن و شرب و گفتن کسی به آنگاه
در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نوع بالضم

نزع - بالفتح خستن با گشت و زبان و نیزه زدن
و بالفتح و الکسر ستر و شتی

نزع - بالضم تباهی و فساد افکندن و بر غلامیدن

آب چاه خشک شدن دست گردانیدن در فتن
خون کهنه را و نام خون در فتن و بریده شدن
حجت کهنه در خصوصت و هوش بردن و بالضم
و فتح را شراها و آهانه انک جمع زفته
فسفت - بالفتح بر کردن نهادن و بالشدید علف
و بر باد دادن و خرمین و جز آن و فتنین شهر است و خرمین
که از آن شب نیز گویند

فسوف - بالفتح شتر و گریاه را از رخ بر کند و بخورد
سپه که در میدان سم خود بزمین نزدیک دارد
فسیف - راز و سخن نهانی نشان نشان بخورد و نشان
کند بر پهلوانان و استوار چنانکه موسی رنجیده شود
فشفت - بالفتح و فتنین بر کشتن جاسوس را
و کاغذ سیاهی را و حوض آب و بر چیدن کشیدن آب
از هر جزو سنگها سیاه سوخته و سنگها سیاه خار
نصف - بالکسر نیمه است و بهر دو معنی را هم میزنند
و بالفتح بر نیمه رسیدن هر جزو نیمه روز شدن و فتنین
و هر دو میان سال و خدایگانان جمع ناصف

نصفیت - سجد و سجده و پیوسته است آن نصفیت
نصامت - بالکسر خدایت کردن
ناصف - محراب نواصف جمع
نصف - بالفتح همه پستان را کشیدن و شتر چرخ
نطفت - بالفتح عجیب آلوده شدن متباه شدن
و همت نهاده شدن و شکسته شدن سر

سیان موم وطن کردن زبان
فسق - بالفتح خستن تباریانه وطن کردن و سخن از زبان
و سوزن زدن بر دست جهت نشان نقش و نمره
فون کسی چنانکه بیوش شود و فتن کردن
فشوغ - بالضم دار و دربینی و دمان ریختن و بالفتح
دار و در دمان و بین ریختن

باب النون مع الفاء

ناف - بالفتح و سکون نه خوردن طعام و سیر شدن
نقف - بالفتح بر کردن سکود و بتری بر کردن کسی را
و فتنین گریه و بهاد و جز آن بهشت و حید و حید
نخف - بالفتح را کشیدن و تراشیدن و بالفتحین علف
بلند که آب بدان رسد و نجاف جمع و پاست و نرم
و نام منشی است معروف که در فن حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه است
نخاف - بالکسر سترن و نجیب و ناگشتی نکند
نخیف - تیر سرن بریکان
نخیف - لا نغ و نغاز

نخف - بالفتح و نجاف معجمه آلوده بر آوردن
نرف - بالفتح و فیه زدن و رفتن باریک آستان
و جهت برداشتن دست میانه ستور و رفتار
نراف - بالفتح و تشدید دال فیه زدن
نریت پیچیده می کرده و محبین نریت
نرف - بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه

چنانکه بر حسب بجزر سند وین آو کی عجیب گردید و این لفظ
است فیه و بالفتح و بالضم و بالکسر و بالهمز و بالفتحة
و بالظف - حله است -

نظوف - بالفتح شبه که تا روز باران ببارد -
نظیف - پاک -

باب النون مع القاف

نق - بالفتح نوشتن و بار وخت کتا و کسر یا نیز
آمده نقه واحد -

نق - بالفتح نشان دادن و بیان کردن و بسیار
شدن و نمودن و بستن شدن و بران آمدن آتش از آتش
ناتی - زن بسیار و شتر که زود آستان شود
آتش زنند و آتش و اسب که سوار آتشاند و جلیان
نق - بفتحین سبکی و سستی و خست و نساب نمودن
نزیق - چست و قار -

نسق - بالفتح سخن یا نظم در ترتیب دادن بفتحین شتر
زدان و جز آن که برآورد و با شد و سخن نیت
داده و هر در شسته کشیده -

نشق - بالفتح پویدن و در دام قنادن و پویندن
پوس و بالفتح و کسر شین مرس که در کاه
افتاده باشد که ازان کار خلاصی نیابد -

نشوق - بالفتح دارد و کوهی افشاند -
نطق - سخن گفتن -

ناطق - سخن گوئی و مال را مال جاندار از قسم حیوان خلایق است

نطاق - بالکسر و میان بند و دایره جانیه است
زمان می پوشند لفظ بفتحین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک قوسی گوید - نازان
دارد که در دیر به نوازند و نطق از نطاق -

نقیق - بانگ کردن مرغ و اسپان و آواز کردن
شبان گویند و همچنین نفاق بالضم
نضیق - بفتحین مجامع بانگ کردن مرغ -

نفوق - بالضم مردن سقور -
نفاق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد
کساد و بالکسر و روی کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفق - بفتحین سپردن و تمام شدن خرج و نیت
شدن و برسدن و روان شدن آب و جز آن
وراد باریک و سوراخ نقب -

نمق - بالفتح نبشتن -
نمق و نمقه - بالضم نم و را و کسر هر دو بالش
خرد و نهالین پالان ناماق جمع -

نوق - بالضم شتر ماد با جمع ناقه -
نواق - بالضم و تشدید و اور الف و شتر و مرغ
که اصلاح کار کند -

نواهیق - غجاج آواز خرد و گله جمع ناهیه است -
ناهیق - خرد استخوان رو به اسپ -
نهیق - بالفتح و -

نهایق - بالضم آواز خرد و آواز کردن آن -

نیفحق - بالفتح جیہ نیر بشلوار و جانوے کے لڑا ہوت
 ان پوشتین سازند ہر دو معنی معرب نیفہ -
 نیاق - بالکسر جمع ناقہ و سراے کو -
 نیق - بالفتح بلند تر جاے رکوہ -

باب النون مع الکا

نابک - جاے بلند و اکب جمع -
 شکب - بالفتح بلند شدن و فتحین زمین بہتہاے
 خرد و مجہین شکب -
 نرک - بالکسر و سکون زراعت تجرہ و سوار و بالفتح
 طعنہ زدن و عیب کردن و نیزہ زدن -
 نرناک - بالفتح و تشدید زاعیب کنندہ و طعنہ زنندہ -
 نسک - بالفتح شستن پاک کرنا بالضم عبادت
 کردن قربانی کردن و نصیحتن قربانیہا و مجہین نساک
 ہر دو جمع نسیکہ -

ناسک - عبادت کنندہ و در راہ خدا قربانی کنندہ -
 نوک - بالضم نادانی و نادان جمع النوک -
 نہنک - بالفتح کہنہ و فرسودہ شدن جہاں پوشیدن
 و مبالغہ کردن و خوردن طعام و مبالغہ کردن و در حقیر
 دلاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کے را -
 نہیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برزہ -
 نیک - بالفتح جملہ کردن -
 ناکم - جملہ کنندہ -
 ناک - بالفتح و تشدید یا سخت جملہ کنندہ -

نیزک - نیزہ کوتاہ و نیارک جمع -

باب النون مع اللام

ناجیل - معرب ناکیل کہ آراہوز ہندی کہوئیدہ -
 نال - ریشہ کہ در میان قلم باشد و در بسیارش
 نبل - بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاہی و فضل و ستیجا
 و تیر انداختن غالب آمدن بہ تیر اندازی و بطلت
 شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -

نابل - تیر گر -
 نبال - بالفتح و تشدید باتیر دار و باختنان -
 نبیل - فربہ و بزرگ و بزرگان قوم و خرد ان
 ایشان نبل فقہتین جمع -
 نبل - بالفتح کشیدن پسائی و فریش کشیدن
 چیز را و بیضہ شتر مرغ کہ در آن آب پر کنند و در میان
 و فن کنند و لقیح مانیر آمدہ -

نشل - بالفتح خاک از چاہ بیرون آوردن -
 نشیل - سرگین -
 نخل - بالفتح نسل و اولاد و فرزندان و انداختن چیز
 و بہ نیزہ فراخ زخم زدن و شکافتن پوست او باز کردن
 پوست و فتحین فراخ چشم شدن -

نخل - بالفتح نکلیدن بالضم عطیہ بالکسر کاہن
 دادن فی عوضی طلبی و پیدا کردن نامیدن کاہن را
 و دعوی کردن و سخن کہے بزرگوے مسخر یا کاہن فتح
 حاندہب ہاے باطل و جوشہا جمع شمشیر

نخل - بالنسبة لجنين ودرخت خرما و همچنین نخل نخله احد

مثلاً۔ بالفتح از جائے بجائے ہر دوں و ہر دون

فصل و تہم - فرمایا۔

نزل - بالضم انچه پیش مہمان فرود آیدہ پیش آندہ
طعام و جزآن دد آمن و دغل -

زیر و آینه -

یعنی سرود آ و با کسر سرود آمدن

لرود با هم در کارزار است

بالفتح فرزند و زادن و بر انداختن مرغ
نادن آن و نخستن یستم و وقت یستم نخستن شود

من و پیشی گرفتن بر قوم او جامه از کف
تادان و بشاب دویدن و بختن شیر

پستان سید ووشیدن بیرون آید

و چنانکه گفته شد و از سوم جدا شده و آنچه از

بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ

ہر گرفت بے قوا بل بخیر۔

بالتبع يكافئ مفتح وكافد ونيسره
وإفضال جميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

۱۔ نقشب و درمندان پریشان بجائے ۔

نصیل - پیوند میان سرگردن -

نصال :- با کسب شیر اندازی کردن با هم و بخت و شغل و کسب

الطول بالضم آب جو شیده بدار و با پنجاب بخشن و
الفتح آب جو شیده بدار و پاکه بر اندامها ریزند

ناطل - کوزه که شراب بدان میمانند.

حل - بالفتح معروف که آزمای پوشند و زمین پشت
سنگر زیر اژده دختند و بے که برگوشه مکان

مند و نعل السیف آہن بن نیام شمشیر
نعل - صاحب نعل -

بالفتح وتشديد عین تعلیقہ۔

نمل۔ بالفصحی قصار و زویر نادان و نام یہودی است
و روینہ بے بود و نام مردے و راز ریش کہ

مررت عثمان رضی اللہ عنہما اہل ان شیبہ
مے کر دند۔

سرچین بنسب و پوست خراب صنایع شده

در شدن و سخن چینی کردن و شباهتی
ن میان مردم

فان وگیا ہے ست وبالضم وفتح فالجوازہ

بالفتح ازجاسے بجائے بردن و مؤنر فعل

بسمہ را پارہ روز و دو صحن و بیس نون

نیز آمده و بالضم آنچه بر شربت و خزان خورد و بختین
پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت
و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی
و بکس قاف حاضر جواب -

نقیل - راه و نوحه از رفتار -

نکال - بالفتح عقوبت -

نکل - بالکسر بند و آهن بند لگام و مرد را به غیر و از خود
و قوی بختین و دلیر در است و قوی و آرزو موده -

نکول - بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند -

ناکل - ترسند و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده -

نخل - بالفتح مورچه و دانه های خود که بر اندام ظاهر شود
و اطباء آنرا از باب خوانند و بالفتح و کسر می بفرماید آرام
و عیب کننده و سخن چین -

نول - بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشی و
رو خانه دادن و چه که بران پارچه چین و وقت بافتن
مراد و نوال بالضم طاقه ایست از سیاهان -

نوال - بالفتح عطا و همچنین ناکل و صواب -

نوقل - دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از
پادشاهان عرب -

نشل - بالفتح گرفتن و مرغ نام مردی است -

نهل - بالفتح و بختین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن -

ناهل - تشنه و سیراب نهل بختین جمع -

نیل - بالفتح و یافتن و بالکسر رود مصر -

باب النون مع الیم

نیم - ناله نرم و آواز دوان کمان و شیر
نجوم - بالضم ستارگان و بر آردن گیاه و ستاره و دزدان
و شاخ و پدید شدن مردم به فریب -

نجم - ستاره و گیاه به ساق و نام پروین و بنفشه
و لام لازم آن باشد و اصل وقت حسین و فاطمه -

نخم - نالیدن و توج کردن -

نادم - پشیمان -

ندم - بختین پشیمانی و پشیمان شدن -

ندیم - پشیمان جزین شراب جز آن و پشیمان بزرگان
نسیم - باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -

نسیم - بختین مردم -

نشیم - بختین درخت که از می کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کار و
با کسی بکشدن آنچه بر نقطه های سیاه و سفید باشد -

نظم - بهم پیوستن و در کشیدن جواهر رشته و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مراد و گروه
طرح و نام سه کوب از جواهر -

نظام - بالکسر رشته جواهر رشته که در چین را پیوند کنند -

ناظم - شوگر نیده و مهر و برشته کشته و مرغ
خاکلی که در شکم تخم داشته باشد -

و یفتخین اشتهاے طعام شدن و سخت حلیص
شدن به طعام و بکسر یا حلیص طعام -
نیمیم - بالفتح حلیص و آواز شیر و فیل
نهام - بالکسر نام مرغی است -
نیمیم - بالکسر نورد یا س رنگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کس نام درخت
ست -

باب النون مع النون

نمن - بالفتح گنده شدن و گندگی و بوسه ناخوش
نجران - بالفتح تشنه و سوراخ استانه در که پاشند
در بدان میگردد و بشیریت درین -
ندان - بالفتح پشیمان -
نزدوان - یفتخین بر حبتین -
نسیان - بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن
و بالفتح نزدیک بسیار فراموشی داشته باشد
نسوان - بالکسر زنان -
نشوان - بالفتح مست -
نصران - نام دهی است شام که نصاری در آن
مباشند و جمع نصری نیز گفته اند چنانکه دم و روی و زنج
و زنجی و مانند صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است
نطرون - بالفتح بوره از می -
نهمان - بالفتح چارپایان جمع نهم و نام ملک عرب که
آزار نهمان بن منند گویند و نام ایام عظم ابو حنیفه

نعمیم و سترین و یکی و نیاز و نال -
نعمیم - بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی خلالت
بوسه و بالفتح نیم یک است و یفتخین چارپایان نام
جمع و بسکون نیم حرکتی است یعنی آری و بکسر نون
و فتح عین جمع نیمه و معنی آن گذشت -
نوام - بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چاه
گذارد و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند
و موسی است -

نعام - منزله است از منازل قمر -
ناعیم - نازک نیاز و نعمت و در ده و سلمه است از قلاع غیر
نغم - بالفتح سخن آهسته گفتن و یفتخین آوازها جمع نغمه -
نقم - بالفتح عقاب کردن بر کسی و ناپسندیدن کار
و عیب کردن او ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح
قاف عقوق بها جمع نغمه -
نم - بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و تش زدن
و حرکت کردن و سخن چینی -
نهام - بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گویا هی است
خوشبو که آنرا انبار میسیند و خوانند -
نهامیم سخن چینی با جمع نغمه -
نوم - بالفتح خواب کردن و خواب -
نهام خواب کننده و نام بالکسر جمع و لیل نام شب است
نهم - بالفتح حرکت کردن و جودا شدن بانگ بر چارپایان
و بعضا زدن و مانند سخن و آواز کردن شیر و زنده و فیل

کونی رحمة الله عليه بالفتح وروحا: ایست که بطرف طاقست میروود از انعام الازاکب گویند.

نون: ساهی و دوات و تیزی قیج قیام شمشیر است و حروف معروفه و ذوالنون لقب یوشن بنیامبر است. بنجلان: بالفتح و ضم دال کابوس.

نهر و ان: فتح نون و هر سه حرکت را و بهم هر دوسه اعلی و اوسط و اسفل میان بنجد و اوسط.

باب النون مع الواو

نبو: بالفتح و یضمتین و تشدید و دور شدن و افس جستن از خرم شمشیر بجای قرار نگرفتن و موافقت نیامدن و کار ناکردن.

نحو: بالفتح و الگفتن و یضمتین بوسه دهن و خواستن غافل کردن و شاخ و رخت بریدن و پوست از گوشت پاک کردن و دار و سگین و انچه از شکم بیرون آید. نحو: سوی و راه و مانند علی که عرب کلام عربی بدان دانسته شده و قصه و آهنگ کردن برگردانیدن و نام مردیست بنوحو تو می از عرب که بدو مشوب اند.

ندو: بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و شمش کرون و چسبیدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم.

نزدو: بالفتح به جستن. نضمو: بالفتح موصی پشایی گرفتن. نضمو: بالکسر تراغ و جزان و چوب تیر تا موضع

پیکان و جامه گفته و بالفتح و یضمتین و تشدید و ادراک شدن رنگ خضاب.

نطو: بالفتح دور شدن.

نقو: بالفتح مغز استخوان پشیر کردن بالکسر استخوان پشیر نمویضمتین و تشدید و ادراک شدن کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیاد آن. نمویضمتین و تشدید و ادراک شدن بازدارنده.

باب النون مع الیاء

نیه: بالفتح آگاه شدن و یضمتین و کسر با شربت یافته و ناپدید شده که معلوم نه شود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولا.

پنجامیر صلی الله علیه و آله و سلم. نایه و نیبیه: بزرگوار و مشهور به بزرگی. نده: بالفتح راندن چار پا و بازداشتن. نزه: بالفتح و کسر نایک و غالی و دور بزرگوار و بلند است. نقه یضمتین کند شدن و رفتن و از راکت بدل شدن ناقه: کند رفتار کند ادراک و مانده شده.

نقه یضمتین و. نقوه: بهم در یافتن گوش سخن از بیاری شدن ناقه: از بیاری به شده.

نوه: بالفتح بزرگوار شدن و بطریق و بلند شدن.

باب النون مع الیاء

نای: بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلح آوردن

نهی - خبر و بنده و مشرف بر خلق و پیاپی بر

نهی - بالفتح و تشدید یا را از گفتن و هزاره

نماهی - شتر جهت رفتار در پید

نخی - بالکسر خیک روغن

نماهی - قصد کننده و گرداننده

نمادی و نمادی مجلس حج شد نگاه مردم و دودان

نمائی - فراموش کننده

نسی - چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل

سفر از انداخته باشند و بدان التفات نکرده و روی

پاک کردن حیض زنان

نضی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن

ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کردن و گند شستن تیرا

نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جایی پیکان تیر بر

و موضع گردن که مابین نشان باشد تا سر و سر

نور تیر باشد که هنوز بر پیکان نه نهاده باشند

نهی - بالفتح و خبر مرگ به کسی دادن و اظهار شهرت

کردن بی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر

مرگ و بنده و همچنین ناعی

نهی - بالفتح را زدن و زنده شدن و سست کردن و سست

کردن و کسر و تشدید یا آنچه بیند از دو یک

وقت و شش آنکه ریزد از آب لوله و آنچه بنید از وسم با

اسپان ز سنگ ریزه و جز آن آنچه بردارد با و از خاک و صج

زینخ و زخان مردن نسیان و سپر که از برگ شیارا

و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید

نهی - بالکسر و تنخواں چشم و بالفتح و تشدید یا پاک نگاه

نمی - بالفتح چیز به بر سر چیز نهادن و چیز بکس

اسناد کردن و نسبت کردن چیزی به چیز و بر داشتن و

رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید می

خیانت و عیب عداوت و طبیعت و خلوس و راهم

مغشوش که در آن مس و از ریز بوده باشد

نامی - افراکش کننده

نواصی - موها پشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه

نواهی - طرفها و گوشها

نهی - بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر

بعضه از آب سیل که جایی مانده باشد

و فتح نیز آمده

ناهی - باز دارنده

نواهی - باز دارندگان جمع ناهیه

نی - بالکسر و تشدید یا ناخسته و خام

و بالفتح پیس

باب الواو مع الالف

و با - بر وزن بنابر هر از و باشند زمین

و با - بهر و غیر تیره مرگ عام که سبب فساد و اهرم شد

و ثقی - بالضم استوار -

وجعی - بالفتح یاران و درمندان -

و حی البقیین - شدن هم ستور و در هم یافتن ستور -

و ذاء - بازداشتن و عیب کردن -

و ری البقیین آتش از آتش زند بیرون آوردن -

و علتی ست و خلق عالم -

و رقا - کبوتر -

و سطلی - بالضم فاضل تر و سیاه و انگشت میاگی -

و شاء - بالکسر جاهلان و گنجهن جمع وشی -

و ضو - بالضم دست و در دستن بر لبه ناز -

و بالفتح آبی که بان دست و در دستن شود -

و ضی - نیکو و پاک -

و طاء - بالفتح رفتن پای بر زمین نهادن یا مال -

کردن و بالکسر و در نیزه با کس موافقت -

کردن و جاسه که بر مولج و جز آن بنیاد نهد یا جا -

گسترند -

و عاء - بالفتح فرار و غوغا کردن و در بغل گرفتن و

آواز و غوغا و بالکسر و در نیزه باران و ظرف -

و عشاء - بالفتح سختی سفر -

و عساء - زمین نرم ریستان -

و فاء - بالفتح جنگ و آواز و غوغا -

و قاء - و در بجا آوردن -

و قار - بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپهر -

و کاء - بالکسر سر بند خجک کوزه و سر بند هر چه باشد -

و لاء - بالکسر دوستی و داشتن و پیای کار -

کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و

یاران و دوستان -

و فی البقیین بست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

و آب - بالفتح و سکون نه و شسته شدن و سر و

کشیدن از شرم و شتر نرنگ و سم مخاک دار -

و شب - بالفتح و ثوب بالضم و ثوب جبتین -

و جوب - لازم شدن و شتر و ارشدن (فقدان)

و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیخ -

و حبیب - طبعین دل -

و جب - بالفتح مرد و دل -

و رب البقیین تیار شدن اصل -

و سب - بالفتح بسیار شدن گیاه و زمین بالکسر و

و صب - البقیین بیاری -

و صوب - بالضم همیشه بودن -

و اصب - همیشه و دائم و شدید -

و طب - بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار

سازند و در سخت دل بر عهد -

و طوب - بالضم پیسته بودن بر کار -

و غب - بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر

فریه و او غاب البیت فرات خانه -

وقب - بالفتح سحابی در سنگ آب دران گردان نالان
در رفتن بخیر و فروشان آفتاب و جزان -

وکب - بالفتح پیای خاستن -

وکوب - بالفتح آه و ناله و فراخ گام -

ولوب - بالضم پیوستن و رسیدن -

وسهب - بالفتح بختیدن -

ویاب - به تشدید بسیار بخشنده و پختن و بابت و
تا از برای مبالغه است -

ویب - بالفتح وای مردن و یل -

باب الواو مع التاء

وتیره - راه و سستی و حلقه که آن نیزه زدن
آموزند و سپیدی پشانی اسب و پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی می باشد -

وتره - بالفتح رنگی که در اندرون سوزک می باشد و پرده که
مابین هر دو سوراخ بینی می باشد اگر چه چیز -

وثاجه - درشت و آکنده گوشت شدن -

وثیقه - پیمان و عهد -

وجیه - بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن
و یکبار پوشیدن -

وجوبه - بالضم بدول شدن -

وجازه - کوتاه شدن سخن -

وجامه - روشناس شدن و خوب روی شدن
و خوراندن جواهر و بزرگواری شدن -

وجنه - به سه حرکت و او موضع بالا می
که بلند برآمده باشد و خات جمع و بالفتح و کسر جمع می که
از او گرفته سازند و بروغنی حرب کنند و بخورند -

وجهه - بالکسر قبله و موضعی که رو به بطون او باشد -

وجهته - زن که شناسند و از او نه جاده وزن خوب کل -

واحقه - لرزنده و ترسنده و طپنده -

وحده - یکانه شدن و تنها شدن و یکسان شدن -

وحشته - خالی و اندوه و تنهایی و درمندی -

وخامه - بالفتح و شمار و گردان شدن و بزرگواری

و ناسازگار شدن -

وداده - آرزو کردن -

وروده - گلگون شدن -

و دعه - بالفتح و فحش و هر دو الیت سپید -

ودعه - امانت -

ورشته - میراث یافتن و میراث بردن -

ورده - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -

ورطه - بالفتح زینتی که در راه نباشد و محل هلاکت

وراطه - بالکسر فریب -

ورشته و فحش میراث بردگان -

وازره - گناه بردارنده -

وزغه و فحش آفتاب پرست -

وسمه - برگ گیاهی است که بدان می رسد و

رنگی که در آن برگ گیاه نیل است -

وساده - بالكسر الش -

وساطه - بالفتح بزكر الشن -

وسامة - بالفتح نكوز وسه شدن -

وسوسته - بدی دکار بائے ناصواب در دل

انداختن و آواز ناپایدار و اندیشمند -

واسطه - در میان بوده و میانجی و واسطه القادوس

بهترین جوهر و مهره که در میان قلاوه کنند -

وسيلة - نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن

نزدیکی جویند به چیز -

وسعه - بالضم فراخی -

وشتمه - بالفتح قطره باران و یک سخن -

واشتمه - زنی که بردست زن دیگر بسوزن نقش

کند و مستوشتمه زنی که بردست او بسوزن نقش

کنند و فی الحدیث لعن الله الواشتمه و المستوشتمه -

وشایتیه - بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیب باز

گفتن و بسیار فرزند شدن و زانیان -

وصافقه - بالفتح خدمت کردن و بخدمتکاری

رسیدن کردگان -

وصوضه - نزدیکی رسیدن و رسیدن چشم و برق -

وصایتیه - بالفتح و الکسر صی شدن پیوستن چیز

بچیز و پیوسته گیاه شدن بین بهم پیوستن گیاه -

وصیته - اندرز -

وصیلة - زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که

سفت نیست بچکه ماده زانیده باشد و نسبت به شتر بچکر

و بچکه ماده بهم زانده و بین زمان گویند قد وصلت خانه

یعنی پیوند داد بچکر را با بچکه ماده و در آرد کند و

این در زمان جا بلیت بود و در اسلام مشرب شد -

وصیفة - کنیزک -

واصله - زن مسکین و زن که در دست و دست و دست و دست

پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة و المستوصلة

وصمة - بالضم عیب -

وصلة - بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیز -

واصیته - زمینی که گیاه درو بهم پیوسته بوده باشد -

وضاعة - فردایه شدن -

وضیعة - زیان کردن بار خشت و بخریدن مردم

از مال صدقات و گیاه در میان در تجارت -

وضحة - بالفتح نهادن -

وضاءه - بزرگ و زن لطافت نیکو روی شدن و روشن

روی شدن و پاک و خالص و عیب شدن -

واضحة - و دانسته که نمایان بوده باشد در

وقت خندیدن -

وضیمة - گروه آدمیان طعام و مقدار از شیش و گیاه

و طاعة نرم شدن فروش و شستن گاو پال شدن

طایفه و گوسفند مال صلح اللهم شد و طاعت علی مضر -

وطیئة - غراره و پیله و غیر آن نوعی از خوردنی -

وظيفة - چیزی که بر کسی مقرر شده باشد

<p>واحدة - بالفتح ترسيد ونوبت وترس - واحدة - سست ودرية وازهر فقاد - وعدة - زمين دشت ونيشيد زمين فراخ</p>	<p>واحدة - زن فرما كنند ويا دازنده ونگه دارنده باين معنى سست قول باري تعالى اذن واعية - وقادة - بالکسر زديک بادشاه رفتن برسولى - وفات - مرگ -</p>
<p>باب الواو مع التاء</p>	
<p>ورث - بالفتح ميراث بردن و ميراث يافتن - وارث - ميراث برنده - وطش - بالفتح سخت زدن پاى بر زمين مرادف وطس -</p>	<p>وقت - زمان و هنگام چيزى فدايان چيزى وقاية - نگه داشتن - وقاحة و وقوچه - بالفتح سخت شدن سم سخت سوى شدن و بى شرم شدن -</p>
<p>وعث - بالفتح ناقص كردن كسى را بحسب بزرگى و زمين لغايت نرم چنانكه پاى در آن فرود رود استخوان شكسته - ولث - بالفتح زدن بعصا و چنانكه عمارت و باران اندك عمارت بى اختيار و قصد بنا استوار -</p>	<p>وقیعة - بدگوى از عقب مردم كردن و بدگوى از پس مردم و كارزار و چالاکى و انگيزه در جنگ ده باشد - واقحة - خواب و حال و كار و سختى جنگ حادثه زمانه و قیامت - وقحة سختى جنگ -</p>
<p>باب الواو مع الهمزة</p>	
<p>ووج - بالفتح و سکون نای سه نقطه سطر و درشت و حیوان آگنده گوشت - وج - بالفتح و تشديد جيم دار و هست که آنرا اگر ترکی گویند نام شهر است - طائف - ووج - بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ و داج اسپ زدن و بریدن رگ و داج و تفتين رگ گردن و همچنين و داج بالکسر او داج جمع - ووج - زبى از قناد شتر -</p>	<p>وکالة - بالفتح و الکسر کيل شدن و ناسن شدن ولادة - زائيدن - ولایة - بالفتح يارى کردن و بالکسر حاکم شدن و کسى شدن يارى شدن دوست شدن يارى يافتن و جمع شدگان بر سر يارى کردن و جمع آمده - و کولة - بالفتح هر دو او و او را گفتن - وليدة - دخترک و کنیزک - وليته صاحب سر و دوست - وليته - به حاسه مملعه نژاده چشم و صوف - وليته - طام غروى -</p>

و شج - بالفتح هم در متن -
 و شج هم در فقه نام درختی است که اوان نیز سازند
 و لوج - بالضم در آمدن چیز به چینه
 و لوج - بالفتح جای و غار یا که زبان از باران پناه
 برند جمع لجه لغتین -
 و لیج - آنچه در میان چینه بوده باشد و از
 جنس آن نباشد -
 و لیج - بالفتح افزوده شدن آتش و لغتین
 افزوده شدن آتش -
 و لاج - بالفتح و تشدید یا در خنده -

باب الواو مع الحاء

و حج - بالفتح و سکون تاسه دو نقطه و کسر آن
 اندک در بون و خیل خیس -
 و حاح - بهر حرکت پرده و پوشش ااجاج
 نیز آمده و آب اندک که در حوض را پوشد -
 و حیح - استوار و محکم و جامه و هفت استوار بافته -
 و حواح - در چیست کسب بکاف الف نیز آمده -
 و وح - بالفتح دارو نیست که آنرا زوفا می گویند
 و لغتین گویند که بر ماده ترود -
 و وح - لغتین بول و سرگین که بر دهنه گوسفند و
 اطراف آن چسبیده باشد و چسبیدن بول و
 سرگین و خشک شدن آن بر دهنه گویند -
 و شاح - بالکسر و الضم حاکل -

و اشح - قبیل است از یمن -
 و وضوح - پیدا در روشن شدن -
 و اضحح - آشکارا در روشن -
 و ضحح - بالفتح و لغتین در روشنی و سپیدی و کشاکی
 راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از
 درم و دینار ساخته باشند و دران و پیر -
 و ضاحح - بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
 جمیل و مبرص و لقب جزئی از برش و استخوان
 سپید که طفلان بدان در پشه های متباب
 بازی کنند و در عرب و هند متعارف است -
 و طح - لغتین سرگین و گل که بر سم و چنگال شود
 و میخ چسبیده باشد -
 و وح - بالضم و لغتین شوخی و سخت شدن بیم
 چار یا د به شرم شدن -
 و قاح - بالفتح به شرم و ستم سخت و سخت
 و همچنین و قح بکسر قاف و قح لغتین جمع -
 و لیج و دلالج - غارهای لشم و لشم جمع و لیجه -
 و یج - بالفتح کلمه ترجمه چنانکه ویل کلمه عذاب -

باب الواو مع الحاء

و رخ - بالفتح سست شدن نرم شدن چیزی
 و سنج - لغتین حرکت و چرخناک شدن دست
 و جز آن و کسر شین چرخین -
 و وضوح - بالضم نیم دلو آب -

و فتح یفتخین نام کیا ہی است۔

باب الواو مع الادل

واو بالفتح و سکون ہمزہ زندہ در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

و یکید۔ بالفتح آواز سخت و رفتار آہستہ۔

و بد یفتخین بحال شدن و خشم کردن و بحال۔

و تفتخین منج و فتح ذوق ان بلندی و توان گوش۔

وجود ہستی و یافتن مطلوب۔

و جید۔ بالفتح اندویدن شین بالکسر تو گزشتن۔

و جد۔ تماشیدن و گمانیدن و گمانہ سچ الوجدان۔

و منفرد یفتخین تنها و گمانہ و بالکسر دوست۔

واحد۔ یکے۔

و حید۔ گمانہ و تنها۔

و خد۔ بالفتح نوعی از رفتار شتر۔

و داد۔ بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آندو کردن۔

و خواستن۔

و د۔ بہر رسم حرکت تقدیر حال دوستی داشتن و۔

بالفتح میخ و کوہ است و بالفتح فتح نام ہے۔

و رید۔ برگ گردن۔

و روو۔ در آمدن۔

و روو۔ بالکسر نایہ از خواندن و جز آن کہ وظیفہ باشد۔

و بہ آب آمدن و آب آب آیندگان از مردم و شتر۔

و تشنگان لقمہ تعالی و نسوق المجرین الی الجنہ۔

و روو و نزل لویت آب و لویت آب شیر در روو۔

منج رنگ اسب گلگون۔

و ارو۔ در کینہ و راہ و واردا شفتہ آونختہ و شیر در روو۔

و ساد و وسادۃ۔ بالکسر نالین ساد و یفتخین جمع۔

و صید۔ نشان دگیا ہر کجا آن ہم نزدیک باشد۔

و تفتخین استوار کردن و پائے بر جاے۔

کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن۔

و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن۔

و طائد۔ قواعد بنا۔

و اطر۔ ثابت۔

و وعد۔ بالفتح نوید دادن و این در خبر مستقل شود۔

چنانکہ الیاد و وعید در شتر۔

و وعد۔ بالفتح خدمت کردن کہے با محبت خوردنی و۔

ناکس فرومایہ و خادم قوم و ضعیف چشم و تیرہ ال۔

تیرہ تاکہ اگر انصیب نیست و تیرہ با دجانی کہ درک۔

و قدر۔ بالفتح برسولی پیش کہے رفتن و تکرار و۔

ریگ و جمع و افد نیز آمدہ۔

و افد۔ برسولی پیش کہے روزہ و اگر ہر کب نجیب۔

سوار شود و افد پیش رو و جمع و فود و افد و جمع۔

الجمع و افدان بلندی و ور خار۔

و قود۔ بالنظم افروختہ شدن آتش و تھنن قود۔

و قید۔ بالفتح ہیرم و انجہ بدان آتش افروزند۔

و قاد۔ بالفتح و تشدید یافت شعلہ زن و افروختہ۔

واقعه بہر قات برافرو زنده آتش

و کہ بالفتح قصد کردن -

و کا - بالکسر رسن کہ بوقت دشیدن برگا و کند

ولد - لضم و فتحین و زانو مفرد جمع آمدہ و بالکسر

ولید کہ کوک منہ ولدان و ولدہ بالکسر جمع -

والام جمع ولیدہ و معنی آن گدشت -

والید - پدر و گویند البستن -

و در لغتین معنی گر اسے شب -

و ہاد - بالکسر زمین کا پست جگہ -

باب الواو مع الال

و جاد - چاک آبکی کہ در کوہ می باشد و جاد جمع -

وقد - بالفتح محبوب دن و کشتن چیز را -

سست گردانیدن و غلبہ کردن خواب ضعیف

کردن از بسیاری عبادت یا بیماری -

وقیز - لاغر و سبب قوت -

باب الواو مع الراء

وار - بالفتح و سکون ہمزہ رسانیدن -

ویر - لغتین لضم و فتحین و ششم و ششم ناک شدن -

و بار - بالفتح زمین عادی -

وتر - بالکسر و طاق و بالفتح و بالکسر و بالفتح کینہ

کشیدن کم کردن از حق کئے طاق کردن و تین و تین

تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کنند حق کے -

و شمر - بالکسر ہمزہ و فتحین و بار بالفتح و فتحین

الکشن در جمع کہ آواز سے پیش نشین و

بسیار کشنی کردن کشن -

وجود - بالفتح دار سے کہ در دہان لیزند

و جر - لغتین ترسیدن و یکسیریم رسندہ -

و چار - بالفتح و بالکسر خار گفتار -

و حر - بالفتح کہند و لغتین کر کے ست سرش

در زمین چسبیدہ و کینہ داشتن -

و ذر - بالفتح گذر داشتن و ترک کردن -

و اذر - ترک کنندہ -

وزر - بالفتح پناہ و کوہ و بالکسر و گرافی و کنار

پستتارہ جامہ و سلاح اوزار جمع و بر داشتن

بار بر پشت و غلبہ کردن -

وزیر و صوفت و نگہ در بار بر داشتن یا کبہ شریک شد

و شمر - بالفتح روشن و نیک گردان و ندان و

بریدن چوب بہ آہ -

و صر - بالکسر عمد و قبالہ و عمدہ اسد -

و ضر - لغتین چک چربی و بوسہ ناخوش و

چک ناک شدن -

و طر - لغتین حاجت -

و عر - بالفتح دشوار و اندکے الاحسان و سختی

گرما و کینہ و خشم -

و غر - لغتین پریشان سینہ از خشم و کینہ

و عر - لغتین باگ لشکر -

وقر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -

و فو - تمام شدن -

وقر - بالفتح گزافی گوش و گران شدن و گران کردن

گوش را و تنگ افتن استخوان و بالکسر پاره و است

چنانکه دست بیشتر -

وقار - بالفتح آهستگی و سنگینی کردن -

وقور - بالفتح آهسته -

وقیر - مخاک در که مردن و قیره -

و کر - بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و به آشیانه کردن

و دودین بیشتر و آب و پر کردن مشک -

و اگر - مرغی که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الراء

و جز - بالفتح کوتاه کردن سخن -

و جزو و جز - سخن کوتاه -

و جزو - بالفتح و نجاب و بی چیز اندک و نیزه و خنجر

زدن و سوزن زدن و میخ زدن -

و زو - مرد و سبک کم عقل -

و ز - بالفتح و تشدید بطنی و سخت اوز -

و تشدید بطنی جاس بلند و خشی او و تشدید جمع -

و عجز - بالفتح اشارت کردن پیش رفتن -

و فز - بالفتح و تشدید ثاب سفر و جاس بلند -

و کر - بالفتح بخت زدن و سوختن و نیزه زدن

و دفع کردن -

و نبر - بالفتح به دست زدن و سخت زدن -

باب الواو مع السين

و جس - بالفتح او از نرم کردن و گوشتن دل و دله

دل نازک و چیرگی و آواز نرم -

و جس - بدل در آینه -

و دس - بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن

بر کس و پوشانیدن در رفتن -

و رس - بالفتح گنایست نزد مقام مانند اسپر -

و ریس - جامه ریشین بویس -

و سواس - بالفتح اندیشه بر که در دل خطور کند و آوا

نرم سگ صبا و دو و از سیرای دهر آواز نرم و نام دیو

و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن -

و طیس - تنور آهنی و طی الطیس سخت گرم شدن

تنور یعنی سخت شدن جنگ کار دار -

و طس - بالفتح بوزه زدن و سخت زدن و ستور

سم خور و شکستن -

و قس - بالفتح پوست باز کردن از جراحت ریش

و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب -

و کس - بالفتح کم شدن و کم کردن و تشدید کمی -

و لاس - بالفتح و تشدید لام گرگ -

و هس - بالفتح گرفتن و سپردن و سخن چینی کردن

و سخن چینی دلا -

و لیس - بالفتح و ای و ای که در محل استخرا گویند -

<p>وبص - بالفتح خشكتن وسخت پائمال کردن وسخت انداختن -</p>	<p>باب الواو مع الشين وکش - بالفتح وکباد ولفظ انگ زبون الزهر حیر وحش - بالفتح جانور وحشی وحشی واحد خشک و خالی و گرسنه - وخش - مرد زبون و فردایه - وروش - بالضم گرفتن و طعام خوردن تا خواند بطعام حاضر شدن - وارش - خورنده و ناخوانده بطعام آمیده - ورش - بالفتح نام راوی ست از دوات قراء - وشوایش - بالفتح سبک - وقش - بالفتح نام مردی و جنبیدن -</p>
<p>باب الواو مع الصاد</p>	<p>باب الواو مع الصاد</p>
<p>وخض - بالفتح حستن و نیزه زدن - وخیض - نیزه زده شده - وفض - بالفتح شتاب - وفاض - بالكسرة تیر دانها چرین که بر آب تیر ساز جمع و فضا - ومض و میض و مضان - در خشیدن برق بے آنکه پراکنده شود در آب -</p>	<p>باب الواو مع الصاد وبص - در خشیدن - ودص - بالفتح سخن انداختن - وصوص - بالضم سوزان کردن پرده بمقدار چشم که از روی بنگرند - وصواص - بالفتح روی بند خرد و سنگ میان زمین و مساوی جمع - وقص - بالفتح کردن شکستن و پختن کوبایی کردن و کوبه شدن آن و آتش بمیه خورده بآن آتش افروخته بین و فرضیه انصاب ز کوه که ز کوه بر آن واجب نشود - وقیس - آنکه گردش شکسته باشد -</p>
<p>باب الواو مع الطاء</p>	<p>باب الواو مع الصاد</p>
<p>و بود - بالضم ضعیف کشیدن و پختن و بود بالفتح و پختن - والطا - ضعیف و بدل - و طط - بالفتح باز داشتن - و خط - بالفتح پیداشدن سفیدی و سخت نیزه زدن چنانکه گدازه شود و بشتاب رفتن - وراط - بالكسرة بر کردن گوشت از میان گوشت وسط - بالفتح میان چیز و پختن میان رفتن و میان در است و گردیده و بر گوار - وسیط - میان و بر گوار و آنکه در سب میان در میان رفیع باشد - وسوط - بالضم میان رفتن و بالفتح نزع خانه است</p>	<p>باب الواو مع الصاد وبص - در خشیدن - ودص - بالفتح سخن انداختن - وصوص - بالضم سوزان کردن پرده بمقدار چشم که از روی بنگرند - وصواص - بالفتح روی بند خرد و سنگ میان زمین و مساوی جمع - وقص - بالفتح کردن شکستن و پختن کوبایی کردن و کوبه شدن آن و آتش بمیه خورده بآن آتش افروخته بین و فرضیه انصاب ز کوه که ز کوه بر آن واجب نشود - وقیس - آنکه گردش شکسته باشد -</p>

که از وی او چشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر در دهانک
یکبار ظرف پر شود -
واسطه نایم شتر است مژده واسطه الگویش بالان شتر
وسائط - میانجی اجمع واسطه -
و طوطا - پستو که از احتیاط نیز گویند و در ضعیف
و شیر و زعفران گفته اند و لقب شاعر است معروف
و قطب بالفصح اکبر و مناک در زمین سخت یا کوه که
در آن آب گرد آید و همچنین قطب و قاطع جمع دانستن
در فتن خروس بر بالکیان و یوم الوقیطه روز جنگ
سیان بنی تیم و بکر بن وائل -
و هبط بالفصح زمین نشیب و نام موهنه است
که عمر بن عاص را بود -

باب الواو مع الطاء

و شط بالفصح شکستن استخوان و پنج پاسبان در
بن و شتر و میشه کردن تا استوار شود -
و شیط بهانه آو سیان که متفرق باشند -
و شالط چیزهای زائد که کنار نیاید -
و شط - پند دادن -
و اعطط - پند و مهند و عاقل جمع -
و کط بالفصح دفع کردن و آراستن -
و اکط دفع کننده -

باب الواو مع العین

و عجم - لغتین در و مندی و در بخوری اوجاع جمع

و در بخور و در و مندن شدن -
و جمیع - در خاک -
و دواع - بالفصح پرورد -
و دلیج و دواع بن آسان و ترکس کننده -
و دالم - اناهم اجمع و دلیته -
و دوع - لغتین مهره سپید که از دریا بیرون آید و
قلندر آن میوزند و بعضی گفته اند از جنس صدف
است و در آن کرم می باشد -
و دوع - بالفصح بدل شدن حقیر و کوچک شدن
بالفصح برهنه گار شدن و لغتین برهنه گار شدن
و برهنه گاری و ترسند و دفع و از کسر بار برهنه گار
و ترسند و بدل و کوچک و ضعیف -
و دوع - بالفصح بدل شدن حقیر و کوچک شدن -
و دوع - بالفصح باز کردن اول و آخر لشکر را و بهم آوردن
و دوع - باز دارند و سگ و مهر و سلا لشکر که صف
را بر ترتیب دارند و سلطان و حاکم -
و دوع - بالفصح برانگیختن کسی را بر خیزد -
و دوع - بالفصح فراخی و توانگری و دسترس و
توانائی مراد است و دوع لغتین پس فراخ گام
و همچنین و ساع بالفصح -
و دوع - فراخ و نام آبی است -
و دوع - فراخ و احاطه کننده و دریا بنده خیزد -
و نامی است از نامهای حق تعالی -

و شمع - بالفتح بیا لبر آمدن -

و شمع - بالفتح دارش که در دوان یاد بینی کنند -

و شمع - درخت خشک که افتاده باشد و شمع ریزد -

و گیاه و بافته اندیشه و رخت خرمای و جز آن که بر نام

خانه افکنند تا گل بر سر آن ریزند و پر چین از درخت

و چوب که برگرد باغ کرده شود -

و شائع حج و شیع آن غلوه و لسیان و لقمه عام باشد

و صغ - لغتین مرغی است خرد پر از کج شک و

بعضی گفته اند بچه کج شک -

وضع - بالفتح نهادن چیزی در جای و زائیدن

و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و بقتله

انداختن از سر و همچنین وضع و موضوع و از غیر خود

افکندن چیزی را و بضم در آخر طراستن شدن آن

و بچه که در آخر طراست شده شود -

و ضیع - خرمای تر که خشک نشده در طرف گنجانده

و فرومایه و ناکس و امانت -

واضح - نهاده چیزی در زن بے مقصد -

و ضائع - بار بار درختها و شوریها جمع و ضیعه -

و عوج - بالفتح روانه و مرد در یک -

و عوام - آواز و غوغا کرده مردم و مرد درشت

آواز ویز کو به -

و قوع - بالضم افتادن خود آمدن مرغ -

و قع - بالفتح جابه بلند و مرکه سختی گرا و بنگ

در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و نیز کردن

مردم را سخن و کار و دشمنی را به نسان و کیش

زدن بر چیزی و لغتین سنگ و گدازه کی و سوده شدن

پای و تنگ شدن هم ستون از سنگ از زمین و پشت

و در خاک شدن پای از برهنه پائی -

و قع - بوی گدازنده و سوده شده باشد از سنگ و سخت

و کار و دشمنی تر کرده - سنگ سوهان -

واقع - افتاده و مرغ فرو آید از هوا و فعل استدی

خلاف لازم و شرف ستاره ایست برابر نظر -

و قاع - بالکسکان از کردن و جاع و بالفتح و

تشخیص یافت عیب کننده مردم -

و قاع - کار از او بدگوئیا پس مردم و بگیرا

که آب باران در آن حج شود جمع و قیقه -

و کع - بالفتح گردیدن مار و گردوم و بدست زدن پستان

گو سپند را در وقت و دشیدن تا شیر بهرون آید

و سر زدن بچه پستان را بوقت کیدن و لغتین

آگشت ابهام بر سیاه افتادن و بر سر افتادن

آگشتان و سخت شایان -

و کع - سخت و محکم و نام مرد و دانشمند و حروت

و مشک که از آن آب بیرون تراود و اسپه که

خو نکند و بعضی بعضی استاد نیز گفته -

و لوع - بالفتح حریص شدن بچیز و حریص -

و لوع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و بازداشتن

وہاں پہنچ کر انہیں پتہ چلا کہ یہاں ایک بڑا سا گاؤں ہے۔

والع - وردت في

والع - ورونگی۔

SECRET

و بعد از تجدید آنکسین آنکه نشین و گدازند هم محفل
کعبه بالفیضه ناقه را و فیضه ساختن و آن کوئی است
در اندام ناهفته کند تا بر یکدیگر مهر آرد و بچه خود بیارد
شیر دهد آنرا در صحنه نیز گویند.

زنگ بختیزار آفتاب پرست

بہارِ حقیقہ - الفتح خزینہ کے اندر۔

فخرج بالضم آب خوردن سنگ و جزآن و چنین

باب الواو والفاء

لغتي

جیف طپیدن نوبے اندر قیامت و جہانگیر
مزالان شنیدن پھرے۔

جنت طبرہ و لکڑی

پیارے دوست کی دعا
پیارے دوست کی دعا

حق گیا بہت زیادہ نام نوشتی است۔

کات - شکر اسے سیاہ چھوڑ دے۔

نفس البغیة والعداوة کل ما یحیى من العالم ان یروا

نہایت خطرناک ہے (۱۰)۔

ووف - بالفخر جلدن خان خانان

و در پیش - شباب رقص و خرامان رقص -

وزن نوریت - فراخ افتادن سائیدار شدن

و نیز سیراب شدن گساره

دارت - فراخ و ستر و تازه -

وزن نفث شفاخته. و در وقت

وصف بیان کرد

بصفت خدشگار و کنه

صاف - بر تشنه در راه و بسا صاف است که در

طوبى لفتحہ در ازار و راز افشای

سازمان امور مالیاتی کشور

۱۴۰۰/۰۵/۰۵

ظاہر فی الفیض

فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

وہی ہے جس نے اس کو پیدا کیا اور جو اس کو دیکھتا ہے۔

بزرگان و در پیرایه است.

والتفكر - رولا مره في الرضا ع و خدمت و كان

والمزاج هو الذي يولد من هذه العناصر الخمسة
والمزاج هو الذي يولد من هذه العناصر الخمسة

طوبى لى من سجد لله سجدة فله من الاجر ما سجد له من السجدة

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

فصل با صلح و سیاحت و مراجع و سیاحت و مراجع و سیاحت و مراجع

طالع شدن به چیز و وقت برون چیز را به قدر

فوف - دالسن والستان والستان

دین و داد است

واقص - ایستاده و دانه پیچی و گرهی از انضا
و کف - بالفخ چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیز و قطعی که بر سر آن نمی نشیند
و فختین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و
گناه و عیب و گناه کوه.

وکاف - بالکسر بالان خرواسپ و جان -

وکوف - بالفخ شتر ماده بسیار شیر -

و کیف - پیای چکیدن باران از سقف و
چکیدن آب از چیز -

ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعی از دیدن
و با هم آمدن قوس و پیای آمدن -

و هف و هیف - بالیدن و سیر شدن گیاه
و برگ بر آوردن آن -

باب الواضع القاف

و ووق - بالضم لاک شدن و فختین و فختین
و ووق - بالضم لغت و استواری -

و وناق - بالفخ و الکسر نبه -

و وشن - استوار -

و ووق - بالفخ باریدن باران و نزدیک شدن و آمدن
بجای و کشن خواستن و ایدان و پیچی و سفت شدن
بالکسر ذات و و فختین بلا س که مرسه دارد
و گویا از هر دو جانب می آید -

و ووق و ووق - ایدان کشن خواه -

و ووق - تیز رو -

و ووق - بالفخ برگ از درخت چکیدن و برگ
بر آوردن و درخت و بالضم س اما که باران
و آن نباشد و اوراق جمع و بالکسر و فختین
و و و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده
و فختین برگ درخت و کاه خیزیده و نوجوانان
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن
و پاره خون که گرسنه و بر زمین افتاده
باشد -

و وراق - بالفخ پیچی زمین از گیاه و زمین سبز
پر گیاه و بالفخ و کشید را کاه خیزنده و ورق کشنده
و و و ب یا سیم و نویسنده -

و ووق - بالفخ گریه کردن و در آمدن و بار کردن و
بار برداشتن و بار رفتن و بستن شدن شتر
ماده و فختین بار شتر و مقدار شست صاع -

و ووق - شتر ماده و بستن مساق بالکسر جمع -

و ووق - فختین قد یکرون گوشت جانور است که از
پوست آن پوستین سازند و آن پوشین یا نیز گویند -

و ووق - گوشت قدید کرده -

و ووق - بکشتن نام ستم و نام مرد است -

و ووق - بالضم و از شکم سوز و وقت فتن و

آواز غلام قضیب چارپا و وقت بر آوردن

قضیب بختین و عین -

وعق - بالفتح وکسر عین برنج -

وفاق - بالکسر سازگاری کردن -

وفق - بالفتح موافق آمدن سازگار شدن و سازگار اولین شونده -

وقواق - بدل و نام درختی است بعضی گفته اند نام جاس است -

ولین - بالفتح شتافتن همیشه رفتن و دروغ گفتن و درون شمشیر دینره و جزآن و نوسه از رفا زانقه -

ومق - بالفتح دوست داشتن -

وامق - دوست دارنده و نام مرده است که عاشق عذرا بود -

وهوق - بالفتح و بفتحین کمند -

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحین دم و چربی گوشت فربهی ماکیان و راک - بالکسر مانند بالش چیز که درش پالان شتر بندد -

وروک - بالضم برهلوختن بر سرین نشستن -

ورک - بالفتح و کسر را سرین و یک طرفت ران و بسکون را نیز گفته و رک بفتحین جمع -

وسک - بالفتح و الضم شتافتن و شتاب -

وشاک - بالکسر مایه گیر کتاب کردن و نیک شتابیدن و پیرومی و چستی -

و عاک - بالفتح تیزی و تضعیف کردن کسی و کو اک - بالفتح بدل و ترسیده -

و یکک - کلمه ترجمه با کاف خطاب یعنی ترجمه ترا و یکک - یعنی و اکثر و و یک بخین لایم نیز آمده -

باب الواو مع اللام

وال - بالفتح و سکون همزه - و

وول - بالضم پناه و پناه بردن -

ویل - بالفتح باران بزرگ قطره و باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -

وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

وابل - قبیل ایست و باران بزرگ قطره -

وبیل - دشوار و ناگوار و پشته بنیرم و عظم بزرگ -

وخل - بفتحین رس و از لیست خرما -

و شیل - لیف خرما و نام دیست و بعضی بعضا هم آمده -

و جل - بفتحین ترجمه سیدن و کبجه هم ترسیده -

و حل - بفتحین گل و لای و در گل لای افتادن -

و ذائل - آینه ها و تار با سه فقره جمع و ذلیه -

و دل - بفتحین جانور است شایه سوسا و سقندره -

و سئل و وسائل - جمع و سئل یعنی آن گذشت -

و شل - بفتحین سبایی و آب نکه نام کوهی است تپه -

و شکیدن - آب آب چکان شدن خانه و جزآن -

و شول - بالضم سستی اندک کمی و فائده و بهره و

بالفتح فائده که از پستان او شیر چکان بسیار می شیر

واشرب لباب چکانده و چکنده -

وصل پیوند پیوستن ضد پیوند کردن مثل زنا

وصول رسیدن -

وصل پیچیزی پیوسته پیوند کننده و نام دوست -

وصائل جامه های مخطوطاتی -

وصال بالکسر کبی پیوستن کاس پیوستن

وعل بالفتح پناه و چاره و بکسرین مرد قوی و بزر

گویی و عول و اوعل جمع -

وعول بالضم بر زخمت فتن نهان شدن -

وعل بالفتح و مجلس شراب ناخوازه آمدن شرابی

که داخل خورد و مرد فرومایه و آن که بجزر و خور دهنی

خدیست کند و چاره و بکسرین بغذا -

و اعل آنکه ناخوازه مجلس شراب آید -

و قل بالفتح درخت قتل و بر آمدن بر کوه و تخمین

و قیل و بکسر قات و ضم آن اسپه که در کوه و سنگلاخ

سبک رود و بر چیز که بر قلعه کوه بر آید -

و کل بالفتح کار کبکشی گذاشتن و تخمین و کل بالضم

تفحّین مع عا حیر که از عا جزئی خود را مردم و گذازد -

و کال بالفتح و الکاسه کالی کردن در رفتن -

و کیل آنکه باو کار کند آشته بشود -

و یل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد و نباشد

و یل آوردن چیزی بجهت قصد و تخمین ترسیدن

و یل و سهو کردن -

ویل بالفتح واد بخنخی و ناد فام وادی است و یل

باب الود مع المیم

و آم بالکسر بزمه بر وزن کتاب مواظقت

کردن و مساباات کردن -

و یم بالفتح کو فتن و شکستن و فریم آوردن و دیدن -

و یم آنکه گوشت -

و جوم بالضم خاموش شدن از زنده و شتم و سخت

گرم شدن و سخت نمکین شدن -

و جیم سخت گرم و بجای همل نیز آمده -

و جیم تخمین نشانه و بنا یا در راهها و صحرا و وجهه واحد -

و حاکم بالکسر نام جانور است که دشوار است شدن

و آنچیز که از آن است بر آب خوردنی -

و حیم بفتح تخمین آرد کردن استن چیز را از طعام

و تخمین و حام بالفتح -

و تخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاکران و

دشوار و دیگر و سازگار شدن و تخمین و تخیم و

و خام بالکسر جمع -

و خام بالفتح ناگوار شدن و دشوار سازگار شدن و تخمین

و دم بالفتح و الها س اطراف بود بریده شدن

و الها س آن و گوشه های مثل نمک و در خم

ناقه که از ولادت او را باز دارد -

و دام بالکسر شکنجه و زود جمع و ذمه بالفتح -

و ذام پیرا و زبانه که بر کبیت است و تخمین و ذم

باب الواو مع النون

وتمن - رنگی است که چون دیده شود چشمان پیر
 و تن - بالفتح بزرگ دل زدن -
 و تون - بالضم دائم شدن -
 و اتن - دائم و ثابت و ثبات نشسته نیز آمده و آب و ان و انم
 و شن - بنشین - است از انان جمع -
 و حدران - بالکسر دانستن و چشم کردن -
 و جن - بالفتح گرفتن گاه را حمله -
 و چین - کزنده وادی و زمین درشت نه بهوار و فوار
 و نشیب که در دامن کوه باشد -
 و حدران - بالضم جمع واحد -
 و دن و دان - بالکسر گردان و پیچیدن و لغزیدن
 و در کار عروسی استادگی کردن -
 و زن - بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آراسته
 شدن و گوشت کوه و سنجیدگی وزن و حضار و دو
 ستاره ایست که نزدیک سیل بر آید -
 و زان - بالکسر سنجیدگی و بهوزن آمان و الفتح
 و تشدید را وزن کننده -
 و سن - بفتحین خواب یا مقدسه خواب و بهوش
 شدن از بوسه زشت آب چاه و جز آن -
 و سنان - بالفتح خواب کننده و آنگاه در آید خواب باشد
 و ضن - بالفتح زدن و جز آن با حق چیز را بر می گردان
 و ضنین - زدن و تنگ که آن را چون برشته بندند -

و رم بفتحین آسان آوردن جمع و آسان کردن و رم
 انه یعنی بر باد شدن بنی او و غصب کردن -
 و زرم - بالفتح بریدن و زدن و زدن -
 و زرم - گوشت خشک و سوسمار و طح و جز آن دانه
 و سبزی دسته کرده و در بسیار گوشت -
 و سسم - بالفتح نشان کردن و دفع کردن نشان -
 و سامر - بالفتح بکس و بکس و بکس و بکس
 و سیم - بکسر و بکس -
 و شسم - بالفتح نقش نگار و شام بالکسر جمع و نام شست
 درایه نقش کردن بر دست جز آن بسوزن -
 و صم - بالفتح عار و عیب و شگاف -
 و ضم - بالفتح گوشت بخفته نهاده و جز آن بفتحین
 خفته و پور یا جز آن که بر آن گوشت دهند -
 و خم - بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه و شدن
 و خمیر محقق دادن کس را -
 و قم - بالفتح کشیدن عنان باز داشتن کس را از
 حاجت و باز گردانیدن و نگه داشتن کردن و اگر و این و این
 و قهر کردن یا مال کردن زدن و خوردن گناه آن
 و کم - بالفتح نگه داشتن و نگه داشتن کردن و یا مال
 کردن زمین و گناه آن خوردن -
 و نیم - بفتح کس و خیال کردن آن -
 و نیم - بالفتح رفتن و بکس و بکس و بکس و بکس
 و نشین - بالفتح کردن حساب جز آن که این و این و این و این

و طریقی که در این کتاب است که در این کتاب است
و کن - بالفتح شستن آدمی و بر سر خاستن
مرغ و آشیان مرغ و بالضم فرو کردن نگاهداشته آشیانها
جمع و گفته است -

و لسان - لغت بین حیران شدن و بیوش شدن -
و لسان - بالکسر کودکان و بندگان جمع و گفته است
و بن - بالفتح سستی و ست شدن و ست کردن
و شتر بنده و شتر سبط و پاره از شب یک نیم شب -

باب الواو مع الهمزة

و سید - لغت بین و یا نهتن که بزرگ است و شستن
وجه - بالفتح روزه و اول روز و طهر و طریقه و
برابر و وجه جمع -

و جاه - بالکسر و الفهم برابر -
و جیه - خوب و در و شناس و خداوند جاه و
بزرگی و فرزندی که در چین و ولادت سر او بیشتر
مبارک و نام اسپ است -

و ره - لغت بین که عقل شدن حیران شدن از ترس
واقعه - ترساکه همیشه مقیم و خادم کلیس باشد -
و قه - بالفتح و زان کردن -

و له - لغت بین به خود و حیران شدن -
واله - سرگشته و شیفته و بخود و شتر ماده که بر بچه بخود
نجایت عاشق و شیفته باشد -

و یه - بالفتح کلمه است از دست و کلمه تحریف است از دست -

و معنی آن بنفاری صفت خوش -

باب الواو مع الیاء

و امی - بالفتح و سکون تیره و عده کردن و واجب
کردن و لغت بین خر کرده و اسب جز آن -

و شنی - بت پرستی
و وحی - در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
و شنی - بالکسر و نوشتن و پنهان کردن لغت و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و کبریا
و تشدید یا زد و چست و نزدیکی -

و حشی - جانور صحرائی رنده و جانب چپ و
جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ
مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند -

و خشی - بالفتح قصد کردن توجه بچگونگی و راه -
و ادی - بجا گذاردن میان کوهستان و تله است تا که
سیلاب از آن وان شود و بنفاری رودخانه گویند
و دی - بالفتح و نهاده و ادن فرو شستن چای یا قضیب
را تا بول کند یا کشی کند و سیران آمدن می از دور و
هلاک شدن و آسپ که از قضیب بیرون آید و بول
پهل و پیغنی که فاش آید و پیاسم آمده و نیز کسر وال
و تشدید یا درخت خرد و خرما جمع و مفرد آمده -

و ری - بالفتح برین آمدن آتش آتش زدن و خوراک و بزرگ
اندون آدمی را و آنگاه شدن و خوراک و خوراک شدن
و سخی - باران اولین بهار -

و شنی - بت پرستی و وحی - در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن و شنی - بالکسر و نوشتن و پنهان کردن لغت و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و کبریا و تشدید یا زد و چست و نزدیکی و حشی - جانور صحرائی رنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند و خشی - بالفتح قصد کردن توجه بچگونگی و راه و ادی - بجا گذاردن میان کوهستان و تله است تا که سیلاب از آن وان شود و بنفاری رودخانه گویند و دی - بالفتح و نهاده و ادن فرو شستن چای یا قضیب را تا بول کند یا کشی کند و سیران آمدن می از دور و هلاک شدن و آسپ که از قضیب بیرون آید و بول پهل و پیغنی که فاش آید و پیاسم آمده و نیز کسر وال و تشدید یا درخت خرد و خرما جمع و مفرد آمده و ری - بالفتح برین آمدن آتش آتش زدن و خوراک و بزرگ اندون آدمی را و آنگاه شدن و خوراک و خوراک شدن و سخی - باران اولین بهار

<p>و زنی که پشت اسپ را جرحت نکند نام مرغ است که آن را ضرر و نیز گویند - ولی - بالفتح نزدیک شدن دوم بار باران آمدن تشدید یا باران دوم بجز از دومی و دوست دارنده و دوست و یار و نزدیک و متکفل کار کسی - وانی - حاکم و نزدیک - وانی - بالفتح کشتن و کشیدن و مانده شدن - واهی - بست شدن و دیده شدن و نگاه داشتن شدن مشک و جز آن -</p>	<p>و شعی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین - واشی - در محک و دخیل و شانه جمع - و صی - بالفتح بستن و تشدید یا انگیزه و چیز و صیت کرده شود و عی - بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن و جمع شدن ایم و جرحت و بسته شدن استخوان شکسته - و اعی - نگاه دارنده و یاد دارنده - و فی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن - وانی - تمام و بسیار - واتی - نگاه دارنده و پر بهیز کنند و ترسند -</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الهماء مع الالف

<p>هز - بالضم مخیره و استنار کردن - هلا - بالفتح لفظی است که بر لبه را زدن اسپ گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تخفیف است یعنی بزرانه - هساء - بالکسر و مد مزه و قران و مالیدن آن بر شتر و گوار شدن - هنی - بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا هنی - بر وزن قریب گویند و آنچه به منشقت حاصل هندی بار - بالکسر و فتح دال و کسر آن و با موحده مزه و غیر مزه کاسنی - هواء - اگر زو کردن و دوست داشتن و به فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر</p>	<p>یا - مزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده ه بهمز نام حرف معروف از حروف تہجی - ہار - بالکسر مزه یعنی بخشش و بده - هولا - یعنی آبخامه - هسار - بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعله آفتاب - هجاء - بالکسر و هیدن کسی را و هجی کردن حروف تہجی را و به صحت شمردن زن شوهر را - هدا - بالکسر زن را بخانه شوهر فرستان و بخانه آوردن هدی - بالضم راه راست یافتن و راه راست - ہدایا - چیزی را که به آتش ببرد جمع ہدیہ - ہردی و ہرداء - بالکسر زرد چوبہ -</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در بعد که دیر کرد ناراست آنچه از روی خواستش نفس باشد
پس چرا با الفتح همزه و غیر همزه کار دارد
میگوئی با الفتح سلیقت داده عالم که قابل صورتشکال
ست و در اصل یعنی نینبیه است تشبیه داده اند
ماده عالم را بدان و تشبیه یا نیز آمده -

باب الواو مع الهمزة

در سبب - بافتن و تخفیف باغی بخش و نپار و سنانا
و بافتن و تشدید بپار شدن و روان شدن نیز
و تشدید در مضروب -

محبوب - بالضم وزین باد و چینین حبیب آمدن
و ایستادن بکار و بالفتح باد گرد آنگین

مہیاب بالفتح و نشان رقص شتر

دوب بالفتح دوشیدن میو چیدن و باضم میو
میو میوگان و مسلسل چار و اب جمیع و نقیض
له پنهانند و چون برگ سر و گرد و جز آن -

باب الفتح ریشه ویران جامه بر سر که پنهان دارد
نور بختین صفایا و پاک

سہر سہر نفیختین اگر خن کو سوزید۔ مالہ مارب لاقاریا
نیست اور کسی کہ از بگریز نیست اور کسی کہ مالہ
نیز کسی کہ از بگریز نیست و اصلاً اختیار ندارد۔

بعضی بایب - بالفتح مشروع کردن در سخن صحبت کردن
آواز بلند و بارانیدن بباران و زمین فستق و بارانهای
زرنگ قطره میخیزد واحد و جمعین بعضی بالکسر و بالکسر

و فتح ضا و تشديد با اسپ بسیار خوشی کنند.

برای است - روز با و چهاران -

باب - الفتح موعود در شش موعود اسم اسب و
 حوک و گنده و سطر و الفتح موعود در روزگار

ہنسب : بالکسر نام مخفی کہ رسول صلعم اور ازیریشہ
خارج کر دو فقیہ بزرگانی بنوادان شدن۔

میکنند - بلکه کاشنی که آفرینند بانشو گویند -

چو سب - الفتح دوری و دور شدن و مردن حق
یگر گوی و فروغ آتش و دشیدن بر آگشته شدن بر باد

باب الواو مع التاء

ت- کبریا هم فعل است بمعنی المرونی پیش و بیا
بالله - دانه گر دانه را که آنرا خرمن بالکوبی -

پایان شد - سر ششانی و هنر مرغ شب پر که آزا بوم گویند
توت مرده و به تشید مهر جارا و چندین زمین -

۱۰۴ - خشتک شده و فروز مرد و زمین بے گیا
نور لہ تعالیٰ روتی را اللہ عز و جل

الحرمه - غیر روک و رعایت گرمی باشد -

[illegible]

بعضی از زمان دیگر را و فتح بای شد و پاره چاه

هست - بالفح شدن و به عقل شدن بدل شدن و دست را به گردانیدن -

هپوة - گردوغبار هپوات جمع -

هپاة - نام موضع است -

هپقة - بر سر پاشنه کشستن -

هتات - بفتح یا و تشدید نام و بسیار گوشت -

هست - بالفح و تشدید تا یک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه بر زانین کشستن -

هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن -

هجمه - بالفح خفتن و بالضم و فتح جیم حق غافل -

هجمه - بالفح و تشدید و سختی کسر مایه مرستان -

هجمیته - است -

هرايه - راه نمودن و راه راست اگر رفتن -

هرة - بفتح تین فرواندا و باطل شد او بالضم و

فتح دال فرو افتاده و ناچیز شد -

هرته - بالضم آشتی و آرمیدگی -

هرته - بالکسر کار و جهت سیرت و بالفح و فتح یا و

تشدید یا آنچه از روی محبت بر سر دوستان

به بخت فرستند و تخفیف یا نیز آرد و تشدید چارپا که

بر اسب کعبه معلق بر نه تا قریان کنند -

هراقة - بالضم راه نمایان جمع مادی -

هرت - بالفح دریده شدن و نیک بخشن گوشت

و به کس طعن کردن و بفتحین فرخ شدن

دین و دین فرخ -

هراقة - بفتحین آب و مثل آن -

هرة بکسر یا و فتح را جا و خاکستر و تشدید اگر به -

هرسیت - کوفته شده و طعام معروفت -

هراقة - جوسان که در خدمت آتش میانشند و

آتش را فروزند جمع هرزده -

هرة - بالکسر و تشدید یا جنبیدن سواران و آواز

و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن

جوش و گیک و جنبش سواران و آواز و غوغا -

ایشان و خرمی و آواز جوش و گیک -

هراقة - فوسه از راه رفتن -

هرزهره - جنبانیدن -

هرزهره - دست و چاک سینه و مثالی که در سبب

افتد چون فشرده شود -

هرزهره - چاه شکست و لشکر شکست دادن -

هرزهره - آواز کردن زره و زور و غیر آن و

آواز کردن حرکت آدمی در شب -

هرزهره - کشاده روی شدن و شاد شدن

و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و

یا چسبیده شدن و بر پیشتر شدن تشدید گویند -

هرزهره - چارپا که به جهت صاحب گرفته شود

و هر جا که مانند برده شود باز صاحب رو کرده شود

هرزهره - بارانیدن -

ہفتات و ہفتت - افتاد و فرومایہ شدن و
اجتن شدن و پرگندہ شدن -

ہفتہ فتح ہر دو ہا و سکون کا اول ہر یک بیان کردن
ہفتہ - بالفتح خطا کردن و خطا ہوت جمع -

ہفتہ الفتحین دائرہ پیش سینا است و پیش عرب
آن کر وہ ست یکی از منازل قرون سہ ستارہ
است در جزائر دیک بیکہ گرو بالفظم و فتح قاف
مردیکہ بسیار خستہ و بسیار تکیہ کند -

ہلکتہ - یفتحقین نیست شدن و نیست شدن گان -
ہلکتہ - نیست شدن -

ہممتہ - بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درندہ -

ہمدہ - علت سکتہ کہ آدمی را عارض شود -

ہمتہ - بالکسر تشدیدیم قصد و انگیزدن پیر
بہجتہ یفتحقین گو سپندہ اغزو گس خردی ست

مانند پشہ کہ بر روی گو سپندہ و خرد جز آن نشیند -
ہمترہ - بالفتح الفی کہ متحرک باشد و یفتحقین و سماع

شیطانی و مانند دیوانگی چیزے کہ انسان را ببرد
از وسوسہ شیطانی -

ہندیدہ - یضم ہا و فتح ذون صد شتر و مانند آن
یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزے -

ہنعتہ - یفتحقین طغ پس گردن شتر و یکی از
منائل ہا جان پنج ستارہ است بر جزائر سوچیپ -

ہندستہ - بالفتح اندازہ کردن و در اصل ہندہ
بودہ زیرا کہ از ہند را بالکسر کہ عرب اندازہ است
ماخوذست و چون در کلام عرب دال و ذالی ہما

جمع نمیشود پس بدل کردند -
ہوشتہ و ہیشتہ - فتنہ کردن و خمیدن بگنجین

ہوۃ - بالفظم تشدید و انشیت ثن و کندہ زمین -
ہیأتہ - صورت و ساختہ شدن تہ اینجاست

ہیأت - بالکسر تو بہ کردن و یودی شدن -
ہیمنہ - ترسیدن و بزرگ داشتن -

ہیماۃ - لا الہ الا اللہ گفتن -
ہیمہنہ - آوازہ افزہائی کردن سخن گفتن چنانکہ نشنودند

ہیمنہ - گواہ شدن و مہربانی کردن و ہمین اینجا
مشقن ست -

ہیست - بالکسر شریست براق عرب و بالفتح
نام مخفی ست کہ حضرت صلواتم اورا اندرینہ اخراج

نمودہ و فتح تا اسم فعل است بمعنی علم یعنی بیا -
ہیسات - اسم فعل است بمعنی دور برد -

ہیضتہ - نوعی سہمت از شکم رفتن -
ہیأ طلتہ - قومی انداز سہمت -

باب الحاشیہ مع الشاء

ہلاث - بالفظم نرم شدن و ست شدن
عضو آدمی -

ہلث - بالفظم گروہ -

بلوث - بالکسر فتح با حق

میش - بالفتح جندین و اندک چترے دادن

باب الهام مع الجیم

بجج - بالفتح اما نشان شتر زدن به صاحب و گران خوردن خیم

بججج - بالفتح بزوا الفطی است که بر او راندن گویند گویند

بجججج - ادوی مناک عمق و زائد آتش و زار و خشن آن

سرج - بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن

در استخف و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب و بسیار

مجامعت کردن و فتنین سرگشتگی شتر از سنتی سرما

و از قطران که بران مالیده باشند

مخرج - بفتحتین آواز زعد و آواز خوش و نوعی از ورود

و ترانه و نام بحرے از عروض

بججج - بالفتح بیکه نو آب خوردن شتر چنانکه شنگی

بشکن و بفتحتین گس هاسے زنده و گوسپند لاغر

و مردم فرومایه و نادان واحد جمعه

بوجج - بالضم یادداشت جمع بوجج بالفتح و بفتحتین دازی و

شتاب نامادنی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن

بوجج - بارگیر و کجاوه که لافان دران سوار شوند

بجج - بالفتح عیار و بگفته شدن بفتحتین و بفتحتین

بسیاج - بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن

و کار زار کردن و دوم البیاج روز کشش

باجج - شتر زره آرزو جامع و اسشته

باشد و غضب

باب الهام مع الادل

سید - شکستن خط و خشن و جیدن آن و بفتحتین

و استباد و خطل یا دانه آن و بفتحتین سید و در نهام

گفته که سید خطلی که چیده شود و شکسته و بخته شود

در قحط براسے خوردن و این درست تر است فصل

بمنی مفعول است و بفتحتین سید مصدر است یعنی مفعول

هواید - زنا نیکه خطل بخندد و قحط سال براسے

خوردن چنانکه رسم عرب بوده و قحط

هویدو - بالفتح و تشدید با نام جامت در بلاد هیتی

بججود - بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن بفتحتین

بجج - بالفتح و تشدید ال شکستن و یران کردن و شکستن

از دوه و مصیبت کسے را و سست کردن و ثنا

کردن کسے را بقوت و نیرو و مندی و بختشده و

کریم و بالکسر مرد ضعیف و بدول

بججید - آواز دیوار و جبران وقت فرو آمدن

بجج - تشدید ال آوازے که از رویا آید اهل ساحل

بجج - تشدید و از ان گاسپے زلزله پیداشود

بجج - بالضم هر دو با غریبست معروف است از انبارسی بکج

بجج - بالضم هر دو بالفتح که و بهیست از بین

بججید - بالضم شیر بسته و بخوف الف نیز آمده

بججید - بالضم و فتوحه ال بیاید که در چشم پیداشود

بواسطه آن آب ریزد

بجج - بالفتح گوشت بختن و مهر کردن و شکافتن

در برین جامه وطن و عیب کردن و رنگ و کردن
چیز را و زرد چوبه که آنرا هر دی بالکسر نیز گویند
همود - بالضم فرعون آتش و کشته شدن جامه
و سبب گیاه شدن زمین -

پایه گیاه خشک و جامه کند -

هند - بالفتح بریدن بالکسر نام زنی است ملک معلوم
و مقدار دو لیست عدد از شتر و غیر آن و انیسی از
محل منقول است در قاموس گوید صد شتر را
یا زیاده از صد یا کم از صد -

مهنود - مهنودان و زمانی که مسمی بپند باشد -

هند پند - هنر نیست یا بستان که آنرا عوام آب
هر من و پهن گویند -

همود - بالفتح تو به کردن و بحق بازگشتن کار نیک
کردن و پیود شدن و بالضم نام پنیام نیست تمام
سوره ایست و پیود و توبه کنندگان و بدین معنی جمع
است و لغتین که آنرا به شتر پیوده واحد -

باب الهام مع الال

هم - بالفتح و تشدید ال بشتاب بریدن بشتاب
رفتن و بشتاب خواندن -

نم و ف - بالفتح برنده -

سیر نیر - بکسر او با محوس که آتش برافروزد و دست
آتشکده کند صرب میرود -

باب الهام مع الال

پار - افتاده و منهدم شده -

همیر - لغتین گوشت گرفتن -

همیر - زمین هموار و هموار جمع -

همبار - بالفتح و تشدید یا نام مرد لیست زنده و پنهان -

همتر - بالکسر سخن بیفاده و شکفت و خفت و تهراتر -

سختی سخت تاکید است -

همجر - بالفتح تیز و جوانی کردن و پریشان گفتن

بیار و تنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن پیوده و

بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح بزیان و لغتین نام

شهریست که خرابان بسیار می شود -

همجار - بالکسر رسن بالان شتر و ده کمان -

همجور - بالضم و فتح جیم و می است در لغت غزین از بجا

شیخ علی جویری که در بلد لاهور آسوده است -

همجیر - شتر گیاه خشک شکسته و گریه نیر و نهوض

فراخ و بالکسر تشدید پیچیم خود عادت -

هاجر - بهجت کننده و قبیل ایست و بالضم عین نام

همقل و آنرا آجر نیز گویند -

همر - بالفتح و فتحین باطل شدن خون حق و مانان

میر - باگ و باگ کردن کبوتر و شتر -

هاور - شیر که بالاس او جفایت شده باشد -

وزیر آن زرد آب باشد -

همر - بالضم پیوده لغتین و پنهان پیوده -

همار - بالفتح و تشدید ال آب یا پیوده که

میندازد - با کسر معرب اندازد و چون در کلام عرب
فعلال بالفتح نادرست میاراکسر دادند -

مجنین مهذار با کسر
هر - با کسر و تشدید را گریه و بانفع کراهیت داشتن
و خواندن گویند و معنی لا یعرف هر امن
برد ریاب با کلاشت -

سهراب از هم بیارشدن شتر و بیابانی که پوست سهراب بر آن
سهراب بانگ سنگ از سر ما و جز آن دگر اهیست
آردن از شتراب و جز آن -

هزرج - بالفتح بعصا زدن و خسته کردن -
هزرج - بالكسر فتح شير زنده -

بهر - شاخ درخت شکستن و میل دادن چیر را
 بهصار - به تشدید واداشتنده و همچنین بهصار
 بگر - با کسر الف تعجیل سخت گفت داشتن

ہم رختن آب انارک و شیدن داون چیزے کیے
ہمارے بالفق و تشدیدیم بسیارگوی مجنبن ہمارے

باب الكهانة مع الزوار

همنز با الفتح و تشدید از حبیبانیدن الهنتر از حبیبان-
همنز نیزه و زمین باد و حبیبانیدن درخت را-
همنز نیزه - قنقما -

نهر از جنبا نیدن و همچنین نهر بالضم
نهر از - بالکسر قلیه است -

همز بالفتح بحیثم اشارت کردن و فشردن به پیچیده همزه
آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن -
ما فرموده از عیب کننده و حیثم اشارت کننده -

باب الهام مع السين

پچیس۔ بالفتح آواز و سخن نرم کہ شنوده شود و نام
کرده شود و چیز کے در دل در آمدن۔

ما حسن - در دل درآینده -

ہجرت - یکسر با درار و باہ -

پہلے۔ بالفتح رائدن۔

ہمس۔ بالفتح کو فتن و کسیر را کریم و شیر زندہ۔

سہ ماہی - بالکیشیر درندہ -

جسہاں۔ بالفتح شہابی کہ ہمہ شعبہ پاس
دارد و گو سفند چراند۔

پلاس۔ بالضم نیاری سیل۔

لباس - بالفتح بیایں سل شدن ملاعر کردن بود عقل

فهمس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته شنیدن

تموس بالفتح شیرم رفته برک گرفتن صید

پس با فتح لوقن بسیار خوردن و نوشی از قمار

درم لاندن و چو اردن شتر و شب لروین وین

دیوانه شدن و سوسن مفرط را سوسن -

هو. ان چيرامه درل سويست و در سويست درل
همسري الفت گرفته و دانسته و نه است و اول

شکرا و افحتساب اسباب نیرنگی از حق

گاؤ و حیران۔

باب الهام مع الضاد	باب الهام مع الشين
<p>هرض - بفتح هاء وضم زاي وفتح راء - ههض - بالفتح وفتح هاء وضم زاي وفتح راء - ههضض - بالفتح وفتح هاء وضم زاي وفتح راء - ههضاض - بالفتح وفتح هاء وضم زاي وفتح راء - ههضضض - بالفتح وفتح هاء وضم زاي وفتح راء - ان و باز گردانیدن بیاری -</p>	<p>هامش - بکسر همزه و کاف و زاي و فتح شين - است و اصل نمیک - ههش - بالفتح کسب کردن و گرد آوردن - ههشش - بالفتح هاء و فتح شين و کسر زاي و همزه و فتح شين - هش - بالفتح و فتح شين و کسر زاي و همزه و فتح شين - برای خوردن گوشت و زرد و چینه و داسه - که عرق کند و مرد کشته روست و در جل شش - شادمان و سبک روح -</p>
باب الهام مع الطاء	
<p>هبط - بالفتح فزود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن - هبطوط - فزود آمدن و کم شدن و کم شدن و لاغر شدن - از بیاری و نقصان شدن و گردن و بالفتح شتر - لاغر و نحسین و بیط و زمین سر اشیب - هبطط - بالفتح طعه کردن و بگفتن و همزه و فتح شين و کسر - و فتح زاي و کسبیدن ماده بزرگ جمع هر یک کسر - هبططط - بالفتح طه کردن و انداز کردن و کار باطل کردن - هبطاط - بالکسر طه و غریب گوید و فتح القوم - هبطاط و هبطاط و فی شده -</p>	<p>هشاش - بالفتح و فتح شين و شادی کننده - هشیش - نرم و شادمان و گوشت پخته - و شتر ماده بسیار شیر - هشوش - بالفتح گوشت پر شیر - هشش - بالفتح مرد شتاب کار و حست و زیر و زبانی - شدن و فتح و شش و فتح و همزه و فتح شين و ستور - هشوش - بالفتح جنبیدن و برآیندن و فتح کردن - و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز - هشیش - بالفتح جنبیدن و برآیندن و فتح کردن -</p>
باب الهام مع العين	باب الهام مع الصاد
<p>ههع - بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید - ههبع - بالکسر بسیار خوار - ههبعع - بفتح هاء و فتح عین و کسر - ههبععع - بالضم هاء و فتح عین و زرد و زرد و زرد و زرد - ههبعععع - بالضم هاء و فتح عین و زرد و زرد و زرد و زرد -</p>	<p>ههص - بالفتح شادمان شدن و کسر شادمان - ههصص - بفتح هاء و فتح ص و ص و فتح شين و چیز - ههصصص - بضم هاء و کسر - ههصصصص - بضم هاء و کسر و زرد و زرد و زرد و زرد -</p>

<p>هجرع - بالضم دراز و نادان - هجرع - بفتحین شتابان شدن و خون خراک هجرع - آنکه زود بگریه رود - هجرع - بالضم شتابان - هجرع - پاره از شب - هجرع - بالضم چشم بر چیز گذشتن از آن برداشتن - هجرع - بالضم آرمیدن و ایستادن - هجرع - بالضم نمر کردن - هجرع - بالفتح خروشنیدن با صبری کردن در طریقت شدن در طریقت هجرع - شتر مرغ تیز رفتار و در حریف هجرع - بالفتح بسیار حریف و سخت شتابنده و ناصبری کننده - هجرع - بالضم روان شدن استکان باز جایی همچنین هجرع و هجران بالفتح و کسر سیم ابر بارنده - هجرع - بالفتح برگ و بنین مجبیز آمده - هجرع - بفتحین بستنی کردن و پوست کردن شدن - هجرع - بالضم فیه کردن - هجرع - بالفتح بلی کردن و رسیدن به سر و روان شدن آب هجرع - از روی گداخته روان و در بد قتل -</p>	<p>هجرع - بالضم آواز - هجرع - بکسره آواز کننده - هجرع - بالکسر فتح جیم و تشدید قاف و شتر مرغ گران هجرع - بفتحین چیزی بلند و بار افراشته و یک توده و هجرع - مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ - هجرع - بالفتح غلبه کردن و درج و دراز کردن آن و هجرع و میوه آوردن و رخت خرا - هجرع - بالکسر و تشدید قاف و تشنگی آب بکشت هجرع در وقت در دور گذشته که دانها از لب ریخته هجرع و نوعی از ماهی خرد و شانس عمل که در غسل نهاده هجرع - بشتاب رفتن و سبک شدن و هجرع و در خشنیدن - هجرع - بالفتح و تشدید فاساید تشنگی یاد آورنده و هجرع این تشنگی با یک و همچنین هجرع - هجرع - بالضم با گرم مان با آب سست که از جانبین وزد - هجرع - بالفتح با گرم و بختین با یکی میان -</p>
<p>باب الهاء مع القاف هجرع - بالفتح و بال کسره تشنگی هجرع - بالفتح رختن - هجرع - بالفتح و کسر تشنگی و تشنگی آواز - هجرع - بفتحین تشنگی و تشنگی و تشنگی - هجرع - بالفتح تشنگی -</p>	<p>باب الهاء مع الغین هجرع - بالضم خشن - هجرع - مرکب لغات - باب الهاء مع الفاء هجرع - بالفتح آواز و آواز کردن -</p>

باب الهاء مع الكاف

هتاک - بالفتح پرده دریدن -
 هتاک - بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده -
 هک - بالفتح و تشدید کاف ششیر جز آن که فروریزد
 و خراب شدن چاه و مخی باران نیز آمده -
 هلوک - بالضم نیست شدن و همچنین هلاک بالفتح
 زن بر او افتد و برود -
 هک - بالضم نیستی و همچنین نیست کردن زمین و فساد
 در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد -
 هالک - نیست شده و نیست کننده هوالک هالک
 و بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است -
 هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل - بفتحین ب فرزند شدن کم کردن فرزند دار
 و بالضم فتح با نام تنه است که در کعبه بوده و بالکسر فتح با
 و تشدید لام مردم و شتر گران تنگ سال خمد -
 هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
 هبول - بالفتح نه که او را فرزند نماند -
 هشل و هطیل - الفتح باریدن باران و روان شدن
 اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و
 بالضم و تشدید ثانی ابر بار بارنده -
 هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
 هجمل - بالفتح زن فاحشه -

هل - بالفتح بکار کردن چیز را و فرو افکندن لب
 شتر را و بفتحین افتاده شدن لب شتر بواسطه حرکت
 و کسر ال شتر در اذ لب و همچنین بادل -
 هیل - بکسره زردا و از کبوتر قمری و جز آن با بگ کردن آن
 بادل - بالفتح شاخ درخت فرو بسته از بسیار میوه -
 هلول - بالضم زمین پشته خورد و در سبک و بتر
 سبک تا بیل جمع -
 هیل - بالضم و فتح دال گرو است از بلی تمیم و
 نام مردی است که بی شسوب بپان -
 هرطل - بالکسر دراز -
 هرقل - بکسره و قاف و بالکسر فتح و القاب با و شاه
 روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -
 هرقل - موات افتاده -
 هنرل - سخن پروده و سخنری کردن و لاغر کردن -
 هنرال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید
 زراخ و همچنین بادل -
 هاطل - ابر بسیار بارنده -
 هطقل - شش مرغ جوان -
 هلال - بالکسره ماه نو تاسه شب و بعد از آن قمر گویند و
 سرنیزه و شاه و آب اندک که در تنگ چاه و مشک
 مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبلیه است
 از مولان و چنبره آهن پاره یا چوبی که آن فراهم
 آورده شود هر دو طرف چوب پالان شستر را -

بطل - بفتح تين ترس و اهل باران -
بطل - بفتح بر و دانه هر عرب بطل و جامه شکافته
بطل - آب بسیار صاف -

بطل - بفتح و سکون لام آیا و نیست بدستی -
بطل - بفتح روان شدن شکاف مخپین بطل و
بطل و بفتح تين شتر گویند که روز و شب ب
شبان بچرا گذاشته باشد و نقش تختین آنکه در شب ب
شبان گذاشته باشند در روز و آب که او را مانده
نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرباک از درخت
کشیده شود و با لکسر کسائی از کسائی اعراب و
جامه کنه از موس و جامه مرقع -

بطل - بر وزن زناست از هر چیز و زمین غیر
که جنگاگاه باشد بر وزن شداد و زبیر نام صحابی است
باطل - شتر بپاسبان بچرا گذاشته و اهل نهاده و
باطل و بفتح تين بلفظ و تشدید میم مفتوح و بطل
بالکسر و بفتح بر وزن سکر و جمع -
بطل - بفتح تين و سکون را و فتح جیم نیز رفتار و افتاد
و شتر مرغ و هر حیوان سبک رو -
بطل - بفتح تين سائیدن -

بطل - بفتح شتر نیز رود و احمق و دشت
بطل - نشان و زمین نا هموار -

بطل - بفتح فر و درخت دروان کردن مال بسیار
در یکت بالکسر و است که آنرا قاطعه و مال گویند

بطل - بفتح شکوه و اسب و از جسم و تبا بپند
و سبک تر سبایان و خان گویند

باب الهاء مع الميم

هیم - بفتح شکستن دندان ازین پنجین شکسته
شدن دندان -

هیم - بفتح بخشدن -

هیم - بفتح کاسه بزرگ تمام شیرستان و شیدن
و ویران کردن خانه و ازین برگردان -

هیم - در آمدن بر کس و بر چیز که ناخوش
آیدش و چشم فروختن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بفتح
با و ی که خانه را ویران کند -

هیم - بفتح ویران کردن و بالکسر جامه کنه تختین
انچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل -

هیم - بفتح بریدن و شب تاب خوردن و بفتح و
شدید ذال شمشیر زده و مخپین هیم بالکسر

هیم - بفتح گبایه است شور و بختین پیری و
گنبد اهرام جمع و بالکسر اهرام و سخت پیر و نفس
و عقل و اهرام و است -

هیم - شتر که گدازد خورد -

هیم - بالکسر نام مردیست -

هیم - بفتح شکستن و مخپین نریده و شکسته از
هر چیز و بالکسر از باران که نالیستند

تفہیم نرم رفتن

ہموم۔ بالضم جمع ہم۔ بالفتح چاہ آب۔

ہام۔ بالشدید ہم نامک سردا حدش بامتہ و چند۔

ہوام۔ بالفتح و تشدید ہم بار و مو و گرم و شتر لارض جمع ہام

ہیم۔ بالفتح شیفہ و سرگشتہ شدن در عشق و دروسے

سبوی چیرے کردن و بخر راہ راست رفتن و سخت

تشند شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشند

قال اللہ تعالیٰ فشار ہون شراب ہم۔

ہیام۔ بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیاری

کہ شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح رگہ نرم

و روان و بالکسر شتران تشند۔

ہیشتم۔ بجمع عقاب و رگہ تودہ رخ و نام مردیت۔

ہیضم۔ بالفتح شیر و زہد و مرد قوی۔

ہیم۔ بجمع شتر مرغ دراز و آواز جمع دریا و آواز لقمہ بگوف و بزین

باب الہاء مع النون

ہستن۔ بالفتح و ہتون بالضم چکیدن اشک

و ہاریدن باران۔

ہاتن۔ ہر بارندہ و ہخنین ہتون بالفتح۔

ہجران۔ بالکسر از کسی ہریدن و جدائی

کردن۔

ہجان۔ بالکسر زمین پاک وزن کردیہ بزرگوار

و شتران سفید موسے و شتر سفید موسے جمع

و سفرد آمدہ ہجائن جمع۔

هچمین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و مستتر بزرگ و چیز
زشت و سست که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسب بالان -
هاجمن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کوه
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتح هاء لزان رفتن شتر مرغ راه -
هون - بالضم هاء -
هرون - بالضم هاء -
هوزن - بفتح هاء از غبار و غمی است هوزن حج
و نیز هوزن قبیله ایست از بنی قیس -
هیجان - بفتح هاء بر انگیزنده شدن جنگ جوان -
هین - بالفتح و الفتح و کسر یاء مشدداً سان سهل
هیمان - بفتح هاء جیلانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هویتین - غم بر خاستن کردن فروزون آتش -
هجو - نگویند و بد کسی گفتن -
هرو - بضم هاء -
هرو - بالفتح هیره گفتن و شتاب بریدن -
هرو - بالفتح زدن -
هرو - بالضم هاء فوس داشتن بضم هاء فوس
و سحره داشته شده -
هرو - بالفتح هیره گفتن و بضم هاء فوس داشتن

هچمین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و مستتر بزرگ و چیز
زشت و سست که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسب بالان -
هاجمن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کوه
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتح هاء لزان رفتن شتر مرغ راه -
هون - بالضم هاء -
هرون - بالضم هاء -
هوزن - بفتح هاء از غبار و غمی است هوزن حج
و نیز هوزن قبیله ایست از بنی قیس -
هیجان - بفتح هاء بر انگیزنده شدن جنگ جوان -
هین - بالفتح و الفتح و کسر یاء مشدداً سان سهل
هیمان - بفتح هاء جیلانی و حیران شدن -
هویتین - غم بر خاستن کردن فروزون آتش -
هجو - نگویند و بد کسی گفتن -
هرو - بضم هاء -
هرو - بالفتح هیره گفتن و شتاب بریدن -
هرو - بالفتح زدن -
هرو - بالضم هاء فوس داشتن بضم هاء فوس
و سحره داشته شده -
هرو - بالفتح هیره گفتن و بضم هاء فوس داشتن

منو - اندام زن و قیاس مرد و چیز -

باب الیاء مع الیاء

بسیار - بالکسر کل استراة واستطلاق فی اصلاح
یعنی دیگر بگو مراد از الیاء بالکسر

باب الیاء مع الیاء

یاجی - بیج کنن و حرمت و نهج کنند -
بسیاری - بالکسر اورا و زنا و تشدید یا دست بند
هر چیز خوب بادیدار -
هدی - بالفتح سیرت بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو دین

باب الیاء مع الالف

یقیناً - و سه ستاب بغداد -

باب الیاء مع الیاء

یاب - بالفتح خراب -
یتر - بالفتح و فتح تا و ز نام وضعی است و رایه -
یشرب - بالفتح و کسر یا نام و میخ مشرفه -
یشب - بالفتح عرب بیشتر -
یعوب - بالفتح استیز رفتار و آب جوی تن رفتار -
یصوب - بالفتح مرغی است مانند مرغ و امیر گلسان
و متر قوم یا سیب جمع -
یعقوب - کبک ز نام پیغامبر است -
یغرب - نام شخص است که اول بعثتی مکرر -
یلب - نفعتین میر یا و دست چرم و جوشن کلان دست

ساخته باشند و پست پیدا شتر و فولاد آهن خالص
یوب - بالفتح یا و بی معرود نام پدر حضرت
شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یسوسته - خشک -
یراعه - نعل که از و قلم سازند و نعل که نوازند و همیشه
لے و کرم شب افروز و بدل -
یساره - بالفتح تو انگری -
یسیره - بالفتح طرف است چپ نفعتین خطا که بر شپ
باشند و نشانی که بران باشند جمع و مفرد هر دو آمده -
یقظه - نفعتین بیدار شدن و بیداری -
یا قوت - جوهر است معروف و اقصیت جمع

باب الیاء مع الراء

یحمور - خروشی

یا سر طرف چپ قمار باز نام پد عارضی اللہ عنہ
یسر - بالفتح الضمین آسان شدن و قمار باختن
ور زمین کو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و باییدن
بر سیاه چنانکہ در وقت تابیدن دست راست
لطف خود کشید و دارند و دست چپ بالا رفته باشد
و این مخالفت خضر چنانکہ گذشت -

یسیر - بالفتح آسان و لذت -

یسار - بالفتح دست چپ طرف چپ و توگری
و نام مولا سید رسول علیہ السلام -

یشکر - بالفتح و ضم کان نام سیاف علیہ السلام
نام قبیلہ است -

یا مور - بالفتح بزغالہ دره -

یعفور - بالفتح آهوی آلودی خاک رنگت بالفتح آلود
و پاد از شب و نام خر سیاف مبر و بچه گا و گور و

آهوزہ یا فیر حج -

باب الیاء مع السین

یاس - بالفتح و سکون همه فامید شدن و آستن

یسوس - بالفتح نا امید -

یسس - بالفتح و یفتقین خشک شدن -

یابس - خشک -

باب الیاء مع التاء

و نام غلام مستعصر اللہ کہ نحو شوشی مشهور است
و ادرا یا قوت مستعصر می گویند -

یلعبہ - یفتقین جوشن و سباز پست ساخته -

یمینہ - بالفتح طرف است بالضم جاسه بر دمانی -

یامتہ - بالفتح کبود و زردی و نام ولایتی است تمام

است کہ بود و چم کہ مقدار سوز و ز راه میدید و عرب
گویند قلان البر من زرقاء الیامتہ -

باب الیاء مع التاء

یعوث - بالفتح ام تبست -

باب الیاء مع الحاء

یبرج - مردم گیاه و ازایرج الحضر نیز گویند
و صاحب قلموس گوید یبرج بر فیل و یجور بقره

بر است چنانکہ و باب با گذشت -

یوح - بالضم افتاب -

باب الیاء مع الخاء

یا فوخ - تارک سر -

باب الیاء مع الدال

ید - دست و اکنت بالفتح تاسر و غمت و

دلی و مک منت و دنانی و خواری وید القوس خانه

بالا کین کمان در وقت تیر انداختن وید الباب کرده

بالکین در وید الیاء همیشه وید القوس و بچه از جامه ای

ازین در حین عیدین بر چیز است -

یهود - یهود جمع یهودیت -

یقوت - بالفتح و کسرات و فتح آن سیدار

باب الیاء مع العین

یتوجع - بالفتح و تشدید تا هر گاهی که شیر و نه زناک دارد
یربوع - گوشت بخت نام شخصی است نهوش و قوی و
در ستور گوید که آن بهوش دارد پارس باشد

یراع - همان یراعه که گذشت

یرمع - سنگ سپید نیک در خنده

یرمع - نام پیغامبر است

یرعاع - بالفتح زمین پشته بلند

یراع - جوان بلند

یرع - سرب بیابان و در دغاگوس

یرع - میرورس پیر

یرع - بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود
نیایع جمع

باب الیاء مع الفاء

یرع - بالفتح زمین پشته بلند و پست

یرع - یضم یا وسین نام پیغامبری است

معروف و این لفظ عبرت است نه عربی

یرعوف - بالفتح بدل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یراق - معرب یاره

یرعق - نام بخت است

یرعق - بخت سپید و کسرات نیز آمده

یراق - سپید و نه چیز

یراق - قبا برت بلبه

باب الیاء مع الدال

یرعق - شتر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یرامم - گل یا همین

یرام - نام کنایه است نام فرزند از فرزندان نوح

یرام - بالفتح و تشدید پیر شدن آدمی یا پادشاه شدن

یرام - چارپای و گاو بنشیند و بفتح ک یا ی و د

یرام - طفل یا پسر یا دای پیر یا دای حیوان

ونفیس و یخا نه از هر دو

یرام - دود سیاه و شب تاریک نام سپ

نعمان برین است

یرام - بفتح یا و د و لام و سکون میفرماید نام

ست که هر یک از آنها اجرام بنده

یرام - بالفتح و تشدید پیر یا دای یا انداختن و قهر کردن

یوم - روز

باب الیاء مع النون

یرقان - بفتح نون و د که گذشت است و در

یاسیایی که از غلبه صفرا سودا و در و در

آدمی ظاهر شود و در یقان صفرا و دانی را

یرقان سودا و در یقان و در یقان

شکل است

ذخیرہ کرامت کامل ہر دو حصہ یہ کتاب مصنف
مولانا کریم علی صاحب جو پوری قیمت حصہ اول

حصہ دوم

سرما کیہ ساکین۔ یہ کتاب جناب مولانا مولوی
سید محمد ابوالمنصور صاحب عرف منصور علی نے تصنیف
تسکین خاطر محتاج چین کیلئے جیسا کہ اسکے نام سے
ظاہر ہوتا ہے تصنیف فرمایا ہے اس میں اقوال بزرگان
بہت عمدگی کیساتھ درج فرمائی ہیں تصوف میں کتاب
اپنی آپ ہی نظیر ہے تصدیق ملاحظہ سے ہو جائے گی
کلیات امداد و تصنیف حضرت حاجی شاہ دادا
صاحب مرحوم پختور صاحب کے غلطہ زاد اللہ شرفاً و عظمتاً
اس کتاب کے متعدد رسائل فردا فردا شہر دن میں پھیلے
شائقین کو ان کے لیے کر کے میں نے انتہا رقت ہوئی
تسلی اس وقت کے دفع کرنے کی غرض سے عاجز رہے
ان سالوں کو کیا مرتب کر کے اپنے مطبع قیومی میں چھاپا
تھانا تصنیفوں کا حقون ہاتھ تمام سے خرید لیے ابھی تک
بہت تصنیف کے ساتھ نہایت عمدہ کاغذ پر طبع کیا ہو قیمت
تفصیل سائل و متنوی تحفہ عشاق۔ غذای روح
گلزار معرفت۔ رسائل و رسالہ۔ نالہ امداد غریب
فیصلہ محنت مسئلہ آرمشاد مرشد۔ جہاد اکبر فیما القتل
رسالہ وحدۃ الوجود

ترجمہ جو اخیر مسرہ روزہ کامل یہ کتاب شمس علیا پیلور
میں باکیا بھی گواں نام سے لوگوں نے بنا لیا

اگر وہ محض مصنوعی تھیں اور کامل یہ تھیں یہ کتاب
خاص حضرت شیخ محمد غوث گو ایاری کی اصل کتاب

ترجمہ جو قلمی قدیم نسخہ حضرت مولانا شاہ جیہ قدس سرہ
کے دست مبارک کا لکھا ہوا ہے وہ نسخہ نسخہ جو حضرت
سید محمود محقق الاکبر شتاری ابن سید احمد کنوڑی
نیشاپوری خلیفہ حضرت شیخ غلام غوث کے پوتے
سید واجد علی صاحب کے بیان آبا و اجداد کے وقت سے

تبرکات کے با دیگر ایک ایک کے سپرد ہوتا رہا قیمت
معین الشانین ترجمہ اردو انیس الہامین ترجمہ
اردو زبان میں نہایت خوش بیانی کے ساتھ فہم
موانق غصہ و لکھنؤ کے مع اصنافہ فرادہ و شرح مفید
و عبارت رنگین بھی ہو چاہے باشباق را جانے قریبی
سہ است بیانی و محاورہ بیانی کو ملاحظہ فرمائینگے وہی
طالعہ و محتاج فسانہ عجائب الہام لیلہ میں ملتا ہے ہر بابیکہ
اتنا فرق ضرر ہے کہ عجبی سنواری راہ ہدایت تباری
مسائل شرعیہ کھاتی ہو پڑھنا اور سنا اسکا موجب ہر
و ثواب اور فائدہ ہو اسباب ہر روز ازاد است خشت
پڑھائی ازاد است ہر روز ازاد است ہر روز ازاد است
ایسے نسخہ تہذیبی ہر روز ازاد است ہر روز ازاد است

شائیں کے یہ نہایت کمزوری کی ہے صرف
مجموعہ طبیب ہر روز ازاد است ہر روز ازاد است
جسین بارصون میں نے کے لیے از تالیفات
جناب لانا محمد صاحب شہید و مولوی و مولی اللہ

محدث دہلوی دفتیہ ابو الیث و ابن بناتہ وغیرہ وغیرہ
جو تمام عرب شریفین میں پڑھا جاتا ہے ترجمہ اردو مع
اشعار فصیحہ امیر غلیبہ کراچ مع نقشہ مہراں و لوح و تر
حقیقہ بار دیگر نہایت فصیح کے ساتھ عمدہ کاغذ پر مطبع ہوا
میں چھپا کر طیار ہوا ہے قیمت۔

۱۳۲
سکندر نامہ بری مترجم یہ ایسی درسی زبان میں
لکھا کہ باوجود دشواری کے اس کا غواص لایکل غور
طلبہ کو اسکے مطالعہ میں نہایت وقت ہوتی تھی لہذا
بنظر آسانی اس شکل کتاب کا ترجمہ زبان اردو عام فہم
با محاورہ نہایت صحیح و زکیر صرف کر کے تیار کر لیا گیا ہے
بہت فروخت ہو چکا ہے شائقین جلد طلب فرمائیں
ورنہ مطبع ثانی کا انتظار کرنا ہوگا قیمت۔

۱۳۳
نسخہ صحیحہ زین العابدین مترجم مع ترجمہ اردو و جکاتن ایک نسخہ
فلاحی مستند سے صحت کر کے ایک داستان بعنوان پان آبدن
اخوان یوسف و زوید و دواز دہ نام گرگان گرفتار
رکھی شہر مطبع کی مطبوعہ زین العابدین مندرج نہ پایا گیا
لہذا ابھی مرتبہ نہایت صحت کے ساتھ عمدہ کاغذ پر مطبع

قیومی میں چھپا گیا ہے
نور الدین یہ سورہ یس شریف کا ترجمہ ہے
جو میرے فاضل دوست علی محمد صاحب نے
محمد عسکری صاحب نے تیار کیا ہے
واجبہ علی صاحب پکتان مرحوم و برادر زادہ جناب
نواب سیف الدلہ بہادر مخدوم کی تائید و تالیف سے

۱۳۴
اپنے مناسب موقعوں پر آیات قرآنی احادیث
صحیحہ علی اصول علم عقائد فقہ حنفیہ تالیف تہذیبیہ
جدید و عیدہ جو یہ علم ہر جس سخی و اور قابلیت کو محتفانہ
طور پر بحث کی ہے وہ ہر طرح قابل قدر ہے
آیات قرآنی میں باہم ربط ترجمہ کی فصاحت
مسائل کی تحقیق عقائد فاسدہ کی تردید اور
اوس کے ساتھ ہی اس کا مصنفانہ فیض لہ شہادت
کا کافی ازالہ جس پاکیزہ اور ملامت الفاظ میں
کیا ہے وہ ملاحظہ سے متعلق ہے مطبع قیومی میں
نہایت اہتمام کے ساتھ چمکنے کاغذ پر چھپی ہے
یہ کتاب اپنی خوبیوں کے اعتبار سے کوثریوں
کے مول ہے قیمت کاغذ چمکنا گندہ۔

۱۳۵
کاغذ رسمی۔
شعوی حسن بلقیس۔ شائقین تفاسیر عجیبہ و حکایات
غریبہ کو شہرہ ہو کہ یہ شعوی جدید قابل دیدن شہید
جس میں قصہ شاہزادی بلقیس و حضرت
سلیمان علیہ السلام کا جو سورہ غل میں مذکور ہے
شاعری کے طرز پر جناب مولانا مولوی سید
سرفراز علی صاحب قبلہ رئیس اعظم قصبہ فچنور
ضلع بارہ بنگلی و میرنشی دفتر جناب راجستہ
کاظم حسن خان صاحب بہادر تعلقہ دار بلہرہ و
مصنف تاجخا بلیس و سراج الرقیم وغیرہ نے
تالیف فرمایا ہے قیمت۔

ACC. NO. 440

۲۵

منتخب اللغات

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.